باب المیم فصل الصاد

الصرم وهو بالمیم اعرف و صرم بمعنی کوه است وجمع آن اصرام بر وزن انجاد و اصادم بر وزن اراذل
واصاریم بر وزن اباطیل می آید مترجم گوید که اصاریم جمع اصرام وجمع جمع آن صرم است نه صرم و صرمان
بر وزن عثمان نیز جمع صرم است و صرم بوزن فعل کرده شده است و اصرمان بصیغه تثنیه بر وزن احمران
گرگ و کلاغ است و صرمان روز و شب است و اصرمان گرگ و کلاغ است و مصرم بر وزن منزل جایی تنگ
زود سیل روان شونده است و مصرم بر وزن منبر داس دوکزاشی است و صرماء بر وزن حمراء بیابان بی آب
که ابره داو بنت دشتر گرشر است وجمع آن صرم بر وزن قفل می آید و صیرم بر وزن صیقل کسی است که
استوار است اندیشه و اعتقاد او و صیرم بمعنی وجبه است و آن خوردن شبانروزی است یکبار گفته میشود
که هو یاکل الصیرم یعنی او خورد یکبار و اصرم بر وزن احمر و مصرم بر وزن محسن یعنی بی چیز بی عیال را میگویند
وقد اصرم از باب افعال یعنی بی چیز بی عیال شد و صرام بر وزن غراب جنگ است مثل صرام بر وزن قطام
و صرام بمعنی جنگ است و صرام آخر شیر است بعد از دوشیدن میان دو دوشیدن هرگاه محتاج شود باو مردم
از برای جنگ و رفتن دو مثل عرب است که جلت صرام یعنی رسید بهانه تا جار او دو مثل ایشان است که جاء
صریم سحر بر وزن امیر یعنی آمد بریده شده ریه و شش یعنی نومید و مأیوس و نا امید اند صرم بر وزن
زبیر و صرمی بر وزن ذکری وهو صحیح من الصرما بجریان یعنی او درمان کننده است در برگشتن از خشم **الاصطمه**
بضم اول و طاء و تشدید میم مفتوحه و اسطمه بسین مهمله بزرگ چیز یا فراهم آمده او یا میان اوست مترجم گوید
که ترکیب مذکور در منتهی الارب نیست وجوهری در سین مهمله ذکر کرده و گفته کرد و ایت کرده [illegible] بغداد
الاصطکه بضم اول نان گوماج در روی ریگ و خاکستر پخته است مترجم گوید که [illegible] را ضبط کرده
و نشوان بن سعید و صغانی بکسر اول و فتح لام اول ضبط کرده **الصبقم** بقاف بر وزن حیدر کندیده بو یا ...
صکمه از باب ضرب یعنی زد او را و دفع کرد و صکم الفرس علی اللجام یعنی کشید لجام را پس کشیده سر گویا که
بخواهد سرکشی کند و صکمه بفتح اول کوفتن سخت است و صواکم بر وزن قوافل مصیبتهای روزگار است و صکم
بر وزن سکر یعنی موزها است **الصلم** بفتح اول یعنی بریدن یا بریدن گوش و بینی است از بیخ مثل تصلیم از
باب تفعیل و فعل آن از باب ضرب است و رجل اصلم بر وزن احمر و مصلم الاذنین بر وزن معظم یعنی
مرد بینی که گویا بریده شده است گوش او در آفرینش و صلامه بحرکات ثلاث دراول گروه از مردم
را میگویند و صلام بر وزن رمان و بر وزن شداد مغز بادام است و صیلم بر وزن حیدر کار
سخت و سختی و شمشیر و یکبار در شبانروز خوردن است مثل صیرم براء و صلم بضم اول جودی است که بر سر
نهند و صلم بجریان مردان سخت [illegible] و اصلم بر وزن احمر کیک را میگویند و اصلم دعرض است که میباشد
احزاو وتد مفروق و اصطلمه از باب افتعال یعنی از بیخ کند او را و وقعه صیلمه یعنی جنگی است از بیخ
کننده **اصلخم** اصلخماما از باب افعلال بتشدید لام یعنی بپای خواست و خشم گرفت و بعیر صلخام بر وزن ...

باب الميم فصل الصاد

الصرب وهو بالميم اعرف وصرم بمعنى كره است وجمع آن اصرام بروزن اشجار واصارم بروزن اراذل واصاريم بروزن اباطيل مى آيد مترجم كويد كه اصاريم جمع اصرام وجمع جمع آن صرم است نه صرم وصرمان بروزن عثمان نيز جمع صرم است وصرم مونث فعل كرده شده است واصرمان بصيغهٔ تثنيه بروزن احمران كركس وكلاغ است وصرمان روز وشب است واصرمان كرك وكلاغ است ومصرم بروزن منزل جايى تنك زود سيل روان شونده است ومصرم بروزن منبر داس درو كر اشتر است وصرماء بروزن حمراء بيابانى است كه آب ندارد ويست وشتر كم شير است وجمع آن صرم بروزن قفل مى آيد وصيرم بروزن صيقل كسى است كه استوار است انديشه واعتقاد او وصيرم بمعنى وجبه است وآن خوردن شبانروزى است يكبار كفته مى شود كه هو ياكل الصيرم يعنى او خورد يكبار واصرم بروزن احمر ومصرم بروزن محسن بچيز بى مال را ميكويند وقد اصرم از باب افعال يعنى بچيز وبى مال شد وصرام بروزن غراب جنك است مثل صرام بروزن قطام وصرام بمعنى جنك است وصرام آخر شير است بعد از دوشيدن بنان دو دو شيدن هركاه محتاج شود باو مردم از براى حسن ورق ود ومثل عربى است كه حلب صرام يعنى رسيد بمانند ناخوانو ودومثل ايشان است كه جاء صيم مجرح بروزن امير يعنى آمد بريده شده دئر وشش يعنى نوميد وشا بوس وناميد اند وصيم بروزن نير وصرمى بروزن ذكرى وهو صح من الصرم بانجريان يعنى او دزبان كشنده است در بركشتن از خشم الأصطم بضم اول وطاء وسكون ميم مفتوحه واسطم بسين مهمله بروزن جنبرا فراهم آمده اوبناميان اوست مترجم كويد كه تركيب مذكور در منتهاى جنت وجوهرى در سين مهمله ذكر كرده وكفته كرد وابت كرده شد است بعضاد الأصطمة بضم اول انان كوماج دبر روى ريان وخاكستر بخته است مترجم كويد كه مصنف بضم والعنط كرد دشوانى سعيد درفعلله بكسر اول وفتح لام اول ضبط كرده الصبقم بقاف بروزن جبلر كنديده بوى است صكمه از باب نصر يعنى زد اورا ودفع كرد وصكم الفرس على اللجام يعنى كزيد اسب لجام را پس كشيد سر را كوياكه ميخواهد سركشى كند وصكمة بفتح اول كوبش سخت است وصواكم بروزن فواعل مصيبتهاى روزكار است وصكم بروزن سكر بمعنى موزها است الصلم بفتح اول بمعنى بريدن يا بريدن كوش وبينى است از بيخ مثل تصليم از باب تفعيل وفعل آن از باب ضرب است ورجل اصلم بروزن احمر ومصلم الاذنين بروزن معظم يعنى مرد يست كه كويا بريده شده است كوش او در از بيخ وصلامه بحركات ثلاث دراول كروه از مردم راميكويند وصلام بروزن رمان وبروزن شداد معز يا رسد است وصيلم بروزن حيدر كار سخت وسختى وشمشير ويكبار در شبانروزى خوردن است مثل صيرم براء وصلم بضم اول خودى است كه بر سر نهند وصلم بجربان مردان سختند واصلم بروزن احمر كيك راميكويند واصلم در عروض آنست كه مبنا شد اجزاو وتد مفروق واصطلم از باب افتعال يعنى از بيخ كند او را وفعر صيلم بمعنى جنكى است از بيخ كنده اصلخم اصلخاما از باب افعلال بتشديد لام يعنى بپاى خواست وخشم كرفت وبعير صلخام بروزن بزال

یعنی شتر پیر در از پا شتری است سفت سخت و رجل صلخم بروزن جعفر و صلخد بروزن نجر دحل و مصلخد بروزن
مسبطر یعنی مرد بیست گذرنده سخت و جبل صلخم بروزن جعفر و مصلخم یعنی کوهی است سرکش **الصلخدم** بروزن
سفرجل سخت از شتر است **الصلدم** بروزن زبرج بمعنی شیر و بمعنی سفت و بمعنی سخت سم است مثل صلادم بر
وزن علابط در هر دو معنی و مثل صلدام بروزن سربال و در مؤنث صلدمه بزیاد تی هاء است **صلقم** از باب
دحرج یعنی زد دندانها را بعضی ببعضی پس اصلقم بروزن جعفر است و صلقم بروزن زبرج زن پیر بزرگ وزن
شبر است و صلقام بروزن سربال و صلقم بروزن جعفر بمعنی شیر و ستبر از شتر است و صلاقیم بروزن قنادیل
سرها و دندانها است **الصلخام** بروزن قرطاس بمعنی شیر و بمعنی دلیر است و اصلخم از باب افعلال بتشدید لام یعنی سخت
شد **الصتم** بتحریک بسته شدن گوشها است و گرانی شنوایی است و در فرهنگ کری میگویند و فعل ان صتم یصتم بفتح
عین در ماضی و مضارع از باب فرح و صم با ادغام بکسر عین نادر است و مصدر ان صتم بفتح اول و صم بتحریک است
و اصتم از باب افعال یعنی کر شد و اصتم الله یعنی کر کناد خدای او را پس انکس اصم بروزن احمر است یعنی کر و جمع ان صتم
بضم اول و صتمان بروزن رمان می آید و تصامم عن الحدیث از باب تفاعل یعنی نمود خود را اینکه کر است و صمام مانند
بروزن کتاب و صمامه مانند وی بزیادتی هاء و صتم اوبکسر اول سداد است و او ایجیز است که بسته میشود
سر شیشه باو و صتمها از باب نصر یعنی بست سر شیشه را و اصتمها از باب افعال یعنی کرد از برای شیشه صمامی
و سر بندی و صمام بروزن اسد و صخره صماء بروزن حمراء یعنی سنگی است سفت قوی پر و صماء بروزن حمراء
شتر ماده فربه است یا شتر ابستن است و صماء کنایه تنگ روده پائین معده است و صماء زمین ستبر
است و جمع ان صم بضم اول است و صماء داهیه سخت است مثل صمام بروزن قطام و صمی صمام بصیغه امر
و صمام بروزن قطام یعنی زیاد شوای سختی و داهیه و صمام صمام بروزن قطام یعنی کر نمایند خود را در
خاموش بودن و صتمه بحجر از باب نصر یعنی زد او را بسنگ و صتم صداه یعنی کر شد اواز برگردنده از کوه او و این
کنایه از هلاک و بخت شدن او است بواسطه انکه هرگاه بخت شد او پس جواب او نمیگوید کوه پس گویا
کر است و ماه بجب اصم میگویند بواسطه انکه نداکرده نمیشود در او کریا صباحاه و یا فلان و اصم بروزن
اشد مردی است که امید داشته نمیشود در او و برگردانیده نمیشود از خواهش او و اصم ماری است که قبول
افسون نمیکند و صتمان بفتح اول هر زمین سختی است که در پهلوی او ریگی است مثل صمانه بزیادتی هاء
و صمان جایگاهی است بعالج و صتمه بکسر اول بمعنی دلیر و بمعنی شیر است مثل صتم باسقاط هاء و صتمه نر از ماده ها
و ماده از خارپشتها است و صدای صمصم بروزن هدهد است و صمیم بروزن امیر استخوانی است که ما و
بر پا است از عضو و صمیم اصل و خالص از چیز است و صمیم از سرما و گرما سخت از او است و پوست خشک بر وی
از تخم مرغ است و رجل صمیم بروزن امیر یعنی مردی است خالص از برای واحد و جمع و هم فی الامر والتصمیم
از باب تفعیل یعنی گذشتن در کار و در رفتن مثل صمصم از باب دحرج و صتم یعنی گزید و بدندان کوفت

باب الصاد مع المیم فصل اول صاد

و صتم السیف یعنی رسید شمشیر به بندگاه و برید او را یا اینکه جدا کرد او را از بند و صتم الفرس العلف یعنی دست
دادن مر اسب را از علف پس بخت و پر شد دو اوپیه و پر شدن شکم است و صتم صاحبه الحدیث یعنی ظرف
کرد یا وجود را از برای سخن و فرس صم بتحریک و صمصام بروزن سلسال و صمصامه بزیادتی هاء و صمیم بروزن
زبرج و صمصم بروزن علبط و صمامم بروزن علابط و صمامه بزیادتی هاء یعنی اسبی است گذرنده و صمصام بر
وزن سلسال شمشیری است که برنمیگردد دم او و مثل صمصامه بزیادتی هاء و اسم شمشیری است و صمصم بروزن
زبرج بمعنی ستبر کوتاه است و دلیر گذرنده در کارها است و صمصمه بزیادتی هاء میان گروه است و فتح داده
میشود و صمصمه بمعنی گروهست و جمع ان صمصم باسقاط هاء است و صمصم بروزن علبط و صمامم بروزن علابط
بمعنی شیر است و صمصم بروزن جعفر بینا و بخیل و زفت است و صمّاء بروزن عنبراء کیاهی است که بمانند بغرس
و اشتمال الصماء بروزن حمراء کردانیدن جامه و کساء است از نزد دست راست او بر دست چپ و دوش چپ
پس برگردانیده میشود باو دو بار از پس پشت او بر دست راست و دوش راست پس پوشیده همه دست راست
و چپ را یا اشتمال الصماء کوفتن خویش است بیکجامه که نیست بر او غیر ان بیکجامه پس مینهد او را از یکی از دو سوی
خود پس مینهد او را بر دوش او پس اشکار میشود از و فرج و در مثل است که صمی صماة بدم یعنی بلد سختی که
حق بها بسیار شد تا اینکه اکر افتاده شده است سنگ ریزه شنیده نشده است از برای او صدائی بواسطه نامنکی
ان سنگریزه بر زمین و از این است گفته امرئ القیس که صمی ابنة الجبل یعنی خاموش شو ای دختر کوه یا اینکه مراد
از ابنة الجبل اواز یست که بر میگردد از کوه بصدا کننده یا ابنة الجبل سنگ است و اصتم از باب افعال یعنی
یافت او را کر و اصتم دعاؤه یعنی موافقت کرد گروهی را که کراهند و نمیشنوند نکوهش او را و اصمان بصیغه تثنیه
اصم الجلجل و اصم التمر است در بلاد بنی عامر بن صعصعه قرار براى بنی کلاب **الصنم** بتحریک پلیدی بوی است
و صنم توانا بودن بنده است و وصف ان صنم بروزن کتف است و صنم بتی است که پرستیده میشود معرب شمن
بت بمعنی ...است و صنمه بزیادتی هاء بن ... است که میان تهی ماند نای است و صنمه سختی و داهیه است لغتی است در
صلمه و صنمان بروزن سکران دهی است در دمشق و صنم تصنیما از باب تفعیل یعنی صورت صنم کرد و صنم
النوق یعنی کم شیر کرد شتران او و نوق صنمات بکسر نون یعنی شتر انی اند کم شیر و بنو صنامه بروزن ثمامه
حیی اند از اشعریین و صنم بضم اول جایگاهی است و اقلیم الاصنام بروزن اصحاب کشوری است در اندلس و
صنیم بروزن زبیر بطنی است از عرب **الضمیم** بروزن قندیل مهتر بدکو است و صهیم شتری است
که فرمان نمیکند و صهیم بدخوی از شتر است و صهیم مرد کاهن و اختر گوی است و تصهیم از باب تفعلل
یعنی کرد کار صهیم را و رجل صهیم بروزن قمطر و صهیم بروزن نجر دحل یعنی مرد بیست ستبر درشت سخت
یا اینکه مردی است سر بلند کبر کننده و در مؤنث صهیمه بزیادتی هاء است صام یصوم از باب نصر و مصدر
ان صوم بفتح اول و صیام بروزن کتاب است و اصطام از باب افتعال یعنی باز ایستاد از خوردن و آشامیدن

سخن بیهوده گفتن و جماع کردن و در فارسی روزه میگویند پس آنکه صایم بر وزن کامل و صومان بر وزن
سکران و صوم بفتح اول بطریق وصف بمصدر است یعنی او روزه دار است و جمع آن صُوّام بر وزن کفار و صیام
مثل و او بیاء و صُوَّم بر وزن رکع و بضم بقلب واو بیاء و صیام بر وزن رجال و صیامی بفتح اول و قطر اخر
می آید و صام منیته یعنی چشید مرگ خود را و صام النعام یعنی انداخت شترمرغ سرگین را و سرگین او صوم آید
و صام الرجل یعنی سایه گرفت آن مرد از صوم بفتح و آن درختی است که ناخوش است منظر او و صام النهار یعنی
ایستاد گرمگاه روز و صوم بفتح اول یعنی خاموشی است و صوم ایستادن باد است و صوم ماه رمضان
و کلیسای ترسایان و بمعنی صایم روزه دار است از برای واحد و جمع مترجم گوید که معنی مذکور سابق برآن
گذشت پس مکرر است دار صوام بر وزن سحاب یعنی زمین خشکی است که آبی در او نیست و مصام الفرس بر وزن مکان
و مصامه الفرس بزیادتی هاء جای ایستادن اسب است العیثم بر وزن قنب یعنی سخت فراهم از بیش است
مترجم گوید که مصنف عیثم را بطریق مذکور ضبط نموده و ابن عباد میگوید که العیثم بشد المیم المجتمع الخلق الشدید
فصل الضاد الضبثم بباء موحده بر وزن جعفر شیر را میگویند ضبارم بر وزن علابط و ضباره بزیادتی
هاء یعنی شیر و مردی است که دلیر است بر دشمنان الضیثم بیاء بدل موحده اسم شیر است مترجم گوید که جوهری
ضیثم بیاء فتحانیه ذکر کرده و ازهری نیز از لیث نقل کرده و توبیغ آن نموده که شنیده ام ضیثم در اسم شیر
و اینجا شنیده ام ضبثم بباء موحده است و میم زایده است الضجم بتحریک کژی است در دهان و گوشه دهن
و لب و زنخ و گردن و هم چنین کژی در ریشه و در دو بیش و جراحت و فعل آن ضجم از باب فرح و وصف آن اضجم بر
وزن احمر است و تضاجم از باب تفاعل الخلاف و امد و شد کردن است و متضاجم بصیغه اسم فاعل از باب میکد
یعنی دهن کژ است و ضُجَیعه اضجم بر وزن احمر شیله ایست و اضجم لقب ضبیعه است و او مانند گفته تواست که بیش قمر
و ضجم بضم اول اجا نور کیست کنیه ضُجُعُم بر وزن قنفذ و بر وزن جعفر بد ... است از عرب و ایشان را ضجاعم
بر وزن دراهم میگویند و ضجاعم پادشاهان بوده اند که بوده اند در شام زنا ذکر کرده اند هاء را از برای
نسبت الضخم بفتح اول و بتحریک و اضخم بر وزن احمد و تشدید داده میشود میم و ضخام بر وزن غراب بزرگ
از هر چیز است یا آنکه حجم بزرگ تن پر گوشت است و فعل آن ضخم از باب کرم و مصدر آن ضخم بفتح اول و ضخامه
بر وزن صحابه است و ضخم از راه فراخ اواست و ضخم از ابها کران از اوست و بنو عبد ضخم از عرب باید ...
کرسیری شده اند و اضخومه بضم اول التجزء است که بزرگ میکنند زنان بر دستنار و سرین و کفل را و ضخیم بر وزن
منبر یعنی سخت کوبنده و زننده است و ضخم مهتر ... است و ضخضم ... بر وزن ... نازک ...
ضرم از باب فرح یعنی سخت شد گرسنگی او یا گرمی او و ضرم علیه یعنی زبانه کشید برا او از خشم مثل تضرم از باب
تفعل و ضرم فی الطعام یعنی کوشش کرد در خوردن خوراک و در دو بیکند از و چیز برا و ضرمت النار یعنی زبانه
کشید آتش و افروخته شد و اضرمها از باب افعال و ضرمها از باب تفعیل و استضرمها از باب استفعال یعنی فروخت

آتش را و اضطرمت از باب افتعال و تضرمت از باب تفعل یعنی پس افروخته شد و ضرام بر وزن کتاب یا ریک
از هیزم یا هیزم سست و نرم است از هیزم یا هیزم آنکه بهیت او برای او یا هیزمیت که او افروخته است از
هیزم مثل ضرامه بزیادتی هاء و اضطرم الشیب از باب افتعال یعنی افروخته پیری و ضرم بر وزن کتف یعنی گرسنه
و بچه عقاب و آلراست و ضریم اسب یار دونده است و ضرم بتحریک شاخ خرما یا نیخ است که در یکسوی او آتش است
و ضرم یعنی احکر و بمعنی آتش است و ضرم بضم و کر او درختی است خوشبوی میوه او مثل بلوط و گل او مانند سعتر
و او وحشی است و از برای انگبین او فزونی بر انگبینها هست یا اینکه او اسوخود و س است بزبان یونانی و ضراء بر وزن
کتاب درختی است و ضریم بر وزن حلیم جمع درختی است و ضیرم بر وزن حیدر آتش سوزان است مترجم گوید
که غلط کرده است مصنف در ضبط بر وزن حیدر و صواب ضریم بر وزن امیل است چنانکه جوهری گفته که الضریم
الحریق و خلیل در کتاب عین میگوید که الضریم اسم للحریق و هم چنین ازهری میگوید که الضریم اسم للحریق وانشد
شد لکما یتبع الضریما و ضریم بر وزن جهینه ذره ایست در یمن و گفته میشود که ما بها نافخ ضرمه بتحریک یعنی
نیست در خانه یک کننده آتش و این کنایه است از آنکه کسی نیست الضرزم بر وزن جعفر و بر وزن زبرج شال
دار از شتران ماده است که در او بقیه از جوانی هست یا شتر بزرگیست که کور است شیر او و افعی ضرزم بر وزن
زبرج یعنی ماریست سخت گزنده و ضرزم از باب دحرج یعنی سخت گزید ناست ضرسام بر وزن سربال الاسم
معروفیست و ضرسامه بزیادتی هاء است ناکس و لئیم است الضرضم بر وزن جعفر شیر را میگویند و نر درند
ها است الضرطم بر وزن زبرج یعنی سطبر شکم است و ضراطمی بضم اول و بیاء نسبت از ها رها سطبر بدن
الضرغم بر وزن جعفر و ضرغام بر وزن جریال و ضرغامه بزیادتی هاء یعنی شیر است و ضرغمة الابطال از باب
دحرج و تضرغمت از باب تفعلل یعنی کردند دلیران کار شیر را یا آنکه مانند شدند بشیر و ضرغامه یعنی دلیر
و مرد تر و توانا و مرد سخت است ضغم و ضغم بر آن از باب منع یعنی گزید او را یا آنکه گزید فر ...
پر کردن دهن است از ... خواهش دارد بسوی او و ضغام بر وزن تمام آن چیزی است که گزیده ...
و انداخته و ضیغم بر وزن حیدر را ... که میکرد و شیر است مثل ضیغمی بزیادتی یاء نسبت الضم بفتح اول
گرفتن و فراهم آوردن چیزی است بسوی چیزی و تضمه از باب نصر یعنی فراهم آورد او را فانضم از باب انفعال
یعنی پس فراهم آمد بسوی او و تضام از باب تفاعل بهمان معنی است و ضامه از باب مفاعله یعنی فراهم آورد او را
واضطم الشی از باب افتعال یعنی گرد کرد آن چیز را بسوی خود و ضمام بر وزن غراب چیزیست که فراهم آورده
شده است بار چیزی بسوی چیزی و ضم بکسر اول و ضمام بر وزن کتاب داهیه و کار سخت است و گویا که این
تصحیف است و صواب بصاد مهمله است و اضامه بکسر اول بمعنی گروه است و ضموم بر وزن صبور زهری ... است که
روان میشود از ... و ضمضم بر وزن ... بمعنی خشمگین است و بمعنی شیر خشمگین و بمعنی دلیر است
مثل ضماضم بر وزن علابط و مثل ضمضم بر وزن علبط در هر دو معنی و ضمضم یعنی شناور است و ضمضم از باب دحرج

بمعنی لیر شد دال او و خضم علی المال یعنی کرش مال را و خضم الاسد یعنی بانک کرد شیر و خضام بر وزن سلسال
است که فرا می آید بر هر چیز و ختم بفتح اول اسبانی است که فراهم آورده می شود در دهان و کرد و بستن و فرس
سباق الاخاضیم یعنی اسبی است پیش کیرنده بکرد هابشان و اضطم علیه از باب انفعال یعنی فراز آمد براو خضام بعضوم
مضوما از باب نصر لغتی است در خضام بضم صیغا از باب ضرب الضیزم نزای بر وزن زبرج بمعنی ناکس است خضامر
حضر بضم از باب ضرب و استضام از باب استفعال یعنی کم کرد حق او را و خواست که کم کردن حق او پس او مضیم بر
وزن مبیع و مستضام بصیغه اسم مفعول از باب استفعال است یعنی کم کرده شده و ضیم بفتح اول یعنی ظلم و ستم
است و جمع ان ضیوم بر وزن سرور می آید و ضیم مصدری است که جمع کرده شده است و ضیم بکسر اول سوی کوه
است و ضیم جایکاهیست معروف در سراة یا رودی یا کوهی است فصل الطاء طحمة الوادی و الکیل
و السیل بحرکات ثلاث یکبار آمدن رود و شب و سیل است و طحم از مردم کروه از مردم است و طحم بر وزن
هزم شتر دینار و مرد بسیار کار زار کننده و طحماء بر وزن حمراء رویندی است یا بجبلات و انکیاهی است
مثل طحم بفتح اول و الطحور بر وزن صبور بمعنی رسیده است و طحوم بر وزن صبور یعنی دفع کننده است طحرم
السقاء از باب دحرج یعنی پر کرد مشک را و طحرم القوس یعنی چله کرد کمان را و کفته میشود ما علیه طحرمة بکسر اول یعنی
نیست ترا چیزی ما فی السماء طحلمة بکسر اول یعنی نیست در اسمان ابری الطخمة بفتح اول کروه نرا است
و طخمة بکسر اول اسم است و بضم اول سیاهی پیش بینی است و الطخم بر وزن احمر نوعیست که سر او سیاه و سیاه
کالبد او تیره است و الخم بمعنی دیر و سیاه رنک است و پیش بینی مردم و چارپا است و الطخم کوشت خشک شده
است که سبز و سیاهی مثل الطخیم بر وزن امیر و قد اطخم اطخماما از باب افعلال بشد لام و الطخوم بر وزن و معنی
تخوم است که نهایت و حد هر زمینی است و طخم از باب منع و از باب کرم یعنی تکبر و بزرک منشی کرد و الطخیم بر
وزن زبر اسم است الطخارم بر وزن علابط خشمکین را میکویند الطرم بکسر و فتح اول انکبین صاف شده
در موم و عسلی است که پر شده استخانهای مکس عسل از او و فعل از این طرمت النحل از باب فرح است
مترجم کوید که اعراب او در د و محیط از باب ضرب شده انجا که کفته که طرمت النحل تطرم طرما اذا سوت
موضعها للتعسیل و معنی این نیز چنانکه مذکور شد راست کردن مکس است خانه را از برای عسل کردن
و هم چنین ازهری میکوید روی ابو العباس عن ابن الاعرابی انه قال یقال للنحل اذا املأ ابنیته قد ختم و اذا عسل
علیه قیل قد طرم و لذلک قیل للشهد طرم قال و الطرم سیلان الطرم من الخلیة و هو الشهد و الطرم بر
وزن تمام سبزی بر دندانها است و قد اطرمت اسنانه از باب افعال یعنی سبز شد دندانهای او و طارمه
با زبانه خوی کشت در میان دندانها و اطرم فوه از باب افعال یعنی کردید بوی دهن او از برای ماندن
خوراکها در میان دندانها و طرمة بحرکات ثلاث کوی در میان لب بالا است و کوی لب پائین را ترفه میکویند
مترجم کوید که ازهری نیز بطریق مصنف ذکر کرده و کفته که الطرمة نتوء فی وسط الشفة العلیا و الترفة فی

السفلى

باب آخر میم فصل اول طا

السفلی اذا اجمعوا قالوا طرمتیه لتغلیب الترفة علی الطرمة و زمخشری میکوید که کفته میشود که هو ملیح الطرمتین
و هما البیاضان فی وسط الشفتین یقال للسفلی الطرمة و للعلیا الترفة فغلبوا و مصنف درست رفع طریق
زمخشری بر امد که در لب بالا را ترفه کفته پس باید که طرمه بر امد که در لب پائین باشد و بعکس کفته و نتوان
سعید بن در فعل بعضی ما مانند زمخشری کفته که الطرمة النتوء وسط الشفة التحتی السفلی خلقة و الترفة التی فی الشفة
العلیا و جوهری نیز در ت ر ف میکوید که الترفة بضم هنة ناتئة فی وسط شفة العلیا خلقة و در اینجا نیز
وسط الشفة کفته و در ت ر ف هنة ناشزة کفته و ازهری نیز نتوء میکوید چنانکه کذشت و طرمة بفتح اول بمعنی
جکر است و طرام بضم اول الاقتدار الهین است مثل طرمه زیاد فی هاء و طرم درختی است و طرام بحرکات
روان شده عسل است از خانه زنبور عسل است و تطرم فی کلامه یعنی پیچید در سخن خود و تطرهم بحرکات
روان شده عسل است از خانه زنبور عسل و تطرم فی کلامه یعنی پیچید در سخن خود و تطرهم فی الطعن از
باب تفعلل یعنی الوده شد بکل و طرهم الماء یعنی الوده شد اب و طلب حجل و فرخ کرفت روی او و طرهم
الشیء یعنی برابر کرد این چیز را با چیزی دیکر و طرهم بر وزن خلیم عسل است و ابری است که کثیف و بر روی هم افتاده است
و طاو طرهم بر وزن زامیر یعنی پر واز کرد ختم او یعنی تیز شد از خشم الطرغمة از باب فعللة سر بزیر انکندن
از خشم و بزرکی و تکبر است مترجم کوید که کویا مقلوب ترطم است الطرحوم بر وزن زنبور و جعاد بمعنی
دراز است و بمعنی ابخره کردین است المطرخم بر وزن مشمعل بمعنی پهلو بر زمین کذارنده و بمعنی خشمکین و تکبر
کننده و بمعنی جوان نیکوی کامل است و اطرخم از باب افعلال بشد لام یعنی کند شد بیش او و اطرخم اللیل یعنی
سیاه و تاریک شد شب طرسم از باب دحرج یعنی سر پیش انکند و طرسم عن القتال و غیره یعنی پس پا امد از کار
زار و غیر او طرشم اللیل از باب فعللة یعنی تاریک شد شب مترجم کوید که کویا مقلوب طرمس است اطرغم بمعنی معجم
از باب افعلال بشد لام یعنی تکبر و بزرک منشی کرد المطرغم بر وزن مشمعل و شوار یا شر شده از غرهای است
کرسوده میشود بر ایشان ریمان و جوان راست تمام را میکویند و قد اطرهم اطرهماما از باب افعلال
بشد لام طسم الشیء یطسم از باب ضرب و مصدر ان طسوم بر وزن سرور است یعنی ناپدید شد ان چیز
و طسمته یعنی ناپدید کردم من او را لازم و متعدی هر دو امده مترجم کوید که مقلوب طمس است و طسم از باب
فرح یعنی ناکوار شد خوراک و طسم بحرکات تیرکی و تاریکی است و اطسمه چیزی بمعنی اسطمه او است یعنی
بزرک او و میان او و صواب و طسم این است که جمع کرده شود طواسیم و طواسین و حوامیم بر ذوات
و اضافه کرده می شود ذوات سوی واحد او پس کفته می شود که ذوات طسم مترجم کوید که غلط کرده است
مصنف در انکه کفته است که الصواب ان یجمع الطواسیم و الطواسین و الحوامیم بذوات بلکه صواب این
بود که بکوید که الصواب ان یجمع طسم و طس و حم بذوات بواسطه انکه کفته در ح م م که حوامیم کفته نمیشود
و در اینجا کفته که کذشت در ح م م پس طواسیم نیز همان حال دارد پس کفتن در اینجا که طواسیم جمع کرده میشود

بدوان صورتی ندارد بلکه طمر جمع کرده می شود بدوات و گفته میشود طوامیر و اینکه در شعری مذکور شده ناده است
و گفته میشود که دانه فی طمام الغبار بروزن غراب و بروزن سحاب و بروزن شداد یعنی بدم او را از در بسیار
از کرم و غبار و طمم بفتح اول تپیدن ایشان از کرم عادسیری شدند و گفته می شود که آورده میاه طمیم بروزن
نعیم یعنی آورده است آورا ابهای طمیم و گفته می شود وقتی که هست دنباطل و ناچیز و کم راهی و تیر سد بچیزی
الطعام بروزن سحاب یعنی گندم است و بمعنی هر چیزی است که خورده میشود و جمع آن اطعمه بروزن ارحمه
می آید و جمع جمع آن اطعمات بزیادتی الف تاء است و طعم از باب سمع یعنی خوردن چیزی را و مصدر آن طعم بفتح اول
و طعام بروزن سحاب است مترجم گوید که مطعم بروزن مقعد نیز مصدر او است مثل مشرب در شرب و مصنف
مذکور فراموش نا وجود اینکه بعد از این بتقریب میگوید و اطعمه نیز از باب افعال یعنی خورانید چیزی را بغیر و رجل
طاعم بروزن کامل و طعم بروزن کتف یعنی مرد یست نیکو حال در خوردن و مطعم بروزن منبر سخت خورنده است
و در مونث مطعمه بزیادتی هاء است و مطعم بروزن مکرم روزی داده شده است و مطعام بروزن
مفتاح بسیار مهمانی و دعوت کننده است و طعمه بضم اول یعنی خوراک است و جمع آن طعم بروزن صرد می آید
و طعمه یعنی خواندن بطعام است و طعمه راه کسب کردن است و طعام اسم است و طعمه بکسر اول روش در خوردن است
و طعم الشیء بفتح اول مزه آنچیز است شیرین و تلخ و ترش و شور و آنچه در میان اینها است میباشد و خوردن
را نشانیدن و جمع آن طعوم بروزن سرور می آید و طعم از باب علم و مصدر آن طعم بضم اول است یعنی چشید مثل
تطعم از باب تفعل و طعم علیه یعنی توانا شد بر او و طعم بضم اول بمعنی طعام و خوراک است و بمعنی توانائی است
و طعم بفتح اول آنچیزیست که آرزو و خواهش کرده میشود از خوراک و جز در طعوم بروزن صبور و طعیم بروزن
امیر یعنی شتر کشتنی است بیان لاغری و فربهی و اطعم النخل از باب افعال یعنی رسید میوه درخت خرما و اطعم
الغصن یعنی پیوستن شاخ درخت شاخی از درخت دیگر غیر او مثل طعمه از باب تفعیل و طعم از باب سمع
یعنی قبول کرد پیوستن را و اطعم البسر از باب افعال یعنی گشت غوره خرما نارسیده مزه و بعیر و ناقه مطعم
بروزن محدث و طعوم بروزن صبور و مطعم بروزن مطلب از باب افتعال یعنی شتر و ماده ایست که هست
از برای او مغزی و مستطعم الفرس بصیغه اسم مکان از باب استفعال الهادی اسب است و مطعمه بروزن مکرمه
و بروزن محسنه یعنی قوس و کمان است و گفته امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام اذا استطعمکم الامام فاطعموه یعنی
هر گاه خوردنی خواهند از شما امام پس بخورانید او را و این کنایه از آن است بر سبیل تشبیه که هرگاه خواهد
از شما امام گشودن در بسته شده بر او را از قرائت و خواندن سوره در نماز پس بگشائید و تلقین کنید
او را و او را بخوانید سوره پس گویا که خواندن طعامی است که گذاشته میشود بر دهن او و تطعم تطعم
بصیغه امر از باب تفعل و تطعم بصیغه مضارع ثلاثی یعنی بچش تا خواهش کنی پس بخوری و گفته میشود که انا
طاعم من طعامکم بروزن کامل یعنی من چشنده ام از خوراک شما و گفته میشود که ما یطعم اکل هذا بروزن یمنع

یعنی

یعنی سیر نمیشود خورنده این و طعام طعم بضم اول یعنی طعامی است که سیر میگرداند کسی را که خورده است و راهو
لا یطعم بروزن یتفعل یعنی ادب نمیگیرد و اثر نمیکند در او چیزی اصلاح کننده او است و کبوتر و ماده هرگاه داخل
میکند دهن خود را در دهن ماده خود میگویند که تطاعما از باب تفاعل و اطاعما از باب افاعل و مطعم بروزن محسن
پسر عدی از بزرگان قریش است و لبن مطعم بروزن محدث یعنی شیر بسته که خوشمزه است در مثل مزه و بوی خوشی
و مطعم بروزن محسنه سرنای کلاغ است و مطعمتان بصیغه تثنیه دو انگشت بشود و بر روی هم است در پای
پرنده و طعم العظم یعنی مغز دار شد استخوان و طعومه بروزن حموله گوسفندی است که حبس کرده می شود از برای
خوردن **الطغام** بروزن سحاب فرو مایه از مردم است و بد و زبون از پرنده است و واحد آن طغامه بزیادتی
هاء است و طغام کول چیزی است و طغومه بروزن صبوره و طغومیه بزیادتی یاء نیستکو او چیز دی و ناکس است و
طغم بحرکات دریاواب بسیار است و تطغم از باب تفعل یعنی نادان شد خوار **الطلمة** بضم اول نان کرده نان
است که پخته میشود بر روی خاکستر داغ و طلام بروزن زنار شوم است و آن خبیثا هد اثر است و طلم
بحرکات چرک دندانها است از ترک مسواک کردن و طلم بضم اول خوانی است که پهن کرده میشود در او نان و طلم
الخبزة از باب نصر یعنی راست کرد نان او و برابر کرد و تطلیم از باب تفعیل زدن تو است نان را بدست خود از برای
چسبانیدن بر تنور یا از برای پاک کردن از خاکستری که بر پشت او چسبیده است یعنی پاک میکند خاکستر را از او
و در روایت تلطیس ستا است یاد کرده شده است یا یعنی پاک میکند خاکستر را از او مترجم گوید که مرحوم
بودن روایت تلطیس محل نظر است بواسطه آنکه تطلیم بمعنی تطلیم است و این روایت دلیل است بر اینکه مراد
تطلیم است چنانکه ابن فارس در مقاییس بعد از ذکر شرح آن میگوید که زنان نان را بپزند و نرد کاواحوز ن
تلطیس و ذلک دلیل علی ان المعنی واحد **الطلخام** بروزن سربال جای کاهیست و طلخوم بروزن زنبور آب
مزه کرده است مثل **طلخوم** بخاء معجمه و اطلخم از باب افعلال بشدید لام یعنی اطرخم است یعنی گشن شد
بیش او و تاریک شد شب و طلحام بروزن سربال بتل ها ده است و جایگاهی است لغتی است در طلخام بخاء
معجمه **طم** الماء طما بفتح اول و طموما بروزن سرور یعنی انباشته شد آب و طم الاناء یعنی پر کرد ظرف را
و طم الرکیة یطم از باب ضرب و یطم از باب نصر یعنی انباشت و پر خاک کرد چاه را و طم الشیء یعنی بسیار شد
آنچیز تا اینکه بالا آمد و فزون شد و طم راسه یعنی کند از سراو و طم شعره یعنی چید موی او را یا کوتاه کرد
موی او را و طم الطایر النخیع یعنی بالای درخت رفت پرنده و طم الفرس یطم از باب ضرب و یطم از باب نصر
طما بفتح و طمیما بروزن امیر یعنی سبک شد آن مرد و آن اسب یا رفت بر روی زمین یا دوید نرم و طامه
روز قیامت و بار خواست است و طامر سختی است که غلبه میکند بر غیر خود و طم بکسر اول الا بث با انچه آن
کرم آید او را از خس و خاشاک و طم بمعنی دریا و عدد و شمار بسیار است و طم نجان ابنا شتن است و طم
بمعنی شکفتن و شکفت و بمعنی شتر مرغ نر و ذکر و اسب بزرگ و اسب خوش رفتار است مثل طمیم بروزن امیر

واظلم شعره از باب افعال واستظلم از باب استفعال یعنی هنگام آن شد از برای موی که چیده شود وظلم الظا تظلیما از باب
تفعیل یعنی نشست پرنده بر شاخ درخت وگفته میشود که رجل ظلم بروزن نبع وظلطی بزیادتی یاء ونیست ظلطه
بضم اول وشد یاء یعنی مردی که در زبان او بستگی هست وظطر بضم اول سرگین مردم و پارهٔ از رختان شده است وظطیم
بروزن ابین شتاب کننده است وطحطام بروزن سلسال میان دریا است وطحطم از باب فعلله یعنی شنا کرد در میان
دریا واطامیم بروزن تا ابیل چاردست وپای است وطها بید جیریا جا فر وضم اول والنحر در لغت حیوانست که هاکه
شناخته شده الطهم بضم اول یعنی میته ومرک ومعنی سختی وماده سنک پشت وکشف است المطهم بروزن
معظم فربهی است که فاحش است در فربهی او وکسی است که نزار وباریک است تن او این ضد است ومطهم کامل وتمام از هر چیز
در آمده در حسن وجمال وکسی است که ورم کرده است روی او وکسی است که گرد وفراهم آمده شده است روی او
وتطهم الطعام از باب تفعل یعنی ناخوش داشت طعام وخوراک را وتطهیم از باب تفعیل یعنی رمیدن ومعنی سبزی اسپی
وما ادری الطهم هو بفتح اول یعنی ندانم که چه مردم است او وامراة طهمر بروزن جعفر یعنی زنیکه روی او کم
گوشت است وطهم بضم اول سیاهی است که جندی میزند در بدن وفلان یتطهم منا از باب تفعل یعنی فلان
ناخوش میشود از ما وطهمان بروزن سکران اسم بنده میخوارست طام الله علی الخیر یعنی افزاید او را بر چیز نیکوئی
وطام فلان از باب نصر یعنی نیکو شد کار فلان فصل الظاء الظام بفتح اول یعنی سخن وغوغا وفریاد در دهم آنچه
وظاءم داماد مرد است وظاءم یعنی زنی که دو برادر خواهری را بتزوج گرفته گوید که بنا بر تمهیدی که مصنف در اول کتاب
ذکر کرده که اگر مصدر وفعل ماضی را ذکر ومضارع را ذکر نماید آن فعل از باب نصر است با آنکه ظام از باب ضرب باید
آن فعل از باب نصر است چنین نیست بواسطه آنکه ظام بمعنی ظاب است وبناء قلب هم شده است ودر ظاب تصحیح
کرده که از باب منع است وصواب این است که آن نیز از آن باب باشد وظأمها یعنی جماع کرد زن را الطغام بروزن
کتاب یعنی طغام است که ... الظلم بظلم اول نهادن چیز است در غیر جای نهادن آن
حقیقی در این ظلم بفتح اول الظلم بظلم از باب ضرب یعنی ستم کرد ومصدر آن ظلم بفتح اول و وصف آن ظالم بروزن
کامل وظلوم بروزن صبور می آید وظلمه حقه از باب مذکور وتظلم حقه از باب تفعل یعنی ستم کرد او را در حق
ومال او وتظلم از باب تفعل یعنی حوالرکرد ستم کرد بر خود وتظلم منه یعنی شکایت کرد ونالید از ستم وبیداد
واظلم از باب افتعال وانظلم از باب انفعال یعنی برداشت بیداد او را وگردن نهاد بر ستم او وظلمه تظلیما از باب تفعیل
یعنی نسبت داد ستم را باو ومظلمه بکسر لام وظلامه بروزن ثمامه آنچه است که شکوه کرده میشود بسبب او مرد
داد خواهی میکند از برای آن ستم او وگفته خدای عز وجل که ولم تظلم منه شیئا یعنی کم نکرد از او چیزی وظلم
الارض یعنی کند زمین را در غیر جائی که بایست کند وظلم البعیر یعنی نحر کرد وکشت شتر را بعیر درد وازاری وظلم الوادی
یعنی رسید بجائی از رود که نرسیده بود پیش از او بانجا وظلم الوطب یعنی داد از مشک شیر را پیش از آنکه ماست
شود وظلم الحمار الاتان یعنی جست الاغ بر ماده واو آبستن بود وظلم القوم یعنی داد آن گروه را شیر پیش از

رسیدن

رسیدن او وماست شدن وظلم بضم اول وبدو ضم وظلماء بروزن حمراء وظلام بروزن سحاب یعنی تاریکی
ورفتن روشنی است واللیلة ظلم بفتح اول میگویند با مذاحقن زیاد فیهما یعنی شبی است تاریک ولیلة ظلماء بروزن
حمراء یعنی شبی است که سخت است تاریکی او ولیل ظلماء نادر است وتداظلم از باب افعال وظلم از باب سمع یعنی
تاریک شد ویوم مظلم بروزن محسن یعنی شبی است که بسیار است بدی او وامر مظلم بروزن محسن ومظلام بر
وزن مفتاح یعنی کاری است که دانسته نمیشود که از کجا آمده میشود وشعر مظلم یعنی موئی است بسیار سیاه
ونبت مظلم یعنی رویندوی است تازه که میزند بسیاهی از سبزی واظلموا از باب افعال یعنی داخل شدند در
تاریکی واظلم الثغر یعنی درخشید دندانها واظلم الرجل یعنی رسید ستم بان مرد ولقیته ادنی ظلم بتحریک یعنی
دیدم او را در اول چیز با هنگام آمیختن تاریکی یا اینکه ادنی ظلم کنایه از نزدیکی است یا بمعنی نزدیکی است وظلم
بتحریک یعنی شخص وکالبد است وظلم بمعنی کوه است وجمع آن ظلوم می آید وظلم جایگاهی است وظلم بروزن عنب
رودیست در قبیله وظلم بروزن صرد از ماه سرشب پهلوی در ع است وظلیم بروزن امیر نر از شتر
مرغ است وجمع آن ظلمان بروزن غلمان و بروزن عثمان می آید وظلیم خاک زمینی است که کنده شده آب
در غیر جای کندن وظلیم دوستاره است وظلیم اسم کسی ورودی است در نجد واسم چند اسب است وظلم
بفتح اول یعنی برف است وشمشیر هذیل تغلبی است وابداری دندانها ودرخشیدن آنها است واو وما شد
سیاهی است در درون استخوان دندان از سخت بودن او ومثل جوهر شمشیر وظلیم بروزن زبیر جایگاهی است
در یمن وظلیم بروزن مذکور لقب کسی است وظلیم بروزن امیر اسم است وظلام بروزن کتاب وظلام
بتشدید لام وظلم بروزن عنب وظلام بروزن کامل گیاهی است که از برای او شاخهای تر در از است وما
ظلمک ان تفعل یعنی چه کس منع کرد وباز داشت تو را از کردن وظلم بکسر اول زن نابکاری بود از قبیلهٔ
هذیل سال الدار وفرتوت شد پس خرید بزکی وبود که میگفت که شاد میشوم از صدای نرکه طلب
ماده میکند پس مثل زده شد باو وگفته شد که اقوم من ظلمه وکهمسا الظلم بکسر اول معروفیست ومظلم
بروزن معظم کوکسی وکلاغها است ومعظم گیاه تری است که در و بیابان میشود در زمینی است که نرسیده
باران پیش از بن باینجا وظلام بروزن کتاب یعنی اندک وکم است واز این است که میگفته منظر الی ظلام
یعنی نگریست بسوی اندکی ومظلوم بروزن معلوم کشت زاری است در یمامه ومظلم بروزن محسن
نزدیک مداین واظلم بروزن احمد کوهیست در زمین بنی سلیم وکوهیست در حبشه که در او است حکم
دکان روی وجایگاهی است در شکم رمه وکوه سیاهیست از ذات حبس ولعن الله اظلمی والظلمک
بروزن احمر یعنی نفرین خدای بر ستمکارتر از من وتو الظنمة بتحریک الثاء ... از شتر است که پیر و
شده است کم وسکره او فصل العین العثام بروزن سحاب هرد در مانده کوه است وعثام ماء
بفتح اول ومد ... کول ... است وفعل آن ... از باب کرم است وعثم بروزن ... متو استنمد

وعتام بر وزن غراب یعنی ابرینه جیار عَثَمٌ بثاء مثلثه بر وزن جعفر نام است عَتَمٌ عتم یعتم از باب ضرب
یعنی باز ایستاد از او و بعد از گذشتن مثل عتم از باب تفعیل واعتم از باب افعال تا اینکه عتم یعنی باز داشت از کردن
چیزی که میخواست وعتم قراه یعنی دیر نان شد مهمان را ومثل عتم از باب تفعیل وعتم اللیل یعنی گذشت از شب پاره‌ئی
مثل اعتم از باب افعال در هر دو معنی وعتم الشعر یعنی کم کند موی را وعتمت الابل تعتم از باب ضرب وتعتم از باب نصر
واعتمت از باب افعال واستعتمت از باب استفعال یعنی دوشیده شد شتر هنگام خفتن وعتم بحرکات بسیار باول
از شب است بعد از ناپدید شدن شفق یا عتمه وقت نماز خفتن است واعتم از باب افعال وعتم از باب
تفعیل یعنی رفت وقت عتمه یا اوردن شتر را از باب دیر کرد ایند در ان هنگام وعتمه بقیه شیر است که کرد امده
میشود در میان دو دوشیدن چهارپایان در عتمه و ان هنگام وعتمه تاریکی شب است وعتمه برگشتن شتر است
از چراگاه بعد از انکه در آمده است شب وگفته میشود که ما قرأ ام ربع پس گفته شده است که عتمه ربع یعنی چیزی شده
است از طلوع تا غروب ماه چهار شبه پس میگوید که بقدر انچه واداشته میشود ربع وبچه در بهار زاییده شده
شتر در شیر خفتن خوردن او وعتم الطایر تعتیما از باب تفعیل یعنی پرواز کرد پرنده بر بالای سر مردم و دو
فتنه وگفته میشود که حمل علیه فما عتم یعنی بار شد بر او پس برنگشت وما عتم ان فعل یعنی درنگ نکرد در کردن او
ونجوم عاتمات بر وزن کاملات یعنی ستارهائی که تاریک میشوند از کرد ناک شدن میان زمین و آسمان
وعتم بضم اول وبضم دوم درخت زیتون صحرائی است وعیثوم بر وزن طیفور شتر دیر نان کننده ومرد دیر
بزرگست وعثم بضم اول اسم است ونام اسبی است وعثوم بر وزن صبور شتر دیر که فرو میگذارد شیر را مکر
در عتمه وجاء ناصیف عاتم بر وزن کامل یعنی آمد ما را مهمان در رنگ کننده شب را ایستاده وگفته میشود
که استعتموا نعمکم حتی تعتق یعنی پس اندازید دوشیدن چهارپایان را تا فراهم آمدن شیر انها عَثَمَ العظم
المکسور یعنی کژ کرد استخوان شکسته را تا اینکه بخصوص شکستن استخوان دست است واعتثم از باب افعال یعنی
کژ کرد ایدم من استخوان شکسته را وعثمت المراة المزادة یعنی دوخت زن توشه دان را نیز محکم واستوار مثل
اعتثمها از باب افعال وعثم الجرح یعنی درست شد جراحت و ریش و بهم آمد در بر نشده است تا حال وعثمثم بر
وزن سفرجل شیر را میگویند وشتر سخت ودراز است ودرماده عثمثمه بزیادتی هاء است واعتثم از باب
افتعال یعنی یاری خواست از او وسود مند شد وعثم بیده یعنی اشاره کرد باو بدست وعیثوم بر وزن قیلوم
کفتار وفیل است ونرای بزرگ ماده وعثام بفتح اول درختی چوبی است که پخته میشود در او ملح وعثیمی
بفتح اول در شد یاء کوه است مسجد عثیم بر وزن جهینه در مصر نزد بان جامع عمرو است وعثمان بر وزن
عثران بچه اژدها ومار یا بچه مار است وعثمان اسم جمعیت وعثام بر وزن ثمام وعثم بفتح اول وعثمه
بزیادتی هاء وعثیم بر وزن زبیر وعثام بر وزن خطاب نامها است عَثْکَله بر وزن [illegible] العجم
بضم اول وبحرکات خلاف عرب وتازی زبانند هر طایفه که باشند گفته میشود که رجل وقوم اعجمی یعنی مردی تازی گوی

بسته

بسته زبان واعجم کسی است که هویدا نمیکرده اند زبان او هر چند عرب باشد واعجم کسی است که کند باشد تو
که غیبا شد الیس تراوش نکند از وابی رشنیده نمیشود از او صدا وعجمی بر وزن عربی کسی است که حقیر اعجم آن
اگر چه بزبان تازی سخن کند وجمع انعجم باسقاط یاء ومابل وعجمی بسکون جیم وشد یاء خود مند تمیز کننده است
واعجم فلان الکلام یعنی برد فلان کلام را بسوی عجمیت واعجم الکتاب یعنی نقطه گذاشت نوشته را مثل عجم از باب نصر وعجم
از باب تفعیل وگفته جوهری که بسکون عجمت نقطه وهم وغلط است مترجم گوید که اکثر ارباب لغت مطابق جوهری
ذکر کرده اند وبدون سند که عجمت استعمال شده است بحث کردن صورتی ندارد وازهری نیز گفته که سمعت ابا الهیثم
یقول معجم الخط هو الذی اعجمه کاتبه بالنقط یقول اعجمت الکتاب اعجمه اعجاما ولا یقال عجمته واستعجم از باب استفعال
یعنی خاموش شد واستعجم القرائه یعنی تا در رفت بر خواندن از برای زیادتی تنگی وعجم بفتح اول دم است که
داده میشود وعجم خرد هاء از شتر است از برای مذکر ومونث وجمع ان عجوم بر وزن نصور وعجم بحرکات وعجام بر
وزن غراب هسته هر چیز است وعجم عجما بفتح اول وعجوما بر وزن نصور یعنی گزید او را تا خاید او را از برای خوردن
یا از برای آزمودن که سخت است یا نرم وعجم فلانا یعنی آزمود فلان را وعجم السیف یعنی چشانید شمشیر را جهت
تجربه تا دانند که موافق وستاوات یا نه وعجم بضم وکر اول انجیزیست که دسته شده است از ریگ یا بسیاری
ریگست ویا نجم بر وزن مکرم یعنی دری است قفل کرده شده وعجماء بر وزن حمراء چار پای را میگویند و در حدیث
زاری است کرد او درختی بیت وعجماء رو و پاسته وعجام وعجام بر وزن شداد شب پره وبلیک سنتر را
میگویند وعواجم بر وزن فواعل دندانها است ورجل صلب المعجم بر وزن مقعد یعنی مرد عاست از زبان
وناقه ذات معجم بر وزن مرحله یعنی شتر عاست صاحب توانائی وفربهی وبقیه از زبان وحروف معجم بر وزن
مکرم یعنی اعجام است ومعجم مصدر است مثل مدخل ومخرج یعنی حروفی است که از نشان او این است که نقطه
گذاشته شود وعمار بر وزن اعجاه بر وزن حمراء میگویند بواسطه آنکه بلند کرده نمیشود صدا در او وعجم [illegible]
درخت خرما یست که [illegible] وعجم سنگ بزرگ سخت است وجمع انعجات بزیادتی الف وتاء [illegible]
وعجومه بر وزن حموله شتر ماده توانا بر رفتن است مثل عجمه بر وزن سفرجله ونواعجم [illegible]
از عرب وعجوم بر وزن منصور اسم شمشیریست وگفته میشود که رایت فلانا ما جلت عینی بتعجمه یعنی ندیدم فلان را
وکو دچشم من که کو تا میشناسد او را والتوبعجم فرهاز باب نصر یعنی کاو علف نماید شاخ خود را نیز [illegible]
بدرخت وذات العجم بفتح اول الاسم اسبی است ودر حدیث است که نهانا ان نعجم النوی یعنی نهی کرده است ما را
از عجم خستهء خرما یعنی هر گاه پخته شده است خرما از برای دوشاب ساختن پخته میشود از راه عفو
که عیر سد بعتق بجسته خرما پس تباه میکند مزه شیره را یا برای آنکه خسته روزی کوسفند ومرغ دست
آموز است پس پخته نمیشود تا اینکه زود مره او را الغجرم بر وزن زبرج جانوریست چند سفت که مانند
درخت وعجرم یعنی کوتاه سخت سبر فربه است وفتح داده میشود مانند جعفر وعجرم بر وزن قنفذ

شتر محنات و ماده آن عجهم بزیادتی هاء است و ذات العجم بروزن شفنجا بکاهی است و عجادم بر
وزن علابط ذکر توانا است و عجرم بروزن جعفر جای فراهم آمدن کوهها میان را نهای جای بناو نخ ذکر
اداسته و عجهر بروزن زعفر ذکر چیار کره دارد کوهان شتر است و عجهر هر کره کرده شده ایست و عجهر
بحرکات ثلاثه داول صدا از شتر باد و جیار زوستیا میان پنجاه است تا صد و عجهر بضم و کسر اول در ختی
و جمع آن عجهم و عجوم بضم و کسر باسقاط هاء آمی اید و عجهر مردی است و عجهر بروزن فعلله یعنی شتاب
کردن است العجمه بیرون بهله از باب دحرج یعنی سبکی و شتاب کردن است العجالد بروزن زه داهم کرو مهمل
از اهل یمن و بنت عجلی بروزن جعفری می آید العجهوم بروزن عصفور پرنده ایست از پرندها العدم
بضم اول و بد و ضم و علم بحرکات یعنی بیخت شدن است و غالب شده است در بیخت شدن مال و چارپا
و علم از باب علم علما بضم اول و علما بحرکات و اعلمه الله از باب افعال یعنی بیخت کرد اما دخدای او را
و اعدمنی الشئ از باب افعال یعنی نیافتم آن چیز را و اعلم اعداما از باب مذکور و علما بضم اول یعنی بی چیز شد
و اعلم فلانا از باب مذکور یعنی نا رد اشت فلان را و علم بروزن کتف بی چیز است و جمع آن عدماء بروزن شرفا
می آید و ادمن علماء یعنی بروزن حمراء زمینی است سفید و شاة علماء یعنی گوسفندی است سر سفید که
رنگ سایر بدن او مخالف او است و علائم بروزن زه داهم رطبیست در مدینه پس رس و علیم بروزن امیر
کول بی خرد است و مثل آن عدم از باب کرم است و علیم بعضی دیوانه است و بعضی بی چیز است و گفته شکلین
کر و جد فا علم از باب استفعال یعنی نایافت شد پس بیخت شد لجزات و علیم بروزن عجابر او پا ستا ز برای
بی چشم و گفته می شود که هو یکسب المعدوم یعنی او دولتی است میرسد ابچیز برا که میرسد بچیز برا کر محروم
کرده میشود غیر او از ابچیز و گفته میشود که ما یعدمنی هذا الامر یعنی بر پیکر دانند را این کار عدم الفرس
یعدم از باب ضرب یعنی کر بد اسب تا اینکه خورد بیخت و علم یعنی نکو هید و اسم آن این عدیم بروزن
سفینه است و جمع عدائم بروزن شدایه می آید و علم عن نفسه یعنی دور کرد او را از خود و عدام بر
وزن شداد اسم کیلی است و جمع آن عدم بروزن کتب می آید و عدام بروزن رمان درختی است از
گیاه شور و احداو عدامه بزیادتی هاء است و علم بحرکات دودی است در یمن و درویدنی است و علا
بروزن عجابر اسم است و عدیم بروزن سفینه درخت خرمائی که بار دمید هد و از برای او بیخته
و علم ذم بروزن سفرجل بیانیز کراف است و بعضی مرد بینا را است و گفته میشود که هی تعدم روجها
بروزن تسمع یعنی دشنام میدهد آن زن مرد او تو کر میخواهد از زن که جماع کند در دبر او عرام
الجیش بروزن غراب تیزی و سختی و بسیاری لشکر است و عرام از استخوان و درختان است که خورده
شده است گوشت و تنه آنها و پوست درا نها گوشت و تنه و عرام ابچیزی است که افتاده است از پوست
درخت عوسج و عرام از مرد بد خو شدن و و بجائید ناست عرم از باب نصر و از باب ضرب و از باب کرم

و از باب علم و مصدر آن عرامه بروزن صباحه و عرام بروزن غراب و وصف از آن عارم بروزن کامل و عرم بروزن
کتف است یعنی سخت و عرم الصبی علینا یعنی نا سپاس شد کودک بر ما و شادان شد تا اینکه سرکشیده یا تباه شد و گفته
میشود که یوم عارم بروزن کامل یعنی روزی است در نهایت سردی و عرم العظم یعنی کند ابچیز را از استخوان بود از گوشت
مثل تعرم از باب تفعل و عرم الصبی امه یعنی خورد کودک شیر ما در او و عرمت الابل الشجر یعنی در یافت شتران
درخت و عرم بلا ما یعنی رسید بغلان سختی و عرم العظم از باب تفعیل یعنی سست شد استخوان و عرمه بحرکات و عرمه بضم
اول سیاهی است که با چیز است سفیدی و کدام چیز که هست تا اینکه عرم منقط کردن بسیاهی و سفیدی است عنبر
از فراخ شدن هر نقطه و سفیدی است در لب و دهن گوسفند پس بر آن گوسفند اعرم بروزن احمر و ماده آن عرما
بروزن حمراء است و تخم سنگخواره عرم بضم اول است و عرماء بروزن حمراء مار منقط است و اعرم بروزن احمر
دنان شده است و ابو شرا است و ابچیزی است که نقطهای بزه دارد و اعرم کلا از بیش و براست و اعرم خنثه
نا کرده است و جمع آن عرمان بروزن عثمان و جمع از عرامین بروزن سلاطین می آید و عرم بحرکات بوی چیز
بحتراست و عرمه حو من کو مشر شده باد داده نشده است در جای فراهم آمده و یکست و عرمه زمین سفتی
هم حداست باد هناء برا برا و است و عارض تمام و عرمه بروزن فرجر بند بیست که بیش او رده می شود باو رود
و جمع آن عرم با سقاط هاء است و تا اینکه عرم جمع است و واحدی ندارد تا اینکه عرم چیزی است از چوب
و سنک که بنا کرده می شود در میان رود از برای بازداشتن آب از رفتن و عرم موش دشتی است و عرم
با دان سختیست و بعضی آنها تفسیر کرده شده است کلام خدای جل جلاله سیل العرم و عرم بحرکات گوشت را
میگویند مترجم گوید که صواب این بود که عرم بحرکات را جدا از او در پهلوی العرم اللحم و بقیه القدر ذکر کند
بواسطه آنها بحرکت و عرمان بروزن عثمان بزرگان را میگویند و واحد آن عرم بروزن کتف و اعرم
بروزن احمر است و عرم والله بروزن سکری لغتی است در اما والله و عادمه بروزن کامله زمینی است
معروف و عرمان بروزن سکران پدر بیتی است و عرمه بروزن امیر یعنی داهیه و سختی است و نام یکی
از عادم بروزن کامل و عرام بروزن غراب و عرام بروزن کتاب و عرمه بحرکات یعنی چرنش و بار مانده
دیگست و عرمه بروزن جهینه ریکی است از برای بنی فزاره و عارم بروزن کامل اسم اسبی است و عوارم
بروزن تواقل بیته هاء وادی است و سجن عارم بروزن کامل زندانی است که حبس کرد در او عبد الله بن
زبیر محمد بن حنفیه را و آن وقت بوامد نحفاد است در کوفه و تعرمه از باب تفعیل یعنی ابچیزی است و عرم
بروزن سفرجل یعنی سخت و لشکر بسیار است و عرمه بروزن جهینه ریکزاری است از برای بنی فزاره پس
مکرر است العرتمه بروزن مهمله بیش آمده یعنی و نوک است یا میان ترتو میان بینی و لب است یا آن
دایره و حلقه ایست که نزد بینی است در میان لب بالا و مغلته علی عرتمه یعنی کرد او را بو ما الیه بینی او
بخاک العرجوم بروزن عصفور شتر ماده سخت است و اعرجم از باب افعلال یعنی تباه شد العرزمان

بضم اول سخت و جفاکار است یا ستبر کردن کننده از پوست و عرمرم بر وزن جعفر درشت و ستبر درشت استخوان
کم گوشت است و عردم بمعنی سخت از هر چیز است و عردم بمعنی کردن است و عردم از باب دحرج سفت بودن
و سخت شدن است و عردام بر وزن سربال چوبی است که در او شاخها هست العرزم بر وزن جعفر بمعنی
سخت فراهم آمده است و اسم است و از این است دشت عرزم در کوفه فرود آمد در او عبد الملک بن عمیر
و عرزم اسم شیر است مثل عرازم بر وزن علابط و عرزام بر وزن سربال و مثل عرزم بتشدید میم بر
وزن قرشب و اعرنزم از باب افعنلال بمعنی بهم آمد ذکر شد و عرزم بر وزن زبرج ماده شیر است
العرضم بر وزن جعفر پر خور ... است و عرضم بتشدید میم بمعنی خرد و نزار تن و بمعنی توانای سخت
کوشنده است و این ضد است و عرضم بتشدید میم بر وزن قرشب شیر است مثل عرضام بر وزن سربال و عراضم
بر وزن علابط و عرضوم بر وزن زنبور بمعنی بخیل و زشت است العرهوم بر وزن زنبور ستاروغ و بلند
کوتاه کرد لغتی است در عرهون و عرهوم شاخ خشک شده درخت است و عرهوم پر گوشت تنوم از هر
چیز است مثل عراهم بر وزن علابط و عراهم بر وزن مذکور از شتر ستبر اوست و در مؤنث عراهمه بزیادتی
هاء است با هر یک از عراهم و عراهمه از برای مؤنث است نه مذکر مترجم گوید که مصنف گفته است که عراهم
و عراهمه از برای مؤنث است و از برای مذکر نیست و این گفته ابن جنی است و صواب نیست بواسطه آنکه
اطلاق عراهم بر مذکر میشود بلکه صواب گفته از هری است که گفته است که العراهم الناعم من کل شیء قال بعضهم
العراهم والعراهمة نعت للذکر والمؤنث یعنی عراهم از برای مؤنث و عراهمه از برای مذکر نیز می آید چنانکه عراهم
از برای مذکر و عراهمه از برای مؤنث است و عراهم شیر را میگویند مثل عرهم بر وزن جعفر و عرهم بر وزن
قرشب عَزَمَ علی الامر یعزم از باب ضرب یعنی آهنگ کرد و دل نهاده شد بر آن کار و مصدر آن عزم بفتح
و ضم اول و معزم بر وزن مقعد و مجلس و عزمان بر وزن غفران و عزیم بر وزن امیر و عزیمه بزیادتی هاء است
و عزمه از باب مذکور متعدی بنفسه و اعتزم از باب افتعال متعدی بنفس و اعتزم علیه متعدی بعلی و تعزم
از باب تفعل بمعنی قصد و آهنگ کرد کردن او را و قطع کرد بر کردن او یا اینکه کوشش و جهد کرد در آن
کار و عزم الامر نفسه یعنی آهنگ کرده شد آنکار خودش و عزم علی الرجل یعنی سوگند خورد بر آن مرد
و عزم الراقی یعنی خواند افسونگر عزایم بر وزن شدائد را یعنی افسون را یا عزایم آیه های از قرآن است که
خوانده می شود بر کسان آفت رسیده بامید به شدن او و اولوا العزم من الرسل یعنی آنانکه دل نهاده اند
بر کار خدای در آنچه بیان کرده شده است با ایشان یا اینکه ایشان نوح و ابراهیم و موسی و محمد صلوات الله علیهم
اند و گفته است زمخشری که اولوا العزم یعنی صاحبان کوشش و ثبات و شکیبائی اند یا اینکه اولوا العزم نوح
و ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داود و عیسی علیهم السلام و عوزم بر وزن جوهر شتر
ماده سالدار است که در او بقیه از جوانی هست و عوزم زن پیر است مثل عزوم بر وزن صبور و درهم و

معنی

معنی و بمعنی زن کوتاه است و عزام بر وزن شداد است و معتزم بصیغه اسم فاعل از باب افتعال اسم شیر است
و معزم بر وزن محدث افسون کننده است و عزیم بر وزن امیر بمعنی سخت و بد نام است و اعتزم الرجل از باب افتعال
یعنی لازم شد قصد و آهنگ کردن راه در دویدن و رفتن و عیران و اعتزم الفرس یعنی گذشت اسب
حالتی که سرکشنده است و ام عزم بکسر اول و عزم بزیادتی هاء و ام عزمه بزیادتی هاء قائم دبر است و عزم بفتح اول
خشک موبز است و جمع آن عزم بر وزن کتب می آید و عزمی بزیادتی یاء نسبت فروشنده موبز است و عزمه بزیادتی ت
کرده کننده بر پیمان است و عزمه بضم اول خویشان مرد و قبیله او است و جمع آن عزم بر وزن صرد می آید
و عزم بحرکات درست کنند گان در دوستی اند و عزمة من عزمات الله بفتح اول و دوم عزمه بمعنی حقی است از حقهای
خدای یعنی واجبی است از واجب کرده او و عزایم الله بر وزن شدائد واجبات است که واجب کرده است
خدای العَسَم بحرکات خشکی در بندگاه بند دست و پا است که کژ میشود از دست و پا و فعل آن عسم از باب
فرح و وصف او در مذکر اعسم بر وزن احمر و در مؤنث عسماء بر وزن حمراء است و اعسم بدل از باب
افعال یعنی خشک کرد دست او را و عسم یعسم از باب ضرب یعنی طمع و امید داشت و عسم عسماً بفتح اول و دوم
بر وزن سرور بمعنی کسب کرد و عسمت عینه یعنی اشک کرد چشم او و چرک کرد گوشه او و مثل العسمت از باب
افعال یا بهم آمد مژگانها بعضی بر بعضی و عسم فی الامر یعنی کوشید در آن کار و عسم وسط القوم یعنی خود را
داخل شد در آن گروه تا اینکه امتحان یا ایشان بهرب واکند و در جنگی که هست یا نه و امر لا یعسم بضم یاء
مجهول یعنی کاری است که امید داشته نمیشود زیادتی کردن و غالب شدن در او و عسوم بر وزن صبور
ریخته شده و ستبر کننده بر مال خود است مثل عاسم بر وزن کامل و جمع آن عُسُم بر وزن کتب می آید و عسوم
شتر ماده پیر است و عسوم بر وزن سرور بمعنی ادراک شدن است و ما ذاق الاعسم بفتح اول یعنی
نچشید مگر یک خوردنی و ما فی قلحان عسم بر وزن مجلس یعنی نیست در تلع تو بعد و فترتی و عسمی
بفتح اول و شد یاء کسی است که اصلاح کننده کارهای خود است و کژ کننده کارها خود است و این
ضد است و عسمی بمعنی فرهنگ است و اعتسام از باب افتعال گرفتن نعلین و موزه کهنه پوشیدن آن است
و اعتسام نهادن گوسفند ها است در جائی و آمدن شبان و افکندن بسوی هر گوسفند بچه او را
و عسم بحرکات و عسوم بر وزن سرور شکستها و باره های نان خشک است و عسمان بحرکات بوسه کردن و نجاد و ماست
و یعرجن الاعسام بر وزن اشجار یعنی شربت نیکوتن و سرشت و ذو عیسم بر وزن حیدر سرهنگی است
و بنو عسامه بر وزن ثمامه قبیله است و عاسم بر وزن کامل جایگاهی یا توده ریگی است بعالج و عسامه بر
وزن ثمامه اسم است العسجمه از باب دحرج مقلوب جمجم یعنی سبکی و شتاب کرد است العَشَم بحرکات
بزیادتی هاء بمعنی طمع و امید داشتن است و عشم از باب فرح و مصدر آن عشم بفتح اول و عشوم بر وزن
سرور و تعشم از باب تفعل یعنی خشک شد و عشم بحرکات خشک شده از لاغری و مرد پیر فرتوت است از

برای مذکر و مؤنث وعشمه کام نمیدیان کذا زنان بیت جبله است وعشمه نان خشک است ووصف کرده میشود
با ویکر کفته میشود که خبز عشیم بروزن حبید وعشم بتحریک یعنی نان خشک یا تباه شده واعشم بروزن احمر هردو
رنکی است که انجیده است یکدیکر وعشم کسی است که خشک شده است از پیری و درختی است که خشک شده است از بیخ
کرده میباید وعشما بروزن حمراء زمینی است که باو هست این کوه وخال واعشم هر درختی است که خشک او زیاده بر تر او است
وعیشوم بفتح اول درختی است مثل نیح وعیشوم انجیر دیگر انکیخته شده است از ریلشی وجمع ان عیشوم باسقاط ها
وعشم بلد بضم درختی است واحدان عشمه بروزن کامل وعشم بروزن کتف است وعشم بفتح اول جایکاهی است میان
مکه ومدینه وعشم بعیرانه یعنی کرفت درشتر تو زهی وعاشم بروزن کامل نوده ریکی است در عالج العشرم بروزن
جعفر درشت سخت است وعشرم درشتیها بروزن سنبر کفر نان است وعشرم شیر است مثل عشادم بروزن علابط
وعشرم اسم است عصم یعصم از باب ضرب یعنی کسب کرد وعصب یعنی منع کرد و باز داشت وعصم یعنی نکاه داشت وعصم
الیه یعنی چنک درزد باو وعصم القربه یعنی کرد از برای مشک بند مثل اعصمها از باب افعال وعصم الطعام یعنی باز داشت
خوراک او را از کرسنکی وعصیم بروزن امیر خوی وچرک وبول است که خشک میشود بر ران شتر وموی میان ها که
کرمیرسد در نزد موی شتر هرکاه بخت موی او وعصیم باز مانده از هر چیز و نشان او است از رنک حنا وما
ان مثل عصم بضم اول وبند وضم والعصام از باب افعال یعنی باز ایستاد در اسبان واعصم فلانا یعنی اماده کرد از برای
فلان ابخجنک درزند باو واعصم بفلان یعنی چنک درزد بفلان واعصم القربه یعنی بست مثل واعصم
بند واعصم بالفرس یعنی چنک درزد بیال اسب واعصم بالبعیر یعنی چنک زد بر و کوهان ازبرین بنامهای او وعصمه
بکسر اول یعنی منع کردن و نکاه داشتن از کناه است وکودن بند است وضمه داده میشود اول او وجمع ان
عصم بروزن عنب وجمع جمع ان اعصم بروزن ارجل وعصم بتحریک وجمع جمع ان اعصام بروزن اشجار
می‌اید وابوعاصم بروزن کامل اردکندم بر شتر و سرکه با است واعتصم بالله از باب افتعال یعنی باز ایستاد
بلطف خدا از نافرمانی کردن واعصم بروزن احمر از اهوها و بزهای کوهی است که در ارشهای او یا در یکی
از انها سپیدی هست و سایر او سیاه یا سرخ است ومادهٔ ان عصماء بروزن حمراء است وفعل ان عصم
از باب فرح است واسم ان عصمه بضم اول می‌اید وعصام بروزن کتاب یعنی ریسمان و بند مشک ودیکی
دم است وجمع ان اعصمه بروزن ازمجه می‌اید وعصام بن شهبر دربان نعمان بن منذر است واز این است
کفته ایشان ذکر ما وراءک یا عصام مترجم کویند که این کفته نابغه ذبیانی است در وقتی که نعمان بن منذر بیمار
بود و ادبیعادت امده بود وعصام مانع شده بود پرسید از احوال او که چون است نعمان عصام کفت
کرما وراءک یعنی حال ادهمان خال پیش از دیدن تو است هرکاه وراء بمعنی خلف باشد و هرکاه بمعنی امام
باشد هم چو میشود که همان حال بیش است که دیدی تو و بعد از ان نابغه قصیده کفته بود در ان قصیده کفته
کرفالی لا اولوم فی دخولی ولکن ما وراءک یا عصام یعنی بدرستی که من بسر نمی نکیم تو را در دخول

جزاینکه

جز اینکه کفتی که ما وراء ان ای عصام یعنی این بزرکی که بهم رسانیده باعتبار ملازمت نعمان است یعنی از پدران بزرکی
نداری ووراء من معلوم است که بزرکان بوده اند وو مثل است که کن عصامیا ولا تکن عظامیا یعنی باش
بزرک وبزرکوار از خود نه با استخوانهای پوسیده پدران که فخر کنی بانها واراده کرده اند باین کفته او که نفس
عصام سودت عصاما وعلمته الکر والاقداما یعنی نفس عصام مهتر و بزرک کرده است عصام را و او اماکرده است
او را بر کردانیدن و دلیری کردن نه اینکه از پدران باو رسیده وعصام از محمل ریسمانی است که بسته میشود
از او بر شتر که محمل پس نرود وعصام از دلو و مشک ومطهره ریسمانی است که بسته میشود باو و بفارسی دستکیر
میکویند واز ظرفها حلقه و دسته ایست که او بجنبه میشود باو وجمع ان اعصمه بروزن ازمجه وعصم بروزن کتب
وعصام بلفظ مفرد می‌اید از باب کلاهی که مفرد وجمع است پس اکر مفرد است کسرهٔ او کسره کتاب است واکر جمع است
کسرهٔ او کسره رجال است ومعصم بروزن منبر جای دست بخین است از دست وعصوم بروزن صبور یعنی
خر است مثل عیصوم بروزن طیفور وعواصم بروزن قوافل شهرها است که قصبه انها انطاکیه است وعاصم
بروزن کامل جایکاهی است در بلاد هذیل وعاصم بر زیادتی هاء یعنی مدینه وشهر است ومعصم بروزن منبر
اسم است از برای نر و خوانده میشود از برای دو شیدن و کفته میشود معصم معصم بسکون الخ در هر دو وسکون
وفاحیته دنکرنباء جایکاهیست نزدیک راس عین وعصم بضم اول قبیله ایست در یمن از برای بنی زبید وکوهی است
از برای هذیل و نامیده اند عاصم بروزن کامل والمعصم بروزن احمر ومعتصم ومستعصم بصیغه اسم فاعل
از باب افتعال واستفعال ومعصوم بروزن مضروب وعصم بضم اول وعصیم بروزن زبیر وعصیمه بروزن
جهینه وغراب اعصم بروزن احمر کلاغیست که بالهای او ومنقار او سرخ است یا دو بال او سفیدی است
واعصام الکلاب بروزن انجار رسنهائی است که در کردن سکار میبندند واحدان عصم بضم اول عصام
بروزن کتاب است العضم بفتح اول جای کرفتن کمان است و بفارسی قبضه میکویند وجمع ان عضام بر
وزن رجال می‌اید وچوبی است هاجب انکه انها که باد داده میشود بباد کندم خرمن را تا از کاه پاک شود
وجمع ان اعضم بروزن ازمجه وعضم بضم اول می‌اید وعضم استخوان دم شتر واسب است مثل عظام بروزن
کتاب وعضم بر کوهی است وتخته ملان است وان انی است از برای برزکر که باو زمین شیار میکنند وان
تخته ایست که بر سر او اهنی است از برای شکافتن زمین وعضم خطی است در یکی که مخالف رنک او است وعضوم
بروزن صبور شتر ماده صلب و سخت است وعیضوم بروزن طیفور یعنی پرخور و کوننده و دندان کیر است
العظم بضم اول یعنی زده حلال شده است وعظم جایکاهیست وعظم بد وضم یعنی هلاکت شونده
ها است و واحد ان عظیم بروزن امیر وعاظم بروزن کامل است العظم بروزن عنب بزرکی در برابر خورد است
عظم از باب کرم عظما بروزن عنب وعظامه بروزن صباحه یعنی بزرک شد ووصف ان عظیم بروزن امیر
وعظام بروزن غراب وعظام بروزن زنار است وعظم تعظیما از باب تفعیل یعنی بزرک کرد و بزرک داشت

یعنی بستن متاع وکالا را بجامه واعکمه از باب افعال یعنی کرد او را بر بستن متاع وعِکم بکسر اول انچیزی است که بسته میشود متاع باو وعکم بمعنی تای بار است وجمع آن اعکام بروزن اشجار می آید وعکم چرخ چاه است وعکم بمعنی اینست که میگذارد در او زن ذخیرهٔ خود را وعکم بفتح اول ده روز بعلوات وعکام بروزن کتاب انچیزیست که بسته میشود متاع باو وبفارسی باربند میگویند وجمع آن عکم بروزن کتب می اید وعکم عنه بر بنای مجهول یعنی برگشته شد از دیدار او وعکم یعنی چشم داشت وعکم علیه یعنی واگردید بر او وعکم الارض کذا یعنی قصد واهنگ کرد از برای آن زمین وعکم عن شتمه یعنی واپس شد از دشنام او وعکمت الابل یعنی فربه شد شتر وبرداشت پیه بالای پیه مثل عکمتان باب تفعیل وعکمت البطن بحرکتین کوشه وکنج شکم است وعکوم بروزن صبور برگشته شده وجای برگشتن وعکوم زنی است که یکبار پسر زاید ویکبار دختر واعتکموا از باب افتعال یعنی برابر کردند تا بهای بار را تا اینکه بار کنند او را واعتکم الشیء یعنی بر هم نشست آن چیز وعکیم بروزن زبیر اسم است ومعکم بروزن منبر آلکه کوشت را میگویند عِکرِمَه بکسر اول بروزن معرفه ومعرف بالف ولام ماده از کبوتر یا قمری ماده است وعکرمه بن خصفه پدر قبیله ایست وعکرم الکبل بروزن زبرج سیاهی شب است وعکارم بروزن علابط قبیله ایست از بلی عَلِمَهُ از باب سمع علما بکسر اول یعنی دانست وشناخت او را وعلم هو یعنی دانا شد او در پیش خود ورجل عالم بروزن کامل وعلیم بروزن امیر یعنی مردی است دانا جمع آن علماء بروزن فضلاء وعلام بروزن کفار می اید وعلمه العلم تعلیما وعلاما بروزن کذاب از باب تفعیل یعنی اموزانید او را علم ودانش واعلمه ایاه از باب افعال یعنی اگاهانید او را باو وتعلمه از باب تفعل یعنی پس اگاه شد باو وعلام بتشدید بروزن جبان وعلام بروزن شداد وعلام بروزن زنار وتعلم بکسر تا بروزن زبرج وتعلامه بزیادتی الف دانا است وعلامه دانا است تنها است وعالمه از باب مفاعله یعنی نبرد کرد با او در دانائی فعلمه از باب نصر یعنی پس غلبه کرد او را در دانش وعلم به از باب سمع یعنی اگاه شد باو وعلم الامر یعنی محکم کرد کار را مثل تعلمه از باب تفعل وعُلم بضم اول وعلمه بحرکتین وعلم باسقاط هاء شکافی است در لب بالا یا در یکی از دو سوی او وفعل آن علم از باب فتح ووصف آن اعلم بروزن احمر است یعنی لب شکافته وعلمه از باب نصر واز باب ضرب یعنی نشان زد کرد او را وعلم شفته یعلمها از باب ضرب یعنی شکافت لب او را واعلم الفرس از باب افعال یعنی اویخت بر اسب نشم ونان کرده شده در جنگ واعلم نفسه یعنی نشان خود را بر نشان وعلامت در جنگ وعلام بروزن صباح نشان وداغ است مثل اعلومه بروزن اعجوبه وجمع آن علام باسقاط هاء است وعلامه حد میان دو زمین است وعلامه چیزیست که بنا کرده شده است در راه تا راه را کشف کرده میشود باو ومثل علم بحرکتین در همه معنی وعلم بحرکتین کوه دراز یا عام ومطلق کوه است وجمع آن اعلام بروزن اشجار وعلام بروزن رجال می اید وعلم نشان جامه ونوشته او است که تمیز او از غیر او چند است وعلم بمعنی درفش است وانچیزیست که بسته

میشود بر نیزه واورا بفارسی پرچم میگویند وعلم مهتر وبزرگ کروه است وجمع آن اعلام بروزن اشجار می اید ومعلم الشیء بروزن مقعد جای فرود امدن اثر است وانچیزیست که دلیل کرفته میشود باو ومثل علامه بروزن صحابه وعلم بفتح اول وعالم بروزن هاجر هم از همهٔ کان را میگویند یا انچیزیست که کرد کرده است او را وجمع کرده میشود عالم بفتح لام بواو ونون غیر اینکه کفته میشود عالمون وغیر با اسم کرکفته میشود یاسمون وتعالمه الجمیع از باب تفاعل یعنی دانستند همه او را وایام معلومات دهه ذی حجه است وعلام بروزن غراب وبروزن زنار چرغ وباشه است وعلامی بروزن غرابی سکوبح بتر دالت وعلام بروزن زنار حنا را میگویند وعلام بروزن شداد اسم است وعیلم بروزن صیقل بمعنی دریا است وانچاهیست که زمین براو ابت ومرد پر کوشت نرم ونازک کننده وعیلم بمعنی وزغ است وچاه پر اب یا شور است وعیلم اسم است وکفتار نر است مثل عیلام بزیادتی الف وعلماء حمراء نوعی است از باب افتعال یعنی دانست او را واعتلم الماء یعنی روان شد اب وعُلیم بروزن زبیر اسم است وعلبن العلاء بفتح اول وکسر میم وعلماء بروزن حمراء زمینی است در شام وعلم السعد بحرکتین کوهی است نزدیک مدینه عَلکَم شتر توانا ومانند بروزن جعفر اسم است العُلجُوم بروزن زنبور بوستان پر درخت خرما است وعلجوم وزغ نر است وابر سیاه وتاریکی شب است وبمعنی موج دریا وبمعنی کنه وبمعنی اهوی کندم کون وشتر مرغ نر وبمعنی موج وبزکوهی وکاو نر سالدار است وعلجوم پرنده ابست سفید وعلجوم سخت از شتر است یا کوهان اوست وجمع آن علاجیم بروزن قنادیل است وعلجم بروزن جعفر بمعنی دراز است ورجل علجم بروزن مقعنسس یعنی مردی است بر هم نشسته کالبد العَلدَمی بدال مهمله بروزن جعفری حریص بر خوردنی است که میخورد انچه را توانا است براو العَلقَم بروزن جعفر بمعنی حنظل است وعلقم هر چیز تلخ است وبار سدر تلخ را میگویند وسخت ترین اب است در تلخی وعلقمه از باب دحرج تلخ بودن وکردن چیز تلخ است در طعام وخوراک وعلقم اسم است وشهریست در مغرب وعلاقم بروزن ... شهری است نزدیک ... وعلقاء بفتح اول ومد اخرجا بکاهی است العُلکُوم بروزن زنبور سخت از شتر وغیر او است از برای نر وماده مثل علکم بروزن قنفذ وعلاکم بروزن علابط ومعلکم بکسر کاف بروزن مدحرج وجمع علاکم بضم اول علاکم بفتح اول است وعلکم بروزن جعفر اسم است وعلکمان باب دحرج بزرک شدن کوهان است العِلکَم بروزن قرشب وعلهم بفتح لام بروزن زبرج وحل سیر از شتر است مثل علاهم بروزن علابط العَمّ بفتح اول برادر پدر است وجمع آن اعمام بروزن اشجار وعموم بروزن فعول واعم بضم عین بروزن اشد می اید وجمع جمع آن اعمون بزیادتی واو ونون است ودر مؤنث یعنی خواهر پدر عمه بزیادتی هاء است ومصدر آن بین عمومه بروزن ... است وما کنت عما ولقد عممت یعنی نبودی تو برادر پدر وهر اینه شدی برادر پدر وفلان معم بصیغه اسم فاعل از باب افعال یعنی برادران پدر فلان بسیارند یا بزرگوارند وتعممه النساء از باب تفعل یعنی خواندند زنان او را برادر پدر واستعمه از باب استفعال یعنی گرفتم او را برادر پدر وگفته میشود که هما ابنا عم یعنی این دو تا پسر عم هم اند وگفته نمیشود

کرها ابنا خال یعنی این دو نا پسر خالوی هم اند وگفته می شود که هما ابنا خالة یعنی این دو نا پسران خاله اند وگفته میشود که
پسران عمه اند وعم بفتح اول کروه بسیار را میکویند مثل العم بروزن اشدّ وعم همه کیاه تراست وعم جا بکاهی است
دهیست بنا نرحلب وانطاکیه وعم درخت خرمای دراز است وعمه داده میشود او وعم لقب مالک بن حنظله
بدر قبیله ایست ونسبت بایشان عمیون میکنیم دیاء است وبا اینکه نسبت بعموتون بجزیک وشد یاء است کو نا
که نسبت بعمی است وعم بکسر اول دهیست دحلب عزاز دهی که گذشت اول مرتبه وعمامه بروزن کتابه بمعنی کلاه خود
وخودی است که گذاشته می شود بر سر وان چیزی است که پیچیده می شود بر سر وجمع ان عمایم بروزن شدایدو عمام
بروزن رجال میاید ومداعته از باب افتعال وتعمم از باب تفعل واستعم از باب استفعال یعنی پیچید عمامه ودستار
بر سر وعمامه چوبهای بسته شده بیکدیگر است که سوار شده می شود با و در دریا وگذاشته می شود بر او ود
مثل عامة بتشدیم با اینکه صواب عامه بتخفیف میم است وانجم عامته یعنی فر وگذاشت عمامه ودستار را واز
کنایه از این است که ایمن وآسایش شد وعم بر بناء مجهول از باب تفعیل یعنی مهتر وسید کرده شد وعمم را سه
یعنی پیچیده شد بر سر او عمامه ودستار مثل عمم بر بناء مجهول از ثلاثی وهو حسن العمة یعنی او نیکو ست بستن
دستار او وهر چیز که فراهم امده وبسیار شده است او عمیم بروزن امیر است وجمع ان عم بروزن کتب میاید
ابن عم بتحریک وجاریه وتخلة عمیمة بروزن سفینه وعماء بروزن حمراء یعنی کنیزک ودرخت خرمای دراز
دراز وجمع ان بضم اول میاید ووصف ان اعم بروزن اشد است ونخلة عموم بروزن یعقوب یعنی درخت
دراز وعم بتحریک بزرگ او شیر است در مردم وغیر ایشان وعام تام وکامل در هر کار است واسم جمع
از برای عامه بر بناء دقی هاء یعنی عموم وهمه مردم در برابر خاصه وبعضی مردم است وگفته می شود که استوی
علی عممه یعنی راست ایستاد بتمام تن وبدن وطال الوجوانی جود وعم الشیء عموماً بروزن قعود یعنی
فرا رسید ایجنه همه کرد وانقال عمهم بالعطیه یعنی فرا رسید ایشان را به بخشش وهو معم بر بناء فاعل بکسر اول
یعنی او فرا رسید همه را بر نیکوئی وجود مثل عم بتحریک وعمیم بروزن امیر جایکاهی است وخشک یعنی
وان کیاهیست وعمیم بمعنی خالص انکور است وعمیة بضم وکسر اول وتشدید میم ویاء بمعنی کبر وسرکشی است وعما
بروزن شداید بمعنی کردها پراکنده است وعم اللبن بعمیا از باب تفعیل یعنی کهنه او درد شیر بر سر مثل
دستار مثل اعتم از باب افتعال وورجل عمی بروزن فتحی یعنی مرد بسیار عام واز عوام وقصری بضم اول بمعنی
مردی است خاص واعتم النبت از باب مذکور یعنی رسید وبسیار شد ومعتم بروزن معظم اسبی است که سفید
است میان سر او عیار کردن با اینکه سفید است همه موی پیشانی او پس بر فتیب امده است سفیدی تا دو دید
نکاه موی پیشانی واعتم بروزن اشد ستبر را میکویند وعمم الرجال از باب حجح یعنی پیدا رسید لشکر ان مرد
سبد از که بودن وعمی بروزن تحی اسم زنی است وعمان بفتح اول بروزن قنان شهری است در شام ومعتم بصیغه
اسم مفعول از باب افتعال اسم است العندم بروزن جعفر دم الاخوین است که بفارسی خون سیاوشان میکویند

بالتمر است

بالتمر است العنم بتحریک درختی حجازی است از برای او میوه ایست سرخ مانند کرده میشود باو سر انکشتان رنگ
کرده شده باعنم کنار رها کبر وخود تب شامی است واعنم از باب افعال یعنی چرید جز در او وعنم رشتهاات
کرا ویخته می شود باو وناك در دار بیتها او وعنم خار طلح است وان درختی است وواحد او عنمه بر بناء دقی
هاء است وعنم قسمی از جلبا سر است واسم است وعنمه شکافی است در لب مردم وعنمی بر بناء دقی یاء نسبت بکری
نیکوی سرخ است وعنوم بروزن طهور دو نخ تر است وعنیم بروزن حیدر جایکاهیست وبنان معنم بر
وزن معظم یعنی سر انکشتان است رنگ کرده شده العوم بفتح اول شنا کردن است در اب وعوم رفتن شتر
وکشتی است وعوم بضم اول جای نور کیست وجمع ان عوم بروزن صرد میاید وعام بمعنی سال است وجمع ان اعوام
بروزن اشجار میاید وسنون عوم بروزن رکع تاکید است وعام روزا میکویند وعاومت النخلة از باب
مفاعلة یعنی بار برداشت درخت سالی وسالی بر نداشت مثل عومت از باب تفعیل وعاومه فلانا یعنی معامله
کرد با فلان مسالی ومعاومه که نهی کرده شده است از او فروختن کشت سالی است که جلد فشده وبر بر ایست
بیش از رسیدن یا معاومه افزون کردن بروام است چیزها از برای پس انداختن از ان وقت وعامه بر بناء دقی هاء سر سوار است
کر بدانند است وصحرا یا اینکه نا میده نمیشود عامه تا وقتی که بسیار باشد بر او دستار وعامه وعامه پیچیدن دستار
وعمامه است وعامه شاخ وچیکی است بر باد که بسته میشود بر شکم با ابر فشته میشود بر او در اب وعایم
بروزن کامل بقی است وعوام بروزن غراب جایکاهی است وعویم بروزن زبیر اسم وعوام بروزن
شداد اسب شناور است واسم کسی است وتعویم از باب تفعیل نهادن حاصل حصاد ددر دو شده است
دسته دسته پس وقتی که فراهم امد او را عامه میکویند وجمع ان عام باسقاط هاء است ومستعام
بصیغه اسم مکان جای سواری در دریا است العهم بروزن حیدر بمعنی سخت است وعیهم ماده شتر
شتابنده است مثل عیهامه بر بناء دقی الف وعیاهم بروزن علابط وعیهم فیل نر است وجایکاهیست وعیهمان
بفتح اول وهاء کسی است که میزد دب ویخواهد بیرون راه وعیهتی بروزن حبقلی یعنی تنبر درازات
وعیهوم بروزن قیصوم بیخ درختی است وگفته میشود که عیهوم جرم سرخ یا چرم نسوی است وعیهوم جاات
وعیهم از باب دحرج شتافتن است العیم خواهش وار زوی شیر است وعیم بفتح اول اسم است
تشکی است عام بعیم از باب ضرب وعام از باب فرح ومصدر ان عیم بفتح اول وعیمه بر بناء دقی هاء دو
ان در مثل کو عیمان بروزن شیطان ددر مونث عیمی بروزن سکری است واعام الله از باب افعال
یعنی ماند وگذاشت او را خدای بی شیر تا عام هوا از باب افعال یعنی بی شیر شد او وعیم بکسر اول پی
مال است واعتام از باب افتعال یعنی کرد شکرین مال را وعیام بروزن سحاب دوات دو رجل عیمان
بروزن ودمعی ایمان است وان کوا ستکر رهبر مال وجادبا علو ومرده است وزن او وعام معیم بروزن
مقیم بعنی سالی است دراز واعاموا از باب افعال یعنی کرشد شیر ایشان فصل الغین الغنم بفتح اول

سختی کرما است که بر دبان میشود که میکیرد نفس را وغمه بضم اول یعنی عجم و بستکی زبان است والغتم بر وزن احمر
کسی است که فصیح نکوید چیز برا جمع ان غتم بضم اول است و رجل غتمی بضم اول و تشدید یاء یعنی مردی است غیر
فصیح و ازین است ابن غتمی یعنی شتر بیت سبز که صدای بلند او برای بحتش او وجاص غتیم با خاء بر وزن
زبیر مرادست و میکویند واغتم الزیارة از باب افعال یعنی بسیار کرد دیدن را تا آنکه سیر آمد و ملول شد واغتم
از باب افتعال یعنی تاکوار شد الاغثم موی است که زیادتی کرده است سفیدی او بر سیاهی او وغثمه بضم
اول یعنی خاکستر کونی با ماننده است وغثم له غثما از باب منع یعنی دفع کرد بیکبار با و میکوئی ازمال را وغثیمه
بر وزن سفینه خوراکیست که کرم میشود در راه و ملخ وغثم بر وزن قرص سبز توی درهزار توی است که موی
است سبکنه ومغثوم بر وزن منصور یعنی ابجنه شده است وغثم بضم اول هزار تویهای است که خورده میشود
وغثم بفتح اول کار دراز کردن و اضطراب و جنبیدن است العجوم بر وزن سرد مقلوب عموج جمع عمج است
بانشام و بکجه است و ابن عجوم در شعر حنظلة بن مصبح است غذم لمرئا الرازیا ب ضرب یعنی غنیم است یعنی
دفع کرد با و بیکبار و میکوئی ازمال را و غذیم از باب ضرب و از باب سمع یعنی خورد بجرص او را یا خورد بدشوار
و سختی مثل اغتذم از باب افتعال ومتغذم بصیغه اسم فاعل از باب تفعل برخوری است که میخورد هر چیز را
واغذم الفصیل ما فی ضرع امه وغذم بنون از باب حرج و اغتذم از باب افتعال یعنی اشامید بجرشتر ابجه
در پستان ماد را او بود همه را وغذم بر وزن زفر وغذامیر بر وزن رمانه کیاهی است از شور کیاها و جمع
ان غذام باسقاط هاء است وغذم بحریك کیاهیست وغذیمه بر وزن سفینه ان زمینی است که بر وی یا ند
او را اکنده میشود که اتق خفه بهتر ماشنه بر وزن سفینه با یعنی باقی ملکذار در فراخی تو لایح وسینه او
ایجه خواسته و این کنایه از این است که هر که بی نیاز باشد و فراخ باشد دست و دل او و تنکی نداشته
باشد ایجه خواسته میدهد و بئر غذیم یعنی چاهی است فراخ و گفته میشود که ما سمعت غذمه بفتح اول
یعنی نشنیدم من کلمه وغذمه بضم اول کروه زنان تیره ایست وغذیمه پاره ای از مال و جز بسیار از شیر است وغذم
بحریك نیز امده و جمع ان غذم بر وزن صرد وغذم بر وزن جبل بجا اید و گفته میشود که وقعوا فی غذیمة
من الارض بفتح اول وغذیمه بر وزن سفینه یعنی افتادند در واقعه منکر و شناخته نشده وغذموا بها
غذیمه بفتح اول وغذیمه بر وزن سفینه یعنی رسیدند بان واقعه منکر و وغذم بدو ضم جایکاهی است
یا کوهی است وغذایم بر وزن شدایدهر چیز نشسته ایست بعضی بر بعضی و تغذم النبی از باب تفعل یعنی
جیندان چیز را غذرمه از باب دحرج یعنی غذمره و مقلوب او است و ان بکراف فروختن چیزی است
وغذادم بر وزن علابط اب بسیار است دکیل غذارم یعنی پیمانه ایست کراف وغذمره از باب دحرج اختلاط
کلام و سخن است و تغذم یمینا از باب تفعلل یعنی خورد سوکند را و کرانی نکرد و نباز او غرمی بر وزن
سکری جایکاهیست و غرمی یعنی اما است و ان کلمه ایست که کفته میشود در معنی سوکند میکوئی تو که غرمی و حق تو

همچنانکه

همچنانکه میکوئی کراما و حقك و غرمی با الفلام نیز شقیل دکر آن است و غرام بر وزن سحاب سخت حریص شدن
و بد بودن پیوسته همیشه و یعنی هلاك و نیست شدن و شکنجه و عذاب کردن است و مغرم بر وزن مکرم
کسی است که کرفتار دوستی و معذب شکنجه او و قرض و وام شده است و مغرم حریص شده بچیزیست و غریم بر وزن
امیر یعنی وام دارنده و وام دهنده است و این خلاف است و غرامه بر وزن سحابه چیزیست که لازم است ادا کردن
او و تاوان او و دادن مثل غرم بضم اول و مغرم بر وزن مکرم مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در مغرم بر وزن
مکرم بلکه صواب مغرم بر وزن مقعد است چنانکه جوهری میکوید که الغرامة ما یلزم اداؤه کالمغرم والغرم و همچنین خلیل
در کتاب عین میکوید که و قوله تعالی ان عذابها کان غراما ای لازما و کذا المغرم والغرم قال فهم من مغرم مثقلون
و هم چنین ابن اثیر میکوید که منه الحدیث اعوذ بك من الماثم والمغرم و هو مصدر وضع موضع الاسم و یرید
مغرم الذنوب والمعاصی و قیل المغرم کالغرم و هو الدین و در هیم مفتوحه ان صاحب المغرم تابان و هم چنین
صاحب شمس العلوم در مفعل بفتح میم میکوید که المغرم الغرم و اغرمته ایاه از باب افعال و غرمته از باب تفعیل یعنی
تاوان زده و وام دار کرد او را باو و تغرم الدیه یعنی تاوان کشید حون بها را اغرنثم الرجل از باب افعلال
و تبین مجمع یعنی بر هم زده شد کوشت از هر دو وز و نشت شکم او الغرطام بضم اول و طاء مهمله جوان نیکو روی را
میکویند الغرقم بقاف بر وزن جعفر چشمه و خشتر کاه ذکر است غرزم بضم اول جاهی است در هرات الغسم
بحریك سیاهی و ابتجن تاریکی است وغسم یعنی کرد و غبار است وغسم اللیل از باب ضرب و اغسم از باب افعال
یعنی تاریك شد شب و گفته میشود که فی السماء اغسام بر وزن اشجار وغسم بر وزن صرد یعنی ح را اسمان پاره های
ابر است الغشم بفتح اول یعنی ستم است وغشم رود است در سراة وغشم بحریك انست که بخلی از هنائو انج
بشتر کرکین میمالند چیز را مکر اینکه بمالی بر او و بریزی بر اعضای صحیح و معلول او و تغشمه یعنی غشمه از باب ضرب
یعنی ظلم کرد او را اهناء وغشم الحاطب یعنی کرد کرد و برید هیزم کرد کننده در شب پس برید هر چه توانا بود بر او
بی نکر بستن و اندیشه اینکه خوبست یا بد وغشم بر وزن جبلد اسم است و گفته میشود که انه لذو غشمشمه
بر وزن سفرجله وغشمشمیه بزیادتی یاء یعنی او صاحب دلیری و کذرانی است ومغشم بر وزن منبر و غشمشم
بر وزن سفرجل کسی است خود رای و سر خود که بر میکرداند او را از ایجه خواهش کرده است چیزی الغضرم
بر وزن جعفر وغضرم بر وزن زبرج جای پرخاك نرم چسبنده سبز است و ایجه بسته که شکاف شد و ترکید
است از بلند کل سرخ از آن دیاجانی است که سنك او مثل کلوخ است و کج است الغطم بر وزن ...
بزرکست مثل غطیم بر وزن قرشب وغطمطم بر وزن سفرجل وغطم مردی است که فراخ است خویهای او و غطم
بمعنی مردم بسیار است و غیطم بفتح اول و تشدید میم لین و شیر ستبر شده است غلم از باب فرح و مصدر
ان غلم بحریك وغلمه بضم اول و اغتلم از باب افتعال یعنی تیز شد شهوت و خواهش او بجماع و وصف ان در نر غلم
بر وزن کتف وغلیم بر وزن سکیت ومغلم بر وزن منبل وغلیمه بر وزن سکینه و غلیم بر وزن سکینات

واغلم الشیء از باب افعال یعنی تیز کرد شهوت او را آن چیز وغلمه بضم اول خواهش جفتی نر است بر ماده غلم البعیر از باب فرح
واغتلم از باب افتعال یعنی انگیخته شد شتر از خواهش وغلام بر وزن غراب جوان بروت دمیده است وغلام میانه
سال را بگویند چنانکه گفته می‌شود که فلان جوان بشمشیر زیب هر چند سالدار باشد واین مجاز است یا غلام از وقت
زائیده شدن است تا اینکه جوانی شود وجمع آن اغلمه بر وزن ازمنه وغلمه بکسر اول وغلمان بکسر اول بر وزن سرحان می‌آید
مترجم گوید که اغلمه در جمع غلام بنا بر ماده وجوهری میگوید که استغنوا بغلمة عن اغلمة وتصغیر الغلمة اغیلمة علی غیر مکبره کانهم
صغروا اغلمة وان کانوا لم یقولوه وبعضهم یقول غلیمة علی القیاس وهم چنین در سایر کتب اغلمه در جمع غلام مذکور
نیست ودر جمع آن غلم وغلمان گفته اند ودر وزن غلامه بزیادتی هاء است واسم از این غلومیه بر وزن سخوبه وغلومیه
بزیادتی یاء مشدد وهاء بر غلام است وتعلم بفتح تاء دو نقطه در بالا بر وزن تمنع زمینی است وتغلان بصیغه تثنیه
آنجا یگاهی است وغیلم بر وزن حیدر جای جوشیدن آب است از چاهها وکنیزی گفت که تیز شده است شهوت او وغیلم
دوغ است وجایگاهی است وسنگ پشت نر است وغیلم جوانی است که بهن است کنده سر او پر موی است مثل غیلمی بزیادتی
یاء وجنت واماشانه وسر خاره پس غیلم بغاء است ومصحف کرده اند او را وگفته می‌شود که ما بالدار غیلم بر وزن حیدر
یعنی نیست در خانه کسی وغیلم بر وزن زبیر پسر سام پسر نوح علیه السلام است وتغلم بر وزن تمنع جایگاهی است مترجم
گوید که سابق بر این گذشت پس مکرر است **الغلصمة** بر وزن بهلم گوشت میان سر وگردن است وغلصمه نکره وگردهی است
در جای بیکدیگر رسیدن ملازن وراه گذر طعام وشراب است در گلو یا سر نای گلو است یا راههای آب بر فتن
بگلو وگره گلو است یا اینکه غلصمه بیخ زبان است وغلصمه مهتران وبزرگان وبعضی جماعت وگروه است وغلصمه
مصدر از باب دحرج بریدن غلصمه وسر نای گلو است وغلصمه گرهن بغلصمه ونای گلو است وگفته میشود
که هن مغلصمات شد وده الاعناق یعنی زنانی اند کنده وسخت شده کردن وگفته میشود که هو فی غلصمة من قومه
یعنی او در شرف ودر شمار از گروه خود است **الغم** بفتح اول یعنی اندوه است مثل غماء بر وزن حمراء وغمه
بضم اول وجمع آن غموم بر وزن سرور است وغمه از باب نصر یعنی اندوهگین کرد او را فاغتم از باب افتعال وانغم
از باب انفعال یعنی پس اندوهگین شد او وگفته میشود که ما اغم لی والی وعلی از باب افعال یعنی چه چیز اندوه
گین کرد تو را از من وسوی من واندوهگین کرد تو را بمن وغم الحمار وغیره یعنی فرو برایند بر دهن وسوراخهای
بینی الاغ عمامه بکسر اول یعنی دهن بند را وغم الشیء یعنی پوشید آن چیز را فانغم از باب انفعال یعنی پوشیده
شد آن چیز وغم یومنا یعنی سخت شد گرمای روز ما مثل اغم از باب افعال فهو یوم غم بفتح اول وغام بر وزن
کامل ومغم بضم میم یعنی پس او روزیست صاحب گرما یا اینکه روزیست صاحب اندوه ولیلة غم بفتح اول وغمی
بقصر الف وغمه بزیادتی هاء یعنی شبی است صاحب گرما وامر غمه بضم اول یعنی کاریست پوشیده وغم الهلال
بر بناء مجهول فهو مغموم بر وزن منصور یعنی پوشیده شد ماه نو یا بر تنگی که حایل شد در دیدن تو از ماه را وصمنا
للغمی بفتح وضم اول وقصر الف والغماء بر وزن حمراء والغمیة بفتح اول وشد یاء وهاء یعنی روزه گرفتیم از ماه

پوشیده

پوشیده شده یا او وغم علیه الخبر بر بناء مجهول یعنی پنهان شد بر او خبر وغمام بر وزن سحاب یعنی ابر یا ابر سفید است
وقد اغمت السماء از باب افعال یعنی ابر دار شد آسمان وجمع آن غمام باسقاط هاء وغمائم بر وزن شدائد می‌آید
وغمامه اسم اسبی جیداست وغمام بر وزن سحاب اسم شمشیر جعفر طیار است وعیم مغتم بر وزن محلة یعنی ابر بیت بر
آب وکراع الغمیم بر وزن امیر وادی است میان مکه ومدینه در دو منزلی مکه وضم عین او بر وزن زبیر غلط
ووهم است ودیار بنی حنظله وغیم بتشدید یاء ابیستان برای بنی سعد وغمام بر وزن ومعنی زکام است
ومغموم بر وزن منصور زکام کرده شده است وغماء بر وزن حمراء وغمی بر وزن ربی داهیه وسختی است
واغتم النبات از باب افتعال یعنی دراز وبسیار شد روییدنی وارض مغمه بضم اول وکسر غین یعنی زمینی است
پر گیاه وغمم بتحریک دوان شدن موی است تا اینکه تنگ میکند پیشانی وپس سر را گفته می‌شود که هو اغم الوجه
والقفا یعنی او پر موی است روی وپس سر او وسحاب اغم بر وزن اشد یعنی ابریست که شکافی در او نیست
غمغم از باب دحرج صدای کاوها است در وقت ترس وصدای دلیران است
نزد کارزار وغمغمه سخنی وکلامی است که هویدا نمیشود مثل تغمغم از باب تفعلل وغیم بر وزن ابر شری است که کرم
کرده می‌شود تا سبز شود وغمیم گیاه تری است که در زیر گیاه خشک است وغمی بر وزن ربی دهی است وغمی
کار سختی است که دو کرده نمیشود از برای او وبفتح اول نیز می‌آید وغمی بر وزن حتی تیرگی وتاریکی وسختی است
که می‌پوشد آن کرده را در کارزار وجنگ وغموم از نجوم وستارها بر وزن سرور حرزهای پوشیده شد
از نباتات وغمه بضم اول تر خیک روغن است وغامه از باب مفاعله یعنی پوشیدم من او را واو مرا وغمامه
بر وزن کتابه دهن بندی است از برای دهن شتر ومانند آن که باز داشته می‌شود با او از خوردن مترجم گوید که
معنی مذکور گذشت سابق بر این آنجا که گفت که الغمامة بالکسر وهو کالکعام پس مکرر است وغمامه چیزیست که بسته می‌شود
با او چشمهای شتر ماده یا بادهن او وغامه پوست خشن کاه کودکست وغمم داده می‌شود از اول وغنتم بنون وتاء
دو نقطه بر بالا بر وزن قنفذ اسم علتی است **الغنم** بتحریک گوسفنداست و واحدی از لفظ خود ندارد بلکه
واحد او شاة است واین غنم مؤنث واسم است از برای جنس واقع میشود بر نرها وماده ها وبر هر دو اینها
هم وجمع آن اغنام بر وزن انهار وغنوم بر وزن سرور واغانم بر وزن اراذل می‌آید مترجم گوید که اغانم
جمع اغنام وجمع جمع غنم است نه جمع غنم وگفته میشود غنمان بصیغه تثنیه باراده کردن دو رمه وگله از
گوسفند وغنم مغنم بر وزن مکرم ومغنمه بر وزن معظمه یعنی گوسفند بسیاری است وغنیم بر وزن امیر
وغنیمه بزیادتی هاء وغنم بضم اول یعنی مالیکه در تاخت وتاراج بدست آید غنم از باب فرح ومصدر
آن غنم بضم وفتح اول وغنم بتحریک وغنیمه بر وزن سفینه وغنمان بر وزن عثمان است وغنیم وغنیمه فیروزی
بچیزی است بی دشواری یا اینکه این غنم بضم اول است والجزیه تاخت وتاراج کرده می‌شود غنیمت است وغنامات
ان تفعل کذا بضم اول یعنی غایت ونهایت تو است کردن چنین وغنمه کذا تغنیما از باب تفعیل یعنی غنیمت داد او را

چنین واغتنم از باب افتعال وتغنم از باب تفعل یعنی غنیمت ابدا وغنام بر وزن شداد اسم کسی است
واسم شتری است وغنم بن تغلب پدر حیی است از عرب وغنیم بر وزن زبیر اسم است وغنام بر وزن جبان
اسم زنی است وغیثم بتاء دو نقطه در زیر بر وزن منع اسم مردی است ومغنم بر وزن مقعد نیز اسم است و
غنیما جیم او جایگاهی است وغنم جزیره‌ایست پسر ثعلبة بن تیم است **الغیهم** بر وزن صیقل یعنی تاریکی است
الغیم بفتح اول یعنی ابر است وبمعنی خشم وغیظ ودرد دل است ورشتر مثل قلاب ایستند هست که این نکشد
واو کشیده است وبعیر مغیوم بر وزن منصور یعنی شتری است درد داشته شده وغیم تشنگی وگرمی درون است
غام یغیم از باب ضرب یعنی تشنه شد پس انکس غیمان بر وزن ومعنی عطشان است ودر مؤنث غیمی بر وزن عطشی
وغامت السماء از باب ضرب واغامت از باب افعال واغیمت از باب افعال بی اعلال وغیمت از باب تفعیل وتغیمت
از باب تفعل یعنی ابردار شد اسمان واغیم از باب افعال یعنی ایستاد واغیم القوم یعنی رسید انکروه را ابر وغیم اللیل
از باب تفعیل یعنی اید شب مثل ابر وغامر بضم اول شهری است در اندلس **فصل الفاء فام** من الطعام
از باب منع یعنی سیر شد از اب وفام البعیر یعنی پر شد دهن شتر از گیاه ومثل فئم از باب فتح وتفام از
باب تفعل وافام القتب از باب افعال یعنی فراخ کرد پالان را وافزود درو ومثل فامه تفئیما از باب تفعیل
مفام بر وزن مکرم ومفاوم بر وزن معظم یعنی بالای استفراخ کرده شده وقطعوه فوما بر وزن صوم
یعنی پاره پاره کردند او را پارها وفئام بر وزن کتاب گروه از مردم است وبیست از برای او واحد
از لفظ او وکسر دو است از برای هود جها دیگا وهاء جمع ان فوم بر وزن کتب می‌آید وفئم حارک البعیر
از باب فتح یعنی پر شد بالای شانه شتر از پیه مترجم گوید که جوهری فئم بر بناء مجهول را بمعنی مذکور نقل نموده
اینجا که گفته که یقال للبعیر اذا امتلأ حارکه شحما قد فئم حارکه وهو مفئم وابن عباد از باب تفعیل بر بناء مذکور
ساخته چنانکه میگوید که والبعیر اذا امتلأ شحما وسمنا قیل قد فئم حارکه تفئیما والتفئیم سعة الجنبین ودو صفاتی
مفام بر وزن منبر ومفام بر وزن سحاب است یعنی او شتری است بالای شانه پر پیه مترجم گوید که هو مفام جوهری
گفته چنانکه گذشت واعراب او در نسخه که حاضر است بر وزن مکرم شده وهم چنین نشوان بن سعید در شمس
العلوم در باب افعال میگوید که افام الرحل اذا وسعه وزاد فیه ویقال الفام الواسع الجوف ودر باب تفعیل گوید
که فامه تفئیما اذا ملأه **الفحم** بر وزن احمر کسی است که در گوشه دهان او سفیدی هست **الفحم** بحرکات وبفتح اول
وفحیم بر وزن امیر انگشت مرده وانکشت زغال است وواحد او فحمة بزیادتی هاء است وفحم اول شب یا آخر
از بناهای او است یا از پدید شدن آفتاب وفرو رفتن او است تا خوابیدن مردم وجمع ان فحام بر وزن
رجال وفحوم بر وزن سرور می‌آید وفحم بفتح اول از باب منع اشامیدن دوایی وتنها است وافحموا عنکم من اللیل
بصیغه امر از باب افعال وفحموا بصیغه مذکور از باب تفعیل یعنی مرید درتاریکی شب وفحمة السحر بفتح اول هنگام
سحر است وفحم بن جمیع شاعر است وفاحم بر وزن کامل بناهی است که بتن الحدیث بر وزن مخونا است یعنی هو بدا

ساهر

سیاهی او مثل فحیم بر وزن امیر وفلفحم از باب کرم مثل فحوما بر وزن نصور یعنی سیاه شد وفحم بر وزن مکرم کران زبان
وفرو مانده از سخن وکسی است که تواناییست که میگوید شعر وافحم الهم از باب افعال یعنی باز داشت او را اندوه از گفتن شعر
وکشته می‌شود که هجا یعنی افحمه از باب افعال یعنی هجو کرد ونکو هید او را پس یافت او را فرومانده ودر خواب وفحم الصبی مثل باب
دار باب علم وفحم بر بناء مجهول از باب افعال بمصدر ان فحم بفتح اول وفحام بر وزن غراب فحوم بر وزن نصور وافحم
بر بناء مجهول از باب افعال یعنی گریست کودک تا اینکه بند شد نفس دم او وفحم الکبش یعنی فربه کرد قوچ کشتنی
میش پس ان قوچ فاحم بر وزن کامل وفحم بر وزن کتف است وفاحم بر وزن کامل یعنی آب ساکن وارمید ایستاد
نمی‌شود وفحم التلب فحوما بر وزن نصور یعنی ساکن شد آب چاه وفحم الرجل از باب منع یعنی نتوانست گشاد دهن جواب وافحمه
از باب افعال شاید مانند شتاب سخت وفحمه تفحیما از باب تفعیل یعنی نفس بزرگ کرد او را **فخم** از باب کرم یعنی
ستبر شد وفخم بفتح اول یعنی بزرگ قدر وصاحب شان است وفخم از سخن بزرگ او است وتفخیم از باب تفعیل یعنی بزرگ داشتن
است ودر لسان امالا کردن حروف است وفخیمه بر وزن جهینه یعنی بزرگ نمودن وبلند شدن وغلبه کردن وفخمان بر وزن
زعفران بزرگ کرده شده ایست که برکرد ایله نمی‌شود از اندیشه خود وقطع نمیشود کاری بغیر او **الفدام** بفتح اول
در بانده از سخن است وگرانی وسستی وکلی نهیدن وفدم ستبر کوه اجفار است وجمع ان فدام بر وزن رجال
می‌آید ووه مؤنث فدمه بزیادتی هاء است وفعل ان فدم از باب کرم ومصدر ان فدامه بر وزن جماله وفدامه
بر وزن سخونه است وفدم سرخ بسیار سیر را میگویند وثوب مفدم بر وزن مکرم یعنی جامه ایست که سیر رنگ
کرده شده است پس چنانچه انکه جامه ایست که سرخی او سخت نیست وفدام بر وزن کتاب وبر وزن سحاب وفدام
بر وزن شداد وفدوم بر وزن تنور چیزی است که می بندد او را عجم وگبران بر دهنها وقت آب کشیدن وفدام
بعنی پالایش است وان پارچه ایست که نهاده می‌شود بر دهن سبو وغیر او از برای صاف کردن انچه در او است وابریق
مفدم بر وزن معظم وبر وزن مکرم یعنی ابریقی است که بر او است پالایش وفدمت تفدیما از باب تفعیل یعنی
پالایش بستم ابریق را وفدم ناه وفدم علی فیه بالفدام از باب ضرب وفدم از باب تفعیل یعنی نهاد بر دهن بند را
در دهن او وفدام بر وزن کتاب دهن بند است **الفدغم** یعنی بجهر بر وزن جعفر مرد بزرگ نیکو است وفدغم روی
بر نیکو است وتره وبقل را بر او ابت وفدغم الرجل بر بناء مجهول از باب دحرج یعنی پر شد روی او **الفرم** بفتح
اول وفرم بزیادتی هاء وفرام بر وزن کتابه واوداروی است که تنگ میکند با او زن فرج خود را پس ان زن
فرماء بر وزن حمراء ومستفرمه بصیغه اسم فاعل از باب استفعال یعنی نشسته واکننده تنگ است آنکه فرج وفرام
بر وزن کتابه جو قرا ایست که بر میدارد زن در فرج خود در هنگام حیض واکنده می‌شود بحرقه مثل فرام بر وزن کتاب
وتفرمت از باب تفعل یعنی برداشت او آن حرقه را وگفته جوهری فرماء بحرکات جایگاهی است غلط است وصواب
فرماء بفا است وهم چنین در شعری که انشاد کرده است که علی فرماء عالیة شواه کان بیاض غرته خمار قرماء بقاف است
مترجم که این بجا ارانی که بآن است بر او دو فرما بحرکات وقصر بر جایگاهی است از اعمال مصر چنانکه یاقوت حموی ذکر

کرده واقزم الجيش از باب افعال يعني بر کرد چون او را فزم بر وزن احمر شکسته شده دندانها است وافزم مردي است
وسجدا او در مصر معروف است افرنجم اللحم از باب افعلال يعني سوخته از بالاي کوشت بريان شد الفرزوم بر وزن
زنبور چوبي است که دو کرو ابر ميکند براو مغلبين دوز مغلبين را وان چوب را کلده ميکويند با اينکه فرزوم بقاف است
فرصم از باب جمع يعني شکست وبريد واو در شعر بوقيراست الفرزيم بر وزن زبرج کوسفند بزرک ساله ارا
يا شکسته شاخها است وکوسفند بشکسته نداندان است دهن او وفرزيم بفا بطني است از جهم بن حيدان وبقاف
غلط است مترجم کويد که با وجود حکم کردن مصنف بتصحيف بودن بفا نه اينجا در فصل قاف متردد داشته را بنکر
بفا است با بقاف وبعير فرضمي بزيادت ياء مشدده يعني شتري است بزرک سخت است سپردن او زمين را الفرطوم
بر وزن زنبور يعني موزه است وخفاف فرطم بر وزن مدحرج يعني موزها است يعني ومنقار کذاشته شده
که يعني بيان کذاشته است انها را موزه در نماه وصواب او قرطوم بقاف است وغلط کرده است جوهري مترجم
کويد که ابن فارس وابن عباد وابن اثير بطريق جوهري بفا ذکر کرده اند وابن اثير ميکويد که در حديث الفجا
دشيعته خفافهم مفرطمة الفرطمة منقار الخف اذا کان طويلا محدد الراس وحکاه ابن الاعرابي بالقاف وازهري
نيز در باب طا با فا فرطوم را بفا از ليث ذکر کرده وحديث را نيز نقل کرده وبعد از ان کفته که قلت قد روي
ابو عمرو عن احمد بن يحيي عن ابن الاعرابي انه قال قال اعرابي جاءنا فلان في نخافين مقرطمين بالقاف اي لهما منقاران
والنخاف الخف وبعد از ان ميکويد که قلت هذا هو الصحيح ما نکرناه الليث پس از اين ظاهر شد که اين
غلطي نيست که جوهري کرده باشد بلکه اراي ارباب لغت در اين مختلف وچنانکه دانستي مقرطمة بقاف متواتر ابن
اعرابي است چنانکه ابن اثير وازهري نقل کردند وصواب بطريقه او اين بود که بحث بر جوهري نکند وبکويد
که او هو بالقاف القرقم بر وزن جعفر بالاي خشته کاه مرد است ومقرقم بر وزن مدحرج بد پرورش شونده بد
حرکت الفنخم بر وزن قنفذ سينه فراخ است دفنخم يعني ذکر است وفنخم اسم زناني جهد است فصمه
يفصمه از باب ضرب يعني شکست او را فانفصم از باب انفعال وتفصم از باب تفعل يعني پس شکسته شد وافصم
المحمي والمطر از باب افعال يعني وا ايستاد تب وباران وفاصم فصيم بر وزن امير يعني ترديست کننده وستبر وفطم الصبي
بر بناء مجهول يعني پراکنده خانه وخلخال الفصم بر وزن احمر يعني خلخال او باي بي صوت است شکسته را وانفصم از باب
انفعال يعني بريده شد فطمه يفطمه از باب ضرب يعني بريد او را وفطم الصبي يعني جدا کرد کودک را از شير خوردن
پس ان کودک مفطوم بر وزن منصور وفطيم بر وزن امير است يعني از شير جدا شده وجمع ان فطم بر وزن کتب واسم
ان فطام بر وزن کتاب است وفاطم فاطم بر وزن کامل يعني شتري است که رسيده است بجزا وبکسالکي وافطم
السخلة از باب افعال يعني هنکام جدا شدن بچه کوسفند شد از شير پس هر کاه جدا شد بچه از شير پس ان بچه فاطم
بر وزن کامل است يعني جدا شونده ومفطوم بر وزن معلوم است يعني جدا کرده شده وفطيم بر وزن امير است وفاطمه
بر وزن کامله بنت زن خاليه است وفواطم بر وزن قوافل که در حديث است فاطمه زهرا عليها السلام وفاطمه بنت اسد

مادر علي بن ابي طالب عليه السلام وفاطمه دختر حمزه است يا سبويه دختر سعد است وفواطم که در بابه العلا جمع اراد فاطمه قرشيه
دو وفاطمه دو ديمانيه وبك ان رضيعه وبك ان خزاعيه است وانفطم منه از باب انفعال يعني وا ايستاد از او وتفاطموا
از باب تفاعل يعني جون بچه شدند وايشان بمادرها جدا از شير کشودن وفطيمه بر وزن جهينه جا بکاهي است بازن
اعراب است وان براي جزيره وحليه هست فعم الساعد والاناء از باب کرم يعني پر شد ساعد وظرف ومصدر
فعامه بر وزن صنامه وفعومه بر وزن سحوره است وصفات ان فعم بفتح اول وفعل بر وزن جعفر است بزيادتي لام
وفعمت المراة يعني زن است که راست شده است ساقهاي او وفر ان زن فعم بفتح اول است وافعم الاناء از باب افعال
يعني پر کرد ظرف را مثل فعمه از باب تفعيل وافعم المسك البيت يعني خوشبوي مشک خانه را وافعم فلانا يعني بخشم اورد
فلان را يا پر کرد بيني او را از بوي خوش مثل فعمه از باب جمع واز باب منع وفغم بفتح اول ودخمي است يا فغم کل است
ومغوم بفتح اول وثاني وسکون واو يا فغم بر وزن ششم جايکاهي است وافغوغم از باب افعيعال يعني پر شد
واز سر کذشت وبخت فغمه الطيب از باب منع يعني بست بوي خوش بالاي بيني او را ومصدر ان فغم بفتح اول وفغوم
بر وزن سرور است وفغمت الرائحة الشدة يعني کشود بوي خوش شده وبسته شده را واين صدا است وفغم المراة
يعني بوسيد زن را مثل فاغم از باب مفاعله وفغم الجدي يعني شير خورد بزغاله وفغم به از باب فتح يعني حريص شد
با او وفغم بالمكان يعني ايستاد در انجا ولازم شد انجا وافغمه مكانه از باب افعال يعني پر کرد بوي خود انجا را وافغم
الاناء يعني پر کرد ظرف را وانفغم الزکام از باب انفعال يعني واشد زکام وفغم بضم اول وبد وضمه دهن است [illegible]
بارنيش او وفغم بفتح اول ان چيزي است که بيرون مي اوري بزبان از ميان دندانهاي خود واخذ بفغمه بضم اول
يعني کرفت دهن او را واين کنايه از ان است که دشوار کرفت براو وهو مفغم بر وزن مكرم يعني او حريص کرده
شده است باو الفقم محرکه يعني پر شدن وبمعني پيش امدن دندانهاي زيرين وبالاي پيش دهن است وفقم
از باب فرح ومصدر ان فقم محرکه وفقم بفتح اول وصفات ان افقم بر وزن احمر است وفقم فلان يعني سرکشي وجبر ان
وناسپاس شد فلان وفقم ماله يعني بسيار شد مال او وبسيار شده واين صفات است وفقم الامر فقما بفتح اول وفقوما
بر وزن سرور يعني روان شد ان کار بر راستي وفقم يعني [illegible] کشد مثل فقم از باب کرم وتفاقم از باب تفاعل وفقم بفتح
اول وضم او [illegible] واستخوان است که ريش بر ميدمد براو يا يکي از ازوه واستخوان است وطرف بوزم ولب يعني يلها است
وفقمه از باب نصر يعني کرفت [illegible] او را مثل تفقمه از باب تفعل وفقم المراة يعني جماع [illegible] مثل فقمها
از باب مفاعله وفقم بدوخته يعني دهن است وافقم بر وزن احمر اسم است وافقم [illegible] کج است وبنت
بفقيم قبيله كنانه بر وزن زبير فقمي بر وزن جهني است وايشان اند که اهل جاهليت وبعضي از
اسلام وقبيت بفقيم دارم فقيمي بياء بر وزن زبيري است وجل فقم بر وزن کتف يعني مردي است [illegible] وخصمند
که بلندي مجويد بر دشمنان واكل حتي فقم از باب فرح يعني خورد تا اينکه سر باد از خوردن الفيلم بر وزن جيد
مرد بزرک است وفيلم مرد بد الستة بزرک [illegible] فراهم امدن موي سر او وفيلم چاه فراخ است وفيلم يعني [illegible]

وشانزات و بمعنی نطع است و بمعنی بنیاد از در ... است والتلم الثغر از باب افتعال یعنی ... او را تعلیم
الغلام از باب تفعلل یعنی ... شد ... **الغَلْغَم** بر وزن جعفر یعنی فراخ **الغَلْهَم** بر وزن جعفر
فیح وزن و جاه فراخ است **الفَمّ** بحرکات ثلاث اصل او فوه است و فتدیله داده می شود با میم بحرکات ثلاث
در اول او و گفته می شود که ... من الایاغ یعنی یکبار ... است و ... حرف عطف است ... **الفُوم**
بفتح اول بمعنی ثوم و سیر است و بمعنی گندم و ... نان و سایر حبوب و ... است که نان کرده می شود و هر که ...
است از بیاض یا سر یا القمر ... و ... شده و ... می گویند ... داده شده است ... و فیتوم بر وزن
... شهریست در مصر و فامیه بفتح اول و تخفیف یاء شهری است در شام و ... با سقاط همزه ... در عراق
و فامین بر وزن یاسین ... است در بخارا و ... بضم اول یعنی ... است ... که ...
... و انگشت و قطعه ... بر وزن و معنی ... است یعنی پاره پاره کردن ... **فِهَمه** از باب ...
بفتح اول و ... بحریک و این فصیح تر است و فهامه بر وزن صباح و بر وزن کتابه ... بفتح اول و تخفیف
یاء یعنی دانستن او را ... او را ... بر وزن ... است یعنی زود داننده و استفهام از باب
استفعال ... از باب افعال و ... از باب تفعیل یعنی طلب کردن دانستن از چیزی ...
او را ... از باب افتعال ... است و ... از باب تفعل یعنی دانستن چیزی بعد از چیزی ...
بفتح اول ... است از ... **العَیْهَم** بر وزن ... یعنی ... است ...
... بر وزن ... معنی ... و بر وزن ... است **فصـــل القاف القثام**
بر وزن ... یعنی ... است و ... بضم اول ... و ... کیاه ناخوش ... است ... بحریک
... است ... بر وزن ... بمعنی سیاه است مثل ... بر وزن کامل و ... از باب افعال
یعنی سیاه شد ... از باب نصر ... بر وزن ... و بمعنی بلند شد ... بر وزن
... یعنی ... **قَثَم** از ... از باب نصر یعنی ...
یعنی جمع کرد ... از برای او ... است و ... بر وزن ... است و ... بخشش ...
... بر وزن کامل است مثل ... از ... و ... کرد ... از برای ...
مثل ... بر وزن صبور و ... است و این ... است و قثم اسم ... است و ...
بر وزن قطام اسم است ... و از برای ...
... از باب ... یعنی ... کرد ... و ... یعنی ... مال ...
... از باب ضرب و ... بضم اول ... از باب کرم یعنی ...
... شد و مصدر ... بفتح اول و ... بر وزن صباح است و ... بفتح اول ... در ...
و اسم ... بضم اول است ... از باب فتح و از باب کرم و مصدر ... بضم اول و ... بحریک است

قحم فی الامر قحوما بر وزن صبور یعنی انداخت خود را در آن کار ناگاه بی حاجت او و قحم تقحیما از باب تفعیل یعنی
در آورد او را ... ناگاه بی اندیشه و بی ... و اقتحم یعنی در آورد او را ... از باب افتعال و انقحم از
باب انفعال یعنی ... او و قحمه بفتح اول ... و قحمه بضم اول ... در جبال است و بمعنی ...
... است و ... و قحم الطریق بر وزن ... جاهای دشوار ... و ...
او است و تقحمه الفرس تقحیما از باب تفعیل یعنی انداخت او را اسب بر روی ... از باب تفعل و انقحم از باب
انفعال یعنی ... و اقتحم النجم یعنی ناپدید شد ستاره و مقحم بر وزن مکرم یعنی ... است و مقحم
... که ... دندان ثنایا و رباعیات او ... دندانی ... است که ...
شده است ... بفتح اول ... است مثل ... بر وزن صبور و ...
و اسم ... بر وزن ... بر وزن ... است و ... و فحم المقاو ... از باب منع یعنی ... کرد
و ... بر وزن کامل یعنی ... و ...
بر وزن صبور یعنی ... است ... و اقحم ... از باب افعال یعنی ناگاه ... و اقحم ...
... یعنی ناگاه ... بر وزن ...
و ... بر وزن ... یعنی ... از باب افعال یعنی ...
شدند ... از باب افعال یعنی ...
در ... **قحذم** ... بر وزن جعفر اسم است **قحزم** بر وزن جعفر اسم است و ... از باب ... یعنی ... او را
و ... از باب تفعلل یعنی ... شد در کار خود **القحجم** بر وزن ... یعنی بلند ... است و ... بر وزن
و ... است ... کرده شده است ...
... **القَدَم** بحریک ... در کار است مثل ... بضم اول و مثل ... بر وزن ... و قدم ... است
... و مؤنث ... و قدم ... یعنی پای ... است یعنی ...
... و مؤنث و گفته جوهری که القدم واحد الاقدام غلط است و صواب واحد الاقدام ...
بواسطه ... و جمع آن اقدام بر وزن ... و قدم ... است و قدم ... و قدم
... است مثل ... بضم اول و ... و جمع ... و هم ... رجال و نساء قدم بحریک ...
... مؤنث ... یعنی ایشان ... و ...
... است ... است و ... ایشان ... قدم ...
... یعنی ... است ...
قدم ... است ...
افزون کردن و تقدم ... از باب نصر ... بضم اول و ... بر وزن صبور و تقدم از باب تفعیل و استقدام

از باب استفعال یعنی در پیش آمد آنکس را و قدم از باب کرم و مصدر آن قدامه بر وزن سحابه و قدم بر وزن
عنب یعنی دلیر شد و هم چنین تقادم از باب تفاعل و وصف آن قدیم بر وزن امیر و قدام بر وزن غراب
است جمع آن قدماء بر وزن فضلاء و قدامی بر وزن حباری و قدایم بر وزن شدائد می آید و اقدم علی
الامر یعنی دلیر شد بر آن کار و اقدمه از باب افعال و قدمه از باب تفعیل یعنی دلیر کردم من او را بر آن کار
و قدم بر وزن عنب یعنی دیرینه شدن ضد حدوث و نو آمدن است و قدم بدو ضمه گذشتن و رفتن پیش پیش آن
و هو یمشی القدم بدو ضمه و قدمیه بزیادتی یاء و هاء و یقدمیه بر وزن منبریه و تقدمیه بتاء بدل یاء و تقدمه
باسقاط یاء یعنی میرود در پیش در جنگ و مقدام بر وزن مفتاح و مقدامه بزیادتی هاء و قدوم بر وزن
صبور و قدم بر وزن کتف بسیار پیش آینده در جنگ است و قد قدم از باب نصر و از باب علم و اقدم
از باب افعال و تقدم از باب تفعل و استقدم از باب استفعال یعنی پیشی گرفت و پیش آمد و اسم از این قدمه
بضم اول است و مقدمه الجیش بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل و روایت شده است از ثعلب فتح دال یعنی
پیش آینده لشکر و قادمه الجیش بر وزن کامله و هم چنین قداما الجیش بر وزن غرابه یعنی مذکور است و مقدم
از شراع البحر [illegible] میشود [illegible] میشود از او است و مقدم از هر چیز اول او است و مقدم موی پیشانی
و پیشانی است و مقدم العین بر وزن محسن و بر وزن معظم اتجهی دیدن از چشم که پهلوی بینی است و موخر العین
الخبر است که طرف دنباله ابرو است و مقدم الوجه اتجهی است که پیش آمده است تو را از روی جمع آن مقادیم
بر وزن مفاتیح است و قادم نو بر وزن کامل سر نو است و جمع آن قوادم بر وزن قوافل و قدامی بر وزن
حباری چهار یا ده پر است در پیش بال و احدان قادمه بر وزن کامله است و مقدام بر وزن مفتاح درخت
خرمائی است و قدم من سفره از باب علم و مصدر آن قدوم بر وزن نصر ور و مقدمان بر وزن سرحان یعنی
برگشت او از سفر خود پس آنکس قادم بر وزن کامل است و جمع آن قدم بر وزن کتبه و قدام بر وزن زنار می آید
و قدوم بر وزن صبور تثنیه [illegible] است و موتث است و جمع آن قدایم بر وزن شدائد و قدم بر وزن
کتب می آید و قدوم ده هیست در حلب و قدوم جایکاهی است در عمان و کوهیست در مدینه و ده ای
در کوهیست در سراه و جایکاهیست که ختنه کرده شده است ابراهیم علیه السلام و تشدید داده میشود
دال او و عقبه ایست در کوه در بلاد دوس و قلعه ایست در یمن و قیدوم الشی بر وزن قیصوم در
پیش شده و صدر او است مثل قیدام بر وزن [illegible] و قیدوم از جبل یعنی کوهست که پیش می آید از او
و قدام بر وزن زنار بمعنی پیش و ضد وراء بمعنی پس است مثل قیدام بر وزن شیطان و قیدوم بر وزن
قیصوم و گاهی مذکر هم می آید و تصغیر آن قدیدیم بضم اول و فتح دال اول و کسر ثانی و قدیدیم باسقاط هاء
است و قدام بر وزن زنار [illegible] را میگویند و قدام جمع قادم بمعنی برگشته از سفر است چنانکه گذشت
و مقدم رحل و پالان بر وزن محسن و مقدمه بر وزن محسنه و مقدم بر وزن محسن و مقدمه بر وزن معظم

و قادمه

باب المیم فصل القاف

و قادمه بر وزن کامله قادم و پیش رحل و پالان است مترجم گوید که ازهری در ترکیب [illegible] میگوید که قادمه
از برای رحل نمی باشد و این قادمه رحل خرابیست و غلط کرده است بواسطه عدم معرفت به رحل و آلات او بلکه
از برای رحل واسطه و موخره هست و قادمه نیست و قدم بفتح اول جایست [illegible] و قدم بر وزن زفر جایست
در یمن و جایکاهی است و از آنجاست جامه های قدمیه و قدام بر وزن قطام اسم دو اسب است و قدومی بر وزن
[illegible] جایکاهیست در جزیره یا در بابل مترجم گوید که حموی قدوسی بفتح اول و ثانی و قصر الف ضبط کرده
و قدیم بر وزن سکیت و قدام بر وزن زنار و شداد یعنی پادشاه و مهتر و بزرگ و کسی است که در پیش
از مردم شرف و بزرگواری و نامیده اند قادم بر وزن کامل و مقدم بر وزن معظم و مقدام بر وزن
مصباح و قدام بر وزن ثمامه و اقدم بر وزن احمر شیر است و قدمیه بحربیك شمی از نجوم است و قدمه
بضم یعنی خرامیدن است و قدومه بر وزن حموله عقبه ایست در کوه و ذو اقدام بکسر همزه کوهیست و قادم
بر وزن کامل یعنی قریه است و آن اهل یکروز کاریا سی سال یا هشتاد سال است و قادسی بر وزن کامل
الی است [illegible] و تقدم الیه فی کذا از باب تفعل یعنی امر کرد و اندرز نمود او را در چنین و مقدمه
بر وزن محدثه [illegible] کرده است و قدم من الحرم بر وزن کتف و قدمه بزیادتی هاء یعنی بهتر از [illegible]
و قدمت [illegible] یعنی سوگند خوردم و اقلعته یعنی سوگند دادم من او را گفته میشود که [illegible] تندخم
بر وزن قطام یعنی آشکار شد [illegible] بوشیده بودن و گذشته [illegible] القدام بر وزن
[illegible] است و [illegible] بسیار بخشنده است مثل قدم بر وزن زفر و قدم بدو ضمه جامه ها [illegible]
کنده شده است و تقدم له من المال از باب نصر یعنی تمام است یعنی [illegible] یکبار از مال [illegible]
قدمه بر وزن و معنی جمجمه است یعنی [illegible] القرام [illegible] شدت خواهش [illegible] بگوشت
و بسیار شده است استعمال این تا اینکه گفته شده است در [illegible] و قرم بفتح اول [illegible]
است [illegible] است که [illegible] است با او [illegible] و سر خود چیده است مثل اقرم بر وزن احمر و گفته جوهری
که الاقرم فی الحدیث لغه مجهوله غلط است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در استاد غلط به جوهری
بواسطه آنکه تصریح کرده اند که فحل مقرم گفته میشود و فحل اقرم نمیگویند چنانکه ازهری از ابن سکیت نقل
میکند که گفته میشود که اقرمت الفحل فهو مقرم و هو ان یودع للفحله من الحمل والرکوب و کذلك القرم و بعد از آن حدیث
مذکور را که راوی آن دکین بن سعید است نقل کرده که امر کرد پیغمبر ما که توشه بدهد نعمان بن مقرن و یاران
او را پس گشود عمر غرفه را که از او بود و در او چیزی بود مثل بچه اقرم و بعد از آن ازهری میگوید که قال ابو
عبید قال ابو عمرو لا اعرف الاقرم ولکنی اعرف المقرم و هو البعیر المکرم الذی لا یحمل علیه و لا یذلل ولکن یکون
للفحله و هم چنین ابن اثیر از ابو عبید بطریق مذکور ذکر کرده و بعد از آن از برای شناختن حدیث از زمخشری
نقل کرده که گفته میشود که قرم البعیر فهو قرم اذا استوقر ای صار قرما و قد اقرم صاحبه فهو مقرم و فعل و افعل

کثیر امثال وجل واوجل ونبع وانبع فی الفعل وکخش واخشن وکدر واکدر فی الاسم پس بنا بر این هرگاه
قرم در ترکش عزیز کرده املاء ومفعل وافعل در بنا در جاها با هم املاء پس این نیز چنین باشد که اقرم نیز
بطریق قرم املاء باشد وجوهری نخواسته است که چیز شنیده از عرب را نقل وتوجیه کند که مشتر کر لغت مجهول آن
صحیح نیست یعنی اوی قرم را اقرم گفته وجمع آن قروم بر وزن سرور می آید وقرمه بمعنی مهتر بزرگ است وقرم
بضم اول و دوم لغت است مثل چنار و در سنبری و سبلی و بله ورده درون در بنا واقرمه از باب افعال
یعنی کرده او را گرامی وقرمه از باب تفعیل یعنی کند پوست او را وقرم البعیر قرما از باب ضرب یعنی فرا گرفت
شتر گیاه تر را واین در اول خوردن گیاه است ومصدر آن قرم بفتح اول وقروم بر وزن سرور ومقرم
بر وزن مقعد وقرمان بر وزن رمضان است یا اینکه قرم خوردن سستی است مثل تقرم از باب تفعل
وقرم فلانا یعنی حبس کرد و باز داشته در جای خود فلان را وقرم البعیر یعنی از بینی شتر پوستی که جدا میشود
از او وکرده است آن پوست از آن شتر یا بریده است پوستی از بالای خطم و پیش دهن و بینی او بجای مهار از برای
رام شدن او واین بنا شد از برای نشان واین نشان نیز نامیده میشود بقرم وانچه که بریده میشود قرمه بضم اول
وقرام بمعنی کتاب است وقرمه بفتح وضم اول وقرامه بر وزن ثمامه آن پوستک بریده شده است وناقه قرماء بر وزن
حمراء یعنی شتر ماده ایست که در او نشان قرم است وتقرمه از باب تفعیل آموز انیدن خوردن است وقرم بفتح اول
وقرمه جامه ایست که حبس کرده میشود با وقرمها وقرام بر وزن کتاب پرده سرخ است یا جامه ایست از پشم رنگ
کرده شده ودر او نوشتها ونقشها یا پرده تنکی است مثل مقرم بر وزن منبر ومقرمه بر وزن مکنسه واین مقرمه نیز جامه حبس
کرده شده رنگها وکستردنیها است وقرامه بر وزن ثمامه آن چیزیست که چسبیده است از نان بر تنور وقرامه بمعنی عیب بجای
جوزیست از سینه شتر وقرمیه بکسر اول وسکون یاء که بن انجیریست که کرده میشود بر بینی شتر وبسته میشود تا
او وقرمان بر وزن کرمان دکاهی حرکت داده میشود راء وکثوریست در روم وقرمیه بر وزن جزبیه ملد داده میشود
احرا وجایگاهی است در یمامه از بنی امرء القیس پسر زید مناة وجایگاهی است میان مکه ومدینه وقرمیه
بفتح اول وتخفیف کوره وشهری است در مغرب وبنو قرمیه بر وزن زبیر حیی است وقادم بر وزن کامل وقرم بر وزن
احمر اسم است واستقرم بکره از باب استفعال یعنی کشت شتر جوان او وقرم ومقرم بر وزن مکرم شتریست که با
کرده نمیشود براو ورام وهموار کرده نمیشود ومیباشد او از برای کشتی وجستن بر ماده ها وقرم بر وزن ابل
یا قرمه بر وزن زبیر نام شهریست معروف القرذم بدال مهمله بر وزن جعفر مرد گران زبان را میگویند وقرذم ملتی
بضم اول ودال وقصر آخر کر زبان است وان کیاهی است یا صحرائی او است ه وقرذمانی بضم اول ودال وقصر آخر
کر زبان است بیاء نسبت جامه ایست درون آکنده شده از برای جنگ معرب است و فارسی آن کبر بفتح اول است
واز الخفتان جنگ میگویند یا آلت جنگی است که پادشاهان عجم ذخیره میکردند در خزانها چون زرهها
مثل جامه کرد وانی یا قرذمانی کلاه زره یا خودی است که از برای او زرهی هست که در زیر کلاه گذاشته میشود

دهیرا

زهبوا بقرذحمة وذهبوا قرذحمة بکسر وفتح دال در هر دو یعنی رفتند پراکنده وتفرقوا بقرذحمة وتفرقوا قرذحمة
یکسو داده میشود قاف در هر دو یعنی نقد جماعت یعنی هویدا شد نقصه بعد از پوشیده بودن القرزوم بر وزن عصفور
بمعنی قرزوم بنا است وآن کنده ایست که برابر میکند بر او موزه دوز موزها را وقرازم بکسر اول اشام فرو پایه است ومقرزم
بر وزن مقعر حقیر ناکس را میگویند وهو یقرزم شعره از باب دحرج یعنی بخل ورد او شعر را بد وزبون القرشوم بر وزن
کبوتر کنه بزرگ است مثل قرشام بر وزن سربال ومثل قراشم بر وزن علابط وقرشوم درختی است که جا میگیرد باو کنه ها یا آنکه
قراشیم بر وزن قنادیل از درختی مثل ده وطبقه بر روی هم است که میباشد در بیابانها وجا نور سفیدی پس میکرد
کنه واحد آن قرشمه بر وزن علابطه بفتح اول است وقرشم بر وزن اردب سقف سخت است وقرشم سوتمار
شالعار است وقرشام بکسر اول بمعنی ناشر است وآن پرنده ایست شکاری وقرشام جانوریست وقراشم
بضم اول ومثل آخر گیاهی ویدنی است قرشمه از باب دحرج یعنی شکست وبرید او را قرطم بر وزن زبرج
بدبدیل ایستاده وهوی از جدان یا اینکه قرطم بغاء است مترجم گوید که مصنف در فاء حکم کرده است بغلط بودن
نقاف ودر اینجا تردید کرده که بقاف یا فاء است وهو یقرطم کل شئ از باب دحرج یعنی میگیرد او هر چیزی را
وقرطم یعنی برید او را وقراطم بر وزن دراهم جایگاهی است در یمن القرطم بر وزن زبرج وبر وزن
قنفذ دانه کاجیره است نیکو است از برای قولنج وراننده است از برای بلغم چسبنده وریختن آب او که گرم
باشد بر شیر دوشیده میبندد او را وشستن سر وبدن بخالص او دفع میکند شپش و نیروی بدن او نیکو میکند
وزیرا ومغز او باه افزاینده است وحقنه کردن با و سودمند است از برای بلغم وخفا وقرطمه بفتح طاء
یعنی موزهای است بینه کرده شده ومشنره شده از سوراخهای او از برای محکم شدن وذکر کرده است
جوهری این را در فاء بسهو ونادانی مترجم گوید که گذشت در فاء انچه سزاوار بحث مصنف بود وانچه بر او می
وقرطمه بکسر اول وطاء شهری است در اندلس وقرطمتا حمام بصیغه تثنیه مضاف بحمام دو نقطه است
منقار کبوتر وقرطمان بضم اول وطاء یعنی هر طمان است وآن دانه ایست میان جو وگندم یا جلبان است
بین دانه ایست که ملک میگویند القرعامة بکسر اول سبز کامل از دخت خرما وغیر او است القرعم بر وزن
زبرج بالای خنک کاه از دیگر است ومقرعم بفتح هر دو قاف بر وزن مزعفر آن است که کودک که با بیله میشود
ودر تابستان نمیخوابد میگویند چنانکه جوهری گفته وقرعم الضبی یعنی بد اخو شد کودک القرقم بفتحتین
فرو پایگی وخوار است یا خردی تن است در مال چهار پایان وخردی خویها وسرشتها است وفروپایگی
در مردم از برای واحد وجمع ومذکر ومؤنث برابر است وگاهی نیز تثنیه وجمع مطابقه گفته میشود
رجل قرم ورجلان قرمان وامرأة قرمة ورجال اقرام بر وزن اعمال واقرامی بفتح اول وقصر آخر وقرم
بر وزن کتب وقد قرم از باب قرح و وصف آن قرم بر وزن کتف وقرم بر وزن عنق وقرم بر وزن جبل
وود وموثق بر یاد و هاء است وقرم بدترین مال است وقرام بر وزن رجال نا کسانند وقرام بر وزن

غرابکسی استکه بمیرهانداورا کسی وقرام مردن زود است وقرم بروزن کتف وقرم بروزن جبل
خرد جثه ناکسی استکه بی بنانی بزد اویست وجمع ان قرم بروزن کتب واقرام بروزن اشجار وقرم
بروزن رجل می اید مترجم کوید که قرم وقرم که بروزن کتف وجبل ثانیا نقل کرده بعینه اینچیزیست که سابق
براد کذشته وتفاوتی ظاهر نیست ومعلوم نشد که چرا ذکر کرده است وامراة قرهم یعنی زنی است
کوتاه واسم وان قرم بفتح اول است وقرم از باب بصر یعنی عیب کرد اورا وقرهمان بروزن قرطمان
منافق استکه بمعنی در باب اوکه ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر یعنی بدرستی که یاری ومدد میکند
خدای این دین وکیش را بمرد نابکاری قسمه یقسمه از باب ضرب وقسمه از باب تفعیل یعنی پاره پاره
بخش کرد اورا واین بخش را قسم بکسر اول میکویند یعنی بخش وقسم الدهر القوم یعنی پراکنده کرد روزکار آن
کروه را مثل قسمهم از باب تفعیل وقسم بکسر اول ومقسم بروزن منبر ومقسم بروزن مقعد بهره وپاره
ونصیب است مثل اقسوم بروزن اسلوب وجمع ان اقسام بروزن اشجار مثل قسیم که بمعنی نصیب است وجمع
اقسماء بروزن اغنیاء وجمع جمع ان اقاسیم بروزن اباطیل می اید وکفته میشود که هذا ینقسم قسمین بفتح
اول هرکاه اراده شده است مصدر وقسمین بکسر اول است هرکاه اراده کرده شده است بهره یا پاره
از انچیزی که بخش کرده شده است وتقاسموا الشیء از باب تفاعل یعنی که قسمت نمایند بخش خود را از آن
وقسیم بروزن امیر بمعنی مقاسم وبخش کننده است وجمع ان اقسماء بروزن اغنیاء وقسماء بروزن فضلاء می اید وقسیم
بمعنی جزء است وقسام بروزن تمام بمعنی صدقات است وانچیزیست که داده می شود بر سبیل وجوب که کاهی اطلاق میکند
بر زکوة واجب نیز کرده اند وقسامه انچیزیست که جدا میکند او بخش کننده از برای خود وقسم بفتح اول بمعنی عطاء
بخشش است وجمع کرده نمیشود وقسم بمعنی اندیشه وبمعنی کمان وبمعنی باران وبمعنی اب وبمعنی اندازه است وقسم
وقسم بمعنی خوی وسرشت وعادت است وکرده داده میشود او ودین ومعنی وقسم اشاد و در دل تو است جزئی
پس کار بیکی تو او را پس توی میشود این کار پس بکرد حقیقت در است وحصاة القسم بفتح اول سنک ریزه است
که انکنده می شود در ظرفی پس ریخته میشود در ان ظرف از اب بقدر انچه بپوشد و فرو کیرد سنکریزه را واین
وقتی استکه هستند در سفری ونیستاب مکر اندکی پس بخش میکنند اب را باین طریق وقسم بمعنی اندازه کردن کار
خود را یا اینکه ندانسته انچه میکند از ان کار ومقسم بروزن معظم اندوه کین شده وبمعنی نیکو صورت است مثل
قسیم بروزن امیر وجمع ان قسم بضم اول است ودر مؤنث قسیمه وقسیمه بزیادتی هاء است وفعل ان قسم از باب
کرم است وقسم بحرکات ومقسم بروزن مکرم سوکند خوردن بخدای است وفعل ان اقسم از باب افعال است ومقسم
بروزن مکرم جائی استکه سوکند خورده می شود در او واستقسمه از باب استفعال یعنی خواست سوکند دهد
او را بخدای وتقاسموا از باب تفاعل یعنی سوکند خوردند با یکدیکر وتقاسموا المال یعنی بخش کردند انرا وکسی میان
خود مال را وقسامه بروزن صبابه یعنی اشتی میان دشمن ومسلمانان است وجمع ان قسامات بزیادتی الف وتاء است

وقسامه کروهی اندکه سوکند می خورند بر چیزی ومیکیرند او را یا کواهی میدهند وقسام بروزن سحاب وقسامه
بزیادتی هاء بمعنی نیکوئی است مثل قسمه بکسر سین وفتح ان واین قسمه بمعنی روی یا اینچیزی استکه بیش الملاء است
از روی یا اینچیزیستکه بیش الملاء است از روی یا انچیزی است از روی که بیرون امده بر او از موی یا اینکه
قسمه یعنی دو سوی او است یا پایان بینی است یا بالای ابروی است یا اشکار کونها ورخسارها است یا اینچیزی میان
دو چشم است یا بالای روی است یا بالای رخسار است یا جای روان شدن اشک است یا میان زرد ورخسار است یعنی
است وقسمه رو عن دان عطر فروش است مثل قسمه بفتح اول وقسیمه بروزن سفینه واین قسمه بمعنی بازار است نیز
وقسومیان بضم اول جایکاهی است وقسامی بتشدید یاء بروزن خطابه کسی استکه می نورد و تر میکند جامها را
بر تارو یا اینکه شکسته می شود بر ان تر وقسامی اسبی استکه بجا الدا استاد سوی وهم دندانهای او بر امده است واین
بکوی چار پا الدا است وقسام اسم اسب معروف است وقسامی چیزیست که مبنا شد میان دو چیز وقسام بروزن سحاب
سختی کرما است یا اول هنکام کرمکاه است یا اینکه قسام وقت بر امدن افتاب است وافتاب درین وقت بکویر آن
مرات بچشم افتادن براو واقسام اسم اسبی است واقاسیم بروزن اباطیل بهره هائی استکه بخش کرده می شود میان
بندکان واحدان اقسوم بروزن اسلوب است ونامیده اند قسیم بروزن زبیر وقاسم بروزن کامل وقسیم بروزن
امیر قسحم بضم اول وحاء مهمله پسر جعفر بن عبد المطلب و پسر عباس پسر عم پیغمبر بوده القشم بفتح اول یعنی خوردن یا
بسیار خوردن است وقشم پاک کردن از طعام وخوراک است بد وخوردن نیکوی اوست وقشم شکافتن
بر انچیزها وشکستن او است از برای خانه وقشم کذرکاه ابستن در مرغزار وقشم بکسر اول یعنی سرشت وکذرکاه
تنکی است از اب در رود یا در مرغزار یا کذرکاه اب است مطلقا وجمع ان قشوم بروزن صدور می اید وقشم بمعنی
تن وهیات وپیکر وکوشتی است که پخته وسرخ شده است وبمعنی پیه وبمعنی اصل بیخ است وقشم بحرکات وسکون
بیخ خرمای نارس سبزه است که خورده می شود بیش از رسیدن او وشیرین است وقشام بروزن سحاب ریزه
از خیم است وقشام بروزن غراب تکابیدن در خت خرما است بیش از رسیدن قبر خرمای نارس او وقشام
انچیزی است که باز بماند در خوان بعد از خوردن مثل قشامه بزیادتی هاء وقشام اسم است وقشیم بروزن
ابر خشک تره است وجمع ان قشم بضم اول می اید وما اصاب الابل منه مقشما بروزن مقعد یعنی نرسید شتر
از او بچیزی الکاهی والموت قشم بفتح اول یعنی مرک خورنده ایستکه میخورد و روایت شده استاز کراع القشعم
بروزن جعفر یا الالف از مردان وکرکسها است وبمعنی ستبر وبمعنی شیر است ولقب کسی است یا اینکه لقب قشعم
بروزن اردب است وام قشعم بروزن جعفر جنک ومرک وسختی وبمعنی کفتار است وبمعنی تنیده عنکبوت است
وخانه مور است وقشعمان بضم وفتح اول وقشعام بروزن قرطاس کرکس نر بزرکست وقشعام بکسر اول بمعنی دام
وقشعوم بروزن زنبور خرد تر است وقشعوم کنه را میکویند قصمه یقصمه از باب ضرب یعنی شکست اورا
وجدا کرد یا اینکه شکست او را اکرچه جدا نکرد فانقصم از باب انفعال وتقصم از باب تفعل یعنی بشکست

او و قصم یعنی برگشت از کاری که اراده است و هو اقصم الثنیة یعنی او نیمه شکسته دندان پیش است و هو بین القصم
بتحریک یعنی آشکار است شکسته بودن او و قصماء بر وزن حمراء ماده بزی است که شکسته شاخ است از بیرون
و جمع آن قصم بضم اول و قضم و قصمه بزیادتی هاء و بحرکات ثلاث و ضم از صفات دفع از ناهموار پاره نان است و در حدیث
کا استغنوا و لو عن قضم السواک یعنی بی‌نیاز شوید از مال غیر اگرچه از ریزه پاره مسواک باشد و قصیم بفتح اول نورد بان است
و قصم بر وزن کتف زود شکننده است و قصم بر وزن زفر کیل است که میشکند انجیر دیده است و قصیمه بر وزن سفینه
دیگی است که میرویاند درخت غضا و نتاغ یا کرده تاغ است که نزدیک بیکدیگر است و جمع آن قصیم باسقاط هاء آمده
و جمع جمع آن قصم بدو ضمه و قصایم بر وزن شدایدی می‌آید و قیصمه بر وزن سفینه جا یکاهیست و قصیم بر وزن
امیر نیز جایگاهیست میان یمامه و بحرین و جایگاهی است که می‌شکافد او را رود بطن فلج و قیصم گیاهیست
یا کهنه درختان است و قصم بکسر اول با ثاء از اصل چراگاهها است و جمع آن اقسام بر وزن اشجار می‌آید و قصم
بتحریک تخم تلخ است و قیصوم بر وزن [illegible] دو بیدی خاست واو در صفات است ماده دفع و منع کننده
از اطراف و کلاوات و بنیاد تلخ است و مالیده می‌شود بدن با او از برای گزیدن کننده پس [illegible] نکو اندک
دو دور او دور میکند خزندها را و آشامیدن سوده او در حالتیکه زهر است سودمند است از برای تنگی نفس
و از برای بول و از برای خون حیض و از برای [illegible] دیر پیدا نمود و بیرون میکند کرم را القِضام بر وزن
[illegible] دندان گرفته ایست که سپرد هر چیز را و میشکند او را از کشتها و ما شد انها قَضِمَ از باب سمع
خوردن با اطراف دندانها یا اینکه خورده است در حالتی که خشک است و گفته میشود که ما ذقت قضاما
بر وزن سحاب و قضیم بر وزن امیر و مقضم بر وزن مقعد و قضمه بر وزن لقمه یعنی چشیدم انچیزی که گاز گرفته
میشود از برای خوردن کنارهای دندان برای او و [illegible] خود را در پیکر پس [illegible] از برای او
کراتش هذه بلاد مقضم [illegible] بلاد مخضم یعنی بدرستی که این شهرهایی است که با اطراف دندان چیزی خورده میشود
نه بهمه دهن و قضم بتحریک یعنی [illegible] است و جمع قضیم بر وزن امیر است از برای پوست سفیدی که نوشته میشود
و قضم شکافته شدن دندان یا شکسته شدن کنارهای و خرد شدن و سیاه شدن او است و فعل آن قضم
با بفتح و صفات [illegible] اقضم بر وزن احمر و قضم بر وزن کتف و در مونث قضماء بر وزن حمراء است و قضیم
بر وزن امیر شمشیر کهنه ایست دم شکسته مثل قضم بر وزن کتف و قضیم چوب چارپا است و بمعنی نقره است و قضاء
بر وزن [illegible] گیاهیست که او را [illegible] میگویند و درختی [illegible] است که [illegible]
می‌شود و [illegible] و جمع آن قضاضیم بر وزن [illegible] و اقضم البعیر از باب افعال یعنی شتر علف است
که [illegible] خود را و اقضم القوم یعنی [illegible] در [illegible] مثل استقضموا از
باب استفعال و تقاضم از باب تفاعل [illegible] چیزی [illegible] و مقاضم [illegible]
که [illegible] چیزی را [illegible] مثل [illegible] بلغ المحضم بالقضم بفتح اول [illegible] بهم رسید

میشود بخوردن با اطراف دهن یعنی با نان دور در باشد میشود بیدار او نوعی القَضْعَم بر وزن جعفر یعنی
مهمله یعنی پیر سالدار است و قضم بر وزن زبرج شتر ماده فرتوت است قَطَمَ یقطم از باب ضرب یعنی گزید یا گز
او را بکنارهای دندان پس چید او را و قطم الشیء یعنی برید انچیز را و قطم از باب فرح یعنی خواست او را در زو
کرد جستن بر ماده و جماع کردن و گوشت یا غیر او را پس او قطم بر وزن کتف است و قطامی بفتح و ضم اول باز است
یا پرکوشتا زاوت مثل قطام بر وزن سحاب و بعضی تند سیاه است و بمعنی پلنگ که نام سر است بسوی شکاری
و بمعنی پیه سخت است و اسم دو شاعر است تغلبی و مقطم بر وزن منبر ناخن و چنگال در رنگ و پرنده است
و مقطم بر وزن معظم کوهیست در مصر مشرف بر قرافه و ابن ام قطام پادشاهی است از برای قبیله کنده و قطیم
بر وزن امیر بیشتر از جهنده بر مردم و کشنده است و قطام مبنی بر کسر و اصل فعال اعرابیست هند با اعراب غیر
منصرف اسم زنی است و قطام بر وزن ثمام اسم است و قطیمه بر وزن سفینه شیری است که برکشته است مزه
او و قطیم پاره نان است و پلنگ جنگ از جمله کشتا القَیْعَم بر وزن حیدر و کرم و شیر سالدار از شتر است
و قعم بفتح اول عنی یاد که بر است و قعم بتحریک میل و بلندی در سرها است و اقعنتل از باب افعال یعنی بلند شد
اقداب و اقعمت الحیة یعنی گزید مار پس کشت او را و قعم المال بضم اول یعنی گرین مال است و قعم از باب فرح یعنی او را در کرد
مثل قعم بر بنای مجهول القَعْطَم بر وزن جعفر و بر وزن زبرج یعنی سست یا سالدار و دندان ریزاست القَلَم بتحریک
یعنی خامه است یا وقتی که تراشیده شده است و جمع آن اقلام بر وزن اشجار و قلام بر وزن رجال می‌آید و قلم
بمعنی تیر و بمعنی کارد است و بعضی دراز کشیدن بوی ... است و تیری است که کرد آید می‌شود میان گروه در
قمار و مقلم بر وزن معظم زن پیوه است و قلم الظفر و غیره یقلمه از باب ضرب و قلم از باب تفعیل یعنی برید ناخن را
و قلامه بضم چیزیست که افتاده است از بریدن و القلم بر وزن معظم یعنی کرده امله از لشکری است یقلمه هر اعزا
اسلاح و آلات جنگ و مقالم نیزه بر وزن مساجد بندهای او است و مقلم بر وزن منبر غلاف و کر شتر است و مقلمه بزیادتی
هاء قلمدان است که ظرف قلم نوشتن است و قلام بر وزن زنار رنا قلی است و آن نوعی از گندم است و اقلیم بر وزن
ازمیل یعنی کشور است و احد اقالیم و کشورهای هفتگانه است و اقلیم جایگاهی است در مصر و اقلیمیه بزیادتی
یاء مخففه شهریست در روم و قلمون بتحریک جایگاهی است در دمشق و در العلمون ... و یقوم و ابو قلمون
جامه ایست که رنگین میشود برنگها و قالو بر وزن کامل یعنی عرب و بیر زاست و جمع آن قلم بتحریک است و قلیمه
بفتح اول و ثانی و سکون میم و تخفیف یاء کوره ایست در روم و اقلیمیا بکسر اول و میم و قصر اخر دختر آدم علیه السلام
و اقلیمیا از طلا و نقره در دی است که بر بالای کداخته هاها می‌آید با دودی است که بر میخیزد از او و اقلام بر وزن اشجار
شهریست در افریقیه و اقلام کوهیست بفارس القَلَحْوَم بر وزن زنبور و بجاء مهمله بزرگ از هر چیز است و قلحم
بر وزن ارقبه بزرگ نمایند در خود است و قلحم سالدار را میگویند و قلحم بر وزن جعفر اسم است و شیخ قلحام بر وزن
سربال پیری است فرتوت و قلحم از باب جمع یعنی پیر و فرتوت شد القِلَخْم بخاء معجمه بر وزن جردحل شتر بزرگ است

القلذم بروزن جعفر وبذال معجمه ونج فراخ پر آب است وتلیذم بروزن سمیدع چاه پر آب است القلزم ازباب
دحرج بمعنی فرو بردن است مثل تقلزم ازباب تفعلل وتلزم بمعنی ناکس بودن وبمعنی بابك وفرنا داشت وقلزم
بروزن قنفذ اسم شهری ... عربی است وقلزم شهری است میانه مصر ومکه نزدیک کوه طور وسوی او
اضافه کرده می شود دریای قلزم بواسطه برکنار او است یا بواسطه آن قلزم میگویند که فرو میبرد کسی را که براو
نشست وقلزم بروزن زبرج بمعنی ناکس است وتقلزم ازباب تفعلل بمعنی مرد ازرق وبخیل القلمّم بروزن ...
بمعنی بسیار الدار است وقلمع بروزن جعفر ... است وقلعم بروزن درهم آست القلهم ازباب دحرج بمعنی
سرعت وشتاب کردن است مترجم گوید که گویا مقلوب هملقه است وقلهم بروزن جعفر اسم است القلهذم بروزن سفرجل
بمعنی سبك ودریای بزرگ است القلهزم بروزن سفرجل بزای بعد از ها مرد چهارشانه است یا مرد سر بزرگ وبزرگ
جای فراهم آمدن گوشت میان دو ... است وبمعنی کوتاه وبمعنی اسب نیکو آفرینش است القمّة بکسر اول بالای سر ویا
هر چیزیست وبمعنی گروه مردم است مثل قمامه بروزن ثمامه وقمّه ... وبمعنی بدن وقد وبالای مردم آست
مثل قومیه بضم اول وقمه بضم اول الحجره است که میگیرد او را اثیر ... وقم البیت ازباب نصر بمعنی روفت خانه را
وقمام بروزن ثمام ... شده است وجمع آن قمام باسقاط هاء است وقمامه زن ترسائی است که بنا کرد
است خانقاهی در قدس بیت المقدس ... شده است ... وخانقاه ترسایان باسم او وقمام اسم جمع است وقمه بکسر اول
جاروب است وقمه ... چار پایان ... لبهای آنها است ... داده میشود او را وقت الشتاء
بمعنی خوردن گوسفند وقم الرجل بمعنی خوردن مرد آنچه در خوان بود مثل اقتمه ازباب افتعال ... بکسر اول است
وقم الفحل الناقه بمعنی آبستن کرد ... مثل اقمّها ازباب افعال ... بروزن امیر ...
وتقمم ازباب تفعّل بمعنی ... خاک ... شد وتقمم الشیئ بمعنی ... شد مثل تقمقم ازباب تفعلل وقمقام
بروزن سلسال ... داده میشود اول ... بزرگ وکار بزرگ است وبمعنی دریا وشمار ... است یا ... کنده
ازشمار است مثل قمقمان بروزن ... ومثل قماقم بروزن علابط وقمقام ... ها است و...
وقمقم الله عصبه ازباب دحرج بمعنی گرد کند خدای ... او را ... کرداند یا ... او ... ها
... او را ... شد وقمقمه ازباب تفعیل بمعنی ... کردم ... او را واقمّ ازباب افعال بمعنی ...
کرد او را واقمّ بمعنی ... کرد ... او را واقمّ العدل بمعنی ... کند ... را ... از ...
... وقمقم بروزن هدهد بمعنی ... معروف که ... مشابه میگویند معرب ... است وقمقم
... است وقمقم بکسر اول ... از ... است وقمقم بضم اول وکسر ... ودجل قمقم
بروزن جعفر بمعنی مرد فراخ ... است وتقمقم ازباب تفعلل بمعنی ... آب و... شد تا اینکه ...
وتقمقم الفحل الناقه بمعنی ... بالای ... ماده درحالت خوابیدن ماده ازبرای جستن براو القنم
... بوی ... زیتون ومانند او است ... بروزن ... بمعنی دست او از ...

وقنم

وقتم سقاؤه ازباب فرح بمعنی ... ارمثل وقتم الجوز بمعنی تباه شد ... وقتم الفرس والابل وغیره
بمعنی ... وشتر ومانند آن ... پس ... او را ... شد واشوم بضم اول بمعنی اصل است
جمع آن ... بروزن اباطیل می آید واین لغت ... است القوم بفتح اول گروه از مردان وزنان است یا هم
یا اینکه خاص مردان است یا اینکه زنان نیز داخل میشوند بر طبعیت وپیروی ومؤنث آمده میشود ... جمع
آن اقوام بروزن انهار وجمع جمع آن اقاوم بروزن اراذل واقاویم بروزن اباطیل واقایم بقلب واو
بیاء می آید وقام ازباب نصر ومصدر آن قوم بفتح اول وقومه بزیادتی هاء وقام بقلب واو بالف وقیام
بروزن کتاب است بمعنی ایستاد وبپای ... وصف آن قایم بروزن کامل جمع آن قوم بروزن رکع وقیم بقلب واو
بیاء وقوام بروزن کفار وقیام بقلب واو بیاء می آید وقاومه قواماً ازباب مفاعله بمعنی ایستادم بپایا او
وقومه بفتح اول بمعنی یکبار ایستادن است ومیان هر دو رکعت یك قومه وایستادنی است ومقام بفتح میم جای هر
قدم است در ایستادن وقامت المراة تنوح بمعنی ایستاد زن بنوحه کردن وقام الامر بمعنی راست ایستاد کار مثل
استقام ازباب استفعال وقام بی خاطری بمعنی ... ود ... وقام الرجل المراة علی المراة بمعنی ... مرد
مؤنث ... ایستاد بکار او وقام الماء بمعنی ... شد آب وقامت الدابه بمعنی ایستاد چهارپا ودرواشد
... وقام ... بمعنی ... مترجم گوید که معنی مذکور ... سابق براین گذشت ومکرر آست
وقامت الامة مائة دینار بمعنی رسید قیمت کنیز بصد دینار وقام اهله بمعنی ایستاد بکار اهل خود ... است واقام با
اقامة وقامة ازباب افعال بمعنی آرام گرفت وپیوسته داشت ... واقام الشیئ بمعنی ... داد ... واقام فلاناً بمعنی
ایستانید فلان را ... فلان ... است واقام ... بمعنی ... ازباب تفعیل ومقام بفتح
میم جای نشستن وبمعنی گروه ومقام بضم میم بمعنی اقامه وایستادن درجائی است مثل مقام باسقاط هاء ومثل مقام
بفتح میم ومقام بفتح وضم میم ... شد ... ازبرای جائی بواسطه آنکه مضم اول از اقام است واسم مکان بروزن
اسم مفعول می آید واگر بفتح میم است از قام واسم مکان بروزن مفعل است وقامة الانسان بفتح اول وقیمه بکسر اول
وقومه بواو بدل الف وقومیه بزیادتی یاء نسبت وقوام بروزن سحاب بمعنی درازی وقد وبالای مردم آست
جمع آن قامات بالف وتاء وقیم بروزن عنب است وهو قویم بروزن امیر وقوام بروزن شداد بمعنی او
نیکوقد وبالا است وجمع آن قوام بروزن جبال می آید وقیم بکسر اول بمعنی ارزش هر چیزاست وجمع آن قیم
بروزن عنب می آید وماله قیمه بکسر اول بمعنی نمی ایستد او بقیمت وارزی وقومت السلعة ازباب تفعیل وا
ازباب استفعال ثمنته بمعنی گران کردم کالا ومتاع را مترجم گوید که ثمنته ازباب تفعیل بمعنی گران کردن مذکور
نیست وصواب اثمنته است ازباب افعال واستقام ازباب استفعال بمعنی راست شد مترجم گوید که مصنف استقام
بمعنی مذکور را سابق براین گفت که قام الامر اعتدل کاستقام پس مکرر است وقومته ازباب تفعیل بمعنی راست کردم
او را پس او قویم بروزن امیر ومستقیم بصیغه اسم فاعل ازباب استفعال است بمعنی پس او راست شد وما اقوم

از باب افعال یعنی چیزی راست کرد ماست او را این شاذ و نادر است و قوام بر وزن سحاب یعنی راستی و آنچه درست کرده زندگی
کرده می شود بدو و قوام بر وزن غرابه درد دست و پای گوسفند و قوام بکسر اول نوای کار و آنچه بدو قایم باشد
کار کشته می شود که التزویج ملاک الجسد و قوامه یعنی نکاح سبب تن است و قوام دارنده تن را مثل قیام بیاء بدل واو مثل
نوبته بضم اول و بیاء مثناة و قامه چرخ چاه با افزار او است جمع آن قیم بر وزن عنب می آید و قایمه بر وزن کامله
یکی از قوایم چهار دست و پای چارپا است و قایمه بگو و از کتاب و نوشته است و قایم از شمشیر قبضه او است مثل قایم
بر وزن کامل و قیوم بر وزن تنور و قیام بر وزن شداد اسامی اند از برای او … از نامهای خدای جل و علا
و گفته می شود که قویم من نهار بر وزن جهینه یعنی ساعتی است از روز و قوایم بر وزن قوافل کوهها است از برای نجد
و قایم بر وزن کامل بنائی است در سر من رای و قایم لقب یکی از خلفای عباسی است و مقامی بضم اول و فتح آخر
جایگاهی است در یمامه و مقوم بر وزن منبر چوبی است که نگاه میدارد برزگر در دست برای شکافتن زمین
و متوم بر وزن معظم اسم شمشیر است و اقتام انقدر از باب افتعال یعنی … او را و العین القایم بر وزن کامل یعنی
چشمی است که درست است بنظر او و حدقه و بینائی او درست است و گفته حکیم بن حزام که بایعت رسول الله صلی الله
علیه و آله ان لا اخر الا قائما یعنی بیعت کردم با رسول خدا اینکه نیفتم مگر ایستاده و این کنایه از آنست که نمیرم مگر ثابت
و ایستاده بر دین اسلام **قهم** از باب فتح یعنی کم شد شهوت و خواهش او از خوراک و اقهم فی الشیء از باب افعال
یعنی اغماض کرد و چشم خوابانید در آنچیز و اقهم عنه یعنی ناخوش امد او را و اقهم عن الطعام یعنی نخواست خوراک او را
و اقهم الیه یعنی خواست خوراک را و خواهش کرد بسوی او و اقهمت السماء یعنی برده شد ابر از آسمان و قهم بن جابر بفتح
اول پدر بطنی است از قبیله همدان و هر قهم سوی این از بطنهای عرب بغاء است **القهقم** بر وزن زبرج ناکس …
فرزاد است **القهقم** بر وزن ارنب کسی است که فرو برد هر چیز را **فصل الکاف** **کتمه** از باب نصر کتما
بفتح اول و کتمانا بکسر اول یعنی پنهان داشت او را مثل کتمه از باب تفعیل و اکتتمه از باب افتعال و کتمه ایاه
یعنی پنهان کرد از او و از او و کاتمه از باب مفاعله نیز پنهان معنی است و اسم از این کتمه بکسر اول است و کتوم
بر وزن صبور و کتمه بر وزن همزه پوشاننده و پنهان کننده راز است و سر کاتم بر وزن کامل یعنی مکتوم بر وزن
منصور است یعنی رازیست پوشیده شده و ناقه کتوم بر وزن صبور و مکتام بر وزن مفتاح یعنی شتر
ماده ای است که بلند نمیکند دم را در وقت آبستن شدن گویا که پنهان میکند خواستن را و داشتن بچه او
آبستنی او و قد کتمت الناقه کتوما بر وزن سرور و جمع آن کتم بر وزن کتب می آید و قوس کتیم بر وزن امیر
و کتوم بر وزن صبور و کاتم بر وزن غافل و کاتمه بزیادتی هاء یعنی کمانی است که شکافی در چوب او نیست
و قد کتمت کتوما بر وزن سرور و کتم السقاء کتما بکسر اول و کتوما بر وزن سرور یعنی نگاه داشت مشک
شیر را و بیرون نیامد از و ترا و کاتم بر وزن کامل یعنی … است و جمع کتیم بر وزن امیر یعنی
درختی است که تراوش نمیکند از او آب و جبل اکتم بر وزن احمر یعنی … بزرگی است و کتم

بجبل

نحو باشد و کتمان بضم اول گیاهی است که با حنا خضاب کرده می شود با و موی سپید را میماند رنگ او
بیخ این گیاه هر گاه پخته شد با آب هست مداد از برای نوشتن و مکتوم بر وزن منصور و کتیم بر وزن امیر
و کتیمه بر وزن جهینه نامها است و کتمان بر وزن عثمان جایگاهی است مترجم گوید که ازهری گفته است که کتمان
شهری است از شهرهای قیس و مکتومه بر وزن معلومه دوغی است که کرده می شود در آن و زعفران با کتم خضاب و کتیمی
بر وزن جلی کوهی است و کتمه بضم اول جایگاهی است و تکتم بر بنای مجهول اسم زنها است و نام چاه زمزم است
مثل مکتومه بر وزن معلومه و مکتوم باسقاط هاء بر وزن منصور اسم اسپ است و ام مکتوم کنیه زنی است
و اکتتام از باب افتعال یعنی زرد شدن است و … کتمه بفتح اول یعنی … کرد … و الکلم و جبل کتیم
بر وزن امیر یعنی شتری است که فریاد نمیکند و کتم بضم اول شهریست **کثم** القثاء و نحوه از باب نصر یعنی
داخل کرد خیار و مانند او را در دهن پس شکست او را و کثم کثامة یعنی نیکو نما کرد نیز ذات او و کثم الاثر
یعنی از پی شد اثر و نشان را و کثم عن الامر یعنی گشت از آن کار و کثم الشیء یعنی گرد کرد آنچیز را و اکثمه العیدان از باب افعال
یعنی نزدیک شد تو را آشکاری و اکثم القربة یعنی پر کرد مشک را و اکثم فی بیته یعنی پنهان شد او در خانه و اکثم بر
وزن احمر یعنی فراخ شکم و بمعنی سیر است و بمعنی راه فراخ و سیر از زنهارها است و اکثم لقب صیفی یکی از حکام
اینها است و یحیی پسر اکثم قاضی معروف است و کثم از باب علم یعنی نزدیک شد و در … کرد و تکثم از باب تفعل
یعنی … کرد در او و بر گشته شد و دوتر شد و پنهان شد و کاثمه از باب مفاعله یعنی نزدیکی کرد او را
و امتحان … او را و کثمه بتحریک … است که سیل … از شراب و مانند آن و کثاه کاثم بر وزن کامل و کثمه بر وزن
زجر یعنی … است … عن کثم بتحریک یعنی ابتدا … و گفته میشود که **کحثم** من دون
بر وزن قنفذ یعنی زمین ایست از گیاه … و رجل کحثم الجبهه بضم اول و لحیه کحثم ایضا یعنی مرد …
انبوه و کوتاه … است **الکثعم** بر وزن جعفر … است و کثعم … است **الکحم**
بخاء مهمله و بفتح اول یعنی جنیم است و این لغت اهل یمن است **الکنجم** بر وزن جلجل وصف کرده می شود
بآن پادشاه و فرمان فرما گفته می شود که ملک کنجم یعنی پادشاهی است بزرگ و کجمه از باب فتح یعنی … کرد او را
از خانه خود **کدمه** یکدمه و یکدمه از باب نصر و از باب ضرب یعنی گزید او را به پیش دندان خود یا اینکه
نشان کرد در او با چیزی و کدم الصید یعنی راند شکار را و کدمه … تن با هن و نشان کردن است و کدم بتحریک
یعنی چیزی است و کدیم بر وزن … ماده … است و کدمه بر وزن … یعنی … است
و کدام بر وزن غراب اصل بیخ … است و آن روئیدنی است که شکسته می شود …
شد … آشکار شده است و کدام یعنی مرد … است و جایگاهی است در یمن و کدام بر وزن شداد
پسر … یکی از سواران عرب است و کدام بر وزن کتاب و بر وزن زبیر و بر وزن معظم نامها است و کدم
فی غیر مکلم بر وزن منعل یعنی طلب کرد در غیر … و کدم بر وزن نصر … است که سیر است … و مکدم

بر وزن معظم یعنی کرامت داده شده است و اکرم الاسب بر بنای مجهول از باب افعال یعنی استوار کرده شد از آزار
والدابة تکادم الحبیش از باب تفاعل یعنی چارپا دست بخاید بخوردن گیاه را و کدامه بر وزن ثمامه باقی مانده
چیز خورده شده است الکرم بتحریک یعنی جوانمردی و بخشندگی ضد ناکسی و بخیلی است فعل آن کرم بضم راء
و مصدر آن کرامة بر وزن صباحه و کرم بتحریک و کرمه بزیادتی هاء است و وصف آن کریم بر وزن امیر و کریمه
بزیادتی هاء است و کرم بر وزن زحر و مکرم بضم اول و فتح راء و مکرمه بزیادتی هاء و کرام بر وزن غراب
و کرام بر وزن رمان و کرامه بزیادتی هاء و جمع آن کرماء بر وزن فضلاء و کرام بر وزن رجال و کرائم بر
وزن شدائد می آید و جمع کرام کرامون بواو و نون است و رجل کرم بتحریک مصدری است که وصف کرده شود
با و یعنی مرد کریم و واحد و جمع آن برابر است و گفته می شود کرماً بتحریک یعنی دام الله لک کرماً یعنی
پوشیده کرد ترا خدای از برای تو کرم و بخشش را و یا مکرمان بفتح میم و راء گفته می شود از برای بخشنده که فراخ
خوی است و کارمه را از باب مفاعله فکرمه از باب نصر یعنی بزرگی کرد با او در کرم پس غلبه کرد در کرم بر او و اکرمه
از باب افعال یعنی بزرگ داشت او را و گرامی داشت و در گذرد از او بدیها را و کریم بر وزن امیر در گذرنده
از گناهان و رجل مکرام بر وزن مفتاح یعنی مردی است گرامی و بزرگ کننده از برای مردم و گفته می شود
کرم له علی کرامة بفتح اول یعنی از برای او بر من عزتی و کرمی یا بزرگی هست و استکرم الشیء از باب استفعال
یعنی جستن چیز را بزرگوار و بدست آورد بزرگواری یا یافت آن را بزرگوار و افعل کذا و کرامة لک بر
وزن صباحه و کرماً لک بضم اول و کرمه بزیادتی هاء و کرمی لک بر وزن بشری و کرمین بضم اول و کرمانا
لک بر وزن عثمان یعنی میکنم چنین از برای بزرگواری تو و آشکار میکنی از برای این فعل و تکرم عنه از باب
تفعل و تکارم از باب تفاعل یعنی دور کرد از و و مکرم و مکرمه بفتح میم و ضم راء در هر دو و اکرومه بر وزن
اضحوکه کردن بخشش است و ارض مکرمه بفتح اول و ضم راء و کرم بتحریک یعنی زمینی است گرامی و نیکو و ارض و ارضون
کرم بتحریک و کرم بفتح اول انگور است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در کرم که گفته یعنی
انگور است مترجم گوید که غلط کرده است بلکه کرم درخت انگور است که در فارسی رز و تاک گویند چنانکه
جوهری گفته که الکرم کرم العنب و در کتاب شامی و مهذب گوید که الکرم رز و ظاهر این است که بطریق
جوهری تفسیر بوده و لفظ کرم از قلم افتاده یا اینکه بغلط افتاده است از حدیث لا تسموا العنب الکرم
که در اینجا بر درخت انگور مراد است و تسمیه حال باسم محل شایع است و ازهری میگوید که گفته شده است
که کرم بسکون راء است بواسطه اینکه تخفیف داده شده است از لفظ کرم چون بسیار شده است در
کلام پس گفته شده است کرم بسکون راء و کرم بمعنی گردن بند است و کرم زمینی است که پاک کرده شده است
از سنگ و فسول نیز که علت در کردن بندها یا اینکه نبات کرم زیور نیک بوده است که کرم منسوب شده است
در زمان جاهلیت و جمع آن کروم بر وزن سرور می آید کرم بتحریک جایگاهی است و کرمی بر وزن سکری

دهیت

دهیتی در تکریت و کرم السحاب تکریماً از باب تفعیل بر بنای مجهول و معلوم یعنی بسیار شد آب ابر و کرمان بر وزن سکران و گاهی
کسره داده می شود اول آن یا اینکه کرا اول آن کشوری است میان فارس و سجستان و شهری است نزدیک غزنه و مکران و کرمه بفتح
اول جایگاهی است و دهیتی است بطبس و کرمه سر ران است که گرد است و کرمه بضم اول ناحیه ایست در یمامه و کرامه بر وزن ثمامه
پرورش مردم است و کریمان بصیغه تثنیه که حج و جهاد را میگویند و از این است حدیث که خیر الناس مؤمن بین الکریمین
یعنی بهترین مردم مؤمنی است که میان حج و جهاد باشد یا که بین بعضی و اب است که بر آنها جهاد کند یا دو شتر است که آب
کشد بر آنها یا اینکه بهترین مردم کسی است که میان پدر و مادر مؤمن باشد مترجم گوید که یا میان پدر و پسر مؤمن باشد
و کریمه تو بر وزن سفینه یعنی تو است و هر یک از اعضای بزرگوار است مثل گوش و چشم و دست و پا و کریمتان بصیغه
تثنیه دو چشم است و نامیده اند کرم بتحریک و کرام بر وزن کتاب و کرام بر وزن غراب و کریم بر وزن زبیر و کریمه
بر وزن سفینه و مکرم بر وزن معظم و مکرم بصیغه اسم مفعول از باب افعال و محمد بن کرام بر وزن شداد پیشوای
طایفه کرامیه است که قایلند باینکه معبود او قرار گرفته است بر عرش و جوهر است بلند است خدای از این و تکرمه بر وزن
تفعله مصدر است مثل تکریم از باب تفعیل یعنی گرامی کردن و تکرمه یعنی بالش است و کرمت ارضه بضم راء یعنی گرامی
شد زمین او و این کنایه از این است که خاشاک و سرگین داد زمین را پس پاکیزه شد کشت او و کرمیه بضم اول
و فتح ثانی و شد یاء دهیت و کرمینیه بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و تخفیف یاء یا کرمینه بفتح اول و تشدید
ثانی مفتوح و کسر میم شهری است در بخارا و اکرم از باب افعال یعنی آورد فرزندان بزرگوار و گفته خدای تعالی کرماً
یعنی کفش هموار روزم و در حدیث است که لا تسموا العنب الکرم بتحریک فانما الکرم الرجل
المسلم یعنی منامید شما درخت انگور را کرم پس بدرستی که کرم مرد مسلمان است و بعضی گفته اند در اینجا حقیقت نهی از نامیدن
این درخت بکرم بلکه این رمزی است باینکه این نوع از غیر مردم که نامیده شده است باسم مشتق از بزرگواری
و نیکوکاری شما سزاوار ترید باینکه نکره اید از اهل از برای نامیدن باین اسم از برای غیرت مسلمان پرهیز
کار اینکه شریک شود با او در اینچه نامیده است خدای او را و مخصوص کرده است با و اینکه کرده است کرم را صفت
او چه جای اینکه بنامید شما که هر کسی اکرمیت بمسلمان پس گویا که گفته است که اگر از پیش رود که نامید او را
باسم کرم جز اینکه بنامید بر جفنه و حبله که یعنی درخت رز است پس یکند و گفته او که فانما الکرم یعنی پس بدرستی که
مستحق از برای این اسم مشتق از کرم و بزرگواری مرد مسلمان در اسلام او زیاد است الکرتیم بر وزن زبرج
یعنی تبر است و کرتوم بر وزن زنبور فوی و لغتی در آن است از سنگ و کرتوم الجزی است که بلند شده است از زمین
و برخاسته است و کرتوم اسم سنگلاخ بنی عدن است کرثمة بن جابر بن هراب بر وزن طلحه از بنی سامة بن
لوی است الکردم بر وزن جعفر یعنی کوتاه است مثل کردوم بر وزن زنبور و کردم بمعنی شجاع و دلیر است
و کردم از باب دحرج یعنی دوید مانند دویدن کوتاه و بریک پهلو و کردم القوم یعنی گرد کرد آن گروه و
بتعقیب باز داشت و تکردم از باب تفعلل یعنی دیلا از ترس الکرزام بر وزن جعفر یعنی تبر است مثل کرزیم بر وزن

تندیل وکرزم بمعنی کوتاه بینی است و اسم است وکرزم بروزن قنفذ بمعنی بخور است وکرزم بروزن
قندیل صیت سختانست وکرزم بفتح اول خوردن بتمام دو ذاتست وکرزم اسم است کَرشَم از باب دحرج
بمعنی خاموش شد و چشم پیش انکند الکَرشَمَة بروزن جبله بمعنی روی است وکرشوم بروزن زنبور بمعنی زشت
روی است کَرخَمَ از باب دحرج بمعنی روی بروی کارزار و حمله کرد بر دشمن الکُرکُم بروزن قنفذ زعفران را
میکویند و بمعنی کندر و بمعنی کافشه و بادۀ او کرکمة بزیادتی هاء است وکرکمان بضم اول بمعنی روی است
کَرَمَهُ بمعنی قدم فغار از باب نصر بمعنی شکست او را بر پیش دهن و بیرون آورد اینچه در او است از برای خوردن
وکرنم بروزن کنفذ بدل است وکرنم بروزن جعفر بلبل و هزار را میکویند وکرنم بتحریک بمعنی بخل
دندانست بمعنی سخت خوردن وکوتاهی دندانست و انکشتها است و سبری وکوتاهی در لب اسب است که عیب شود
کر فرس و انف اکزم بروزن احمر و بدکر تا و بروزن حمراء وکرزم بروزن صبور شتر ماده ایست که دندان
دندانهای او از پیری و اکزم از باب افعال بمعنی کرسنه شد و اکزم من الطعام بمعنی بسیار خورد تا اینکه خواهش
نمیکند و تکرزم از باب تفعیل کشیده شدن انکشتها و قبض آنها است و تکرزم الفاکهة از باب تفعل بمعنی
خورد میوه را بی انکه بیرون کند پوست او را و شجرۀ کرزم بفتح اول بمعنی بهی است اکنده و هو اکزم البنان
بروزن احمر بمعنی او کوتاه سر انکشتان است و این کنایه از آنست که بخیل است الکَسعُوم بروزن زنبور
الاغ است بلغت حمیر و میم زائد است مترجم کوید که کویا کسعوم مقلوب کعسوم و عکوس است الکَسمُ بفتح اول
تنک کرفتن بر عیال است و بمعنی کسب کردن است و بر اسب خشن حرکت و دیو ریزه کردن چیز است بدست
تو و کیاه تر بسیار است و جایکاه هست و رو و بعضی کیسوم بروزن قیصوم و یکسوم بروزن یعقوب
اکسوم بقلب تاء بهمزه بمعنی مرغزار است بنم دار و ترتیب مرغزاری است که بر روی هم استکیاه او و جمع آن
اکاسم بروزن اراذل است و ابو یکسوم بروزن یعقوب صاحب فیل مذکور در قرآن است وکیسم بروزن
حیدر بد وطی است از ربیب که سیری شده اند و انجاعت را کیاسم بروزن دراهم میکویند وکسوم
بروزن صبور کند بلاد در کارها است کَشاجِم بروزن علابط الکَشمُ بفتح اول بمعنی بریدن است مثل اکتشم بروزن
بروزن احمر وکشم از باب نصر بریدن بینی است مثل اکتشام از باب افتعال وکشم بتحریک کمی و نقصان بینی و اقرش
و در حسب و نسب و اکشم بروزن احمر است و کاشم بروزن کامل الخلقان دم است کَصَمَ از باب نصر
و بعضا دم مهمله بمعنی روی او زرد و پشت کرد و برکشت از جائی که آمده است و تمام نکرد جائی را که اراده او را
داشت وکشم فلان بمعنی دفع کرد فلان را و شدت و سختی کَظَمَ غیظه یکظمه از باب ضرب بمعنی فرو خورد خشم خود
و باز داشت وکظم الباب بمعنی بسته در او وکظم النهر والخوخ بمعنی بست نهر و در بیچه در او وکظم البعیر کظوما
بروزن سرور بمعنی نکاهداشت شتر او از نشخوار و رجل کظیم بروزن امیر و مکظوم بروزن منصور
بمعنی مرد یست غمکین وکظم بتحریک بمعنی کلو یا دهن یا جای بیرون آمدن دم و نفس است وکظم بر بناء

مجهول کظوماً بروزن سرور بمعنی خاموش شد و قوم کظم بروزن رکع بمعنی کروهی اند خاموش وکظامه بروزن
کنابه دهن رود است و جای بیرون آمدن بول است از وی و جاهی است پهلوی چاهی که میان آنها کند
کاهی است در درون زمین مثل کظیمه بروزن سفینه و حلقه ایست که جمع می شود در او رشتهای ترازو
و از طرف آهن و ریسمان استکه بسته می شود با و بینی شتر و کظامه تیر است که بر سرهای پرهای تیر است
یا جای پر است از تیر وکظام بروزن کتاب چیزی استکه بسته با و سر چیزی وکاظمه بروزن کامله
جایکاهیست و اخذ بکظام الامر بکسر اول بمعنی کرفت با استوار داشتن کار را وکظیمه بروزن سفینه
توشه دان است کَعَمَ البعیر از باب منع بمعنی بست دهن شتر را تا نکزد و چیزی نخورد و وصف آن
مکعوم بروزن منصور وکعیم بروزن امیر است و آنچه بسته شده است با و دهن شتر کعام بروزن
کتاب است وکعم المراة کعماً بفتح اول وکعوماً بروزن سرور بمعنی بوسید زن را و فرو خورد دهن
او را در بوسه مثل کاعمها از باب مفاعله وکعم بکسر اول سلاح دان و غیر او است و جمع آن کعام بروزن
رجال می اید وکعوم الطریق بروزن سرور دهنهای راهست و مکاعمه از باب مفاعله با کسی خفتن است
در جامه خواب وکیعوم بروزن قیصوم اسم است الکَعسَم بعین و سین مهمله بروزن جعفر کور خر است
مثل کعسوم از برای خر اهلی و جمع آن کعاسم بروزن دراهم می اید می اید وکعسم از باب دحرج بمعنی پشت کرد و کریخت و
الکَلامُ بروزن سحاب بمعنی کفته و سخن است یا کفته ایست که اکتفا می شود با و لجاج بچیز دیکر نیست وکلام
بروزن غرابه زمین سنکلاخ است و جایکاهیست در طبرستان وکلم بروزن قرحه یک لفظ است و قصیده را
نیز کلمه میکویند و جمع آن کلم باسقاط هاء می اید مثل کلمه بکسر اول و جمع آن کلم بروزن عنب می اید و مثل کلمه
بفتح اول جمع آن بتاء است مترجم کوید که غلط کرده است مصنف و صواب باسقاط تاء است وکلمه تکلیما
وکلاماً بروزن کتاب از باب تفعیل بمعنی سخن کرد او را و تکلم تکلما و تکلاما بکسر تاء و شد لام از باب
تفعل بمعنی سخن کفت و تکالما از باب تفاعل بمعنی سخن کردند با یکدیکر بعد از بریده شدن از یکدیکر و الکلمة
الباقیة کلمه توحید و یکی از اسمهای خدای است و عیسی علیه السلام کلمة الله است بواسطه آنکه سود برده شده است
با و و بعضی او را کلمة الله است بواسطه هست شدن او بکلمه کن بی آنکه پدری از برای او باشد و رجل تکلام
بکسر اول و تکلام باسقاط هاء و تشدید داده می شود لام هر دو وکلمانی بروزن سلمانی بتحریک بروزن
رمضانی وکلمانی بد و کسره و تشدید میم و مانند و نظیری از برای این دو نا است بمعنی مرد بسیار کوی سخن
فصیح با اینکه کلمانی بروزن حلمانی مرد پرکوی است و مونث کلمانیه بزیادتی هاء است وکلم بفتح اول خستگی است
و جمع آن کلوم بروزن سرور و کلام بروزن رجال می اید وکلمه یکلمه از باب ضرب وکلمه تکلیما از باب تفعیل بمعنی
خسته و ریش کرد او را و اینکس مکلوم بروزن منصور وکلیم بروزن امیر است الکُلثُوم بروزن زنبور بسیار
دو روی پرکوشت است وکلثوم فیل بازنده فیل است بمعنی فیل بزرک و حوری است که بر سر در فیل است

وام كلثوم دختر پيغمبر است وكلثمة از باب دحرج فراهم آمدن گوشت روی است پس بهم كلثم وامرأة مكلثمة بصيغه
اسم مفعول از باب مذكور يعني زنی است روی پر گوشت شده الكلحم بحاء مهمله بر وزن زبرج خاك را
ميگويند والكلحوم بر وزن زنبور بمعنى كوتاه است الكلدم بدال مهمله بر وزن جعفر يعني صلب سخت است
كلسم از باب دحرج بمعنى دور شد از كسالت وكاهلی ودير داختن حضها وكلسم يعني رفت در شتاب
وكلسم اليه يعني اهمال كرد بسوی او الكلثمة بر وزن الهله زنبير است كلظم از باب دحرج يعني كريخته در
خالتی كه كريزنده است مترجم گويد كه نسخهای كتاب بر فرهادتا است وصواب برهادربا است يعني كذشته رحاج
كه كريزنده بود الكم بضم اول جای درون كردن دست است آستينها وانرا بفارسی آستين
ميگويند وجمع آن اكمام بر وزن اشجار وكمم بر وزن قرده مى آيد وكم بكسر اول غلاف شكوفه خرما است مثل
كامر بر وزن كتابر در هر دو مترجم گويد كه مصنف غلاف شكوفه را بكسر اول ضبط كرده وصواب ضم وكسر او است
چنانكه صاحب مصباح المنير از كتاب معرب نقل كرده كه كم الثمرة بالضم والكسر غلافها والكم غلاف النور مثل كمام
بر وزن كتابر در هر دو ومعنى مترجم گويد كه نسخهای كتاب غلط است ودر صحاح نور است بدل نور وصواب آن است
چنانكه گفته كم الكم بالكسر والكمام وعاء الطلع وغطاء النور بواسطه آنكه وعاء الطلع معنى است از غطاء
النور وغطاء النور دلالت بر اين ميكند كه پوشش هر چيزی را كم ميگويند ومخصوص شكوفه نيست چنانكه
ازهری ميگويد كه الكمة كل ظرف غطيت شيئا والبسته فصار له كالغلاف وجمع آن اكمة بر وزن اشده
واكمام بر وزن اشجار وكمام بر وزن رجال مى آيد وكمت النخلة بر بناء مجهول يعني غلاف دار شد درخت خرما
پس آن درخت مكموم بر وزن مضروب است وكم الشيء يعني مهربانی كرده شد نهال خرما پس پوشيده شد آن
ناتوانا شده است وكمموا بر بناء مجهول واصل كمموا است يعني پوشيده شد خود بر ايشان وآن كنايه از آن است
كه بيهوش شدند واكم قميصا از باب افعال يعني كرد از براى پيراهن دو آستين واكمت النخلة يعني بيرون آورد
درخت خرما غلاف را مثل كممت از باب تفعيل وكمام بر وزن كتاب وكمام بر بناء دنبالهٔ چيزی كه پوشيده
می شود با او دهن شتر تا آنكه نگزد وكمه يعني پوشيد او را وكم الحب يعني سر خم را وكم الناس يعني فراهم
آمدند مردم والكمكام بر وزن سلسال كندر است يا پوسته درختی است كه بفارسی كنك ميگويند
والكمكام بمعنى كوتاه فراهم آمده است ودر منتهى كمام بر بناء دنبالهٔ فعال است والكمة بضم اول كلاه گرد مدور است
وتكمكم از باب تفعلل يعني پوشيد آن كلاه را وتكمكم في ثيابه يعني پوشيده شد در لباس و پوشش ومكمة
بكسر اول مانند كيسه است كه نهاده ميشود بر دهن الاغ ومكمة تا الرز كرات كه پوشيده می شود با او زمين
تخم پاشيده شده والكم المجبول بر وزن انكله توبرهای اسبان است كه آويخته شده است بر سر اسبها كم
اسم ناقص است مبهم مبنى بر سكون الحرف ومعنى آن چند است وسؤال عن العدد ويقع في الخبر عمل رب مترجم گويد كه
ترديد كه مصنف كرده صورتی ندارد واين عبارت آنجا واقع شده بواسطه آنكه مراد بيان حقيقت كم است كه

يا اسم ناقص است يا آنكه تركيب شده است از كاف تشبيه وما وبعد از آن الف ما را انداخته وساكن كرده اند بميم
وسؤال از عدد يكى از احوال ادوات ودخلی در حقيقت او ندارد كه ترديد كرده شود كه آن اسم است يا آن پس اولی
بود در اين فقره داخل نكردن او است در اين ميان چنانكه در بيان نسخه ملاحظه شد وعبارت مذكور بود وبعد
از اين بين مذكور خواهد شد ومكرر ميشود وترديدی كه بعد از آن كرده كه او مؤلف است از كاف التشبيه وما
در بيان است بواسطه آنكه مراد بيان حقيقت ادوات وبعد از اين احوال او را ميگويد كه كم از براى استفهام است يا
ودر اين وقت سؤال از عدد است ميگوئی كم رجلا عندك يعني آيا چند مرد است نزد تو پس منصوب ميكند ما بعد
خود را بر تميز وگاه از براى خبر ميباشد وخفض ميكند بعد از خود را در اين وقت ومثل رب است يعني در تكثير مثل
رب است در مقابل ميگوئی كه كم درهم انفقت يعني چند درم وچه بسيار درم انفاق كردی تو وگاهی رفع ميكند ما بعد
از خود را ميگوئی كم رجل كريم اتاني يعني چند مرد بزرگوار آمد مرا وگاهی ميگوئی تو كم را اسم تام ومنصوب ميكنی
وتشديد ميدهی ميم را وكم در اين وقت از براى استفهام است ميگوئی كم اكثر من الكم والكمية يعني بسيار گفتار از چند
وچند بودن مترجم گويد كه آنكه مصنف در اينجا گفته كه وهي للاستفهام محل تأمل است بواسطه آنكه استفهام
از چيزی ميشود الكمة بفتح اول جستگی وريش شده ناست وكاهن بر وزن كامل صنفی از بنا هاست كه
مشهور از ايشان كام المرأة از باب نصر يعني جماع كرد زن را وكام الفرس انثاه يعني جست اسب نر بر ماده خود
وكوم التراب تكويما از باب تفعيل يعني كوه كوه كرد خاك را وبلند كرد سر آنها را وكوم بضم اول پاره وكله از
شتر است وكوماء بر وزن حمراء شتر ماده بزرگ كوهان است وتكوم از باب تفعل يعني بزرگ كوهان شد
شتر ماده واكوم بر وزن احمر يعني بلند است واكومان بصيغه تثنيه زير شلوارين ودين بنا نهاد است وكام
بر وزن فتح نام جايگاهی است در فارس وكوم بفتح اول يعني رنج است ومكام بضم اول يعني نيكو جا است وكوم
بضم اول اسم زنی است واكتيام از باب افتعال نشستن بر كنارهای انگشتها است وكيمياء بكسر اول ومد آخر
يعني اكسير است وآن دارويی است كه زرده می شود بر معدنيات مثل مس وروی پس ميگداز داغها را ومحالى ميزد
در آنها وميگرداند آنها را طلا يا نقره وارد ويح است كه بار كرده می شود بر معدنيات مانند مس پس ميزند
او را در قالب شمسی پس طلا می شود يا در قالب قمری پس نقره مى شود كهمه الشدايد از باب نصر يعني بددل
كرد او را سختيها از پيش كرد داشتن ودليری كردن مترجم گويد كه مصنف از باب نصر ذكر كرده وزمخشری
در اساس از باب نصر وكرم نقل كرده آنجا گفته كه كهمه وكهم كهامة وتكهم وابن عباد از باب كرم هم
تنها ذكر كرده وهمچنين صاحب شمس العلوم در باب كرم بر تنهائی ذكر كرده وهمچنين ازهری پس صواب
ذكر او بود از باب كرم نيز چنانكه همه از آن باب ذكر كرده اند واكهم بصره از باب افعال يعني كند شد بينائی
او ونابينا شد روشنائی او وسيف ولسان وفرس ورجل كهام بر وزن سحاب يعني شمشير وزبان كند
واسبی ومردی است كند مانده شده تا آنكه نيست بر او تازيی نزد او ومثل كهيم بر وزن امير ودر جمع

بنزکشنی می شود قوم لحام دکیهم بروزن جید واسم است الکلکم بروزن جعفر یعنی بادنجان است وبمعنی شال
دار بزن لیثات وبمعنی مرد ترسنده مثل لحکام بروزن رمان الکلم بکسر اول یعنی خاجات بلغت حمیر
فصل اللام اللؤم بضم اول بخیلی وناکس بودن ضد جوانمردی وبخشنده بودن است لوّم از باب
کرم ومصدر آن لؤم بضم و وصف آن لئیم بروزن امیر وجمع آن لئام بروزن رجال ولؤماء بروزن علماء
ولؤمان بروزن عثمان می آید والأم از باب افعال یعنی زایید ناکسان را یا ناکار کرد چیزهای ایشان را
والام الفتم یعنی بدست کارهای ایشان را ملامت کرد لیکن مصنف معنی مذکور را از باب افعال نقل کرده وجوهری
در ثلاثی مذکور ساخته انجا که میگوید که لامت الحج والصلح اذا اسددت تالئام وشیئی لام ای ملتئم وهم چنین
ابن عباد وصاحب شمس العلوم از باب افعال مذکور نیست وباملان بروزن زعفران وباملام بروزن مقعد
ویا لامان بفتح وضم اول یعنی ای ناکس ولامه از باب فتح یعنی نسبت داد او را بناکسی ولام السهم یعنی کرد پر
تیر برهائی موافق یکدیگر ولام فلانا یعنی بر است ونیکو کرد فلانرا مثل لامه از باب افعال ولامه از باب
تفعیل ولاءمه از باب مفاعله فالتام از باب افتعال وتلائم از باب تفعل وتلاوم از باب تفاعل یعنی بس
بر است ونیکو شد وملائم بروزن مقعد وملائم بروزن منبر وملاءم بروزن مصباح کسی است که می پوشد
پوستهای کشتگان را واستلام اصحابه از باب استفعال یعنی گرفت بد زبان وبد شوهران ناکس وزن شوی
کرد در ناکسان واستلأم بمعنی پوشید لامه بفتح اول یعنی زره واو جمع لامه بمعنی زره لأم باسقاط هاء
ولؤم بروزن صرد می آید ولائمه ملائمه از باب مفاعله یعنی موافقت کرد او را وسهم لأم بفتح اول یعنی تیری
که برهای او بر لؤام بروزن غراب است یعنی پرهای است که موافق است بعضی با بعضی وگفته میشود که هو لئیم بکسر اول
ولئام بروزن کتاب یعنی او مثل ومانند او است وجمع آن الآم بروزن انجاد ولئام بروزن انجاد
رجال می آید وگفته عمر که لینکح الرجل لمته بضم اول یعنی باید که نکاح کند مرد مثل ومانند خود را وهاء
در لمه عوض از همزه رضا است والئم بکسر اول یعنی صلح کردن واتفاق است ولئم بمعنی انگبین وعسل است ولأم
بفتح اول یعنی شخص وکالبد است ولأم اسم است ولؤام بروزن غراب یعنی حاجت ونیاز است ولومه بروزن همزه
کسی است که حکایت میکند ابجز کرده است عیراو وکرده افزایش کرده است ولؤمه هر چیزی است که عمل کرده می شود
با او برای نیکویی او از کالا ومتاع خانه واستلأم فلان الاب یعنی ناکس خواست فلان پدر را واین کنایه از آن است
که از برای او پدر بدی هست وملأم بروزن معظم زره پوشیده است اللثم بتحریک جستن شانه است
اللثم زدن زن است بجای زنخ وکشتن شتر وبمعنی بوسه اخذ است ولثم بتحریک بمعنی جراحت و درز است
ونامیده اند ملثم بروزن منبر ولثیم بروزن امیر ولاثم بروزن صاحب وملاثمات بضم اول وکسر تاء چیزها است
از آن در پس هرکاه سؤال کرده شده اند از بدن ایشان کشته اند که بخش بنو ملاثم بفتح تاء لثم البعیر الحجارة بخفف
یعنی شکست شتر سنگهارا بر سپل خود ولثم انفه یعنی شکست زد بینی را وخف ملثوم بروزن منصور یعنی سپل بینک

املاح خون الوده شده است ولثام بروزن کتاب انچیزی است که بر دهن است از نقاب ولثمت المرأة والتثمت
از باب افتعال وتلثمت از باب تفعل یعنی بست زن بر دهن نقاب ودهن بند را وهی حسنة اللثمة بکسر اول یعنی
او نیکو کیرنده نقاب است ولثم فاها از باب سمع واز باب ضرب یعنی بوسید دهن او را ولثیمة بروزن جمیلة امیر
بوشیده بست نقاب اللجام بروزن کتاب از برای چارپا فارسی معرب است وفارسی آن لکام است ولجام اسم
اسب است ولجام چیزی است که می بندد او را زن حایض که شرمی شود که تلجمت المرأة از باب تفعل ولجام نشان
از برای شتر وجمع آن لجم بروزن کتب والجم بروزن اسعد می آید ولفظ لجام یعنی ابلغ الجام را واین کنایه از
آنست که برکشت از حاجت ونیازمند و رنج کشید از ماندگی وتشنگی والجم الدابة از باب افعال یعنی پوشانید
چارپا را لجام یا اینکه نشان کرد چارپا را بر نشان لجام ولجم بروزن صرد جانوریست یا چلپاسه یا وزغ است
مثل لجم بضم اول هوا میان زمین وآسمان است ولجم بزیادتی هاء کوهی است که مسطح وپهن است وسوی
دو دخانه است ولجم بتحریک جای لجام است از روی چارپا ولجم الثوب از باب ضرب یعنی دوخت جامه را والجم
الماء فلجما از باب تفعیل یعنی لجام کرد چارپا را آب واین کنایه از آنست که رسید بدهن چارپا آب مثل الجم
از باب افعال ود وضع الجام بروزن اثجار ورضا الجام موضعی است نزدیک بمدینه ولجم بروزن مکرم
اسم است اللحم بفتح اول وبتحریک معروف است وبفارسی گوشت میگویند وجمع آن لحم بروزن اجل ولحوم
بروزن سرور ولحام بروزن رجال ولحمان بروزن عثمان می آید ولحمة بزیادتی هاء پاره از آنست ولحمه بضم
اول یعنی خویشی است ولحمان تاریست که داده میشود در میان دو تار جامه واز ابود میگویند ولحمه آن
چیزی است که خورانیده میشود بازرا از انچه شکار میکند وبفتح داده میشود اول ود راین دو معنی لحمه
بروزن مرحله کاه بزرگ وجای کشتن وقتل است ولحم هر چیز مغز او است ولحم بروزن کتف شیر است
مثل ملحم از باب استفعال ولحم نعتا بسیار گوشت مثل لحیم بروزن امین ولحم خورنده گوشت است که حریص
وارزو مند است بخوردن او وفعل این هر دو ولحم از باب کرم واز باب علم است ولحم خانه ایست که در او بسیار
میکشند یعنی حرم وباین تفسیر کرده شده است حدیث که ان الله یبغض البیت اللحم یعنی بد دستی که دشمن میدارد
خدای خانه را اگر در او غیبت بسیار میشود وباز لاحم بروزن کامل ولحم بروزن کتف یعنی باز یست
که میخورد گوشت را وخواهش میکند او را وجمع آن لواحم بروزن قواتل می آید وملحم بروزن محسن
خورانیده گوشت است وملحم بروزن مکرم کسی است که خورانیده میشود گوشت واللحیم بروزن
امیر ولاحم بروزن کامل یعنی صاحب گوشت است ولحام بروزن شداد فروشنده گوشت اللحم
جلدة الراس بضم اول انچیزی است از پوست سر که پهلوی گوشت است وشجة متلاحمة بصیغه اسم فاعل
از باب تفاعل یعنی شکستن سری است که بشکافته است سر را ونرسیده است به پوست تنکی که برروی
استخوان است وامرأة متلاحمة یعنی زنی است که تنگ است جای گوشت او از فرج او یا اینکه فرجست که

جامع نتوان کرد والحم عرض فلان از باب افعال یعنی درست یافت از ناموس فلان پس دشنام میدهد والحم الذات
یعنی اینجا دچار بالجا و زایل نشود از اینجا پس محتاج شد بردن والحم الثوب یعنی بافت جامه را و پود داد با
والحم فلان یعنی پر شد در خانه فلان گوشت والحم الزرع یعنی کرد بند و گشته اند ولحم الامر از باب نصر
یعنی محکم واستوار کرد کار را ولحم العظم یعنی باز کرد گوشت استخوان را ولحم الصائغ الفضة یعنی نیکو کرد زرگر
نقره را ولحم از باب منع یعنی خورانید گوشت را پس او لاحم بر وزن کامل است ولحم از باب فرح یعنی فربه
شد در لحم وهذا الجم هذا بر وزن امیر یعنی این موافق و مانند او است و ابو لحام بر وزن شداد
شاعری است تغلبی واستلحم الطریق از باب استفعال یعنی پی رو شد راه را یا فراخ تر او را واستلحم
الطریق یعنی فراخ شد راه واستلحم بر بناء مجهول یعنی بند بان رسیده شد در کارزار وحبل ملاحم بر وزن
بر وزن مقاتل بفتح تاء یعنی ریسمانی است پرتاب وملحم بر وزن مکرم جنسی است از جامها وملحم چسبیده شده
بانکس است ولحیم بر وزن امیر یعنی کشته شده است وتلحم بر بناء مجهول یعنی کشته شد وبنی الملحمة بر وزن
مرحلة یعنی معرکه کارزار وجها داست یا بنی الملحمة یعنی پیغمبر صلاح وکرم کردن مردم است که نیکو کار کرده میکند
کارامت را والتحم الجرح للبرء یعنی پیوسته شد ریش وجراحت از برای بر شدن والتحمت الحرب یعنی سخت
شد جنگ والحم ما اسدیت بصیغه امر از باب افعال یعنی تمام کن آنچه ابتدا کرده **اللحام** بر وزن رداء
کدر کاهها تنگ از دو داست جمع لحم بر وزن قنفذ است مترجم گوید که عبارت مصنف چنین است که
لحم واین غلط است بلکه صواب جمع لحم باضافه یعنی لحام جمع لحم است وبنابر این بهم علامت جمع نوشتن
درست نیست واگر میگفت که الواحد لحم چنانکه در لطا اسم بها کشته بهتر بود **اللخم** بفتح اول یعنی بریدن
وبمعنی طپانچه زدن است ولخم بی الف لام حیی است در یمن ولخم بضم اول ماهی است دریایی ولخمه بفتح اول
بمعنی سستی است ولخم بتحریک ولخمه بر وزن همزه بمعنی گران سنت است ولخمه بتحریک پی از دو سوی
های پیش است ولخمه رودی است در حجاز ولخام بر وزن سحاب ارنشیر باز کردن است ولخم از باب کرم واز
باب منع یعنی پر شد گوشت روی او وستبر شد واین غلط است که مرده شده است واستعمال نمی‌شود **اللجم**
بجیم بر وزن جعفر یعنی شتر فراخ دروغ است واللجم راه روشن است وفوج سرد است **اللدم** بفتح اول
یعنی طپانچه زدن است وزدن بچیزی است که آنکه شنیده میشود صدای زدن او ولدم پینه کردن جامه
است مثل تلدیم از باب تفعیل **لدم** یلدم از باب ضرب یعنی پاره جامه داد پس آنکس لادم بر وزن کامل
وجمع آن لدم بتحریک است در هم مثل خادم وخدم والتدم از باب افتعال یعنی بی آرام شد والتدمت
المراة یعنی زدن دست بر سینه خود در نوحه کردن وتلدم الثوب از باب تفعل یعنی کهنه شد جامه وخوا
پینه وپاره دادن وتلدم توبر یعنی پاره داد جامه را لازم ومتعدی هر دو آمده والدیم بر وزن امیر
جامه کهنه است ولدام بر وزن کتاب پاره ها است که پینه کرده می‌شود بادو مونه ومانند او ولدم بتحریک

ازرم

ازرم ویا پیر مرد است در خویشها مترجم گوید که صواب این بود که تفسیر لدم بتحریک بمحرم بصیغه جمع کند بواسطه
آنکه لدم جمع لادم است چنانکه ازهری وابن اثیر گفته اند ابن اثیر گفته در حدیث معتبر که حضرت رسول گفته در جواب
ابا الهیثم اللدم اللدم والهدم الهدم اللدم بالتحریک الحرم جمع لادم لانهن یلتدمن علیه اذا مات وازهری گفته که در
روایت بل اللدم اللدم والهدم الهدم قال ابا العباس روی عن ابن الاعرابی انه قال اللدم الحرم قال والهدم القبر
والمعنی حرمکم حرمی وقبرت حیث یقبرون وسعدان او در سطر دیگر میگوید که اللدم الحرم جمع لادم سمی نساء الرجل
وحرمه لدما لانهن یلتدمن علیه اذا مات ومیگوید مصنف که نامیده شده است حرمت بلدم بواسطه آنکه
بکو میکرد اند خویشی را پیوسته میکند ومیگوید که اللدم اللدم هرگاه اراده کرده اند تاکید پیمان را ای
حرمنا حرمکم وبیتنا بیتکم مترجم گوید که مصنف تفسیر اللدم اللدم را به بیتنا بیتکم کرده واین نیز غلط است
بلکه این تفسیر الهدم الهدم است یعنی قبر ما قبر شما است وخانه ما خانه شما است وهدم را بعضی بمعنی قبر که شهر وگفته
معنی این از تهذیب ازهری وبعضی خانه گرفته چنانکه معنی آن مذکور ساخت وملدم بر وزن منبر وملدام
بر وزن مصباح سنگی است که با آن خسته خرما را میکوبند وملدم بر وزن منبر کولی بزرگ گرانا است
وام ملدم بر وزن منبر تب است والدمت علیه الحمی از باب افعال یعنی همیشه وپیوسته شد بر او تب ونلم
تلدم لدم بفتح همزه از اینجا ودون است ولدم من خبر یعنی کنایه ایست از خبر ولدمان بر وزن سکران
ابی است معروف وملادم بر وزن مقاتل اسم است **اللزم** از باب سمع یعنی چسبید او را ولزمه یعنی اثبات
یعنی پوسید او را ولزم بالمکان یعنی لازم یا جا شد والزم فلانا بفلان یعنی لازم کرد فلان را بفلان
والزم بر بناء مجهول از باب مذکور یعنی حریص شد با وی پس او ملزم بر وزن مکرم ولزمه بر وزن
همزه کسی است که جدا نمیکند از خانه **لزمه** از باب سمع ومصدر آن لزم بفتح اول ولزوم بر وزن
سرور ولزام بر وزن سحاب وهمچنین لازمه ملازمه ولزاما از باب مفاعله والتزم از باب افتعال
یعنی لازم شد او را وهمیشه با او است والزمه ایاه از باب افعال یعنی لازم کرد او را باچیزی والتزم
از باب افتعال یعنی پس لازم شد او آنچیز را وهو لزمه بر وزن همزه یعنی او لازم شد چیز را که
جدا نمیکند او را ولزام بر وزن کتاب بمعنی مرگ وبعضی حساب وبعضی لازم شونده وحکم میان بندرست
وفاجر کننده است مثل لزم بر وزن کتف وضربه لازم بر وزن کامل باضافه یعنی ضربتی لازب است
یعنی زدن ثابت است ولازم اسم اسبی است وسبز لزام بر وزن قطام یعنی دشنامی است که میباشد
لازم او وملازم بر وزن مقاتل دست در گردن کننده است والتزم از باب افتعال یعنی دست بگردن
کرد او را وملزم بر وزن منبر چوبی است که بسته شده است میان نمای آنها با همی باشد از برای
روشنکران ولزم بتحریک جدا کردن چیزها است **اللسم** بتحریک خاموش بودن است از که الفتیان مرا
حوذو وزهنك والسم حجته از باب تفعیل یعنی بنماید باو حجت ودلیل را والسم الشی یعنی جست آن

ان چیز را مثل استلمه از باب استفعال والزمه الطریق یعنی لازم کرد او را بان راه فلسه از باب فتح یعنی بوسه
شد او را وما الم لسانا بکسر اول یعنی بجنبید چیزی وما النمته از باب افعال یعنی بجنبانیدم با وان چیز را اللطم
اللطم بفتح اول یعنی درشتی کردن وستهیدن است وفعل الطلم یلطم از باب ضرب است اللطم بفتح اول
زدن بر رخسار و بر روی است بکف دست کشوده واز ابفارسی طپانچه کویند لطمه یلطمه از باب ضرب
ولاطم ملاطمة ولطاما از باب مفاعله یعنی طپانچه زد او را واز این است مثل عرب کر لو ذات سوار لطمتنی
کفته است این را زنی که طپانچه زده است او را زنی که هم تا وهم سر او نبود یعنی اگر صاحب دست بنجد طپانچه
زده بود مرا یعنی کاش هم چو کسی می بود وملطمان بصیغه تثنیه بر وزن متعد جای طپانچه است وان دو
رخساره ودو کونه از روی است واللطیم بر وزن ابیه اسبی است که سفید است جای طپانچه زدن بر او وجمع
ان لطم بر وزن کتب می آید واللطیم اسم اسبی است از اسبان کر بکو ودوانیده می شود واللطیم مثل وابکویند مثل
لطیم بزنا دقرها وهر بوی خوشی است که بار کرده می شود بر ان دبو کشی است و برای شتر واللطیم اسم دواب است
واللطیم کسی است که مرده است پدر او یا مرده است پدر ومادر او وعجمی کسی است که مرده است مادر او واللطیم از بچه های
شتران است که کرکر ... می شود کوشهای او در وقت برامدن سهیل ودر وا در ده می شود بسهیل پس میکویند بان بچه که ایا
می بینی سهیل را والله که نبخشی پیش من قطره از شیر پس طپانچه میزند بر رخسار ان بچه ... شتران
پس میبندند سر بچه بستانهای مادر او را وحلا میکند او را از مادر واللطیم بلطیم بکون الحزهد وخواندن مثل
ماده است برای دوشیدن واللطیمه بر وزن سفینه ظرف مشک است یا بار او مشک یا کاروانی است که بار میکند
او را وتلطم وجه از باب تفعل یعنی خاکستر کون شد روی او والطم الکتاب تلطیما از باب تفعیل یعنی تمام کرد
تمام کتاب را وملطم بر وزن معظم یعنی ناکس طپانچه خورده شده است وملطم بر وزن منبر چوبی است که
کسترده می شود در زیر جامه دان تا اینکه نرسد بان خاک والتطم الامواج از باب افتعال یعنی طپانچه
زد پاره از موجها پاره دیکر را واللطم بفتح اول یعنی چسبانیدن است ونامیده اند لاطم بر وزن
کامل وملاطم بر وزن مقاتل لعثم ... لعثمه از باب دحرج وتلعثم از باب تفعلل یعنی درنگ کرد
وباز ایستاد در او یا انکه پیش ایستاد از او وپیکرد او را اللعثم بتحریک اب دهن است اللعذمه
از باب دحرج یعنی لعثمه در درنگ کردن است واللعذمی بفتح اول وشد یاء بمعنی حریص است وما تلعذما
شیئا از باب تفعلل یعنی نجوی برهم ما چیزی تلعکم فی امره از باب تفعلل یعنی درنک کرد در کار خود لغم الجمل
از باب منع یعنی انداخت شتر کف را در زیر دهان را ولغم فلان صاحبه لشیء یعنی خبر داد فلان یار خود را
بچیزی بغیر اینکه یقین باشد او را وملاغم بر وزن مساجد جاهای کهکردن است واین کنایه از پیرامون
وکرداکرد دهن است وتلغم بالطیب از باب تفعل یعنی کرم بوی خوش را در دهن وتلغموا بالکلام
یعنی جنبانیدند کرداکرد دهن را بسخن واللغماء بر وزن حمراء کوسفندی است که سفید است روی او ولغم

بتحریک

بتحریک کف از بوی خوش است وکذر کاه نفس اب است از زبان ودرکهای او واز بریدن تند وتیز است اللغدمی
بمعنی ... دال معجم بفتح اول وشد یاء ومتلغدم بصیغه اسم فاعل از باب تفعلل یعنی سخن خورنده است
اللغام بر وزن کتاب ... کف ... از نقاب ودروی بند لغمت تلغم از باب ضرب والتغمت
از باب افتعال وتلغمت از باب تفعل یعنی بست زن روی بند را وتلفم بعمامه یعنی بست بدستار دهن را
ولفمه الفم از باب ضرب یعنی باز داشتم او را اللقم محرکة واللقم بر وزن صرد بزرک راه است یا میان راه است
واللقم بفتح زود خوردن است والتقم از باب افعال یعنی فرو خورد لقمه را وتلقام بکسر اول وتلقام بر تاء ثانی
... وتشدید داده می شود قاف ... بزرک فرو خوردن او ولقمه بضم وفتح اول ... است که اماده
کرده می شود کر اماده کرده می شود از برای فرو خوردن واز ابفارسی ... میکویند ولقیم بر وزن امیر ... است
که خورده می شود ولقم الطریق وغیره یعنی بست دهن راه وغیر او را والقام از باب افعال ... شتر است
در اثناء رفتن ونامیده اند لقیم بر وزن زبیر ولقمان بر وزن عثمان ولقمان حکیم اختلاف کرده شده است
در پیغمبری او وحنطه لقیمیه بضم اول وفتح ثانی وشد یاء کندم بزرکی است زرد ... است
بلقیم بر وزن زبیر است وان دهی است در طایف وتلقم الماء از باب تفعل صدا کردن اب است از ...
او ... که ... اللکم بفتح اول زدن بدست است در حالتی که فراهم اورده شده است انکشتان
او واو را بفارسی مشت میکویند یا لکم زدن بر سینه ودور کردن است وملکم بر وزن معظم کرده
وکلیچه نانی است که زده شده است بدست وخف ملکم بر وزن منبر وملکم بر وزن معظم ولکام
بر وزن شداد یعنی سیلی است سخت که میکند سنک را وجبل اللکام بر وزن غراب و بر وزن رمان
کوهی است که در سمت حماة وشیرز وافامیه است وکشیده می شود از طرف شمال بسوی جیحون وثغر
وبکاس ومنتهی میشود ان کوه نزد انطاکیه وملکوم بر وزن منصور واستر وملکم وملکم بر وزن
معظم موزه انسان است که ... داده شده است لمّه از باب نصر یعنی کرد کرد او را ولمّ
الله شعثه یعنی نزدیک کند خدای بیکدیکر پراکنده شده از کارهای او را ورجل ملموم بر وزن
... یعنی کرد میکند خانه ما مردم را وجمع میکند ایشان را وجلم ملم بر وزن مجن یعنی مردی است که کرد
میکند کروه یاوران خود را وغلام ملم بر وزن معلّ یعنی پسری است که نزدیک شده است ببلوغ
وملم سخن والم از باب افعال یعنی مباشر کناهان خرد شد والم به یعنی فرود امد با ومثل ...
والتم از باب افتعال والم الغلام یعنی نزدیک شد پسر بحد بلوغ والمت النخلة یعنی نزدیک شد درخت خرما
برطب اوردن ولمم بتحریک بعضی دیوانکی وبمعنی خرد از کناهان است وملموم بر وزن منصور بمعنی دیوانه
شده است واصابته من الجن لمة بفتح اول یعنی رسیده است او را از پریزاد سودن یا کمی از سودن ...
لامة یعنی چشمی است که میخواهد بدی یعنی چشم زخم یا اینکه عین لامة هر چیزی است که ترسیده می شود

از ترس و بیدی ولمة بفتح اول یعنی سختی است ولمة بضم اول یعنی یار و یاوران در سه حرف وصول است از برای واحد و جمع
برابر است ولمة بکسر اول الجزری است که پراکنده شده است از سر موی که کوبیده شده بسبب ولمة موی است که
گذرنده است از نرمه گوش و جمع آن لمم بروزن صبب و لمام بروزن رجال می آید و لمم اسم ابی است و گفته
می شود که هو یزورنا لماما بروزن کتاب یعنی او می بیند ما را یک در میان و پراگنده مترجم گوید که مصنف
هو یزورنا لماما بکسر اول گفته و همچنین جوهری و زمخشری در اساس و ابن عباد در محیط اللمام ذکر کرده
باین طریق که الالمام الزیارة غبا المنبر و علیه و ملم بروزن مزهر فراهم املاء کرده کرده شده بهم املاء است
مثل ملموم بروزن منصور و ملمه بزیادتی هاء خطوط پیل است و یلملم بمثناه تحتیه بروزن سفرجل یا الملم
بقلب یاء و بالف یا بی همزه بقلب همزه لام میقات اهل یمن است و انکوهی است دو منزلی مکه و حرف جزم
بفتح اول مبنی بر سکون و لما بفتح اول و قصر الحی و الوا الماء بزیادتی همزه در اول همزه واست و لم بمعنی نرم است
و نفی کردن از ان جزی است که گذشته است و لما مثانه شده بمعنی هنگام و بمعنی الرجا نیز و بمعنی الا و انکار کردن
جوهری یعنی انکار اینکو بست گفته میشود که سألتك لما فعلت مترجم گوید که صواب ما سألتك الا ست تا استثنا
درست شود یعنی سوال نکرده ام از تو مگر اینکه کرده و از این است گفته خدای که ان كل لما علیها حافظ یعنی نیست
هر انچه هست مگر بر او نگاهبان و ان كل لما جمیع لدینا محضرون و قراءت عبد الله ان كل لما كذب الرسل یعنی
نیستند همه مگر اینکه تکذیب کردند پیغمبران را واللوم بفتح لام اول و ضم لام ثانی بمعنی کرده است والم بمعنی و وزن
هلم است که هاء قلب بهمزه شده یعنی بیا والم بمعنی گاه و بمعنی است یعنی نزدیکست که میکند و لمم بکسر لام و فتح
میم طلب نمی میکنی یاد واصل لمما است پیوسته شده است بلام و تخفیف داده شده است العد از برای نوای
اینکه داخل کنی تو بر ما پس میکوبی که لمم که در حدیث است و مثل شده است که ان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا
او یلم یعنی بدرستی که از انچه میرویاند او را بهار چیزی است که میکشد بر بر خوردن که اماس کند شکم یا نزدیک باشد
میشود که بکشد و زده میشود این مثل در نهی از افراط کردن و جیش لملم بروزن جعفر یعنی حق و لشکر عظیم
بسیار فراهم املاء و لملم الحجر یعنی گرد گردانید سنگ را والتم از باب افتعال یعنی زیارت کرد او را اللوم بفتح اول ولوما
بروزن حمراء ولومی بقصر الحی والائمة بروزن کاملة بمعنی نکوهش و سرزنش است ولام یلوم از باب نصر یعنی
نکوهید و سرزنش کرد و مصدر ان لوم بفتح اول وملام بروزن مقال وملامة بزیادتی هاء است و ملوم ان
ملیم بروزن عجیب است یعنی نکوهنده و ملوم بروزن مصون یعنی نکوهیده شده است والائمة از باب افعال
ولوم از باب تفعیل از برای مبالغه یعنی نکوهید و سرزنش کرد او را فالتام هو از باب افتعال یعنی نکوهیده
شد او و جمع ان لوام بروزن کفار و لوم بروزن رکع و لیم بعقب واو بیاء می آید ولومة بتحریک ان بسیاری نکو
است ولاومه از باب مفاعله یعنی لهم و لامتی است یعنی نکوهیدم من او را و او مرا و تلاوموا از باب تفاعل
بین بهان معنی است یعنی نکوهید هر یکی یکی را والام از باب افعال یعنی آمد بانچه نکوهیده میشود بر او یا کرد

سزاوار

باب المیم فصل اللام

سزاوار نکوهش واستلام الیهم از باب استفعال یعنی ابدا آید ایشان را بانچه که می نکوهند او را یعنی سزاوار نکوهش شد
ورجل لومه بضم اول یعنی مردیست نکوهیده شده ورجل لومه بروزن همزه یعنی مردیست نکوهنده و جاء بلومه بفتح
اول ولامه بقلب واو بالف یعنی اورد انچه نکوهیده میشود باو وتلوم فی الامر از باب تفعل یعنی درنگ کرد در
ان کار وتلوم یعنی چشم داشت ولی فیه لومة بضم اول یعنی از برای من در او چشم داشتی هست ولیم بر بنای مجهول
یعنی بریان شد ولومه بفتح اول ولکتین بمعنی مکرر الحزرات ولام بمعنی هول و ترس است مثل لامه بزیادتی هاء ولام بمعنی
لوم ونکوهش است ولام کالبدا ادمی و بمعنی نزدیکی و بمعنی بسیار از هر چیز است ولام حرفی است از حروف هجا ولوم
لاما از باب تفعیل یعنی نوشت لام را ولام جار با بدان برای معنی است از انجمله اینکه عامل جار است و ادنی آید
از برای بیست و دو معنی یکی بمعنی استحقاق است مثل الحمد لله یعنی مستحق ستایش خداست واز برای اختصاص است
مثل المنبر للخطیب یعنی منبر مخصوص خطبه خواننده است واز برای تملیک است مثل وهبت لزید یعنی ملک زید کردم
او را و شبه تملیک است مثل گفته خدای که جعل لكم من انفسكم ازواجا یعنی کرده است از برای شما از نفسهای
شما جفتها واز برای تعلیل و سبب بودن است مثل گفته خدای لتکونوا شهداء علی الناس یعنی بسبب اینکه گواهان باشید
مردم وگفته شاعر که یوم عقرت للعذاری مطیتی یعنی روزی که خسته کردم بسبب دوشیزگان شترسواری خود را و
از برای تاکید نفی است مثل گفته خدای که ما كان الله لیطلعكم علی الغیب یعنی نبوده است خدا از برای اینکه دیدار
کند شما را بغیب و ناپدید یعنی پنهان و دو بیند شما را واز برای موافقت الی مثل گفته خدای که بان ربك اوحی لها
یعنی بدرستی که پروردگار تو پیغام فرستاد بسوی ایشان واز برای موافقت علی مثل گفته خدای که یخرون للاذقان
یعنی می افتند بر روی ایشان بر زنخها وگفته خدای که ان اساتم فلها یعنی اگر بد کردید شما پس بر او ست و از برای
موافقت فی مثل گفته خدای که نضع الموازین القسط لیوم القیامة یعنی می نهیم ترازوهای درست یعنی عدل در روز
بازخواست وبمعنی عند مثل کتبته لخمس خلون یعنی نوشتم او را نزد پنج روز که گذشته بود و نامیده میشود
این لام بلام تاریخ واز برای موافقت بعد مثل گفته خدای که اقم الصلوة لدلوك الشمس یعنی بپا بدار نماز بعد از
برگشتن آفتاب واز برای موافقت مع مثل گفته شاعر که فلما تفرقنا کانی ومالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا یعنی
پس وقتی که پراکنده شدیم ما که گویا که من و مالك با درازی با هم بودن نگذرانیده بودیم شبی را با هم واز برای
موافقت من مثل سمعت له صراخا یعنی شنیدم از او فریادی واز برای تبلیغ و رساندن است مثل قلت له یعنی گفتم
از برای او یعنی رسانیدم باو واز برای موافقت عن مثل گفته خدای که قال الذین کفروا للذین امنوا لو كان خیرا ما
سبقونا الیه یعنی گفتند انانکه کافر شدند از انانکه ایمان اورده اند که اگر بود ایمان خوب پیشی نمیگرفتند
ما بسوی او و طریق انکار یعنی پیشی میگرفتیم واز برای صیرورت و گشتن است و این لام را لام عاقبت و مال میگویند
مثل گفته خدای که فالتقطه ال فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا یعنی پس ناگاه رسید او را ال فرعون از برای
گردیدن او با ایشان دشمن واندوهگین وگفته شاعر که فللموت تغذوا الوالدات سخالها کما لخراب الدهر تبنی

الساکن یعنی از برای مردن خورش بیدا هند تا دران فرزندان خود را و از برای خواب کردن دو نرکار بنا کرده می شود
خانها یعنی عاقبت و مآل مردن و خراب شدن است و از برای ختم و تعجب با هم می آید و اختصاص بیدارد بخدا مثل کفتن
هذلی شاعر لله یبقی علی الایام ذو حید یعنی سوکند بخدا اکر باقی بماند بر روز ها صاحب بالهای کوهها و مراد
این است که باقی نماند و بطریق تعجب میکوید که باقی بماند مترجم کوید که شعر مذکور تا لله یبقی علی الایام ذو حید
بمشمخر به الظیان والآس بتاء بدل لام است چنانکه جوهری در حد ذکر کرده و از برای تعجب سوکند
استعمال کرده می شود در لله در ه یعنی از برای خدا چه بسیار است خیر و نیکوئی او و در یا لله مثل یا لله یعنی ای
چه بسیار است آب و للماء بکسر لام است و اما کفتن شاعر یا للرجال الیوم لا ربعا اما فیکن بحدث لی بعد النهی طربا
یعنی ای از برای مردان فریاد رس ای زبردرجها و یختبون کاری جای کریمش بود و نویسند از برای من بعد از خرد
و زهن شادی و طرب پس این واو و لام کردر این شعر واقع شده هردو از برای خواستن است چون پیشتر کر مفتوح داده اند
اول را از برای فرق مستغاث به کر رجال است و مستغاث له کر یوم لا ربعا است و از برای متعدی کردن فعل است
مثل ما اضرب زید العمرو یعنی چه نیکو زده اید زید از عمرو و از برای تاکید است و این لام زایده میکویند مثل کفتن
خدای کریم نزاعة للشوی یعنی در حالتی که کنده است پوست را از برای بریان کردن و کفتن خدای کریم یرید الله لیبین
لکم یعنی میخواهد خدای از برای اشکار کردن از برای شما و از برای هویدا کردن است مثل ما زید یعنی اکنده
است از برای زید و کفتن خدای کریم قال هیت لک یعنی کفت ترن کر بیا تو و اما لامی که عامل جزم است مثل کفتن
خدای کریم ان ربک لیحکم بینهم یعنی بدرستی که پروردکار تو حکم میکند میان ایشان و لام زایده است مثل لم الجلیس
لعجوز شهربه یعنی ماده خر پیر پست سالها را و لام جواب شرط است مثل کفتن خدای کریم لو تزیلوا لعذبنا یعنی اکر
شده بودند ایشان شکنجه کرده ایم ما و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض یعنی اکر نبود دفع کردن
خدای مردم را با بعض دیکر هر اینه تباه شده بود زمین و جواب قسم مثل کفتن خدای کریم تالله لقد اثرک الله
علینا یعنی سوکند بخدا اکر هر اینه بر کزید است ترا ابر ما و لام علامت که داخل می شود بر ادات شرط از برای اکاه شدن
مثل کفتن خدای کریم لئن تولوا الایبص و نتهم یعنی اکاه باشند که اکر جنان کرده شدند یاری نمیکنند ایشان را و لام
الشمل الرجل و لامی که لاحق میشود با سمای اشاره مثل در تلک و لام تعجب مثل در حدود منه مثل الظرف زید یعنی چه
ظریف است زید و لامیتر بناد ناء و نسبت دهی است در معنی لهسه از باب جمع و معصل و ان لهم بفتح اول
ملهم بجربان و تلجهم از باب تفعل و التهمه از باب افتعال یعنی فرو برد او را یکبار و رجل لهم بر وزن کتف و لهم
بر وزن صرح و لهوم بر وزن صبور و ملهم بر وزن منبر یعنی مردی است خورنده و رجل لهم بر وزن خلف یعنی مرد
فراخ اندیشه بخشنده که بزرکیشکار که در کارها بکی او جمع ان لهوم بواو و بنون می آید و لهم در نامی بزرک و بخشنده
جاد از اسپان و مردم است مثل لهم بر وزن صبح و لهیم بر وزن شلیل و ضمه داده می شود اول و ام لهیم بر وزن
بر وزن زبیر یعنی بختی و داهیه و یعنی تب و یعنی مرکت مثل لهیم بر وزن زبیر و لهموم بر وزن زنبور و شتر و شیر

وجوال بحر چون فراخ و فرج زن و ابر و در ست قطره است وعدد و شمار بسیار و لشکر بزرکست مثل لهام بر
وزن غراب و لهموم مرد بر چیز و نیکوئی است مثل لهوم بفتح اول و الهمه الله خیرا از باب افعال یعنی انکنده در دل
او خدای نیکی را و استلهمه ایاه از باب استفعال یعنی خواست که در دل او بیفکند او را و لهم بکسر اول ساله ادر
از کاو و هر چیز است و جمع ان لهوم بر وزن سرور می آید و ملهم بر وزن مقعد جایکاهیست بر در خت خرما
و یوم ملهم بر وزن بیت که حبان شده است در انجا میان بنی تیم و حنیفه والتهم مانع الزرع از باب افتعال یعنی
کرفت ابخر در میان بود از شیر و التهم بر بناء مجهول از باب مذکور یعنی کردیده شد رنک او و لهم من سویق
بعمو ای یعنی چند اپخر بدهن انکنده از ان را است و لهیم بر وزن زبیر دیل فراخست اللهجم بر وزن جعفر
تلع بزرک ستبر است و راه فراخ نرم شده است و تلهجم بر از باب تفعلل یعنی جویم کرده شده است باو و تلهجم
الطریق یعنی هویدا شد راه و نشان کردد در او کاروان اللهذم بذال معجمه بر وزن جعفر تیغ از نیزه هاست
و لهذم فرج فراخست و لهذم از باب دحرج و تلهذم از باب تفعلل یعنی برید او را و تلهذم از باب تفعلل
یعنی خورد او را الهذم از باب دحرج یعنی برید لهذمین او را و ان تند و برامد کیست در نیزه نو شر دو
کوش مترجم کوید که ظاهر کلام مصنف از ضبط نکردن لهزمه ان است که بفتح اول باشد و چنین نیست بلکه
بکسر است بر وزن زبرج چنانکه جوهری بکسر اول ضبط کرده و صاحب صحاح نیز در لام مکسور مذکور ساخت
و جمع ان لهازم بر وزن بنه راهم می آید و لهزم الشیء خدیه یعنی امیخت بر یش موی سیاه و رخسار او را سفید کی
و لهازم بر وزن بنه راهم لقب بنی تیم الله بن ثعلبه است اللهاسم بر وزن بنه راهم که در کاهها تنک رود است و
واحد ان لهسم بر وزن قنفذ و سین مهمله است مترجم کوید که لهاسم لغتی است در لخاسم و کذشت ابخره در
او بود و صواب ان است که در انجا ذکر کرده اللیم بکسر اول یعنی صلح است و بمعنی مانند مرد و شبیه او است و فل
و شکل در سرشت او و لیمه بزنا دی هاء دهی است در کنار دریای عمان و لیمون بر وزن جیحون میوه ای
معروف که ازان اشامیده می شود نون او و کفته میشود لیمو در اویاد زهر یعنی هست بر ابر میکند همه زهرها را
و بسیار است منافع او مصطکی الیم المرهم بر وزن مقعد دار و ای است ترکیب کرده شده از
برای رنجها و جراحتها و یاد کردن جوهری او را در ترکیب غلط است و میم او اصلیست از برای کفته ایشان
کرمرهمت الجرح از باب دحرج و اکر میم غیر اصلی می بود هر اینه میکفتند که رهمت الجرح مترجم کوید که کفته
مصنف که اکر میم غیر اصلی بود هر اینه میکفتند که رهمت الجرح این بر تقدیری است که مرهم عربی باشد
و مرهم چنانکه تصریح کرده اند و جوهری خود نیز نقل کرده نامی معرب است و عربی نیست که رهمت الجرح
کفته شود و هر لفظ غیر عربی اکر خواهند فعلی از او بنا کنند از باب دحرج بنا میکنند اکر ان لفظ رباعی
در باده بر رباعی باشد مثل ابکر در برجان میکویند ترجمت و در کشخان میکویند کشخنت پس صواب در
بجای این بود که اکتفا کند بکفته خود که لقولهم مرهمت الجرح المرکم بتحریک مرد ناکس است اللوم بفتح اول

چیزی است که از خانهٔ زنبور عسل بهم میرسد که از آن شمع می‌شود شمع و موم افزار بسیار است برای چوله
گرمی بهند در او رشته در پیمان از جولاه و بیافند و افزاری است از برای کفشگر و موم بمعنی تاری بن سام
و موم بمعنی برسام المبرسام است و میم بر وزن نیل بمعنی برسام شد پس او ممرور بر وزن مصون است و گفته بیرون مانده
جوان مرد معرو بیست از نبیله ایاد مهیم بر وزن جعفر کلمهٔ استفهام است بمعنی چیست حال تو و کار تو یا
پس رسیدی یا نو کرده از برای تو چیزی و مهما می‌آید در آخر کتاب در باب حروف المبانی انشاء الله تعالی میم بفتح
اول آنجا چه ابیشه و اصفهان و میم از حروف معجم است **فصل النون** نام از باب ضرب و از باب
منع نیماً بر وزن امیر بمعنی نالیدن یا مثل زحیر نفس کشیدن است بسختی و درد از او یا صدای پنهان دیو شنیده
یا صدای ناتوان است و نئیم بر وزن امیر صدای کمان و شیر و آهوان است و نئم بفتح اول بمعنی آواز و صدا است
و اسکن الله نامته یعنی آرام دهد و ساکن کند خدای صدای او را و گفته می‌شود نامته بتشدید میم و این کنایه
از این است که بمیراند او را انتأم فلان بقول سوء یعنی آرنده شد بگفتن زشت گویا که از باب افتعال مشتق
از نئیم است نثم بفتح از باب ضرب و انتثم از باب افتعال بمعنی سخن کرد بکلام زشت نجیم بفتح اول و اد اع
و کسر جیم محله‌ای است در مصر النجم بفتح اول بمعنی ستاره است و جمع آن انجم بر وزن ارجل و انجام بر وزن
اشجار و نجوم بر وزن سرور و نجم بر وزن کتب می‌آید و نجم از گیاه آن چیزی است که بر می‌آید بغیر ساق و نجم
اسم است از برای پروین و نجم بمعنی وقت مضروب و معین است و از این است نامیدن منجم یعنی وقت شناس
و ستاره شناس و نجم اسم است و نجم بمعنی اصل است گفته میشود که لیس هذا الحدیث نجم یعنی این سخن اصلی ندارد
و نجم روز بر روز از جهالت و نجم از باب تفعل بمعنی چشم داشته شد از جوانی یا از عشق و گرفتاری و منجم بر
وزن محلات و منجم بصیغهٔ اسم فاعل از باب تفعل و انجام بر وزن اشکال کسی است که می‌نگرد در ستاره بجب
و منها و ریش ابها و نجم از باب نصر بمعنی هویدا شد و بر آمد مثل النجم از باب افعال و نجم المال بمعنی ادا کرد
و کذا رد مال را ابو نعیم و نیارم یا رم مثل نجوم و مثل نجم تنجیما از باب تفعیل و نجم بفتح اول و تحریک آن ترک
است معروف یا آنکه نجم متحرک گیاهی است غیر نجم ساکن و اینها دو گیاه و رویندگی اند و ذوالنجم بفتح اول
الاغ را میگویند و منجم بر وزن مقعد کان و معدن است و منجم بر وزن منبر آهنی بتر امد فی است در ترازو
کرد او است زبان ترازو و انجم المطر و غیره از باب افعال بمعنی وا ایستاد باران و مانند آن مثل النجم
از باب افعال و منجمان بصیغهٔ تثنیه بر وزن مجلس بر وزن منبر دو استخوان برآیند از سوی قدم است و نجام
بر وزن کتاب رود و یا جایگاهی است نحم نحم از باب ضرب بمعنی دم و نفس زد از برای بالا کردن
کلو یا آنکه مثل زحیر نفس کشید فی است بسختی و ناله یا آنکه بالای او است و مصدر آن نحم بفتح اول و حیم
بر وزن امیر و نحمان بر وزن رمضان است و نحم الفهد بمعنی صدا کرد یوز و نحام بر وزن شداد بسیار نفس
و سختی کشنده است و نحام بمعنی زفت و بخیل است و نحام بمعنی شیر است و نحام اسب سلیمان بن سلکه

ولقب

ولقب نعیم بن عبد الله است از برای که گفته پیغمبر که دخلت الجنة فسمعت نحمة من نعیم یعنی داخل بهشت شدم پس شنیدم
صدای سرفهٔ نعیم را و گفته شده است که لقب او نحام بر وزن غراب است و نحم لغتی است در نعم و نحام بر وزن
غراب پرنده ایست مثل مرغابی و بط و غلط کرده است جوهری در فتح اول که نحام بر وزن شداد گفته بلکه نحام
بر وزن رمان است چنانکه صاحب شمس العلوم ضبط کرده و در مهذب و در خلاص نیز بضم اول ضبط شده
و نخم بر وزن خطب نفس و ناله کننده است و انتحام از باب افتعال بمعنی دل بر کاری نهاد است و قد انتحمت
علی کذا و کذا یعنی دل نهادم بر چنین و چنین **النخم** بضم اول و نخام بر وزن غلام آب بینی است و نخم از باب
و مصدر آن نخم بفتح اول و بتحریک است و تنخم از باب تفعل بمعنی دور کرد بچیزی از سینه یا از بینی و نخم از باب
نصر بمعنی بازی کرد و سرود گفت نیکوترین سرود و نخم بفتح اول بمعنی حسن و جمال است و نخوم بر وزن صبور شتر
دو مصر و نخم بتحریک بمعنی مانده است **ندم** علیه از باب فتح و مصدر آن ندم بتحریک و ندامت بر وزن صباحت
است و تندم از باب تفعل بمعنی پشیمان شد پس او نادم بر وزن کامل و ندمان بر وزن سکران است جمع
آن ندامی بر وزن سکاری و ندام بر وزن کتاب و ندام بر وزن کفار می‌آید و ندیم بر وزن امیر و ندیم
بر پا دو فی هلاو حریف شراب و هم نشینی کننده با بزرگان است و جمع آن ندماء بر وزن جلساء می‌آید مثل
ندمان بر وزن سکران که بمعنی ندیم است و جمع آن ندامی بر وزن سکاری و ندام بر وزن کتاب می‌آید
و گاهی میباشد ندمان بر وزن سکران جمع نادم و نادم مفرد ونادمه یعنی هم نشینی کرد او را بر شراب و ندم
بفتح اول زیرک ظاهری بمعنی تیز دل است و ندم بتحریک بمعنی اثر و نشان است و خدما استدم از باب افعال بمعنی بکر
انجدا است نان است **نرمان** بفتح اول و کسر راء علم است و نیرمان بفتح اول و راء و هیئت ده همدان **النزم** بفتح
اول کزیدن نحل است و منزم بر وزن منبر دندان است و نزیم بر وزن امیر بانگ بغل از نتو است که گفته است ایز ا
از میاد و صواب در همه اینها نباء موحده است **النسم** بتحریک بمعنی دم زدن روح و جان است مثل نسیم
بر یاد فی هاء و نسم دمیدن و وزیدن باد است هرگاه سست و نرم و ملایم باشد مثل نسیم بر وزن امیر
و نیسم بر وزن صیقل و جمع آن انسام بر وزن انجار می‌آید و نسم بفتح از باب ضرب و مصدر آن نسم
بفتح و نسیم بر وزن امیر و نسمان بر وزن رمضان بمعنی وزید باد و نسمت الارض نیاه بر وزن صباح یعنی
آب بر آورد و زه نمان شد زمین و نسم البعیر بخفه نسما از باب ضرب بمعنی زد شتر بسبیل زمین را و نسم الشیء
بمعنی که دید از حال خود از چیزی مثل نسم از باب فتح و تنسم از باب تفعل بمعنی دم و نفس زد و تنسم النسیم بمعنی
بوئید نسیم و باد و نرم را و تنسم المکان بالطیب بمعنی خوشبوی شد آنجا بسبب بوی خوش و تنسم العلم بمعنی محکم کرد دانستن
دانش و نسمه بتحریک بمعنی انسان و آدم است و جمع آن نسم با سقاط هاء و نسمات با الف و تاء می‌آید و نسمه بمعنی
بنده و مملوک است مرد باشد یا زن و نسمه بمعنی نفس زدن بجهت ربو است از دویدن یا بایکدیگر نزاع
کردن و منسم بر وزن مجلس سپل شتر و بمعنی نشان و بمعنی راه و جای روش و بمعنی روی است و منسم بر وزن

محلقت مردی است از بنی اسد که یحیی الشمان میگویند یعنی زنانه کنند مرهم ونشیم بر وزن امیر بوی وجان
یعنی جوی و عرق است ونیلم بر وزن نحید در راه ناپدید شده است مثل صنم بتحریك ونشیم بوی شیر
وجوش است و بویناك ایست که بلند شود بر ایشان سبزی واما سم بر وزن ارازل هرم را میگویند وتنشم
فی الامر تنشیما از باب تفعیل یعنی ابتدا کرد در اینکار ونشم القسم یعنی زنانه کرد آدم را وآزاد کرد مبتلا را
وناسم بر وزن کامل بیماری است که رسیده است بکناره مرگ النشم بتحریك درختی است برای کمانها وتنشم
اللحم تنشیما از باب تفعیل یعنی گردید بوی گوشت وتنشم فی الامر یعنی ابتدا کرد در ان کار مثل تنشم از باب تفعل
ونشم فی الشر یعنی گرفت در بدی و بسته شد در او ونشمت الارض یعنی ابر او ریخت زمین ونشم الله ذکره
یعنی بلند کند ذکر او را ونشم الثور از باب فرح یعنی خال دار شد گاو و بر نقطهای سیاه و سفید ومنشم
بر وزن مجلس و بر وزن مقعد بوی خوشی است که دشوار است کوبیدن او یا قرون السنبلات وان زهر درمانا عشر
کشنده است ومنشم دختر وجیه عطر فروشی بود در مکه و بود چنین که هرگاه اراده کارزار کرده بودند
وخوشبوی میکردند خود را ببوی خوش او بسیار میشد کشتها پس گفتند که شوم تر است از بوی خوش منشم
واین مثل شد ومنشم میوه سیاه هست بد و گندیده بوی ومنشم جایگاهیست ومنشم حب البان است وان
درختی است در مصر وتنشم العلم از باب تفعل یعنی نیك کرد در چنین دانش وعلم النغم بفتح اول وضوء ریست
که بوسیله میشود نظم اللؤلؤ ینظم از باب ضرب ینظم بفتح اول ونظام بر وزن کتاب ونظمه تنظیما از
باب تفعیل یعنی جمع کرد او را در رشته وانتظم از باب افتعال یعنی پس کرده گرده وتکانیده شد وهمچنین
تنظم از باب تفعل وانتظم بالرمح از باب افتعال یعنی زد وخسته او را بر نیزه ونظام بر وزن کتاب هر رشته
ایست که کشیده میشود در او مروارید و مانند آن وجمع ان نظم بر وزن کتب می آید ونظام الخرزی آن
کری ایست باو کار وجمع ان انظم بر وزن ازمجر واناظیم بر وزن اباطیل ونظم بضم اول می آید مترجم گوید
که غلط کرده است مصنف بلکه اناظیم جمع انظم وجمع جمع نظام است ونظام بمعنی سیرت و روش وقربانی آن
که بجانه خدای کنند وبمعنی عادت وخوی است ونظام التمکن والضب بصیغه تثنیه است واضافه وانتظا
وسمکه وضب بکسر اول دو رود وانظومتا ماهی وسوسمار بضم اول بر وزن انجو بر دو رشته ایست که کشیده
شده است بر او تخم از دم تا گوش وقد نظمت از باب ضرب ونظمت از باب تفعیل وانتظمت از باب افعال
بران نهاده سوسمار و ماده ماهی ناظم بر وزن کامل ومنظم بر وزن محدث ومنظم بر وزن مجلس است
وانظام بکسر اول بفتح تخم بکانه شده است وانظام از ریگ الخرزی است که بسته شده است از او مثل
نظام بر وزن کتاب وانظام هر رشته ایست که کشیده شده است بر او مهرها ونظیم بر وزن امیر راه در
کوه است که در او ابگیرها هست پیوسته بعضی نزدیك بعضی ونظیم از چاهها آنست که بیك راست است
جای بیرون امدن آب از آنها ونظیم جایگاهیست مثل نظیمه بر زیادتی هاء ونظام بر وزن شداد لقب کسی است

وکثر

وکثیری شود که جاء نظم من جراد بفتح اول یعنی امدها را ملخ بسیار و سر رشته جوز را انظم میگویند النعیم
بر وزن امیر ونعمی بر وزن بشری تن آسانی و راحت و آرامیده شدن و مال و سامان است مثل نعم بکسر اول
وجمع ان انعم بر وزن عنب وانعم بر وزن ارجل می آید وتنعم از باب تفعل با آسایش و ناز زیستن است واسم ان
نعمه بفتح اول است ونعم از باب سمع واز باب ضرب واز باب حسب ومنه ابنعم بحرکات ثلاث ونعمه از باب افعال یعنی آ
شده است زو آسایش ایست که تن آسان میکند ایشان را وتناعم از باب تفاعل وناعم از باب مفاعله یعنی بناز و
آسایش زیست وناعمه از باب مفاعله ونعمه تنعیما از باب تفعیل یعنی تن آسان و آرمیده کرد وغیر او وناعم
بر وزن کامله ومناعمه بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله ومنعم بر وزن معظم کسی است که نیکو است زیستن وخوردن ش
او ونعت ناعم بر وزن کامل با نعت ناعم بر وزن مفاعله ومتناعم از باب تفاعل یعنی پر و بدل است برابر یکدیگر
که بلغد و بسته دارد وتنعیم بفتح اول درختی است که نرم و نازك است در برگ او وثوب ناعم بر وزن کامل وکلام منعم
بر وزن معظم یعنی جامه درختی است نرم ونعم بکسر اول یعنی شادی است ونعم دست سفید نیکو است مثل نعمی بضم اول
بر وزن بشری ومثل ان نعماء بر وزن حمراء وجمع ان انعم بر وزن ارجل ونعم بر وزن عنب ونعمات بد وکسر والف
وتاء ونعمات بکسر اول وفتح عین می آید مترجم گوید که نعمات بکسر اول وفتح عین جمع نعم وجمع جمع نعمه است نه جمع نعمه
وانعمها الله علیه از باب افعال یعنی بخشید خدای نعمت را بر او وانعم بها از باب مذکور یعنی انعام کرد بنعمت او را
ونعیم الله بر وزن امیر یعنی بخشش خدا است ونعم الله بك عینا از باب فرح ونعمك از باب مذکور وانعم بك عینا
از باب افعال یعنی سرد کند خدای چشم آن کسی را که دوست میداری تو او را و مراد از سرد کردن چشم سرور و شادی ختن
وشاد کردن است بواسطه آنکه سرشك چشم هرگاه از شادی باشد سرد میباشد وسرشك از اندوه
ومصیبت گرم است یا اینکه نعم الله بك وانعم بك عینا یعنی سرد کند چشم تو را بان کسی که دوست میداری تو
او را ونعم عین بفتح اول واضافه ونعمه عین بر زیادتی هاء ونعام عین بر وزن سحاب ونعیم عین بر وزن امیر ونعمی
عین بر وزن بشری ونعامی عین بر وزن حباری ونعام عین بر وزن غراب ونعم عین بضم اول ونعمه عین بر زیادتی
هاء ونعمه عین بکسر اول ونعام عین بر وزن کتاب ومنصوب داده میشود اخرهمه باضمار فعل بابن تقدیر که افعل ذلك
بانعام لعینك واکرام ما یعنی میکنم این را از برای روشن کردن چشم تو وگرامی داشتن ونعم العود از باب فرح یعنی
سبز شد چوب وتازه شد ونعامه بر وزن سحابه پرنده ایست وگاهی مذکر آورده میشود واز ابغار شتر
مرغ میگویند واسم جنس نعام بر وزن سحاب است واقع میشود بر یکی ونعامه یعنی بیابان است مثل نعام باسقاط
هاء ونعامه چوبی است که انداخته میشود بر دو دیوار سر چاه که بر او میگردد چرخ چاه ونعامه اسم معنف
است ونعامه تا با ثاث یا المجرد در دیوار است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف وصواب رجل بجیم بمعنی
پای است چنانکه ازهری گفته که النعامة الرجل والنعامة الساق والنعامة الفیج المنجفل وابن عباد گفته که ابن
النعامه بمعنی صحره باطن اخمص الرجل وجوهری میگوید والنعامه ماتحت القدم تا آنکه وابن النعامه یوم ذلك

مرکب قال الاصمعی هو اسم فرس وقال الفراء هو عرق فی الرجل و صاحب مهذب میکوید که النعامة کیست
در پای وکفته مصنف که او ما بخته دلیل است بر اینکه مصنف غلط کرده و رجل نجاء خوانده که اکر
غلط از نساخ می بود او ما بخته با بیست بکوید بواسطهٔ انکه ضمیر راجع برجل خواهست بود و از حروف
است و نعامه هر بنائی است بر کوه مثل منار و آن و نعامه از اسب هم و دماغ اوست و نعامه بمعنی راه
روشن است و نعامه بمعنی نفس و جانست و نعامه بمعنی شادی و سرور است و نعامه بمعنی کرامی کردنست
و نعامه بمعنی پیک و پیاده شتابنده است و سنان بلند شده و بر آمده در میان نجاهست و نعامه استخوان سر است
و نعامه بمعنی تاریکی است و نعامه بمعنی جهل و نادانی است مترجم کوید که نعامه بمعنی جهل و رکیتی که در نظر بود
ملاحظه شد و بمعنی عقل مذکور است و مصنف ذکر نکرده چنانکه ازهری میکوید که قال اللحیانی یقال للانسان
از خفیف النعامة اذا کان ضعیف العقل پس مصنف با اشتباه کرده است و ضعیف العقل را بمعنی نعامه دانسته
و لازم ضعف عقل که جهل است مذکور ساخته یا اینکه بمعنی جهل نظر مصنف رسیده و ذکر کرده و بنا بر این باید
که بمعنی عقل که ازهری نقل کرده که از قلم او افتاده باشد و نعامه نشانی است که بلند کرده شده است در
راهها و نعامه بمعنی ساق و آب کشنده بر سر چاه است و نعامه پوستی است که می پوشد دماغ و مغز سر او نعامه
جایکاهیست در نجد و نعامه کروهی از قوم و مردمانست و از این است که شتر ایشان که شالت نعامتهم بمعنی
خالی شد جایهای ایشان کروه و کذشت در سیر و کل و نعامه لقب هر کسی است که صاحب استجرم را و لقب کسیست
و ابو نعامه لقب کسی است و در مثل است که انت کصاحبة النعامة زده می شود این مثل در عتاب کردن بکسی
که اعتماد میکند بکسی که غیر معتمد است بواسطه انکه یافته زنی شتر مرغی را که کلو کیر شده است بضمع درخت
که در کلوی او مانده است پس انداخت جامه خود را بر سر آن شتر مرغ و کرفت او را و سبب با سر انداز خود بدنه
پس نزدیک شد آن زن بقبیله پس بانک کرد که کسی حاجت مکرده اوری و جهوی بیا کرده است باید که نزدیک
کند اغاز او کند چشم خود را که بار کند بر شتر پس بهیله بجای دکر دست بر بود شتر مرغ را پس رو بلکه فرو
برده است صمغ را که کلوی او را کرفته بود در خت است و رها نیافت اسبان زد حث و باقی مانده آن
آن زن نمر صید دارم که استوار کند او را و در بهره از قبیله دارم که نکاه دارم و نعم بجز یک وکاهی ساکن
کرده می شود عین او شتر و کوسفند را میکویند یا مخصوص است بشتر و جمع آن انعام بر وزن اشجار و جمع جمع
آن اناعیم بر وزن اباطیل مجاید و نعامی بضم اول و فتح آخر باد جنوب است یا باد میان جنوب و صبا آن
و نغام بر وزن سحاب و نعایم بر وزن شدایذ بکی از منازل ماه است و انعم آن بجز آن تا باب افعال بمعنی
افزون شد یکو یی کردن او وانعم فی الامر یعنی غلو کرد در آن کار و نعم و نعش بکسر اول و سکون ثانی بمعنی
و فتح آخر در هر دو در اینها لغتها است نعم بر وزن علم و نعم بدو کسره و نعم بکسر اول و نعم بفتح اول و کسر ثانی
کران ضعلتها و بغت تیاء ساکنه در وقف کردن و در وصل کردن یعنی اکر کردی پس خوب خصلت و

سرشتی است و داخل می شود بر نعم ما پس اکتفا کرده می شود باو از صله نعم میکویی که دقتم دقا نعما بکسر اول و ثانی
یعنی کوبیدم او را کوبیدن نیک و کاهی تخفیف داده میشود عین و کفته می شود نعما ای نعم ما دققته یعنی نیک است انچه
کوبیدم ام من او و تنعم بالمکان از باب تفعل یعنی جنبانید آن را و تنعم الرجل یعنی رفتار کرد پا برهنه و تنعم
اللد یعنی شهید دستیر کرد بر رفتار پاد بر اندن او و نعمهم از باب افعال و نعمهم از باب تفعیل یعنی امداد اینار ا
پا برهنه و نعمان بر وزن عثمان بمعنی خونست و اضافه کرده شده است شقایق بسوی او از برای سرخی او یا آنکه
اضافه کرده شده است شقایق بسوی او و شقایق نعمان پس بهند بواسطه آنکه او قرق کرده بود آن شقایق را
و معرة النعمان شهریست که نسبت بان شهر نعمان بن بشیر پس وی کرده پسر خود را در او پس اضافه کرده شده است بسوی او
یعنی بنحو نعمانست و نعمان اسم سی کس از صحابه است و بنو نعام بر وزن سحاب بطنی است و انعم بر وزن احمد جایکاه است
و انعمان بصیغه تثنیه بر وزن احمد و بر دو است یا اینکه انعمان انعم و عاقل است که از باب تغلیب انعمان کفته اند
مانند شمسان و قمران و نعایم بر وزن شدایذ جایکاهیست در نواحی مدینه و نعاما بفتح اول و قصر آخر کوهی است
و انعم بر وزن ارجل جایکاهیست در عالیه و نعم بضم اول جایکاهیست در حجر مالک و بر قد منتهی بر وزن
ترکتان بنیهای بار یک و سکه اویشانست و تنعیم بر وزن تفعیل جایکاهی است در سه میل یا چهار میل
از مکه بر دیکر بن کنارهای حل و غیر حرم است بسوی خانه کعبه و نامیده شده است تنعیم بواسطه انکه در طرف
راست او کوه نعیم بر وزن زبیر و طرف چپ او کوه ناعم بر وزن کامل و اسم رود نعمان بر وزن نعمان آن
و نعایه بر بنا دقیاء نسبت و هنآء و هیت در مصر و شهریست میان واسط و بغداد و در هر یک از اینها
کان کلبیت که نسبت می شود باو سر و نعاینه دهی است به بخار و نعمان بر وزن سحاب رودی است در پس عرفه
و او را نعمان الاراک میکویند و نعمان رودی است نزدیک کوفه و رودی است در زمین شام نزدیک فرات
و رودی است در تنعیم و رو جایکاه دیکر است و ناعم بر وزن صاحب و منعم بر وزن محدث و نعمی بر وزن
حبلی و نعمان بر وزن عثمان و نعیم بر وزن زبیر و انعم بر وزن ارجل و تنعم بر وزن تنصر نامهها است و نعیم
بر وزن نبیع حیی است و نعم بضم اول اسم زنیست و چهار جایکاه است و نعمان بر وزن تصغیر نعمان خوش
طبعی کننده بود که می خندانید پیغمبر را صلی الله علیه و آله پس بیاد فروخت سویبط بن حرمله از اعراب یا دیه را باو
شتر جوان پس شنید ابوبکر این را پس کرفت شترها را از او و بر کردانید بصاحب شتر و بر کردانید سویبط را
پس خندید پیغمبر و یاران او سالی و تناعم بر وزن تفاعل بطنی است و تنعم بفتح اول و ضم عین یعنی جا و رو است و ناعم
بر وزن کالمم و عزا است و ناعم حلال بصیغه امر از باب مفاعله یعنی استوار کن و پیمان نحو در او نعم بدو
فتح و جزم آخر و کاهی کسره داده می شود عین و نعام بفتح اول مبنی بر فتح آخر و روایت شده است آن
از عطاف بن زکریا کلمه ایست مثل بلی بکه اینکه واقع می شود در جواب واجب و ثابت و بلا واقع می شود در نکف
کردن و نعم الرجل نعیما از باب تفعیل یعنی کفت از برای او که نعم پس خوش عیش شد با ین کفته و نعاما که بعم

اول یعنی ثابت کامر قوات و رجل مغنام بر وزن مفتاح یعنی مردی استوار فی کننده و انعم الله صباحك
از باب افعال از نعومت و نرمی یعنی نازك و نرم و ملایم کند خدای بامداد ترا و ابقیت و نعم منتعمتی از باب
تفعل یعنی ادیم بزنین شما پس موافقت کرد مرا و تنعم یعنی رفت با برهنه و تنعم فلانا یعنی جست فلان را و مترجم گوید
کراینه و معنی سابق براین که ذکر شد پس مکرر است و تنعم قدمه یعنی کهنه و جنبنده ار کرد قدمها را النغم بتحریك
و بیکون عین پوشیده است و واحد او نغمه بزیاد فی هاء است و نغم فی الغناء از باب ضرب و از باب نصر
و از باب سمع و تنغم از باب تفعل یعنی آواز داد در سرود و نغم فی الشراب یعنی جرعه کش شد در شراب و نغمه
بضم اول یعنی جرعه است و جمع آن نغم بر وزن نصرد می آید و قد نغم نغما یعنی جرعه خورد در یك نفس النقمه
بکسر و فتح اول و نقمه بر وزن فرحه پاداش شکنجه و عقوبت کردن است و جمع آن نقم بر وزن کلم و نقم بر وزن عنب
و نقمات بر وزن کلمات می آید و نقم منه از باب ضرب و از باب علم و مصدر آن نقم بفتح اول و نقام بر وزن کتاب
بکسر اول است و انتقم منه از باب افتعال یعنی کشید کینه خود را از او و نقم الامر یعنی دشوار داشت آن کار را
و نقم بفتح اول یعنی زود خورد است و نقم بتحریك بیان راهست و ناقم بر وزن کامل لقب عامر بن سعد پدر
بطنی است از عرب و ناقم اسم حزنائی است در عمان و نقم بضم اول دهی است در یمن و گفته میشود که فلان
میمون النقیبه بر وزن سفینه یعنی خجسته خرد و بفضل است و نقمی بر وزن حبلی بودی است و نقمی بر وزن
جمزی جایگاهیست از اعراض مدینه النکبه بفتح اول یعنی نکبت و مصیبت و تلخ کننده و طعنه در ناموس
زننده است النم بفتح اول برانگیزانیدن و تحریك و تحریص کردن بخصومت و دشمنی است و برداشتن سخن
سخن چینی کردن است از برای اشکار کردن و افساد و تباه کردن و آراستن سخن بدروغ و نم از باب ضرب
و نم از باب نصر پس او نموم بر وزن صبور و نمام بر وزن شداد و منم بر وزن مجن است و نم بفتح اول
یعنی سخن چین است جمع آن نمون بواو و نون و انماء بر وزن اشداء و نم بضم اول می آید و نمیمه بر وزن
سفینه سخن چینی و اسم است و صدای نوشتن و صدای پردان و صدای نوشتن را از نرم و آهسته گفتن سخن است و نامّ
بر وزن ماده آواز نرم و جنبیدن زندگانی است و اسکت الله نامته یعنی خاموش کند خدای جان
در زندگی او را این کنایه از آنست که بمیراند او را و نم المسك یعنی مید بوی مشك و نمام بر وزن شداد دو بیخ نبت
خوش بوی ادرار کننده و بیرون آورنده بچه مرده و کرم است از شکم و میکشد شپش را و خاصیت او سود
کردن است از برای گزیدن زنبورها است با شامیدن مثقالی با سکنجبین و نمّم از باب تفعیل یعنی آراسته نقش
و نگار کرد و نممت الریح التراب یعنی خطها کشید باد در وزیدن بر زمین و نشانها گذاشت او را و مثل نوشتن بیت
و از نشان نمنم بر وزن جعفر و نمنیم بر وزن قندیل است و نمنم بر وزن هدهد و نمنم بر وزن قلقل سفید
کردن ناخنهای جوانان است و احدان نمنمه بزیادتی هاء است و نمر بکسر اول ... باموری است نمر بفتح
اول و سکون یاء بر وزن رقی یعنی خباثت و عیب و سلك ترازو و بعضی دشمنی و خوی و سرشت و بعضی بول و

و درهمهائی است که در آنها از بهتر و سرا است و واحد او نمیه بزیاد فی هاء و جمع آن نمامی بر وزن دراهم
می آید و نمی جوهر آدم و نژاد او است و ما بها نمی یعنی نیست در خانه کسی و نمیه بزیاد فی هاء ناخن است
النوم بفتح اول یعنی خواب یا خواب در آراست مثل نیام بر وزن کتاب و اسم آن نیم بکسر اول است و وصف آن
نائم بر وزن کامل و نؤوم بر وزن صبور و نؤوم بر وزن ... و نوم بر وزن نصر دمی آید و جمع آن نیام بر
وزن رجال و نوم بر وزن رکع و نیم بیاء بدل واو و نوّام بر وزن کفار و نیام بیاء بدل واو و نوم بر وزن
نوم می آید تا اینکه نوم اسم جمع است و ما لنیم لیلته بکسر اول یعنی نیست از برای او قوت یکشبه و در وصف زن
گفته می‌شود که امرأة نؤوم بر وزن صبور و نائمه بر وزن کامله و جمع آن نوم بر وزن رکع است و انام مراد
باب افعال و نوّمه از باب تفعیل یعنی بخواب کردم او را با نومان بر وزن سکران مخصوص نداء است یعنی ای بسیار
خوابیده و منام بر وزن مقال و منامه بزیاد فی هاء جای خواب است و ناومنی از باب مفاعله یعنی برد که در با من
در خوابیدن پس غلبه کردم من او را و نام الخلخال یعنی بریده شد صدای خلخال از برای چاقی پای و نامت السوق
یعنی نا روا شد بازار و نامت الریح یعنی ساکن شد باد و نامت النار یعنی خاموش شد آتش و نام البحر یعنی آرام
گرفت دریا و نام الثوب یعنی کهنه شد جامه و نام الرجل یعنی فروتنی کرد از برای خدای و نامت الشاة یعنی
مرد گوسفند و نام الیه یعنی آرام گرفت و آسوده شد مثل استنام از باب استفعال و گفته میشود که رجل
نومه بر وزن همزه و نویم بر وزن امیر یعنی مردی است حقیر کننده یا ... گمنام ... است و مالخد
نوام بر وزن غراب یعنی گرفت او را خواب و تناوم از باب تفاعل یعنی می نماید از خود دروغ را با سیطره که
بخواب می اندازد خود را و در خواب نیست مثل استنام از باب استفعال و تنوّم از باب تفعل یعنی خواب دید
و انامه از باب افعال یعنی کشت او را و انامت السنة الناس یعنی شکست ... مردم را و انام فلانا یعنی یافت فلان
را خوابیده و نائمه بر وزن کامله یعنی مرگ و بعضی مار است و منامه بر وزن مقاله یعنی شب پوش مثل نیم بکسر
اول و منامه دکانرا میگویند و مستنام بصیغه اسم مفعول از باب استفعال هر زمینی پست و هموار است
که می ایستد در او آب و نیم بر وزن عقیم و نامین بر وزن یاسین دو جایگاه است و منامه ... بفتح ...
و نومان بفتح اول دو بیدی است النهم بتحریك و نهامه بر وزن سحابه از حد گذرانیدن خواهش خوراك
و پر خوردن چشم خوریك و سیر نشدن او است و فعل نهم از باب فرح و نهم بر بناء مجهول است و وصف آن نهم
بر وزن کتف و نهیم بر وزن امیر و منهوم بر وزن منصور است و نهمه بفتح اول یعنی حاجت و بنا زاست یعنی
خواستن و از رزوی ... است گفته میشود که هو منهوم بکذا یعنی او بحب حریص شده با و ... و فعل آن نهم
از باب فرح است و نهم از باب ضرب یعنی نفس زد از برای پاك کردن گلو و نهم بفتح اول و نهیم بر وزن امیر
صدائی و تهدید و بیم کردن است در راندن و زجر کردن است شتر را و فعل آن نیز نهم نهم از باب ضرب است
و نهم الاسد و الرجل بفتح اول یعنی نفس زدن و نالیدن شیر و نفس زدن مرد است و نهم الابل از باب ضرب و از باب

ضرب یعنی راندن شتر را با بانگ کردن باد و مصدر آن تهم بفتح اول و تهیم بر وزن تامیر و تهته بفتح اول و زیادتی
هاء است و نافه تهتام بر وزن مفتاح یعنی شتر ماده ایستکه فرمان می برد بر اندن و بانگ زدن و جمع
ان مهاهیم بر وزن مفاتیح می اید و تهام بحرکات ثلث و تهامی بزیادتی یاء نسبت اهستکی و درود کو است و
بر وزن تهر جلجاه و درود کوی کردن است و تهامی بکسر اول و یاء نسبت صاحب کلیسیا و ترسایان است و ضم داده میشود
و تهامی راه نوم است و تهم بن بهم بکسر اول بد ربطوی است و تهم بضم اول شیطانی یا جنی است زیرا که میزنند و بابت
نامیده اند و عبد تهم کرمطی است از بجیله و تهم بر وزن زفر پسر عبد الله بن کعب حی است از قبیله همدان و تهام
بر وزن غراب بر نده ایست با جعد است و راهب در کلیسا است و تهام بر وزن شداد شیر را میگویند
مثل تهامه بر وزن سحابه و تهام بر وزن شداد بیان راه اشکار و روشن است و تهم بفتح اول ابلک است انلاح
مثل تهم و تیر او است و تا هما از باب مفاعله یعنی کرهت با و در پامال کردن و راندن شتر **التیم** بکسر اول یعنی
نعمت تام کامل است و کسی است که می ارامد و انس میگیرد با وی و تیم درختی است که از شیر میشود از او تیرها و تیم
هر تیم از نبلکا نیست با تیم از جاهاست و نوشته شده در بعضی است دفتی کرد و ان شد بر او تیاد
و تیم پوستین کهنه است و میمون بفتح اول و کسر ثانی دهیتی در مصر مترجم گوید که صواب ذکر میمون در رم تیم
یا در میم ثم تا است **فصل الواو والمیم** تلاتا و امیا بر وزن کتاب و مواثمه از باب مفاعله یعنی
موافقت کرد او را یا نبرد کرد با او در فخر کردن و در مثل است که لولا الوئام لهلک الانام یعنی اگر نمیبود
موافقت مردم بعضی با بعضی در محبت و معاشرت هلاک میشد مردم مترجم گوید که مصنف میگوید که تفسیر
کرده شده است مثل مذکور بد و معنی اول ظاهر است و ترجمه شد و ثانی این است که نمیشد مردم که می اوردند
نیکویی را از خوی و سرشت خود بلکه میکنند از برای فخر کردن و شبیه شدن بخوبان و این تفسیر و توضیح
کرده شده است که مثل با این طریق خوانده شده است که لولا الوئام لهلک اللئام یعنی اگر نمیبود فخر کردن هلاک
می شدند ناکسان برای انکه خوبی که خوی و سرشت ایشان نیست بلکه بفخر کردن و مانند خوبان شدن زنده داد
ناکسان خود را چنانکه میدانی در امثال خود از ابو عبیده نقل کرده و مصنف هر دو تفسیر را در انام ذکر کرده
ولا بد بود که بر تفسیر دویم مصنف که همه مردم بد باشند و دیگر انکه فشته هر کس خراهد بود و گفتی
کرهنا و لمان بصیغه تثنیه بر وزن جوهران یعنی دو همزاد اند و هذا توام یعنی این همزاد است و در مونث
میگویند که هذه توامه و جمع ان توائم بر وزن فعائل شد اند و توام بر وزن غراب می اید و تداءمت المراة از باب
افعال یعنی زایدان زن دو تا در یک شکم پس ان زن متئم بر وزن محسن است و گفته میشود که متی تاء متوائما
بصیغه اسم فاعل از باب تفاعل یعنی هر دو که تنکیر کرده اند او از ها را و مختلف نشده صداها او و موائم بر وزن
معظم یعنی بزرگ بر وزن شتر فرش است و تداءم القوا از باب تفعل یعنی ریشکرده است خلاء از بیشتر او را
مترجم گوید که سیاق کلام مصنف بنا بر عینک که در اول کتاب کرده ان است که توام از باب نصر باشد و چنین نیست

بلکه از باب ضرب است و مثل الفاء مهموز العین از باب نصر غالب است و توام بر وزن جوهر قبیله است از حبش
و توام بفتح اول خانه کرم و نشانی است در جبل و اُم بتحریک یعنی جوی است که کار میکند حکایت میکند ابن ضر میکند از او
و مؤامه بضم اول و سکون واو و فتح همزه جوی است که در کنار او اهن تا نشان بیست و توامان بر وزن جوهران
کیاه تری است که مثل او مانند کتور است و غلط کرده است جوهری که ذکر کرده است توام را در فصل تاء مترجم گوید
کرد رست کرده است جوهری بواسطه انکه کسی که جویای لغتی است ملاحظه حرف اول کرده رجوع بکتاب لغت میکند
پس هر گاه توام را خواهد رجوع و فصل تاء میکند و بعد از رجوع با نجا ظاهر بشود که اصل او واو است لیکن اگر
جوهری در اینجا تصریح نکرده بود که تاء توام منقلب از واو است بحث مصنف وارد بود و جوهری در فصل تاء
تصریح باین کرده که اصل او واو است لهذا سایر ارباب لغت مثل خلیل در عین و ابن فارس در مقاییس مجمل
خود و ابن اثیر در نهایه و ابو منصور ازهری در تهذیب و ابن سیاد در محیط و غیر انها بطریق جوهری در
فصل تاء ذکر کرده اند و مصنف نیز با وجود بحث بر جوهری خود در فصل تاء بدون منتهی بطریق جوهری ذکر
کرده **وثم** بثم از باب ضرب یعنی شکست و کوفت او را و وثم الفرس الارض یعنی سنگسار کرد اسب زمین را بسمهای
خود و وثمت الحجارة رجله یعنی خون الود کرد سنگها پای او را و مصدر ان وثم بفتح اول و وثام بر وزن سحاب است
و وثیمه بر وزن سفینه ان سنگها را میگویند و وثیمه گروهی از کیاه و خوراک است و وثیمه اسم کلی است
و وثیم بر وزن امیر اگنده شده از گوشت است و ثمر از باب کرم و مصدر ان وثامه بر وزن ضخامت است خفت
میثم بر وزن منبر یعنی موزه ایست که سخت است با پامال کردن او زمین را و وثم بتحریک یعنی قلت و کمی است و ثمت
ارضنا از باب فتح یعنی کم شد کیاه زمین ما و ما او ثمتها از باب افعال یعنی چیز خبر کم کرد کیاه او را و مواثمه
در عهد و دویدن از باب مفاعله حبتی است در دویدن کویا که می اندازد خود را از اینجا با نجا و میثم
وزن منبر اسم است و ثم الها بصیغه امر از باب ضرب یعنی کرد کی از برای ان زن **الوجم** بر وزن کتف واجم
بر وزن کامل روی سر بیش انکنده است از سختی اندوه او و جم از باب ضرب یعنی خاموش و ساکت شد از خشم
و مصدر ان وجم بفتح اول و وجوم بر وزن نصر ورات و وجم الشیء یعنی ناخوش داشت ان چیز را و وجم
فلانا و جا بفتح اول یعنی بر سینه زد فلان را و یوم وجیم بر وزن امیر یعنی روزی است که سخت است گرمای او
و وجم بفتح اول یک بار خوردن است در شبان روزی و وجم چاه یکاهیت و وجم بتحریک دیواریست در جبل
وجم بتحریک یعنی مرحواست ناکس و وجم سوء یعنی مرد بدی است و وجم بفتح اول و بتحریک سنگهایی است بر
روی هم نشسته بوستهایی است سبزتر و درازتر از نشانهای که در بیابانها گذاشته میشود و این از کارهای
عادات و جمع ان اوجام بر وزن اشجار می اید یا انکه بناهای است که راه یافته میشود در صحراها و بیابانها
و اوجم الرمل بر وزن احمر برزن رنگ است و وجم بتحریک یعنی بخیل و مثل است و اوجم یعنی سلب تن ناکس
است و وجیم بر وزن کتف کلید است و انجو بیت که کاهران و دقاقان نجار را باو گویند مترجم گوید که

مصنف کفتن بذال معجمه را که معرب کلید است در جای خود ذکر نکرده و در اینجا مذکور ساخته و صواب ذکر آن بود
تا مراد ظاهر شود و وجیمه از علف و خوراک بر وزن سفینه انست رسیده شده او است و لهم اجم عنه بصیغه
متکلم یعنی خواموش شدم از او ترس **الوحم** بتحریک سخت ارزو مند شدن زن ابستن است بچیزی و فعل
و حمت از باب حسب و از باب فتح و اسم از این و حام بکسر و فتح اول و حام یعنی ارزو دارنده و وحمی بر وزن سکری است
و جمع ان وحام بر وزن رجال و حیامی بفتح اول و قصر الف است و وحم بتحریک نیز اسم است از برای انچه ارزو کرده میشود
انچه را که دو حم خواهش دارد و دوی جماع دارد و دوی در هر چیز است و سبلان از برید است و توحیم از باب تفعیل
یعنی ذبح کردن و کشتن دار و ود و دانه زن ابستن دادن و توحیم بر و نا امدن و چیدن الیات از چوب
وز شکستن و یوم وحیم بر وزن امیر یعنی روز بست که سخت است گرمای او **الوخم** بفتح اول و وخم بر وزن کتف و خیم
بر وزن امیر و وخوم بر وزن صبور مرد گران است و جمع ان وخامی بفتح اول و قصر الف و وخام بر وزن رجال
و اوخام بر وزن اشجار می اید و فعل ان وخم از باب کرم و مصدر ان وخامه بر وزن ضخامت و وخومه بر وزن
خشونت و وخوم بر وزن سرور است و ارض وخام بر وزن سحاب و وخمه بر وزن صبوحه و وخم بر وزن کتف
و وخم بفتح اول و وخیمه بر وزن سفینه و موخمه بر وزن مرحله یعنی زمینی است که موافقت ندارد کیاه او بچارپا
و طعام وخیم بر وزن امیر یعنی خوراکیست که موافق مزاج خورنده نیست و فعل ان وخم از باب کرم است و توخم
از باب تفعل و استوخم یعنی ناگوار دیگران شمرد او را و تخم بر وزن همزه یعنی ناگوار است و انه در دی است که
میرسد تو را از ناگوار شدن خوراک مترجم گوید که تخمه دردی نیست که بهم رسد از ناگوار شدن بلکه تخمه ناگوار
ناگوار شدن است چنانکه جوهری میگوید که و خم الرجل بالکسر ای اتخم و قد اتخم من الطعام و عن الطعام کلاهما
التخمة بالتحریک علی ما ذکرناه فی و کلمه و تکلمه بلی کاهی در دی نیز عارض میشود و گاهی ساکن کرده میشود خاء او از
برای ضرورت در شعر و جمع ان تخم با اسقاط هاء و تخمات بزیادتی الف و تاء می اید و تخم از باب ضرب و از باب
علم یعنی ناگوار شد و اتخم از باب افعال یعنی ناگوار کرد او را خوراک و هو متخم بر وزن مرحله یعنی او چیز است
که ناگوار میشود از او و اخمی از باب مفاعله توختنا از باب ضرب یعنی برد که در اره و ناگوار بود پس
پس بود دم من بخل او بر ناگوارد و وخم بتحریک در دیست مثل با سور در فرج شتر پس ان شتر وخمه بر زیادتی
هاء است یعنی هستان شتر و وخم بفتح اول علم است و مطی است از کلیب در قبیله تغلب و حیثم بن وذم بن
بلی در قبیله قضاعه است **الوذم** بتحریک یعنی زیادتی و افزونی است و جوششی و ارحی است که در اعضا بهم میرسد
در ریش کند و وذم ذکر است با حبتها و جوششها و ارحهایی است که دو فرج شتر بهم میرسد و نیاز میدارد
او را از زاییدن و وذم دوالهایی است که در گوشهای دول و چوب سر دولها باشد و وذم اسم است و وذمت
الدلو از باب فتح یعنی بریده شد دوالها و تسمه هایی دول او و ذمها از باب افعال یعنی بست دوالها را بر
دول و وذیم بتحریک بر دها و شکسته است و جمع ان وذام بر وزن رجال می اید و اوذم الحج از باب افعال

واجبکرد حج را بر خود و وذیمه بر وزن سفینه هدیه ایست بسوی خانه خدای جمع ان وذایم بر وزن شدایدمی اید و ذم
الکلب توذیما از باب تفعیل یعنی بت در کردن سگ دوالی از برای دانسته شدن اینکه تعلیم کرده شده است و وذم
علی خمسین یعنی زیاده شد بر پنجاه و وذم الشیء یعنی پاره پاره کرد ان چیز را و وذماء بر وزن حمراء زن بخوده
است و وذایم بر وزن شدایدمی انهایی است که نذر کرده شده است بر او نذرها **الورم** بتحریک بر امدگی و اماس
است و ورم از باب حسب یعنی اماس کرد مثل توارم از باب تفعل و ورم انفه یعنی پر باد شد بینی او از خشم و در قدیم تورم
از باب تفعیل و هر دو معنی بر باد کرد او را و پر باد کرد بینی او را از خشم و ورم النبت یعنی بلند شد کیاه و در ویدن
و اورمت الناقه از باب افعال یعنی اماس کرد پستان شتر و اورم بر وزن احمر مردم را میگویند با بنا را از مردم است
دین او از لشکر است و بنا سخت تر او است و موی بر ایند تا فبرای داوری و اورم کبری و اورم صغری نیز دو ول
دکر بود اورم بر امکه و اورم جوز چهارده است در حلب و دراورم جوز بنگشتی هست و ان نیز است که
مهابکاه از برای او ازدهای مینند در او و در شب روشنی افتی در بنجانه در او پس وقتی که اماده اندا اورا
می بیند چیزها و مورم بر وزن مجلس جای رو یدن دندانها است و مورم بر وزن معظم مرد سبیر را میگویند
و ورم با نفه توریما از باب تفعیل یعنی بلند شد بینی و سرکشی و تکبر کرد **الوزم** بفتح اول از باب ضرب که دار دو
وام است و گره کردن کو است بمانند ازکهار و این معنی بخش است و یعنی یکبار خوردن است در روزی تا
فرد او فلان زم نفسه توزیما از باب تفعیل یعنی بلند خوردن واجب کرد نفس خود را و وزم یکبعل الذنوب است
مثل وذیم بر وزن سفینه و وذیم بر وزن امیر و وزم یعنی مقدار و اندازه است مثل وذیم بزیادتی هاء و وزن
انچه نیست که کرد میکنند معاب از گوشت در اشبان خود و وزم امدن کار است در وقت و هنگام خود و وزم
فلان فی ماله بنا مجهول یعنی دفع کرد فلان چیزی از مال خود را و وزیم بر وزن امیر گوشت سوسمار و غیر او است
که خشک کرده و گوشت ایخته می شود بیجاش و وزیم پاره مانده شود با دهر چیز است و وزیم بریان را میگویند
و وزام بر وزن کتاب یعنی سرعت و شتاب است و وزام بر وزن شداد پر گوشت پر عضل و پر است و متوزم
بصیغه اسم فاعل از باب تفعل سخت پامال کننده است و موزم بصیغه اسم مکان زمین و جای پامال شده است و وطا
بر وزن کامل اسم است **الوسم** بفتح اول نشان و داغ است و جمع ان وسوم بر وزن صدور می اید و وسمه از باب
ضرب یعنی نشان کرد او را و داغ کردن و مصدر ان وسم بفتح اول و سمه بر وزن عده است بحذف واو و عوض
او در ان هاء فاتسم از باب افتعال یعنی پس نشان شد او و وسام بر وزن کتاب و سمه بر وزن عده انچیزی است
که نشان کرده می شود حیوان و جای نشانها و صورتهای خلقه و اقسام صورتها و میسم بر وزن منبر اهن
داغ است که با و نشان کرده می شود و جمع ان مواسم بر وزن مساجد و میاسم مقلوب او بنا و می اید و موسم است
و موسم الحج بر وزن مجلس جای فراهم امدن است و توسم توسیما از باب تفعیل یعنی حاضر شد حج را و توسم الشیء
از باب تفعل اندیشه کرد او را و بفراست یافت او را و وسیم بر وزن فرح بر ان منزل است با کیاهی که خضاب کرده

می‌شود مر آن و درا قوت عظیم هست که بتحلیل میرد اخلاط فاسده را و میسم بکسر میم و و سام بر وزن صباح نشان
حسن و جمال است و مقلان و سم از باب کرم است یعنی خوش روی شد و مصدر آن وسامة بر وزن صباحة و وسام
بر وزن سحاب و وصفان و سیم بر وزن امیر جمع آن وسماء بر وزن شرفاء می‌آید و صفت مونث وسیمة بزیادت
هاء است و باین نامیده اند اسماء را و همزه او منقلب از واو است و واسمه فی الحسن از باب مفاعله و سمه از باب
ضرب یعنی برتری کرد با او در حسن و جمال یعنی غلبه کرد او را در حسن و سمی بر وزن بخرجی باران اول است که در
بهار می‌آید و زمین اگر این باران بارید است موسومه بر وزن موجوده بگویند و توسم از باب تفعل یعنی جست
و طلب کرد گیاه باین باران سبز شدن را و موسوم بر وزن معلوم اسم اسب مالک بن حلاج و مسلم بن خشته آ
پس بر کرداید بعض را اسم او میسم بر وزن منبر بود و درع موسومه بر وزن معلومه یعنی زره هست که آراسته
شده است دامن او بنقشها و نگارها و و سیم بر وزن امیر اسم است الوَشم از باب ضرب سوزن زدن
در دست است بصورتهای مختلف و پاشیدن نیل است بر او تا نقش و نگار کبود شود و جمع آن وشوم بر وزن
سرور و وشام بر وزن رجال می‌آید و قلادة وشمه از باب ضرب و وشمته از باب تفعیل یعنی سوزن زدم
و نگار کردم او را و استوشم از باب استفعال یعنی طلب نگار کرد و وشم بفتح اول چیزی است که می‌بینی تو از گیاه
اول یعنی ... و وشم شهر یمامه است نزدیک یمامه و وشوم بر وزن صبور جایگاهی است و از مادهٔ گاو های
حوالی است که خطها در دست او و نشانهای دست او است و ذو الوشم بر وزن ... و اسم اسبی است او وشم الکرم از
باب افعال یعنی آغاز ریزان کرد انگور یا آنکه تمام شد پخته شدن او یا آنکه نرم و نیکو شد و او شمت المراة یعنی
آشکار شد پستانهای زن و اوشم الشیب فیه یعنی پیدا شد پیری در او و اوشم فی عرضه یعنی عیب کرد در ناموس او و وشمة
داد و او شمت الابل یعنی یافت شتر چراگاه رسیده و اوشم البرق یعنی پیوسته درخشید برق و اوشم فلان بفعل کذا
یعنی کرد فلان که بکند چنین و اوشم فیه یعنی نگریست در او و ما اصابتنا وشمة بفتح اول یعنی رسید ما را قطره باران
و ما عصیته وشمة یعنی نافرمانی نکردم او را بکلمه و وشیمه بر وزن سفینه بدی و دشمنی است و گفته میشود که هو اعظم
فی نفسه من المتشم یعنی او بزرگتر است در پیش خود از متشم و آن زنی است که نگار و نقش میکند در دست خود را تا آنکه باشد
نیکوتر از برای او و اصل متشم موتشم و صیغه اسم فاعل از باب افتعال است وَصَمَ از باب ضرب یعنی عیب او را شکست
وصم العود یعنی شکافت چوب را بی جدا کردن و وصم الشیء یعنی عیب کرد آن چیز را و وصم بفتح اول گره هست در چوب و بمعنی
ننگ است جمع آن وصوم بر وزن سرور می‌آید و وصم درد هست در تن و وصم بتحریک یعنی مرض و بیماریست و وصمته
الحمی توصیما از باب تفعیل فتوصم از باب تفعل یعنی درمند کرد او را تب پس دردمند شد او و توصیم از باب تفعیل
سستی است مثل و وصم بفتح اول و وصیم بر وزن امیر نام انگشت کوچک و انگشت پهلوی او است الوَضَم بتحریک چیزی است
که نگاه داری میکنی تو با او گوشت را از زمین از چوب و بوریا و جمع آن اوضام بر وزن انجار و اوضم بر وزن اکرم
می‌آید و وضم از باب ضرب یعنی نهاد گوشت را بر روی چوب و بوریا یا ساخت از برای او وضم و چوبی که بر او

کذارد

گذارد گوشت را مثل اوضم و اوضم له از باب افعال متعدی بنفس و بلام و ترکهم لحما علی وضم یعنی ماند ایشان را گوشت بر روی
چوب گذاشته و این کنایه از آن است که آفکند و خوار و درمند کرد ایشان را و وضیمه بر وزن سفینه گروهی از
مردم است که در آمده باشند در میان دو دسته کسر است سیصد کسر است یا کمتر و گروهی است که فرود می‌آیند بر گروهی و وضیمه طعام
خوردن ماتم است و مانند و تیمه از گیاه است و استوضمه از باب استفعال یعنی ستم کرد او را و توضمها از باب تفعل
یعنی جماع کرد او را الوَظلم بفتح اول تهمت زدن است الوَعم بفتح اول خطی است در کوه که مخالف باشد بر رنگ او است
جمع آن وعام بر وزن رجال می‌آید و وعم الدار از باب ضرب و از باب ورث و حسب یعنی گفت از برای خانه
که بزی و خوش عیش باش و از این است که عم صباحا و مساء و ظلاما یعنی خوش باش در بامداد و در شبانگاه و در
تاریکی الوَغم بفتح اول بمعنی نفس و بمعنی کران کول بخیه است و وغم بمعنی جنگ و بمعنی کینه و حقد است و توغم از باب
تفعل یعنی خشم کرفت بر او وَقَمَه از باب ضرب یعنی غلبه و قهر کرد او را یا بر کرداید او را از سختترین برکرداییدنی
و اندوهکین کرد او را و اشجر الله و هی وقد قدم الدابة یعنی کشید عنان و لجام چارپا را و وقم العدو یعنی ساکن کرد
جوشیدن دیگ را و وقام بر وزن کتاب یعنی شمشیر و تازیانه و چوب دست و ریسمان است و واقم بر وزن کاهل
پناهی است در مدینه و منزوق واقم یعنی ارابی است سنگلاخ و اقم و توقم از باب تفعل یعنی ستم کردن و مقصد چیزی
کردن و مبالغه کردن و بعد از کشیدن در رفتن است و توقم کشتن شکاری را آگاه و هشیار بودن و سخن
گفتن و نگاه داشتن او است و اوقمه از باب افعال یعنی خوار کرد او را و وقمت الارض بر بناء مجهول یعنی خورده
شد گیاه زمین و پایمال کرده شد مثال وَکَمَ بر بناء مجهول و وکمه از باب ضرب یعنی اندوهگین کرد او را و وکم
الشیء یعنی خوار کرد آن چیز را و وکم از باب حسب یعنی اندوهگین شد و وکم بفتح اول یعنی خوار کردن است و هم
یکون الکلام یعنی میگویند السلام علیکم بکسر کاف و وکم بفتح اول الغلیظة المشبعة شرح کوبلکم در نسخها الغلیظ
بلام است یعنی بشر کرده شده و در کتاب ازهری الغلیظ است و صواب این است بواسطه ترکیب مذکور و
دلالت بر خشم بودن و اعتماد میکند الوَکَم بفتح اول و بتحریک نشان زدن و پالان است و ولم یعنی بند و
ریسمانی است که بسته میشود از پیش بند اسب تا آنکه بیارام شود و ولیمه بر وزن سفینه طعام عروسی و هر طعامی است
که ساخته شده است از برای دعوت و غیر آن و اولم از باب افعال یعنی ساخت طعام عروسی را و اولم فلان یعنی
فراهم آمد خوی و خرد او و وکم بفتح اول تمام چیز و فراهم آمدن او است و ولمه تلعا است در اندلس الوَتم بر وزن
امیر سرکین مکس است مثل و غم بتحریک و تم از باب ضرب یعنی سرکین کرد و مصدر آن و تم بفتح اول و و تیم بر
وزن امیر است الوَهم بفتح اول گذشتن های چیزها و خطور کردن آنها است در دل یا وهم مرجوح آن است
دو طرفی است که تردد کرده میشود در او و جمع آن اوهام بر وزن انجار می‌آید و وهم بمعنی راه فراخ است و مرد
بزرگ و شتر نر و هوا و در بزرگی و توانائی است و جمع آن اوهام بر وزن انجاد و وهوم بر وزن سرور
می‌آید و وهم فی الحساب از باب فتح یعنی غلط کرد در شمار حساب و وهم فی الشیء از باب ضرب یعنی رفت گمان او بسوی

ابجر واوهم كدام الحتاب يعني آنكه بكمان بجنبد از حتاب تا اينكه وهم از باب ضرب وان باب حسب واوهم از باب
افعال بيكمعني است وتوهم از باب تفعل يعني كمان كرد واوهمه از باب افعال وتوهم چيزه از باب تفعيل يعني بغلط
مكان آنكه چيزرا واتهم بكذا از باب افتعال بتلب واوتباء واتهمه از باب افتعال واوهم از باب افعال بتلب يعني در
كرد دراو وتهمه بروزن همزه رايعني ابجر تهمت زده ميشود براو وتهمت اسناد كردن چيز بدي است بكسي كه او نكرده
است واو را فاتهم از باب افتعال يعني پس داخل شد او تهمت را يعني تهمت زده شد پس او متهم بروزن محسن وتهيم بر
وزن امير است الوهم بفتح اول يعني بهمنه حق جيء است و وبعبر شهر فيت در طبرستان مترجم كويد كه سمعاني
در انساب وهم چنين ابن اثير وجوهري در معجم بكسر واو ضبط كرده اند و وبعبر كوره ابسته واندلس تا اينكه
وهبيه بر تا دني تاء است الفصل الهاء المهملة از باب حج برخوردن وبركفتن است هتم ناهتم
از باب ضرب يعني آنكه دندانهاي پيش شده را مثل اهتمه از باب افعال وهتم از باب فتح يعني شكست دندانهاي
پيش او از بيخ پس آنكه اهتم بروزن احمر است ونهتم از باب تفعل يعني شكسته شد وهيتم بروزن حيدر در
از شور گياه لغتي است درهيتم بتاء مثلثه وهيثمه بروزن سفينه جزء از شور گياه است وهاتم بروزن
كامل وهيتم بروزن زبير اسمها است وهتام بروزن ثمام ابجز حيث كه شكسته شده است از چيزي واهتم لقب
سنان بن خالد است بواسطه آنكه دندانهاي او شكسته شد در روز كلاب وهتم بفتح اول جايكاه حيث در تكريمي
وما زال يهتم بالضرب تهتما از باب تفعيل يعني هميشه سخت ميكرد اندا درا در زدن وتهاتما از باب تفاعل
يعني كردند با يكديكر دعوي باطل هتم يهتمه از باب ضرب يعني كوفت او را تا اينكه سوده شد وهتم لرمن ما
يعني دفع كرد بسوي او بپاره از مال اينكوي خود را وهيتم بروزن حيدر در حق اسمي از شور گياه وبچه كركس يا عقاب
والدات وهيتم بيشتر سرخ يا نرم است وهيتم جايكاهي است ميانه قاعه وفتا الر وهيثم اسم است وهتم بدر
حمر فتيهاي كرد ويختر شده است الخذمه از باب حج برسخن كردن است محجم عليه از باب نصر هجوما بر
وزن سرور يعني رسيد باو ناكاه تا اينكه هجم عليه يعني داخل شد براو بي اذن ودستوري تا اينكه هجم عليه
يعني داخل شد وهجم فلانا يعني داخل كرد فلان را مثل اهجم از باب افعال پس او هجوم بروزن صبور است وهجم
البيت يعني ويران شد خانه مثل انهجم از باب انفعال وهجمت عينه يعني بكو افتاد چشم او وهجم از آنهم بفتح اول
وهجوم بروزن سرور است وهجم ما في الضرع يعني دوشيد ابجر در پستان بود مثل اهتجم از باب افتعال
واهجم از باب افعال وهجم الشيء يعني ساكن شد آنچه خاموش شد وهجم فلانا يعني راند از پيش خود فلان را
وتيت هجوم بروزن منصور يعني خانه وچيزي است كه كشوده شده است خانهاي او وبهم آورده شده است
ستونهاي او وهجوم بروزن صبور باد سختي است كه سكينه خانها وتمام را وان كياهي است وهجوم اسم شتري است
وهيجم بروزن صيقل شتر بتر وغلطله شده است تا اينكه بستر شده است مانند ماست تا اينكه بيشتر از
دروغ زدن است تا اينچه است كه ماست شده است ويزو بكست ماست شدن او وهجم بفتح اول قدح بزرك است

وهجمه

بجربان بيني مي آيد جمع اهجام بروزن اهجار مي آيد وهجم الجنسان براي پيشانه قرآن وبعضي عرقي وخوي است وقد
هجمه الهواجر يعني عرق آنكه او را كه كاهها وهجمه از شتر بفتح اول الغان او چهل است تا ابجر زياد شده است يا ميانه
هشتاد است تا صد يا نا فزون از آن است وهجم از زمستان سختي سرماي او است وان زمستان سختي كرماي او است
وابنا هجيمه بروزن جهينه دو سوار معروف است از عرب وبنو هجيم بروزن زبير بطني است وهجمان بفتح اول
وضم جيم مرد عالم است وهجمانه بزياده في هاء دانه مرواريد است وعنكبوت نر است واهجم الابل از باب افعال يعني
براي شان يا بند شتر را واهجم الله المرض عنه يعني رانند خداي بيماري را از وهجم از باب نصر يعني بسيار ابتا دبيماري
ورست شد محجوم بكسر اول لغتي است واجلعم در پيش كردن اسب ودجز كردن براو كفته ميشود كه او را كسي
كه سوار شد اسب ان پس از آدم كشته براد در بود حمله كرده بر براد در پس بانك كرده بر او اسب پس كفت هجم الدم
يعني بر آنكه خون را پس تخفيف داده شده است مترجم كويد كه ابن عباد ميكويد وفي زجر الخيل هجلد وهجلب
وهجل واخر فاجلم في زجر الفرس وبنا بر اين وجه تسميه در هجين جاري نخواهد بود الهجم از باب حج دلبري
كردن ودر پيش شدن است در جنك الهدم بفتح اول شكستن بنا و ويران كردن او است مثل تهديم از باب تفعيل
وهدم شكستن بنا است ومغل هدم واز باب ضرب است وهدم ناچيز وهلاك شده از چيزها است وبجربان
نيز آمده وهدم بكسر اول جامه كهنه است يا جامه بيشتر كرده شده است يا مخصوص است بجامه صوف وجمع آن اهدام بر
وزن اشجار وهدم بروزن عنب مي آيد وهدم بمعني پير شال الدار است وبمعني مون كهنه است وهدم اسم است
وهدم بروزن كتف بخت وبي غيرت را ميكويند وهدم بجربان زميني است وهدم ابجز حيث كه در يختر شده
از اطراف چاه پس افتاده است در چاه وهدم بروزن امير باز مانده كياه سال اول است وهدمت الناقه
از باب فتح ومصدر آن هدم بجربان وهدمه بزياده في هاء و وصف آن هدمه بروزن فرحه وجمع آن هدامي
بفتح اول وقصر است وهدمه بروزن عنب مي آيد يعني سخت شد خواهش نر شتر ماده وامثل تهدمت الناقه از
باب تفعل واهدمت الناقه از باب افعال پس آن شتر ماده مهدم بروزن محسن است وهدام بروزن غراب
كيجي سر است از سواري در دريا وصلان هدم بربناء مجهول است وهدم بفتح اول بار از سيل است وارض مهدمه
بكلفه باران وارمال است ودو مهدمه بروزن مبرمه بروزن منقل سرهنگي است از براي تپله حميره ذو
مهدم پادشاه حبش است وذو الاهدام بروزن اشجار لقب نافع هجو كرده شده فرزدق است وتهادموا
از باب تفاعل يعني بهم افتادند وهدر و ناچيز كردند خون يكديكر را وهجوزوبات مهدمه مصيغه اسم فاعل
از باب تفعل يعني زن پير وشتر پير سست شونده است وتهدم عليه غضبا از باب تفعل يعني بهم كرد او ورا از خشم
وعضب شيخ مهدم بروزن معظم يعني چيزي است كه بسيار شده است با ندازه ولد هدام بروزن سلسال وحب
اهدام است يعني از براي او اندامي هست هذم يهذم از باب ضرب يعني بريد وهذم يعني خورد در شتاب وهيذم
بفتح اول يعني خورد ومعني حلير وشجاع است مثل هذام بروزن غراب وهيذام اسم كسي است ومهذم بروزن

مبرو هدام بروزن غراب شمشیر برنده است و هیذم بروزن حیدر شتابنده را میکویند و هذیم بضم اول اسم غلام
در قبیله مزینه است و هذیم بحرکت پسر شابه در قبیله طی است و سعد بن هذیم بروزن زبیر پدر قبیله است
و پسر زید است جز این جهت که دایکی پرستاری او کرده بنده سیاهی که او را هذیم بود پس غلبه کرد اسناد باو
دادن نسبت بر پدر الهذرمة از باب دحرج زود سخن کردن و خواندن است و او هذارم بروزن علابط
و هذارمه بزیادتی هاء است و انها الهذرمی التعجب بروزن عقلی بعضی اجو یعنی زبیت پر فریاد و غوغا کن
و بسیار بد خشم کین الهذلمة از باب دحرج رفتن شتابان است الهرم بحرکت و مهرم بروزن مقعد و مهرمه
بزیادتی هاء پایان پیری است و فعل ان هرم بروزن کتف و جمع ان هرمون بزیادتی واو و نون و هرمی
بروزن سکری و وصف ان زن هرمه بزیادتی هاء و جمع ان هرمات بزیادتی الف و تاء و هرمی بروزن
سکری تحالید و اهرم الدهر از باب افعال و هرّم از باب تفعیل یعنی پیر کرد او را روزکار و هرمان بروزن
عثمان خرد و فهم است و هرمان بحرکت دو بناء است ... در اعمار شاختر شده در مصر بنا کرده است
ان دو بنا را ادریس علیه السلام از برای نکاه داشتن علوم در انها از طوفان یا اینکه بناء سنان
مشکل است یا بناء مردم پیش است چون دانستند که طوفان خواهد شد از راه ستاره شناسی و در ان
هرمانست و هرم جادو و طلسم و در انجا هرمهای خرد بسیاری هست و ابن هرمه بفتح اول قریه بکالحری
مرد وزیر است و ابن هرمه شاعر است و بئر هرمه چاهی است در زمین در شته بفتح او او و هرم بفتح
اول دویدنی است و درختی است یا اینکه بقلة الحمقاء است و یوم الهرم بفتح اول از روزهای عرب آن
کرد او جنگی است و ابل هوارم بروزن قواتل یعنی شتری است که میخورد هرم را پس سفید میشود سر موها
و پشمهای پشت لب د هضو ... و ذوی الهرم تا لعینکه بوده است از عبد المطلب یا از ابی سفیان در ...
و هرم بروزن کتف یعنی جام و حوض است و اسم اسبی است و هرمه بزیادتی هاء شتر ماده است و تهریم
از باب تفعیل یعنی تعظیم ... کردانیدن است و تهریه یعنی پاره پاره کردن است و هرمی بروزن
حتی و هرمم بروزن زبیر و هرم بروزن کتف اسم ها است و هرم بکسر اول پیر یعنی ... از قبیله قضاعه
و هرمی بروزن سکری جنگل از هیثم است و هرموم بروزن صبور زن پلید بدخوی است و ذو واحرام
بروزن احمر مردی است و تهادم از باب تفاعل یعنی خود را پیر الهرثمة بروزن و معنی مرثمه پیش
بینی است و سیاهی میان دو سوراخ بینی است از سک و هرثمه اسم مردی است و اسم شیر است مثل هرثم
بروزن جعفر مثل هراغم بروزن علابط الهرشم بروزن زبرج سنگ سست کوتو نرم است و هرشمه بزیادتی
هاء پر شیر از کوسفند است و زمین سخت است و این صفات است الهرطمان بضم اول و ... میان جو و گندم
سود مند است از برای شکم دوش و سرفه مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در ذکر هرطمان در اینجا
بلکه صواب ذکر او در باب طاء است بواسطه انکه معرب هردومان است یعنی جو و گندم هردو میان ند

هزمه بزمه از باب ضرب یعنی فشرد بدست پس کشت در او مغاکی و تهزم از باب انفعال یعنی پس فشرده شد
از او و جای مغاک شده از ... و هزم بفتح اول میکویند و جمع ان هزوم باسقاط هاء و هزوم بروزن صبور
جاید و هزم فلانا یعنی زد فلان را پس داخل شد و بدرون رفت میانه و سرین و بیرون ازو ...
او و هزمت القوس یعنی صدا کرد کمان مثل تهزمت از باب تفعل و هزم لحضر یعنی عض کرد و بستم کرفت
از او حق او را و هزم العدو یعنی شکست دشمن را و کریزانید و اسم از این هزیمه بروزن سفینه و هزیمی
بروزن خلیفی است و هزم البئر یعنی کند چاه را و هزائم بروزن شدائد چاههای پر اب است و هزایم ...
... از چاربایها است و واحد ان هزیمه بروزن سفینه و اهتزمت السحابة بالماء از باب افتعال و تهزمت
از باب تفعل یعنی شکافته شد ابر بباران با صدای و هزیم بروزن امیر رعد را میکویند مثل مهزم بصیغه
اسم فاعل از باب افعال و هزیم اسب سخت صدا کننده است و قوس هزوم بروزن صبور یعنی کمان سخت صدا
کننده که را اشکار است هزم او بحرکت صدای رعد هزمه بروزن زمزمه یعنی بلکه کم سخت است چون بشکند
او و تهزمت العصا از باب تفعل یعنی شکافته شد چوب دست با صدا مثل انهزمت از باب انفعال و تهزمت
القربة یعنی خشک شد مشک و شکسته شد و مشک هزیم بروزن کتف و هزیم بروزن امیر یعنی ...
که جنک در ... و ... هها ذمر بروزن کامل یعنی سخی است و هزم بفتح اول هموار از
زمین است و هزم ابن شکل است که ... و هزم بروزن کتف اسب فرمان بردار است و هزم
بروزن زفر ... دختر حارث بن حزن زوجه پیغمبر است و اهتزم از باب افتعال یعنی ذبح
کرد و کشت او را و شتافت سوی او و سرعت کرد و از این است مثل کراهتزموا ذبحکم یعنی شتاب کنید
شما در کشتن ذبیحه خود پیش از ... و اهتزم الفرس یعنی شنیده شد صدای دوانیدن
و دویدن اسب و بنو هزم بروزن ... بطنی است و هزم بروزن حیدر یعنی سفت سخت است و هیزم
شیر است و اسم کسی است و مهزم بروزن منبر و مهزم بروزن معظم و مهزام بروزن مفتاح و هزام
بروزن شداد اسمها است و هزمت علیه یعنی میل کردم بر او و هزم اللیل بروزن ... شکافته
شدن شب است از برای هویدا شدن بامداد و مهزام بروزن مفتاح چوبی است که کرده میشود
در سر او اتش بازی میکنند با او و چوبیست که حرکت داده و برهم زده میشود با او اتش و مهزام چوب
دست کوتاه است و هزمر بروزن زبرج حضرموت است و دو هزمر شهری است در یمن و هزوم بر
وزن صبور از بلاد اخبان است و ابو المهزم بروزن معظم کنیه کسی است و سهم بن مسافر بن
هزمه بفتح اول از سرهنکان ... است الهشم بفتح اول یعنی شکستن لغتی است در هشم ... و هشوم
بروزن صبور کاو و زن است و کاوون جمع کاو است و ان سوختن پوستهای پریله و داغ کردن انها است از
برای ایستادن خون از انها لغتی است در حشم با حاء حطی و هوشم بروزن جوهر شهری است ... الهضم

بفتح اول شکستن چیز خشک است یا شکستن چیز میان تهی است یا شکستن استخوانها و سر است بخصوص یا شکستن
روی و بینی یا شکستن هر چیز است هشم یهشم از باب ضرب یعنی شکست او را ابن الجزری هشوم بر وزن
مفعول و هشیم بر وزن امیر است و مثلا هشم از باب انفعال و تهشم از باب تفعل یعنی پر شکسته شد و تهشمه
از باب تفعل متعدی یعنی شکست او را و تهشم فلانا یعنی گرامی و بزرگ کرد فلان را مثل هشمه از باب تفعیل
و تهشم الناقة یعنی دوشید شتر را با اینکه دوشید به کف دست مثل اهتشمها از باب افتعال و تهشمت الریح
الیبیس یعنی شکست باد آن خشک شده را و هاشم بر وزن کامل پدر عبد المطلب است و اسم او عمرو بود
و هاشم از برای آن گفتند که او اول کسی است که نان را شکست و ترید کرد در کاسه و هاشمیه بزیادتی
های نسبت سر است که می شکند استخوان یا اینکه شکسته است استخوان و جدا شده است چهار استخوان
گوشهای سر یا اینکه شکسته است او و نقش کرده شده و بیرون آورده شده است به منقاش استخوانها و جدا
شده است از یکدیگر استخوانهای چهار گوشه سر و هشیم بر وزن امیر و تیدلی خشک شکسته شده است.
یا خشک شکسته شده است یا خشک هر گیاهی و هر درختی است و هشیم سست بدن و تن است و هشیمه بزیادتی
های نسبتی است که خشک است درخت او و گفته می شود که ما هو الا هشیمة کرم یعنی نیست او مگر شکسته جوان
مردی کرم و تهشم از باب تفعل یعنی خواست مهربانی کردن او را و تهشم علیه یعنی مهربانی کرد بر او لازم و متعدی است
و تهشمت الابل یعنی سست و ناتوان شد مثل انهشمت از باب انفعال و هشم بضم کوههای سست و دوشنده گاه
شتر است و هشم بر وزن کتف یعنی جوانمرد و سخی است و هشام بر وزن کتاب یعنی بخشش است و ناقة مهشام
بر وزن مفتاح یعنی شتر ماده ایست زود لاغر شونده و هشمة بفتح اول [illegible] زمین از کوه است که مانند کلوخ
سنگ است و هشمة بحرکت بر ماده کوهی است و جمع آن هشمات بزیادتی الف و تاء است و اهتشم [illegible] از باب
افتعال یعنی پیدا کرد بنفس خود از برای او و هیشم بر وزن حیدر و مهشم بر وزن مجلس نامهایند و هاشمیه
بر وزن کاملیه شهری است در کوفه از برای سفاح و شهریست در ری و انبار است در شرقی جزیره و مهشم بر وزن
معظم دهی است در یمامه و هشتم بر وزن [illegible] اسم شتر است هضم (red) یهضم از باب ضرب یعنی شکست او را و هضیم
بر وزن حیدر و قسمی است از سنگ که سوی نرم است و هیصم مرد توانا است و اسم شیر است مثل هصم بر وزن
صرد و هصم بر وزن [illegible] و هصام بر وزن شداد و هصمصم بر وزن غضنفر و هیصمیه بر وزن حیدریه
گروهی اند از طایفه کرامیه یاران محمد بن هیصم هضم (red) الغذاء الطعام یهضمه از باب ضرب یعنی شکست دمان
و خوارش طعام را در معده و [illegible] کرد او را و هضم علیهم بغته در آمد بر ایشان ناگاه یا فرود آمد و هضم فلانا
یعنی ستم و بیداد کرد و [illegible] کرد او را مثل اهتضمه از باب افتعال و تهضمه از باب تفعل پس او هضیم بر وزن امیر
یعنی ستمکش و اسم این هضیمه بر وزن سفینه است و هضام بر وزن شداد و هاضوم بر وزن جاسوس و هضوم
بر وزن صبور داروی [illegible] است که شکند طعام را در معده و هضام یعنی نفقه کننده مال است و هضام

شراب است و بد هضوم بر وزن صبور یعنی دستی است که می بخشد [illegible] داد است و جمع آن هضم بر وزن کتب می آید
و هضم بحرکت باریک شدن و نازک شدن تهیگاه و نرمی فراخی پهلوها است و وصف آن در مرد اهضم بر وزن احمر
و در زن هضماء بر وزن حمراء است و هضیم بر وزن امیر و همچنین گفته می شود که بطن هضیم بر وزن امیر و مهضوم
بر وزن منصور و اهضم بر وزن احمر یعنی شکمی است باریک و هضم در اسبان راست بودن استخوانهای پهلو و فرو
آمدن بالای شکم است یا راست شدن استخوانها و بدرون شدن بالای استخوانها است و این عیب است
در اسب و گفته خدای جل جلاله و طلعها هضیم یعنی شکوفه [illegible] شکسته و بهم آمده در درون پوست است و هاضم
بر وزن کامل [illegible] کردن او و [illegible] و قصبه مهضومه بر وزن معلومه و مهتضمه بر وزن معظمه و هضیم
بر وزن امیر یعنی نی است که نواخته می شود با او و هضم بفتح و کسر اول هموار و نرم از زمین است و میان دو
خار است و هضم بمعنی بخور است و آن هر چیزی است که می سوزانند از برای بوی کردن و جمع آن اهضام بر وزن اشجار
و هضوم بر وزن [illegible] اهضم بر وزن احمر کسی است که شکسته است دندانهای پیش او و اهضام البلاد بر وزن
اشجار [illegible] او است و بنو مهضم بر وزن معظم حیی است از عرب و مهضومه بر وزن معلومه بوی خوشی است
که آمیخته می شود [illegible] و هضیمه بر وزن سفینه طعامی است که کرده می شود از برای [illegible] و جمع آن هضایم
بر وزن شداید و هضیمیه بزیادتی یاء نسبت جایگاهی است و اهضمت الابل للاجذاع و الاسداس از باب
افعال یعنی ریخت دندانهای شیر شتر از برای [illegible] شدن و از برای شش سال شدن و بر آمد بجای آنها و هضیم بر
وزن خلیفه رودی است هقم (red) از باب فتح یعنی سخت شد گرسنگی او پس هقم بر وزن کتف است و هقم بر وزن
[illegible] است و هقم دریا است و هیقم بر وزن حیدر صدا و آواز دریا است و صدای فرو بردن لقمه
و هیقم شتر [illegible] و بمعنی دریای فراخ است و تهقم از باب تفعل یعنی غلبه کرد او را و تهقم الطعام یعنی فرو
خورد طعام و خورد لقمه های بزرگ و هیقمانی بفتح اول و قاف و یاء نسبت [illegible] التهکم (red) از باب تفعل
فرو ریختن در چاه [illegible] است و تهکم بمعنی استهزاء و ریشخند کردن است مثل الهکومه بر وزن [illegible] و تهکم
زدن [illegible] و سیلاب شده باران زده شده و تهکم خوابیدن و سخت خشمگین شدن و پشیمان
شدن در کار فوت شده است و تهکم باران [illegible] است که تا [illegible] می شود و تهکم یعنی [illegible]
و هکمه [illegible] از باب تفعیل یعنی سرود گفتم از برای او و متهکم بصیغه اسم فاعل از باب استفعال تکبر [illegible] کننده
است و هکم بر وزن کتف [illegible] چیزی است که می خواهد او را الهلیم (red) بر وزن امیر چسبنده
از هر چیز است و هلمان بکسر اول و ثانی و تشدید ثالث [illegible] از زبان [illegible] مثل هیلمان بر وزن زعفران [illegible]
داده می شود لام او و هلام بر وزن غراب [illegible] از گوشت گوساله که [illegible] شده است با پوست او
[illegible] سرکه [illegible] سرد و صاف کرده شده از روغن است و هلکم [illegible] کوه ها است و هلم
بر وزن [illegible] است و [illegible] واهتلم از باب افتعال یعنی [illegible] او را و هلم

بفتح اول وضم ثانی وشد میم بمعنی بیا واست ترکیب کرده شده است از هاء تنبیه والکاف ایدن وازلم بمعنی ضم یعنی
بر بوند وبیوند یک کن خود را بما وتخفیف داده شده است الف هاء تنبیه از برای کثرت استعمال واستعمال
کرده شده است استعمال البسیط که گویا یک کلمه است وترکیب نشده است برابر است در او مذکر ومؤنث
وواحد وجمع نزد اهل حجاز وبنو تمیم کرده اند او را جاری مجری رد فعال امر ومتحرک بهمانند میم را بواسطهٔ
ادغام مثل رد وجایز نیست در هلم فتح اخر هم چنانکه در رد جایز است بواسطه آنکه صرف کرده نمیشود
واهل نجد صرف میکنند هلم را پس میگویند که هلما در تثنیه وهلموا در جمع وهلمی در مفرد مؤنث
وهلممن در جمع مؤنث وگاهی وصل میکنند هلم را بلام ومیگویند هلم لک وگاهی داخل میکنند نون ثقیله را
پس گفته میشود که هلمن ودر مؤنث هلمن بکسر میم ودر جمع هلمن بضم میم ودر تثنیه هلمان در مذکر ومؤنث
ودر جمع مؤنث هلممنان ومیگویند جواب هلم از برای گفته تو که هلم الام اهلم بفتح همزه وهاء واصلاد
الحم الزاست ومانده شده است هاء بر اینکه بود بر او وهرگاه گفته شده است که هلم کذا وکذا گفته تو که لا اهلمه
بفتح همزه وهاء وگاهی فتحه داده می شود همزه بر شمائل وگاهی فتحه داده می شود همزه ولام هر دو وگاهی فتحه داده میشود
همزه وکسره داده می شود لام یعنی عطا نمیکنم ترا وهلم بر از باب حجح یعنی خواند او را به هلم وهم چنین اهلم
از باب افعال وهلم خبر یک جوابدادن به هلم است واز این است که گفته می شود که جاده بهلم یعنی جاده وتأکید بخشش کرد
بهلم جوابدادن او را واین وقتی است که اطلاق کرده است او را واهلم بروزن احمل شهریست در طبرستان **الهلد** بروزن
زبرج وبلال بهلد کلیم وجامه ایست که هویدا است بینرهای او ونخ به بستر ایست **الهلقم** بروزن زبرج زن بزرگ
بعنی توانا وبعضی گویند شترهای ... است وهلقم بروزن ... است هلقم
بمعنی بزرگ است مثل هلقام بکسر اول وهلقم بروزن علابط وهلقام باسقاط هاء وهلقام بمعنی شیر ...
وبعضی ... است واسم مردی است **الهم** بفتح اول بمعنی اندوه است مترجم گوید که تفرقه میان هم وغم نیست در معنی
... وبعضی گفته اند که هم همان غم است که ابدال ... شده چون هر دو حرف حلق اند مثل مدح ومده
واینکه تفرقه کرده اند که غم اندوهی است که ... وسببی دارد وهم اندوهی است بی سبب بلکه بعضی گفته اند بالعکس
استعمال هر یک ... بلکه بجای یکدیگر استعمال می شود وجمع ان همم بروزن ... میاید وهم انچیزیست
که خواسته است او را در نفس خود وهم الامر از باب نصر ... بفتح اول ... یعنی اندوهگین کرد او را
مثل اهمه از باب افعال واهتم از باب افتعال یعنی ... اندوهگین شد ... وهم الشحم ... یعنی گداخت
اندوه ... وهم اللحم یعنی گداخت ... از باب افتعال یعنی ... گداخته شد ...
اللبن یعنی دوشید شیر را وهم العز الناقة یعنی ... شیر ... وهم ...
الارض ... از باب ... یعنی ... بروزن ... از برای ...
از جنبندها جمع ان هوام بروزن مواد میاید وتهمم الشیء از باب تفعل یعنی خواست وجستن چیز را اهمها

بروزن قطام بمعنی بخواهم وهاموم بروزن جاثوم انجیریست که گداخته شده است از کوهان شتر مثل همهام
بروزن سلسال وجمع ان هام بروزن کتاب میاید وهاموم شیر را میگویند واسم اسبی است وهمه بکسر اول
وگاهی فتحه داده می شود انچیزیست که خواسته شده است باواز کار کرده شدن او را وهمة خواسته ... است
وگفته می شود هذا رجل همک من رجل بفتح اول وهمتک من رجل بزیادت هاء یعنی این مردیست که کافیست ترا
از ان مرد وهم بکسر اول وهمه بزیادت هاء مرد پیر از کار رفته است ونه اهم از باب افعال یعنی پیر فرتوت از کار رفته
شد وجمع ان اهام بروزن تجار میاید ودر زن پیر همه بکسر اول وباء است وجمع او همات بالف وتاء وهما
بروزن ... ومصدر ... وهموم بروزن ... وهمام بروزن صاحب میاید وفعل ان انهم از باب انفعال
از باب افعال است مترجم گوید که اهتم از باب افتعال در فعل این معنی گذشت پس مکرر است وهمیم بروزن ... باران
سست است مثل تهمیم بروزن تفعیل وهمیم شیریست که ریخته می شود در ... واشامیده می شود ودوغ زده
شده است وتخابتر هموم بروزن صبور یعنی ابریست بزنده باران وتهمه از باب تفعل یعنی طلب کرد وجست
خبر او را مترجم گوید که معنی مذکور سابق بر این گذشت انجا که گفته که تهمم الشیء طلبه پس مکرر است وتهمم واسبر یعنی
جست شپش سر را وهموم بروزن صبور شتر ماده خوش رفتار است وهموم چاه پر ابست وهموم بمعنی
اینکه بجنباند او را باد وهمهم از باب حجح بمعنی سخن پوشیده واهسته است وبخواب کردن زن است کودک را
باواز خود مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در این معنی که همهم بخواب کردن طفل است باواز بلکه صواب اینهم
از باب تفعیل است چنانکه جوهری میگوید که همهمت المراة فی راس الصبی وذلک اذا نومته بصوت ترقق له وهمهم
بمعنی مذکور در سایر کتب مذکور نیست وتهمیم را مصنف مذکور نساخته وهمهمه امد وشد کردن ناله است
در سینه از اندوه مانند صداهای کاو ماده وفیل ماده ومانند انها است وهر صدائیست که ترا او کرد نیکی
کلوئی هست وهمهمه اسم مرد است وهمهم بروزن زبرج شیر درنده است مثل همهام بروزن سلسال
وهموم بروزن سرور وهمهم الاملی شکر کرده شده صدای خود است در سینه وهمام بروزن
شداد بمعنی اندوهها است وهمام بروزن شداد بمعنی سخن چین است وهمام بروزن ... از ... است
وهمایه بزیادت یای ... شهریست در واسط از همام الدوله ... وهمهام بروزن سلسال
وهموم بروزن ... است وحاوی ... وهمام بروزن قطام بمعنی اندوهگین ... وهمهم میکند
واستهم از باب استفعال یعنی خواسته شده برای کار کردن خود وهرگاه گفته شده است که ابتغی شیئا گفته که همهام
... بمعنی باقی نمانده است چیزی **الهینم** بفتح اول صدای پوشیده واهسته است وهینمه ... است وهینم
بروزن حیدر ... است وهینم بکسر اول وشد نون بروزن ... از برای ...
ومرد زشت کوتاه است وهیم ... یعنی ... است وهیوم بروزن قیصوم سختی ... میشود وهیو
هنام بروزن قطام ... **الهوم** بفتح اول ... است وتهوم از باب تفعیل ... وتهوم

از باب تفعل جنبانیدن سر است از بیکی و هوام بر وزن شداد شیر است و هاتم دهیشه دیمن و هاتم
بن یادی فی هطاء شهری است در بیابان مصر و هو مر بفتح اول و میم با تا ساکن است و هو المجرس و دائی است مر بهنا رسی او
مانند بر وزن علابیه است بیزه بیغ کنده سنگ شاد راست خود را و زنده بود است و هوام بر وزن
غراب یعنی هیام شاد بود آنکه است از عشق و الهوم بر وزن الجمع بر زن اندیبان مراست **هام** هیم از باب ضرب و مصدر
ان هیم بفتح اول و هیمان بر وزن رمضان است یعنی دوست ایشان زنی را دوست دار شد و هیم بکسر اول شترهای
تشنه است و هیام بر وزن زناد کرها ران و عاشقان اند که اندیشه افکنده اند و هیام بر وزن سحاب
ریگی است که نگاه نمیدارد بعضی از اجزای بعضی دیگر را بر او ریزیده میشود همیشه و بنا دیسی ریگ روان بگو
یا اینکه او از ریگ ایجزیت که هست خاک او نرم و ما سند آرد و خشک و ضمیر داده میشود اوالد و وجل
هایم بر وزن کامل و هیوم بر وزن صبور یعنی مردی است سرگشته و حیران و رجل هیمان بر وزن شیطان یعنی مرد ست
تشنه و هیام بر وزن غرابیها شدت بود آنکه است از عشق و هیماء بر وزن بیضاء بیابان بی آب و بیابانی است که
راه یافته نشود در او و هیماء دردی است که میرسد شتر را بی کرمی اشامد او را و در حالتی که آن آب فراهم آمده ایستاده
است و در وان ننبت پس بدان شتر هیمان بر وزن شیطان و ماده هیماء بر وزن بیضاء و جمع آن هیام بر وزن
رجال می آید مترجم گوید که مصنف در اینجا دو غلط کرده است یکی اینکه هیام را اکثر کرد داء یصیب الابل و این درست
نیست بلکه هیام دردی است از برای شتر چنانکه جوهری و ازهری و ابن عباد تصریح باین کرده اند چنانکه ازهری
میگوید که الهیام داء یصیب الابل من ماء تشربه مستنقعا یقال بعیر هیمان و ناقة هیمی و هم چنین جوهری میگوید
که الهیام بالکسر الابل العطاش الواحد هیمان و ناقة هیمی مثل عطشان و عطشی دوم اینکه مادینه هیمان را
هیماء نامیده و این نیز غلط است بلکه مادینه هیمی بقصر الف است و جمع هیام بر وزن رجال است مثل عطشان
و عطشی و عطاش و هیماء بمد مادینه اهیم بر وزن احمر و جمع آن هیم بمعنی شتر تشنه است که سیری ندارد چنانکه ازهری
میگوید که الهیم الابل التی لا تروی واحدها اهیم و الانثی هیماء و ظاهرا که مصنف پیروی جوهری کرده در ناقه
هیماء و غافل شده از اینکه هیماء مذکر او اهیم است نه هیمان و جوهری که ناقة هیماء گفته مذکر آن نیز اهیم است چنانکه
از ازهری مذکور شد نه هیمان چنانکه مصنف گفته و هامة بر وزن قامة سر هر چیز است و جمع آن هام با سقاط
هاء می آید و هامه پرنده ایست از پرنده های شب و از اصدای میگویند و هامه سرکرده گروه است و هامه را بسیار
میگویند و قلب مستهام بصیغه اسم مفعول از باب استفعال است یعنی دلی است سرگشته و تهیم از باب تفعل ریختن
بکولی است و هیماء بصیغه تصغیر هیماء ابیست از برای بنی مجاشع و بقصر الف نیز آمده مترجم گوید که جوهری گفته که هیما
گروهی است از بنی مجاشع و غلط کرده بلکه ابی باچاه آبی که هست و در او جنگی شده میان بنی تیم اللّه بن ثعلبه و بنی مجاشع
یوم الهیماء معروف است و هیم اللّه بفتح اول و ضم است مثل ایم اللّه که همزه قلب بهاء شده و لاتهیام لفشار از باب
انفعال یعنی چاره خود و لیل اهیم بر وزن احمر یعنی شبی است که ریخته در او ستاره ها **فصل الیاء الیتم**

بضم اول یعنی تنها و بی پدر بودن است و بتحریک نیز می آید و یتم در ستور بی مادر بودن است و یتیم بر وزن امیر یعنی تنها
و طاق است و هر چیزی است که عزیز و کمیاب است مانند در چنانکه گفته میشود که در یتیم یعنی کمیاب و یتم از باب ضرب
از باب علم و مصدر آن یتم بضم و فتح اول دو صفت آن یتیم بر وزن امیر و یتمان بر وزن تنجار و یتامی بفتح اول و فضل آخر
و یتمه بتحریک و یتیمه بر وزن مرحله می آید و المرأة موتمه بر وزن محسن و جمع آن میاتم بر وزن مصابیح و فعل آن ایتمت از باب
افعال است یعنی گشت فرزندان آن زن یتیم ها و یتم از باب فرح یعنی بازماند و سست شد و مانده گردید و درنگ کرد
و یتم بفتح اول یعنی اندوه است و یتم بتحریک یعنی درنگ کردن است و میتاه بر وزن میلانه یکتائی است که بیوه شده است
بعضی از بعضی با اینکه یتیمه کوهیست و یتیم بر وزن صغیر کوهیست **یارم** بفتح راء بر وزن هاجر دهیست در اصفهان
و جای دیگر است ذکر کرده است او را ابو تمام **الیاسمون** بفتح یاء و کسر و فتح سین معروف است و آن گلیست خوشبوی
و واحد او یاسم بر وزن کامل یا یاسم بر وزن هاجر است و ماسندی را از برای او یعنی غیر از یاسمون در جمع عالم بفتح لام
یا اینکه معرب یاسمن است پس جاری کرده میشود در مجرای جمع مترجم گوید که بنا بر این جای ذکر او باب نون است نه اینجا و یاسمین
سپید در زرد است سود مند است از برای پیران و از برای درد سر بلغمی و زکام و پاشیدن سوده خشک او بر موی سیاه
سپید میکند او را و اشامیدن چند و شیر است از آب سوده گل او سرخ [illegible] از زبوده شده است از برای کشتن
حیوانکی که از شکمها می آید **الایلم** بفتح اول یعنی حرکت و جنبیدن است و ما سمعت له ایلمه بفتح اول یعنی نشنیدم از او صدائی و ایلم
افعل است نه فیعل که یاء زاید باشد و یلملم مذکور است در آتم مترجم گوید که این بحث بر جوهری است که در اینجا ذکر کرده
و صواب کرده جوهری است بواسطه آنکه علم است از برای جائی و جامد است و اشتقاقی در او نیست **الیم** بفتح اول یعنی
دریا است و جمع مکسر و جمع سالم از این نیامده و یم بر بناء مجهول بر او میموم بر وزن مصفور است یعنی انداخته شده به دریا
است و یم کبوتر صحرائی است مثل یمام بر وزن سحاب و یم بتحریک و یتم بفتح اول شهر است و یم ابیست در بحد و تیمم
از باب تفعل یعنی جستن و آهنگ و قصد کردن است و یاء بدل همزه است و یمم از باب تفعیل یعنی قصد و آهنگ کرد او را
و یمم المریض للصلوة یعنی مالید روی و دستهای بیمار را از بجای آن پس تیمم هو یعنی مالید او روی و دست را و یمام بر وزن
سحاب یعنی قصد و آهنگ است مثل یمام با سقاط هاء و یمامه اسم کنیز کیست کبود چشم که میدید بچشم او سوار را
از سه روز راه و یمامه شهرهای جو است که در نواحی یمن واقع شده است نامیده شده است باسم آن کنیزک و بود در ست
خرمای است از بنا بر حجاز بود در او دعوی پیغمبری کرد مسیلمه کذاب و او از بنی حنیفه است و در میان شرق از یکدیگر [illegible]
منزلی که مر است و نسبت با و یمامی است و یم الساحل بر بناء مجهول یعنی غرق کرد دریا ساحل و کنار پس بر زمین شد و گرفت
ساحل را و متیم بر وزن معظم نیز وزی با سلاه بطالب است و یمن بفتح اول جایگاهی است و بنو یمن بفتح اول بطنی است و بیض
یمانی بر وزن سحاب و یامنی بر وزن یادی فی هطاء یعنی یکی از آن ام و پس من و بیحی بر وزن حتی لقوی است در بطیحه نیکو
ماهی او **الینم** بتحریک بر رو قطونا را میگویند و واحد آن ینمه بر یادی فی هطاء است و گیاه دیگر است که از بوده شده است
در یشها چو احتها **الیوم** بفتح اول یعنی روز معروف است و جمع آن ایام بر وزن انجار می آید و یوم ایوم بر وزن احمر

ویوم بیوم بوزن فکیف ویوم ویوم بقلب یاء بواو ویوم ذو ایام دو ذو ایام وپیر بروزن ابابیل جمع ایام یعنی روزنست
سخت یا اینکه روز احزبست اینها وایام الله که در کلام خدای واقع شده که ذکرهم بایام الله یعنی ایشانرا در آن
وقت شانیه بیدکاز است یعنی یاد ایشان یاد بر روزهای خدا را که راحت و آسایش بود نده ترجم کوید که واحدی
در تفسیر این امر گفته که ذکرهم بایام الله اقتضای نعمت و نقمت و این صوابست و اسطه آنکه روزها در نعمت بیدکاز و روزی
عقوبت بیاد آنکه کردها ایشانرا همه روزها خداست و اختصاص بعث ندارد و یاد و مرقبا و عقوبت از باب تفعیل
بعنی ادو سکوکرد بروزها و یام بروزن شام مثلا اینست زمین و اسم پیر نوح است که غرق شد در طوفان
ویوم بروزن حرب بیلد اینست از جنس البهم بتخریک یعنی دوانکشت وایهم بروزن احمر کسی است که خردمند
از برای او بیخت وایهم سنگ سنوی هموار است و کوهیست که دشوار است بر آمدن بر او وایهم یعنی کو واضح است وایهم
بعنی عهراست و بعضی دلیر است وایهمان بصیغه تثنیه زوجان بنشان سیل و شتر کش انکحت بردم جهله است و در نزد
شهر نبشان سیل و آتش سوزان است و بیماد بروزن حمراء بیابانی است که راه با شد بعنی بود در او و سال سخت است
کرشادی و فرح در او نیست و جبلبرا ایهم اخر پادشاهان بیلد غسان است یا غسانی اول است که ان قبیله در اینجا
ساکن است باب **النون فصل الهمزة ابد** یابند از باب ضرب و یابند از باب نصر یعنی تهمت زد او را و کار
کرنکرده بود نیست با و داد پس او یا بون بروزن منصور است یعنی تهمت زده شده بر نیکی یا بدی و اگر اطلاق کنی
مابون را و بکوئی که هو مابون مراد تهمت زده شده بر نیکی یا بدی و اگر اطلاق کنی مابون را و بکوئی که هو مابون
مراد تهمت زده شده بیدی است وابنه بصیغه مجرد وابنه از باب تفعیل یعنی عیب کرد او را در روی او وابنه بعضم
اول کره در چوبست و بعنی عیب است وابنه مردی است که استوار است جز او و بعنی بنای کاوی شتر است وابنه یعنی
کینه است و تابین از باب تفعیل کشودن رکعت است برای کر پیر شدن چوب او پس بر پا آن کریه شدن و خوردن شد
او و تابین ستودن وحرف بیکی کفتن بر شخص است بعد از هلاک او و از پی فشان چیزی رفتن است مثل تابین از باب
تفعل و تابین چشم داشتن بچیزی است وابن بروزن کتف سخت از خوراک و ناشایسته و ابان الشیء بکسر اول
و تشدید باء هنکام و وقت آنچیز است یا آغاز و ابتداء اوست و ابان الطعام بروزن کامل خشکنا را وست وابن
الدم فی الجرح یعنی بسیار شد خون در رویش و ابان بروزن سحاب اسم است و کوهیست شرقی حاجر در او درخت خرما
وابیست و کوهیست از بنی فزاره و در آن جا بکاهی است و ابانان بصیغه تثنیه دو کوهست یکی متالع و دیگری
ابان و از باب تغلیب ابانان میکویند مانند شمسان و قمران و جاء غ ابان سر بکسر اول و تخفیف باء یعنی آمد در هنگام آن
خود وابنی بروزن لبنی جا بکاهیست و دیر ابون بروزن تنور یا دیر ابون بیاء بدل موحده ثانی دیری
کلیسائی است در جنوب و بعرد یک او کشید و بکیست و در تیر او بزرگیست کفته می شود که تیر نوح علیه السلام
الاثان بروزن سحاب ماده الاغ است و اتانه بزیادتی هاء کم گفته می شود و جمع آن اتن بروزن اجل و اتن
بضم اول و اتن بد و ضم و ماتوناء بروزن مشوخاء می آید و اتان جای ایستادن آبکشنده است در دهن چاه

وکره

وکره وادی شود در این هر دو معنی و اتان زبان صوج وکجاوه است و جمع آن اتن بدو ضمه است و اتان الضحل سنکی است
بر دهن چاه برنشسته است برا وجل و تنع که از الضحل میکویند پس لغزنده شده است از سیلاب یا اینکه سنکیست
که بعضی از او هویدا و بعضی در زیر آبست در آب و اتن بروزن از باب ضرب و مصدر آن اتن بفتح اول و اتون
بروزن بسر و راست یعنی ایستاد بجا و اتن اتنانا بروزن رمضان یعنی نزدیک گذاشت کامهارا و اتون بروزن تنور
دکانهای چغنه ادوی شود تا و شکاف در زمین است از برای آن یا و کج پزنده و ما نند آنها و جمع آن اتن بروزن کتب
واتانین بمعنا بروزن شاخین می آید و اتن بفتح اول یعنی پر است و آن بیرون آمدن پایهای بچه است اول بار از رحم
بچه دان و اتن بدو ضمه بلند از زمین است و اتنت المراة از باب ضرب و اتنت از باب افعال یعنی ایتنا است یعنی بخت
برامد پایهای بچه از رحم زن **الاثن** بروزن امیر مردم با نژاد است و کفته می شود که اثنر من طلح بضم اول یعنی نیکو هی
اند درخت طلح هم چنانکه میکویند که عیص من سدر و جمع کرده اند اثنر بصیغه بت اثنه و اثن بدو ضمه پس همزه کرده اند
واو او را و کفته اند اثن و خوانده اند جا مانه کفته خدای عز و جل که ان یدعون من دونه الا اناثا والا اثنا بعضی
خوانده از عز خدای مکرمها را **الاجن** بروزن کامل آبیست که کردید است مزه و رنگ او و اجن از باب ضرب و از باب
نصر و از باب فرح یعنی کردیده مزه و رنگ آب و مصدر آن اجن بفتح اول و اجن بتحریک و اجون بروزن سرور
می آید و اجنه بحرکات ثلث دراول یعنی پخته و حنا رات و اجانه بکسر اول و تشدید جیم و اجانه بتلبه جیم اول بوزن اجانه
بتلبه جیم اول بلام معرد یعنی است در فارسی تغار میکویند و از ظرفیست بزرک و جمع آن اجاجین بروزن شاخین
می آید **الاخن** بکسر اول یعنی کینه و خشم کرفتن است و جمع آن اجن بروزن صب می آید و فعل آن از باب جمع است
در هرج و معنی و مواخنه از باب مفاعله دشمنی با یکدیگر کردن است **الاحنی** بروزن ماحتی جانثر خطخطا باشد
شده است و کنان بد بدنما ش است و اختر کارها را میکویند **المؤذن** بروزن مکرم و بدال مهمله یعنی کوتاه یعنی
است ربودن بواو **الاذریون** بمداول و فتح ذال معجمه کلیست زرد و در میان آن چیزیست سیاه و از ابغاز
همیشه بهار میکویند کرم و تر است نا در میان بوران بشمارند نکره چیزی خوشبوی است و نثار میکنند او را در منزل
خود و بیست خوشبوی **اذن** بالشیء از باب جمع و مصدر آن اذن بکسر اول و اذن بتحریک و اذان بروزن سحاب
و اذانه بزیادتی هاء یعنی دانا شد با نچیز و کفته خدای که فاذنوا بحرب یعنی باشید شما بر دانائی و اذنه الامر
و اذن به الامر یعنی آکاها اسید باو آن کار را و اذن تاذینا از باب تفعیل یعنی بسیار کرد آکاهانیدن را و اذنت
تاذینا یعنی مالید کوش تا و بر کرد انید او را از آشامیدن بر آب نداد او را و اذن النعل یعنی نعلها یعنی کرد
او را اعلم و دانستن بن و اذن له فی الشیء از باب جمع و مصدر آن اذن بکسر اول و اذین بروزن امیر یعنی مباح کرد
او را از برای او و دستوری داد او را و استاذنه از باب استفعال یعنی طلب کرد از او اذن و دستوری را و اذن
الیه و اذن له از باب جمع یعنی کوش فراداشت شکفتی نماینده یا عموم کوش فراداشتن است و اذنی اذنی الطعام یعنی
خواهش او را دور کرد خوراک از بوی او و اذنه ایذانا از باب افعال یعنی شکفتی نمود او را و باز داشت او را اذن

بضم اول والاُذُن بالضم معروفست وبفارسی گوش میگویند ومؤنث است مثل الاذین بروزن امیر وجمع ان آذان بروزن
ابکار می‌آید والاذن جای دسته کردن است مانند قبضه کمان ودسته شمشیر وخنجر وگوشه ودستگیره از هر چیز است والاذن گوهی است
از برای بنی ابوبکر بن کلاب والاذن مرد سخن شنو وقبول کننده از هر چیز است که گفته میشود با واحد وجمع یکسانست
ورجل اذانی بروزن عزابی والاذن بروزن احمر بزرگ گوش ومادهٔ او اذناء است وتصغیر آذان بروزن حمراء وکشی الاذن
بروزن احمر یعنی پیش و توجهت بزرگ والاذن بصیغهٔ مجهول واذن از باب افعال یعنی در یافت گوش او را والاذن بر بناء مجهول
یعنی شکوه کرد از گوش والاذینه بروزن جهینه اسم پادشاه عمالیق است واسم رودی است وسواد زن بضم اول طعامی است والاذن
الحمار گیاهی است که از برای او بیخ است مثل گزر بزرگ خوردنی میشود با آرد جو خمیر داده میشود بر اماس خنیم که از حرارت باشد
پس تحلیل میبرد او را واذان الجدی نبات تره است یعنی هر نجم واذان العبد نام شبان است واذان الفیل گیاهی است
که او را تلقاس میگویند واذان العبد سیر است واذان القیس واذان الارنب واذان الشاة گیاهها است و اذان
بروزن سحاب واذین بروزن امیر وتاذین از باب تفعیل ندا و بانگ کردن بسوی نماز است وتاذن تاذینا از باب
تفعیل یعنی بانگ کرد بسوی نماز وهمچنین اذانا از باب افعال والاذین بروزن امیر موذن والاذان دهنده است واسم کرسی است
والاذین بمعنی بخشیدن اکرام و کفیل وبمعنی پاینده است وضامن است مثل الاذن بروزن کامل والاذین جایی است که می‌آید باد
بانگ نماز از هر سوی واین اذین نذیر ابی نواس شاعر است ومئذنه بکسر اول جای اذان گفتن یا مناره است که در او
اذان گفته میشود وصومعه وجای عبادت است والاذان بروزن سحاب بمعنی اقامت است وتاذن از باب تفعل یعنی سوگند
خورد وبمعنی آگاهانید والاذن العشب یعنی آغاز خشکیدن کرد گیاه پس بازماند از او تر است وبنا تاخشک والاذن بکسر اول
و فتح ثانی مبنی بسکون آخر جواب وجزای شرط است ومعنی آن هرگاه وآنگاه است یعنی هرگاه وآنگاه که بکنی کار را جزا کنم
گفتی میکنم چنین مثل اینکه بگوید که ازورک الیوم یعنی زیارت میکنم امروز ترا پس بگویی مر که اذن اکرمک یعنی آنگاه
کرامت جزا تکرمتی اکرام میکنم وگرامی میدارم ترا و گاهی حذف میکنند همزه را و میگویند ذن واگر وقف کنی بر اذن
بدل میکنی نون او را بالف واذا میگویی واذن بروزن کاهل یعنی دربان ودستوری دهنده از برای دخول است واذن
نجرانیات [illegible] است که کشته شده است وبمعنی جزء از شتران وگوسفندان است وبمعنی گیاه است وجمع ان آذن
با ستاد هاء می آید وگفته میشود که طعام لا اذن له نجرانیات یعنی طعامی است که خواهش از برای بوی او نیست واذین
بروزن امین اسم است والاذین نجرانیات شهریست نزدیک طرسوس وکوهیست نزدیک مکه والاذون بروزن
صبور جایگاهی است در ری والاذن القلب بصیغهٔ تثنیه مضاف بقلب دو گوشت آویخته است از بالای دل والاذن
بدو ضم کوهیست واتم اذن بیت است در شماخ وگفته میشود که لبیت اذنی له یعنی گوش او دادم واین کنایه از آنست
که روی کرد اینم با نمودم با وکر غافلم وذو الاذنین بصیغهٔ تثنیه لقب کسی است وگفته میشود که جاء ناشرا اذنیه
یعنی آمد پراکنده گوشها واین کنایه از آنست که آمد طمع کننده واذنان بدو ضم اسم کسی است وتاذن الامیر
فی الناس از باب تفعل یعنی ندا کرد در میان ایشان زود در مردم وبیم میکند ایشان را واذنا نجرانیات نخا لها است ونزدیکی فوقی

ینه

بند بند ریشه است مثل خیال النجر نیست که بر پای کرده میشود در کشت زارها از برای ترسانیدن پرنده وچرنده وجمع
آن اذن نجرانیات است ومؤذن بضم اول وفتح ذال پرنده ایست اذن از باب فرح یعنی شادمان شد ونشاط نمود
ومصدر آن اذن نجرانیات واذین بروزن امیر واذان بروزن کتاب ومصدرا اذن بروزن کتف واذون
بروزن صبور است واران بروزن کتاب تختی است که خوابانیده میشود مرده بر او یا تابوت مرده است واران
بمعنی شمشیر وجای حیوانات وحشی است وجمع آن اُرُن بروزن کتب می آید مثل اران بروزن مشاح وجمع آن
مآرین بروزن مفاتیح می آید واران جایگاهی است که نسبت داده میشود باو کاد واروان بروزن صبور زهر
ومغز فیل است [illegible] که دماغ فیل بروزن است گویا که ناء قلب بهمزه شده است وجمع آن
اُرُن بروزن کتب می آید واران از باب افعال یعنی نحر کرد او را واران الثور البقرة [illegible] ارانا از باب مفاعله
یعنی طلب کرد گاو نر ماده را وشاة اران باغافیر بروزن کتاب گاو نر را میگویند واُرَین بضم اول وفتح ثانی وباب
در است وارینه [illegible] که انداخته میشود در شیر پس پنیر میکند او را مثل [illegible] بروزن جاری وارین
بروزن زبیر واَرِیَن بضم اول ویاء واران بروزن کتاب چنانکه ابن عباد گفته واَرِین بروزن امیر یعنی چون هلاک
وناچیز شده وبمعنی مکان وجایی است وارین یعنی گریبان او را واروان بروزن صبور شهریست در طبرستان
وارین بروزن جبل شهریست وارین بروزن امیر جایگاهی است واربنه بروزن جهینه ناحیه ایست در [illegible]
وارینه [illegible] بروزن زبیر [illegible] است از برای بنی [illegible] نزدیک حفره واروین بروزن صبور وجیف الارین
بروزن امیر واربینه بتخفیف یاء وفتح اول جایگاهها است وارن بروزن کتف اسم سبوی است واران بروزن
شداد کشوری است در آذربایجان وتلعراتیست در [illegible] واران اسم شهر حران است در دیار مصر وارانیه
بفتح اول وتخفیف یاء آن چیزی است که در آن است [illegible] گیاه الاسن بروزن کامل از باب اجن وفرح
در رنگ گردیده است وفعل آن اسن مثل فعل الاجن است واسن له تاسنا از باب ضرب [illegible] از باب نصر
یعنی زد برد بر او بر پشت پای خود واسن از باب فرح یعنی داخل چاه شد پس رسید از چاه بوی کند پس بیهوش شد
وتاسن از باب تفعل یعنی بیاد آورد روزگار گذشته را وتاسن یعنی در رنگ کرد وتاسن یعنی بیمار شد وتاسن
اباه یعنی گرفت خویهای پدرش را وتاسن الماء یعنی گردید رنگ ومزه آب والاسن بدو ضم یعنی خویهای است والاسن
رودی است در یمن والاسن [illegible] جای دال وبینان است که باقی میشود با ناهاهای دیگر والاسن [illegible] مانند بیست
مثل اسن بکسر اول والاسن بروزن عنق جمع الاسان بروزن ابار می آید واسینه بروزن سفینه یک تو ای از توهای
جلد کمان است جمع آن اسائن بروزن شداید می آید واسینه قسمت است [illegible] که بافته میشود هم پس گرده
میشود [illegible] واسنه یعنی باقی [illegible] از برای او واسنی بکسر وفتح اول [illegible] شهری است در صعید مصر
الاشنه بضم اول [illegible] چیزی است که می پیچد بدرخت بلوط وصنوبر گویا که پوست باز کرده شده است از بیخ آن ودر او
[illegible] وخوشبوی سفید است واُشنی بروزن حنفی دهیست در صعید مصر وابن [illegible] اسنی است مترجم گوید که مصنف

اشنو بروزن نحوی ضبط کرده جوهری میگوید که اشنی بکسر اول و نون بسکون یاء پس نون دیگر و هیچ درصحید
و عامه اشنی میگویند و اشونیر بضم اول و ثانیه تلعرابیت در اندلس و اشنان بضم و کسر اول معروف و انجری است
که با و جامه میشویند سود مند است از برای کری و جرب و حکه و خارش و روشن و پاک کننده و فزواد رنگ حیض
و ادرار و بیجه و دریکم است و بسته داده می شود بعرضحن ابجمی ناش ازباب تفعل یعنی شسته سخوه را باشنان
الاصیاء بضم اول و شدّ یاء لغتی است در اصیلال که تشریح میشود که لعنته اُصیانا یعنی بدم ادرا در اصیلال و خفتن
اخان بطاء بضم بروزن کتاب جایگاه حولست اطن الناقه یا فنها ازباب ضرب یعنی دوشید شتر را در غیر هنگام دوشیدن
و این بیاه بکند اور او اعن الفصیل یعنی اشامید بچه شتر انچه در پستان شتر بود از شیر همه را و افن ازباب سمع
یعنی کم شد شیر شتر پس از شتر افنه بروزن فرحات و مأفون بروزن منصور سست اندیشه و خرد است و مأفون
یعنی سست کننده است بچه نیست نزد او و مثل افین بروزن امیر و هم معنی و ایضا فاقه یا فنه ازباب ضرب یعنی
تحقیق که سست اندیشه و خرد کرده است خدای او را و در مثل عرب است ان الرقین تغطی افن الافین و در بیتی جمع قر
ذان در بعضها سکر زده شده است یعنی داشتن در دهای پوشد که لحی جو لحواست اندیشه و خرد را و مأفون ناز
کرده کان بد او است و تقدا فن ازباب فرح و مصدر آن افن بفتح اول و تحریک محاید و اخذه با فانر بروزن و معنی اکل
است یعنی کر بشاورا در وقت و هنگام او و افن بفتح اول و افانی بروزن سکاری دو ربیدواست مترجم گوید که غلط
کرده است مصنف در ضبط افانی بروزن سکاری بلکه صواب افانی بروزن اراضی است چنانکه ابن بنا دمیکوید که الاکا
ولا افانی بعث و یقال لها الافانی در تصغیرها اُفیناء و مصنف باحتمال زیاد بودن همزه در فت تی بطریق ابن مباذ ذکر
کرده و هم چنین جوهری وافن الطعام بر بنای مجهول یُوفن افنا بفتح اول پس ان طعام مأفون بروزن مفعول یعنی طعامی است
که خوش بها اید بود او نکرات برکت او و تأفن ازباب تفعل یعنی نقص کرد و دروغ بافت یعنی کرتیت ه راو و تافن
بمعنی اهی هنیئا شده و تافن او اخر الامور یعنی فرا شد از پی انجام کارها و اینن بروزن امیر بچه شتر است الاقنه
بضم اول خار است ار سنک و جمع آن اُفن بروزن صرد می اید و افن ازباب افعال یعنی است در آن الاکنه بفتح اول
یعنی کنه و جای نشستن پرنده است و اکُنه بروزن جهینه اسم است الابن بروزن امیر و هیچ دیده در مترجم
گوید که غلط کرده است مصنف در ضبط الابن بروزن امیر بلکه صواب الیین بالف ممدوده است چنانکه جوهری و صغانی
و ابن اثیر ضبط کرده اند الامن بفتح اول و امن بروزن کامل بیم و ترس شدن ضد خوف و بیم است امن ازباب فرح
یعنی بی بیم شد و مصدر آن امن بفتح اول و امان بروزن سحاب و امَن بتحریک و امنه بزیادتی هاء و امن بکسر اول
دو مصدر اخر امن بروزن کامل و امن بروزن کتف و امین بروزن امیر است در جمل امنه بروزن همزه یعنی
مردی است که بی بیم کرده است او را هرکس بهر چیز و تقدا منه ازباب افعال و امنه ازباب تفعیل یعنی بی بیم کرد او را
و امن بروزن کتف کسی است که طلب جوار ... بکی کنده است تا اینکه بی بیم شود بر نفس خود و امانه بروزن سحاب
و امن بفتح اول یعنی ایمن داشتن و اعتماد نمودن ضد خیانت و نارا است بود ز آنست و تقدا منه ازباب سمع یعنی ایمن

باب الف نون فصل اول ...

ومعتمد کرد او را و اتمنه ایتمنا ازباب افتعال و ائتمنه ازباب تفعیل و استأمنه ازباب استفعال یعنی مذکور است
یعنی ایمن کرد او را و تقدا من ازباب کرم یعنی بحقیق که امین و معتمد شد پس او امین بروزن امیر و امان بروزن رمان
یعنی اعتماد کرده شده بار و استوار داشته شده است و ما احسن امنک بفتح اول و بتحریک یعنی چه چیز نیکو کرده است این
دعوی تو را و امن به ایمانا ازباب افعال یعنی گروید باو و تصدیق او کرد و ایمان استوار داشتن و اظهار فروتنی و قبول
راه دین است و امین بروزن امیر یعنی توانا و استوار و اعتماد کننده و اعتماد کرده شده است و امن صفات و صفتی است
از برای خدای جل و شانه و ناقه امون بروزن صبور یعنی شتر ماده ایست استوار از زیش و جمع امن بروزن کتب می آید
و گفته می شود که اعطیته من امن ماله بکسر اول یعنی دادم من او را از خالص مال خود و بزرگوار او و ما امن ان یجد صحابه
ازباب فرح یعنی اعتماد نکرد اینکه می باید یاری را یا اینکه نزدیک نیست اینکه بیابد یاری را و امین بمد و قصر اول و کاهی
تشدید داده می شود مترجم گوید که جوهری تصریح کرده که تشدید میم غلط است و اما گرده می شود نیز و این نداء
شده است از واحد در بسیط اسمی است از اسمهای خدا یا معنی او این است که با رخدایا اجابت کن یا چنین باد یا چنین کن
و امین اسم است و امان بروزن رمان کسی است که نمی شود به واسطه آنکه امی است و نمی خواند است و امان کشت
ورزی کننده و بزرگ است و مأمونیه بروزن منصوریه و مأمون بروزن مفعول دو شهر است در عراق و امنه بروزن
کامله دختر وهب مادر پیغمبر صلوات الله علیه است و هفت نفر صحابه اند و امنه بتحریک اسم است و امین بروزن زبیر
و ابو امین اسم و کنیه جمعیت و گفته خدای که انا عرضنا الامانة یعنی بدرستی که اشکار کردیم ما امانت را یعنی فریضه
ها و اجبه و لازم کرده شده را یا اینکه اشکار کردیم بتحقیق کردن دل میگیرد و در او انچه اظهار میکند او را این بان
از پیروی کردن و گرویدن و میگذارد و همه و اجبات را در ظاهر بواسطه آنکه خدای اعتماد کرده است او را بر آن
و نیت و اشکار نکرده است آن نیت را بکسی از اهل یدها خود پس کسی که در دل داشته است از توحید و یکی گفتن مثل
انچه اشکار کرده است پس گذارده است امانت را ان تأتی ازباب ضرب یعنی آه و ناله کرد و مصدر آن ان بفتح
اول و انین بروزن امیر و انان بروزن غراب و تانان بفتح اول بروزن نکلان است و رجل انان بروزن غراب
و انان بروزن شداد و انه بروزن همزه یعنی مردی است بسیار ناله و آه کننده و در مونث انانه بروزن
جبانه است و گفته است که لا افعله ما ان فی السماء نجم یعنی نکنم او را تا هست در آسمان ستاره و ان الماء یعنی
ریخت آب را و گفته میشود که ما له حانه و لا انه یعنی نیست از برای او شتر ماده و نیز میش یا اینکه نیست
از برای او شتر ماده و نیز کنیزکی و انه بروزن صرد بر بلده است مثل کبو تر صدای او و ان الرادة اوه است و انر
لسستر ان یکون کذا بفتح میم و کسر همزه و شدّ نون یعنی بدرستی که سزاوار است چنین بودن او یا اینکه سزاوار است
کشته شدن و را و اینکه او چنین است و تانان ازباب تفعل و انتنه ازباب تفعیل یعنی خوشنود کردم او را
بعد از کوشش و انانی بروزن حتی یا انانا بروزن هنا یا انانی بکسر نون تخفیف مترجم گوید که جوهری از عبد الملک
بن هشام نحوی انانی بکسر و تشدید نون و یاء نقل کرده و تخفیف نون مذکور از جاهها بعضی قریه ها است در مدینه را

بدون نا حتی میباشد بمعنی حیث یعنی انجا و بمعنی کیف است یعنی چون و بمعنی این است یعنی کجا و الی میباشد حرف شرط مکسوره
و ان بکسر همزه و ان بفتح همزه دو حرفند که نصب میدهند اسم را و رفع میدهند خبر را و گاهی نصب میدهد ان
اسم و خبر هر دو را مثل گفته شاعر اذا اسود جنح اللیل فلتأت و لتکن خطاک خفافا ان حراسنا اسدا یعنی هر گاه
سیاه شد پاره از شب پس باید بیاید و باشد گامهای تو سبک بدرستی که پاسبانان ما شیرانند و هم چنین در
حدیث است که ان قعر جهنم سبعین خریفا یعنی بدرستی که بن دوزخ بقدر هفتاد سال راه است بواسطه انکه
در هر سال یک خریف و پاییز است و گاهی رفع داده می شود بعد از ان مبتدا و پس میباشد اسم ان ضمیر شان که محذوف
است مثل ان من اشد الناس عذابا یوم القیمة المصورون و اصل او انه من اشد الناس است یعنی شان یعنی بدرستی
که سخت ترین مردم از حیثیت شکنجه و عذاب در روز قیامت صورت کشندگان است و ان مکسوره تاکید
کرده می شود خبر او را و گاهی تخفیف داده می شود نون او پس عمل میکند بطریق مثقله در کم از اوقات یعنی عمل
میباشد در اکثر اوقات در روایت شده است از کوفیین انکه تخفیف داده نمیشود ان و میباشد ان حرف جواب
بمعنی نعم و بلی است مثل گفته شاعر و یقلن شیب قد علاک و قد کبرت فقلت انه یعنی میگویند که پیری بر تو شده
نور او بالا رفته پس گفتم من که بلی و کسره داده می شود ان هر گاه ابتدا کرده شده است باو و در لفظ یا در معنی
مثل ان زیدا قائم و بعد از لا تنبیهیه الا ان زیدا قائم یعنی آگاه باش انکه زید ایستاده است و هر گاه
هست صله از برای کلام موصول مثل گفته خدای و اتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه یعنی دادیم او را از گنجها آن چه
کلیدهای او هر اینه گران میشود بر داشتن او و هر گاه هست ان جواب قسم خواه در اسم ان باد و خبر ان لا
هست یا نه یا حکایت کرده شده است بقول در لغت کسی که فتحه میدهد ان را مثل گفته خدای انی منزلها
علیکم که در جواب گفته و قول ایشان است که میخواهند مایده و خوان از اسمان یعنی بدرستی که من فرو فرستنده ام
مایده را برای شما و هر گاه هست بعد از واو و حال مثل جاء زید و ان یده علی راسه یعنی امد زید و حال
انکه دست او بر سر او است و هر گاه هست در موقع خبر از اسم عین مثل زید انه ذاهب یعنی زید بدرستی که او
رونده است و انه قائم خبر است از اسم عین که زید است و ان مفتوحه میتواند بود بواسطه انکه بعد از ان
مفتوحه بتاویل مصدر است و دلیلی بر این نیست که هر گاه جمله خبر مبتدا باشد بتاویل مصدر میتواند بود مخالفت
کرده است در این قراءه و هر گاه هست پیش از لام تعلیق کرده شده است مثل گفته خدای که و الله یعلم انک
لرسوله یعنی خدای میداند انکه تو رسول و پیغمبر اویی و هر گاه هست بعد از حیث مثل اجلس حیث ان زیدا
جالس یعنی بنشین انجایی که زید نشسته است و هر گاه لازم است تاویل کردن بمصدر فتحه داده شده است
ان و این بعد از لو است چنانکه سکوتی که لو انک قائم لقمت یعنی اگر بدرستی که ایستادن تو هست هر اینه
ایستادن من هست و ان مفتوحه فرع از ان مکسوره است پس صحیح است و انما بفتح ازل افاده حصر میکند مثل انما
بکسر همزه و جمع شده است هر دو در گفته خدای که قل انما یوحی الی انما الهکم اله واحد یعنی بگو ای محمد انکه

وحی

وحی بمن داده شده است بسوی من انکه محصر است بر وحی کار شما یکی پس انما اول از برای قصر صفت است که وحی است
بموصوف که معبود است و در ثانی قصر موصوف است بر صفت و گفته کسی که گفته است انکه حصر مخصوص است بان مکسوره
مردود است و ان مفتوحه میباشد لغتی در لعل مثل گفته ائت السوق انک تشتری لحما یعنی بیا بازار که شاید بخری
تو گوشتی و از این است خواندن کسی که خوانده است گفته خدای را که و ما یشعرکم انها اذا جاءت لا یؤمنون یعنی اگاه نمیکند
شما را و این استفهام انکاری است یعنی اگاه میکند مگر انکه وقتی که می اید ایات ایمان نمی اورند و ان مکسوره
خفیفه میباشد شرط مثل گفته خدای ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف و ان یعودوا نعد یعنی اگر باز ایستند ایشان از گناه
کردن امرزیده می شود از ایشان انچه گذشته است از گناهان ایشان و اگر بر میگردند ایشان بکردن گناه
بر میگردیم ما و گاهی قرین می شود ان بلا پس گمان میکند غیر جوهری انکه الا استثنا است مثل گفته خدای
که الا تنصروه فقد نصره الله یعنی اگر یاری نمیکنید شما او را پس یاری کرده است او را خدای و گفته خدای که الا تنفروا
یعذبکم الله یعنی اگر بیرون نمی روید شما بجهاد عذاب و شکنجه میکند شما را خدای و میباشد ان نافیه و داخل
میشود بر جمله اسمیه مثل گفته خدای که ان الکافرون الا فی غرور یعنی نیستند کافران مگر در فریفتن و داخل میشود
بر جمله فعلیه مثل گفته خدای که ان اردنا الا الحسنی یعنی اراده نکرده ایم ما مگر نیکویی و گفته کسی که گفته است که
نمی اید نافیه مگر انکه بعد از او الا یا لما باشد مثل گفته خدای که ان کل نفس لما علیها حافظ یعنی نیست هیچ نفسی
مگر بر او نگاهدارنده مردود است بگفته خدای که ان عندکم من سلطان بهذا یعنی نیست نزد شما از برهان و حجتی
باین و گفته خدای که ان ادری اقریب ما توعدون یعنی نمیدانم که ایا نزدیک است انچه وعده کرده میشوید شما و میاید
ان مخففه از ان مثقله و داخل میشود بر جمله اسمیه و فعلیه پس در جمله اسمیه گاهی عمل میکند و گاهی عمل
نمیکند و در جمله فعلیه واجب میشود اهمال و عمل نکردن او و هر جا که یافت شده است ان و بعد از او لام مفتوحه
است پس حکم کن بانکه اصل او ان مشدده است و میباشد ان زایده مثل گفته شاعر که ما ان اتیت بشیء انت تکرهه
یعنی یاد مردم چیزی که دشوار دارم تو را یاد و گاهی میباشد ان بمعنی قد گفته شده است که از این است گفته خدای
که ان نفعت الذکری یعنی بتحقیق که نفع کرده است پند و گفته خدای که اتقوا الله ان کنتم مؤمنین یعنی حذر کنید
خدا را بتحقیق که شما ایمان اورنده اید و گفته خدای که لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله امنین یعنی هر اینه داخل
میشوید شما مسجد الحرام را بتحقیق که خدا خواسته است ایمن شدن شما را و گفته شاعر اتغضب ان اذنا قتیبة حزتا
یعنی ایا خشمگین شده تو بتحقیق که گوشهای قتیبه بریده شد و غیر این از انچه نقل کرد او محتملات و همه اینها
تاویل کرده شده است ان مفتوحه خفیفه میباشد اسم و حرف و اسم دو نوع است یکی ضمیر متکلم است در گفته
بعضی از ایشان مثل ان فعلت بسکون و اکثر ایشان بر فتحه دادن نونند در حالت وصل و میگویند که ان فعلت
و بر ند الف را از او در حالت وقف و یکی ضمیر مخاطب است در گفته تو انت و انت و انتما و انتم و انتن نزد
جمهور نحویین انکه میباشد حرف مصدری نصب دهنده است از برای مضارع و واقع در دو جا یکی در ابتدا

کلام پس باشد در موضع رفع مثل ان تصوموا خیر لکم یعنی روزه داشتن نیکو است از برای شما و یکی اینکه واقع
میشود بعد از لفظی که دلالت بر معنی غیر یقین میکند پس باز در موضع رفع میباشد مثل گفته خدای که الم یان
للذین امنوا ان تخشع قلوبهم یعنی ایا وقت نرسید از برای کسانی که ایمان اورده اند از ترسناک کردن دلهای ایشان
و میباشد در موضع نصب مثل گفته خدای که ما کان هذا القران ان یفتری یعنی نیست این قران دروغ بافته شده و در
موضع نصب خبر کان است و میباشد در موضع خفض مثل گفته خدای که من قبل ان یاتی احدکم الموت یعنی پیش
امدن مرگ یکی از شما را و گاهی جزم داده میشود بان مثل گفته شاعر اذا ما غدونا قال ولداننا اهلنا تعالوا الی ان
یاتنا الصید نحتطب یعنی وقتی که رویم ما از پی صید گفت فرزندان اهل ما که بیایید تا امدن صید هیمه کرد
کنیم ما و گاهی رفع داده میشود فعل بعد از ان مثل قرائت مجاهد در گفته خدای که لمن اراد ان یتم الرضاعة
یعنی از برای کسی که اراده کرده است تمام کردن شیر خوردن را و میباشد ان مخففه از ان مثقله مثل گفته خدا
که علم ان سیکون که اصل ان مشدده است و میباشد ان مفسره بمعنی ای مثل گفته خدای که فاوحینا الیه ان
اصنع الفلک یعنی پس وحی فرستادیم بسوی او ساختن کشتی را و میباشد ان شرطیه مثل مکسوره و میباشد ان
برای نفی مثل مکسوره و میباشد بمعنی اذ گفته شده است که از این است گفته خدای که بل عجبوا ان جاءهم منذر یعنی
عجب کرده اند چون امد ایشان را ترساننده و ابلاغ کننده و میباشد بمعنی لئلا گفته شده است که از این است
گفته خدای که یبین الله لکم ان تضلوا یعنی اشکار میکند از برای شما تا اینکه گمراه نشوید شما و صواب این است
که ان در اینجا مصدریه است و اصل ان کراهة ان تضلوا است الأون بفتح اول تن اسانی و ارمیدگی و
آهستگی در رفتار است و اون رفتن آهسته است و تداننت اونا از باب نصر و اون یکی از دو سوی خرجین
و تای بارات و اون جای کاهیت و رجل آئن بر وزن کامل یعنی مردی است تن آسان و آرمیده و گفته
میشود که ثلث لیال اوائن بر وزن شایند یعنی رفتن سه شب است آسوده و عشر لیال آئنات بر وزن
کاملات یعنی رفتن ده شب است آسوده ها و تن آسان و اون الحمار تاوینا از باب تفعیل یعنی خورد
دراز گوش تا پر شد شکم او مثل تای یا دو تای خورجین مثل تاون از باب تفعل و آوان بر وزن
سحاب یعنی هنگام و وقت است و کسره داده میشود و جمع آن آونه بر وزن کامله میاید گفته میشود
که مصنعه ادنه بر وزن مذکور و آئنه بقلب واو بیاء هر گاه میکند او را چند بار و اسکله ارد حیه
و آون یعنی کشتها است و شنیده نشده است از برای او واحدی و آوان بر وزن سحاب جای کاهیت
در مدینه و ایوان بکسر اول صفه بزرگیست بیک سقف مثل ارنج و جمع آن ایوانات بالف و تاء و اواوین
بر وزن قناطیر میاید بواسطه آنکه اصل ایوان اوان است دو واو قلب بیاء شده مثل اوان بر وزن
کتاب و جمع آن اون بضم اول است و ایوان اللجام یعنی حلقه لجام و پیش او است و جمع او ایوانات بالف و تاء است
و ذو ایوان بکسر اول هنگیست از نزهین و آوانی بر وزن سکاری دهی است در بغداد و دهی است در نواحی

موصل و اوانی بر وزن شاید شهریست مترجم گوید که حموی گفته که اوانی بر وزن شاید بجای کاهیت و آون علی
نفسک یعنی بصیغه امر از باب تفعیل یعنی آهستگی کن بر نفس و آهسته خود الأبّان بر وزن کتاب چوب خوشبوی است
واعطاه من اهن ماله بفتح اول یعنی داد او را از دسترنج و حاضر مال خود الأبین بفتح اول یعنی مانند کشته این مارا
میگویند و این مرد را میگویند و ایّن شتر و بمعنی هنگام و مصدر آن بیین از باب ضرب است یعنی نزدیک شد و آن
ایان بفتح و بکسر اول و آنت بقلب یاء بالف یعنی نزدیک شد هنگام تو و ایّن بفتح اول و مبنی بر فتح آخر سوال است از جای
و ابان بفتح اول و شد نا و فتح آخر و بکسر اول بمعنی کدام وقت است و ابان اسم است و آن بر وزن حال همان وقت
که تو در آن در ظرفیت غیر متمکن و واقع شده است معرفه و داخل میشود بر او الف لام را و حذف کرده اند هر دو جزو را
مثل گفته شاعر که و قبح لان منها بالذی انت بائع که اصل آن الان نحا است یعنی بدید و اشکار کن این وقت از او
توید کننده فصل الباء بانت الطریق و الاثر یعنی از پی راه و نشان رفتم یعنی تا بت و ثلب
او است البینی بفتح اول منسوب به بین است و آن شهریست نزدیک بسین از اعمال ابا دجیس نزدیک هرات بُنان
بر وزن غراب از عمل طرثیث و بنان بکسر و بفتح اول و شد نا دهی است در حران و باطنی بر وزن کاملی اسم آ
البنه بفتح اول بوی مرم است و کسره داده میشود اول او و بنه دو غن را میگویند و زن نیکوی نازک
بوستانست و بنه نار و زن انبار است در اسودکی و سبت و بنه دهیست در دمشق و بنیه بحرین است
کدام نیکو است از ینبه و بنه دیگر نو عیست و جمع بُن بر وزن عنبی اید و بُن بد و ضم مرغزارها است
مترجم گوید که ابن عباد میگوید که البنه الروضه و جمعها بنان و ازهری میگوید که البن الریاض واحدها بناء
فی البن الناعمات و این صواب است بواسطه انکه جمع فعله بر فعال مثل هضبه بر هضاب و هم چنین جمع فعله
بر فعل مثل بدره و بدر قیاس است و انچه مصنف ذکر کرده قیاس مطرد نیست و کسی هم ذکر نکرده و بنیه
علمیه بر وزن جهینه یا رومعشوق جمیل است و بنیه جایگاهیت میان بصره و بحرین و ابو بنیه کنیه شاعر
است و بنون بفتح اول شهری است و مصر و بطان بر وزن رمان اسم است البحون بر وزن جعفر نیک بزرگ
نشسته است و کسی است که نزدیک میگذارد کام را و قبنا بپرود و بحون نوعی از خرما است و اسم است
مترجم گوید که غلط کرده است مصنف بلکه بحنه اسم زنیست و نوعی از درخت خرما است که درخانه او بود می گفت
که اینها دختران من اند پس از درختها را بنات بحنه میگفتند چنانکه جوهری میگوید که بحنه اسم امراة نسبت الیها
خلاف کن عند بیتها کانت تقول هن بناتی نقل کرد بنات بحنه و ازهری از ابن اعرابی نقل میکند که یقال
نضر بیس التمر بحنه و یسمی ابن بحنه و ابن عباد میگوید و ضرب من النخل یقال له بنات بحنه و بجنبر
هاء زن کوتاه و مثل فراخ شکم است و بحانی بفتح اول الحلت بزرگ مثل بحاء بر وزن جراء و شراء بزرگ
از اتش و بحینه بر وزن جهینه اسم زنیست بحن فی امر تحسنه از باب بطلله یعنی کوتاهی کرد در انکا
البحن بفتح اول و درازار است و ابحات از باب افتعل و ابحات از باب احمار یعنی مرد و فربه شد و ابحن

از باب اجمر یعنی خوابید و یعنی بر پای خواست و این ضد است وابخت الناقة یعنی نازید و کشیده شد شتر
از برای وشنده مثل ابخاث از باب افتعل البخذن بر وزن جعفر وبدال مهمله کسر ان نرم و نازک است و بخذن
اسم زنیست البدن بحریک از جسد و تن بجز سر و دست و پای است یا بدن یعنی عضو است هر یک از اعضا
که باشد یا خاص است بدن با عضای شتری که کشته و قربان کرده می شود و بدن زره سالدار و زره کوتاه است
وجمع ان ابدان بر وزن اشجار می اید و بدن بز کوهی سالدار است و جمع ان ابدن بر وزن ارجل می اید
و بدن حسب و نژاد مرد است و بادن بر وزن کامل و بدین بر وزن امیر و مبدن بر وزن معظم تناور و جسیم
و در مونث بادن بر وزن کامل و بادنه با دال هاء و بدین بر وزن امیر است و جمع ان بدن بر وزن کتب
و بدن بر وزن رکع می اید و قد بدن تا المرأة از باب کرم و از باب نصر و مصدر ان بدنا بفتح و ضم اول و بدانا
بر وزن سحابا و بدانه با دال هاء است و بدن تبدینا از باب تفعیل یعنی سالدار و ناتوان شد و بدن
فلانا یعنی پوشانید فلان را بدنه و مبدان بر وزن مفتاح ستوریست که با ندک علف زود فربه میشود
و بدنه بحریک از شتر و گاو مثل قربانی از غنم است که هدیه کرده می شود بسوی مکه از برای نحر و ما دم و جمع
ان بدن بر وزن کتب می اید و بادن بر وزن هاجر دهیست در بخارا البادنه از باب مفاعله فرق نکردن است
و اقرار کردن بکاری و اشنا و پیدا و است و بادن بادن ... ذکر کرده شدن او در اول
فصل و اینقدر ذکر کرده اند اینجا و بادان بر وزن ماهان اسم است البرنی بر وزن بصری خرما
معروف و شناخته شده معرب است و اصل او برنیک است یعنی بار نیکو و خوب و برنیه با دال هاء ظرفی است
سفالین ... و اول ... است و جمع ان برانی بفتح اول و شد یاء می اید و برین بر وزن
سقطین یا ابرین بهمزه بدل یاء جایی است برابر احساء و برنیه بفتح اول و کسر راء و کسره داده می شود
اول ان دهیست در مرو و برین بضم اول و کسر راء اسم است البرثن بر وزن قنفذ کف دست با انگشتان است
و برثن چنگال شیر است یا انگشتان از برای درنده مثل انگشتان است البرذون بر وزن جردحل ستور
و چارپای است که نوعی از اسب است که او را پارسی میگویند و مونث ان برذونه با دال هاء است و جمع
ان براذین بر وزن قنادیل می اید و مبرذن بصیغه اسم فاعل از باب فعلله صاحب برذون است و برذن الرجل
مثل ... یعنی غلبه و ستم کرد و مانده شد از جواب و برذن کم میکند و ... نگاه را او و برذن بر
وزن ... جایگاهی یا شهر است البرهنه بر وزن ... اسم ... است مثل ... البرهان
بر وزن غفران یعنی حجت ... است و برهان اسم است و برهن علیه از باب ... یعنی اقامت حجت و برهان
کرد بر او و برهان بر وزن ... اسم و لقب است و احمد بن علی بن برهان ... است و ... اعتقاد
با ... لازم ... نظامیه ... ترجیح داده است ... البرهون بر وزن ...
و برهون بر وزن عصفور دیبای ... است و ... بالحق از باب مفاعله یعنی ... است ...

برات

و بخار است و اول حوضی است که رشته میشود سر ... و گاهی که ... معرب آب زنان است و اصل
میگویند باران از برای ... که می اید بسوی ... چشمه ... صفا اراده میکند باران آب زنان یعنی ...
انکه ... حوض است ... انکه شش سوی است و دیدم بعضی از علماء عصر را که اثبات و تصحیح کرده است در
معنی ... باران از چشمهای مکه است پس اگاه کردم او را ... پس اگاه شد و ابزین
بر وزن قندیل یعنی ابزن است و ان ... حلقه ... و جمع ان ابازین بر وزن قنادیل
می اید و بزین بر وزن زبیر اسم است و بزان بر وزن غراب دهیست در اصفهان و ابزون بر وزن عصفور
اسم شاعریست و بزام بر وزن تمام دهیست در اسفراین و بزنان بر وزن سلطان ... دو مرد بسن
بحریک ... و ... از برای ... و ابسن الرجل از باب افعال یعنی نیکو شد خوی ان مرد و بسنه بر وزن ...
... کارکردها و صناع است ... و جمع ان
باس بر وزن ... می اید و باسیان بر وزن کاملان شهریست در خوزستان و بیان بر وزن شیطان دهیست
در شام ... البستان بضم اول معرب بوستان است و ان یعنی گلزار است و جمع ان بساتین بر وزن
قنادیل ... و بستانون بفتح اول می اید و بستان ابن عامر ... جای فراهم امدن ... شامیان است
مترجم گوید که ... صواب بستان ابن معمر است ... بستان ابراهیم در بلاد اسد
و بستان ... در دار الخلافه بغداد است باشتان دهیست در هراة باشتان بکسر شین دهیست در
... و بشنی بفتح اول و شد یاء منسوب است بر بشنه و ان اسم دهیست در قرطبه بطان بر وزن
غراب و بطان بر وزن رمان ماه ربیع الاخر است و جمع ان بطانات بالف و تاء وابطنه بر وزن ارحمه
می اید و بعضی بحریک و شد نون و تاء دهیست ... است ... البطن بفتح اول یعنی شکم
خلاف ظهر ... است و مذکر است و جمع ان ابطن بر وزن ارجل و بطون بر وزن سرور و بطنان بر وزن
سبحان می اید و بطن ... و بلای ... است و جمع ان ابطن بر وزن ارجل و بطون
بر وزن سرور است و بطن درون هر چیز است ... و جمع ان بطنان بر وزن سبحان می اید
و بطن ... و بطن بر وزن کتف ... است و کسی است که ... شکم او است و ابطن
... است که ... از خوردن مثل بطان بر وزن ... و رجل بطین بر وزن امیر یعنی مرد بسیار
شکم و ... بطن از باب کرم است یعنی بزرگ شکم شد و مبطن بر وزن معظم یعنی باریک شکم است و رجل
مبطون بر وزن منصور یعنی مردیست که شکوه میکند از شکم و بطن بحریک درد شکم است و بطنه از باب نصر
و بطن له و بطنه از باب تفعیل یعنی زد شکم او را و بطن یعنی پوشیده شد پس او باطن بر وزن کامل است یعنی
پوشیده و جمع ان بواطن بر وزن قواعل و بطن ... یعنی ... و بطن من فلان یعنی گشت از خواص
و محرمان او و استبطن امره از باب استفعال یعنی واقف شد بدرون کار او و بطانه بکسر اول یعنی نهان است

وبطانه درون شهر است وبطانه یار خاصه است و از جامه استر او است خلاف ظهاره و روی و ابن جامه است
وتدبطن الثوب تبطینا از باب تفعیل یعنی آستر کرد جامه را و همچنین ابطنه از باب افعال و بطانه بروزن کنانه
جایگاهیست در بیرون مدینه و باطن بروزن کامل درون هر چیز نهانی است و باطن از زمین پست از او است
وجمع آن ابطنه بروزن ازمنه و بطنان بروزن سلطان می آید و باطن کنه کاه ابته رجای پست تر وجمع آن
بطنان بضم اول است و بطان بروزن کتاب بر ماده بداست و اسم اسپی است و ابو البطین است و هر یکی از بن
دو نام از محمد پسر ولید است و بطان تنگ پالان است وجمع آن ابطنه بروزن ازمنه و بطن بروزن کتب
می آید و بطان جایگاهیست میان شقوق و ثعلبیه از برای قبیله هذیل و شهریست در بلاد دمن ابطن
البعیر از باب افعال یعنی بست تنگ را بر شتر مثل بطنه از باب تفعیل و عریض البطان بروزن رجال یعنی فراخ
حال است و بطنه بکسر اول یعنی سرکشی در خود رائی و ناگواری است و بطین بروزن امیر یعنی دور است و اسم
اسب محمد پسر ولید است و بطین لعنت خارجی و القب بکری است و بطین بروزن زبیر شاعری است و بطین
منزلیست از برای ماه و سه ستاره خورد است که گویا شکم ثریا است و او درون حمل است و ذو البطین بروزن
زبیر اسامه بن زید است و مبطن بروزن معظم سپید پشت و شکم از اسبان است و باطنه بروزن کامله
دهیست در کنار دریای عمان و بالطنه از بصره و کوفه جای فراهم آمدن خانه ها و بازارها است و خانه
یکسوی از خانه ها و بیرون از آنها است و ذو البطن بفتح اول غایط است و القت ذا بطنها یعنی افکند زن
فرزند را و ماکیان تخم کرد و در مثل است که الذئب یغبط بذی بطنه یعنی گرگ را از دو کرده میشود با بطنه در شکم
او است بواسطه آنکه گمان کرده میشود با و گرسنگی هرگز و بد دستی که گمان کرده میشود با و بری شکم از برای و
بر مردم و چارپا و تبطن لحیه و دوش از باب تفعیل نگریستن موی زیر زنخ و جاز است و ملتز بلکثه بروزن
بهله یعنی زنی است که سخت میشود بر و نده بغدان بروزن سکران لغتی است در بغداد و تبغدد
از باب تفعلل یعنی در آمد به بغداد ابغن از باب افعال یعنی پر آب و علف شد کرد آکرم سرای او و احمد
بقشه بحیران و قند پدیدن و زیر جود از خلوتی است در اندلس مترجم گوید که مصنف درینجا احمد
بقشه ذکر کرده و در فصل نون احمد بن بقشه گفته بعید اینکه اختلاف مذکور شاید المکون بروزن معلو
زن خوار و ذلیل است البلان بروزن شداد گرمابه است و گذشته در باب ل البلس بروزن
قنفذ یعنی عدس است و دانه دیگر است که مانند عدس است و واحد او بلسنه بزیادت ها است
و بلسان بروزن رمضان در باب ل است بلغبن بروزن عزنبق دهی است در مصر مترجم گوید
که جوهری بلغبن را بضم اول ذکر نا ف ضبط کرده و مصنف بروزن عزنبق ضبط کرده و عزنبق بفتح نون
مذکور است که تر می شود که هو فی بلهنیه من العیش یعنی او در فراخی از زندگانی
و عیش است البنه بفتح اول بوی خوش و بوی گندیده است وجمع آن بنان بروزن کتاب می آید و بنه

بو

بوی خوش آهو است و کناس بنین از باب افعال یعنی جای آهوی است بو کننده و بنه اسم صحابی جهنی است یا
او بنه بناه مخفیه دال است و بنه جایگاهیست در کابل و دهیست در بغداد و قلعه ایست در اندلس و بنه
بضم اول اسم کسی است و بن بن از باب ضرب یعنی اینها داد بجا مثل ابن از باب افعال و بنان بروزن سحاب انگشتها
یا کنارهها و سرهای انگشتان است و بنان نام اسپی و کوهیست از برای بنی اسد و جایگاهیست در نجد و بنان
بروزن غراب جایگاهی و اسم جمعیت و بنان بروزن شداد اسم است و بنانه بروزن سحابه واحد بنان یعنی
انگشتان و جایگاهی و کوشکی است و بنانه بضم اول و غراب برکیاه است و بنان محله نیست از عرب و محله است در
بصره منسوب است به بنانه ام ولد سعد بن لوی و بنن از باب تفعیل یعنی گوسفند را از برای اینکه فربه کند
او را بنین بروزن امیر درنگ کننده مند است و بنی بروزن قتی مثل قتی شمی از ماهی است و لفتح خنبکسل است
و گویا که نسبت به بن بضم اول است و البخره بیست که کرشمه می شود از ابکام و بن اسم جمعیت و بن بکسر اول و سبا از سبر
و جو بیست کشته می شود که بن بملح یعنی بهی است بر بیهی و بن جایگاهیست که کنده است بوی او و بن بفتح اول و تخفیف
نون لغتی است در بلو بنیان بروزن سکران کار کردن و بکحن کردن است و ابینا از برای عنیم و بنین بروزن
امیر اسم است البون بفتح اول دو شهر است در یمن بالا و پایین و در بن دو شهر است بئر معطل و قصر مشید
که در قرآن واقع است و بون بضم اول ... شعبان دو چراست و فتح داده می شود اول او و بون جایگاهی است
در بلاد مزینه و شهری است در یمن و دهیست در هراة و تل بونی بروزن شوری دهیست در کوفه و بوان
بروزن غراب و کتاب ستونی است از خیمها و جمع آن ابونه بروزن ازمنه و بون بضم اول و بوت بروزن صوح
است و بانه دختر نهر بن حکیم و عمرو بن بانه سر و دکوی از برای او بواد رهست و بونه بفتح اول و یئه لی حروباست
و بونه بضم اول شهریست در افریقیه و دو دی است و بوان بروزن تمامر ... است در پس منبع و ابیت
از برای بنی عقیل و شعب بوان بروزن شداد در فارس یکی از چهار بهشت دنیا است و بوانات بضم اول نیز
جایگاهیست را و وبان دهیست در مصر و دهیست در نیشابور و بانه درختی است و از برای حبوب
و دانه او روغن و چوبی نیکو نیست و دانه او سود مند است از برای برش که از ابغار سی کچله گویند و او
برای نشر و کلف و بهق و حصف و سعفه و کل شدن و جرب و گری و سودمند است از برای بارزشدن
پوست بمالیدن با سرکه و از برای صلابت و سختی جگر و سپرز با شامیدن با سرکه و مثقالی از او با شامیدن
قی آورنده و راننده شکم است بر بلغم خام بر غنجر و ذو البان جایگاهیست و کوهیست و ابوان بروزن
انجار دهیست در دمیاط و دو دهست در صعید مصر و بوین بروزن امین جایگاهی است و بانه سوختن
از باب نصر مثل نابن بیبد از باب ضرب و بعنی اوست البهن بروزن جید یعنی فتن است و انکلی است
خوشبوی و بهانه بروزن بخانه یعنی زن خوش نفس خوشبوی است یا زن نرم در کار و سخن گفتن است
و زن سکوح خندان است و بهان بروزن قطام زنی است و با هین بروزن یاسین حرم نایست یا درخت

خرمائیست که هیشه بر او شکوفه تازه هست وخوشهای او پاره پاره وزیاد وعوض وبار او رطب
وبار او زیاده او خرما است وهو بیشتر بر وزن جعفر پسر از شتربان کرمانی وعربست البهکن بر وزن
جعفر جوان تازه وترا است ودر بزرگی بهکن بزیاد نی هاء وشاة بهکن یعنی جوانیست تازه وگفته میشود آن
برای زن بزرگ سرین که تبهکنت فی مشیتها از باب تفعلل یعنی مایل شد زن بهر سوی در رفتن مثل شاخ
تازه البهمن بر وزن جعفر بیخ گیاهی است که شبیه ومانند است بهبیخ ترب سطبر وکج شده هست
در اکثر اوقات واو سرخ وسفید است پاره پاره وخشک کرده میشود سود مند است برای خفقان
وتنگی نفس که از سردی است توانا کردانده دل است وبینا و وقوت باه می افزاید وبهمن اسم است وبهمن ماه
از ماهها فارسی ماه یازدهم است البین بفتح اول میباشد یعنی جدا شدن ودیعنی پیوستن چنانکه جوهری
ذکر کرده واین از اضداد است ومیباشد بین اسم وظرف متمکن وبین یعنی دور است وبین بکسر اول یعنی
سوی است وجدائی میان دو زمین است وبلندی است در ستبری وبین بقدر مد بصر واندازه آنچه
بنظر می آید از راه وغیر اوهاست وجایگاهیست نزدیک نجران وجایگاهیست نزدیک حیره وجایگاهیست
نزدیک مدینه ودهیست فروز آباد فارس وجایگاهیست نهربین باضافه نهریست در بغداد وبین
وبنا باضافه جایگاهیست وجلس بین القوم بفتح اول یعنی نشست میان آن گروه وگفته میشود که لقیته بعید بین
یعنی دیدم او را بعد دیگهای دیدار واین وقتی است که دیده است او را هنگامی پس از ایستاده است
از دیدن او وبان ازامده است وبانوا بینا بفتح اول وبینونه بر وزن کینونه یعنی جدا شدند از یکدیگر
وبان الشی بینا بفتح اول وبیونا بر وزن سرود وبینونه بر وزن کینونه یعنی بریده شد آن چیز وابانه غیره
از باب افعال یعنی برید وجدا کرد او را غیر او وابانة المراة عن الرجل یعنی جدا شد زن از مرد وطلاق گرفتن
پس آن زن باین بر وزن کامل است وتطلیقة بائنه بر وزن کامله یعنی طلاق دادنی است جدا کننده آنچه
در کشتی هست در او وغیر این هست وبان بیین بیانا بر وزن خطاب یعنی آشکار وروشن شد پس
آن چیز بین بر وزن سید است یعنی هویدا وروشن وجمع آن ابیناء بر وزن اصدقاء وبینه بکسر اول
میاید وبیّنه بصیغه مجرد وبیّنته از باب تفعیل وتبیّنه از باب تفعل وابانه از باب افعال واستبانه
از باب استفعال یعنی هویدا وروشن کردم وشناسا بدم او را وابان بصیغه مجرد وبیّن از باب تفعیل
وتبیّن از باب تفعل وابان از باب افعال واستبان از باب استفعال یعنی پس روشن وهویدا شد همه
اینها لازم ومتعدی هر دو آمده وتبیان بکسر وفتح اول مصدر روشنا ذاتست بکسر اول آمدن او بواسطه
مصادر از این بنا بفتح اول است مثل تکرار وتذکار مگر تبیان وتلقاء وگفته میشود که ضرب فابان راسه
یعنی زد پس جدا کرد سر او وا پس آنکس مبین بر وزن محسن ومبین بر وزن محزن است وتباینا از باب تفاعل
یعنی بریده شد ودور شد از او وتباینا از باب تفاعل یعنی بریده شدند از یکدیگر وباین بر وزن کامل

کسرت

کمانیست که دور آید شده واز سوی دست چپ او مترجم گوید که مصنف باین را تفسیر کرده است بانکه باقی الحلوبة من قبل
شمالها چنانکه جوهری کرده وابن عباد میگوید ویقال للحلبیین اللذین من احدهما الایمن البایبان والباین الذی یحلب الناقة
من شقها الایمن من قولهم بان فلان بیبن ای یاخذ علی بمینه وقیل البائن الذی یملک العلبة وهم چنین زمخشری
در اساس میگوید که میقول الحالبی الناقة من البائن ومن المستعلی فالمستعلی فالبائن مستعلیا باین من الحالبین بان لا عزا البایب
من عن یمینها والمستعلی من عن شمالها وهم چنین صاحب تهذیب میگوید که البائن آنکه از دست راست شتر دوشد وزن از
سوی جدا شده واز هری شعر نکو در اثبات دو وغ گوئی ذکر کرده وباین آنکس بدست راست گیرنده وبدست چپ
دوشنده ومستعلی بر خلاف این گفته چنانکه میگوید که المستعلی من یاخذ العلبة بیده الیسری ویحلب بالیمنی فی الجنب
فی المستعلی والباین تقشر مستعلیا باین من الحالبین بان لا عزا را وبنا بر این باین بدست راست گیرنده کاسه خواهد بود
ومستعلی بدست چپ گیرنده وباین هم با پیت کردو وشده است از جمله شکستن مثل باینه من بنا دی هاء وبائن خالصت
کرده واست تر او وفراخ است مثل بون بر وزن صبر وغراب البین باضافه وفتح اول این کلاغ ابلق است یا
کلاغیست که سرخ است منقار وپایهای او واما سیاه پس بدرستیکه او حاتم وزاغ سیاه است بواسطه آنکه آدمی
میکند بدرد وی مترجم گوید که تغییری که مصنف در اینجا غراب البین را کرده مخالفتی دارد با آنچه در غ تم ذکر کرده وگفته
میشود که هذا بین بین یعنی این میان خوب است وبد وبین بین دو اسم است که کرده شده است یکی ومبنی کرده شده است
بفتح وهمزه مخفف وتخفیف داده شده نامیده میشود همزه بین بین وگفته اند که پنداشتن کذا این بینا بیت است
که اشباع کرده شده است فتحه نون پس بهم رسیده است الف وبینا بفتح اول وسکون آخر وبینما بزیاد نی ما براو
از حروف ابتداء است واصمعی میخواهد بعد از بینا را در جائی که صلاحیت دارد که نهاده شود در جائی
که صلاحیت دارد که نهاده شود در جای او بین مثل گفته شاعر بینا نعنقه الکماة در وعد یوما اتیح له جریء
سلفع یعنی میان دست بکردن انداختن او دلیران را وبیهوش کردن او در روزی که تقدیر کرده شده آن
از برای او دلیری بینا کی ودیگر اصمعی دفع میکند بعد آنچه بعد از بین است یعنی بعد از بودن وبینان بر وزن
خطاب یعنی کش وشیوا زبان کردن با تیزی خاطر است وبیّن بر وزن سید یعنی فصیح وشیوا زبان است
وجمع آن ابیناء بر وزن اصدقاء وابیان بر وزن اشجار وبیّناء بر وزن علماء می آید وکواکب بنات بیّنات بر وزن
محاربات ستارهائی است که فرود می آید آفتاب با آنها ودر ماه وتبیّن بنفسه از باب تفعیل یعنی زن کرد دختر
او را مثل اینها از باب افعال وتبیّن الشجر یعنی هویدا وآشکار شد اول آنچه هر پیدا از درخت وتبیّن القرن یعنی بر آمد شاخ
وبیان بر وزن شداد اسم است وبیان بزیاد نی هاء دهیست در مغرب وبیان بر وزن سحاب دهیست در بطلیوس
وبینون بر وزن زیتون قلعه ایست در یمن وبینونه بزیاد نی هاء دهیست در یمن وبینونه الدنیا وبینونه القصوی دو
دو دهیست در بلاد بنی سعد وبیّنه بفتح اول جایگاهیست در وادی بیشه وتبیّنه کرده است او را اکثر یعنی گفته است
کالشوق ما یحتمل المنازل یحبس النفس من بینین الفیا طل یعنی آیا از برای الم زمند کردانیدن جز نیکبختی هست

وجای فرود آمدنها تا ایجای که بهم رسیدند و منزل پنبن کجا بکاهیت تاریکیهای شب یکدیگر **فصل التاء**
التأثان از باب تفعل یعنی حیله کردن و فریفتن است مثل تثاؤن از باب تفاعل و تلفتان از باب تفعل و تثاء
از باب تفاعل یعنی امداد انجا بکبار و از انجا بکبار یعنی فریب داد در آمدن **التبن** بکسر اول و بای دو و یاء شکست
و نرم است از گندم و جو و مانند آنها و از ابقا دیده گاه میگویند و فتح داده میشود اول او و تبن گاه مترجم
درون کوار است و تبن یعنی کرکس و قدحیست که سیراب بکند بیست کس را و تبن الدابة بتبنها از باب ضرب یعنی
خورانید کاه چاروا را و تبن از باب فرح یعنی زیرک و باریک بین شد و مصدر آن تبن بفتح اول بر وزن
صباح است پس او تبن بر وزن کتف است یعنی زیرک باریک بین مثل تبن تبنا از باب تفعیل و تبان بر وزن
شداد فروشنده کاه است و تبان بر وزن رمان شلوار کوتاهیست که میپوشند عورت ستر شده را و اتبن
از باب افعال یعنی پوشید تبان را و تبان بر وزن رمان اسم است و تبان بر وزن غراب یا تبان بر وزن
رمان و کسره داده میشود لقب تبع حمیری است که نسبت می شود با و اسعد تبان و تبانی بر وزن غرابی و تبانی
بنون غلط است و توبن بر وزن جوهر دهیست در نسف مترجم گوید که حموی گفته است که تبان بالضم والتخفیف
ویقال لها توبن ایضا من قری ما وراء النهر من نواحی نسف و از گفته مصنف ظاهر میشود که توبن علیحده باشد
و تبنین بکسر اول و سکون ثانی و کسر نون شهری است مترجم گوید که تبنان بضم اول رودی است در یمامه
چنانکه حموی گفته و تبن بر وزن کتف کسی است که نازی بکند بدست خود با هر چیز **ترن** بر وزن ظفر جایگاه
در یمن و گفته میشود از برای کنیز و از برای زن زناکننده ترنی بر وزن حبلی و هم چنین فرتنی و خواهد آمد
در فصل فاء از باب مذکور و ابن ترنی پسر زن زناکننده است و جایز است که ترنی ماخوذ باشد از ترنت ترنی
بصیغه مجهول هر گاه کرده شده است نگاه بسوی او **التفن** بحرکت یعنی خاز و چرک است **اتقن** الامر از باب
افعال یعنی استوار کرد آن کار را و تقن بکسر اول بقیت و سرشت است و تقن مرد استاد نیکوکننده است
و تقن اسم مردی است تیر انداز آن که زده می شود با و مثل بخوبی انداختن او و تقن گل و لای ته چاه آب
بالای انداختن آب است و جدول یا در گذرگاه سیل و تقنوا ارضهم تتقینا از باب تفعیل یعنی آب دادند
زمین خود را تا آن که بالای دار نیکو شود **تاکرنی** بضم کاف و راء و تشدید نون و قصر احوز شهریست
در اندلس **التلنه** بضم و فتح و تشدید نون و فتح داده می شود اول او یعنی در نگ و حاجت و بنا ساخت
مثل تلون بر وزن صبور و تلونه بنیادی هاء و در نگ و حاجت هر دو و تلان بر وزن سحاب یعنی
الان است و همزه قلب تاء شده و حرکت داده شده است لام با اینکه زیاد کرده شده است تاء و همزه
بدوع رفت **التن** بکسر اول یعنی مانند و همتا و همزاد است مثل تنین بر وزن امیر و اتن از باب افعال یعنی درد
شد و اتن المرض الصبی یعنی حوزه و بنه کرد بیماری کودک را پس نابالیده میشود و تن بفتح اول اسم کسی است
و تنین بر وزن سکیت مار بزرگیست و ستیدی بو شنه ایست در آسمان که سیاه شد تنیر او در تش

برج و دم او در برج هشتم است باریک و سیاه است و در او پیچیدگی هست و او میشود از خانی بخانی
مثل از خانی بخانی شدن ستارهای دوازده شونده و فارسی او هشت برات مترجم گوید که لفظ مذکور
در کتب فارسی و فرهنگها نیست و کمان فقیر این است که این اژدها است یعنی اژدها یعنی مار بالاداد
و ترجیم و تقلیب بعضی از حروف ببعض در کرده اند و گفته جوهری که تنین جائی است در آسمان غلط است و تنین
لقب ابرهیم بن مهدی است از برای فربه و سیاه بودن و لقب سیف القتیل شبن حنبل بن عمرو است و تنیان بکسر اول
کرکر است که گویند و تنیان مانند حیز است و تنان بتنها از باب تفاعل یعنی تماس و اندان کردمیان آن دو تن را
و تنتن از باب حرج یعنی گذاشت دوستان او را و رشد با میان ایشان **التون** بضم اول خرقه ایست که بازی کرده
می شود با که و آن خرقه و پاره ایست که ساخته می شود گرد بطریق کره پس میکردانند کودکان او را و دور
و توف شهریست در خراسان نزدیک قاین و تونز بنا د فی هاء جزیره ایست نزدیک دمیاط و تثاون از
باب تفاعل یعنی تثاؤن بهمزه است که گفته می شود تثاون للصید هر گاه آمده است یکبار از دست راست و یکبار
از دست چپ صید و اتون حمام در آتش نا است تهن از باب فرح یعنی خوابید پس او تهن بر وزن کتف است
التین بکسر اول معروف است و بفارسی انجیر میگویند و تر و بخته او بهترین میوه ها و پیشترها است در غذاء
و نرم کند بدن و گذراستن از میوه های دیگر بنفخ و باد داشتن کشنده و تحلیل برنده و گشاینده شده های
جگر و سپرز و بیار خوردن از او بسیار و رنده است و تین کوهیست در شام و مسجدی است در او و کوه
در غطفان و تین اسم دمشق است و طور تیناء بر وزن حمراء بفتح و کسر اول و مد و قصر احز یعنی سیناء است
و تینه بکسر اول دبر است و اسب و لقب کسی است و تینا بکسر اول بصیغه تثنیه از دو کوهستان برای بنی
مغام و تینان نکرکست مترجم گوید که تینان بمعنی گرگ که مفرد است عطف کرده نه به تینان تثنیه محل نظر است
و تینات بزیادتی الف و تاء برین و گذرگاه و جای برداشتن آب برد و بای شام **فصل الثاء الثاء**
از باب تفعل و تثاؤن بهمزه از باب تفاعل و تثاون بواو بدل همزه بیک معنی است مترجم گوید که مصنف الفاظ مذکور را گفته که
بیک معنی است و معنی اینها مذکور نساخته و صواب این بود که بگوید که التثان لغة فی التان وکذا التثاؤن والتثاون **ثبن**
الثوب بثبنه از باب ضرب و مصدر آن ثبن بفتح اول و ثبان بر وزن کتاب است یعنی بر کرد اند کنار جامه را و دو خت
که در ظرف چیزی را و برداشت میان دو دست مثل تثبن از باب تفعل و هم چنین هر گاه بهم آورده است جای بر کرده
کنار شلوار از پیش و ثبن بر وزن امیر و ثبان بر وزن کتاب و ثبنه بضم اول جائیست که بر میدارد او را جامه خود
بر میکرداند او را میان دو دست خود پس میکند دراو از خرما یا غیر او و قد اثبنت فی ثوبی از باب افعال یعنی برداشتم
او را در جامه خود و مثبنه بر وزن مرحله کیسه ایست که مینهد در او زن آئینه و اسباب خود را و ثبنه بر وزن حجره
جایگاهیست و ثبان بر وزن رمان اسم است **ثخن** اللحم از باب فرح یعنی کند بد گوشت و ثخنت اللثة یعنی سست شد
بن دندانها پس این بن دندان ثخنه بر وزن فرحه است **الثجن** بفتح اول و بحرکت راهیست در زمین سبز و درشت

نخر از باب کرم یعنی بتر و سست شد و مصدر آن نخورة بر وزن بروده و نخار بر وزن سحاب و نخر بر وزن عنب
دو مصدر آن و ثخین بر وزن امیر است والثخن فی العدو از باب افعال یعنی غلو کرد در دویدن و جراحت کردن در دشمنان
واثخن فلانا یعنی جراحت کرد فلان را و گفته خدای که حتی اذا اثخنتموهم یعنی هرگاه غلبه کرد بدیشان ایشان را و بسیار شد در ایشان
زخم و جراحت و ثخین بر وزن امیر یعنی حلیم و بردبار است واستثخن منه النوم از باب استفعال یعنی غلبه کرد خواب او را و ثخن
بر وزن مکرم زن ستبر است ثدن اللحم از باب فرح یعنی کرده بدبوی گوشت و ثدن فلان یعنی پر شد گوشت فلان و گران شد
بر او ثدن بر وزن کتف و مثدن بر وزن معظم است و ثدن تثدینا بر بناء مجهول از باب تفعیل و امرأة ثدنة بر
وزن فرحة و مثدنة بر وزن مکرمة یعنی زن پستان ناقص از زیش و مثدنة یعنی زن پر گوشت است در زشتی و در حدیث ذوا
الیدین مترجم گوید که مصنف ذا الیدین گفته و صواب ذو الثدیة است چنانکه زمخشری در فایق گفته بواسطه آنکه ذو الثدیه
مردی بود که را ثلثه شده بود ناقص خلق و یکدست بکر و طرف پستان زنان بود و انگشت او این حدیث حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام است که خوارج کرده است پس گفته است که منهم رجل مثدن الید بر وزن معظم یعنی ناقص بود دست او
شده از ثدنا در مقلوب از مثدن است یعنی شده و داشته شده مترجم گوید که با وجود آنکه مصنف در اینجا گفته
که مقلوب مثدن است در تن مذکور و تا حدود از هر مقلوب مثدن نکرده بلکه یعنی بسیار گوشت ذکر کرده
وی گوشت سینه را تشبیه بر پستان زنان کرده و چنین گفته که رجل مثدن اذا کان کثیر اللحم علی الصدر و قد
ثدن تثدینا و در حدیث علی علیه السلام است ذکر الخوارج فقال فیهم رجل مثدون الید رواه بعضهم مثدن
الید ای قصیر ثدی المرأة ثفن از باب فرح یعنی از زد دو دست و دهانه خود را الثفنة بر وزن فرحة از شتر
زانوی او است و آنچه سوده است زمین را از پیش سینه او و بن دستهای او و ثفنه از تو زانو و جای فراهم
آمدن ساق و ران است و از اسبان جای پیوستن رانها است بشکم از طرف درون رانها و ثفنه یعنی
عدد و گروه مردم است و ثفنه از جلت دو کرانه پایین او است و ثفنه از شترهای ماده زنشدن بر انوها آن
و تند و ستیدن و ثفن بتحریک در دیت و ثفنه شتر و جمل مثفان بر وزن مفتاح یعنی شتری است که رسیده
است ثفنه او بر پهلوی او شکم او و ثفنه ثفنه از باب ضرب یعنی دور کرد او را و پیروی کرد او را یا آنکه آن
از پیر او ثفنات الامر یعنی دشتر ماده او را ثفنات و ثفنت یده از باب فرح یعنی ستبر شد دست او و اثفنها
العمل از باب افعال یعنی ستبر کرد کار کردن دست او را و ذو الثفنات لقب علی بن الحسین بن علی علیه السلام و لقب
علی بن عبدالله بن عباس است و بود او را پانصد درخت زیتون که نماز میکرد در بن هر درختی هر روز
دو رکعت و لقب عبدالله سرکرده خوارج است بواسطه آنکه درازی سجود نشان کرده بود در ثفنات او و ثافن
از باب مفاعله یعنی هم نشین و هم زانو و ملازم او شد پس او مثافن بر وزن مقاتل و مثفن بر وزن مجلس است
الثکنة بضم اول یعنی گروه زنبد و بعضی درفش و بعضی قبر و چاه و مغاک الخنزل است و کود الیت با اندازه آنچه
پنهان کنی در او چیزی را و کلا از کبوتر است و نقیبی است در خاطر از ایمان یا از کهر و بیند زده است که او بخشی

از گردن شتر و جای انگشتها و فراهم آمدن ایشان است بر در رفتن صاحب خود و اگر چه نباشد در رفتن و علی الثکنة
جمع آن ثکن بر وزن صرد می آید و ثکن بتحریک کوهی است و الثکون بضم اول چوب خوشه خرما با سرشاخهای
او است الثمن بضم اول و بضم دویم و ثمین بر وزن امیر یک جزو از هشت است و از هشت یک میگویند یا آنکه
و مطرد می شود این در این کسور مثل ثلث و سه یک و ربع و چهار یک و هم چنین تا ده و جمع آن اثمان بر وزن
اشجار می آید و ثمنهم از باب نصر یعنی گرفت هشتیک اموال ایشان را و ثمنهم از باب ضرب یعنی هشتم ایشان
و ثمان بر وزن یمان عدد و شمار است و نسبت ثمانی کرده است یمن یا آنکه در اصل منسوب است
بر هشت یک بواسطه آنکه این هشتیک میکرد اند هفت را هشت پس او یمن و هشتیک ثمانی است فتحه داده اند
اول آن را بواسطه آنکه تغییر پیدا میشد در نسب و حذف کرده اند اول یکی از دو یای نسب را و عوض آورده اند
از او الف پس ثمانی شده است هم چنانکه کرده اند در منسوب به یمن پس ثابت میشود یاء او وقت اضافه هم چنانکه
کرده اند در منسوب به یمن پس ثابت میشود یاء او وقت اضافه هم چنانکه ثابت میشود یاء قاضی پس میگویی ثمانی
نسوة و ثمانی مائة و ساقط میشود یاء با تنوین در وقت رفع و جر و ثابت میشود در وقت نصب و اما گفته اعشی
فلقد شربت ثمانیا و ثمانیا و ثمان عشرة و اثنتین و اربعا و بود حق در درست آنکه بگوید ثلث عشرة و بلد یعنی
که حذف کرده است بلغت کسی که میگوید طوال الاید در ایدی و مثمن بر وزن معظم آنچیزیست که گردشده آن
از برای او هشت گوشه و مثمن یعنی مسموم و زهر داده شده و محموم یعنی تب کرده شده است و ثمن بکسر اول
شب هشتم نوبت آمدن شتر است بآب واثمن از باب افعال یعنی وارد شد شتر شب هشتم بآب و اثمن القوم یعنی
گردیدند آن گروه هشتاد و ثمن الشیء بتحریک بها و آنچه گرانست که سزاوار کرده شده است بان بها ابن جنی
جمع آن اثمان بر وزن اشجار و اثمن بر وزن افلس می آید و اثمنه سلعته و اثمن له سلعته یعنی داد بهای
متاع و کالای او را و ثمانین بر وزن ثمانین شهری است که بنا کرده است او را نوح وقتی که بر آمد از کشتی و با او
هشتاد آدم بود و ثمینه بر وزن سفینه شهری یا زمینی است و گفته جوهری ثمانین غلط است مترجم گوید که
در نسخه صحاحی که بخط جوهری است ثمینه است و ظاهر آن نسخه از صحاح که نزد مصنف بوده ثمانین بوده و بنای
بحث را بر آن گذاشته و ثمانی بکسر نون رویید بخیت و ثمانی توده و پشته های معروف است نامیده شده است
بر ثمانی بواسطه آنکه هشت پشته است و ثمانی بر وزن یمانی جایگاهی است از بنی طالوب و مزدکانی
اعرابی گریه را ابر مزدکانی پس گفت بخواه از من آنچه خواستی پس گفت میخواهم هشتاد میش پس مثل شد و گفته
شد که احمق من صاحب ضان ثمانین الثن بکسر اول خشک گیاه است هر گاه بسیار شد و بشکست بعضی از آن بر بعضی
یا آنکه سیاه شده است از جو بها و شاخهای از تر و گیاه و ثنان بر وزن کتاب گیاه بسیار بهم در شده است
و ثنان بر وزن غراب جایگاهی است و ثنه بضم اول موی زهار است یا پوست میانه زهار و میانه ناف است
و ثنه موی پهاست و میان پایین بند دست و پای چارپا و اثن الحرم یعنی گفته شد در خت هرم الثوثیا بضم اول

ونخ ثالث وضعف الجزاردی است که بهن کرده است ذبرکنده حیز هرکاه کلاح کرده شده است وشادن از باب تفاعل
یعنی حیله وفریب دادن است وگفته می شود شادن للصید از باب مفکور هرکاه فریب داده است صید و شکار را
دامده است یکبار از دست او ویکبار از دست چپ او الثبن بکسر اول کسی است که طلب بیرون آوردن مروارید
میکند از دریا وکسی است که سوراخ کننده مروارید است **فصل الجیم الجؤنة** بضم اول سبدی است که
پوشیده شده است دوعا وپوستی ظرفست از برای بوی خوش عطار واصل او همزه است ونرم کرده می شود
در کفتن کمتر است این را ابن فرقول وجمع ان جؤن بروزن صرد می اید **الجبن** بضم اول وبه وضم وجبن بروزن عتل
معروف است واو را بفارسی پنیر میکویند وتجبن اللبن از باب تفعل یعنی کشت شیر مثل پنیر وجبن با راء
در رمشق که سوق الجبن میکویند ونسبت با وجبنی است مثل تاو ودجل جبان بروزن سحاب وجبان بروزن شداد
وجبین بروزن امیر یعنی مرد بیت بد دل وهراسان وترسنده از چیزها که دلیری میکند بر انها وجمع ان جبناء
بروزن شرفاء ومؤنث جبان بروزن سحاب وجبانه بروزن سحابه وجبین بروزن امیر می اید وقد جبن از
باب کرم ومصدر ان جبانه بروزن ضاله وجبن بضم اول وبه وضم است واجبنه از باب افعال یعنی یافت او را
بددل یا کمان کرد او را ترسنده ومثل اجتبنه از باب افتعال وهو مجبن تجبینا بر بنای مجهول از باب تفعیل یعنی او
انداخته می شود وجبینان بصیغه تثنیه جبین دو سوی کرد اینکه بر پیشانی اندازد وجانب پیشانی در الجزمان
دو ابرو است بالا در ونه صوی پیشگاه موی سر تا جبینان دو سوی پیشانی اند میان دو صدغ و آن میان دو بناگوش
چشم سوی کوش است که پوستراسبر وابروی موی پیشانی همه این جبین است وجمع ان اجبن بروزن ارجل است
واجبنه بروزن امزجه وجبن بد وضم می اید وجبان بروزن شداد وجبانه بروزن یا دقها یعنی مقبره ودشت وصحرا
جای نیکو است یا زمینی است راست ربلندی واجبن اللبن از باب افعال یعنی کردشیر را پنیر وجبون بروزن
صبور وهیئت در یمن وجبان بروزن سحاب وهیئت در خوارزم وگفته می شود که هو جبان الکلب یعنی او
در نهایت کرم وجوان مردی است وجابانان بروزن خاقان محابیت مترجم کوید که ذکر جابانان اسم صحابه در اینجا
وعلم ذکر جابانان یعنی غلاف در یمن وده در واسط وذکر جابانان بهر این معانی درج وتب محل تامل است
جحن الصبی از باب منع یعنی بد شد خوراک کودک ووصف از جحن بروزن کتف است واجحنه از باب افعال
یعنی بد خوراک کرد کودک را بغذا او وجحوان بروزن نکران اسم است وجحی بروزن کتف کسی است که در نیک کسته
جوانی او وکیاه سست شده است مثل جحن بروزن مکرم وجحن کرم وقرارد را میکویند مثل جحمه بضم اول وجحن از باب
منع واجحن از باب افعال وجحن از باب تفعیل یعنی تنگ کرفت بر عیال خود از چیزی یا از پیش بجل وجحنا الکلب
بروزن حمراء ولو یجاء الکلب اجمریست که لازم دل انسان است وکان وغیره انها وجحون بروزن زیتون
شهر خوارزم است وجحان بروزن شیطان شهر است میان شام در روم معرب جهان **الجحته** بد وضم وشدنون
زن بد در جماع کردنست **الحدن** بجرانش خوش صدا است وحدن بینا بانی است در یمن یا رودی یا جایی که

ووز

ذوحدن عیس بن حارث هبریست از حمیر یا واو اکسی است که سرود گفت در یمن ونامیده شده است بدو حدن
از برای نیکویی صدای او و ذو حدن بن لکشرح بن حارث بن صیفی بن سبا جد بلقیس است وحدان بروزن شداد
اسم است واحدن از باب افعال یعنی پیاز شد بعد از چیزی **الخدن** بکسر اول یعنی جدال وشدد دخالست وجود
بروزن جوهر وجوذان بروزن جولان اسم است **جرن** از باب نصر ومصدر ان جرون بروزن صرد بیعنی
خو کرفت وعادت کرد ان کار را وجرن الثوب والدرع یعنی سوده ونرم شد جامه وزره وجرن الحب جود کرد
دانه را وجارن بروزن کامل مجید مار است وراه نا پدید است وجرن بضم اول واجرن بروزن امیر جای خرمن است
واجرن التمر از باب افعال یعنی کرد کرد خرما را در خرمن وجران البعیر بروزن کتاب پیش کردن شتر از کردن
از جای ذبح کردن تا جای نحر کردن وجمع ان جرن بروزن کتب می اید وجران العود شاعر یست واسم وعامر
حارث است نه مستورد وغلط کرده است جوهری ولقب کرده شده است بگفته او که خطاب کرده است بزنان خود
که خذ احذرا یا جارتی فانتی رایت جران العود قد کاد یصلح یعنی بکیرید ای دو کنیزک من پرهیز بدین پس بدرستی
که دیده که تازیانه که از جران کردن شتر پیر است نزدیک است باصلاح می اورد وقصد کرده است این را اکر کرفته است تازیانه
از پوست کردن شتر پیر از برای زدن با وزنان خود را وجرن بضم اول سنکیست که کنده شده است و بانرا و
وصوساخته می شود از او وجرن لقب کسی است ومجرن بروزن منبر جیبار برخوراست واجترزان باب افتعال
یعنی کرفت جرین وجای خرمن را وجیرون بروزن جیحون جایکاهیست در دمشق که از بناهای سلیمان است
وجریان بروزن ومعنی جبال بلام است وان رنگیست سرخ وجرین بروزن امیر انجیریست که اراده کرده
ادرا وسوط مجرن بروزن معظم یعنی تازیانه ایست که دوال و تسمه او نرم وهموار شده است **اجرهمن**
از باب اقشعر طلب از حق ویعنی اولست **جازان** رودی است در یمن وحطب جزن بفتح اول بعنی جزل است
یعنی هیزمی است خشک وستبر وجمع ان اجزن بروزن ارجل است **الجخنه** بضم اول ماهی است کوچک از برای
دو سر روی وشاخ است وجنان بروزن رمان دف ودایره زنند کا مند واحباق از باب افعلال البند
لام یعنی سخت وصلب شد **المجوشن** بروزن جوهر سینه را میکویند وجوشن زره است وجوشن از شب
میان او یا اول او است ومجوشن بروزن معلوم زن بسیار کار کن ونشاط کننده است وجخنه بضم اول
وجشنه بروزن دختر برنداینست وذوالجوشن شرحبیل بن قرط است بواسطه انکه او اول عربیست که
پوشیده است زره ویا اینکه ذوالجوشن میکفتند بواسطه انکه برامده بود سینه او یا اینکه کسری داده
بود باو زره **الجعن** بفتح اول مرده شده است مثل او وجعن بهم امده کی وسستی در پوست وتن است
وانا او است اشتقاق جعونه وان اسم است ورجل جعونه بروزن خروله یعنی مرد یست کوتاه فربه واجعون از باب
افعال یعنی بتر و سخت شد **الجعثن** بروزن زبرج بیخهای صلیان است وجعثن اسم خواهر فرزدق است
وجعثن از باب تفعلل یعنی بهم امد وکرد شد وهو مجعثن الخلق بروزن مدحرج یعنی او فراهم افرینش است

الجاش بر وزن ده راهم منزل ایست در یمن الجفن بفتح اول پوشش چشم است از بالا و پایین و از اینجا دیو
پلک می گوید و جمع از اجفن بر وزن ارجل و اجفان بر وزن اشجار و جفون بر وزن نسور می آید و جفن نام
شمشیر است و کسره داده میشود و بفتح تاك یا شاخهای او است یا قسمی از انگور است و جفن بار ایستادن زنی است
از جرکها و نخار زها و جفن درختی است خوشبوی و جفن جایگاهی است در طایف و جفنه بزیادتی هاء مرد
بزرگوار است و چاه خرد و کاسه بزرگ است و جمع از جفان بر وزن رجال و جفنات بحرکات و بزیادتی الف و تاء
و جفنه منزل ایست در یمن و جفن الشاة از باب ضرب یعنی ذبح کرد شتر ماده را و خورانید گوشت او را در کاسه ها
و جفن تجفینا از باب تفعیل و اجفن از باب افعال یعنی جماع کرد بسیار و در مثل است که عند جهینة الخبر الیقین و جهینه
اسم شراب فروشی است و ابن سکیت میگوید که مگو جهینه بهاء و ابو عبیده در کتاب امثال میگوید که ابن کلبی اصمعی آن
را تا گفته هشام کلبی آن است که جهینه بهاء است و اصلش آنکه حصین بن عمرو بن معاویه بن عمرو بن کلاب بیرون رفت
و با او بود مردی از بنی جهینه که گفته میشد از برای او اخنس پس فرود آمدند هر دو در منزلی پس ایستاد جهنی
بسوی کلابی پس کشت او را و گرفت مال او را و بود صخره دختر عمرو بن معاویه که گریه میکرد بر برادر خود حصین در
بازارها کاهنان عرب پس گفت اخنس فسائل عن حصین کل رکب و عند جهینة الخبر الیقین یعنی سؤال میکنی از حصین از
هر سواری و خبر یقین نزد جهینه است جلن بفتح اول و ثانی ضمنی بسکون حکایت صدای در و ما حکه دو لنگه آن
برگردانیده می شود یکی از آنها پس میگوید جلن و برگردانیده میشود آن دیگر پس میگوید بلق مترجم گوید که مصنف
در اینجا بلق را بمعنی حکایت صدای در گفته و در باب قاف بلق را در گفته و معنی بلق را نقل نکرده و صواب این آن
که جلنبلق یک لفظ است در حکایت صدای در یکه گشوده و وا میشود بد ولتک چنانکه در ج ل ن ب ل ق
مذکور ساخته و از برای ابن جوهری و غیر او در جای ذکر کرده اند که جمع میشود جیم و قاف در یک کلمه در لغت
عرب مگر آنکه معرب باشد یا حکایت صدای او جلنبلق را در حکایت صوت نقل کرده اند پس جلن را
ترکیب علیحده کردن درست نیست بلکه جلنبلق یک لفظ است که حکایت صدای دو لنگه در است الجلجن بر وزن
درهم و جلجلان بر وزن قرطاس بجای مهمله شکوفه … و زفت است الجمان بر وزن غراب مروارید است
یا چیزها یست مانند مروارید از نقره و واحد آن جمانه بزیادتی هاء است و جمان نواری است از چرم که بافته
میشود در او مهرها از هر رنگ که در شاخ و حمایل میکند او را زن یا مهرها یست که سفید کرده میشود با نقره
و جمان کوهی است در شربت و جمانه بزیادتی هاء زن است و ریگیست و اسم اسپی است و جمن بضم اول یا بلد
ضم کوهی است در بلاد بنی تمام و ابوالحارث جمین بر وزن ضبیط ضبط کرده اند محل نون بنون و صواب جمیز
بزای معجمه است و انشاد کرده است ابوبکر بن هیثم ان اباالحارث جمیزا قد اوتی الحکمة والمیزا یعنی بدرستیکه ابا
حارث که جمیز است داده شده است یا حکمت و جدا کردن درست از ناچیز جهنان بر وزن عثمان اسم
محدثیست جنة اللیل از باب نصر و جن علیه اللیل جنا بفتح اول و اجنه از باب افعال یعنی پوشید او را شب

و هر چیز

و هر چیز که پوشیده شده است از تو گفته میشود که جن عنك بر بنای مجهول و جن اللیل بکسر اول و جنون اللیل بر وزن
سرور و جنان اللیل بر وزن سحاب تاریکی شب و اختلاط تاریکی او است و جنّ بجز آن یعنی قبر و بمعنی مرده و بمعنی کفن است
و اجنه از باب افعال یعنی کفن کرد او را و جنان بر وزن سحاب جامه و شب و سخت تاریک شدن او است و جنان
در و قان چیزیست که ندیده تو و کوهی است و پیرامون چیز است و جنان بمعنی دل یا اخر دل او است و جنان بمعنی روح
و جنان است و جمع از اجنان بر وزن اشجار می آید و جنان بر وزن شداد اسم است و جنان بر وزن کتان کنیزکی
بود که عشقبازی کرد با او ابو نواس و جنان جایگاهی است در رقه و باب الجنان محله ایست در حلب و اجن عنه از باب افعال
و استجن از باب استفعال یعنی پوشیده شد از او و جنین بر وزن امیر بچه در شکم است و جمع از اجنه بر وزن
اشله و اجنن بر وزن ارجل می آید و جنین هر پوشیده شده است و جن فی الرحم یجن از باب ضرب جنا بفتح اول
یعنی پوشیده شد در رحم و زهدان و اجنت الحامل از باب افعال یعنی پوشید او را آبستن و مجن بکسر اول و مجنة
بزیادتی هاء و جنان بر وزن غراب و جنانه بزیادتی هاء بمعنی سپر است و در مثل است که قلب مجنه و قلب ظهر المجن
یعنی واگردانید سپر خود را و این کنایه از آن است که افکند شرم را و کرد آنچه خواست یا آنکه خداوندکار خود شد
و اینا دنکار خود بجود دی خود و پیشوریکی و جنه بضم اول هر چیزیست که نگاه داشته است و باران و خود است
که پوشیده شد او و زرنی بپوشد از سر او و آنچه در پیش روی و پشت سر او است بغیر پهلوان و بپوشد روی را
و دو پهلوی سینه را او در او دو چشم است که بر داشته است او از برای دیدن مثل برقع و روی پوش و جن
الناس بکسر اول و جنان الناس بر وزن سحاب بزرگ مردم است و جنی بکسر اول بسته بجن یا بجنه است که طایفه
جن است و جنه بکسر اول گروه پریان است و جن بر بنای مجهول و مصدر آن جن بفتح اول و جنون بر وزن
سرور است و استجن بر بنای مجهول از باب استفعال و تجنن از باب تفعل و تجان از باب تفاعل یعنی دیوانه شد
و اجنه الله از باب افعال یعنی دیوانه کرد او را خدای پس او مجنون بر وزن مفعول است یعنی دیوانه شده و گفته نمیشود
مجن بصیغه اسم مفعول از باب افعال و مجنه بفتح اول زمینی است که در او جن و پری زاد بسیار است و مجنه جایگاه است
نزدیک مکه و کسره داده میشود میم او و مجنه بمعنی جنون بر وزن سرور است و جان اسم جمع است از برای جن و مار است
سیاه کشیده که آزار نمیکند و جن بکسر اول فرشته ایست مثل جنه بزیادتی هاء و جن از جوانی یعنی اول او و تازگی
او است و جن از رویدنی … گل و شکوفه او است و جنت الارض بر بنای مجهول و تجننت از باب تفعل جنونا بر وزن
سرور مترجم گوید که جنون مصدر تجنن نمی آید و صواب آن بود که بگوید جنت الارض جنونا و تجننت تجننا
و نخله مجنونه بر وزن معاویه درخت خرمائی دراز است و جنه بفتح اول بوستانی است صاحب درخت خرما …
و جمع از جنان بر وزن رجال می آید و جنینه بر وزن سفینه گلیمه … است مثل طیلسان و جن … بمعنی جنون
بر وزن سرور است خفیف کرده شده است از او و تجنن علیه از باب تفعل و تجان از باب تفاعل یعنی
نموده است از نفس خود دیوانگی و جنونیر بر وزن حزوبر لقب کسی است و جنون بر وزن تنور اسم است و استجان

از باب استفعال یعنی پلید کردن است واجتل یعنی من اجل آنکه است وجاجن بر وزن هاجر نام اسپهای بنی
واجلان یعنی برو و نرم زیج و جنجبر بنا دو هاء است و حرف داده می شود اول و ثالث در هر دو و جنجون بر وزن
مرسوس و جنجون بضم میم و جیم و جنجین بقلب واو بیاء دولابی را میگویند و مونث است و جنجن بکسر میم چیزی است که
در بر می افکنند و کشتی می شود ذکره الجوجن بکسر اول یعنی پوشیدگی و جنالی نیست و جنکینه بروزن جهینه جایکاهی است
در عقیق مدینه و مرغزار است و جلهیان جنب و زمین در شش بیع و جایکاهیست میان وادی القری و
بفتح اول جایکاهیست در دار الخلافه و ابو جنین بضم اول شاعر است و خالوی ذی الرمات و ذو المجنین بصیغه
تثنیه لقب عنبر است که بر پیدا شده و سیر وارض مجننه بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل یعنی زمینی است که پر شد
گیاه او تا آنکه روشن است هر راهی و بیت جن بکسر اول دهی است در جبل الثلج کوه برف و بیت یا بن جانی بر وزن
کتابیست الجون بفتح اول گیاهی است که میزند سیاهی از سبزی که دارد و جون یعنی سرخ و سفید و سیاه است و جون
بمعنی روشن است و جمع آن جون بضم اول می آید و جون از شتر و اسپ سیاه رنگست و جون اسم اسپها است و جون
اسم کلب است و جونان بصیغه تثنیه دو کرانه کمان است و جون بضم اول بطنی است و بیت یا و جوف است و جونه
بفتح اول و بنا دو هاء آفتاب چون آنکه میل بسرخی و آنکه در غروب است و دهی است میان مکه و طایف و جونه علم اول
سیاهی است در اسپ و سیاه گشت پوشیده شده بچرم میباشد با عطر فروشان و اهل او جونی بر بهره است
دگذشته را اول فصل و جمع آن جون بر وزن صرد است و جونه کوه خرد است و جونی بن یا دو تا و سبت
قسمی از سنگی است و تجون از باب تفعل سفید کردن در خانه عروس و سیاه کردن در خانه مرده است
و جوین بر وزن زبیر شهریست در خراسان و دهی است در سرخس و جونا بر وزن حمرا یعنی آفتاب یعنی
دیکد و شترها ده سیاه رنگ است از کثرت ایشان کرخان و جهم یعنی سیاه شد روی و ماء مجوجن بصیغه
اسم فاعل از باب حرج یعنی آب است که نیک و نامیده اند جوان بر وزن غراب و جوین بر وزن زبیر و جوین
بفتح اول و یونه دهی است بجرین و جوانز بر وزن جنابز در است و جادان بر وزن ماهان قبیله ایست از کرد
کرنا کن شده اند در حلم بر بیدیر جهینه بضم اول و فتح ثالث قبیله ایست و مثل و عند جهینه الخبر الیقین
مذکور است و ج ن ن و جهینه قلعه ایست بطبرستان و دهی است در موصل و جهنه بضم اول ابتدا
شباب است و جاریه جهانه بر وزن ثمامه یعنی کنیزک است جوان و جهن بفتح اول سبزی روی است و جهن
بضم اول جای داخل شدن در دریا است که سوراخ یست بجایا بند از کثیر عقاب بس هرگاه بر
جای داخل شدن در دریا بعد از آن شعب در رواست و جهن جهونا از باب نصر و مصدر آن بر وزن
یعنی نزدیک شد و جیهان بر وزن شیطان نهریست و نهر جهان بر وزن سحاب ح ی ن جیان بر
شتاء و نهریست در اندلس و دهی است در اصفهان فصل الحاء الحبن بتحریک درد است در
شکم که بزرگ میشود از او شکم و آماس میکند و قدحبن بر بنای مجهول و حبن از باب فرح و مصدر آن حبن بفتح

اول و بتحریک و صفان در مذکر احبن بر وزن احمر و در مونث حبناء بر وزن حمراء می آید و حبن بکسر اول
کبی و مبوزا میگویند و جوششی است مانند دمل و آبخیزی است که بر سر دو تن پس جرک و ریم و آماس
میکند و حبن دمل است مثل جشن بر بنا دو هاء در هر دو معنی و جمع آن حبون بر وزن مرور می آید
و حبین بفتح اول و دختی نلبت مثل حبین بر وزن امیر و حبن علیه از باب فرح یعنی پر شد از خشم و حبناء
بر وزن حمراء و زن ستبر شکم و حبنا از کوتوله است که فحم منیکند و جمع آن حبن بضم اول می آید و حبناء از تلعم
سیل پر گوشت است و حبینه بر وزن جهینه وام حبین بر وزن زبیر جانوریست معروف است وای بنا که
داخل می شود بر او الف لام و بحذف لام بیشود نکره وابن شاذ است و محبنن بر وزن مقشعر خشمگین را میگویند
و حبونن بفتح اول و ثالث علم است و رودی است و حبونر بر وزن سمونر اسم است الختن بفتح اول یعنی مثل
و مانند و همتا و همزاد است و کرده داده می شود اول او و ختن بمعنی باطل و ناچیز است و گفته میشود که هما ختنان
یعنی این دو همتای یکدیگر و برابرند و انداختن و ختن بتحریک سوی ما کوهست و ختن الجمر یعنی سخت شد کرما
ربوم خاتن بر وزن کامل یعنی روزیست که برابر است اول و آخر او در گرما و محتتن بصیغه اسم فاعل از باب
افتعال برابریست که مخالفت نیست بعضی از او بعض دیگر را و حتاء از شتر بر وزن حمراء کوموی ازو سست دما کر
حتان و حتان بضم اول یعنی نیستان برای او ان او و چاره و گفته میشود که وقعا النبل حتی بر وزن حجری یعنی
افتاد تیرها برابر و آختن از باب افعال یعنی افتاد تیرهای او و دریکجا و تحاتنوا از باب تفاعل یعنی برابر شدند
حوتنان بفتح اول و ثالث شهریست مترجم گوید که حوتنا را مصنف شهر گفته چنانکه جوهری گفته و ازهری میگوید که حوتنانان
دو وادیست در بلاد قیس که یکی از او حوتنان است و ذکر کرده است هر دو را ابن مقبل که گفته است که ثم
استعاذ ابعا ء لو رشاء لمن حوتنا بین لا بکی و لا زبن حثن بد و فتحه جایکاهیست در بلاد هذیل الحجن العوج
و حجنه از باب نصر یعنی خم داد چوب را مثل احجنه از باب تفعیل و حجن فلانا یعنی برگردانید فلان را و حجن الشئ یعنی کشید
از جنبه المحجن و جوکان مثل احجنه از باب افتعال و حجن بتحریک و حجنه بضم اول و تحجن از باب تفعل یعنی کژی است
و حجن بر وزن منبر و محجنه بر بنا دو هاء چوب سر کژ کرده شده است و هر خم داده شده کژ کرده شده است
و احجن المال از باب افتعال یعنی بهم آورد مال را و کرد کرد و تحجین از باب تفعیل نشانی و داغیست که کژ کرده
شده و حجناء بر وزن حمراء اسم اسپی است و حجناء از کوشها میل کننده بیک کناره او است بسوی پیشانی از
بالین یا کوشی است که رو آورده است کنار یکی بر آن دیگر بسوی پیشانی و شعر احجن بر وزن احمر و حجن بر
وزن کتف یعنی موئی است که و آن مثل زنجیر و هشتم خرما شیرین سیاه و شتر زرد که اندرها مرموله و حلقه
و حجن علیه و حجن به از باب فرح یعنی رشتی و بخیلی کرد با او و حجن بالدار یعنی ایستاد در خانه و حجنه تمام بضم اول
بتحریک برک تمام است و احجن الثمام از باب افعال یعنی بیرون آمد برک ثمام و محجنه منزل و دو لحجون
کرد یکی است که در سرا است و حجون بر وزن صبور کاهل و کسلان است و حجون کوهیست در بلندی مکه

وجایگاه دیگر است و چون هر جنگ کرده است که هوید امیکرد و نیز آن جنگ را و بازی ای باینجا یا اینکه چون جنگ بلند ای
کشیده است و جین بر وزن زبیر اسم است و جن بحرکات در وزن کتف یعنی کناره است جن بحرکات بجای بانید نجار ایا است
ولهب جاحن بر وزن احمر مثل است که شناخته می‌شوند بحکم در ضرب کردن بهیا و وجوجن بر وزن جوهر گیاهی است که
دناسیده اند جن بحرکات و جن بر وزن سر و جنه بر وزن جنه جَنَّنَة بر وزن فعللة چیزی متصل موصل است
الجُنُن بضم اول بمعنی ازار و شلوار است و جنفر بر وزن عنبر بمعنی کوتاه است و مرد کوتاه خود است و جنه سوار
کرده شده از شتران قابل سواری است در حالتی که خود است نرم و هموار کرده شده است تا اینکه سبز شده
است شکم او و در شراست کوههان او و جنه جایگاهیست نزدیک یمامه و جنّنان بصیغه تثنیه و سوی فرج
دو و خصیه دو کوش است حَرَنَ الدابه از باب نصر و از باب کرم و مصدر آن حران بر وزن کتاب و بر
وزن غراب و وصف آن حرون بر وزن صبور چارپایی است که وقتی کرم و کذاشته شد روانی و دویدن
او ایستاده است و این خاص است بچارپایان سم دار و محاریر بر وزن مصابیح انکیشها است و یعنی داینها آن
و محارین از نکیهای عسل انجبیده انا نها عسل را انکبین است که کنده میشونه بجوی بانی که عسل بر ونا او درد
می شود واحد انها محران بر وزن محراب است و حرن فی البیع یعنی زیاد و کم نکرد در فروختن و حرون القطن
یعنی حلاجی کرد پنبه را و محرن بر وزن منبر کمان حلاجیست و حرون بر وزن صبور از صید و شکاری است
که همیشه بالای کوه هست و اسم اسبی است که از او است اسبهای حرونیه و لقب کیوات و حران بر وزن
بر وزن شداد اسم شاعریست و حران شهریست در شام و نسبت با و حرنانی است بقلب راء و دیهی بنون
و نیکو تحرانی و اکرچه قیاس حرانیست و بنو حرن بکسر اول و ثانی و شدن نون مشدد بطنی است و حرین بر وزن
زبیر اسم است الحِرْدَون بدال مهمله بر وزن بر ذون لغتی است در حِرْذَون بذال معجمه از برای بز سوسمار
یا جانور اندیگر الحَرَاسِن بر وزن درا هم نوعی از ماهیست و حراسین بر وزن قنادیل لاغرهای گوشت
از شتر است واحدی از برای او نیست و حراسین سالهای قحط رسیده است الحُزْن بضم اول و بحرکات
بمعنی اندوه است جمع آن احزان بر وزن اشجار می آید حزن از باب فتح بمعنی اندوهگین شد مثل تحزن
از باب تفعل و تحازن از باب تفاعل و احتزن از باب افتعال پس اینکه حزنان بر وزن سکران و محزان بر وزن
محراب است و حزنه الامر از باب نصر حزنا بضم اول و احزنه از باب افعال یعنی اندوهگین کرد آن کار او را یا آنکه
احزنه از باب افعال بمعنی اندوهگین کرد او را و حزنه اندوهگین و حزنه بمعنی اندوهگین کرد اندوه داد او را و مرد
محزون بر وزن منصور است و محزن بر وزن مکرم و حزین بر وزن امیر و حزن بر وزن کتف و ندس است یعنی اندوه
گین شده و جمع آن حزان بر وزن رجال و حزناء بر وزن رجال و علماء می آید و عام الحزن بضم اول یعنی سال اندوه
و آن سالیست که مرده است در آن خدیجه رضی الله عنها و مرده است در آن ابو طالب و حزانه بر وزن تمامه بمعنی آنهایی
عربست بعجم در اول بمعنی آمدن عرب که سزاوار شدند بآن پیش آمدن عجم را که سزاوار شدند از خانهای عجم

وضیاع مخاسبهای ایشان و حزانه بر وزن تمامه عیال انسان که اند و هکین میشوند از برای کار ایشان و حزون
بر وزن صبور گوسفند بدخوی است و حزن بفتح اول و درشت و سنگ‌پر از زمین است مثل حزنه بزیادتی ها و حزون
از باب افعال یعنی گشته در زمین درشت و حزن جائیست از غطفان و حزن بلاد عرب است یا اینکه بلاد عرب ذو
حزان است یا آن فبالرو نجد و حزن جایگاهیست از برای بنی یربوع که در او مرغزارها و زمینهای هامون
هموار است و از اینست گفتار ایشان که من تربع الحزن و تشتی الصمان و تقیظ الشرف فقد اخصب یعنی کسی که گذرانید
بهار را در حزن و زمستان را در صمان و تابستان را در شرف پس به تحقیق که فراخ سالی است فراخ سال را و حزن بر وزن جرد
کوههای درشت را میگویند واحد آن حزنه بضم اول است و حزن کوهیست و حزین بر وزن امیر اسم است و محمد در
واسم است و حزان بر وزن سحاب و بر وزن تمام و بر وزن زبیر اسمها است و تحزن علیه از باب تفعل یعنی
اندوه مند برای او گفته میشود که هو یقرأ بالتحزین از باب تفعیل یعنی او می خواند و نازک میکند صدا را الحُسْن
بضم اول بمعنی جمال و خوبی و نیکوئی است نقیض قبح و زشتی و جمع آن محاسن بر وزن مساجد است بر غیر قیاس حسن از باب
کرم و از باب نصر یعنی نیکو روی شد و وصف از حاسن بر وزن کامل و حسن بحرکات و حسین بر وزن امیر و حسان
بر وزن غراب و حسان بر وزن رمان جمع آن حسان بر وزن رجال و حسانون بر وزن کفارون می آید
در وصف مؤنث حسنه بحرکات و حسناء بر وزن حمراء و حسانه بر وزن رمانه و جمع آن حسان بر وزن رجال
و حسانات بالف و تاء می آید و گفته نمیشود رجل احسن بر وزن احمر در برابر امراة حسناء بر وزن حمراء چنانکه
در عکس او گفته میشود غلام امرد و گفته نمیشود جاریه مرداء و بدرستی که گفته میشود که هو الاحسن و اراده
افعل التفضیل یعنی او نیکوتر است و جمع آن احاسن بر وزن افاضل می آید و احاسن القوم بر وزن مذکور یعنی
نیکویان و صاحب جمالان آن گروهند و حسنی بر وزن بشری یعنی نیکوئی است ضد بدی است و حسنی بمعنی سرانجام
و عاقبت نیکو است و نگریستن بسوی خدا است و بمعنی فیروزی و بمعنی کواهات و از این است گفتار خدای که الا
احدی الحسنیین یعنی مگر یکی از آن دو کواه و جمع آن حسنیات بزیادتی الف و تاء و حسن بر وزن صرد است و محاسن
بر وزن مساجد جاهای نیکوی از تن و بدن است واحد او محسن بر وزن مقعد است یا واحدی از برای او نیست
و وجه محسن بر وزن معظم یعنی روئیست نیکو و تحسنه از باب تفعیل یعنی نیکو کرد آنرا خدای او را و احسان
از باب افعال نیکوئی کردن است ضد بد کردن و هو محسن بضم اول و کسر سین و محسان بر وزن مفتاح یعنی نیکوئی
کننده است و حسنه بحرکات نیکوئی ضد سیئه و بدی است و جمع آن حسنات بزیادتی الف و تاء است و حسناء
آن بمعنی بضم اول و فتح و مد الحسن یعنی غایت و نهایت او کرم زحسن است و میگوئی که هو یحسن الشیء احسانا
از باب افعال یعنی او میداند آن چیز را و استحسنه از باب استفعال یعنی شمرد او را نیکو و حسن بحرکات و حسین بر
وزن زبیر دو کوهند یا دو پشته و توده اند که در روز حرب حسن کشته شده است بسطام بن قیس پس هر گاه
جمع میکنند با یکدیگر گفته شده است از باب تغلیب حسنان بصیغه تثنیه حسن و حسین دو بطن اند از بنی طی

ودو اسم اند وحسن بحریك انجر بیت كه نیكو شده اشاره بحسن وحسن نام اعرابیت در اندلس ودهیت دیگا
ودرختیست نیكو منظر اینده وحسن اسم خوابیست كه بپلوی ابرخ است وضم داده میشود وپشته ریگ بلند است ان
انباب افعال یعنی نشستبر ان پشته وحسن بحریك زنجت ودهیت در اصطخر وكوهها است بیان معلوم
وعشر بجابیاست از كوه اجا وحسنه بكسر اول نشد بسنكه بر می اید از كوه وجمع ان حسن بروزن عنب می ابد وثنا میه
اند حیشر بروزن نجهسر وحیسر بروزن خدیجه وخاسن بروزن مقاتل ومحسن بروزن معظم ومحسن بفتح اول
وكسر سین وحسین بروزن امیر وحسین بروزن زبیر واحسان بروزن انجار الیكن كاهیت نزدیك عدن
وحسو بحریك وباء نسبت جاهیت نزدیك كاذر وتقرم وكوهیت سار برای حسن بن سهل وحسینیزن باد
هاء شهر بیت در موصل وحسیناه بضم اول وفتح ثانی ومد الحرو رخی است با برکهای جود واخاسن بروزن
اراذل كوهها است در یمام وتحاسین جمع تحسین اسم است وبنا كرده شده است بر تفعیل وكتاب تحاسین
خلاف مشق ومد داد نحرو فاسته ونوشتن یعنی نوشته در پهلوی هم نوشتن لی مد است وحسون بروزن
دیون وبضم داده میشود اول او مرغی وخوانده ایست خوما فرش وبنا كننده خانه واسم کسی است وابو
بضم اول کنیت کسی است وهم چنین ام الحسن حشن بروزن جندب وبتاء دو نقطه در بالا اجل پدر یعقوب
بن اسحق بن محمد بن حشن حراسانیست الحشن بحریك خانه وچرکیست كه از چربش بهم میرسد واحشن
السقاء از باب افعال یعنی چرك كرد خیك را واین كنایه ازان است كه بسیار شد استعمال خیك بر پختن شیر در او
پس برداشت بوی وچسید بخیك چرك وچربش او وحشن از باب فرح یعنی پر چرب شد خیك وحشن بكسر
اول یعنی كینه است وحاشنه از باب مفاعله یعنی بكه دشنام داد دراست وحشن از باب تفعل كسب كرد ان است
وحشن بروزن مقتو یعنی خشمگین است حصن از باب كرم یعنی استوار شد پس او حصین بروزن
امیر است والحصنه از باب افعال وحصنه از باب تفعیل یعنی استوار كرد او را وحصن بكسر اول هر جای استوار
بیسکر دسیده نمیشود بدرون او وجمع ان حصون بروزن سرور واحصان بروزن اشجار وحصنه
بروزن عنبر می اید وحصن یعنی هلال والتحیك وبیت دیگهایكاهست وبنو حصن حی است از عرب
ودرع حصین بروزن امیر وحصینه بزیادتی هاء یعنی زره حصیت استوار یا شد شده وام ابان حصان
بروزن سحاب یعنی زنیت پارسا یا شوهر دارنده وجمع ان حصن بدوضم وحصانات بزیادتی الف
وتاء می اید وقد حصنت از باب كرم یعنی پارسا نهان شد ان زن ومصدر ان حصن بحركات ثلاث در
اول است وهم چنین تحصنت از باب تفعل پس حاصن بروزن كامل وحاصنه بزیادتی هاء وحصناء بروزن
حمراء وجمع حواصن بروزن قوافل وحاصنات بزیادتی الف وتاء می اید واحصنها البعل از باب افعال
وحصنها از باب تفعیل یعنی پارسا ونهان كرد او را شوهر او واحصنت هی از باب افعال یعنی پنهان شد
ان زن پس ان زن محصنه بروزن مكرمه ومحصنه بروزن محسنه است یعنی پارسا یا شوهر دار یا الحصنت

یعنی

یعنی بارداد شد آن زن وحواصن بروزن قوافل زنان باردار وابستن اند ورجل محصن بروزن مكرم یعنی
مردیست پارسا شده وقد احصن التزوج از باب افعال یعنی چنیق كه پارسا كرد او را زن كردن واحصن از
باب افعال یعنی زن كرد مو محصن بروزن مكرم یعنی پس او زن كرده محصن شده است وحصان بروزن سحاب
نادر نام است وحصان بروزن كتاب اسب نر است یا اسب گرامی است كه بخیل كرده میشود در آب ونطفه او وجمع
ان حصن بروزن كتب می اید وتحصن از باب تفعل یعنی گشت اسب گرامی كه اشكار است تحصن وتحصین او یعنی
گرامی بودن او ومحصن بروزن منبر تغل وزبیل را میگویند ومحصن اسم است وابو الحصن بكسر اول وابو الحصین
بروزن زبیر كنیه دو باده است وابو الحصین بروزن امیر كنیه جمعیت وحصانیات بروزن سحابیات بر نلاه است
واحصن بروزن احمر بیكانها است وحصیان بروزن رحمان شهری وقلعه ایست در وادی اثیر ونسبتا و حصنی
بفتح اول است الحضن بكسر اول از زیر تا زیر بغل است تا پهلو یا اینكه حضن سینه وباز وها والجز وبیان انها است
میكویند وحضن كناره وسوی چیز است وجمع ان احضان بروزن اشجار می اید وحضن جای كنار است وحضن
از كوه انجیز بیت كه كرده بده است بكرد او یا اینكه حضن بیخ كوه است وبضم داده میشود اول او در هر دو معنی
وحضن بحریك یعنی عاج ودندان فیل وكوهیت در نجد وازان است مثل وانجدمن رای حضنا یعنی رسیده است
بنجد كسی كه دیده است كوه حضن را وحضن مثل ایست از تغلب والاعنز الحضنه بحریك وشد یاء یعنی بزهای
ماده بسیار سیاه یا بسیار سرخ است وحضن الصبی از باب نصر یعنی در كنار گرفت كودك را یا پرورید كودك را ومصدر
ان حضن بفتح اول وحضانه بروزن كتابه است مثل احتضنه از باب افتعال وحضن الطایر بیضه یعنی زیر بال
گرفت پرنده تخم خود را وپهرو رید پرا او را از برای بچه كردن ومصدر ان حضن بفتح اول وحضان بروزن كتاب
وحضانه بزیادتی هاء وحضون بروزن سرور است واسم مكان محضن بروزن مقعد ومحضن بروزن
منزلت وحضنه عن حقه عن جاره یعنی بازداشت وبر كردانید نیكویی ودهش خود را از همسایه ها
وحضن فلانا عن كذا ومصدر ان حضن بفتح اول وحضانه بروزن سحابه است یعنی دور كرد فلانرا ازان
چنین وایستاد بجودی خود بكردن مبرا او وحضن عن حاجته یعنی باز داشت او را از حاجت او ومنع كرد او را
مثل احتضنه از باب افتعال وحاضنه بروزن كامله یعنی دایه ودرخت خرما یكسته كوتاه است خوشهای او یا درخت
خرما یكسته بیرون امده است خوشهای او وجدا شده است غلافهای خوشها وكوتاه شده است خوشها
وحضون بروزن صبور از گوسفندان وشتران وزنان انستكه یكی از پستانهای انها بزرگتر است از
از دیگری وقد حضنت از باب كرم ومصدر ان حضان بكسر اول است وحضون كسی است كه یكی خصیه او
بزرگتر است از دیگری وقد جیبت كه یك كنار او بزرگتر است از دیگری واحضن بر از باب
افعال یعنی خود داشت او را واحتضن یعنی بدوش او كشیده میشود از برای سر پا بر سقف حواضن بروزن
قوافل یعنی پایههای است بر زمین نشسته ومحضنه بروزن مكنسه كاسه بزرگ دهن فراخ است كه

ساخته شده است از گل برای خانه کبوتر وکفته میشود که اجمع بحفنه سوء یعنی رسیدا و راستی و نکرد خدا
خود را الحفن بفتح اول کرویش تواست چیزی را بکف دست و بهم املا شده است انکشتان یا ریندبدن
وتراشیدن چیزیست بدو دست وحفن دادن چیزی کم است وحفن بتحریک کردیدن ندیها است
کویا که میباشد خاک را وقت ریختن وحفنه بضم اول یوی کفا است ویعنی کودالی کوی است وبتحریدادید میشود
وجمع ان حفن بروزن صرد می اید واحتفنه از باب افتعال یعنی کرد دستها را زیر زانوهای او وکرفت
کوزانوی او را پس برداشت او را واحتفن الشجر یعنی کند درخت را از زمین واحتفن الشی یعنی کرفت
انچیز را از برای خود ومحفن بروزن منبر بیاد ریزنده کنده وتراشیده است وحفان بروزن شداد
کذشت در باب فاء وصد حفنه الحنظل الیقین کذشته رحفنه مترجم کوید مصنف در اینجا میکوید که کذشت
مثل درج ه ق و ور دوزکیسج ه ق میکوید که کذشته وحفن پس از الحاین بود که بکوید که کذشت در
ح ق ق دبوحفین بروزن زبیر بطنی است از عرب حنینن بروزن حمیدع زمینی است حنینه بجفنه
از باب ضرب وبحفنه از باب بعض یعنی بازداشت او را پس او محقون بروزن منصور وحقین بروزن
امیر است یعنی باز داشته شده مثل احتقنه از باب افتعال وحقن دم فلان یعنی باز داشت خون او را
از ریختن و رهانید او را از کشتن وحقن اللبن فی السقاء یعنی ریخت شیر را در خیک از برای
امدن مسکه وکره وحقنه بفتح اول دردی است در شکم وجمع ان احقان بروزن انجار می اید وحقنه بضم
اول هر دارویی است که ریخته شده است بر بیمار وحقنه کننده وحاقنه بروزن کامله معده است وقنتم
بیان دو چیز کردن و دور انکردن است یا انچه پایین شکم است واز این است مثل عرب لاالحقن حواقنک
بدواقتک یعنی هر اینه میرسانند زیر شکم تو را بنای کلوی تو یا انکه حاقنه معاک میان دو چیز کردن
است وفاقنه کوی میان ذقن است یعنی میرسانم تو را اشکنی واندیشه کشنده بواسطه انکه متفکر است
میرسید و اندیشه ریخ او بغاک کردن او را واحتقن المریض از باب افتعال یعنی باز داشته شد
بول بیمار پس بکار داشت حقنه را واحتقنت الارض یعنی شرق شد کرانهای هر عزار جو میان او
ومحقن بروزن منبر خیکی است که ریخته میشود در او شیر وقیفی است که رکذاشته بر دهن خیک که بادریخته میشود
شیر در خیک ومحقان بروزن مصباح کسی است که باز میدارد بول را پس هر کاه بول اکرده است بسیار کرده است و احقن
از باب افعال یعنی کرد کرد اقسام شیر را تا نیکو شود والحاق الحاقن بروزن کامل ناهی است که بلند شده است طرفهای
او وحواقن است پشتاو وکفته می شود در مثل عرب که انا منزلحا قن الهالو بروزن کامل یعنی من از او مثل بزرگ
دبنر کو احتلام یعنی من استاد و زیرکم باین کار بواسطه انکه بیرونه دبنه کو لحنه را تا داشتن انکه سرد شده
است تا انکه نیکو شود حلیل را الحلاف بروزن ریحان کذشته در باب لام الحلزون بتحریک جانوری کیست در در بر
کوشت او نیکو است از برای معده و از برای جراحت سل و بواسیر و از برای تحلیل ورم سخت شده و بر کردن ریشها و زخمها

واحنه

سوخته شده پوست او و روغن میکند کری و بهق و دندانها را و ضمالیدن او میکند و بیرون می اورد خار خرما را از
درون کوشت وا بیخته شده او و قبر که میرد امدن خون را ان یعنی الحلقانه بضم اول وحلقان باسقاط هاء غوره خرما است
که هویدا شده است دم او و بیخته شده یا رسیده است رطب شدن بدو ثلث او وقد حلقن از باب حرج یا انکه
نون زاید است حمدونه بفتح اول دختر هرون الرشید و قبر ابی لیلی محلات است الحمن بفتح اول وحمان بروزن سکران
خردهای کنه است و واحد او حمنه وحمانه یا دقیقها است وارض محمنه بروزن مرحله ومحمنه بروزن محسنه
یعنی زمینی است بکنه وحمنان بروزن سکران انکوریست طایفی یا دانهای خورد انکور است میان و دانه و بزرک و حمین
بروزن جعفر اسم است وحمین بروزن امیر کسی است و از او محدثین در کوفه معروف وحمنه العنقه بنی الله بفتح اول
کنیزکیست که خرید او را ابوبکر و ازاد کرد وحوا این بروزن سلاطین جاهای بیشتر کوه شده است و احدان حومانه
بفتح اول است و از این است حومانه الدراج وحومان بروزن سکران کیاهیست ریادی الحنن بروزن امیر ازرد بیمکی
وبخشی کریه وشادی با صدای شادی است از اندوه یا از شادمانی مجنی از باب ضرب حنینا بروزن امیر یعنی
یعنی شادی کرد پس او حنان بروزن کامل است مثل استحن از باب استفعال وتحان از باب تفاعل وحانه بروزن ماده
شتر ماده ایست که بنالد در جدایی مثل سنحن از باب استفعال وحنانه بروزن جبانه کمان است با صدا کشنده این
کمان است و تدحنت یعنی صدا کرد کمان واحتنها نا جها از باب افعال یعنی بصدا اورد کمان را طلب و حانه زنی
که از برای او در پیش شوهر بود پس یاد میکند او را بنال وکریه و اندوه و حنانه بروزن سحاب یعنی بخشودن
و بعنی روزی و بعنی ارزون شدن و هیبه و ترس یا هستکی و تنکی و ل و بلندی که را زاست و حنان الله بروزن
سحاب یعنی پناه میبرم بخدا پناه بردنی وحنان بروزن شداد کسی است که شادی کننده است بسوی چیز او وحنان
اسم خدا است و معنی او بخشاینده است وحنان کسی است که رو می اورد بر کسی که اعراض کرده رو ی کرد ابتلی عنه
از او وحنان تیریست که صدا میکند هر کاه میکردانی میان دو انکشت خود وحنان راه روشن است و اسم شاعری
است از بنی جهنه و اسب صحرو بخشا از عرب والف کهی است وحن حنان یعنی نوبت شب چهم با المدینه
کوچ کننده است و از بنی اوناد الرهبت از شتا بکردن او در رفتن و ابو الحنان جانوری کاهیست وحنان
بکسر اول و تشدید نون یعنی حناء است وحن بکسر اول جی است از جن و پری و ازایشان است سکهای سیاه دلیر
یا دو پاید از پری و ناتوان تا ایشان است یا سکهای ایشان است یا از پله شده است میان جن و ادمی وحن
بفتح اول یعنی مهربانی کردن است وحن مصدر حن بعنی شراب بصیغه امر از باب ضرب است یعنی باز دار و بر کردان
از من بدی خود را وحنو بضم اول جماعت است از قبیله عذره و حنه بکسر و فتح اول یعنی دیوانکی است ومحنون بروزن
مقصور یعنی صرع شده است یا انکه محنون بعنی مجنون و دیوانه است وتحنن از باب تفعل یعنی مهربانی نمود و تحنحنود
وحنانیک بفتح اول و نون یعنی بخشایی بر من یکبار بعد از بار دیکر بخشودنی بعد از بخشودنی و حنه بفتح اول
اسم مادر مریم علیها السلام است وحنه بروزن زبونست دار شرنا الرداوار است وحنه اسم است وحنه یعنی

بکر دانید او را و حرون بر وزن صبور باد پیت که از برای او حنینی و نالۀ است مثل شتر و حنون زن شوهر کشته
ایشان برای مهربانی بفرزندان تا اینکه بایستد شوهر نکند و حنون بر وزن شتو شکوفه خاه یا شکوفه
و کل هر درختی است و حنت الشجرة تحنینا از باب تفعیل یعنی شکوفه کرد درخت و حنوة بزیادتی هاء الصفت کیست
و اما علی بن حسین حنوتی بیرا و بتاء است مثل ... واحت از باب افعال یعنی خطا کرد و حنین بر وزن زبیر
جایگاهی است میان طایف و مکه و اسم است وضع کرده می شود از بهر و حنین اسم کفشدوزی که بها کرد اعرابی
دو موزه را با او و پس بخرید پس خشم آورد کفشدوز و برابر او بجست یکی از آن موزه را در راه او و در پیش شد
و انداخت موزه دیگر را و پس پنهان شد از او و پس چون بدید اعرابی موزه اول را پس گفت که چه مانند است این
بموزه حنین اگر بودی با او آن موزه دیگر هر اینه بر میگرفتم او را پس در پیش شد و دید موزه دیگر را افتاده
پس بگذاشت شتر را و برگشت بموزه اول پس برد حنین شتر او را و آمد اعرابی بحی خود با دو موزه و این
مثل شد که رجع بخفی حنین و حنین بر وزن امیر و حنین بر وزن سکیت و بالف لام در هر دو اسم اند از
برای جمادی الاولی و جمادی الاخری و جمع آن احنة بر وزن اشده و حنون بر وزن صبور و حناین بر وزن شداید
می آید و مختنر بضم تاء و فتح نون ثانی پسر ... پادشاه ایله است که مصالحه کرد پیغمبر با او بر اصلاح جزیه و ادوح و حمل
مختن از باب تفعیل یعنی حمله کرد و بدی کرد در جنگ و حنتن یعنی دروغ گفت و مختن از باب ... یعنی مهربانی
کرد و حنین بتحریک یعنی جهالت است و حن بضم اول ید حوات از هذره مترجم گوید که معنی مذکور و سابق بر این
گذشت و حنازه بر وزن سحابه اسم شایست و حنفا بضم اول و فتح ثانی و قصر اخر جایگاهیست در شام و بنو
حنا بکسر اول و قصر اخر ... قبیله هایی مصر است **التحوّن** از باب تفعل یعنی خوار شدن و هلاک شدن است
و حونر ... والعقبات **الحین** بکسر اول یعنی روزگار است یا وقت مبهمی است که صلاحیت هر زمانها دارد
در از یا کوتاه باشد یک سال یا بیشتر یا مخصوص چهل سال است یا هفت سال یا دو سال یا شش ماه یا دو
ماه یا هر صبح و شام و حین روز قیامت و بار خواستن است و باره از روزگار است و گفته خدای تعالی
فتول عنهم حتی حین یعنی تا اینکه سپری شد یاره از روزگار که مهلت داده شده بودند و جمع آن احیان
بر وزن ارمان و جمع جمع آن احایین بر وزن اباطیل می آید و گفته خدای که ولات حین یعنی نیست وقت گریز
و ملجأ و تاء ولات زاید است و هر گاه دور کرده اند میان دو هنگام دور کرده اند بحین اذ پس گفته اند
حینئذ و حینه از باب تفعیل یعنی کرد از برای او وقتی و حین الناقة یعنی کرد از برای شتر در هر روز وقتی
و شتی که ... و شد شتر را در آن وقت مثل حیّنها از باب تفعل و اسم آن حین و حینه بکسر اول هردو است
گفته می شود که حینه یعنی کی است وقته و شیدن شتر ... گر حینتها یعنی چند است جای شیر شتر
و حان یحین از باب ضرب یعنی نزدیک شد و حان السنبل یعنی خشک شد خوشه و عامله محاینه از باب مفاعله
یعنی معامله کرد با او با بوقت مثل مشاهره که معامله ماهیانه است و احین از باب افعال یعنی ایستاد وقتی در انجا

واحیت

و احینت الابل یعنی فربه شد و شیفته شدن شتر یا دهن بند بستن بر او و احین القوم یعنی نزدیک شد از
برای آن گروه اینجا شد او را و هو یاتی الحینة بکسر و فتح اول یعنی او می خورد یکبار در روزی و ما القاه الا الحین
مع الحنة بکسر اول یعنی نمی بینم او را مگر وقتی بعد از وقتی و حین بفتح اول یعنی هلاک و نیست شدن است
و یعنی اندوه است و تحیان یعنی هلاک شد و احانه الله از باب افعال یعنی هلاک کند خدای او را و هر آینه
توفیق یا مرا است از برای شان که پس دشمن می شود کرحان و حینه الله از باب تفعیل یعنی توفیق یا مان نداد خدای
او را و تحیّن از باب تفعل یعنی پس توفیق یافت و حاین بر وزن کامل یعنی گول و بیچاره است و حاینه بزیادتی هاء
فرود آینده هلاک کننده و جمع آن حواین بر وزن قوافل می آید و حانوت بر وزن کافور گذشت در ح ن ت
دانه دکان شراب فروش و شراب فروش است و حانی بر وزن کامل شراب را میگویند و حانی با سقاط یاء جای
فروختن شراب است مترجم گوید که جوهری حانوت را اینجا ذکر کرده و صواب این است بواسطه آنکه حانوت فعلوت
و ماخوذ از حانه یعنی شراب و حانة یعنی جای فروختن شراب است و مصنف با وجود ذکر کردن حانه و حانی
در اینجا در ح ن ت میگوید که صواب ذکر حانوت در ح ن ت است و حینی بر وزن نصیری شهری است و حیان
النبی بر وزن مفتاح یعنی وقت انجز است و حیان بر وزن شداد اسم است و ابو حیان بر وزن مذکور
کنیه نحوی است که شاعر است زمان او **فصل الخاء** و **خبن** الثوب و غیره یخبنه از باب ضرب یعنی
بکر داشت و دو ته کرد جامه را و دوخت تا اینکه کوتاه شود و مصدر آن خبن بفتح اول و خبان بر وزن
کتاب می آید و خبن الطعام یعنی ناپدید و پنهان کرد طعام را از برای سختی و خبنه بضم اول آنچه پیشت
کرد میداری تو او را در آغوش و خبنات بتحریک یعنی خبنات بتقدیم نون بر باء است یعنی صاحب بیوفائیها
دروغ است و خبلنه چون بر وزن ... کرهر فرا است و الف لام داخل نشود یعنی جدا کرد او را از جای آن خین
بفتح اول اسقاط حرف دویم است در عروض و خبن بضم اول دستکهای میان توشه دان و دهن او است و خبن
بر وزن مثل و مخبون بر وزن مطلق ... در کرشد ایستکه هم در شده است بعضی از او در بعضی و خابن بر وزن
کامل یعنی مرد سخت است و کسی است که پنهان نمی دارد دروغ را و میبازد او را و اخبن از باب افعال یعنی پنهان
کرد در دستار شلوار خود چیزی را و خبان بر وزن غراب رود دیست در یمن **الخبعثنة** بر وزن قذعملة مرد
سخت است و خبعثنه شیر را میگویند مثل خبعثن با سقاط هاء و خبعثن بر وزن سفرجل و خبعثن
بر وزن قذعمل برکوشت شدن از هر چیز است **ختن** الولد یختنه از باب ضرب و یختنه از باب نصر ختنه کرد
ختین بر وزن امیر و مختون بر وزن منصور یعنی برید پوست ذکر او را و اسم آن ختان بر وزن کتاب
و ختانه بزیادتی هاء است یا اینکه ختان بفتح اول است و ختان موضع بریدن از ذکر است و ختن بفتح اول
یعنی بریدن است و ختن بتحریک یعنی داماد است و پیش عامه مردم یا اینکه هر کسی است که از طرف زن نسبت
دارد مثل پدر زن و برادر زن و این در پیش عرب است و جمع آن اختان بر وزن ارمان می آید و در موضع ختنه

بزیادتی هاء است وختونت بروزن بروده هم داماد بودن است مثل ختون بروزن سرور وختونت نکاح کردن
مرد است زن را وخاتنه از باب مفاعله یعنی زن کرد بسوی او وداماد شد او را وختن بروزن وفر شهریست
وختنه جزایست نادر بزرگ است وخاتون بروزن کافور از برای زن بزرگ است کلمه فارسی است الخِدْن بکسر اول
یعنی دوست ویار معشوق است وخدن کسی است که دوستی میکند با تو در آشکار وپنهان وخدانه بروزن کتابه همچنین کسی است که
کرد دوستی یا رمیکند با مردم وخذلان بروزن شداد پسر جابر است در قبیله اسد بن خزیمه الخُذْعُون بضم اول
پاره از کدو وخیار است الخُذُنَّان بضم خاء وذال معجمه وفتح نون مشدده دو کمان قزح باد وخصیه تا دو گوش
است لعین است در جاء مهمله وجیم خنابه بروزن علابط یعنی شتر قیست سبز جا یک خرّبان بروزن سحبان
پسر عبدالله وغیر او کلمه فارسی است یعنی نگاهبان نحر خرشنه بروزن حزدله وشین معجمه شهریست در روم
الخزاطین بروزن [illegible] است که [illegible] میشود در [illegible] عدد [illegible] داد [illegible] خلیل
تا ده ها در بزه [illegible] کنده [illegible] خَزَنَ المال یعنی استوار کرد مال را مثل
لخزنه از باب انفعال وخزن اللحم با فتح اول وخزونا بروزن [illegible] یعنی کرم زده گوشت مثل خزن از باب فتح
وخزن از باب کرم پس آن گوشت خزین بروزن امیر است وخزان بروزن کتان بر فعال استوار کننده است ومجای استوار
کردن است ومخزن داده میشود اول [illegible] مثل مخزن بروزن مقعد وخزانه دل [illegible] وخزان بروزن
شداد زبان است مثل خازن بروزن کامل وخزن [illegible] شده از [illegible] است ومخازن الطرق
بروزن مساجد نزدیکترهای راه است واختزن طریقا از باب افتعال یعنی گرفت نزدیکتر راه را واختزن از باب
افتعال یعنی توانگر شد بعد از [illegible] اخشن الرجل از باب افعال یعنی [illegible] شد [illegible] الخشن
بروزن کتف واخشن بروزن احمر [illegible] است وجمع آن خشان بروزن کتاب [illegible] است
خشن [illegible] آه وخشناء بروزن حمراء است [illegible] ومصدر آن خشن [illegible] ومخشن بروزن
مرحله وخشونت بروزن [illegible] وخشن بضم اول است یعنی درشت [illegible] شده است وهم چنین تخشن
از باب تفعل واخشوشن از باب افعیعال وخشن از باب تفعیل یعنی سخت شد درشت او یا پوشید جامه
درشت یا سخن کرد بدرشت یا زندگی کرد زندگانی درشت واخشوشن از باب افعیعال [illegible] ابلغ آن
درهم [illegible] وخاشنه از باب مفاعله یعنی درشتی کرد او را [illegible] است یعنی [illegible] کرد او را که هیچ
میشود که هو خشن الجانب بروزن کتف واخشن الجانب بروزن احمر وهو ذو خشنة بضم اول [illegible] خشونت
بروزن [illegible] یعنی او درشت است [illegible] واستخشنه از باب استفعال یعنی یافت او را
درشت [illegible] صدره [illegible] از باب تفعیل یعنی پر کرد سینه او را از خشم وکینه وخشناء بروزن حمراء
[illegible] است که [illegible] درشت است [illegible] مثل [illegible] وخشناء
[illegible] وخشناء [illegible] است ومخشن [illegible] معظم شتر [illegible] ده ایست نکوهیده

وبدیه

وبدیه ورجل اخشن بروزن احمر یعنی مرد درشت نکوهیده خال وخشین بروزن زبیر دو قبیله از [illegible] وخشین
نام [illegible] قضاعه از کروه ابی ثعلبات وکتیبه خشناء بروزن حمراء یعنی فراهم آمده ایست از آلات
جنگ وابو الخشنا کنیت کسی است وخشینه بروزن جهینه ومخاش بروزن مقاتل وخشن بروزن کتف
وخشان بفتح وکسر اول وشد شین اسمها است الخَصِیّ بروزن امیر یعنی بر خصیه است ومذکور می‌آید
وجمع آن خصیان بروزن کتب واخصن بروزن ارجل می‌آید خَضَنَ ناقه از باب نصر یعنی [illegible] کرد شتر
ماده را وگزید از بدن او ومخضن بروزن منبر کسی است که لاغر میکند چارپا را وبزم وهوا [illegible] میکند و
خضعه عنه المروه بر بنای مجهول یعنی برگردیده شد از او مردمی ومخاضنه از باب مفاعله [illegible] کردن وانکار
کننده بیهوده است [illegible] الحَفَن بفتح اول است شکم است وحیفان بروزن شیطان ملخ است مترجم گوید
که غلط کرده است مصنف در ذکر حیفان در اینجا وصواب ذکر او است در ح ی ف چنانکه گذشت وتصریح
کرده است ابن ازهری بواسطه آنکه حیفان از ملخ آن است که خطهای مختلف دار او است ومأخوذ از حیف است
ونون او نون فعلان است وخفان بروزن [illegible] ومعنی حفان بحاء مهمله است مترجم گوید که مصنف حفان را در ح ف ن
ذکر کرده وحواله بباب فاء در ح ف ف کرده وابن ازهر باب حفان را [illegible] در ح ف ف ذکر کند بواسطه علم
تفاوت وذکر نکرده [illegible] از [illegible] حفان بحاء معجمه را از [illegible] کرده وحکم بتصحیف آن نموده وگفته که صواب
حفان بحاء مهمله است خاقان بروزن هامان علم است از برای هر [illegible] واسم است از هر ملکی که پادشاه وسرکرده کرده اند
او را از برای خود خَمَنَ الشیء از باب نصر وخمنه از باب تفعیل یعنی گفت در آن چیز بگمان واندیشه خود با
خیال بی دانستن وخمان بروزن شداد [illegible] است وهمچنین خمانه بزیادتی هاء یعنی [illegible] وصف مذکر
بر جمع خمان [illegible] وصف مونث [illegible] خمانه میگویند وخمان از مردم [illegible] پای بر [illegible] ایشان است وخامر [illegible]
بروزن [illegible] ومعنی خامل الذکر است یعنی کم نام وخمن بیخ [illegible] بوی ناخوش است وخمان بروزن کتاب کوهها است
در بلاد قضاعه خَنَّ الجذع از باب [illegible] یعنی برید [illegible] را وخن مال [illegible] یعنی گرفت مال او را وخن الحلم
یعنی برون [illegible] از [illegible] عبد از چیزی [illegible] وخن العود یعنی پامال کرد ومخنه [illegible] میگویند ومخنه
بروزن [illegible] یعنی پیرامون است ومخنه [illegible] نکنایی رود است وجای [illegible] است [illegible] کاه آب
یا ومخنه [illegible] راهست [illegible] است ومخنه [illegible] است ومخنه [illegible]
از بینی [illegible] اشکار است [illegible] میشود که فلان مخنه لفلان یعنی فلان جای [illegible]
فلان است وخنه بفتح است دخنه یعنی [illegible] است وخنه بضم اول پوستی است که بریده می شود از ذکر وخنه
[illegible] از [illegible] یا ماننده او یا بالا [illegible] او [illegible] واخن بروزن [illegible] کسی است که سخن
از بینی گوید وجمع آن خن بضم اول می‌آید وخنین بروزن امیر مثل گریه با خنده [illegible] وقد خن بخن از باب
ضرب یعنی گریه با خنده کرد از بینی [illegible] بروزن [illegible] یعنی [illegible] است [illegible] خنخ [illegible] اول [illegible]

بروزن سحاب بمعنی آسایش و رفاهیت است وخنان بروزن کتاب بمعنی خنان و آن جز بیله میشود در حنجرهٔ است
وخنان بروزن غراب دردی است که میگیرد پرنده را در گلو و در چشم و زکامیست در شتر و زمن الخنان
بود دوره زکام مندرس ماء السماء که مردان و شتران مرخنند از باب حجج هویدا نکرد سخن و گفتن از زبان
بینی است وخنث بکسر اول کشتی است که بر دارنده شده و بکار است و اختنث الله از باب افعال یعنی دیوانه کرد او را
خدای پس او مخنون بروزن و معنی مجنون است و خنثر بروزن همزه کا و رسالة الارث است و سنه مخنثر بروزن
مخنثه بروزن محدثه یعنی با الاستفراخ و پر نابر و استخنث البئر از باب استفعال یعنی بد بوی شد چاه
الخون بفتح اول امین داشته شدن آدمی است پس خائن میشود و غش دارد و خائنه بجو شرا از باب نصر یعنی خیانت
کرد او را و مصدر آن خون بفتح اول و خیانت بروزن کتابه و خانه بفتح اول و مخانه بفتح میم است و تخجیل اخنان[?]
که معنی خائن و وصف آن خائن بروزن کامل و خائنه بزیادتی هاء و خون بروزن صبور و خوان بروزن
شداد و جمع آن خانه بروزن قامه و خونه بروزن [?] و خوان بروزن شداد می آید و تخانه العهد و الامانه
یعنی خیانت کرد او را در پیمان و زینهار و امانت و خونه تخوینا از باب تفعیل یعنی نسبت داد او را بخیانت
و نکر کرد او را مثل خون منه و خون بعهده مثل تخونه از باب تفعل در هردو معنی و خون بفتح اول بمعنی سستی
و شود در نکاهت و از این است که شپره خائنة العین میگویند و خائنة الاعین کسی است که در دیده می کرد
بکسی که حلال نیست نگریستن او یا نگریستن بنگاه است و خوان بروزن غراب و خوان بروزن کتاب ابحری
که خورده می شود خوراک بر او مثل اخوان بکسر همزه و در حدیث است که حتی ان اهل الاخوان لیجتمعون
یعنی تا اینکه یاران خوان همراه میگردند و جمع آن اخونه بروزن اهجبه و خون بضم اول می آید و خوان
بروزن شداد و بروزن رمان ماه ربیع الاول است و جمع آن اخونه بروزن اهجبه می آید و خوانه
بروزن ریحانه دیراست و حیوان بروزن سلطان شهری است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف
که گفته است که حیوان شهری است بواسطهٔ آنکه در نسبت حیوان اختلاف کرده اند سمعانی نسبت بقبیله داده
و گفته که الحیوانی نسبت الی حیوان بن زید بن مالک بن جشم بن اسد بن حاشد قبیله زن همدان و اسم حیوان
مالک بن زید بن مالک الیه نسبت الحیوانیون و حموی گفته است که حیوان مخلافیست در یمن از ابر
علی فارسی نقل کرده که قبیله است در یمن و از ابن کلبی ذکر کرده که یعوق که بتی است از ذهب است که گفته
می شود حیوان در صنعای یمن و مصنف در ر خ ی و ب ز حیوان را ذکر کرده و میگوید که اسم جمعیت و یمنی
شهر یا قبیله تا عزان چیزی مذکور نساخته و چنین بکسر اول شهری است و خان دکان شراب فروش
وکاروانسرای سوداگران است و این معروفست خیونک بفتح واو و کسر نون دهیست در طوس
و از بن دهست مظفر بن منصور مترجم گوید که نسخهای کتاب بخینین بطریق مذکور است و این غلط است در
سایر کتب مذکور مظفر بن منصور که نسبت باینجا داده سمعانی و ابن اثیر در انساب و حموی در معجم نسبت بخنین

داده اند و غفلت کرده در ذکر آنها این است که سمعانی و ابن اثیر قریه بطوس گفته اند و حموی بلدة من نواحی طوس گفته و از تیقراء
چنین معلوم میشود که سابقا مذکور ساخته و باحتمال اینکه اصل او باتا شد از ترکیب او جدا کرده علیحده مذکور ساخته
چنانکه طریقه او است در جدا کردن واو از یاء فصل الدال المهملة الدّدن بضم اول یعنی بلهو و لعب و بزرگتر بن بکر
خوابگاه شتر است دثن الطایر تدثینا از باب تفعیل یعنی پرواز کرده پرنده و شتاب کرد در رود و آمد بر آن در جاهای نزدیک
یکدیگر و دثن فی الشجر یعنی آشیان کرد در درخت و دثنه بفتح اول یعنی ابر کوه است و دثنه بکسر ثاء بروزن فرحه اسم بلد
است محابیت و دثین بروزن امیر کوهیست و دثینه بروزن جهینه جایگاهیست یا آبیست از بنی سیار بن عمرو و مذکور خوانده
میشد دفینه پس از فال بد کرده شد و بر گردانیدند اسم او را مترجم گوید که مصنف پیروی جوهری و میدانی کرده در این که
گفته که آن آبیست از بنی سیار ازهری و ابن عباد و حموی و سمعانی گفته اند که منزل بنی سلیم و مصنف در د ق ن میگوید که منزل
لبنی سلیم چنانکه ازهری و ابن عباد و غیر او گفته اند و از گفته سید ابی چنین ظاهر میشود که بنی سیار طایفه از بنی سلیم باشد
الدجن بفتح اول پوشانیدن ابر است روی زمین یا کنارهای آسمان را و دجن بعضی باران بسیار است و جمع آن ادجان
بروزن انهار است و دجون بروزن کتب و دجان بروزن رجال می آید و ادجنوا از باب افعال یعنی داخل شدند در ابر
و ادجن المطر و الحمی یعنی پیوسته شد باران و تب و ادجنت السماء یعنی پیوسته شد باران آسمان و ادجن الیوم یعنی گشت
روز صاحب ابر مثل ادجن از باب افعیلال و یوم دجن بفتح اول با اضافه و بصفت و یوم دجنه بروزن خرقه و همچنین
لیلة دجنه باضافه و بصفت یعنی روز ابر یا روز بیت کم ابر است و دجن بروزن عتل و دجنه بزیادتی هاء بکسر
اول هردو یعنی تاریکی و ابر بر روی هم ابدار تاریکیست که با آن در او بحث و جمع آن دجن بروزن کتب می آید یا
اینکه دجنه بروزن ظلمه یعنی تاریکی و دجن بروزن عتل ابر است یا اینکه دجنه تاریکیست و تخفیف داده می شود
و پوشیدن ابر و بر روی هم نشستن او است ولیلة مدجان بروزن مفتاح یعنی شبی است تاریک و دجن بالمکان
از باب نصر دجونا بروزن سرور یعنی ایستاد در آنجا و دجن الحمام و الشاة و غیرهما یعنی وسنی و الفت گرفت
کبوتر و گوسفند داجن بروزن کامل و جمع آن دواجن بروزن قوافل می آید و جمل دجون بروزن صبور
و داجن بروزن کامل یعنی شتریست آبکشنده و مدجونه بروزن معلومه شتر یا دهایست که خو کرده شده
است با رکشی و جنازه شتریست که بر میدارد کالا و متاع را مثل مدجان بفتح هردو دال و دجنه بضم اول
تین سیاهیست در مذکر او ادجن بروزن احمر و در مونث دجناء بروزن حمراء است و داجن از باب مفاعله
یعنی چرب زبانی کرد و داجنه بروزن کامله باران فراگیرنده شب و روز است مثل دیمه و داجون بروزن
کانون دهیست در رمله و دجینه بروزن قریش یا بکسر اول و گاهی بمد داده می شود احرا و رمنی است که
شده از اولاد آدم علیه السلام یا اینکه او مجاهد هاشم و دجین بن ثابت بروزن زبیر ابو الغصن جحی است یا جحی پسر
او است دحن از باب فرح یعنی پر از شکم او و کوتاهی او پس او دحن بروزن کتف و دحنه بروزن نبوله
و دحنه بروزن خلیه و دحنه بکسر اول و ثانی است و دحن بفتح اول اسم جبل احمر تا عراقیست و دحنه بروزن

خلا بر زمین بلندات و دُجی بر وزن بشری کذشته در دجن و دخن بر وزن کتف یعنی تاریک بلد است الدُّخن
بضم اول ارزن است یا ارزن است که در ترازو نیست بنا بر سرد و خشک در جنس کننده طبیعت است
و دخان بر وزن غراب و دخن بر وزن جبل و دخّان بر وزن رمّان دود است و جمع آن ادخنه بر وزن انجم
و دواخن بر وزن فواعل و دواخین بزیادتی یاء می‌آید و ابنا دخان کنایه از سفله یعنی فرومایه است و کفته می‌شود
کرهٌ علی دخنٍ بتحریک یعنی آرامی است بر ای علتی بر ای صلح و نیکوی و دخن الطعام از باب فرح یعنی رسید
بان طعام و رایحه کرفتن آن طعام بوی دود و دخن خلقه یعنی بد و پلید شد خوی او و دواخن بر وزن فواعل
روزنی است که می کیرد تویا بههای زبان و کلخنها و دخنه بضم اول نیمرنگ است در سیاهی دخن از باب فرح یعنی
نیم شد پس او و رنک او دخن بر وزن احمر و در مونث دخناء بر وزن حمراء است و دخنه دارو نی است که دود
کرده می‌شود با و خانها و یوم دخنان بر وزن سکران یعنی بر وزن بسیار کرم و دخن بتحریک کینه و بدخوی است
و دخن یعنی جوهر شمشیر و کرد بلند نحو و دین و حب نزد اوست و دخناء بر وزن حمراء یا دخان بر وزن
عثمان کنجشک است و ابو دخنه بضم اول برنده است و مدخن بر وزن مکنسه انبدار است و دخنت النار از باب
منع و از باب نصر و مصدر آن دخن بفتح اول و دخون بر وزن نصر است و هم چنین ادخنت النار از باب
افعال و دخنت از باب تفعیل و ادخنت از باب افتعال یعنی بلند شد دود آتش و دخنت از باب فرح یعنی آنکه
شد بر آتش هیزم پس تباه کرد آتش را از برای بر انگیخته شدن آن آتش دودی و دخنت الغنم الدابه یعنی
کشت رنکهای کیاه و چارپا یعنی در سیاهی مثل دخن از باب کرم و مصدر آن دخنه بضم اول است و دخین بر
وزن نمیر اسم است و ادخن الزرع یعنی سخت شد دانههای کشت زرع و دخن الغبار دخونا بر وزن نصر و بعضی
بر خواست کرد الدَّخْشن بر وزن جعفر و بشین معجمه کوزه‌ای است مترجم کوید که مصنف دخشن را در دخش
ذکر کرده و حکم بزیادتی نون کرده و در اینجا بر اصالت نون مذکور ساخته و دخشن مردی است و دخش
بر وزن تمشد اسم است الدَّن بتحریک بازی است مثل دَد باسقاط نون و دَدًا بالف مقصوره بدل
نون و دید بر وزن زید و دیدان بر وزن رمضان و ددان بر وزن سحاب کسی است که بی‌بازی نزد او
نیست و ددان شمشیری که نبرد و برنده است و ابن ضلالت و دیدن بر وزن صیقل و دیدان بزیادتی الف و دیدن
بفتح هر سه دال یعنی خوی و عادت است و دیدیون بفتح هر دو دال دو یا بیاء است و غلط کرده است جوهری
در ذکر او در اینجا مترجم کوید که صواب آنست که جوهری کرده است بواسطه آنکه دیدیون اسم جامد و فیعلول است
نه آنکه مشتق از دید باشد و قطع نظر از آن ظاهر لفظ را منظور داشته بواسطه آنکه کسی که دید
نون را خواهد در جمع بیاء و نون یکند بحسب ظاهر لفظ الدَّرَن بتحریک کوهی در برابر عزیست و درن
بمعنی چرک و چرکین است و درن الثوب از باب فرح یعنی چرکن شد جامه مثل ادرن از باب افعال
و ادرنته از باب افعال متعدی یعنی چرکن کردم جامه را پس او جامه درن بر وزن کتف و مدرن بر وزن

منشاح

منشاح از برای مذکر و مونث و درین بر وزن امیر و درانه بر وزن ثمامه خشک هر چیز و درین شده از شوک یا
یا از دخت یا از بزه است و ادرن الابل از باب افعال یعنی چرید شتر کیاه خشک را و ظبی مدران بر وزن
منشاح یعنی آهویی است که میخورد علف خشک را و حطب مدرن بر وزن محسن یعنی هیزم است خشک و ادرون
بکسر اول و فتح راء جای علف است و ادرون یعنی میخ آخور و بمعنی وطن و بمعنی اصل و نژاد است و درّان
بر وزن سحاب دو باره است و درنی بر وزن ذکری جایی بکاظمیه است و نسبت داده می‌شود او الود و نسبت با و
درنی بر وزن ترکیب و درنی اسم دختر عبعبه شاعر است و ام درن بتحریک دنیا و این جهان است و ام
درین بر وزن امیر زن بن حطان است و دارین بر وزن یاسین جایی بکاظمیه در بحرین و از او است
مثل داری مترجم کوید که مصنف با احتمال زیادتی نون در درّ و درّ مذکور ساخته و درنه بر وزن جهینه و بمعنی
کوه بحر است و درنام بر وزن رمان اسم زنیست و درین بر وزن امیر و درن بر وزن کتف جامه چرکین است
و درنت یده با لسمن از باب فرح یعنی آلوده شد او بان چربی و یداه درنتان بالخیر یعنی دستهای او آلوده شد
دستها با چرک و یداه درنتان بالخیر یعنی دستهای او آلوده شد بر نیکویی و در جمع میکویند که ایدیهم درآن
بر وزن رجال و انکس را میکویند که هو درن الیدین بر وزن کتف الله درانیر بر وزن فراهنه یعنی دربانان
بخشان اند و واحد او دریان بر وزن سکران و فارسی معرب است مترجم کوید که مصنف دریان را در در
درید ذکر کرده و بفتح و کسر اول ضبط نموده و در اینجا تنها بفتح اول ذکر کرده درجنت الناقه علی ولدها از باب
دحرج یعنی مهربان شد شتر بر بچه بعد از رمیدن مترجم کوید که درجنت لغتی است در درکبت و در دریح
چنانکه کذشته در باب باء و در باب جیم الدَّجین بفتح جیم بر وزن شرحبیل یعنی سختی و بعضی در آن کسره
مثله دجین را در دو دیج ذکر کرده و درحنین را در دیخ بر ذکر نکرده و در درحم درحنین را بمعنی
بطنی ذکر نکرده و در اینجا مذکور ساخته الدُّراقِن بر وزن علابط و تشدید داده میشود راء بمعنی زرد آلو و شفتالو
و این لغت اهل شام است دَشَن از باب نصر یعنی بخشید و تدشن از باب تفعل یعنی کرفت و داشان بر وزن کاشان
شهریست و داشن بر وزن کامل معرب دشن بتحریک و میخواهند بدان جامه تازه که پوشیده نشده آن
و جامه تازه کرفته نشده است و دشنی بر وزن سکری شهری است در صعید مصر الدَّکن بفتح اول شاخ
درخت خرما است که بهم آورده میشود بعضی بر بعضی پس پنهان کرده می‌شود بر او خرما و دکن
بر وزن کتف یعنی بخوی و بدخو تر است مثل مدعن بر وزن مکرم و دعن بر وزن خلب یعنی هر زمین که
پاک است جمع آن دعنه بتحریک می‌آید و دعانه بر وزن ثمامه یعنی کیث و ما ادعن از باب افعال یعنی چه چیز بد است
دنی پروا کرده است او را و دعان بر وزن سحاب رود است میان مدینه و ینبع الدَّعْکَن بر وزن جعفر زمین خوش
خوی است و دعکن اسب فارسی نرم شده است و دعکنه بزیادتی هاء شتر ماده فربه سخت است و کسره داده میشود
اول او و دعکنه بر وزن ازدبر فربه سخت است دَغَن یومنا از باب نصر یعنی ابرناک شد روز ما و دُغقر بر وزن جُرّقُر

بمعنی تاریان است و دُغفَر مادر ربیعة بن رفیع است که زن بماری جاد ربیعة بن ابا بکر را با اینکه اسم مادر ربیعه دغنه
بود نه کلم یا دغنه بر وزن نحو است و درست و صحیح دغنه نخست است که اول مذکور شد و محلّ ثون لحن میکند
و دغابین بر وزن نجابین بیشترها است در بلاد عمرو بن کلاب و دغفان بر وزن بکران دهیست در ساحل عدن
و دعینه بر وزن جهینه علم است از برای کولی بجزدیا اسم است از برای زنی جد معروفی و داعونی بر وزن کافوری
بخت عبد الله بن حجل و ابرهیم بن الجماعات مترجم گوید که مصنف منسوب به اعون را مذکور ساخته و نگفته که داعونی
چیست و سمعانی میگوید که در مروجی که فروشنده بود بمعنی انه ایشان را داعونی میگویند دفنه یدفنه از باب ضرب یعنی
پوشید و مستور کرد او را و امثال ادفنه از باب افتعال فاندفن از باب انفعال یعنی پوشیده شد او و هم چنین تدفن از باب
تفعل که بمعنی اندفن است مترجم گوید که مصنف ادفن از باب افتعال را متعدی ذکر کرده و این غلط است بلکه صواب این
که لازم است مثل اندفن چنانکه جوهری میگوید که ادفن الشیء علی افتعل و اندفن بمعنی و هم چنین صاحب شمس العلوم میگویند
که ادفن ای اختفی و هم چنین ابن عباد و ازهری میگویند که الدفن مواراة المیت و بئرا و حوض سقب الریح بمز التراب حتی
ادفن و صاحب تاج المصادر میگوید که الادفان الاندفان و دفن بکسر اول جایگاهیت و دفین بمعنی دفن بر وزن
امیر است مثل مدفون بر وزن مضوض یعنی پوشیده شد و جمع آن ادفان بر وزن ارمان و دفناء بر وزن علماء است
مترجم گوید که دفن بکسر اول یعنی جایگاه در کتبی که در نظر است ملاحظه نشد و دفن [illegible] جایگاهیت و دفن
بمعنی دفین بفتح اول است و هم چنین دفن بفتح اول جاه و حوض را [illegible] که پوشیده میشود چنانکه بکسر اول چنانکه
نشوان بن سعید و صاحب شمس العلوم در دفن بفتح فاء و سکون عین میگویند که الدفن واحد الدفان [illegible] الدفن
یقال بئر دفن و بئار دفان و از ابن عباد و ازهری سابق در این مذکور شد که الدفن مواراة المیت و بئرا و حوض الی
آخره و ظاهر نیز این است بواسطه آنکه وصف بمصدر است مثل زید عدل [illegible] ظاهر شد که الدفن بالکسر که مصنف
گفته صواب الدفن بالفتح است و امرأة دفین بر وزن امیر بنا دفیناء یعنی زن پوشیده شد و جمع آن دفناء
بر وزن علماء و دفاین بر وزن صحایف میآید و گفته میشود که رکیة دفین بر وزن امیر و مدفان بر وزن مصباح و دفان
بر وزن کتاب یعنی چاه هیت پوشیده شد مترجم گوید که مصنف دفان را مفرد ذکر کرده و از اینجا از ابن نشوان
مذکور شد که بئر دفن و بئار دفان ظاهر میشود که جمع است و دفینه بر وزن سفینه چیزیست که پوشیده و دفن کرده
میشود و دفینه بمعنی گنج است و جمع آن دفاین بر وزن صحایف میآید و دفینه جایگاهیت و مدفان بر وزن مفتاح
و دفون بر وزن صبور [illegible] از مردم [illegible] راه خود است مثل [illegible] الابل والناس دفنا بفتح
اول یعنی رفت راه خود [illegible] و ادفن العبد از باب افتعال یعنی گریخت بنده [illegible] شهری که خریده
شده است و داء دفین [illegible] و دفون بر وزن صبور و داء دفین بر وزن امیر و دفن بکسر اول یعنی درد [illegible] که آشکار
شد بعد از پنهانی و ظاهر شد بدی [illegible] و دفن بر وزن [illegible] اسم مردی [illegible] است و ناقه دفون بر وزن
صبور یعنی شتر ماده [illegible] باشد در میان شتران [illegible]

ضرب

ضرب و تدافنوا از باب تفاعل یعنی پوشیدند از یکدیگر و دفنی بر وزن عربی جامه ایست خط خط با شد شده مترجم گوید
که منسوب به دفن بتحریک که دهیست در شام و جامه دفن بفتح اول یعنی مردی است که نام و مدفان بر وزن مفتاح جبلیست
و [illegible] الحلم بر وزن کامل یعنی کار و ماده ایست که سوده شده است دندانهای او از پیری [illegible]
درون کارات و دفینه بر وزن سفینه منزلیست از برای بنی سلیم مترجم گوید که [illegible] میگوید که دفینه آبیست از
برای بنی [illegible] گذاشته شد و گذشت [illegible] دقن فی لحی الرجل از باب نصر
یعنی [illegible] و هم چنین [illegible] کرده است و ادکنه الدکنه بضم اول [illegible]
مایل بسیاه [illegible] از باب [illegible] بر وزن احمرات و دکن المتاع از باب نصر یعنی چید بعضی از کالا را بر روی
بعضی مثل دکنه از باب تفعیل و دکان بر وزن رمان یعنی حانوت است و [illegible] کرده
و چیزی [illegible] شد و جمع آن دکاکین بر وزن سلاطین میآید و این لفظ فارسی و معرب است مترجم گوید که صواب [illegible]
دکان در [illegible] است چنانکه گذشت بواسطه آنکه [illegible] میگویند [illegible] الف و نون زائد است
[illegible] دکاه بر وزن [illegible] یعنی [illegible] است که [illegible] و دکیا بر وزن [illegible]
نامیده اند و دکن بر وزن جوهر و دکین بر وزن زبیر ادلهن ادلهنانا از باب افعلال [illegible]
[illegible] الدمن بکسر اول سرگین بهم [illegible] است و دمن [illegible] و دمنة [illegible]
باب تفعیل یعنی سرگین ناک گردید [illegible] اسم مکان از باب تفعل است مترجم گوید که متدمن
از باب تفعل غلط است و صواب [illegible] اسم مکان از [illegible] چنانکه ابن عباد میگوید که المدمن موضع الدمن
و هم چنین زمخشری در اساس میگوید که [illegible] و دمنه [illegible] خانه مردم و [illegible] سیاه
کرده اند [illegible] است [illegible]
و جمع [illegible] دمن باسقاط هاء و دمن بر وزن [illegible] سرگین است [illegible]
[illegible] سیاه شدن اوست مثل [illegible] بفتح اول و ادمان بر وزن [illegible] و این روایت شده است
از ابن قطاع و دمان [illegible] است که سرگین [illegible] از باب افعال یعنی [illegible] و دمن
الارض از باب نصر یعنی [illegible] و زمین را [illegible] دمن [illegible] و دمنه [illegible]
یعنی [illegible] و دمال است و [illegible] بر وزن [illegible] و ملقن [illegible] بر وزن معظم [illegible]
و [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] شاعر است و [illegible] از باب
تفعیل یعنی [illegible] در خانه خود و ادمان بر وزن [illegible] دهیست [illegible]
در عراق و دماین بر وزن سلاطین دهیست [illegible] مترجم گوید که اولی [illegible]
بکسر اول [illegible] است و ادمان بر وزن [illegible] است که [illegible]
[illegible] الذن بفتح اول

خم بعقر کرفتن بزرکت یا در ازی تار چم یا حد تر است و از برای او فراخ هست و ینی فشند بزرمین مکرا اینکه کند
می شود مغاکه از برای او و دنان بروزن شداد یعنی نشیبه دو کوه معروف است و دن بفتح اول اسم است
بحریک دو تر شده بخشیده رفت و تر دیک شدن و انکه شدن سر است در سینه و کردن و وصف ان در
مذکر ادن بروزن احمر و در مونث دنا بروزن حمرا است و بنا شد این دستور و هر جا در ست بنا داری
و بکت ادن بروزن مذکور یعنی خانه ایست سر در پیش و دندن از باب حرج صدا مکسها و زنبورها و با تاخیر
سخن نرم کفتن است شدنین بروزن امیر و دندن بروزن بزج و دندنه نیز انچیزی است که سیاه شده است
از کیاه یا از درخت و دندنه نیز حلیلان است و ادنی از باب افعال یعنی ایستاد انجا و دنی الذباب از باب نصر
دنا از باب تفعیل و دندن از باب فعلل یعنی صدا کرد مکس و دن فلان یعنی اهسته کفت فلان و دهیله شود
از سخنی و دن بحریک شهریست در تبر بکسر اول اجانور کیست شل موجر و دنا دنا الثیاب بروزن داهم داشتهام
جامه است و خطا لوین دینی بروزن زبیر معروف است و بلد ما تیم عبدالله و مجاشع و سدوس پسر دارم بن
مالک بن حنظله است و دینیه القاضی بفتح اول و تشدید یاء کلاه قاضی است طاسند کرده شده است بحتم دن
بضم اول یعنی زود نقیض بالا است مبنا شد ظرف و بمعنی پیش و پس و بالا و این ضدات و بمعنی خرد و عنر است
و کفته شده است که از این است کفته مجلیین کرلیس بها دون حمر او صدقه یعنی بجهة انچیز نیچ او نیست
صدقه و کفته شده است که از این است حدیث که اجاز الخلع دون عقاص راسها یعنی روا است پی و نکرد نا زانچه
عنر موی بندسر زن است یا باین معنی است که روا است خلع بهر چیز تا موی بند سر او و دون بمعنی شریف و بزرکست
و بمعنی فرومایه و حقیر است و این ضد است و دون بمعنی امر است چنانکه میکویند کرد و نکا الدرهم یعنی بگیر درم را
و بمعنی بهم کردن است و دون نه هیت در دینور و دونی نیز بیادتی هاء اد و هیت در نهاوند و دهیت در
همدان و کاهی زیاد کرده میشود در نسبت این دونی فانی و کفته میشود دونی و دین بضم اول و کسر او دهی است
در نیشابور و شهریست در ارمینیه و دوان بروزن غراب نا حیه ایست در عمان و دوان بروزن شداد جایکاه است
در زمین فارس و دودن بروزن علبط دم الاخوین را میکویند و دان بدون از باب نصر دونا بفتح اول
و ادین بر بناء مجهول از باب افعال ادان بروزن کتاب یعنی کشته دون و چنین نا ایکم نا توان شد و دیوان
بکسر اول و کاهی بفتح داده میشود جای فراهم امدن نامه ها و نوشتها است و دیوان نوشتی است که نوشته میشود
در او مردم اهل لشکر و اهل بخشش و اول کسی که وضع کرد این عمر است و جمع ان دواوین بروزن سلاطین بر اصل که
داوانید یا ادین بناء بر اصل معرّد او که دیوان است می اید و تدوین از باب تفعیل یعنی جمع کردن نوشتن دیوان
ها را و هنداد و نیز بمعنی این تدوین از ادوت و دون بکسر بیادتی هاء و کاف خطاب است و تحریر است بر کردن یعنی
تدوین بخواست او بکسر اول و تدوین از باب تفعیل بنا بر بودن کامل است و اذن دونک بصیغه امر یعنی نزدیک
شو بمن و کاهی داخل کرده میشود بدون حرف من و کفته میشود من دونک و حرف باء و کفته میشود بدون ذلک

بمعنی

یعنی غیر این و این در کم از او قات است و میکویند کرد و نه الهم جا ها یعنی پیش از پوستن بهم کروه هستند و کفته میشود
که هذا رجل من دون یعنی این مردی است از فرومایگان و کفته میشود که رجل دون و هم چنین کفته میشود که ما اکون و اداست
باب افعال یعنی چه چیز دون کرد او را و دهن از باب نصر یعنی دو روغن کرد و دهن راسه و غیره یعنی تر و چرب کرد سر او
سر او و مصدر ان دهن بفتح اول و دهنه بزیادتی هاء است و اسم از این دهن بضم اول است یعنی روغن و دهن
فلانا یعنی زد فلان را بچوب دست و دهنه بضم اول طایفه و کروهی از روغن است و جمع ان ادهان بروزن ارکان
و دهان بروزن رجال می اید و تداهن از باب افتعال یعنی چرب کرد بروغن و مدهن بضم اول و ها اسم الت
و شیشه روغن است و این شاذ است که اسم الت بروزن مفعل اید و مدهن جای فراهم امدن و ایستادن اب
در یکجا یا هر جائی است که کنده است ان را اسیل و از این است حدیث طهفه نهدی که نشف المدهن و یبس الجعثن یعنی
خشک کشید بجهة انجا اب ایستاده را و خشکید بیخ صلیان و کفته جوهری که در حدیث الزهری غلط زشتی است
و الجبر داهن بروزن کامل و دهین بروزن امیر یعنی ماده شتری است چرب شده و دهن بفتح بضم اندازه ان چیزی است
که تر میشود روی زمین از باران و جمع ان دهان بروزن رجال می اید و تدهن المطر الارض یعنی تر کرد
باران زمین را و مداهنه از باب مفاعله انکار کردن خلاف ان چیزیست که در دل داری مثل ادهان از باب
و مداهنه بمعنی کینه و خیانت است و دهناء بروزن حمراء بیابان است و دهناء جایکاهیست از برای تمیم
در نجد و قصر کرده میشود و دهناء اسم دار الاماره است در بصره و جایکاهیست پیش ینبع و نسبت باو
دهنی بفتح اول و دهناوی بروزن حراوی است و دهناء کیاه سرخ است و بنو دهن بضم اول حی است و بنو
داهن بروزن حاجب حی است و دهنه بکسر اول بطنی است از ازد و ناقه دهین بروزن امیر یعنی شتر نیست که شیر
و تدهن الناقه یعنی کم شد شیر و مصدر ان دهانه بروزن صباحه و دهان بروزن کتاب است و فعل ان
از باب نصر و از باب علم و از باب کرم است و دهان بروزن کتاب چرم سرخ است و دهان جای اخرنده است قوله
مدهنون بروزن معظم یعنی کروهی اند که بر ایشان نشانهای نان و نعمت است و دهن بکسر اول از درختان چیزیست
که کشته میشود با و درندها و احد او دهنه بزیادتی هاء است و دهنی بضم اول و ثانی و شدید نون و قصر
احر جایکاهیست در سواد عراق نزدیک مداین و ادهان از باب افعال یعنی پاک کردن است و کفته میشود
که هو طیب الدهنه بضم اول یعنی او خوشبو است الدهدن بروزن اردن یعنی باطل و ناچیز است لغتی است در دهد
و دهدن بروزن جعفر هر دم و از بلد ها است الدهقان بکسر و ضم اول توانای بر کشتن است با تیزی و شدی
و دهقان بمعنی سوداکر است و پیشوای بزرکان عجم است و سرکرده کشور است و این لفظ معرب است و جمع ان دهاقین
بروزن فراعنه و دهاقین بروزن سلاطین می اید و اسم از ان دهقنه بروزن هبله است و در مونث دهقانه
بزیادتی هاء است و تدهقن از باب تفعلل یعنی جستجو کرد دهقان شد و لوی الدهقان جایکاهیست در نجد
و دهقنوا از باب فعلل یعنی کردند او را بزرک و دهقان دهمن بروزن جعفر از برای نام دستان مثل است شد

ازبرای اهل دین الدَّین بفتح اول وامی است که ازبرای او زمانی هست پس او قرض است و دین بمعنی مرگ است و دین
هر چیزیست که حاضر نیست وجمع آن ادین بر وزن اجل و دیون بر وزن ... ومی آید و دنته از باب ضرب
وادنته از باب افعال یعنی وام دادم او را وام تا زمانی و دنته وادنته یعنی قرض دادم او را وادان هو یعنی گرفت
قرض و وام را او و رجل دائن بر وزن کامل و مدین بر وزن مبیع و مدیون بر وزن منصور و مدان بر
وزن مجاب و مدّان بتشدید دال بر وزن رمّان یعنی مردیست که بر او است وام و قرض یا قرض بسیار وادان
از باب افعال وادّان از باب افتعال واستدان از باب استفعال وتدیّن از باب تفعّل یعنی گرفت قرض مترجم
گوید که ادان از باب افعال یعنی دادن قرض است که پیش چنانکه ابن اثیر میگوید که در حدیث عمر ان فلانا یدین ولا
مال له یعنی فالدان واستدان وادّان مشدده اذا اخذ الدین واقترض واذا اعطی الدین قال ادان مخففا
زمخشری در اساس میگوید که دنته وادنته وتدینت واستدنت استقرضت و دنته وادنته وتقیت اقرضت
واز هروی از ابن مظفر ادان الرجل فهو مدین بمعنی مشدد بن نقل کرده و حکم بغلط او کرده وگفته است که قد
حکاه شمر لبعضهم واظنه انه حکاه من کتاب اللیث وادان معناه اشتراء بدین او صار الی الناس بسبب
بودن ادان است ورجل مدیان بر وزن مفتاح یعنی مردیست که قرض میدهد بسیار و قرض میگیرد بسیار
وابن ضد است و همچنین امراة مدیان وجمع اینها مداین بر وزن مصابیح است ودائنته از باب مفاعله
یعنی قرض دادم من باو واو قرض داد بمن ودین بکسر اول یعنی پاداش است وقد دنته از باب ضرب دینا
بفتح وکسر اول یعنی پاداش وجزا دادم من او را و دین بمعنی مسلمان شدن و گردن نهادن بفرمان خدای است
وقد دنت به یعنی گردن نهادم باو و دین بمعنی خوی وسرشت و بمعنی بندگی کردن و پرستیدن است از باب
یا ... از باب ابها است و دین فرمان برداری است مثل دینه بزیادتی هاء در این و معنی و دین بمعنی
خواری و بمعنی درد و بمعنی شمار و بمعنی چیره شدن و غلبه کردن و بمعنی بلندی و فرمان روائی و پادشاهی
و حکم و روش و اندیشه کردن و یکی گفتن است و دین اسم همه آن چیزیست که عبادت کرده میشود خدای را
و دین بمعنی کیش و بمعنی پارسائی و بمعنی نافرمانی کردن و بمعنی اکراه و بمعنی برکاری داشتن و دین از
باران آن چیزیست که پیمان کرده اند با یکدیگر آمدن جائی را و گفته است از برای او عادت مترجم گوید که معنی
مذکور را ازهری از لیث نقل کرده واستشهاد بکلام طرماح نموده ذکر کرده که عقابیل ... نادعین
منها دون ... معهود و دین ... وگفته که هذا خطاء والبیت ... مبلول المطر من ...
... اراد ... معهود ... المطر بعد مطر
... و دین ... الفعل ... العطف ... الدین فی باب الامطار
وهذا تصحیف قبیح و مصنف گفته لیث را مذکور ساخته و غافل شده است از کلام ازهری و دین بمعنی قضا
... بعنی ... کرد ... و دستار ... بعنی ... شدم او را و نیکوئی کردم باو و دنته

یعنی خداوند و صاحب شدم او را و از این است مدینه از برای شهر و دنته یعنی قرض دادم او را مترجم گوید که
این معنی سابق بر این گذشت و مکرر است و دنته یعنی قرض گرفتم از او و دیان یعنی قهار و حکم کننده و یعنی
... و بمعنی شمار کننده و پاداش دهنده است که بیاد میدهد و ضایع نمیشود کار کسی بلکه پاداش میدهد
بر نیک و بد و مدین بر وزن مبیع بنده است و مدینه کنیز را میگویند بواسطه آنکه کار ... کرده است انها را
و در حدیث است که کان النبی صلی الله علیه وآله علی دین قومه ای علی ما بقی فیهم من ارث ابراهیم واسمعیل
فی حجهم ومناکحهم وبیوعهم واسالیبهم واما التوحید فانهم کانوا قد بدلوه والنبی صلی الله علیه وآله لم یکن
الا علیه یعنی بود پیغمبر بر دین قوم خود یعنی بر آنچه باز مانده بود در ایشان از ارث ابراهیم و اسمعیل از حج
کردن و زنان خواستن ایشان و خرید و فروخت ایشان و کوچها و روشهای ایشان مگر یکی گفتن خدای پس بدرستیکه
که بودند ایشان که تبدیل و تغییر داده بودند و پیغمبر نبود مگر بتوحید و یکی گفتن خدای و دان بدین ورسید
او را درد و دان و فلان یعنی واداشت فلان را بر آنچه ناخوش میاید او را و خوار کرد او را و دینه تدیینا
از باب تفعیل یعنی وکیل کرد او را بقرض خود وانا ابن مدینتها یعنی من پسر شهر او هستم و این کنایه از آن است
که من دانا بهر یا او و دایان بر وزن هامان تلعاریست در یمن وادان الشیئ از باب افعال یعنی خرید بمهلت قرض
و قرض داد ... بهاء او و همچنین فروخت بمهلت وابن ضد است و در حدیث است که ادان از باب افعال
در روایت شده است ادان از باب افتعال و هر دو بمعنی خرید و گرفت بمهلت است در حالتی که روی گردانیده است
از اداء او یا اینکه قرض بمهلت گرفته است از هر کس که پیش آمده است مترجم گوید که در حدیث مذکور مراد گرفتن
وخرید بمهلت است وادان بمعنی دادن و فروختن بمهلت است پس هر دو بمعنا اشتری بالدین ... چنانکه
سابقا مذکور شد و حدیث مذکور گذشت در شرح قرع فصل الذال الذَّون بر وزن ... بفتح
... از باب تفعیل یعنی بیرون آمدند ... او را الذُّنبة بضم اول ...
از تشنگی لغتی است در ذبل ... اذگن از باب افعال یعنی فرو تنی کرد از برای او و رام شد و اقرار کرد و شتاب کرد
در فرمان بر داری و گردن نهاد بفرمان او و مثل ذعن از باب منع و ناقة مذعان بر وزن مفتاح یعنی شتر ماده
ایست که در داده بر سر ... میشود که را اینهم مذعانین بضم اول و تشدید نون مکسوره و صواب بباء موحده
یعنی بدم ... مترجم گوید که صاحب ... گفته رایت القوم مذعانین ومتعانین کانهم
... ای ... ومتعابین بباء موحده
ذکر کرده و مصنف متعابین را ... ذکر نکرده و مذعابین را غلط دانسته الذِّفن
بکسر اول ... است و ذقن ... جای فراهم آمدن استخوان ... است که ریش بر او بر می آید از بابِ
ان دو استخوان و از اینها ... میگویند و کره داده میشوند و مذکر است و جمع آن اذقان بر وزن
اشجار است و در مثل عرب است که مثقل استعان بذقنه یعنی گران شده ایستکه یاری می جوید بزنخ خود

تفعیل ... بر وزن ... یعنی ... اشتر شد در ... بعنی شرم داشت از
فلان وارجحن امرهم از باب افعلال یعنی ابتر شد کار ایشان و رجن القوم یعنی ... شد ... و ...
شد و تباه شد و بر روی هم نشست وابتاد ... بر وزن امیر ... کشته است ... بزیادتی
هاء یعنی جماعت و گروه ... بر وزن ... زنان است ... بر وزن شداد
دو ... و شهریست ... و گفته میشود ... بر وزن ... جای
در مغرب ارجحن از باب افعلال بتشدید لام یعنی میل کرد و جنبید واما ... وارجحن السراب یعنی
بلند شد ... مرجحن ... اسم فاعل از باب ... یعنی ... که را
ارجحن از باب افعلال بتشدید لام لغتی است در ارجحن در معنای او رخان بر وزن سحاب ... الرُّدْن
بضم اول ... و جمع آن اردان بر وزن ... آید و اردن القمیص از باب افعال و ردنه
از باب تفعیل یعنی کرد از برای پیراهن ... بر وزن محسن یعنی ... بر وزن
... دو ... از باب منع یعنی ... و ... بفتح اول صدای بهم خوردن
... یعنی ... کالا و متاع است و ... بچه ایست
... بیرون می آید از شکم ... بر وزن ... بر وزن صاحب ... را
میگویند واردن بر وزن احمر ... است ... بضم اول و دال و تشدید نون ... و شهریست
در شام ... و بر وزن کاملی یعنی ... گرا ... است ... و دین بر
وزن زبیر اسم ... است ... یعنی خوی ... است و ... از باب
... یعنی ... شد ... از باب افتعال یعنی ... ان ... و ... بر وزن منصور
یعنی ... بر وزن زبیر ... اسم است رزان بر وزن سحاب ... ور
و رازان بر وزن ... جایگاه ... است و ... از باب ... یعنی ...
... اشاد ... الرزن بفتح اول جای بلندیست که در او آب ... که ... است
که نگاه میدارد آب را جمع آن ... بر وزن ... و رزان بر وزن ... میاید ... بکسر اول
... جای گرد ... است وجمع آن رزان بر وزن ... میاید ...
از باب کرم یعنی ... شد ... و ... گران ...
... است ... از باب نصر یعنی ... گران ... و ... بالمکان یعنی مقیم شد در
اینجا ... بر وزن امیر ... گران ... است ... اسم است و ... درخت ...
که ... و ... بر وزن ... سوراخیست ... از برای روشنی ...
آفتاب و این فارسی معرب است ... از باب تفعّل یعنی ... کرد ... و ... بر احمد

در ارمینیه ساخته میشود بر وزن الروم وارزن شهر دیگر است نیز در ارمینیه و دشتی در ... میان شیراز
وکازرون وارزنجان شهریست در روم وارزنان ... بزیادتی الف و نون ... در اصفهان والجیلان نیز
ارزان از باب تفاعل یعنی این دو کس برابر یکدیگرند ... اسم فاعل از باب مفاعله یعنی ... حلول
کننده در او است الرَّسَن ... ریسمان ... ان ارسان بر وزن
ازمان وارسن بر وزن ارجل می آید و رسنها ... از باب ضرب ... از باب نصر ... از باب افعال
یعنی کرد از برای ... بر وزن ... بر وزن ... بر وزن ...
یعنی بجای ... ورسن بفتح اول ... اسم است وارسان بر وزن اشجار ...
است ... بر وزن ... از ... است واین فارسی است و ذکر کرده ام در ... که فارسی
... است رَسْتَن بر وزن ... شهریست ... الرّاشِن بر وزن کامل یعنی ... کننده
و ... بیت ... میشود ... در فارسی ... است ... یعنی طفیلی ...
... است ... از باب نصر ... الکلب ... بفتح اول ... بر وزن
... یعنی ... بفتح اول یعنی ... از ابواب ...
... و ... بر وزن ... بر وزن ... یعنی ... است ...
بر وزن ... یعنی ... رِصَنه از باب نصر یعنی تمام کرد
او را ... از باب افعال یعنی استوار کرد او را ... از باب کرم
یعنی ... استوار شد ... بر وزن امیر استوار ثابت پا برجای است ... با ...
خود است ... یعنی ... است و ... در زانوی ... استخوان ...
که ترکیب شده است با استخوان ... از باب تفعیل ... الکلام و ... بودن بمعنی
غالب شدم ... بر وزن منصور یعنی ... نقش ... کرده شده ... بر وزن
... داغ کرده میشود ... المرصُون بر وزن ... شده از سنگها ... است که ...
میشود ... الرَّطانة بفتح و کسر اول ... کردن ... زبان ... و ...
از باب نصر ... از باب مفاعله یعنی سخن ... از برای او ... بضم اول و تشدید و تخفیف
... یعنی ... شتر ... اهل ... شتر ...
... بر وزن ... بر وزن صبور است الرَّعْشَن بر وزن جعفر ... زاید است یعنی
... است و رعشن از شترهای ... است و ... رعشنه ...
هاء است و رعشن اسم ... است و رعشنه بر وزن ... از برای بنی عمرو بن قریظه از بنی ...

میشود این مثل از برای کسی که بجوید باری بخوارتر از خود و اصل مثل در شتر است که بار کرده میشود بر او گران
پس توانا نمیشود که برخیزد پس تکیه میکند بر نخ خود بر زمین مترجم گوید که بقیه نیز بدل بلند قنر خوانده شده است
یعنی پس تکیه میکند به پهلوهای خود و ذاقنه بر وزن کامله آن چیزیست که زیر زنخ است یا سر نای گلو است یا طرف
بالاء از نای گلو است یا چنبر گردن است یا اینکه پایین شکم است از آنچه بگوی نافست یا اینکه گوی بالای سینه است
که می‌اشد بر او گردن بند یا بالای شکم است و ذقنه یعنی زد بکف دست بر پس سر او یا اینکه ذقنه یعنی زد زنخ
او را و ذقن علی یده او علی عصاه یعنی نهاد زنخ را بر دست یا بر عصا مثل ذقن از باب تفعیل و ناقه ذقون بر وزن
صبور یعنی شتر ماده ایست که سست میکند زنخ را در رفتن و دلو ذقون چون مذکور و تذقنت از باب
معنی دولی است که هرگاه در حفره تو او را امله است لب او مایل و ذقان بر وزن کتاب کوهیست و ذاقن
بر وزن کامله هیسته در حلب و ذا تقنه بر وزن کامله جایگاهیست و ذاقنه از باب مفاعله یعنی ز... کرش
تک او را ذقناء بر وزن حمراء زن در ان زنخ و در مرد اذقن بر وزن احمر می‌آید و ذقناء زنی است
که مایل است زنخ او و جمع آن ذقن بضم اول است ذیمون بفتح اول بر وزن لیمون دهیسته ردو فرسنگیم
بخاراء الذین بر وزن امیر و ذنان بر وزن غراب شک از ا... بیخی است یا اینچه ریسته که روان شده است
از بینی شک یا اینکه عام است در اینه و معنی ذنن از باب فرح و ذنن یذن از باب ضرب و مصدر آن ذنین
بر وزن امیر و ذنن بجرایت و ذنن تذنینا از باب تفعیل و اذن بر وزن اشداد انکی است که روان بشود
آب از سوراخهای بینی او و در زن ذناء بر وزن حمراء است و ذناء کسی است که بریده منبتی حیض او
و ذنانه بر وزن بحاری آب بینی شترات و لغتی است در نای با صواب بلاالت و ذنانه بر وزن ثمامه
بمعنی پایان در حاجت و یعنی باز مانده چیزیست و گفته میشود که انه لیذن یعنی او ناتوان و نیست... بیده
است یعنی یا از بیماری یا اینکه راه میرود در رفتن سستی و ذناذن الثوب بر وزن دراهم بمعنای ...
جامه است و گفته میشود که هو یذانتر علی حاجه از باب مفاعله یعنی او میخواهد از و بیاری او گفته میشود که ما زال
یذن فی تلک الحاجه حتی انجحا یعنی همیشه آمد و شد میکند در ان حاجت تا بر آورده است او را الذان
بر وزن زال بمعنی عیب است و تذقن از باب تفعل یعنی بیمار شدن و ناز و نعمت است الذهن بکسر اول
بمعنی دانستن و خرد و عقل و یاد داشتن دل و زیرکی و تیزی خاطر است و ذهن بحرایک نیز می‌آید
و ذهن بمعنی نیرو و پیه و شحم است و جمع آن اذهان بر وزن اشجار می‌آید و ذهنی عنه از باب نصر
و اذهنی از باب افعال و استذهنی از باب استفعال یعنی فراموش کردهام او مشغول کردهام او و اذهنی
از باب مفاعله فذهنته از باب نصر یعنی بد کردم او و در یاد داشتن و تیزی خاطر پس نیکوتر بودم
من از او در یاد داشت و تیزی خاطر و ذهن بن کعب بضم اول و بطنی است از مذحج ذهبین بر وزن جعفر
و بیاء موحده پسر نهم صحابیست الذیب بکسر اول بمعنی عیب است فصل الراء و آنه

برون

بر وزن دعوی بمعنی تفنه و علاقه است روایت شده است این از نضر بن شمیل از خلیل الربون بر وزن صبور
و اربان بر وزن عثمان و اربون بر وزن عرجون بمعنی پیش مزد و بیعانه است و اربنته از باب افعال یعنی
دادم او را پیش مزد و مرتبن بصیغه اسم فاعل از باب افتعال بمعنی مرتفع و بلند بر بالای جا نشسته و رتان
بر وزن رمان کوشه‌ای است از کوه اجاء و رتان کسی است که روان میکند کشتی را و ترتین از باب تفعیل
دوبانیه بر وزن علانیه آبی است از برای بنی کلیب بن یربوع و ربان بر وزن کتاب اسم است از برای شخصی
پیاده جرم و نیست در عرب ربان براء غیر او و سوای او همه ربان براء است و علی بن ربن طبری تصنیف
کننده کتاب و امثال و غیر او است و اربونه بر وزن ... شهریست در مغرب و موضع آفران مثل بر وزن
کامل بمعنی جای صوره پی تدم است از تو ترانتین بفتح هر دو تاء دهیست در بلاد عجم و او قصبه کردن است
الرجن بفتح اول امتحان پیر در دبند است ... و مرتهن بر وزن مکنسه و مرتهن بر وزن معظم نان امتحن
شده فتح و بعد است و راتین بر وزن یاسمین صمغیست از برای روی کمان از برای بلیم کردن و پیوستن
شکسته میکند یکی و درنی بجرایک اسم پسر کربان بن رتوات کشته شده است که بود او صحابی و دروغ گوید
بود که اشکار شد در هند بعد از ششصد سال و ادعا کرد که صحابیست و بصدیق کرد نداو را او و روا
کرد حدیثها که شنیده بود ما از یاران یاران او و وادی رانونا بدار احق و صواب رانوناء بدو نون است
دو و چیست در تمامه مدینه و قبا الرثان بر وزن سحاب قطرهای پیاپی باران است که در میان او سکون
هست مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در ضبط او بر وزن سحاب بلکه صواب بر وزن رجال است
بواسطه آنکه جمع رثه است و بعضی رثام جمع رثمه است و لهذا تغییر بخط او که جمع قطره است کرده و در صحاح
که ضبط یاقوت حموی است پیاعراب او بر وزن رجال شده و ازهری نیز میگوید که الرثان الامطار القطار
المتتابعه بفصل بینهن ساعات و اکثر ما بینهن یوم و لیلة و ارض مرثنه ترثنت ترثینا و نجنواد ر
الاعراب رهوم ثوه اصابتها رثنه ای مرکوکه و اصابتها رثان و رثام و ابن عباد نیز بطریق مذکور
میگوید که الرثان الامطار المتتابعه یفصل بینهن سکون و ارض مرثونه و مرثنه اصابتها رثنه و مصنف
در مرثنه که بمعنی مذکور و مفرد است جمع آن از رثام ذکر کرده و ارض مرثنه بر وزن معظم و مرثونه بر وزن
معلومه بمعنی زمینی است که رسیده است باو رثنه و رثان و ترثنت المراة از باب تفعل بمعنی مالیده زن
کلکونه را بروی ارثعن المطر یعنی بهم از باب افعلال بتشدید لام یعنی ایستاد باران و باز جا شد
و خوب بارید و ارثعن الشعر یعنی فرو هشته شد موی و ارثعن فلان یعنی سست و ضعیف شد فلان رجن
بالمکان از باب نصر رجونا بر وزن سرود یعنی مقیم شد با نجا و رجنت الابل و غیرها یعنی خو کرفت شتر و غیر او
و بحرکات ثلاثه در عین الفعل است یعنی از باب نصر و علم و کرم و رجن دابته یعنی حبس کرد و باز داشت چار پا
و بد داد علف او را یا اینکه باز داشت او را در جای فرود آمدن و منزل بر دادن علف مثل رجنها از باب

کلاب نامیده شده است باسم رعش پادشاه حمیر که مو دراز بود و از بدن اعضای الارعن بر وزن احمر کسی
که بجز دو شاینده است در رعن و کول وسست است و قد رعن بحرکات ثلاث در عین الفعل یعنی از باب نصر
و علم و کرم و مصدر آن رعونه بر وزن خموضه و رعن بحرکات ثلاث است و ما ارعنه از باب افعال یعنی چه چیز
او را احمق کرده است و رعنته الشمس یعنی درد مند کرد او را تاب دماغ و مغز سر او را پس سست شد از آن
و غلبه کرد بر او بیهوشی و رعن بفتح اول و ثانی است که بیش میگوید از کوه و جمع آن رعون بر وزن سرره و رعان
بر وزن رجال می آید و رعن کوه در انثاست و جایگاهیست در حجاز و در بحرین و دو رعن دیگر جز این نیز
و جیش ارعن بر وزن احمر یعنی لشکر بسیار که از برای او زبانها بسیار هست و ذو رعین بر وزن زبیر پادشاهیست
از پادشاهان قبیله حمیر و رعین قلعه ایست از برای او یا کوهیست که در او قلعه ایست و روستای دیگر است در یمن
و رعین بر وزن امیر یعنی رسید و کلاه است و رعون بر وزن صبور یعنی سخت و بنا رحبیله آمده است
و یعنی تاریکی شب است و رعنک لغتیست در لعلک و بر وزن اوست و رعناء بر وزن حمراء لقب بصره است
تشبیه شده است بصره بکوه و رعناء انگوری است در طایف الرعن بفتح اول از باب منع گوش داشتن بسخن
و قبول کردن او است مثل ارعان از باب افعال و رعن یعنی خوردن و آشامیدن در نان و رعن است و رعن
یعنی امید و طمع داشتن است و رغن بن یادقی هلو زمین نرم و هموار است و ارغنه از باب افعال یعنی
امیدوار کرد او را و ارعن الامر یعنی اسان کرد آن کار را و رعن لغتیست در لعل و بر وزن او است و مرغنان
بفتح اول و کسر عین شهریست در ماوراء النهر الرفن بفتح اول یعنی خم است و رفق بر وزن عطلب دراز دم
از اسبان است و رافند بر وزن کامل حرامنده در سرکشی و حیرانیست و رفان بر وزن کتاب جز و قطع
از باران است و رفا نیبه بضم اول و سکون همزه بر وزن طمانینه خوشی زندگانی است و ارفان از رفتار
از باب افعال اول اشد لاوم یعنی رسید پیر لام کرد و ارفات یعنی سست و ضعیف شد و ارفان عضبه
یعنی بزدوده شد خشم او الرفهیه بر وزن بلهینه فراخی زندگانی و خوشی اوست الرقون بر وزن صبور و قان
بر وزن کتاب و ارقان بکسر اول حنا است و زعفران را میگویند و ترقنت المرأة از باب تفعل یعنی زنان کرد خود را
زن با حنا و ارقن لحیته از باب افعال و رقنها از باب تفعیل یعنی رنگ کرد ریش را با حنا و مرقون بر وزن
منصور یعنی نوشته شده و مرقوم است و رقن یعنی رقم و نوشتن است و ترقین از باب تفعیل فهم کردن است
و ترقین نزدیک کردن میان سطرها و نقطه گذاشتن بر حرفها است تا آنکه هویدا شود و نیکو کردن نوشته
و آرایش کردن او است و سیاه کردن جاهها است در حسابها و شماره تا آنکه گمان کرده که سفید گذاشته شده
است و رقین بر وزن امیر یعنی درم است و راقنه بر وزن کامله زن خوش رنگ در وی است و راقنه
رنگ کننده است و ارقن الطعام از باب افعال یعنی سیر ابکرد خوراک و طعام را بجریش ورقن بحرکات ثلاث
کرکس است و ارتقن از باب افتعال یعنی آلوده خود را بزعفران مثل ارقن از باب افعال رکن البراذ از باب نصر

و از باب علم و از باب منع نیز یعنی کردن میان دو باب است که ماضی از باب نصر و مضارع از باب علم است یعنی
میل کرد بسوی او و آرام گرفت و مصدر آن رکون بر وزن سرور است و رکن بضم اول سوی و کرانه قوی
تر از چیز است و رکن جایگاهیست در یمامه و رکن یعنی کار بزرگ و رکن چیزیست که نیرومند میشود با او
از ملک و مال و لشکر و غیر او و رکن بمعنی ارجمندی و استوار شده ها است و رکن بفتح اول موش دشتی و موشان
مثل رکین بر وزن زبیر و ترکن از باب تفعل یعنی سخت و آهسته شد و مرکن بر وزن منبر ظرفیست معروف
مثل تشت و تغار که در او جامه میشویند و رکین بر وزن امیر کوهیست که او را بلند و رکین از بهای آهسته
و بار اری و سنگ را میگویند و تدرکن از باب کرم و مصدر آن رکانه بر وزن صلاحه و رکونه بر وزن
حموضه است و ارکون بضم اول یعنی بزرگ و کتاورز بزرگ است و رکانه بر وزن ثمامه اسم عبد یزید اسم آن
که کشتی گرفت با او پیغمبر و کان بر وزن غراب و رکین بر وزن زبیر اسم است الرمان بضم اول و شد میم معروف
و بفارسی انار میگویند و یکی او رمانه نیز بازیادتی ها و است و شیرین او نرم کننده طبیعت و سرفه است و ترش
او بعکس شیرین است و تلخ او سودمند است از برای لرز و خنک شدن معده و درد دل و از برای آثار آتش
مزه است هم چنانکه از برای پیت و ستوده شده است انار از برای تنگی و رقت دل و از برای بنود کشاده
شدن دهان نگی او و مرمنه بر وزن مرحله انارستان و جای و محل انار است هرگاه بسیار شده در او
و رمان الثعالی خشخاش سفید است یا صنفی از او است و رمان الانهار نوع بزرگ از حبوبات یقوت آن
و رمانتان بصیغه تثنیه جایگاهیست نزدیک و قصر الرمان در واسط است و رمان بر وزن شداد
بر کعبه است در قبیله مذحج و بر معاویه است در قبیله سکون و رمان کوهیست از قبیله طی و ارمینیه
بکسر اول و میم و نون و تخفیف یاء دو یم و گاهی تشدید داده میشود شهریست در روم یا چهار کشور است
با چهار شهر است که پیوسته شده است بعضی ببعضی و گفته میشود از برای هم ارمینیه و نسبت با و ارمنی
بفتح اول است ارمعن و معه از باب افعلال یعنی روان شد سرشک او الرنة بفتح اول یعنی صدا است و نغل
آن رن یرن از باب ضرب است یعنی صدا و فریاد کرد و مصدر آن رنین بر وزن امیر است و رن الیه
یعنی گوش داد با او و رنت القوس یعنی صدا کرد کمان و رنی بر وزن ربی یعنی همه از بیکاشد و رنی
بی الف لام اسم جمادی الآخر است و مرنه بر وزن معلقه و مرنان بر وزن مفتاح کمان را میگویند و رنج
بجای چیزیست که فریاد میکند در آب در و رنهاو نشان صواب روزهای تابستان است
جوهری و ابن عباد و غیر او گفته اند و رنان بر وزن غراب دهیست در اصفهان رنجان بر وزن جمن
شهریست در مغرب و ذکر کرده شده است در باب جیم الروان با بیان زمینی است که بلند کرده شده است
که نرهاست کرده میشود در میان او و روون بضم اول سختی است و جمع آن رؤون بر وزن میرو
می آید در روند بیاد قیهاء بزرگان از چیزها است و ارونان بفتح اول و واو یعنی صدا و آواز و دشوار آن

روزها است وبوم او ونان باضافه ونصیفت یعنی دو روز دشوار و روز آسان است وابن صنادت ولیلها ارهان
بر نهاد پی ها است ورادون بر وزن هاجر شهریست بطخارستان وصومر بر وزن مصون یعنی او بملد
کرده شده ومشهور است وودین بر وزن زبیر اسم است ورادان بر وزن کاشان دهیست در حجاز
یاروویت وربون بر وزن صبور یکی از چهار طرف بنا بود است **الرهن** بفتح اول چیزیست که نهاده می شود
نزد تو تا اینکه بایستد بجای آنچه گرفته شده است از تو و از آنها دسی که چه کان میگویند وجمع ان رهان
بر وزن رجال ورهون بر وزن سرور ورهن بدو ضم ورهاین بر وزن امیر می آید ورهنه ورهن
عنده الشی از باب منع وارهنه از باب افعال یعنی گرو داد چیز را نزد او گرو وارتهن منه از باب افتعال یعنی
گرفت آنچیز را بگرو ازو وترهنه لسانه یعنی گرو گذاشتم زبان او که گفته میشود که راهنته از باب مفاعله
وهر چیز را نگاه داشته با وجه زی پس او رهین وگرو گرفته شده اوست ومراهنه ورهان از باب مفاعله
گرو بستن وپیشی گرفتن بر اسبان است در تاختن ورهن یعنی ایستاد وپیوسته گردید مثل ارهن از باب افعال
وراهن بر وزن کامل ساخته ومهیا شده ولاغر شده از شتر ومردم است وتدرهن از باب منع رهونا
بر وزن سرور وراهنه بزیادة ها و تای ان چیزیست که برامون او استاده است وراهون بر وزن
هارون کوهیست در هند فرود آمد بر او آدم علیه السلام ورهنان بر وزن سکران جایگاهیست ورهنا
بر وزن عثمان جایگاه دیگر است ورهنه بر وزن بلغه دهیست در کرمان ورهین بر وزن امیر
لقب کسی است وارهنه از باب افعال یعنی بست کرد او را وسلم داد وارهن فی السلعة یعنی گران خرید متاع را
وارهن الطعام لهم یعنی پیوسته کرد خوراک را از برای ایشان وارهن المیت القبر یعنی در میان قبر گذاشت
مرده را وارهن فلانا ثوبا یعنی دفع کرد بسوی فلان جامه را از برای گرو گذاشتن او وارهن ولده
یعنی در بدل گذاشت ایشان را از مال او پس گرو کردن وگفته میشود که هو رهن مال یکسر اول یعنی او برابر مال
است و می ایستد بر ستاری انها ورهینه بر وزن سفینه جایگاهیست ورهینه واحد رهاین بر وزن
شداید یعنی گروکان است وجاریة راهون بضم اول یعنی کنیزکیست حایض **الرهدن** بحرکات ثلاثه دال و برابر
مثل گنجشک ومگر مثل رهدن بر وزن بعلم ورهدن بر وزن طرطر ورهدون بر وزن زنبور
وجمع ان رهادن بر وزن دراهم می آید ورهدن یعنی بد دل وکوی بچه است ورهدنه از باب فعلله
در نگ کردن وگرد شدن در برف است ویعنی باز داشته شدن است ورهدون بر وزن زنبور
بسیار دروغ گوی است **الرین** بفتح اول یعنی سرشت ویعنی زنگ گرفتن و پوشیده گردیدن وخاکستر
وچرکن شدن است وران ذنبه علی قلبه برین از باب ضرب یعنی غلبه کرد گناه او بر دل او وسیاه کرد او را
ومصدر آن ریون بفتح اول دیون بر وزن سرور است وهر چیزی که غلبه کرده است بر تو مثل غلبه کردن
خواب بر چشم وشهوت بر طبع وشراب بر هوش گفته میشود که ران به وران بک وران علیک وراث

نفس

النفس یعنی پلید شد نفس وبوهم زده شد وارانوا از باب افعال یعنی مرد چارپایان ایشان وان جماعت مرین
بر وزن مجیب اند ورین بر بناء مجهول یعنی افتاد در چیزی که نمیداند وتوانائی بیرون آمدن از ورنان
بر وزن سحاب کوهیست در حجاز ودهیست در همدان ودهیست بناحیه اعلم وبه معنی شراب است وجمع آن
رینات بزیادة الف وتاء می آید وران بر وزن جال مثل موزه است مگر اینکه بیشتر از برای او قدمی دارد وراز
نزاست از موزه وران شهریست که بوسیده شده است حکا او باد ربایجان واو غیر از ران بر وزن شداد
است ورویان بضم اول شهریست در طبرستان **فصل الزاء الزوان** بحرکات ثلاثه دال و دالی آمو
سیاهیست که آمیخته میشود گندم را وکلمه زنتی بکسر اول وشد یاء یعنی یکیست کوتاه ونام از عتق بر وزن
احمری ونشد یاء وبرء نی یعنی بفلسه همزه بیاء لغتی است در یزنی بر وزن عربی **الزبن** بفتح اول الذناب ضرب یعنی
دور کردن دست مثل دو ور کردن شتر بچه خود را از پستان بلکه بپای بر انو زدن وزبن زدن بزانوها
ودر کف وکفوزدن بیا وجفظ زدن بدستاست ویعنی فروختن خرما بیکست بر درختها بر پیمانه کردن
ربیت زبن بفتح اول یعنی جانبست که بیکسوی است از جاها وزبن بکسر اول یعنی حاجت وبیاراست کفته می شود
کا حاجته من المال یعنی کرفت حاجت وبیار خود را وزبن بجز اینجا مدایت با ده پاره بسجیده شده باجرای
خانه مثل حجله که خانه ایست نعروس که باندازه او است فرشهای او وزین یعنی ناجیه وسو ولت وزبن بر وزن
عتل یعنی سخت دور کننده بلکه وبر انو زدن است وناقه زبون بر وزن صبور یعنی شتریست دور کننده وزنکیار
شتر بصیغه نجته بر وزن تخرقه بایهای اوست وحرب زبون یعنی جنگیست که دفع میکند بعضی بعضی را از
بسیاری وزانبه از باب مفاعله یعنی دفع کرد او را وزابنه بر وزن کامل پیشتر ایست در رودی که بر میگردد
از ان پشته وزبنیه بر وزن هجبیر در رشته هیکل زشت از پری والد میت وزبنیه یعنی سخت ویعنی جاکر
وشاکرد شحنه است وجمع ان زبانیه بر وزن فراعنه می آید یا واحد زبانیه زبنی بکسر اول وشد یاء است
وزبن بر وزن سکین دفع کننده بول وغایط یا نگاه دارنده انها است بر وزن رستم وزبانیا العقرب
بصیغه تثنیه وضم اول دو شاخ کژدم است ودو ستاره روشن است در شاخهای برج عقرب از منازل
وزابنه از باب مفاعله فروختن رطب است در سرهای درختها بخرما ودروایت شده است از مالک که مراد
هر کراف ودی حاجت کرد است عنشود بپیمانه وشماره ووزن وسنجیدن ان بنامیده شده از بیموده
وسنجیده وشمرده شده با فروختن دانسته شده است بدانسته شده از جنس او با فروختن دانسته شده
است بدانسته شده از جنس او با اینکه فزاینده فروختن نقصان است در جنسی که جاری نشده دراو نقصان
وزبونیه بفتح اول وشد یاء وضم داده می شود اول او کردن وعتو امیگوید وبوزینه بر وزن سفینه جانورست
از هرسیه نسبت باو ونیانه تخفیف یاء است مترجم گوید که یاء نسبت بتخفیف ملا شد وبتشدید بیات وعق هذا
مطابق واثر ابدر دانست خود نسبت بزیبنه را یعنی ذکر کرده اند مزنانه وابو زبان بر وزن سحاب کنیت

درنبان اسم است و زبان بر وزن شداد لقب و اسم جمعیت و زبون بر وزن صبور یعنی کول بخرد و هم پست است
عربی چیت و مولد و زاییده شده در عربی است و زبون جا هیئت کرد در جای آب کشیدن او و اپس شده
هست و ان بنوا از باب انفعال یعنی بیکسوی شدند زبرگان در باب راء است ما جمعتلر زخنه بفتح اول یعنی نشدام
ازاو کلمه و سخنی زخن از باب منع یعنی درنگی شد مثل زخن از باب تفعل و زخن بلا ناغ الکا یعنی ز دود فلان
از انجا و زخنه بفتح اول گرمای سخت است و زخنه کاروان است با بارها و کرایها و بیرون ها و زخنه بضم اول جای
برکوبیدن دود است و اسم کسی است و زخنه بر وزن همزه زنکو ناهسته و در مرد زخن بر وزن صد است
و زیخنه بر وزن سیفنه در زبان کننده نزد خاجی است که طلب کرده میشود بوی و زخن الشراب از باب تفعل
و زخن علی الشراب یعنی ناخوش است بر او شراب و خواهش داشتن زرنیخ بفتح اول و تشدید راء لقب است و
معرب است یعنی زهر ساخته شده و کشته میشود که غذاه مزهر شده بر وزن مطفله یعنی با مداد دست برد الزرد
بجزیان یعنی زرابه است و بمعنی تاک با شاخهای او است و رنگت سرخ معرب زهر کون است یعنی بزبان زهر و طلا
دو وجه بر وزن بهله یعنی خارج و بیرون آوردن هر یک از غذا است از نوشته بعد حصه و با هم خوردن
است و از ابنا رسی بوزری میگویند و بمعنی زیفتن بکر کرده است الزریاب بضم و کسر اول حلقه ابست از بوای
در کر برد و رقص کنند و نیز در سر ابرا و اندازند و ازهری میگوید که صواب زرفین بکسر اول است و فعلیل
بضم اول نیست در کلام عرب تا غام است از برای هر حلقه و معرب است و فارسی او زرفین و زرفین بضم
و فله زرفین صلفه از باب دحرج یعنی کرد هم و صلیغ و میان دنبال چشم و گوش و اسم حلقه الزطی بجریان
عبدالله بن محمد بن الفرج الزطی مکی است مترجم گوید که سمعانی در انساب زطی بتشدید طاء ضبط کرده
ابوزرعه بفتح اول کنیه عامر بن کعب تا عبدالله بن عمرو صحابی بدری شاعر است الزاغونی علی بن عبدالله است
مترجم گوید که مصنف مذکور شناخته که زاغونی منسوب بر چیزی است و چوی میگوید که زاغونی و هیست که
وکان نیکم مکر اینکه از دهها بغداد است منسوب با احمد بن حجاج بن عاصم زاغونی و محمد بن عبدالعزیز
عنقیتی بر وزن نحو بتی یعنی است زفن از باب ضرب یعنی پای کوفتن و رقص کردن و زفن بکسر اول ساپر و آن
کرسیکه بر بالای سر بها و با مهای خود نکاه میدارد و اینها را از کرها و خود دنبا و زفن بن شاخ خرما است که بهم اورده
میشود بعضی و بعضی مثل حصیر باشد و نامه زفون بر وزن و معنی زبون یعنی شتر ...
لنان است و ناقه زیزفون بر وزن زنجبون یعنی شتر ... و زیفن بر وزن ... و زیفن بر وزن
سیعن یعنی دراز ... است و زیعن بر وزن حیدر و زونی بر وزن جوهر اسم است و زافنه بر وزن کاملة
شترماده لنان است و زافنه زینت که کفایت میکند بر خود را از بار و کرانی جماع زقن الحمل از باب نصر یعنی بار
کرد بار را و ارتقیه از باب افعال یعنی یاری کرد او را در بار زکنه از باب فرح و ازکنه از باب افعال یعنی در اینت
و فهمید او را و بیشان دانست و گمان کرد او را الا اینکه زکن بفتح اول گمان کرد و بیش ... و مرتبه یقین نرسیده ...

طرف و کناره اینست زکان و ازکنه از باب افعال یعنی دانا کرد و فهمانید او را و گفته میشود که هذا حیث زکان القاازباب
مفاعله یعنی این لشکریست که نزدیک است ... از نوکی بنو فلان بنی فلان یعنی نزدیک شدند بنو فلان بر بنی فلان
و نشستند با ایشان و ازکان از باب افعال داشتن تواستن چیزی را بگمان پس درست یافتن تواستن او را و اسم زان
زکانه بر وزن نعباحه و زکانیه بر وزن زنانیه است و زکن بر وزن نصر بمعنی نگاهبان ضابط است و تزکین از باب
تفعیل مانند کردن و لباس پوشانیدن و تزکین کاملا بیشکر اشد در جلها و بعضیها و زکان بر وزن زکاشان بیشکلات
از عرب که ساکن شده اند در فرزین الزمن بجریان و زمان بر وزن سحاب یعنی روزکار است و این دو اسم اند از
برای کم هنگام و بسیار آن و جمع آن ازمان بر وزن اشجار و ازمنه بر وزن افعله و ازمن بر وزن ارجل می آید
و لقیته ذات الزمین بر وزن زبیر یعنی دیدم او را با این روزکار و قصد کنند بان کوتاهی هنگام دیدن او و گفته میشود
که عامله مزامنه از باب مفاعله یعنی معامله و داد و ستد کرد با او بروزکار مثل مشاهره کرد داد و ستد کردن بماهست
و زمانه بر وزن سحابه یعنی دوستی و آفت بجای ماندن و زمین گیر شدن است زمن از باب فرح یعنی زمین گیر
شد و مصدر آن زمن بفتح اول و زمنه بضم اول و زمانه بر وزن سحابه و وصف آن زمن بر وزن کتف و
زمین بر وزن امیر و جمع آن زمنون بر وزن فرحون و زمنی بر وزن سکری می آید و مدمن مدمنه بجریان یعنی ازان
زمان مانده و ازمن از باب افعال یعنی آمد برا و بروزکار و زمان بکسر اول و تشدید سیم جد است برای شهل زمانی
و اسم شد شهل بن شیبان بن ربیعه بن زمان بن مالک بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است و گفته جوهری که
زمان بن تیم الله بن ثعلبه بن عکابه ابن صعب بن علی تا آخر غلطیست از او مترجم گوید که زمان بن تیم الله بن
انمار در قبیله ازد است و گفته مصنف که در اینجا اسم شد شهل است مخالف گفته او است در شرح اکه شهل لقب
شد است و جوهری درست گفته که شهل بن شیبان الزمانی الملقب بفند و زمانه بر وزن سحابه اسم است زنن
عصبه از باب نصر یعنی خشک شد پی او و زنن فلانا بخیر او شر یعنی کمان برد فلان را بنیکویی یا بدی مثل ازنن
از باب افعال و ازنفته بکذا از باب منه یعنی تهمت زدم او را بچنین و زناء و میاه زنن بجریان یعنی آبی
یا آبهای کم و تلک یا کمان کننده است میداند که آیا دراو آب هست یا نه و زنن بکسر اول مانع است
یا دو بیل جنسکه دانا او را زنن میکویند و تزنین از باب تفعیل بوستر خوردنا واست و زنین بر وزن
زبیر کعب بطنی است و حنظه زنین بکسر اول یعنی کندمی است آب رود حوزه بر خلاف عذی که آب باران
خورده است و زنانی بر وزن زنانی ها شد آب بمعنی است که می آمد از بمعنی شترها و ظل زنان بر وزن سحاب
و زناء بر وزن زنا یعنی سایه ایست کوتاه و رجل زناتی بر وزن سحابی یعنی بر وزن مرد بسیکم کفایت میکند
نفس خود را از عیبرا او بوزنیه بفتح اول کنیه کنی و میمون است زنکنه بر وزن بهله دهیست و از او است محمد
احمد غارم با او از ملاست الزون بضم اول یعنی بت است و آنچه کرفته میشود معبود و پرستش کرده میشود و زون
مرد کوتاه است و نجم داده میشود و زون جایکه کرد کرده میشود در او بتها و پرکرده و او آراسته کرده میشود و زون

بروزن خلب یعنی کوتاه است و در مؤنث زیاده نمیشود بتا دیگر ها است و زوان بحرکات ثلاث یعنی زوان بهمزه است و زبر
دانه سیاهیست که بهم میرسد در گندم و زوبر بضم اول یعنی زبیر و از ابل است و زونه یعنی زن خردمند است و زنی
بحال شدن پوست است و زوین بروزن زبیر اسم است الزبیر بکسر اول انجیلیست که از آن سرکه میشود و باد و تل
زیان بروزن کتاب و زبیر و زود است و بی الف لام اسم است و یوم الزبیر روز عید است یا روز شکستن خلیج است
در مصر و دار الزبیر جاییست نزدیک معدن و زبیرة بکسر اول اسم دختر بحاریست و زبن بفتح اول یعنی اراستن
صد شین است و جمع ان ازیان بروزن زمان می اید و ازان از باب ضرب و ازان از باب افعال و از نیز از باب
مفعول یعنی اعلال و زینه از باب تفعیل یعنی اراستن او را و تزین هوا از باب تفعل و ازوان از باب افعال بقلب تاء
بدال و ازیتن از باب تفعل و اصل آن تزین است ساکن کرده اند تا را و ادغام کرده اند برای واز
در ستعودن ابتدا با همزه آورده اند و ازیان از باب افعیلال و ازیتن از باب افعلال یعنی اراسته شد او
و زین بفتح اول و زیان بروزن شداد اسم است و زانه یعنی نخم و تاکوار است و قریزیان بروزن سحاب
یعنی ناهیست نیکو و خوب و امرأة زابن بروزن کامل یعنی زن بسیار اراسته فصل السین
بحرینی دهیست در بغداد و از ان دهشت جامهای سبقیه و آن شلوارها سیاه است از برای عزیمان و کهنه آنست
جامها نیست از کتان سفید غلط است مترجم گوید که اکثر ارباب لغت بطریق لیث ذکر کرده اند چنانکه جوهری
از جانب نقل کرده که السبقیه ضرب من الثیاب تتخذ من الثیاب بالکتان اغلظ ما یکون و ابن عباد میگوید که انها
ضرب من الثیاب یتخذ من مشاقة الکتان هم چنین از هری از لیث نقل کرده و تزییف آن نکرده و انچه مصنف
ذکر کرده در کتبی که بنظر رسیده مذکور نیست و ظاهر نشد که از کجا نقل کرده و کعشر است ابو برده که جامهای
سبقیه جامهای قیمتیست که در مصر است و از جو است و در او مانند هاکه ترنج نقش شده است و ابستن
از باب افعال یعنی مداومت کرد در پوشیدن او و سبتنه بکسر اول و فتح تاء و شد نون لغتیست در سبقنه
و اسبان بروزن ازمان دو ناکهای ثکیست که زنان بر سر کنند الاستن بروزن احمر و واحد او استنه
و استان بروزن انجار بیخهای درخت پوسیده و کهنه است یا بکر استن درختیست که پراکنده میشود در
جای دویدن و هر گاه نگاه کرده است نگاه کننده بسوی او مانند کرده است او را بکالبدهای مردم و استن
از باب افعال یعنی داخل شد در سال قلیل استن و استان بضم اول چهار کوره و شهر است در بغداد استان
عالی و اعلی و استان میان و پایین است سجنه از باب نصر یعنی باز داشت و حبس کرد او را و سجن الهم یعنی
پراکنده نکرد اندوه را و سجن بکسر اول زندان و جای باز داشتن است و خداوند زندان سجان بروزن
شداد است و سجین بروزن امیر یعنی مسجون بروزن مفعول است یعنی باز داشته شده و جمع ان سجناء
بروزن علماء و سجنی بروزن سکری می اید و در مؤنث سجین بروزن امیر و سجینه بروزن سفینه و مسجون بر
وزن معلومه و جمع ان سجنی بروزن سکری می اید در مؤنث سجین و سجاین بروزن شداید می اید و سجین

بروزن

بروزن سجین سکین یعنی همیشه و یعنی سخت است و جاییست که در او نوشته شده کاران و دیو دیست در
دوزخ پناه میبرم بخدای از او یا سنگیست در طبقه هفتم زمین و سجین یعنی اشکار است و یعنی لیتین از درخت
خرماست و آن کوزیست که کنده میشود در بن درخت خرما تا رسیده شود آب بدان او و تسجین از باب تفعیل
یعنی شکافتن او و سجن النخل یعنی کودال برای درخت خرما سلتقی السحنه بفتح اول و سحناء بروزن حمراء و سحنان
هر دو یعنی پوستیده و ون روی است و سحنه ناز و نعمت است و یعنی هیأت و شکل و رنگ و بنعا الفرس
سحنا بروزن محسن یعنی امداب در حالتی که نیکو حال است و در ماده سحن بیاد ها است و سحن المال
از باب تفعل و ساحنه از باب مفاعله یعنی نکو دیدن مردم یوستخار بیابان و مساحنه از باب مفاعله دیدن
یکدیگر و نیکوی و امیزش و زنده کینه کردن است و مسحنه بروزن مکنسه سنگیست که بر او بوی خوش میابند و چیزی
والیست که شکسته میشود با و سنگها و او را ابتیه میکوید و سحن از باب منع یعنی مالید چوب را تا انکه
نرم شود و سحن الحجر یعنی شکسته شد او و کهنه میشود که هو فی سحنه بکسر اول یعنی او در پناه او است و یوم سحن
بفتح اول یعنی روز نکروه بنیاد است و سحنه بفتح اول شهریست نزدیک همدان و ساحن بروزن ساجد کهای
طلا و نقره است و سنگهای تنکیست که آب داده میشود با و آهن السخن بضم اول یعنی گرم است و سخن بحرکات
ثلاث در عین الفعل یعنی از باب نصر و کرم و علم و مصدر او سخونه بروزن حموضه و سخنه بضم اول و سخن باسقاط
هاء و سخانه بروزن صباحه و سخن بحرکات است و اسخنه از باب افعال و سخنه از باب تفعیل یعنی گرم کرد او را
و ماء سخین بروزن امیر و سخنن بروزن سکین و مسخن بروزن معظم و سخاخین بضم اول و مفاعیل بیت
میزابن یعنی ابیست گرم و یوم ساخن بروزن کامل و سخاخن بروزن سکران و سخان بروزن رمضان و سخن
بضم اول و سخنان بروزن عثمان یعنی روزیست گرم و در شب زیادتی هاء است و هم چنین است و سخنه
بحرکات ثلاث در اول و بحرکات و سخنا بفتح اول و سخونه بروزن حموضه یعنی مالید که می بینی و سخنه العین
بضم اول یعنی گرمی چشم نقیض سردی چشم است و قد سخنا از باب منع یعنی گرم شد چشم و مصدر ان سخن
بفتح اول و سخون بروزن سرور و سخنه بفتح اول است پس از چشم سخین بروزن امیر است و اسخن الله عینه
و اسخن الله بعینه از باب افعال یعنی بگریاناد خدای چشم او را و سخون بروزن صبور مرقه ایست و شوربایست
که گرم کرده و سخینه بروزن سفینه خوراکیست و قیل ان کاچی که گرفته میشود از ارد و لقب طایفه
قریش است بواسطه گرفتن ایشان این خوراک را و بود که سرزنش کرده میشد باین بعض و سخین بروزن
امیر یعنی دیک شکننده گرم و مسخنه بروزن مکنسه از دیکهای سنگی مانند تور است و ان ظرفیست که
آب خورده میشود در او و تساخین بروزن طباشیر دیکها و موزها است و چیزیست مثل طیلسانها و ان
از برای او نیست با واحد و تسخن بروزن تمنع و تسخان بزیادتی الف است و تساخین بروزن قنادیل یعنی
تیشه ها است و واحد او تسخین بروزن سکین است نه مثل ابریم چنانکه توهم کرده است جوهری مترجم گوید

که در صحاح که بخط جوهری و عرض بر جوهری تسخین و اعراب او بروزن سکین است چنانکه کهنه کرو التسخین
مسحاة منعطفة بلغة عبد القیس و تساخین کاردهای کشیده شده است یا عام است از برای هر کاردی
و دستکر و دستره الیست که بر زیکر بدو زمین را شیار کند و سخنه بروزن حینه است شهریست میان
مرص و تدمر و عوام مردم سخنه باسقاط یاء میکویند مترجم گوید که جوهری سخنه بضم اول و سکون ثانی
بلفظ تانیث سخن یعنی گرم ضبط کرده و سخنه را مذکور ساخته و اسخنه بکسر اول و ثالث نقیض ابرده است
و آن علتیست که بهم میرسد از غلبه سرما و رطوبت که سست کرداننده می شود از جماع السدن بروزن امیر
یعنی پیه و یعنی خون و چشم و پرده است مثل سدان بروزن سحاب و سدن بحرکات و سدن از باب نصر
سدنا بفتح و اسدانه بروزن کتابه یعنی چاکری کرد کعبه یا بتخانه را و کرد حجابت و پرده داری و باز داشتن
مردم از دخول پس او سادن بروزن کامل است و جمع ان سدنه بحرکات می اید و سدن ثوبه بدلها
از باب ضرب و پیدا شد از باب نصر یعنی فرو هشت جامه را السادرانا بسکون راء و حد پید در علی تقواتو بن
حسین شیعه فقهی راوی شعر بیهقی است مترجم گوید که این لفظ فارسی است و معنی آن نگاه دارنده شتر است
چه سار یعنی شتر و بان یعنی نگاهدارنده و محافظت کننده است السرجین و سرقین بکسر اول در هر دو
یعنی زبل است و معرب سرکین بفتح اول است السوسن بروزن جوهر این بوییده شده است یعنی از ریاحین
و او صحرائیست و بوستانی میباشد و آن دو صنف است یکی سپید و او آزاد است و یکی کبود و او آسمانگون و او
ابرسا است سود مند است از برای استسقاء نازل کننده بادها است و صنف ازاد لطیف است و سود
مند است از برای بیماریهای سرد در مغز سر و تحلیل برنده بادها غلیظ فراهم آینده در مغز سر است و بیخ او
روشن کننده و جلا دهنده و تحلیل برنده است و برگ او نافع است از برای او سوختن آب گرم و از برای
گزیدن جنندها خصوصا کژدم و واحد آن سوسنه بزیادتی هاء است و سنوبر بروزن هم و پیر اسم است
سنسان بفتح اول و دوم قبیله پادشاهان بنی بویه بضم اول و فتح تاء است الاسطوانه بضم اول و طاء ستون است
استوانه است و اسطوانه مقلانه است یا مقلوانه مترجم گوید که بنا بر احتمال فعلوانه باید در اسطو چنانکه ظ
اوست مذکور نشاند و نکرده و اسطوانه چهار دست و پای ستور است و یعنی ذکر است مترجم گوید که این هر دو
معنی بر تقدیر است و اساطین مسطنه بروزن معظم یعنی ستونهای استاده شده و اسطوان ازشترها
دراز گردن یا بلند از انها است و در بند و سرحدیست در روم و ساطن بروزن کامل یعنی پلید است
و اسطان بروزن عثمان ابنه ایست از ده و صفر کویا که نون بدل لام است و اسطان قلعه ایست در
حلاط السغن بفتح اول یعنی چربش است و سعن بضم اول مشکیست که بریده میشود بلند در او و گاهی
آب داده میشود و گاهی کرده میشود در او و جمع ان سعنه بروزن قرده می اید و سعنه
بفتح اول برکت و بیمن داشته شده یا شوم کرده شده است و اسم است و سعنه بضم اول تابر با نجسد

بار

برای تعو کرمای در یا یا مطلق سایه بافته و سعنه اسم است و سعنه بکجو بلت بردهن و ... هرگاه و دو تا کرده شد
از چوب پس اینه و تاهم قونان است و سعنه بحر او بحرا است از ذلب شتر و اسعن از باب افعال یعنی کرد سایه بان و سعان
بروزن قنادیل صیدیست از برای ترسایان بیش از فصح میکنند و فصح عید بزرگ ایشان است پس بر و نمی اید
در ان روزها چلیپاهای خود و مسعن بروزن معظم دول بزرگ است که گرفته میشود از دو چرم و تسعن الجمل
از باب تفعل یعنی پر شد شتر از فربهی و یوم سعن با ضافه بفتح اول یعنی روز نخاصب شرابخالص و وبزه است کفشیر
میشود که مالی سعنة و لا معنة یعنی نیست از برای او چیزی مترجم گوید که ابن عباد تفسیر مالی سعنة و لا معنة را
باسطر بکر السعنه الودک و المعنه المعروف و قیل السعنه المیمونه و المعنه المشؤمه پس انچه مصنف ابقا کفت
که السعنه المبارکه المیمونه و المشؤمه ممکن است که و المعنه المشؤمه باشد که مشومه تفسیر معنه باشد و از قلم
افتاده باشد و ازهری میکوید که مالی سعنة ولا معنة ای مالی قلیل و لا کثیر و ابن سعنه شاعریست و زیدکه
سعنه بضم اول یهودی است الاسعان بروزن ارطان یعنی خورشیهای بد است اسفراین بکسر همزه و مثناة
تحتیه شهریست در خراسان مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که بکسر همزه و بیان یاء ضبط کرده و صواب
بفتح همزه و دو یاء است چنانکه جوهری در معجم و سمعانی در انساب و ابن خلکان در تاریخ ضبط کرده اند و حموی
از ابو القاسم بیهقی نقل کرده که اصل اسفراین اسپراین است و اسپر یعنی سپر و این یعنی عادت و خوی است
پس گویا که شناخته شده اند در تدبیر بر داشتن سپر پس نامیده شده است شهر ایشان با این اسم سعنه
پیشه از باب ضرب یعنی باز کرد پوست او را و از این است سفینه بفتح اول و کسر ثانی یعنی کشتی بواسطه انکه باز میکند
پوست روی آب را و جمع سفینه سفاین بروزن شداید و سفن بروزن کتب و سفین باسقاط هاء است و کننده و سازنده
او سفان بروزن شداد و پیشه او سفانه بروزن کتابت است و سفن بحرکات پوست درشتی یا سنگیست که تراشیده
میشود چیزی مثل سفن بروزن صبر و سفن پاره درشت از پوست سوسمار است یا ماهی است که خوانده میشود
بار تیز تا انکه برود از او نشان رنده و سفنت الریح از باب نصر و علم یعنی وزید باد بر روی زمین در رفتن
تراشیدن تا گرا سفون بروزن صبور و سافنه بروزن کامله است و جمع ان سوافن بروزن فواعل
می اید و سافین بروزن یاسین رکیست در درون پشت بدرازی که پیوسته است باورک ذل و سفان
بتشدید بروزن جبانه مرواریدست و سفانه اسم دختر حاتم طای است و سیفنه بکسر اول و فتح فاء و شد نون
پرنده ایست در مصر می نشیند بر درختی مگر انکه خورده است همه برگ او را و لقب کرده شده است ابو سیفنه
ابراهیم بن حسین همدانی بواسطه آنکه هر گاه آمده است محلتی نوشته است همه حدیثهای او را و سفان بروزن
شداد ناحیه ایست میانه نصیبین و جریر بن عمرو سفین بروزن امیر جاییست در شرف و سفینه ازاد
کرده پیغمبر یا ام سلمه است و اسم او مهران است و سفیان در باب یاء است استغن از باب افعال یعنی تمام
کرد و تیز کرد شمشیر خود را و اسفان بروزن ارطان تهیگاه لاغر است سکن از باب نصر یعنی آرام

معنی آرام و قرار گرفت و مصدر آن سکون بر وزن سرور است و سکنه تسکینا از باب تفعیل یعنی آرام داد او را
و سکن داره یعنی آرام گرفت در خانه او و اسکنها غیره از باب افعال یعنی آرام داد در خانه غیر خود را و اسم
سکن بتحریک است یعنی آرامش و سکنی بر وزن بشری و سکن بر وزن مقعد و بر وزن مجلس خانه و جای
آرام است و سکن بر وزن مجلس جایگاهیست در کوه و سکن بفتح اول کسانی اند که در خانه اند و سکن بتحریک
یعنی آتش است و آنچه آرام کرده میشود با او از زن و فرزند و غیر آن و سکن مردی است که گاهی ساکن کرده میشود
کاف او و سکن یعنی نخوردن و برکتها است و مسکین بکسر میم و گاهی فتح داده میشود میم کسی است که چیزی از آن
برای او نیست یا از برای او هست بکفاف نمیشود او را یا آنکه آرام داده است چیزی او را یعنی کم کرده حرکت او را
و مسکین یعنی خوار و ضعیف است و جمع آن مساکین بر وزن مصابیح و مسکینون بزیادتی واو و نون می آید و مسکن
از باب نصر و تسکن از باب تفعل و تمسکن از باب تمفعل یعنی گشت مسکین و در مونث گفته میشود مسکین و مسکینه
بزیادتی هاء و جمع آن مسکینات می آید و سکنه بر وزن فرحه جای آرام سر است و در حدیث است که
استقروا علی سکناتکم یعنی آرام بگیرید شما در خانهای خود و سکین بر وزن سکیت معروف است بفارسی کارد میگویند
مثل سکینه بزیادتی هاء و مونث آورده میشود و کننده و سازنده او سکان بر وزن شداد و سکاکینی
بر وزن قنادیلی است و سکینه بر وزن سفینه و سکینه بکسر اول و شد کاف یعنی طمانینه و آرمیدن است
و خوانده شده است با بن هرم و گفته خدای عز و جل که فیه سکینة من ربکم یعنی در او است آنچه آرام میگیرید
شما وقتی که آمده است شما را یا آنکه سکینه چیزی است که هست از برای او سری مانند سر گربه از زبرجد و یاقوت
و دو بال و گفته میشود که آمد اسکین بر وزن تحسین یعنی بامداد کردند صاحبان سکینه بر وزن مرحله یعنی
بیچیزی و بیچارگی و گفته میشود که ما کان مسکینا و اتما سکن از باب کرم و از باب نصر و از باب افعال یعنی نبود
بیچیز و بعد رسنی که بیچیز شد و اسکنه الله از باب افعال یعنی کرد او را خدای بیچیز و مسکینه بزیادتی هاء
و مسکین اسم مدینه صغیر است و استکان یعنی فروتنی کرد و رام و نرم شد انفعال از مسکنه و بیچارگی اشباع
کرده شده است در حرکت عین او و الف بهم رسیده و سکین بر وزن زبیر حی است از عرب و [illegible]
بتر شادار است و تسکین از باب تفعیل مداومت بر سواری کردن او است و تسکین راست کردن
[illegible] است با تش و سکینه الاغ ماده است بر وزن جهینه و اسم پیرایست که داخل یعنی [illegible] و دختر
حسین بن علی علیه السلام است و موسی بن ثابت سکینه است منسوب با و است و سکینه بفتح اول و شد کاف اسم است
و سکینه بر وزن سفینه اسم است و ابو سکینه است و ساکن بر وزن کامل و دهیست با روی است در طایف
و سواکن بر وزن قوافل جزیره ایست نزدیک بحر و اسکان بر وزن ارکان یعنی توشهها است و واحد آن سکن
بتحریک و نامیده اند ساکن بر وزن کامل و ساکنه بزیادتی هاء و مسکن بر وزن مقعد و مسکن بر وزن محسن
و مسکین بکسر میم و سکن بر وزن بیض و سکن بفتح اول و سکین بر وزن زبیر سلمن فی یعدو از باب حرج یعنی دوید

دویدن

دویدن سختی السلبین بر وزن شدید الله درخت بحری است که کنده میشود در بیخ او کودکی که میکشد او را
بسوی او وقتی که بمیرسد ابا و سحنون بتحریک جلید ابو القاسم اندلسی است سحنون بحاء مهمله بر وزن
صعفوق نادر است بواسطه آنکه فعلول بفتح فاء در کلام عرب نیامده مگر صعفوق و [illegible] فصحاء
میگویند مگر بضم خاء پدر ابو بکر اندلسی ادیب نحوی است سمن از باب سمع یعنی فربه شد و مصدر آن سمانه
بر وزن سحابه و سمن بر وزن عنب است و وصف آن سامن بر وزن کامل و سمین بر وزن امیر و جمع آن سمان
بر وزن رجال می آید و سمن بر وزن محسن کسی است که فربه است در اصل خلقت و تسمن از باب افعال یعنی
فربه شد و سمنه تسمینا از باب تفعیل یعنی فربه کرد او را و امرأة مسمنة بر وزن مکرمه یعنی زن فربه شده
در اصل خلقت و مسمنه بر وزن معظمه یعنی فربه کرده شده است بدارو ها و اسمن یعنی زن که دوا فربهی را
یا خرید فربهی یا بخشید فربهی را و اسمن یعنی فربه شد ستور او و استسمن از باب استفعال یعنی طلب کرد
از او بخشیدن سمن و روغن را و استسمن فلانا یعنی یافت فلان را فربه یا شمرد او را فربه و طعام مسمنة بر وزن
مرحله یعنی خوراک فربه کردن است و ارض سمینه بر وزن سفینه یعنی زمین خاکدار است که ریگ ندارد و او
و سمن بفتح اول گداخته کره و مسکه است و از ابقار سمن روغن میگویند برای هر که هر روغن را [illegible]
میکند چون که از ریشها و جراحتها پلید [illegible]
و جمع آن اسمن بر وزن ارجل و سمون بر وزن سرور و سمنان بر وزن عطران می آید و سمن الطعام یعنی
کرد در طعام روغن مثل سمنه از باب تفعیل و اسمنه از باب افعال و سمن القوم یعنی خورانید آن گروه را
روغن و اسمنوا از باب افعال یعنی بسیار شد روغن ایشان پس ایشان سامنون بر وزن کاملون اند و سمینه
بر وزن سفینه اسم است و تسمین از باب تفعیل یعنی سرد کردن است و سمانی بر وزن حباری پرنده ایست
از برای واحد و جمع یا اینکه واحد او سماناة بزیادتی هاء است و سمان بر وزن شداد رنگهایست که آراسته
میشود با آنها و سمینه بر وزن عرینه گروهیست در هند که دهری اند و قائل اند به تناسخ و سمنه بضم اول
گیاه نرمی است که میروید در آشکار شدن تابستان و پیوسته میباشد سبزی او و سمنه داروی فربهی
و جایگاهیست و سمنه دهیست در بخارا و لنبک سی است و سمنان بر وزن سکران جایگاهیست و سمنان
بکسر اول شهریست و بضم اول کوهیست و سامان بر وزن کاشان اسم است و ملوک سامانیه منسوب است
بسامان بن جبا بضم جیم و موحده و [illegible] و حاء و خاء نیز گفته اند و سمن بضم اول جایگاهیست و سمینه
بر وزن جهینه منزل اول از نباج است از برای کسی که اراده مصر دارد و اسمان بر وزن ارکان یعنی
شلوارهای کهنه است و سامین بر وزن یاسین دهیست در همدان و سامانان بر وزن کاشان دهیست
در ری مترجم گوید که در کتبی بنظر رسیده ملاحظه شد که سامان دهی باشد در ری و آنچه ملک گوید
دهیست در سمرقند چنانکه حموی از محمد بن احمد شاری ذکر میکند که سامان دهیست در نواحی سمرقند

دبا و معنی یافت ملوک سامان در ماوراء النهر وکان میکنند که ایشان از فرزندان بهرام گور بوند
وسامان محله ایست در اصفهان و سمنین بکسر اول شهریست مترجم گوید که حموی بضم وفتح اول ضبط کرده اینجا
که گفته که سمنین بضم اول و کسر ثانی بروی بالفتح وسکون ثانیه ونون مکسوره واخره نون ناحیه ای ست
ابن لقب کسی است السّن بکسر اول یعنی دندان است وجمع اسنان بروزن فرزندان واسنه بروزن فاسله می آید
وسن کاو کوهیست وکوهیست در مدینه وجایگاهیست در ری وشهریست برکنار دجله وشهریست در
میان رها و آمد وسن جای تراشیدن است از قلم مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که سن را جای تراشیده
گفته وصواب آنست که سن سر قلم است چنانکه صاحب تهذیب وسامی گفته اند که السن سر قلم ومصنف شبیه
بر بادنه ها آمد که … ساخته … در ج ل ق گفته واگر سن جای تراشیدن قلم باشد پس اینجه در ج ل ق
گفته که الجلفة من القلم ما بین مبراة الی سنه مربوط نخواهد بود بواسطه آنکه معنی این چنین میشود که جلفه
از قلم میان جای تراشیدن تا جای تراشیدن اوست وهرگاه معنی این سر قلم باشد درست خواهد بود
یعنی میان جای تراشیده است تا سر قلم وگذشته در ج ل ف وگفته عرب که اطل سن قلمك وسمنها در اینجا نیز
مراد سر قلم است وگاه سر قلم میگویند واز او جای تراشید نیخواهند چنانکه در اطل سن قلمك است
وسن خوردن نخست وسن یعنی همتا است وسن دانه ای است از سر سیر وسن دندانهای داس است
وسن مقدار ریزه کیست وابن مؤنث است در مردم وغیر ایشان وجمع آن اسنان بروزن انجار می آید
واسن از باب افعال یعنی بزرگ شد سال او مثل استسن از باب استفعال واسن یعنی برویید دندان او
واسن الله سنه یعنی ورویانید خدای دندان او واسن سدیس الناقه یعنی برویید دندان هشت سالگی
شتر ماده وهو اسن منه بروزن احمر یعنی بزرگتر است در سال از این وگفته میشود که هو سنه بکسر اول
وسنینه بروزن ابر وسنینته بروزن سفینه یعنی همزاد وهم سال اوست وسن السکین از باب نصر
ینصر وسنون بروزن منصور وسنین بروزن امیر است وسنن از باب تفعیل یعنی تیز کرد کارد را
در روشن کرد وجلا داد وهر چیزی که تیز کرده میشود باو ویرا وسن بکسر میم است واو را سنان
میگویند وسنن المنطق از باب تفعیل یعنی نیکو کرد سخن را وسنن بصر البیع یعنی راست کرد بیع را …
او وسن الرمح یعنی نشانید در بن سر نیزه را وسن الاضراس یعنی مسواک کرد دندانها را وسن الابل یعنی
راند شتر را به شتاب وسن الامر یعنی هویدا کرد آن کار را وسن الطین یعنی کرد گل را سفالینه وسن فلانا
یعنی زد فلان را بسر نیزه یا گزید فلان را بدندانها یا شکست دندانهای فلان را وسن الفحل الناقه یعنی خوابانید
شتر نر ماده را وبر نشست بر روی او از برای کشتی وسن المال یعنی فرستاد چهارپایان را در اینجه چراندن
گیاه ونیکو ایستاد بر پرستاری آنها تا اینکه گویا جلا داده است آنها را وسن الشیء یعنی صورت کرد آن چیز را
وسن علیه الدرع او الماء یعنی ریخت برو زره را یا آب را وسن الطریقه یعنی رفت آن راه را مثل استسنها از باب

[illegible]

از باب استفعال واستن از باب افتعال یعنی مسواک کرد واستن الفرس یعنی جست اسب واستن السراب یعنی جنبید
آب نما وسنون بروزن صبور چیزیست که مسواک کرده شود با او وسنه بفتح اول خرما ماده وبوزینه ماده است
بکسر اول تبر یست که از برای او دو سر است وسنه بضم اول روی یا میان او است یا حلقه روی است یا صورت ست
یا پیشانی یا دو سوی روی است وسنه یعنی روش یعنی سرشت وخوی وخو مادی است در مدینه وسنه
از خدای فرمان او امر ونهی اوست وگفته خدای که الا ان تاتیهم سنه الاولین یعنی مگر آمدن و دیدن ایشان
عذاب جهنم در رو بروی وسنن الطریق بحرکات ثلاث در اول وبدو ضمه جوبی راه وجهت و روی او است
وجاءت الریح علی سنن بروزن شداید یعنی آمد باد بریك راه والحما المسنون بروزن منصور گل ولای
درهم آمیخته گندیده است و رجل مسنون الوجه یعنی مرد بیشتر کرده شده روی نیکوی هموار او است
یا اینکه در روی و بینی او درازی هست وگفته میشود که الفحل یسان الناقه مسانه از باب مفاعله یعنی نر شتر
میکند و میراند شتر ماده را تا بخوابانند وجفت شود با او وسنین بروزن امیر آن چیزیست که می افتد از سنگ
هرگاه سائیده شود او را وسنین زمینی است که خورده شده است سنگهای زمین وسنین شهریست وسنین
بروزن زبیر اسم است و بوبا دی ها اسم زینت و سنان از شتر بفتح میم وشکل نون بزرگ سال اشتران
است وسنن بروزن زبرج یعنی تشنگی وسر چرخ چاه است وسوی وجانب وبهره وپشت است مثل سن بکسر
اول ومثل سنه … وسنس سر استخوانهای سینه است یا کنار استخوانهای پهلو است که در سینه را
وسنون بروزن هدهد لقب کسی است وسنه بفتح اول وسنان بروزن سحاب وسنین بروزن زبیر
اسمها است وحصن سنان باضافه وکسر سین قلعه ایست در روم واسنان بروزن عثمان دهیست
در هراة وسنیا بفتح اول وقصر الحق دهیست در کوفه وسنائن بروزن شداید ابیستا از برای بنی …
وسنن بصیغه اسم مفعول از باب استفعال راه سپرده شده است مثل مسن بصیغه مذکور از باب
دحرج وتداستنت یعنی تحقیق که سپرده وسلوك کند راه وستن از باب افتعال یعنی شرابیست وسن
بحر ایان شرابیست که میجهد وجستن می اندازد در دویدن وسنینه بروزن سفینه ریك بلند دراز
شده بر روی زمین است وجمع آن سنائن بروزن شداید می آید وسنینه باد است وسنون
بروزن منصور اسم شمشیریست وذو السن لقب کسی است که بوده است از برای او دندان زیادتی …
ذو السنینه بروزن جهینه وگفته میشود که وقع فی سن راسه بکسر اول یعنی افتاد در شمار موی سر خود
از اسنان یا اینکه افتاد در اینچه خواست وحکم کرد واسد السنه بضم اول الاسد بن موسی محدث است وسنی
بضم اول وشد یاء از محدثین میباشد وسنی هذا الشی یعنی بخواهش … در ام اینچه بسوی جوران …
الفحول از باب تفاعل یعنی گزیدند یکدیگر را از های کش وسنین بروزن زبیر دهیسته در دیار عوف بن عبد
مترجم گوید که حموی گفته که بلد بدیار عوف بن عبد بن ابی بکر اخی قریط بن عبد بن … وسنان بکسر اول سریه …

جمع آن اشنه بر وزن اشنه می‌آید و شنان مردم چشم است و گفته میشود که هو اطوع الشنان یعنی فرمان
برد او را بسیار و بکوی که خواسته است التشوّن از باب تفعّل یعنی سست شدن شکم است و سون بر وزن
زبر اسم است و سوان بر وزن غراب جایگاهیست و اسوان بضم اول و فتح داده می‌شود او را و با غلط کرده است
سمعانی در فتح او و شهریست در صعید مصر مترجم گوید که همین شهر را سوان باسقاط همزه نیز میگویند و سونا بالضم
اول و فتح آخر دهیست در بغداد که داخل کرده شده است در شهر الأسنان بر وزن اغصان ریگهای نرم است
السِّین بکسر اول حرفیست نرم گفته شده از حروف صفیر و بانک و جدا میشود از صاد به بر هم نهادن تک
اسفل بتک اعلی و جدا میشود از زای بهر نرم گفتن و زیاد کرده می‌شود سین در اول کلمه مثل شیفعل و گاهی
بدل کرده می‌شود از او بتاء چنانکه شاعر گفته که عمرو بن یربوع شرار النات که مراد ناس است که بدل شده است سین
بتاء و سین کوهیست ده و هیست در اصفهان و سین اسم و یاسین بمعنی یا انسان یا بمعنی یا سید است سینا
بکسر اول و فتح آخر جد ابی علی بن حسین بن عبدالله سینا است و او مشهور است و عوام بوعلی سینا میگویند
و سیناء جد آخر حکمای معروف است و سینا بکسر اول بنا بر ضبط سمعانی دهیست در مرو و طور سینین
بکسر اول و نون و سیناء بکسر و فتح اول و مد آخر و سینا بکسر اول و فتح آخر کوهیست در شام و سینیه
بکسر اول و نون اول درختیست و جمع آن سینین با سقاط هاء می‌آید و سینان بکسر اول اسم است

فصـل الشین الشأن بفتح اول بمعنی کار و حال است جمع آن شئون بر وزن سرور و شتان بر
وزن رجال می‌آید و شأن کنار کاه اشک است بسوی چشم و جمع آن اشئون بر وزن ارجل و شئون
بر وزن سرور می‌آید و شأن رگیست در کوه که بروید در او درخت نبع و شأن جای پیوستن قحفهای
استخوان سر است و شأن رگیست از خاک در کوه که کشنیز می‌شود در او نهال درخت خرما و جمع آن شئون
بر وزن سرور می‌آید و ما شأن شأنه یعنی آهنگ و قصد کرد قصد او مثل اشتأنه از باب افتعال و شأن
شأنه یعنی کرد ایضا نیکو میدانست او را و گفته میشود که لاشأنن شأنهم یعنی هر آینه خبر بدهم ایشان را
و لاشأنن شأنهم یعنی هر آینه تباه کردم ایشان را و شأن بعید یعنی کشت بعید از نواز او کار الشابن
بر وزن کامل پسر رسیده نرم پر گوشت است و قد شبن از باب ضرب و شبانه بر وزن سحابه بر وزن
تمام و شبان بر وزن شداد و شبان بر وزن رمان اسمها اند و اشبونه بر وزن ابجونه شهریست
در مغرب و شبن یعنی تر دیدن شد و شبانی بفتح اول و تشدید موحده و بیاء نسبت و اشبانی بضم
اول سرخ روی سرخ بروت است الشَّتن بفتح اول بمعنی تافتن و جولاهیست و انکس شاتن بر وزن کامل
و شتون بر وزن صبور است و اشتون بضم اول قلعه‌ایست در اندلس و جاییست نزدیک انطاکیه
و شتان بر وزن سحاب کوهیست در مکه میان کدی و کدا و شتون بر وزن سرور رختها است در جبل
شتن الکف بفتح اول یعنی شتن الکف است بمعنی درشت در شکم و شتانه بر وزن رمانه اسم است

شتن

و شنی بر وزن جمزی دهیست در مصر اِشْتِیخَن بکسر اول و تاء و فتح خاء معجمه روستائی است بسمرقند شَثِنَت کفه از باب
فرح یعنی درشت و سطبر شد کف او و مصدر او شثن بحرکات و شثونه بر وزن حموضه است و انکس شثن
الاصابع بفتح اول است و شثن البعیر یعنی سطبر شد لبهای شتر از چریدن خار الشَّجَن بحرکات غم و اندوه و
اندوهگین شدن است و شجن شاخ بهم در شده است و شجن یعنی شعبه و جدا شده از هر چیز است مثل
شجنه بحرکات ثلاثه در اول و شجن بهم در شده از درخت است از شعبه‌های وادی و شجن یعنی حاجت و نیاز است
بجا که هست و جمع آن شجون بر وزن سرور و اشجان بر وزن ازمان می‌آید و شجنة الحاجه یعنی باز داشت
حاجت و نیاز او را و شجن الامر فلانا یعنی اندوهناک کرد آن کار فلان را و مصدر آن شجن بفتح اول و شجون
بر وزن سرور است مثل اشجنه از باب افعال و شجن از باب فتح و از باب کرم یعنی غمگین شد و مصدر
آن شجن بحرکات است چنانکه گذشت و شجون بر وزن سرور است و شجنه بکسر اول جدا شده و شعبه انگور
است که رسیده است همه او و قد اشجن الکرم از باب افعال یعنی رسید انگور تاک و شجنه شکافه در کوه است
و جاییست و شجنه بفتح اول اسم است و تشجّن از باب تفعّل یعنی یاد آورد و تشجّن الشجر یعنی بهم در شد
شاخهای درخت و گفته میشود که الحدیث ذو شجون بر وزن شجون بر وزن سرور یعنی سخن صاحب راهها و روشها
و غرضها است و شجن بفتح اول راه در رود یا راه در بالای رود است جمع آن شجون بر وزن سرور می‌آید مثل
شاجنه بر وزن کامله و جمع آن شواجن بر وزن قوافل می‌آید و ابن شواجن دو دبر رکیست در دیار ضبه شَحَن
السفینه از باب منع یعنی پر کرد کشتی را و شحن المدینه یعنی پر کرد شهر را مثل اشحن از باب افعال و الکلاب تشحن از باب
نصر و از باب علم و از باب منع یعنی سگها دور کردند و آنفد را و صید نکردند چیزی را و شحنه بکسر اول آنچه است
که ایستاده و آماده میشود از برای چارپایان از علفی که کفایت میکند و بس است روز و شب او را و شحنه در شهر
کسی است که بس است از برای نگاهداری او از جانب سلطان و فرمان فرما و شحنه دشمنی است مثل شحناء بر
وزن حمراء و شحنه قبضه شده از ایشان است و شاحنه از باب مفاعله یعنی دشمنی کرد او را و اشحن از باب افعال
یعنی آماده شد از برای گریستن و اشحن السیف یعنی در نیام کرد شمشیر را و کشید از نیام شمشیر را و ابن خلاد
و اشحن للرسهم یعنی آماده شد از برای او تا بعید انداز به تیر او و او شاحن بر وزن مقاتل یاد کرده شده
در حدیث که مشرکان او شاحنا صاحب بدعت و در آنجا آورده ایست که مراد از کینه گروه است و مرکب شاحن
بر وزن کامل یعنی مشحون بر وزن منصور است مثل کاتم که بمعنی مکتوم است یعنی اسپی است پر شده و شحن
علیه از باب فتح بمعنی کینه ور شد بر او و شحناء بر وزن معشر از باب افعلال و تشدید لام یعنی خشم گیرنده است
الشَّحْنُون بفتح اول بمعنی مرد بیرو سالاد است مترجم گوید که ذکر شحنون در اینجا بظاهر غلط است و شحنون
که واو و نون زائد است و گذشت در شحن و صواب عدم ذکر او است در اینجا و شحنن از باب افعلال و تشدید
لام لغتیست در شحنن بحاء مهمله شدن الظبی از باب نصر و جمیع و لد الظلف و الخف و الحافر یعنی توانا دی

بیاز شد بچه آهو و بچه همه جوانات سم شکافته و سیل دار و سم دار از نما در واشدنت الظبیة از باب افعال یعنی
آهوی ماده آنست که بچه او بیاز شده است بچه از او آن آهو شدن بر وزن بحرانست و جمع آن شادن بر وزن صاحب
و شادین بر وزن مصابیح می آید و شدر بر وزن معلوم جوان از کنیزکانست و شدنیات بتحریک و شدیاء
از شترها منسوبست بر جایگاهی در یمن یا بر نری و شکدن بفتح اول حی است که کالا و مانند یاست شَذُوْنَة
بضم اول و ضم ثانی شهریست در اندلس الشاذکون بفتح ذال معجمه جامه های ستبر بمالی کرده شده است که کرده می شود
در یمن الشَّرَن بفتح اول شکافه در سنان بزرکست و قد شرن از باب جمع یعنی شکافته شد و شرنه بتحریک شهریست
بطرستان و شوران بضم اول و فتح کاو تیره باکاو تیره است تصاریان بر وزن کاملان اسم است الشَّزَن بتحریک سختی
شدن مانند کجست از تنکی و قدم و موزه و شزن یعنی سخت شدن و سبز شدن است مثل شزه بر وزن جوهر
و شزن بسبزه از زمین است و مرح بدی جوی است و شزن از زنکاف سختی اوست و شزن سوی و جانب است
مثل شزن بدو و ضمه و شزن یعنی دوری و دور شدنست و شزن بفتح اول و بدو ضمه جوالست که بار زی کرده
میشود باو و ذکر کرده است جوهری یکی از این دو تا را و بیان نکرده است که ظاهر شود که کدام یک را ذکر کرده و تشزن
از باب تفعل یعنی سخت شد و تشزن له یعنی بپای خواست از برای او در خصومت و دشمنی و غیر آن و تشزن جامه
و تشزن از باب تفعیل یعنی آنکه همراه خود را و تشزن الشاة یعنی بر پهلو خوابانید که وسفند را تا بکشد و تشزن
از باب جمع یعنی شاد شد و شزن بفتح اول زن بخیله و زشتاست شِیسْتان بکسر اول اسم جلیست شَشَانَ
بر وزن سحاب کار دست از کارهای بطلیوس الشَّاصُونُ بضم صاد مهمله نوعی سرتلانست و جمع آن شواصین بر
وزن قوانلاست مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در جمع آن بلکه صواب شواصین بر وزن فواریست
مثل طاحون بر طواحین چنانکه ازهری کفته که روی عمرو عن ابیه الشواصین البراقی الواحد شاصونی تلث
البراقی یکون القوارید و یکون الدیکر ولا ادری ما اراد بها و مصنف اختیار قواریر کرده و شاصونی اسم مرد است
الشَّطَنُ بتحریک یعنی ریسمان دراز یا مطلق ریسمانست و جمع آن اشطان بر وزن اعطان می آید و شطنه
از باب نصر یعنی بست او را بریسمان و شطن صاحبه یعنی مخالفت کرد همراه خود را از بدی و راهی که او داشت
و شطن فی الارض یعنی داخل شد در زمین یا پای بر جای پای بنهان و بئر شطون بر وزن صبور یعنی چاهیست
کج و راست تر او یا اینکه چاهیست که کشیده میشود آب او بدو ریسمان از دو سوی او و فراخ بالای یا پائین
تنک است و عزوم و نیت شطون یعنی بجانب رفتنی دراهنک و قصد کرده شده و دور و شاطن بر وزن کامل یعنی
پلیدست و شیطان بفتح اول معروفست و شیطان هر نافرمانی کننده سرکشی از آدمی یا پری یا چارپا است و شیطن
از باب دحرج و تشیطن از باب تفعلل یعنی کرد کار شیطان و شیطان یعنی مارست و داغیست از برای شتر در پای
سرین بر پای خواسته بوده است بسوی پاها مثل شیطنه بفتح تاء بر وزن مدحرجه مترجم کوید که شیطان را
بنا بر احتمال انفعال بودن در اینجا ذکر کرده و بنا بر احتمال فعلان بودن کذشت در شیطط و شاطن بر وزن فاعل

کرشت

کسی است که میکشد دلو را از چاه بدو ریسمان و رؤس الشیاطین بر وزن ریاحین رو بید نبتست و شیطان الحماطة
که شعبه ئی من الطاقه میکویند کذشته در طرق و شیاطین الفلا تشکیت و شطنان بر وزن رمضان رود دیست
در نجد و شطون بر وزن صبور جایگاهیست شَعْثَنُ بثاء مثلثه بر وزن جعفر اسم پدر ابی الجیح محدثیست
الشَّعَنُ بتحریک انجه پست کر پراکنده شده است از انکیاه تر بعد از خشک شدن او و اشعن از باب افعال یعنی کردنت
موی پیشانی دشمن را و بر زاع کرد با او و شعن شعون بر وزن منصور یعنی موی پشت ژولیده و اشعان شعره اشعینانا
از باب افعیلال یعنی ژولیده شد موی او و هو مشعان الرأس یعنی او بر انکیخته و کرد آلود موی است و مجنون مشعون
از پی او دو دراستاز برای مجنون الشُّغْنُر بضم اول بنت دانه و با ریحان که بر پشت بر دارند یعنی شاخ تراست از
درخت و جمع آن شغن بر وزن صرد است شُغْزَنٌ براء و نون بر وزن بهدلر یعنی شغزنیر برای و بناء است و این در کتب
کرده است مترجم کوید که مصنف غلط کرده است در ضبط کردن شغزنیر براء بلکه صواب بزاء است و هر دو واخلاف
که هست در بناء و نونست چنانکه ابن سیده در باب عین معجمه با شین و زای کفته که شغزن فلان فلانا شغزنیه و ذلک
اذا اخذه العقیلی فی الصراع و الشغزنیة اعتقال المصارع رجله برجل آخر و منه شغزنیة ملتو من الطریق و هم چنین
ازهری در باب عین و شین و زای ذکر کرده الشغزبیة اعتقال المصارع رجله برجل آخر و صرعه ایاه شزر ابیال عمرو عنه
شغزبیة و بعد از آن بنا مصدر شغزبی میکوید که قال ابوسعید شغزب الرجل الرجل و شغزبه یعنی احدا اذا اخذه العقیلی
الشَّفَنُ بفتح اول بعضی بوانه اناثاست مثل شفن بر وزن کتف و شفن یعنی نکاهبان میراث و چشم داشتن بازت
و شفن بر وزن نصر سخن نکرنده است و شفنه از باب ضرب و از باب علم شفونا بر وزن صرود یعنی نظر کرد بدی
او بدنبال چشم یا نظر کرد و کرد ابلیت روی یا اینکه برداشت چشم را در حال تکبر نکرنده بود بسوی او و مانند تعجب
کننده یا مثل ناخوش اینده پس او شافن بر وزن کامل و شفون بر وزن صبور است شَفَنَ از باب جرح یعنی
نزدیکی و جماع کرد او را اشفن از باب افعال یعنی کم شد مال و چارپای او و اشفن العطیة یعنی کم کرد بخشش را
تشفنت از باب کرم یعنی پس کم شد عطیه و بخشش و شفن بفتح اول و شفن بر وزن کتف و شفین بر وزن
امیر یعنی چیزیست کم مُشْکدان بضم اول لقب عبد الله بن عامر است مترجم کوید که مصنف مشکدانرا در دم ترک ورد
اینجا لقب عبد الله بن عامر ذکر کرده و در فصل میم از این باب لقب عبد الله بن عمر کفته و صواب عبد الله بن عمر
چنانکه ابن حجر و سمعانی نقل کرده اند و خواهد آمد در فصل میم از این باب که بکسر میم و شین معجمه ذکر کرده و صواب
ضم میم است بواسطه آنکه عبد الله بن عمر از برای همیشه خوشبوی کردن او را مشکدان میکفتند یعنی جای مشک
مثل کنفدان و سرمه دان و مشک دان را رسی بضم اول است و اکر بکسر میم باشد شین معجمه بید کرده غلطست
بواسطه آنکه مشک بسین مهمله معربست و از این ظاهر شد که ذکر مصنف مشکدانرا در اینجا غلطست و جای
آن باعتبار حرف اول باشد باید در دم ترک و اکر مجموع این لفظ منظور باشد در فصل میم از این باب باید
مذکور شود شَلُوبِین بفتح اول و کسر موحده یا شلوبینیه نیز یا دیه ها شهریست در مغرب شَمَنَ بتحریک تفنت

دراشتیاد وشتون بفتح اول وضم شین مشدده شهریست در اندلس واشمونین بضم اول وصیغه تثنیه
شهریست در صعید میانین واشمون جریش باضافه وضم اول دراشمون جریش بر وزن زبیر است مترجم گوید
کرد در معجم دراشمون بمیم اشمون جریسان است ودو بار جیم است نه بمیم بیرجریسان مذکور است وجریس مذکور نیست
دهیست در مصر بر شطوف مترجم گوید که از گفته مصنف چنین ظاهر میشود که اشمونین غیر اشمون باشد وان
گفته جوهری چنین ظاهر میشود که یکیست چنانکه میگوید که اشمون بالنون واهل مصر یقولون اشمونین شَنّ الماء علی الشراب
از باب نصر یعنی پراکنده کرد اب را در شراب وشن الغارة علیهم یعنی بیخت تاراج را براوشان مثل اشنها از باب
افعال وشنین بر وزن زبیر چکیدن ابست وشنین هر شربیست که ریخته میشود بر او اب خواه شیر بسته وشیده
وخواه دوشکه ریخته وچکیده از ان شانن بضم اول است وشاشنان بر وزن غراب یعنی اب پراکنده شده
وشن بفتح اول وشنه بزیادت هاء مثل کهنه است وجمع ان شنان بر وزن رجال مجاید وشنه بفتح اول
لقب کسی است ودو الشنه بن لعب ووهب بن خالد است یعنی صاحب وهمراه مثل کهنه بواسطه انکه سپر پاره را
وبا او مثل کهنه بود وشنان بر وزن سحاب لغتی است در شنا ان بهمزه بر وزن رمضان وشنان بر وزن
غراب اب سرد است وشنان بر وزن کتاب دو وادی است در شام وشنون بر وزن صبور فربه ولاغر را
میگویند واین ضد است وشنون یعنی گرسنه وشتریست میانه لاغر وفربه وشنان از باب تفعل یعنی ابخشن شد
واجمع وچین کرهش است مثل تشنن از باب تفعل واستشن از باب استفعال یعنی لاغر شد واستشن الی
اللبن یعنی ارزومند شد بشیر واستشنت القربه یعنی کهنه شد مثل اشتنت از باب افعال وتشنا از باب
تفعل وتشانا از باب تفاعل وشن ابن افصی بفتح اول پدر قبیلهء است از عرب ومثل ان شهور گذشته در طبق
وشنفیر بر وزن جحمرش مطلق است از عقیل وشنا بر وزن الحا بکاهیست در اهواز وشنشنه بکسر هر دو شین
بمعنی مضغه وپاره از گوشت وبمعنی سرشت وخوییست الشونیز بفتح اول دانه کوکیست وشونیز حرکت دکنجیده
ملکرا میگویند واین اخر اهل مصر است وشونیز جای است از برای جهاد است ودیا وشون از باب تفعل سبک
بودن خرد است وگفته میشود که هو یشون الموی یعنی ومیکشاید تحتهما علی استخوان سرهارا اشاهین بکسر هاء وبرنده اب
شکاریست معروف وستون ترازو است واینجریست درطان چوب ترازو که اورا کشه میکشند شاهن وشاهینه از باب ضرب
یعنی رشک کرد واوصلی را برینه یعنی او را استادوار وشین از حروف هم گفته شده است وا واحقی وبغیبی
از بهما وکردن وفاش کرد نهست وجای بیرون امدن او بجاست واوجای واشدن دهن است وشین شینا
حسن از باب تفعیل یعنی نوشت شین بگوئی وشین اسم است وشاهن بر وزن صاحب بهما وزشتها است
وشانزدهیست در مصر فصل الصاد مع النون الصبن عنا بعینها از باب ضرب یعنی بازداشت هدیه
ونیکوئی را از ما وصبن المقامر الکعبتین یعنی راست کرد قمار کننده کعبتین را در کف نیز نرد باز کعبتینها وصبنا
بر وزن حمراء کفه دست است هرگاه میل داده است تا بیوفائی وحیله کند همراه خود در قمار وصابون بر وزن

کافور

کافور معروفست واینجریست که شسته میشود با وجامه از برای زدودن خارزه چرک کرم وخشل است
ریش کننده تن وبدن است وصابونی بزیادتی یاء وبیت صابون فروش است ودهیست در مصر واین
صابونی از ادباء است وصیبون بر وزن زیتون جائیگاهیست واصطبن از باب افتعال واصفن
از باب انفعال یعنی بازگشت اصبهان گذشت در اخر حق الصُّحُن بر وزن ملبط ونجم داده میشود
تاء او ونیست بنظر وماننداو در کلام بمعنی بخیل وزمن است صحنه از باب منع یعنی زد او را وصحن
بینهم یعنی اصلاح کرد وبراست میان ایشانرا وصحنه یعنی داد او را چیزی وصحن بفتح اول بمعنی قدح وکاسه
بزرگ ونیز از باب تفعل یعنی سوال کردن وخواستن است وصحن بفتح اول درون سم است وبمعنی
اشیانه بزرگ وصاحان یعنی دو قسمت خرد است که زده میشود یکی از انها بر دیگر وصحناه بکسر اول
وقطر اخر با وجود هاء وصحنا باسقاط هاء وملحداده میشود هرج ووکفته میشود صحناه وصحاناة وعکه
ضبط اول از برای شهرت او استان خورشیست که کرده میشود از ماهیهای خرد وبفارسی ماهیانه میگویند
اشتها اورنده ونیکو گرداننده معده است ومصحنه بر وزن مکنسه ظرفیست مثل صحفه وکاسه بزرگ ومصحن
بضم اول خاکیست که کنده میشود در سنگلاخ وناقه صحون بر وزن صبور یعنی شترماده ایست که لگد زن
وصحناء الاذنین بر وزن حمراء بمعنی قرار وارامگاه درون گوشهاست الصیدن بر وزن حیدر بمعنی
کشاورست وجامه نیکو باشد وبمعنی پادشاه وروباه وجانوریست که میکند از برای خود خانه در زمین
ومیپوشد او را ومثل صیدناغ بزیادتی الف ونون ویاء نسبت در هرجه ومعنی وصیدلانی بر وزن مذکور
بمعنی صیدلانی است ملام است وان بیله در درز وشکل اد وتیر وبوی خوش است بر درختها الصعون بر وزن
اردب شترمرغ کردن باریک خرد سراست یا مطلق شترمرغ است ودر موئنث صعونه بزیادتی هاء است
واصعن از باب افعال یعنی باریک ونازک شد وادن مصعنه بصیغه اسم مفعول از باب مذکور یعنی گوشت
کناره تیز کرده شده الصغان بر وزن سحاب از سازها وبان بکاهها معرب چغانه بجیم فارسیست واین
سازیست مانند کارنجلاجی که سراو واشکاش جلاجل بقیه کنند وبدان اصول نگاه دارند وصغانیان
بفتح اول وبکر نون بزیادتی یاء والف ونون شهر بزرگیست در ماوراء النهر واز انجاست حسن بن محمد
لغوی صغانی ونسبت با وصغانی بر وزن سحابی وصاغانی بر وزن کاشانی معرب چغانیان است وصیغون
بر وزن جیحون اسم است الصفن بفتح اول غلاف وطرف خصیه است ونیز بیرون می اید وصفن بمعنی سفره
وبمعنی شتقرات واینجریست که بیرون می اورد شترمستار ذهن مثل شش مثل صفنه بزیادتی هاء
در این دو معنی وصفن بضم اول مثل کوزه ابیست که وضو ساخته میشود در او وخریطه وتوبره ابست ان
برای جو دان اشبان وانش بند وافزار او مثل صفنه بفتح اول وتصافنوا الماء از باب تفاعل یعنی بخش کردند
ابرا بحصه وبضیبه وصفن الفرس یصفن از باب ضرب ومصدر ان صفون بر وزن سرود بمعنی ایستاد اب

لبه دست و پا و طرف و کناره ... وصفن الرحل یعنی بیکرا استر کذاشت ... وصفن بر الارض
یعنی زد بقدم زمین را وصفن بجریان انچه ... کرد در او ... از کشت و دروغ وصفن خانه ایست که میسازد
زنبور و ... از برای خود یا از برای بچهای خود و نقل او ضفین از باب تفعیل است وصفنج بجریان جایست
در مدینه وصفینه بروزن جهینه شهریست در عالیه در دیار بنی سلیم وصافن بروزن کامل ... [illegible]
وصفین بروزن سجین جایگاهیست در ... در کنار فرات بود در او جنگ بزرگ میان امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب علیه السلم ومعاویه در غره صفر در سال سی و هفت و از این جهت است که پرهیز میکنند مردم سفر
کردن در ماه صفر را الصَفِن بکسر اول بول شتر است مترجم گوید که مصنف بول الابل کفته و این غلط است وصواب
و بر است و ان جانوریست کمتر از کربه ودم ندارد چنانکه جوهری میکوید که الصواب الکسر بول الوبر وهو
مثل ... و هم چنین ابن عباد و ازهری و صاحب تهذیب بول الوبر کفته اند و بر تقدیری که بول شتر ... این
کویند ابجر مشهور و هم نقل نموده اند بایست نقل شود و اول روزهای عجز است وصن مانند سله و
زنبیلی است ... کرده شده که کرده میشود در او نان ... یعنی کند ... نقل است شد
صنان بروزن غراب ... ازباب افعال یعنی کشت صاحب کند بغل واصن یعنی بلند کرد بینی را از تکبر
و سرکشی واصن یعنی خشمکین شد واصنت الناقة یعنی ابستن شد شتر ماده پس سرکشی کرد بر نر کشن
واصن الماء یعنی کردید رنک و بوی اب واصن علی الامر یعنی ایستادگی کرد بر ان کار واصنت الفرس یعنی
بند شد بچه در شکم اسب ... کرد او را با سر در کند که سرکین خود از شکم ورجل اصن بروزن
اشد یعنی مرد ... ورجل صنان بروزن شداد یعنی مرد ... [illegible]
بروزن سکین جایگاهیست در کوه صانه ازباب نصر یعنی نکاهداشت او را و مصدر ان صون بفتح اول
وصیان بروزن کتاب ... بروزن ... و مصون بروزن مقول ... [illegible]
مصور با ثبات واو است مثل المطانه ازباب انفعال وصان الفرس یعنی ایستاده اسب بر کنار
سم خود از سوده شدن سم یا از ماندگی وصوان الثوب و هم چنین صیان ... الحرکات ثلاث در اول ...
آن چیزیست که نکاهداشته میشود در او جامه و او را بفارسی جامه دان میکویند وصوان بروزن ...
جانز بمعنی ... است و قسمی از سنکهای سخت را میکویند و جمع ان صوان باسقاط الف است وصین ...
اول جایگاهیست ... در اسکندریه و جایکاهیست ... لشکر و ملکی است و کشوری در ...
برامدن آفتاب و بفارسی چین میکویند و از انجاست ظرفهای چینی وصوان بروزن ...
کار زات وصینیه ... شهریست در ... و اسط عراق وصوینه بفتح اول ...

فصل الضاد الضاد ... یعنی ... و بعضی ... است و بعضی ... کویند ...
وضائن ... سفید ... خلاف ... است از کوسفند و جمع ان ضان بفتح اول ...

و بروزن

باب آخر نون فصل اول ضاد

و بروزن امیر می آید و در صورت ... است و جمع ان ضوائن بروزن فواعل
واضان ازباب افعال یعنی بسیار شد میش او و کفته میشود که واضان ضانک بصیغه امر ازباب منع
یعنی جدا کن تو میش خود را از بز وضئنی بکسر اول و یاء نسبت مثل ... از پوست میش که ...
میشود در او ماست و جز آن وضانز بفتح اول ... هرکاه هست از پی الضبن بکسر اول
ان چیزیست که مانده کرده است ... او وضبن یعنی کش است و ان میانه زیر بغل و تهیگاه است
وضبن بفتح اول وضبن بروزن کتف ... شده است که ... مثل مضبون
بروزن منصور و این مضبون یعنی بر جای مانده است وضبن بجریان یعنی کم شد ... وضبنه بحرکات
ثلاث در اول و مثل ... یعنی عیال و کسی است که ... در او ... ضبن
الهدیه یعنی باز داشت هدیه را و این لغت است در صاد مهمله واضبنه ازباب افعال یعنی بر جای مانده کرد
او را واضبن الشیء یعنی کرد ... مثل الضطبنه ازباب افتعال واضطبن الشیء یعنی ... ان
چیز ... بروزن سفینه ... است ... وبنو ضابن بروزن کامل وبنو مضابن بروزن
مقاتل دو قبیله اند واضبان بروزن اشجار ... است که ... در او ومضبونه
بروزن منصور زمین ... و اول بار ... است و ان باری است که ... اضبان
بکسر اول است و ان باری است که ... و معدل ان ...
ضحن بجریان کوهیست وضحان بروزن ... کوهیست نزدیک مکه و کوه دیکر است در بادیه ضحن
بجریان شهریست روایت شده است از ابن سیده و خوانده است ... اکر جوهری در ضجن بجیم ... ذکر
کرده و ان این است که ... توأم البیر المعجن ... والخاء مصحف ... یکی از اینها غلط است ...
که هرکاه که قصد میکنی ... مترجم گوید که صواب ضجن بجیم است چنانکه جوهری ذکر کرده و غلط کرده است
ابن سیده چنانکه ابن عباد میکوید که الضجن اسم بلد فی قول ... توأم الیسر للضجن ... بالجیم و معنی ...
... میکند بر ضجن بجیم بودن بواسطه انکه میکوید که از سر کوهها ... ان شهر بواسطه انکه از سر کوهها
... از برای شهر ... که مراد کوه باشد درست است بواسطه انکه منظور بلندی ان کوه
است ... توان باو رسید ... از سر کوههای دیکر باید رفت تا توانی باو رسید ضخن ...
ازباب ضرب ... داستان کرد او را ... بروزن ... جایگاهیست وضدیان بروزن ...
دو کوه هند یا نون زاید است ... الضِرن بروزن ... یعنی نکاهدارند ...
استوار است وضرن ... است وضرن ... است و ...
وانکه ... است که ... است وضرن ... است میان چوب
چرخ چاه ... است که ... چرخ چاه وضرن انکه ... است که ...

بدو او از برای زن پدر و کسی است که رحمت سید هد تو را تو دراز کشیدن و ضبن بتی است و ضبان بر وزن شیطان
اسپی است که نیرو بود و بیماری رده است مادها را و نیز جبر است بر ماده هر کز و ضبر بضبر از باب ضرب و بضبر
از باب نصر یعنی کرفت بر انجه در دست او بود نرانچه میخواست او را و تضابرنا از باب تفاعل یعنی فراکرفته هر دو
پس ظلم کردند بر یکدیگر ضیطن از باب فرح و مصدر آن ضیطنه بر وزن فعاله و ضیطان بحرکات است
یعنی رفت و جنبانید دوشها و جید و کالبد را با بسیاری کوشت پس انکس ضیطن بر وزن صیقل و ضیطان
بر وزن شیطان است مترجم کوید که این معنی را ازهری از لیث نقل کرده و بعد از آن توتیغ کرده و کفته
که قال اللیث کذا الضیطن و الضیطان الرجل الذی یحرک منکبه و جیده حین یمشی مع کثرة اللحم یقال ضیطن
الرجل ضیطنه و ضیطانا اذا مشی تلک المشیه و بعد از آن کفته که این حرف غریب است از لیث و انچه ثبت
که شناختیم انچه ثبت که روایت کرده شده است از ابو عبید از ابو زید اینکه کفته است که ضیطان بحرکات
نام جنبانیدن دوش و جید است در رفتن با بسیاری کوشت و میکویم من که این ضیطان از نظام یضبط
ضیطانا است مثل هام یهیم هیمانا و نون ضیطان زاید و فعلان است و اما کفته لیث که ضیطن ضیطانا است
پس ندیده ام که حفظ کرده است او را از ثقات و مصنف ثابت کرد اشعاری بکسر ازهری بکند چنانکه ظاهر
ادا است الضغن بکسر اول یعنی سوی و بمعنی زیر بغل شتر است و بمعنی میل کردن و آرزومند کردانیدن
و بمعنی کینه است مثل ضغینه بر وزن سفینه و فعل آن ضغن از باب فرح است و تضاغنوا از باب تفاعل
و اضطغنوا از باب افتعال یعنی در نورد بدله شدند بر کینه و اضطغنه از باب افتعال یعنی کرفت او را در زیر
بغل و فرس ضاغن بر وزن کامل یعنی اسپی است که سید هد دوانیدن او را مکر بزدن و قناة ضغنه بر وزن
فرح یعنی نیزه ایست کج و ضغنی بر وزن امیری یعنی شتر است و ضغن الی الدنیا یعنی میل کرد بسوی دنیا
ضفن الیهم یضفن از باب ضرب یعنی آمد ایشان را و می نشیند بسوی ایشان و ضفن المراة یعنی جماع کرد
زن را و ضفن البعیر یعنی پای زد شتر و ضفن علی ناقته یعنی بار کرد بر او انچه را و ضفن فلانا یعنی زد با
بر سرین او و ضفن به الارض یعنی زد با و زمین را و ضفن ضرع الناقه یعنی بهم آورد پستان شتر را از برای
دوشیدن و اضطفن از باب افتعال یعنی زد بقدم بر پس خود و ضفن بر وزن فحجنه بر وزن
طبر یعنی کوتاه و بمعنی کول احمق است و بر وزن کلافریش و تضافنوا از باب تفاعل یعنی هم پشت شدند
بر او و ضیفن بر وزن صیقل در باب طاء است ضمن الشی و ضمن به از باب علم و مصدر آن ضمان بر وزن
سحاب و ضمن بکسر اول و وصف آن ضامن بر وزن کامل و ضمین بر وزن امیر پاینده و کفیل شد
او را و پذیرفت و ضمنته الشی تضمینا از باب تفعیل یعنی پذیرانیدم و پاینده کردانیدم آن چیز را
باو و تضمنه عنی از باب تفعل یعنی پس پذیرفت او از من پاینده انی یعنی تاوان دادم او را پس
قبول کرد و بمن پرداخت تاوان را و آن چیزی که کرده تو او را در نظامی میکویند که ضمنته ایاه از باب

تفعیل یعنی کردم او را در او را انجا و مضمن از شعر بر وزن معظم چیزی است که در آورده تو از شعر معروف دیکران
در بیت خود و مضمن از بیت چیزی است که تمام نمیشود معنی او مکر به بیتی که در پهلوی او است و مضمن از صدا
آنست که توانسته نمیشود وقوف بر او تا پیوسته شود بصدای دیکر و ضمن الکتاب بکسر اول درون نوشته
و نام است و تضمنه از باب تفعل یعنی در میان آورد او را او مشتمل شد بر او و ضمنه بضم اول بیماری است ضمن
بر وزن کتف یعنی عاشق و کرفتار است و بر جای مانده ایست که مبتلا است ببلای تن و قد ضمن از باب سمع یعنی
بجای مانده و زمین کیر شد و اسم از این ضمنه بضم اول و ضمن بحرکات و ضمان بر وزن سحاب و ضمانه بزیادتی
هاء می آید و کفته عبدالله بن عمرو بن عاص من اکتتب ضمنا یعنی کسی که نوشت خود را در دیوان ضمنی بر وزن سکری
در معنی از برای که تو از جهاد معوق میشود روز قیامت زمین کیر و رجل مضمون الید بر وزن منصور
یعنی مردیست کوتاه شده دست و ضامنه بر وزن کامله انچیزیست که میباشد در ده از درخت خرما با اینکه
بکرد او در آمده است باروی شهر و ضامنه بر وزن صحابه یعنی دستی است و مضامین بر وزن مفاتیح
انچیزیست از بچه که در پشت نرهای کشن است و مضمون بر وزن منصور اسم است الضن بحرکات یعنی
دلیر است و ضنین بر وزن امیر بخیل و نفت را میکویند و فعل آن بضن بفتح عین از باب فرح و بکسر عین
از باب ضرب و مصدر آن ضنانه بر وزن صحابه و ضن بکسر اول است و هو ضنی بکسر اول یعنی او مخصوص
من است و ضنائن الله بر وزن شدائد یعنی خاصهای از بندگان خدا است و هذا علق مضنه بفتح اول و ثانی
و کسره داده میشود ضاد یعنی او کریم و نفیسی است که جای بخل کردن باو است و ضنه بکسر اول بطن قبیله است
و کفته جوهری که قبیله کوتاهی هست مترجم کوید که عبارت مصنف چنین است که قول الجوهری قبیله قصور
و صواب افتادن لفظی است از کلام او و عبارت چنین بایست که و فی الکلام الجوهری قبیله قصور و ان ضنه
قبیله ضنه بن سعد در قبیله قضاعه و ضنه بن عبدالله در قبیله عذره و ضنه بن الحلاف در قبیله اسد است
مترجم کوید که غلط کرده است در خلاف بلکه صواب الحاف است چنانکه سمعانی و ابن اثیر در انساب ذکر کرده اند
و ضنه بن جویر و ضنه بن عاص در قبیله ازد و ضنه بن عبدالله در قبیله نمر است و مضنون بر وزن
منصور بوی خوش و غالیه است و بزیادتی هاء اسم زمزم است مترجم کوید که مضنونه بهاء نیز بمعنی
غالیه است چنانکه ازهری و ابن عباد کفته اند و صواب آن بود که بکوید که و المضنون و بهاء الغالیه و بهاء
بلا لام اسم زمزم چنانکه ابن عباد میکوید که المضنونه الخلوق من الطیب و هو غسل و سک و مضنونه
من اسماء زمزم و بنا بر کفته مصنف لازم می آید که مضنونه بالف و لام اسم زمزم باشد و این غلط است بواسطه
آنکه دو الف تعریف در یک کلمه جمع نمیشود و ضنان بر وزن شداد اسم است و اضطن از باب افتعال یعنی
بخیل شد الضون بفتح اول یعنی پیر طایر است و ضونه بهاء دختر خرد است و بسیاری فرزند است مثل
تضون از باب تفعل و ضان نحاف و جهار دیتکه کرده می شود و یعنی شتر و ضیون بر وزن حیدر کربه

فصل الطاء دومنقا دبزرك كوهیست بكسر اول بحصین مجاید دوام بروزن بنیاون وجمع ان زاست
الطبن بفتح اول ودوم بنیاد است وبتحریك بمعنی جماعت وبحركات ثلاث وطبن بروزن صرد بازی است ابراز
ایشان وفارسی او درّاست وان خطیست چند است که بر زمین کشند وقمار کنند بان وبمعنی لشخااست
کرنهاده میشود وصید کرده میشود با وکرکیها ودوندها وطبن بضم اول الجنبور باعوداست وان سازی
معروف وطبنه بزیادتی هاء صدای اواست وطبنه بکسر اول بمعنی زیرکیست وجمع ان طبن بروزن عنب
می اید وطبن له ازباب فتح وازباب ضرب بمعنی زیرکشد ومصدر ان طبن بتحریك وطبانه بروزن صحابه
وطبانیه بزیادتی هاء وطبونه بروزن حموضه ومصدر ان طبن بروزن کتف وطابن بروزن کامل آن
وطبن النار یطبنها ازباب ضرب طبنا بفتح اول یعنی دفن کرد اتش را تا اینکه خاموش نشود وانجا کرد فن
کرده میشود اتش طابون بروزن کانون است وطابن هذه الحفیرة بصیغه امر ازباب ضرب یعنی دفن کن
وفرود اورکودال را واطبان ازباب افعلال بتشدید لام بمعنی اطمانست یعنی ارامید واتی الطبن
بفتح اول یعنی کدام مرد است او وطابنه ازباب مفاعله بمعنی موافقت کرد او را وطوبانیه بضم اول وتخفیف
باء قلعه ایست در فلسطین **الطجن** بحرکات ثلاث بمعنی شاد شدن وبناز زیستن است **الطجن**
بفتح اول بریان کردن است ومطجن بروزن معظم بمعنی بریان کرده شده است وطاجن بروزن کامل
وطیجن بروزن حیدر ابزاری ناوه که بریان کرده میشود بر او واین هر دو معرب تاوه است بواسطه
انکه طاء وجیم در کلام عرب دریك کلمه جمع نمیشود **الطحن** البرّ از باب منع واطحن از باب افعال یعنی کرد
کندم را ارد وطحنت الافعی یعنی حلقه زد وکرد شد مار وبس اغار مطحان بروزن مفتاح است وطحن
بکسر اول ارد را میکویند واو این است مثل کر اسمع جعجعه ولا اری طحنا یعنی میشنوم اواز اسیا ونمی بینم
ارد را وکذشت مثل مذکور در ج ع ع وطحن بروزن صرد بمعنی کوتاه است وجانوریست وکوش خوابنده
که جریان لیث عفرین میکویند وطاحونه بروزن فاعوله بمعنی اسیاء است وطواحن بروزن نوافل
دندانهای اسیا را میکویند وطحون بروزن صبور مثل سبعه از کوسفند است وطحون لشکر بزرکی بمعنی
چنان وشتر بسیار است مثل طحانه بروزن سحابه وطاحن بروزن کامل کا وحومن است که بحمی اید
درمیان حومن پس کم میشود کرد بدن او وطحال بروزن شداد معرب است اکر نکردانی از طح
بمعنی منبسط ساختن واکر از طح باشد جز مهر نیست وجمع او طحانیر بروزن کنابر است **الطرن** بضم اول
بمعنی خز است وطارونی بروزن کانونی قسمی از او است وطرین الشرب بمعنی الوده شد انچه نشد ادمی
وطرین بروزن درهم کل شك را میکویند وانی بالطرین والحزین بمعنی امد بمکه کردن از خشم
کرد وطرنابنه بکسر اول ونون شهریست در مغرب واطرون بضم اول شهریست در فلسطین
وطرون بروزن سرور جایکاهیست بارمینیه وطوبین بضم اول دهیست در دی **الطرکونه**

بفتح

بفتح طاء وراء مشدده وضم کاف شهریست در اندلس وجای دیکراست درمغرب **طبانیه** بفتح اول وتخفیفا
دهیست در اشبیلیه وطس جمع کرده نمیشود مکر بذوات طس ومکر طواسین **طعنه** بالرمح از باب منع واز باب
نصر طعنا بفتح اول یعنی نیزه زد وچنین نیزه بر او ومطعون بروزن منصور وطعین بروزن امیر است وجمع ان
طعن بضم اول می اید وطعن فیه بالقول یعنی طعنه زد در او وبکفتن ومصدر ان طعن بفتح اول وطعان بر
وزن کتاب است وطعن فی المفازة یعنی رفت در بیابان وطعن اللیل یعنی رفت در همه شب وطعن الفرس
فی العنان یعنی کشید عنان اسب را وبهر سوی کام میزند در رفتن ومطعان بروزن مفتاح بسیار نیزه زننده
است بر دشمن مثل مطعن بروزن منبر وجمع ان مطاعین بروزن مفاتیح ومطاعن بروزن منابر می اید
وتطاعنوا فی الحرب از باب تفاعل یعنی نیزه زدند یکدیکر در جنك ومصدر ان تطاعن بروزن تفاعل و
طعان بکسر اول وثانی وشد نون وطعان بروزن شداد است مثل اطعنوا از باب افتعال وطاعون بروزن
کانون مرکی وبیماری عام است وجمع ان طواعین بروزن قوانین می اید وطعن بر بناء مجهول یعنی رسید او را
طاعون **الطعثنه** بعین مهمله وثاء مثلثه یعنی زن بدخوی است وغنم طعثنه یعنی کوسفند بسیار **الطغن**
بفتح اول یعنی حرکت وبمعنی حبس وباز داشتن است وطغاینه بروزن علانیه دشنام است از برای مرد و زن
وطغاین بروزن قنادیل بمعنی دروغ وانچه زیست که نیکوئی در او نیست از سخن وطغاین بمعنی باز داشتن
وبمعنی واپس ایستادن است واطغان از باب افعلال بتشدید لام وجمع ان طغون بروزن صبور می اید اطمان
الی کذا از باب مذکور واطمئنانا بروزن اقشعرار وطمانینه بضم اول وفتح ثانی وکسر رابع سر او مطمئن بکسر همزه
وابن مطمئن بفتح همزه ومصغر او طمیئن بروزن ذریهم بحذف میم اول ویك نون از اول است وطامن ظهره
از باب دحرج بمعنی طامن ونابیدا واست بمعنی خم داشت پشت او را وطامن منه الامر یعنی ارامید از انکار وطنن
بروزن سکین شهریست در روم **الطن** بفتح اول طعامست سرخ بسیار شیرین وطن بضم اول تن وکالبد ادمی
وغیر او وجمع ان اطنان بروزن ارطان وطنان بروزن رجال می اید وطن سر بارها است که میان دو بار
بار کذاشته میشود ویك بغل ای است وواحد ان طننه بزیادتی هاء است وطنین بروزن امیر صدای مکس
وصدای قشنات وطن از باب نصر یعنی صدا کرد مثل طنطن از باب فعلله وطن بمعنی مرد واطن ساق
از باب افعال یعنی برید ساق او را وصدا اورد قشت را وطنطنه بروزن فعلله حکایت صدای طنبور
ومانند او است وطن بضم اول وشد نون مرد متوطن است وکفته میشود ذو طنطان بروزن سلسال
بمعنی مردیست صاحب بنیاد **طوانه** بروزن ثمامه جایکاهیست **الطین** بکسر اول معروفست واو اغبار
کل میکویند وطینه بزیادتی هاء پاره از او است وطین شهریست در دمیاط وطین بمعنی افرینش و
سرشتست وطان از باب ضرب یعنی کرد کاه کل را وطان کتاب بمعنی مهر کرد نوشته را بان کل وتطین
از باب تفعل بمعنی الوده شد بکل وطیانه بروزن کتابه پیشه او است وطین السطح بر بناء مجهول یعنی کل

مالیده شده بانام پیراو وطین بروزن سیع است یعنی گل مالیده شده و مکان طان بروزن مال یعنی جای گل
بر گل و مطین بروزن محدث لقب محمد بن عبدالله حافظ است زیرا که حریص بود در او در خرد سالی بگل
کاری و فلسطین بکسر اول و فتح ثانی گذشته در باب طاء **فصل الظاء** ظران بروزن سحاب جایکاه
ظعن ازباب منع ظعنا بفتح اول و بتحریک یعنی رفت و کوچ کرد و اظعنه ازباب افعال یعنی برد و کوچانید
و ظعینه بروزن سفینه هودج و کجاوه است که در او زن هست یا نه و جمع آن ظعن بضم اول و ظعن بروزن
کتب و ظعاین بروزن شمایل و اظعان بروزن ازمان می آید و ظعینه زنیست که در هودج است و هرگاه
در هودج نیست ظعینه نگویند و اظعنه ازباب افتعال یعنی برنشستم هودج را و ظعون بروزن صبور
شتری که بر او آرام میشود در کار و باری که ده میشود بر او و ظعان بروزن کتاب ریسمانیست که بسته میشود
بار کجاوه و عثمان بن مظعون اول از صحابه است که مرد در مدینه و ذوالظعینه بروزن جهینه جایکاهی
و ظاعنه بن مر بروزن کامله پدر قبیله ایست **الظن** بفتح اول آمد و رفت راجح خاطر یا اندیشه است
در میانه و طرفین اعتقادی که جزم در او نیست و جمع آن ظنون بروزن صبور و اظانین بروزن اباطیل می آید
مترجم گوید که اظانین جمع ظن نمی آید و صواب آنست که جمع جمع است پس گویا که ظن را جمع کرده اند بر اظنان
و اظنان را جمع کرده اند بر اظانین و گاهی گذاشته میشود ظن بجای علم و ظنه بکسر اول تهمت است و جمع آن
ظنن بروزن عنب می آید و ظنین بروزن امیر یعنی تهمت زده شده است و اظنه ازباب افعال یعنی تهمت زد او را
و گفته ابن سیرین که لم یکن علی یظن فی قتل عثمان یعنی نبود علی علیه السلام که بر او تهمت زده در کشتن عثمان و یظن
بفتح یظاء از باب افتعال و اصل آن یظتن است پس ادغام کرده شده است تاء بظاء و تظنی ازباب تفعل
بکار بردن گمان است و اصل او تظنن است بگردانیده شده است یکی نون بیاء و ظنون بروزن صبور مرد
سست است و ظنون یعنی قلیل الحیله است مترجم گوید که مصنف ظنون را قلیل الحیله گفته و جوهری میگوید که
السیئ الظن و ابن فارس در مجمل میگوید که الظنون السیئ الظن و الظنون القلیل الخیر و در مقاییس میگوید که
الظنون من لا یوثق بخیره و میدانی در امثال میگوید که الظنون من الرجال من یظن به الخیر و لا یوجد کذلک
و هم چنین نشوان بن سعید میگوید که الظنون السیئ الخلق و یقال الظنون القلیل الخیر و ظاهر این است که قلیل
الحیله که مصنف گفته قلیل الخیر است که تصحیف کرده و ظنون زنیست که از برای او بزرگی و شرف هست که زن کرده
میشود و ظنون چاهیست که دانسته نمیشود که آیا آب در او هست یا نه و چاهیست که کم است آب او و ظنون
از قرضها آنست که دانسته نمیشود که آیا ادا میکند گیرنده او یا نه و مظنة الشیء بفتح اول و کسر ظاء جایست
که گمان برده میشود در او وجود او و اظطنه از باب افتعال یعنی تهمت زد او را و از برای تهمت
فصل العین العبن بفتح اول ستبری و درشتی در کالبد و تن است و عبن بدو ضم فربه هاست
نکیتهای از ناقه است و عبن بتحریک و شدیدن ستبر و بزرگ از کرکسها و شترها است مثل عبنی بر

الغر

الدمقس بوده در موی عبناه بر یا دو ظاهر است و جمع آن عبنیات بالف و تاء است و اعبن ازباب افعال یعنی گرفت
شتر عبنی را و عبنه بضم اول قوت و توانائی شتر ماده و بزاست **العتن** بدو ضم ضیعای از مردم است و یکی از آنها
عتون بروزن صبور و عاتن بروزن کامل است و عتنه الی السجن یعتنه ازباب ضرب و یعتنه ازباب نصر یعنی
سخت بزور راند او را به زندان و اعتن علی غریمه ازباب افعال یعنی اذا کرد بر قرضخواه خود و سخت گرفت بر او و عتان
بروزن کتاب ابتدا در برابر خبر **العثن** بکسر اول منی است از برای که بیچه او را چاربا تر و عثن نکو کننده و
پرستاری کننده ستور است و عثن یعنی پشم رنگین است و عثن بتحریک بخار است و جمع آن اعثان بروزن
ازمان می آید و عثن بعنوح دود است مثل عثان بروزن غراب و احد عواثن بروزن قوامل است و عثن بروزن
کتف تباه از خوراک است از دود و دیگر اعثنت است و امثال معثون بروزن منصور و عثنت النار ازباب نصر
یعنی دود کرد آتش و مصدر آن عثن بفتح و عثان بروزن غراب و عثون بروزن صبور است مثل عثنت تعثینا
تفعیل و عثن فی الجبل یعنی بالا رفته در کوه و عثن الثوب ازباب منع یعنی بوی خوش کرد جامه را و تعثین ازباب تفعیل
بمعنی اعثان است و بمعنی آنکه بخش کرد و بوی داد در جامه است ببوی خوش و عثان بروزن غراب یعنی گرد است
و جایگاهیست و عثانه بروزن ثمامه ایست از برای قبیله جدیس و عثون بروزن زنبور ریش است و انجه
که بزون آمده است از زرد و سوی زنش تا آنجه رویده است بر زنخ و زیر او از پایین تا آنجه دراز شده است
و مویهای دراز است زیر زنخ شتر و عثون از باد و باران اول آنهاست یا مطلق باران است یا باران ایست
که میان آسمان و زمین است و جمع آن عثانین بروزن عصافیر است و عواثن بروزن علابط شر چو بر ایستاده اند
و معثن بروزن معظم شتر مشور است **عجنه** یعجنه ازباب ضرب و یعجنه ازباب نصر سر او عجین بروزن امیر
و معجون بروزن منصور است یعنی تکیه کرد بر دست بکر کوبدن که وقت ساختن او و مبغر
میکند او را و انتقل اعتجنه ازباب افتعال یعنی سرشت او را و خمیر کرد و عجن یعنی زد بر عجان و کردن
الناقه یعنی زد شتر ماده دستها را بر زمین در رفتن و عجن فلان یعنی پیر خرف است فلان تکیه کننده بر زمین
از پیری و عجین بروزن امیر خمیر است مثل عجینه و جمع عجن بروزن کتب می آید یا آنکه عجینه اهل سستی
و رقاوند از زنان و مردان و عجین مخصوص مرد است و عجینه بروزن سفینه گول و احمق است مثل عجان بر
وزن شداد و عجینه یعنی جماعت و گروهست مثل متعجنه بصیغه اسم فاعل ازباب تفعل یا دینار از گروه است
و ام عجینه بروزن جهینه کنیه رخمه و کرکس است و ابو عجینه و ابن ابی عجینه کنیت است و عجناء بروزن حمراء شتر
کم شیر و بر پایان رسیده در فربهی است مثل متعجنه ازباب تفعل و شتریست که او را فجرات گوشت پستان
او رسیده پستانهای او را پس بلند میشود در بالای آنها گوشت پستان و آن شتر ماده ایست که در فرج او
ورمیست که باز میدارد او را از آبستن شدن مثل عجنه بروزن فرحه و تعجنت ازباب منع یعنی اماس کرد
فرج شتر و عجان بروزن کتاب کردن و دبر و زیر زنخ و الحرد کراست که کشیده است از خصیه تا دبر و عجان

المکان بر وزن کامله میان انجا است واعجن از باب افعال یعنی سوار شد ماده شتر فربه را واعجن یعنی الماس کرد
دبر او و منعجن بر وزن منکبر و عجن بر وزن کتف شتر است که اعتبر شده است از کوشت و ناقه عاجن بر وزن
کامل یعنی شتر ماده ایستکه ارام میکیرد بچه در شکم او **النجاهن** بر وزن علابط یعنی خار پشت است و نجاهن
کسی است که صریح نیست نسب و نژاد او و نجاهن دوست و خوان سالار مرد و لیمه دهنده عروسی است پس اکر
داخل شد بر پسران ولیمه نجاهن نیست و نجاهن بخام او و زنده میان عروس است و اهل خانه او و در عروسیها
و دو مونث نجاهنه بزیادتی هاء است و تجهن از باب تفعلل یعنی لازم شده است ولیمه زن را تا اینکه
برده است زن را بخانه نجاهن چاکر و طباخ و برنده ولیمه است و نجاهنه بر وزن فراهنه جمع نجاهن است
و نجاهنه بضم اول شادی کننده و ادا اینده عروسی است **عدن** بالبلد یعدن از باب ضرب و یعدن از باب
نصر یعنی ایستاد بان شهر و مصدر ان عدن بفتح اول و عدون بر وزن سرور است و از این است کفته خدای
که جنات عدن و عدنت الابل بالحمض یعنی کوارنده امدند شتران در شورکیاه و بالیدند بر او و لازم شدند
بر ان شتر ها عادن بر وزن کامل اند و عدن الارض یعدنها از باب ضرب یعنی سرکین افکند زمین را
از برای نیکو کردن زمین مثل عدنها از باب تفعیل و عدن الشجرة یعنی تباه کرد درخت را بر تبر و مانند ان
و عدن الحجر یعنی کند سنک را و معدن بر وزن مقعد جای رویدن جواهرات از نقره و مانند او و معدن
میکویند از برای برجای داشتن خدای این جواهر را در انجا و از ابقا رسی کان میکویند و معدن جای هر چیز است
که در او بنیاد او است و معدن بر وزن منبر کلنک و بیل اهنی است که سنک تراشان بکار برند و عدنه
الارض عدنا یعنی زد بر زمین او را و عدن الشاربه یعنی پر شد بروت او و عدان بر وزن سحاب جایکاه هر جای
و عدان کنار دریا است و کرانه نهر است و عدانا از روزکار هفت سال است کفته میشود که مکثوا عدانا یعنی
توقف کرد هفت سال مترجم کوید که عدان را بکسر اول یعنی کنار دریا نیز ذکر کرده اند چنانکه صاحب تهذیب در
عین مکسوره میکوید که اعدان کنار دریا و اعراب ان در محیط نیز عدان بکسر است و از هر عینی نیز روایت از
الجمهرة کرده است که کناره دریا عدان بکسر عین است و مصنف رحمه الله بمعنی روزکار را نیز بتشدید و فتح و کسر
ضبط کرده و تخفیف نیز ظاهر ایست که بفتح و کسر اول باشد و عدانه بزیادتی هاء یعنی جماعت است و جمع ان عدانات
بالف و تاء می اید و عیدان بر وزن شیطان کذشته در باب دال و عدنان بر وزن سکران پدر معد است
و عدنیه بر وزن جهنیه و عدانه بر وزن سحابه پاره ایست که زده شده است در پائین دلو جمع ان عدائن
بر وزن سفائن می اید و عربیه معدن بر وزن معظم یعنی دلو بزرکیست که دوخته شده است پائین و معدن
بر وزن محدث بر و زن اوست نام سنک است از کان میخوانند در او نقره و مانند او را و عدودنی بر وزن
سفرجلی یعنی شتابنده یا معنی سخت است یا منسوب به زمینی است یا منسوب به زمینی است و عدن ابین نیز جاییست
عدن و بکسر و فتح همزه ابین جزیره ایست که ایستاده است در او ابین و عدن لاعه نیز جاییست و اضافه در هیئت

نزدیک او و عدنه نیز جایست جایکاهیست در ناحیه رباه و عدنه اسم است و عدنه عقبه ایست نزدیک ملل و عدان بر وزن
سحاب و عدینه بر وزن جهینه از اسمهای زنان است و عیدانة النخلة از باب دحرج یعنی کشته درخت خرما عیدانه مترجم
کوید که مصنف عیدانه را در باب دال ذکر کرده چنانکه مذکور ساخت پیش از این و عدان را اکر عیدانة النخلة است
در اینجا مذکور ساختند و در باب دال ذکر نکرده و این از غرایب است **العذانة** بر وزن سحابه یعنی دبر است **العرن**
تحریک و عرنه بضم اول و عران بر وزن کتاب در روده درصحت در سبس و پایان پای ستور که میرد موی او و ایا شکا
شدن و ترکیدن پشت و دو روست و پای ابهایا تا اینکه درشتی و خشکیست در بند پای اسب مثل ان شکافتن
با فتح و وصف ان عرن بر وزن فرح و عرون بر وزن صبور است و عرن البعیر یعنی ترا از باب ضرب و یعنی از باب
نصر یعنی نهاد در بینی شتر عران بر وزن کتاب ان چوبیست که نهاده می شود بر دیوار میان دو سوراخ بینی
شتر و عرن بر بنا مجهول یعنی شکوه کرد بینی او از عران و عرین بر وزن امیر جایکاه شیر و کفتار و کرک و مار است
شاعرینه بزیادتی هاء و جمع عرن بر وزن کتب می اید و عرن دیو خشان شده از درخت عضاه است یاکرد
از درخت است و عرین کوشت پخته شده است و عرین بطلحات از عرب و فرناد و صدای فاخته پیشرد
سرای و پیش در شهر و بمعنی خار است و اسم کافی است و عرین صید شیر و بمعنی جنبیدن و سوراخ سوسمار
و عرنة الدار عرانا بر وزن کتاب یعنی دور شد خانه و دیار عران بر وزن رجال و عارن بر وزن کامل یعنی
خانها بکشته و در و عرنین بر وزن شنديل بمعنی پا ابخر سفت و بخزان اساز استخوان اوست و عرنين بینی
از هر چیز اول او است و عرانین بمعنی مهتر بزرکست و عرانیه بضم اول و تخفیف یاء بلند شدن سیل و میان هر جا
بر اب دریا است و عرانیه بر وزن علابط اسم است و عرین نیز جاییست که هر چیز را بپوشد و عرن بوی چیزی
که پخته شده است مثل عرن بکسر اول و عرن بمعنی دخان و دود است و درختی است که دباغت کرده میشود
با او و عرن کوشت پخته شده است و عرن بر وزن کتف کسی است که ملازمت میکند تمار کننده را تا بخورد از کوشت
شتری که تمار بر او میشود و عرین اسم اسبی است و عران بر وزن کتاب چوب چرخ بزرک چاه است و عرانین بمعنی
دوری و بمعنی کارزار و بمعنی سوراخ کفتار است و عرانین بمعنی شاخ است و عرانین بیخ را میکویند و کفتری خود
کریع معرن بر وزن معظم یعنی نیزه ایست که میخ دوز شده است سرنیزه با او و عرنیه بر وزن جهینه
حی است از عرب و از ایشانند جمعی که مرتد و کشته شدند در عهد رسول صلوات الله علیه واله و عرنین
بکسر اول را کها و نیمهای عرنین بدون نون بر وزن قندیل است مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در عرنین
و صواب عرنین با عرتن است چنانکه جوهری میکوید که سقاء معرون دبغ بالعرنة و هو خشب الطلح و هو شجر
والعرنة عروق العرتن و ابن عباد میکوید که العرنة عروق العرتن و سقاء معرون مدبوغ بها و قیل هی العرتن بعینه
و در تهذیب میکوید که قال ابو عمرو العرنة عروق العرتن و قال شمر العرتن بضم التاء شجر واحدها عرتنه و قال غیره
سقاء معرون یا عرنه چوب طلح است و ان درختی است و سقاء معرون بر وزن منصور یعنی مشک دباغت کرد

کرده شده است بعرنه و عرنه کشتی کبریت که تاب آورده میشود باد و عربان یکی از اقوال کوهیست و اعرن از باب افعال
یعنی مداومت کرد بر خوردن گوشت و اعرن یعنی شکافته شد ساق های چهارپا شتر او و آثار دخار شده رشتر او و جفان عن
عانه بر وزن تمام کسی است که اندیش نخمیده عرن یعنی عادت کرد و عرن التمیم یعنی چسپید تیر را و بطن عرنه با غا فر بروزن
همزه درعرفات است و نیست موضع جای ایستادن و مار بر وزن کامل شیر را میگویند و نامیده اند معروف بر وزن
مقصود و عرین بروزن زبیر و عران بر وزن رمان العربون بضم اول و باء و عربون بر وزن حلزون و عربان
بر وزن قربان آنچیزیست که پیش داده است با بیع وار ا بیعانه میگویند و عربن ازباب جمع یعنی داد او را بیعانه
العرتن بروزن جعفر و عرتن بحرکات و بضم تا و بیز اصلان عرتن بروزن قرنفل و عرتن بروزن سفرجل با ام کم
بحرکات ثلاثاست درخت و عرتون بروزن حلزون درختیست که دباغت کرده و پیراسته میشود پوست باد
وادیم عرتن بروزن زعفر یعنی چرمیست که دباغت کرده میشود باو و مرتنات بضم اول و فتح ثانی و کسر تاء جاینکا هیست
العرجون بروزن زنبور و خوشه خرما است در وقتی که خشک و کژ شده است یا عرجون بن و تنه خوشه با چوب خوشه
خرما است و عرجون کیاهیست مانند سماروغ و دنبلان جمع آن عراجین بر وزن عطا بیر می اید و عرجن
الثوب از باب جمع یعنی صورت نکرد در جامه صورت خوشه های خرما و عرجن فلانا یعنی زد فلانرا بچوب خوشه خرما
و عرجن یعنی مال بد عرجون را بعرجون یا بزعفران با خضاب العرهون بروزن زنبور قطر از سماروغ و دنبلان است
و جمع آن عراهین بروزن شیاطین می اید و جبل عراهن بروزن علابط یعنی بخت پست اعرن فلانا از باب افعال
یعنی متمکن کرد با فلان در حضر و [illegible] العرن بفتح اول [illegible] باحوش موی بودن
و سپیدی تن و عسن جابکا هیست و عسن که ابل بمعنی مثل و مانند است و عسن بمعنی سیر و دبیر است و بحرکات ثلاث
در اول عسن بضم اول یعنی خوی و عادت و عسن بضمتین و عسن بحرکات موافق اعلین علفیست در ستور و مقل عسن
الکلا از باب فتح یعنی موافق افتاد در ستور کیاه و عسن بر وزن کتف جای پاهاست که ادمک بابر علف کافی
اور او اعسان بروزن اعضان یعنی نشانها است و از شترها نخمهای نشانهاست و اعسن [illegible] زمانه هر
محتنک شده های اوست و عسن اباه از باب تفعل یعنی مانند کردید او بر پدر و عسن الشیء یعنی طلب کرد
نشان آنچیز را و تعسنت الارض یعنی رویاید زمین چیزی از کیاه را مثل اعسنت از باب افعال و عسن الجلد
الابل تعسینا از باب تفعیل یعنی سبک کرد تنگی [illegible] از عوسن بروزن جوهر جانوریست که در او جنبکی
هست و کشته میشود کرما هو من عیفانه بروزن شیطان یعنی چیزی از نحر آن او و استعن البعیر از باب استفعال
یعنی کم خورد شتر عشن از باب ضرب و عشن از باب تفعیل و اعتشن از باب افتعال یعنی کفت باندازه خود و تخمین
کرد و عشانه بروزن ثمامه بر چیده شده خرما است و بیخ شاخ پرکت مثل عشان بروزن غراب و ابو عشانه
بروزن غمامه از کنیه های [illegible] است و اعتشن النخل از باب افتعال یعنی [illegible] برچیدن خرمای شد که در بنای درخت
ریخته است مثل تعشن از باب تفعل و اعتشن فلانا یعنی حیث بر روی فلان برای جنبش بغیر حق العشوزن بفتح اول و ثانی

ورای

ورای یعنی دشوار پیچیده شونده از هر چیزیست و بمعنی سخت از هر چیزیست مثل عشزن عشوزن بدل واو و عشوزن
یعنی سخت و صلب است و درخت عشوزن خرچ تیار دو رهاست و جمع آن عشازن و عشاوزن بروزن ابد و اهمی
و عشن بر وزن سبطر یعنی خلاف و مخالفت است اعصن الامر یعنی کثیر و دشوار شد آن کار العطن بحرکات آرامگاه
و جای خوابگاه شتر است و دیر آبخورد حوض و جای خوابیدن کو سفندانست پیرامون آب و جمع آن اعطان بر وزن اعضان
می اید مثل معطن بروزن مقعد و جمع آن معاطن بروزن مساجد می اید و عطن تعطینا از باب تفعیل یعنی
کرفت عطن و آرامگاه و اعطنت الابل از باب نصر و از باب ضرب و مصدر آن عطون بروزن سرور و عطنت
از باب تفعیل یعنی شتران عاطنه بروزن کاملانه اند و جمع آن عواطن بروزن قوافل و عطون بروزن سرور یعنی
یعنی سیراب شدند شتران و خوابیدند مثل تعطنت از باب تفعل و اعطنها از باب افعال یعنی بازداشت شتر را
نزد آب پس خوابیدن بعد از نوبت آب و اسم آن عطنه بحرکت با معنی اعطن الابل آنکه برکرد اند شتر را
با رامکاه و انتظار میکشد بواسطه آنکه [illegible] شاید شتران اول بار و اعطن القوم از باب افعال یعنی رامکاه گرفت
شتران انکروه و آن کروه بروزن کفار و عطون بروزن سرور [illegible] بحرکات [illegible] آمده اند در آرامکاه
مهما شتر و عطون شتر آرامکاه کرده شدن شتر است بعد از آشامیدن پس [illegible] می شود بر آب و دیگر بار
سیراب شده است پس خوابیده است و کفته میشود که هو رحب العطن بحرکات یعنی فراخ عطن و جای آرامکاه
شتر او و این کنایه از اینکه [illegible] راست [illegible] و فراخ است [illegible] دست در رفع
و عطن الجلد از باب فرح و انعطن از باب انفعال یعنی تباه شد پوست در دباغ و پیراستن و مانده شد در او پس
پس تباه کرد و کنده شد یا انکه باشد بر آبی پس دفن کرد پس [illegible] و موی او از برای آسان کنده شد
موی و پشم او و عطنه یعطنه از باب ضرب و یعطنه از باب نصر و آن پوست عطون بروزن منصور و عطین
بروزن امیر است و عطنه از باب تفعیل یعنی کرد این کار را پوست و عطان بروزن کتاب سرکین و نکیست
که کرده میشود در پوست ناپیراسته تا بکند و رجل عطین بروزن امیر و عطینه [illegible] یعنی [illegible]
کنده و عامنه بروزن کامله لشکر کاهیست در دریای یمن و ضرب اعطن بحرکات یعنی سیراب شدند
پس ایستادند عفن الجبل از باب ضرب یعنی بالا رفت در کوه و عفن اللحم یعنی کردانید بوی کوشت را
مثل عفنه از باب تفعیل پس از کوشت عفن بروزن کتف و معفون بروزن منصور است یعنی کنده شد
و عفن الجبل از باب فرح عفنا بحرکات و عفونه بروزن حموضه پس او عفن بروزن کتف است و تعفن
از باب تفعل یعنی تباه شد و سنون [illegible] پس [illegible] ریزه شد در روشنه البدن و عفان بروزن
شداد اسم است و [illegible] و زمین هاموار است در میان دو بلندی در سند و اعفن الرجل
یعنی سوراخ شد [illegible] العقن بروزن علابط شتر ماده توانای چابک عقنه بروزن حمزه
قلعه ایست در اران و عقون بروزن بر دون [illegible] در [illegible] شرهای

از باد و با ایشان است بیزهای از باد نکرانه اند بعر شرف کرد و تسبیح ایشان سبحان ربنا الاعلی است و عقبان
د و باب یاء است و حو اهدا امد افشاء الله شو **العکنه** بضم اول و الجیم بیت کر بود و بله و د و تر شده آن
از کوشت شکم از زن یعنی جمع ان عکن بر وزن صرد می اید و جاریه معکناء بر وزن حمراء و معکنه بر وزن
معظم یعنی کنیزکی که دو تر شده است کوشت شکم او از زنی یعنی و عکنان بر وزن سکران و بحریان بر وزن
رمضان شتر بسیار است و عکناء شتر زاده ابستکه شیر است پستانهای او و عکان بر وزن کتاب کرم نیز
میکویند **علن** الامر از باب نصر و از باب ضرب و از باب فتح و از باب کرم علنا بحر یک و علانیه بر وزن ثمانیه
و اعتلن از باب افتعال یعنی اشکار و هویدا شد ان کار و اعلنته و اعلنت به از باب افعال و علنته از باب
تفعیل یعنی اشکار کردم من اورا و علان بکسر اول و معالنه از باب مفاعله و اعلان از باب افعال اشکار کردن
سخن است و عالنه از باب مفاعله یعنی اشکار کرد باو کار را و علنه بر وزن همزه کسی است که پنهان شده از او
مرد جل علانیه بر وزن ثمانیه یعنی مردی است که اشکار است کار او و جمع ان علانیون بر وزن فعالیات
و هم چنین رجل علاقی بر وزن خابی و جمع ان علانیون بواو و نون است و علوان الکتاب بر وزن عثمان
سر نوشته و نامه است و علان بر وزن کتاب بلعارایت رو بان صنعا و علانه بر وزن بچامه قلعه و در بیت
نزدیک ذمار **العلجن** بر وزن جعفر در باب جیم است و ناقه علجون بر وزن زنبور یعنی شتر ماده ایست
سخت **عمن** بالمکان از باب ضرب و از باب سمع یعنی ایستاد بانجا و عمیه بر وزن سفینه زمین نرم است
و عمان بر وزن رمان اسم مردیست و شهریست در یمن و منصرف کرده می شود و عمان بر وزن شداد شهری است
در شام و اعمن از باب افعال و عمّن از باب تفعیل یعنی روی کرد بسوی عمان و عمانیه بضم اول و تشدیم
دیاء در حقیقت اینجا نیست در مصحح که همیشه هست بر او شکوفه تازه و خوشه های خرما داده و دیگری
و طب نهاده **عن** الشی یعن از باب ضرب و از باب نصر یعنی اشکار و ظاهر شد پیش تو و پیش آمد مثل
اعتن از باب افتعال و اسم عن بحریک و بر وزن کتابات و عنون بر وزن صبور چهارپایی در پیش
شونده در رفتن است و عنن بر وزن حسن کسی است که داخل شود در انچه قصد ندارد او را و پیش
می اید هر چیزی را و دو عونت یعنی بر دنی هاء است و معن یعنی خطیب است و معنون بر وزن منصور
یعنی دیوانه است و عنانان بضم اول یعنی قصار انان است یعنی غایت قو و نهایت توانایی است که از ان کار نمیکنی
و عنین بر وزن امیر کسی است که توانایی نیست بر نزدیک داشتن بادنکم و عنین بر وزن سکین کسی است که نمی ای
پیش زنان از ناتوانی یا انکه اراده وصول زنان نمیکند و اسم از این عنانه بر وزن سحابه و عنینه بر وزن
بحتیه و عنینه بکسر اول و تخفیف نون و عنیته بتشدید نون و عنینه بر وزن نحشبه است و
عن امراته بر بناء مجهول از باب تفعیل و عُن بر بناء مجهول از ثلاثی و اعن بر بناء مجهول از باب افعال یعنی
حکم کرد قاضی بر او بر عنین بودن یا انکه عنین بودن امراته یعنی باز داشته شده است از زن نهاد و اسم

از این عنه بضم اول است و عنان بر وزن کتاب بر شمرده الجام است که نگاه داشته میشود با و جار باو جمع
ان اعنه بر وزن اشده و عنن بر وزن کتب می اید و عنان با کسی جاری کردن است مثل معانه از باب مفاعله
و عنان دل راند و سوی اینجاست و عنان در شرکت و هم باز بودن شریک در چیز خاصی است نه در سایر اموال
این دو شریک یا انکه عنان برابری کردن مرد است در حرید ریس میکوید که شریک کرد ان مرا با خود در این
بیش از آن است که مستوجب نفس و کرامی او شده باشد یا انکه عنان بودن هر دو شریک برابر بوده
انکه عنان ستور دو تا است برابر یکدیگر و یکسان و عنان جایگاه است در بیت شاعر و رجل طرق العنان
یعنی مرد سبک و عنه بضم اول جوابگاه شب ستوران از چوب و جمع ان عنن بر وزن صرد و عنان بر
وزن رجال می اید و العنه و عندان القدر مترجم کوید که و عندان در جای خود مذکور نیست و در کتاب مجمع
اللغه میکوید که دیعدان کعنده و انجا که کفته که عنه القدر الدیعدان و صواب این است و دیعدان معرب
دیکدان است یعنی ظرفیت که دیک را در او میکذارند و عنه یعنی ریسمان است و روستائیست در یمن
و اسم مرد بیت و عنان بر وزن سحاب ابر است یا ابر بیت که نگاه میدارد ابر او احداو عنانه بزیادتی
هاء است و عنان رود دیست در دیار بنی عامر که بالای او از بنی جعده و پایین او از بنی قشیر است
و اعنان بر وزن اغصان اطراف و کنارهای درخت است و از شیاطین و دیو و دد حوبها و سرشتهای
ایشان است و اعنان از اسمان سوهای او است و عنان اسمان بکسر اول البحر نیست که ازا و هویدا است از
برای تو وقتی که نظر کرده او را مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در ضبط کردن بکسر اول بلکه صواب
فتح اول است چنانکه ابن اثیر ضبط کرده انجا که میکوید که بلو بلغت خطیئته عنان السما العنان بالفتح السحاب و الواحد
عنانه و قیل ما عن لک منها ای اعترض و بدلک اذا رفعت راسک و یروی اعنان السما ای نواحیها و احدها عنن
و عن و صاحب شمس العلوم در عنان بفتح ناء میکوید که و یقال ان العنان العارض من الشی و من ذلک عنان
السماء و هو ما عن لک منها اذا نظرت الیها ای ما بدا منها و عنان از خانه سوی او است و عنوان الکتاب
بر وزن عثمان و عنیان کتاب بیاء بدل واو و بکسر اول در هر دو و بضم اول فصیح است یعنی سر نوشته
و نامه است نامیده شده است عنوان بواسطه انکه پیش می اید از ان نوشته از جانب او و اصل او عنان
بر وزن رمان است تبدیل کرده شده است نون ثالث بواو و هر چیزی که دلیل کرده شود بچیزی که اشکار
میکرداند او را بر چیز او پس عنوان است ان چیز از برای تو و عن الکتاب بصیغه ثلاثی و عننه از باب افعال
و عنونه از باب دحرج و عناه از باب تفعیل بقلب نون ثالث بیاء یعنی نوشت سر نامه را و اعتن ما عندهم
از باب افتعال یعنی اگاه باشید اخبر نزد ایشان بود از خبر و عنعنه بمیم بر وزن بهلهه بدل کردن است
عین را بهمزه میکویند عن در جای آن و عننت اللجام بصیغه ثلاثی و اعننته از باب افعال و عننته
از باب تفعیل یعنی کردم از برای لجام عنان و دوال و عننت الفرس یعنی باز داشتم اسب را بعنان تند

اعتقته از باب افعال و عنت فلانا یعنی دشنام دادم فلان را و اعطیته عین عنته بضم اول مصدر فعل منصرف
یعنی دادم بخصوص او از میان یاران او و روایت عین عنته یعنی بدیدم او را در بین جماعت و اعتنت بعتنه لا ادری
ما هی یعنی پیش آمدم بچیزی که نمیشناسم که چه چیز است و عنان بکسر نون کوه دراز است و عن بضم اول سیلاب است
و جایگاهی تر هست و هو عنان عن الجر بر وزن شداد یعنی او درنگ کرده است از نیکوئی و جاریة معتنة الخلق
بر وزن معظم یعنی کنیزک پست خورده شده از پیش عن بتخفیف نون بر سر و جر است میباشد حرف جر و هست
و از برای او ده معنی است یکی بمعنی مجاوزه و از چیزی در گذشتن است چنانکه گفته میشود که سافرت عن البلد
یعنی سفر کردم و گذشتم از شهر و بمعنی بدل است مثل گفته خدای لا تجزی نفس عن نفس شیئا یعنی پاداش نمیشود
نفسی بدل نفسی دیگر چیزی را و بمعنی غلبه کردن است مثل گفته خدای عز و جل که فانما یبخل عن نفسه یعنی پس بدرستی
که بخل میکند از غلبه نفس او و بمعنی تعلیل و علت نهادن است مثل خدای جل شانه و ما کان استغفار ابرهیم لابیه الا
عن موعدة وعدها ایاه یعنی نیست طلب مغفرت ابرهیم از برای پدرش مگر بواسطه وعده که کرده است با او و بمعنی
مرادف بعد است مثل گفته خدای که عما قلیل لیصبحن نادمین یعنی بعد از اندکی که است از روزگار هر آینه در یابند
میشوند پشیمان و بمعنی ظرفیت است مثل گفته شاعر که و لا تک من حمل الرباعة وانیا یعنی مباش تو در بر داشتن
کاری که بودی برا و سست بدلیل گفته خدای و لا تنیا فی ذکری یعنی سست مشوید ای دو کس در ذکر من که فی
مذکور شده است پس لفظ من که در شعر مذکور شده بمعنی فی است و بمعنی مرادف من است مثل گفته خدای که هو
الذی یقبل التوبة عن عباده یعنی او است آنکه قبول میکند توبه را از بندگان خود و بمعنی مرادف باء است مثل گفته
خدای که ما ینطق عن الهوی یعنی سخن نمیکند بهوا و خواهش و بمعنی یاری کردن است و مثاله رمیت السهم عن القوس یعنی
انداختم من بکمان گفته است ابن مالک و عن میباشد زایده از برای عوض دادن از دیگری که حذف کرده شده
است مثل گفته شاعر که اتجزع ان نفس اتاها حمامها فهلا التی عن بین جنبیک یعنی آیا ناشکیبائی میکنی اگر بیاید
مر ان نفسی را پس چرا نمیکنی دفع از چیزی که میان دو پهلوی تو است پس حذف کرده شده است عن از اول
موصول و زیاد کرده شده است عوض و بعد از او و وجه دویم آنست که میباشد عن مصدری بجای ان و این
در عنعنه تمیم است مثل اعجبنی عن تفعل یعنی خوش آمد مرا کردن او و وجه سیم این است که میباشد اسم و بمعنی جانب
و طرف مثل گفته شاعر که من عن یمینی مرة و امامی یعنی از جانب راست من یکبار و از پیش من یکبار و مثل گفته
شاعر که علی عن یمینی مرت الطیر سنحا یعنی بر جانب راست من گذشت پرندها در حالتی که میمون بودند و از دست چپ
من [illegible] میشوند دست راست العون بفتح اول یعنی یاری کننده است از برای واحد و جمع و مذکر و مونث و جمع کرده العون
میشود مکرر با عوان بر وزن اغصان و عوین بر وزن امیر اسم جمع است و استعنته و استعنت به یعنی خواستم
من یاری کردن او را نا مانی از باب افعال و عوتنی از باب تفعیل یعنی یاری کرد مرا و اسم از این عون بفتح اول
و معانه بر وزن مخافه و معونة بر وزن مصونة و معونة بر وزن مرحله و معون بفتح اول و ضم واو است و

و تعاونوا از باب تفاعل و اعتونوا از باب افتعال یعنی یاری کردند بعضی بعض دیگر را و عاونه معاونة و عوانا از باب مفاعله
یعنی یاری کرد او را و معوان بر وزن مفتاح نیکو یاری کننده یا بسیار یاری کننده است و عوان بر وزن سحاب از
حکما آنست که کارزار کرده شده است یکبار و عوان از گاوها و از اسبان آنست که زاییده شده است بعد
از شکم اول و عوان از زنان آنست که بوده است از برای شوهری و جمع آن عون بضم اول میآید و عوان بر
وزن غراب شهریست در کنار دریای یمن و عوان زمین باریک شده است و عوانه بر زیادتی هاء درخت
دراز خرمائی است و جانوریست خردتر از جاروب و کرمی است در ریگ و ابسته [illegible] و عانه ماده
خر و گله از گور خر است و جمع آن عون بضم اول میآید و عانه موی زهار است و استعان یعنی سترد موی زهار
را و عانه دهیست بر رود فرات که منسوب باو شراب عانی و ستارهای بسیار است یا پس [illegible]
المرأة از باب نصر یعنی گشت از زنوان و ابو عون بضم اول کنیه خرما و نمک است و بیر معونه با خاء و بفتح اول
و ضم میم جاهیست نزدیک مدینه و تعوین از باب تفعیل بسیار جستن خر است بر ماده خود و تعوین [illegible]
شدن تو است در رضیب و [illegible] خود و عواین بر وزن شداید کوهیست و متعاون بصیغه اسم فاعل
از باب تفاعل زنیست [illegible] شده در سال و عون بفتح اول و موین بر وزن زبیر و عوانه بر وزن سحابه و معین
بضم اول و کسر ثانی و معین بفتح اول نامها است العهن بضم اول [illegible] شدن شاخ درخت یا شکسته شدن
او است یا شکسته شدن او است بی آنکه جدا شود عهن یعهن از باب ضرب و عهن بکسر اول درختی است که از برای او
گل سرخ هست و عهنه پاره از پشم است یا آنکه پشم رنگ کرده شده برنگها است و جمع آن عهون بر وزن [illegible]
میآید و عهن لغتی است در احن یعنی کینه و عاهن بر وزن کامل بمعنی بیچیز و مال کهنه است و بمعنی حاضر و مقیم
ایستاده است و بمعنی سست کاهل است و عاهن واحد عواهن بر وزن قوافل از برای شاخهای نخل برگشت که
میباشد پهلوی دلهای خرمابن و از برای رگهایست که در رحم شتر است و از برای اندامهای مردم است و گفته میشود
که رمی الکلام علی عواهنه بر وزن قوافل یعنی انداخت سخن را و باک ندارد که صواب کرده است یا غلط کرده آن
و تعهن بحرکات ثلاث در اول و هاء مکسوره جایگاهیست در حجاز مترجم گوید که ابن اثیر نقل کرده است
از ابو موسی تعهن بضم اول و ثانی و تشدید هاء و گفته است که جایگاهیست میان مکه و مدینه و اصحاب حدیث
روایت کرده اند بکسر اول و سکون عین و عهن از باب نصر یعنی ایستاد در آنجا و بیرون رفت و این ضد است و عهد
یعنی کوشید در کار و پیمان کرد و عهن له مراده یعنی شتاب کرد او از برای مراد او و عهن التعهن یعنی خشک شد
شاخ چیدن خرما و عیهون بر وزن زیتون گیاهیست خوشبوی و گفته میشود که هو عهن مال بکسر اول یعنی او
نیکو پرستاری کننده بر چهارپا است و عاهان بر وزن هامان اسم شاعری است و عهان بر وزن کتاب بفتح خوشه
خرما است و بنو عهینه بر وزن جهینه قبیله است که سپری شدند العین بفتح اول چشم را میگویند و مونث است
و جمع آن اعیان بر وزن اغصان و اعین بر وزن ارجل و عیون بر وزن نصور میآید و کسره داده میشود

اول او وجمع جمع ان اعیان بزیاد فی هاء می اید وعین اهل شهر است وحرکت داده می شود وعین اهل دار و
خانه است ورسیدن بچشم ورسیدن در چشم است وعین بمعنی اوشان ومردم است وازاینست که ما بها عین
یعنی ز راو نیست کسی وعین شهر یست از برای هذیل وعین بمعنی جاسوس وخبر جوینده است وعین روان
شدن ابست مثل عینان بروزن رمضان وعین پوستی است که اشده را وکلکان کرده ازان کان وعین بمعنی
جماعت وکس است وحرکت داده می شود بیاء وعین دریافتن بچشم است وعین حاضر از هر چیز است وعین
حقیقت قبله است وعین حرفیست از حروف هجائی است که از حلق ادا است بلند کرده شده است اواز وشل او ار
میشود اینکه نرم کند هویدا بودن او را وغلو نکند در اشکار کردن او وپس برکردد بنا خوش امدن وعینها
از باب تفعیل یعنی نوشت عین را وعین کزین چیز است وعین حلقهای ثلثه است در پوست وعین بمعنی دیده با ثبت
وعین بمعنی طلا ونقره است وذات وحقیقت وبغش چیز است وعین بمعنی ربا وسود کرفتن در قرض دادن آخ
وعین بمعنی مهتر وبزرکست وعین ابریست که از سوی قبله یا از سوی قبله عراق است یا از طرف راست قبله
وعین چشمه افتاب یا پرتو او است وکفته میشود که هو صدیق عین یعنی او دوست است ما دامی که می بینی
بچشم او را وعین برنده ایست وعین حاضر از مال است وعین بمعنی عیب است وعین جا یکاهیست در بلاد هذیل
وده هیست در شام نزدیک لکام وده هیست در بین بر وستای سنجان وعین بزرک ان قوم وکروه است
وعین بمعنی مال وچارپا است وعین جای رفتن اب کاریز است وعین باران روزها بکشته که بی ایستد باران
او وعین جای راندن اب کاریز است وعین جای نکریستن مرد است وعین میل کردن در ترازو است وعین
بمعنی ناچیز وسوی است وعین نیم دانک از هشت دینار است وعین بمعنی نکریستن وبمعنی نفس چیز است وعین
کوه عیر او است وعین واحد اعیان بروزن لقمان استان برادر پدری ومادری وابن برادری یاد مسلد
می شود معاینه وعین چشمه ایست وجمع ان اعین بروزن ارجل وعیون بروزن سرور می اید ونظرت بلاد
بعین یعنی برامد کیاه شهرها وکفته میشود که انت علی عینی یعنی جای تو بر چشم من است در کرامی بودن ودر
نکاه داشتن وهو عبد عین یعنی او بنده چشم است یعنی مادامی که می بینی تو او را بندکی میکند ومثل بنده آخت
ورأس عین با ضامر وبی الف لام یا راس العین با الف لام شهر یست میان حران ونصیبین ونسبت او رسعنی
بفتح اول وسکون ثانیست وعین شمس با ضامر دهیست در مصر وعین حیند وعین تمر وعین اتی بوزن
بروزن حتی جا یکاهیست ورجل معیان بروزن مصباح وعیون بروزن صبور یعنی مردیست سخت دیده بنده
بچشم وچشم رننده وجمع ان عین بکسر اول وبروزن کتب است ومنها اعیان از باب افعال یعنی چه کس چشم زد او را
وکفته می شود که صنع ذلک علی عین وعمدا وعلی عمد عین وعمد عینین یعنی قصد کرد ان کار را بجد وبیقین
بغیر هزل وبیهوده وهو هو عرض عین یعنی اینک او پیش چشم است یعنی نزدیک وهم چنین هو منی عین عین
یعنی او نزدیک من ولقیته اول عین یعنی بدیدم او را اول چیزی واول بار ومعین الابل از باب تفعل واعتانها

از باب افتعال واعانها از باب افعال یعنی برداشت چشم را بسوی شتران تا دید با پی کند انها را ولقیه عینا تا بکسر اول
یعنی بدا او را دو برو وشان بیست دو دو بدن او او را ونعم الله بک عینا یعنی روشن کند خدای چشم تو را و عین
از باب فرح عینا بحرکات وعینه بکسر اول یعنی بزرک شد سیاهی چشم او وفراخی پس انکه اعین بروزن احمر است وعین
بکسر اول کاو کوهیست واعین بروزن احمر نر او است وکفته میشود ثور اعین بواسطهٔ انکه اعین همان ثور است
وعیون البقر با ضامر بروزن سرور انکور سیاه هیست کرد والوی سیاه است ومعین بروزن معظم جامه
ایست که در نقش او جاهارسو بودن حروفی هست مانند چشمهای وحش ومعین کاو یست که میان دو چشم او
سیاهی است ومعین نرکشی از کاوها است ومعروفست وبعثنا عینا بعثانا ومعنان لنا از باب افتعال
ویعینا از باب ضرب عیانا بکسر اول یعنی فرستادیم ما دیده بانی که دیده بانی میکند ومی اید بخبر ومعیان
بصیغهٔ اسم مفعول جانب انکروه را میکویند وابناعیان بروزن کتابه و پرنده اند یا دو خط است که میکند
او را قایف وبیننا مردمشان حکم بر ضبط کننده پس میکویند که ابنا عیان اسرعا البنان یعنی اید وخط بنشاید
درمیان مترجم کوید که جوهری وابن عباد کفته اند که وقولهم ابناعیان اسرعا البنان تخطان فی الارض یزجر بها
الطیر یعنی این دو خط بنشاید در هویدا شدن ایحر با شما است یعنی رمانیدن وزجر پرندها هرکاه دانسته
شد کرفتار کننده می شود فیروز نیر او کفته شده است که جوع ابنا عیان وحکم جاری شد وعیان تیر اهلی است
در متاع وافراز نرکر وجمع ان اعینه بروزن اعرجه وعین بروزن کتب می اید وماء معیون بر اصل بروزن
منصور ومعین بروزن مبیع بر اعلال یعنی ابیست اشکار وروان بر روی زمین وسقاء عین بروزن
کتب وفتحه داده می شود بیاء او ومتعین بصیغهٔ اسم فاعل از باب تفعل یعنی مشکیست که روان است
اب او یا مشکیست تازه ونو وعین از باب تفعیل یعنی کرد بعینه بکسر اول یعنی سلف وفیه باعین
یعنی داد بر نسبه وعین الشجر یعنی تازه شد درخت وشکوفه کرد وعین التاجر یعنی فروخت سود اکرکا
بهای نا مهلی پس خرید کالا را از او بکمتر از ان بها وعین الحرب بینا یعنی کرد اینکه جنک را میان ما
وعین اللؤلؤة یعنی سوراخ کرد دانهٔ مروارید را وعین فلانا یعنی خبر داد فلان را بیک بها او در روی
او وعین القربه یعنی ریخت اب در خیک تا بسته شود چشمهای درزها او وعینه بکسر اول یعنی سلف
نیز است مترجم کوید که معنی مذکور سابق بر این کذشت در انجا که کفت که عین اخذ بالعینه بالکسر ای السلف
پس مکرر است وعینه کزین مال وچارپا است وعینه ماده جنک وفزعی بوستر او است وعینه از ماده
میش بر امون چشم او است وثوب عینه با ضامر یعنی جامه ایست که نیکو است جای افتادن چشم بر او ومعان
بروزن مکان جای فرود امدن ومنزلیست از برای حاج شام وعینون بروزن زیتون وکفته میشود عینونی
بزیادتی الف مقصوره در اخر دهیست وعینین بکسر وفتح اول وبصیغهٔ تثنیه کوهیست در احد ایستاد
بر او ابلیس وفریاد کرد که محمد کشته شد مترجم کوید که مصنف عینین را تثنیه کفته است که در هم احوال

است بلکه صواب عینان است و باضافه چیزی باو عینین گفته میشود چنانکه ابن اثیر میگوید در حدیث عثمان
که گفت عبدالله بن عوف باو و بکنایه و سرزنش که او فرار کرد روز عینین یعنی نگریختیم من روز عینین پس گفت
باو عثمان که او تعییر میکند مرا بذنب که عفو کرد خدای تعالی از او یعنی از برای چه سرزنش میکنی در گناهی که بخشیده است او را خدا
و بعد از آن ابن اثیر میگوید که عینان اسم جبل باحد و یقال الیوم احد یوم عینین و هو الجبل الذی قام علیه
الرماة یوم ... و جوهری عینان و عینین هر دو ذکر کرده و عینین بفتح عین دهیست در بحرین و از او است خلید
عینین شاعر و عینان بر وزن شیطان جایگاهیست و عیتان بر وزن شداد شهریست و عیانه بر وزن
کنابه جایگاهیست و عیون بر وزن صبور شهریست در اندلس و دهیست در بحرین و اعین بر وزن احمر
و عیانه بر وزن ثمامه و قلعه است در یمن و معینه بفتح اول دهیست و عیناء بر وزن حمراء اسمان آ...
و عیناء و مشکیت که اماده شده است از برای دیدن و عیناء کذ رنده از جایهایها است و جاهی
و عینا بقصر آخر ... کوهیست و عیناشیس درختستانیست بر سر کوه ثبیر یا صواب عینا ثبیر بعین مهمله است
مترجم گوید که جوهری بعین معجمه در باب غین مذکور ساخته و ذو العین بفتح اول قتاده پسر نعمان است
که بر که ... یعنی چشم روان شده بر روی او و او بود درست ترین چشمهای او و ذو العینین بصیغه
تثنیه لقب شاعریست و ذو العینین بزیادتی ها یعنی جاسوس است و تعین الرجل از باب تفعل
یعنی از جال کردید و ... کرد تا ... و تعین فلانا یعنی دید فلان را بیقین و تعین
علیه الشیئ یعنی لازم شد او را ... و ابو عینان کنیت کسی است و اعین بر وزن احمد اسم است و معین
... است فصل الغین غبن الشیئ و غبن فیه از باب فرح و مصدرش غبن بفتح اول
و غبن بتحریک یعنی فراموش کرد او را یا پنهان شد از او یا اینکه غلط کرد در او و غبن رایه بنصب رایه
مترجم گوید که این مثل و مانند سفه نفسه و بطر عیشه و الم بطنه و رشد امره است و اصل او
غبن رای زید است پس ... شد فعل بان مرد نسبت داده میشود بعد از او بواقع شدن
فعل بر او بواسطه آنکه بمعنی غبن را از باب تفعل میشود و مصدر آن غبانه بر وزن ضبانه و غبنا
بتحریک است یعنی ... و غبین بر وزن زامیر و مغبون بر وزن منصور است و غبنه
فی البیع یغبنه از باب ضرب غبنا بفتح اول و غبنا بتحریک یا اینکه غبن بفتح اول در بیع و بتحریک در رای
یعنی فریب داد او را و نقصان کرد و قد غبن بر بناء مجهول پس او غبین و مغبون است یعنی فریب شد
و اسم از این غبینه بر وزن سفینه است و تغابن از باب تفاعل فریب شدن بعضی است از بعضی
و یوم التغابن روز قیامت است بواسطه آنکه اهل بهشت غبن میکنند اهل دوزخ و غبن بتحریک
بمعنی سستی و فراموشی است و مغبن بر وزن منزل زیر بغل یعنی چرک و خار است و جمع آن مغابن
بر وزن مساجد می آید و اغتبنه از باب افتعال یعنی پنهان کرد او را در او و غبنوا خبرها از باب

و از باب سمع یعنی پنهان شد علم او از او و غبن بر وزن احمر اسم است و غبن در جامه بفتح اول دو تا کردن در او است
و غابن بر وزن کامل است یعنی سست شونده در کار است الغدن بتحریک ناز و نعمت و یعنی نرمی است مثل غدنه
بضم اول و غدنه بتشدید نون بر وزن خورقه و غدن بمعنی خواب و بینکی و سستی در اندام است و مغدودن بصیغه
اسم فاعل از باب افعیلال از درخت نرم و تر شونده است و جوان نرم و نازک است مثل غداتی بر وزن غرانی
و تغدن از باب تفعل یعنی میل کرد و دو تر شد و غدنه بر وزن خورقه گوشت سبزه در زیر ... های گوشت است
و غدان بر وزن کتاب شاخ درخت است که او بچسبد او جابجا و غدانه بر وزن ثمامه و سوغدن بضم اول دو
و غدو دفی بفتح اول هر دو دال و تشدید یاء شناسنده را میگویند الغدن بر وزن سجل یعنی فراخ نعمت است لغتی
در غدغل بلام الغرین بر وزن امیر و غرین بر وزن ... بمعنی گل تنک و قیناست و بمعنی گوی و ...
که دهن و آب و غیر آنست و کلیست که بر میدارد او را سیل پس میماند بر روی زمین تر و خشک الغرن
بتحریک پرنده ایست یا الد و عقاب یا مانند او است و جمع آن اغران بر وزن اعطان می آید مترجم گوید که جدا
کردن ترکیب ... از ترکیب سابق بر او صواب است و تفاوت و فرق میان این ماده و ماده طرن بغستکرد
الخاطر و طرن را د ... ترکیب ذکر کرده و غرن بمعنی خرچنک است و غران بر وزن غراب جایگاهیست و غزن
بر وزن ... ست است و غزنا ... از باب فرح یعنی ... و کوچک ... بفتح
اول ... ها و فراختر یا ... است از جهت ... مترجم گوید که جوهری میگوید صحیح و اسم غرن غرنین است
و مصنف مطلقا متعرض آن نشده و غزنیان بفتح اول و نون دهیست در ... و ... الغسن بفتح اول بمعنی
خائیدن است و غسن بضم اول بمعنی ست است و غسنه بضم اول و غسناه بزیادتی الف ... از موی و ...
از او ست و جمع آن غسن بر وزن صرد می آید و غسان بر وزن کتاب پوستی است که میپوشد او را کودک و غسان
بر وزن غراب پایان ... است و غسان بر وزن شداد و غیسان بر وزن شیطان تیزی و تندی جوانی ...
و گفته میشود که ما ... من غسان بر وزن شداد و غیسان بر وزن شیطان یعنی ... از مردان او و غسان
بر وزن شداد ... است ... اسم قبیله ... داده شده است با و از دست ...
جفنه گروه ملوک و پادشاهان یا اینکه غسان اسم قبیله است و غسانی بزیادتی یاء نسبت بسیار نیکو را میگویند
و اغصان بر وزن اعطان ... های مردم و کنده های ... است و غضانه بفتح اول زن نرم و نازک است الغصن
بفتح اول زدن ... و تبختر است و غصانه بر وزن ثمامه ... از خرما که بر چیده میشود از بیخ درخت
میان بریدن خوشه و تغصن ... از باب تفعل یعنی نشست بر روی آب ... و مثل او در اینکه ...
الغصن بضم اول ... که ... شده است از ... و سبز درخت ... و غصنه بزیادتی
ها است مترجم گوید که عبارت مصنف چنین است که و الصغیرة بها و لهذا ترجمه ... مذکور شد و این غلط است
بلکه صواب و تصغیره بهاء است چنانکه ابن عباد میگوید که تصغیره غصینه و جمع آن غصون بر وزن سرور و غصنه

بروزن هنه واغصان بروزن ازمان می آید وغصن الغصن یغصنه ازباب ضرب یعنی کشید شاخ را
بسوی او وغصن الشیء یعنی کرفتن آن چیز را یا برید آن چیز را وغصن فلانا عن حاجته یعنی برکردانید فلان را
از حاجت او وباز داشت او را وذو الغصن بضم اول رودی است از سنکلاخ بنی سلیم وابو الغصن دجین
بن ثابت است ونیست جحی چنانکه توهم کرده است جوهری یا آنکه کنیت اوست مترجم کوید که مصنف کلام خالی
از تشویش وتشویشی نیست بواسطه آنکه در اینجا جزم کرده که ابو الغصن جحی نیست وتردد کرده که کنیت
دجین است یا نه وبحث بر جوهری کرده ودر فصل جیم تردد داشت که ابو الغصن جحی است یا جحی غیر ابو الغصن
ودر فصل دجن جزم کرده است که ابو الغصن لقب دجین است وصیدانی در امثال خود در مثل احمق من جحی
بطریق جوهری ذکر کرده وکفته وجحی رجل من فزاره وکان یکنی ابا الغصن واغصن العنقود ازباب افعال
وغصن ازباب تفعیل یعنی بسیار شد از خوشه انکور وثور اغصن بروزن احمر یعنی کاوی است که در دم
او سفیدی است وغضن بضم اول وغضین بروزن زبیر اسمها است غَضَنَه یغضنه ازباب ضرب وبغضنه
ازباب نصر یعنی باز داشت ورجانی ورجس کرد او را ومانع شد وغضنت الناقة یعنی انکند شتر بچه را
نارسیده مثل غضفت ازباب تفعیل واسم از این غضان بروزن کتاب است وغضن بفتح اول ودو بجنبانید
هر دو ترشدنی است در جامه یا در پوست یا در زره وجمع آن غضون بروزن سرور می آید وغضن
بمعنی پیچ وتنها است ومغاضن ازباب مفاعله شکسته بود چشمها است وغضون الاذن بروزن
سرور دو تو بودنهای کوشها است واغضن بروزن احمر آنست که شکسته است چشم او ودر آفرینش
یا شکسته است از دشمنی وتکبر غَلَنَ الشباب ازباب نصر یعنی از حد کذشت جوانی وغلوان جوانی وغلوا
کار بضم اول وفتح ثانی اخلال کذشتن اوست غَمَنَ الجلد والبر ازباب نصر یعنی نهاد پوست وخرمای
نارسیده را در زیر چیزی تا بپوسد پشمهای او وبپزد وخرمای نارس بپزد در زیر او وپس آن
پوست غمین بروزن امیر است وغمن فلانا یعنی انکند بر فلان جامها او را تا عرق کند وغمنة بضم اول
سفیدابست ومیغنی کلکونه است که بیالایند زن بر روی خود وغمنت الارض بر بنای مجهول یعنی اخل کرده
شد در زمین فانغمن ازباب انفعال یعنی پس داخل شد در زمین وبنو غمین بضم اول وفتح ثانی
وفصل آخر مرد می اند در رحبه الغَنَن بضم اول روان کردن سخن است در کام وملاذه ولازم آن اشاده
بر آمدن آواز او یعنی وبکار برده است او را اول بار یزید بن لعود وغنة صدای نکها است غن بعن آن
یا بفتح پس انکس اغن بروزن اشد است وغن الوادی یعنی بسیار شد درخت ودو دخانه مترجم کوید
که مصنف غن الوادی را بمعنی پر درخت شدن رود ودخانه کفته واز هری بمعنی بسیار شدن مکس وصدای
او از بسیار شدن کیاه کفته اینجا که میکوید که قال اللبنة بنت غناء محتز الاهل والبنیان وقال عنترة واد
معن اذا کثر ذبابه لالتفاف عشبه حتی یسمع لطیرانها غنة وغن النخل یعنی رسید میوه درخت خرما شد

اغن ازباب افعال در هر دو معنی وظبی اغن بروزن اشد یعنی آهو بچه که بیرون می آورد آواز را از سوراخهای
بینی وکفته جوهری که ظبی اغن غلط است مترجم کوید که غلط بودن این محل تامل است بواسطه آنکه عنتره
بیا وردن آواز است یعنی وهرچه متصف براین باشد اغن میکویند خواه چرنده باشد وخواه پرنده
وکفته ازهری که سابق براین کذشت دلیل است براین معنی وجوهری بعینه کفته ازهری نکفته بواسطه
آنکه میکوید ظبی اغن وواد اغن ای کثیر العشب لانه اذا کان کذلک الفت الذباب وفی اصواتها غنة وغنة
تغنینا ازباب تفعیل یعنی کرد او را اغن وبیرون آورد صدا از بینی وغناء بروزن حمراء از دهها
که در آن مردم وخانهای او واز مرغزارها پر کیاه اوست یا آنکه میکذرد باد در او وصدا از آن
باد دماغ نیست از انبوهی وپری کیاه واغن الذباب یعنی صدا کرد مکس مترجم کوید که مصنف ذباب را پرنده
وطیر ندانسته واکر پرنده وطیر باشد دیکر چون بحث بر جوهری میکند وحال آنکه خود کفته واسلم زبیر
غنان بروزن زنار است واغن الله غصنه یعنی کرد خدای شاخ درخت را تازه وتر واغن السقاء یعنی پر
شد مشک واغن بروزن اشد اسم مردی است از بنی ابن طلیحه التغون ازباب تفعل یعنی اصرار وبسیار
در کردن کناهها است واقدام ودلیری کردن در جنایت الغَیْن بفتح اول حرف هجا وجهور ومدکه
باید کرده شده است در کفتن او وسزاوار این است که نکرداند صدا را بلند تا از حلق بکذرد ووزنکاه او
بخصیص مخرج ودانستن او را این خفی وپوشیده شود بلکه مبنا باید که نیکو کند هوید اکردن او را ووجوه
را یاد کرده اند ویاد کرده شود وبدل کرده شود بمخرج حرف دیکر وعین بمعنی تشنکیست وتدعنیست
عنی ازباب ضرب یعنی تشنه شدم وعین بمعنی غیم وابر است وعینه بر بالای هاء زمینی است وعینه در
درهم شده بی ابست وجنبه جایکاه هیت در شام وجایکاه هیته در شام وعینه بکسر اول درداب انبوه
روان می شود از زمره است وغیناء بروزن حمراء سبز از درختان است واسم جاهیت وعینا بقصر الخو
سر کوهیست از همغکوه مکه وجمع آن عین بکسر اول است وعین علی قلبه غینا بر بنای مجهول یعنی پوشیده
دل او را شهوت وخواهش یا پوشیده شد بر دل او یا بیهوش شد بر دل او یا کردا کرد او را کرفت فرهن
ووام مثل غین بر بنای مجهول ازباب افعال در هر دو معنی واغان الغین السماء ازباب افعال یعنی پوشید
ابر آسمان را وغانه بروزن عانه حلقه سبزه وجلد است وغانه با الف ولام شهریست در مغرب وفرغانه
بفتح فاء وسکون راء از شهرهای عجم است مترجم کوید که ذکر فرغانه در اینجا بصورت است بواسطه آنکه
لفظیت علم از برای آن شهر پس در باب نون وفصل فاء باید مذکور شود وذکر کرده واکر مشتق باشد
اشتقاق او از فرغ خواهد بود وآن نیز در فرغ مذکور شد دیکر ذکر کردن در اینجا ظاهر نشد که
چه صورت دارد وبر تقدیری که باید در اینجا مذکور شود چه تفرقه است میان این وفرغان که فرغان را
در فرغ ذکر کرده ودر اینجا نکرده وعین بکسر اول جایکاه هیت پرنب وار اینست مثل ابس من حی العین

بعنی قابوس تراست از باب افعال اعین بر وزن احمر بمعنی دراز است ودوغان بر وزن قتال دودی است در یمن
وغافت نفسی تغین از باب ضرب بمعنی بهم زده شد نفس من وغافت الابل بمعنی بدرد کرفتار شد شتر فصل
الفاء الفتن بفتح اول بمعنی کونه وحال است وازین است که العیش فنّان بمعنی زیستن رنگارنگی کردن
دوگونه است وده ونکست شیرین وتلخ زیستن بمعنی سوزانیدن است وازین است گفته خدای جل وعز که علی
النار یفتنون یعنی بر آتش سوزانیده میشوند وفتنه بکسر اول بمعنی آزمایش است مثل مفتون بر وزن
منصور وازین است گفته خدای که بایکم المفتون که بمعنی فتنه است یعنی بکدام شما آزمایش هست چنانکه بگوید
که الیس معقول که بمعنی عقل است یعنی نیست از برای او عقلی وفتنه شکفتی نمودن تو است بالچیزی وفتنه یفتنه
از باب ضرب ومصدر آن فتن بفتح اول وفتون بر وزن سرور است یعنی شکفتی نمود او را ومثل افتنه از باب افعال
وفتنه بمعنی گمراهی وبمعنی گناه وبمعنی کفر وبمعنی رسوائی وبمعنی عذاب وشکنجه وبمعنی گداختن طلا ونقره وبمعنی
گمراه کردن وبمعنی دیوانگی وبمعنی بلا وبمعنی مال وبمعنی فرزندان وآمد وشد کردن مردم است در رأیها
واندیشها وفتنه یفتنه از باب ضرب بمعنی دلخواه او را افتنه مثل فتنه از باب تفعیل وافتنه از باب افعال
بسل ومفتن بر وزن معظم ومفتون بر وزن منصور است وفتن بمعنی افتاد در فتنه این فتن لازم ومتعدی
هر دو آمده مثل افتتن از باب افتعال که لازم ومتعدی آمده یعنی افتاد در فتنه وانداخت در فتنه
وفتن الی النساء فتونا بر وزن سرور بمعنی گرفتار شد بزنان وفتن الیهن بر بناء مجهول بمعنی خواست که زنا
کرد کار بد وزنا وبا ایشان وفتین بر وزن امیر بمعنی سنگلاخ سیاه است جمع آن فتن بر وزن کتب …
وفتان بر وزن شداد دزد ودیو وشیطان است مثل فاتن بر وزن کامل وفتان بمعنی زرگر است
وفتانان بصیغه تثنیه بمعنی درم ودینار وبمعنی نکیر ومنکر است وفتین بر وزن نجید بمعنی درود
گر است وفاتون بر وزن کاتون نان وای فرهود است که کشتار وا موسی وفتان بفتح اول بامداد
وشام است وفتان بر وزن کتاب پوشش پالان است از چرم وفاتن بر وزن کامل وفتین بر وزن زبیر
اسم هاء است ومفتون بر وزن منصور بمعنی مجنون ودیوانه است الفحن بر وزن نجید وهم چنین
بنحل بمعنی سداب است وافحن از باب افعال بمعنی … کرد در خوردن سداب الفدن بحرکات …
سرخ وکوشک … کرده شده است وفدین بر وزن زبیر دهیست در کنار خابور وفدان
بر وزن سحاب وفدان بر وزن شداد گاو است یا دو گاو است که همبا کرده میشود از برای کشت …
ابها وگفته میشود از برای یکی فدان یا اینکه فدان افزار … دو گاو است جمع آن فدادین بر وزن
شادیل وفدادون بواو ونیاید ذکر کرده شد فدادون … یا اینکه فدادون …
… گفته میشود … از باب تفعیل …
واساس است الفرسن بفتح فاء اول وکسر … از برای …

وسردی کرده ها وتوابل وکرنبدن حرارتها وسلت دیوانه است ومجاعات بچه در شکم او ومیزاید بلغم لزج
چسبنده را الفرن بضم اول جای پختن است که پخته میشود در او نان ستبر که یا نان بلند کرده شده اطراف
بهم آورده شده فرنی نانی که بر آن کرده وسیراب کرده میشود از روغن وشیر وشکر وفرنی یاء
یاء نسبت هر دو ستبر وسلت تومند را میگویند وفارسن بر وزن کامل رزن پزنده نان است وافرن
بر وزن احمد وبعرین بر وزن … مثل ابادی بربان معرب وفرن بضم اول وفرن بفتح اول
اسم است وفران بر وزن شداد وشهرهای وسیعی است در مغرب وفران زبیر یکیست در شهر
نقاعه وفاران بر وزن هامان کوهها نیست که ذکر کرده شده است در توریه وافران بر وزن
رحمان دهیست در نسف وفریانان بکسر اول دهیست در مرو وفرین بر وزن زهیر دهیست در شام
وفران بر وزن سحاب ابیست از بنی سلیم وفرناه بفتح اول یا ریشا است میگویند وبمعنی پاره پاره کردن
فرتن از باب دحرج بمعنی بنگو شکافتن چیزی را واهستگی کرد در او وصدای خفی وپوشیده ونزدیک کردن
وفرتنی بفتح اول وفتح آخر بمعنی … است وفرتنی بالف لام زن زنا کننده وبدکاره است وفرتنی کنیزک را
میگویند وزینت وکوشکیست در مرو رود الفرجون بر وزن بردون پشخاره ستور است وفرجنه از باب
دحرج بمعنی خارید پشت ستور را با او فرزان الشطرنج بکسر اول معرب فرزین است وجمع آن فرازین بر وزن
شادیل می آید الفرسن بر وزن زبرج از برای شتر مثل سم است از برای اسب واستر وغیر آن واو را بفارسی سپل
میگویند وفراس بر وزن علابط بمعنی شیر است ومفرهن بضم اول وفتح سین بمعنی … برکوشت وظاهر شدن
بفتح اول کند مای که هیئت دوش کننده وکذا … خلطها غلیظ وفرو داو رنده بول وکشاینده سدها
وسودمند است از برای گزیدن … الفرعون بر وزن بردون نهنگ است ومع الالف لام لقب ولید بن
مصعب همراه موسی … حکایت کرده است نقاش وتاج القراء در تفسیرهای خود
والقب هر کسی است که … سرکشی کننده است مثل فرعون بضم اول وعین وفتح داد
میشود عین … از باب تفعلل بمعنی … زیرک شدن وناشناختن
است فرغانه بفتح اول شهریست در مغرب مترجم گوید که مصنف فرغانه را در فرغ ودرع … ذکر کرده
ذکر نکرده وابو نعیم میگوید که فرغانه شهریست که بنا کرده است او را انوشیروان واز هر خانه یکی برده است آنجا
وگفت این شهر را از هر خانه وتعریب او فرغانه شده است فارغان بفتح هر دو فاء وکسر راء والف ممدوده میان
فا ونون دهیست در اصفهان مترجم گوید که حموی وسمعانی وابن اثیر در انساب خود فارفان بالف ممدوده وبکسر راء
ضبط کرده اند ومشهور با الف ممدوده است چنانکه مصنف ذکر کرده است فرسن بر وزن زبرج وسین
مهمله دهیست نزدیک اسمر فرش بفتح اول دهیست در مصر وفرشة بزیادتی هاء دهیست در بخارا وهم
مترجم گوید که حموی فرشه را بحرکات ضبط کرده وفاشان بر وزن کاشان دهیست در مرو وفیشون

بر وزن چهون بهزیست وافتین بفتح اول وکسر ثانی اعجبت الفَطِنَة بکسر اول بمعنی زیرک ودانا شدن است
فطن به وفطن الیه وفطن له از باب فتح واز باب نصر واز باب کرم ومصدر آن فطن بحرکات ثلاث وفطنت بجنبش
وفطن بر وزن کتب وفطونة بر وزن خصومة وفطانة بر وزن صباحة وفطانیة بزیادتی یاء وصفت آن فاطن بر وزن
کامل وفطین بر وزن امیر وفطون بر وزن صبور وفطن بر وزن کتف وفطن بر وزن ندس وفطن بر وزن
جدل است وجمع آن فطن بضم اول می آید وصفت مؤنث فطنة بر وزن نمرة است وفاطنه فی الکلام از باب
مفاعلة یعنی برکرد بدانا او در سخن در زیرکی بود او را وتفطین از باب تفعیل یعنی فهمانیدن وزیرک کردانیدن است
فُطْرَاسَالیون بضم اول وسین مهمله وبکسر لام ویاء دو نقطه در زیر تخم کرفس کوهی است واین لفظ یونانی است
فَعَن بتحریک وعین مهمله دهی است در یمن از تعلقهای زبید مترجم کوید که صواب این بود که بکوید که حصن من
حصون زبید چنانکه جوهری ذکر کرده التَّفَكُّن از باب تفعل یعنی شکفته داشتن واندیشه کردن وپشیمان شدن است
مثل تفکه بضم اول وبمعنی تاسف وارمان خوردن است بر آن چیزی که فوت شده است از تو وبعد از آنکه توانی بگیری
بازیچه وتفکن فی الکذب از باب نصر یعنی لجاجت کردن در دروغ وکذشت فُلان بر وزن غراب وفلانة بزیادتی هاء
کنایه از نامهای ما است وبا الف لام کنایه است از نامهای غیر ما وکاهی کفته می شود از برای واحده رندا وخواندن
یا فل بحذف … ودونا یا فلان ودر جمع یا فلون ودر مؤنث یا فلة ودر تثنیه یا فلتان ودر جمع یا فلات
ومنع کرده است سیبویه در کفتن یا فل واراده کردن یا فلان مکر در شعر کاهی کفته می شود از برای واحد یا فلا
بالف وهاء وبا فل واراده می شود یا فله الفَن بفتح اول کشتن هر چیزی وحال او وکونه وروش از هر چیز است
مثل افنون بضم اول وجمع آن افنان بر وزن اغصان وفنون بر وزن سرور می آید وفن بمعنی راندن ونقصان
کردن ومدافعه کردن در پس دادن قرض وبمعنی رنجانیدن وبمعنی آراسته کردن است وافتن از باب
افتعال یعنی کرفتن کونهای از کفتن را وفنن الناس از باب تفعیل یعنی کردن مردم را کونه ها وافنون بضم
اول یعنی مار بر وزن پوست سالدار است وشاخهای درخت بهم بر آمده است وبمعنی سخن اشکار کرده
نشده است ووید یفتا آمیخته بدوید است وشتر وبمعنی واهیه وسختی است وار جوانی واول انهال
ولعب کو است وفنن بتحریک شاخ درخت است وجمع آن افنان بر وزن اغصان وجمع جمع آن افانین بر وزن
اباطیل می آید وشجرة فناء بر وزن حمراء وفنواء بقلب نون بواو بر غیر قیاس یعنی درختی است بسیار وتفنین
از باب تفعیل یعنی آمیختن است وتفنین در جامه راهها است در او که بنیت از حسن او وکهنکی جامه است
شکافته شدن یا اختلاف بافتن او است بر تنک بودن جائی وستبر بودن جائی وشعر فینان بر وزن
ریحان یعنی موی بسیار از برای کو نهاد است وامرأة فینانة بزیادتی هاء یعنی زن بسیار موی وفنین بر وزن
امیر اما سوند در پیت در زیر بغل شتر وشتری که با داین دره است بر فتن ومفنون بر وزن منصور یکونند
وفنین رودی است در نجد ودهی است در روم وفنان بر وزن شداد کورخر است که از برای او کونهای آن

دویدن است

دویدن است در جل ممن بر وزن حسن یعنی مردی است که می آورد شکفتها را او ودر وزن مفنن بزیادتی
هاء است ومفن بمعنی شاعر است وبمعنی کناره وهنکامی از روزکار است مثل فینة بقلب نون وقنزح بضم
اول یعنی بینا … است ومقنزح بر وزن معظم … بدخوی است وشتر بسیار که آن که دیده می شود
کرده ما هر است پس پنهانی ظاهر می شود از ابتلا بودن او وهو فن علم بکسر اول یعنی او نیکو می ایستد
بر پرستاری علم ودانائی وقنن بتحریک اسم است وقنین بر وزن سکین دهی است در مرو وقنن
ابله از باب … یعنی پراکنده کردن شتر را از کاهلی وسستی واستفنه از باب استفعال یعنی وادا است
او را بکی نها دو وشنهای از فنن القَبَلَكُون بر وزن حیزبون یعنی دوخ تر وبمعنی قیر و زفت است مترجم
کوید که کذشت در باب کاف وبمعنی قیر و زفت است در آنجا مذکور نیست ودر باب قاف بیرون درش تقی
مذکور است وکذشت با … است قندین بضم اول وکسر دال مهمله دهی است در مرو التَّفْوِين از باب
تفعل یعنی افزون شدن ونیکوئی بالیدن است وفادانیا بفتح اول وعصا احو عود صلیب است کرم
ولطیف کننده وتحلیل برنده وفزونده او رنده بول وبرده است آمدن خون را سود مند است از برای فرم تنگی
وصرع واکل بادو فتن است فانَ یفین از باب ضرب یعنی آمد وفینان بر وزن شیطان ابی است از … پنی
وفینان خوش موی دراز موی است ودر مؤنث فینانة بزیادتی هاء است ودیگر کرده شد در فنن
وعیب بن ابیان بر وزن ارمان از قبیلة معد بن عدنان است وفینه بفتح اول بمعنی ساعته وهنکام
کاهی حذف کرده میشود الف لام کفته می شود که لقیته الفینة بعد الفینة ولقیته فینة یعنی دیدم من
او را هنکامی بعد از هنکامی ودیدم او را هنکامی وافیون بفتح اول وضم یاء معرب آپیون است واین شیر
خشخاش مصری است وار ابقا دمی بیر زبان بکویند وبیاه میباشد سود مند است از برای آماسهای
کرم خصوصه درچشم وست کننده اندام وکو او سود مند وخواب آورنده وبسیار او زهر است فصل
القاف قَبَنَ یَقْبِنُ از باب ضرب یعنی رفت در زمین ومصدر آن قبون بر وزن نصر واست واقبن
از باب افعال یعنی کریخت از دشمن یا اینکه شتاب کرد در او دیدن در حالتی که ایمن بود وقبین بر وزن
امیر تند رونده در کارها وشتابنده است ومقبئن بر وزن مشعر کر شده وتا بدید شونده
است وقبان بر وزن شداد ترازوی بزرک واست واین است وقبان شهری است در آذربایجان
وحمار قبان در قبّب در باب باء است وقبین بضم اول وکسر ثانی مشدد دهی است در عراق مترجم
کوید که جوهری کفته است که شهری وولایتی است در عراق واین هم کذشت در باب باء وقبنه بضم اول
شتاب کردن در حاجتها است وقابون بر وزن کانون دهی است در دمشق القَتَن بتحریک ماهی بهتر
با اندازه کف دست وقتین بر وزن امیر کج وابو قیتم سعید است وقتین بمعنی زن با خوش دوی از او
وبمعنی مرد است با خورد وخوار از هر دو است واین ضد است وقتین بمعنی نیزه وباریک از سر نیزه است

و بمعنی فراد کنار است و حرد بسکر هزه ندارد و مضارع آن تقن از باب کرم است واقتن از باب افعال و تقتّن
از باب افعلال بشد لام بر وزن مطمئن ومقتن بصیغه اسم فاعل از باب افعلال بر پای خیزنده است
واسود قاتن بر وزن کامل یعنی سیاه هیست تیره کون وقتن المسك از باب نصر قتونا بر وزن سرور یعنی خشك شد
و زدوده شد بوی او واقتن از باب افعال یعنی کشتگرها را واقتن یعنی لاغر شد جسم وکالبد او وقتان بر وزن
سحاب با عراب یعنی کرد و غبار است **قحزنه** بزای از باب دحرج حتی تقحزن از باب تفعلل یعنی زد او را تا اینکه
افتاد وقحزن یعنی چوب دست یا هراوه است مترجم گوید که هراوه یعنی چوبدست پس غلط کرده است
در تردید وجمع آن قحازن بر وزن ... می آید وقحزنات بزیادتی الف وتاء شمشیرهای مندین ماء
السماء است **القدّ** بفتح اول یعنی کاهی ... بضم اول وثانی ذکر نون جایگاهیست در
شهرهای روم **اقدن** از باب افعال یعنی ... **القرن** سر دوشاخ حیوان است وجای شاخ از سر یا
با سوی بالا است ... جمع آن قرون بر وزن سرور می آید وقرن کیسوی زنان است وقرن بلند
از موی است وقرن بالای کوه است وجمع آن قران بر وزن رجال می آید ... دو موی است که در سر آدمی است
وقرن پوششی از برای هودج وکجاوه است وقرن اول بیابان وازآفتاب کناره بالای او یا اول پرتو او
وازکروه قصر بزرگ ایشان واز کیاه نیکوی یا ... ده او است وقرن یك تاز اسب ...
در روان شدن ویکدیگر ... است وقرن هم زاد مرد است ... علی قرنی یعنی او به سال
وعمر من است مثل قرین بر وزن امیر وقرن چهل سال یا ده سال یا بیست سال یا سی سال یا پنجاه سال یا شصت
سال یا هفتاد یا هشتاد سال یا صد سال یا صد وبیست سال است واول درست تر است از برای که پیغمبر
از برای پسر بسیره گفت عش قرنا پس زیست صد سال مترجم گوید که گفته پیغمبر که دلیل بر درست تر بودن
چهل سال می شود مگر اینکه گفته شود که گفته مصنف که رسول صلی الله علیه وآله به غلام عش قرنا دلیل است از برای
اینکه صد وبیست سال را قرن میگویند بواسطه اینکه پیغمبر دعا کرد در سن بیست بود که گفته که زنده کافی کن قرنی
برآورند که کرد بعد از او صد سال وقرن هر گروهی است که هلاك میشوند وباقی نماند از ایشان کسی وقرن
هنگامه از روزگار است وقرن هر گروه ... که تابیده شده است از پوست درخت ویك رشته
تابیده شده است از پشم وقرن پاپین ویکسب وقرن بمعنی مقابل خود است ... کرد در فتح زنا است
چون نیز بودن در رمح وقرن کوههای خورد یا پاره ایست که جدا شده است از کوه وجمع آن قرون
بر وزن سرور وقران بر وزن رجال می آید وقرن تندی شمشیر ... مثل قرنه بزیادتی هاء ...
وقرن اسپان کوه دو ... از یك راستی وقرن ... کار است ... وقرن
بلندیست بر دهن چاه از دو طرف از برای گذاشتن چرخ چاه بر او وقرن وقتی میگویند که هست آن میل
از سنگ واگر از چوب باشد ... میگویند وقرن یك میل از تیر است ویکبار کشیدن سر ... است وقرن

کوهیست

باب النون فصل القاف

کوهیست که مشرف است بر عرفات وقرن سنك فسوی پاکست وقرن میقات ... است از برای اهل نجد وابن ...
ند طایفه یا اسم ... واویس وغلط کرده است جوهری در تحریك وفتح دادن او پس ... قرنی بسوی او بواسطه
اینکه اویس منسوب است بر قرن بن ردمان بن ناجیه بن مراد یکی از اجداد او وقرن دو شاره است برای جدی
وقرن بستن چیزی بچیزی وپیوستن آن است با او وجمع کردن دو شتر است بیك ریسمان وقرن دهیست
در زمین یمامه ودهیست میان قطربل ومزرفه ودهیست در مصر وکوهیست در افریقیه وقرن ...
دهیست ... وقرن باهلی ... وقرن ... قلعه ها است در یمن وقرن البوباة رود است که می آید از سراة وقرن
... شناخته شده ایست وقرن الذهاب جایگاهیست وقرن الشیطان شاخهای شیطان است و دو شاخ
او امت او وپیروی کنندگان باعتقاد او یند یا توانائی وپراکندگی وکاشته شدن او است ... وذو
القرنین اسکندر رومی است بواسطه اینکه وقتی که خواند ایشان را بخدای زدند بر سوی بالای سر او از یك طرف
پس مرد باز زنده کرد خدای او را باز خواند ایشان را بخدای پس زدند بسوی دیگر سر او ومرد وباز زنده کرد
خدای او را یا اینکه ذو القرنین میگفتند بواسطه اینکه رسیده بود وقطع زمین یا از برای دو دسته موی که داشت
یا نشر دو سوی سر او بودن ذو القرنین میگفتند وذو القرنین منذر بن ماء السماء را میگویند از برای دو
دسته موی که بود در دو سوی بالای سر او وذو القرنین علی بن ابیطالب علیه السلام است از برای گفته پیغمبر صلعم
که ان لك في الجنة بيتا و روایت کرده میشود کنزا وانك لذو قرنيها یعنی بدرستی که از برای تو خانه ایست یا
گنجیست در بهشت وبدرستی که تو صاحب وخداوند دو طرف بهشت وپادشاه بزرگ اوئی ومی سپری همه ملك
را چنانکه سپرد وطی کرد ذو القرنین همه زمین را یا ذو قرنیها که در حدیث واقع ضمیر راجع با مت است وضمیر او ذکر
شده است واگرچه در پیش نگذشته ذکر هست یا اینکه ذو قرنیها یعنی صاحب دو کوه بزرگ بهشتی که یکی امام حسن
ودیگری امام حسین علیهما السلام است یا اینکه امیر المؤمنین علی علیه السلام را ذو القرنین میگفتند از برای دو
زخم که رسید در دو سوی سر او یکی از آنها از عمرو بن ود ودیگری از ابن ملجم لعنه الله واین درست تر است
مترجم گوید که نسخهای کتاب عمرو بن ود است وصواب عمرو بن عبد ود است وظاهر این است که لفظ عبد از قلم
مصنف افتاده باشد وقرن التمام شبیه است ... وذات القرنین جایگاهیست نزدیك مدینه ...
دو کوه وقرن یکبار اول از همتای خواست ودر دلیری وشجاعت با عموم دارد که در شجاعت باشد یا در کشتی
ودعوا وقرن بحریك تیردان وکیش وشمشیر وتیر ... که گرد ... میشود با ... دوش ...
بسته شده بیکدیگر است مثل قرین بر وزن امیر ورشته ایست از پوست درخت ... که بسته میشود بر
گردن گاو وزراعت وکشت کننده مثل قران بر وزن کتاب وقرن اسم ... که در پیش گذشت وقرن
مصدر ... بر وزن احمر یعنی پیوسته ابروها است وقد قرن از باب فتح وقرن بضم اول طرف بلند شده
از هر چیز است وقرن سر پیکان ... ویا شعبه از او یا بلند شده از هر چیز است وقرن سر پیکان با کج او یا ...

ازاو یا بلند شده از او سه قرن بین الحج والعمرة از باب نصر یعنی جمع کرد میان حج و عمره و مصدر آن قران
بر وزن کتاب است مثل اقرن از باب افعال در لغتکی و قرن البعیر یعنی جمع کرد جمازه یا رسن بیان تا رسیدگی
وقرین بر وزن امیر یعنی مقارن از باب مفاعله یعنی یار شونده و چیزاست یکدیگر مثل قرانی بر وزن جاری
جمع آن قرناء بر وزن شرفاء می آید و قرین یعنی صاحب و بمعنی شیطان است که پیوسته شده است با آدم جدا
نمیشود از او و قرین اسم شمشیر یزید ابجلات و قرین اسم کسی است و قرینه بزیادهٔ هاء مراد زن است در صمان
و بمعنی دم و نفس است مثل قرینه بر وزن حولر و قرون بر وزن صبور و قرین بر وزن امیر و قرینان بصیغه
تثنیه قرین ابوبکر و طلحه است بواسطه آنکه عثمان برادر طلحه بست هر دو را بریسمان و قران بر وزن کتاب
جمع کردن میان دو خرما است در خوردن و تیری است برابر دیگری از کار ریاست هر دو و قران یار شدن دو کس
است با هم مثل مقارنه از باب مفاعله و قران بر وزن سکران دیوث و چیزی است که شریک کنده است
دیگری را در قرینه خود بر وزن سفینه یعنی در زن خود و قرون بر وزن صبور چارپایی است که خوی و عرق
میکند زود یا اینکه چارپایی است که مو اشد سمهای پاها بجای سمهای دست او و شتر ماده ایست که موشتر
میکند زانوها را در خوابیدن و شتری ماده ایست که فراهم می آورد بیتا تهابیش و پس را و قرون جمع کنده
دو خرما با دو لقمه است در خوردن و اقرن از باب افعال یعنی انداخت و را بدو تیر و اقرن یعنی سوا
شد شتر ماده خوش را و اقرن یعنی [illegible] شتر قرون را و اقرن یعنی قربان کرد بتوجیه شاخدار
و اقرن للامر یعنی توانا شد از برای آن کار مثل استقرن از باب استفعال و اقرن عن الامر یعنی سست
شد از آن کار و این ضد است مترجم گوید که وقتی ضدیت متحقق میشود که اقرن للامر یعنی توانا شدن
مثل استقرن از باب استفعال و اقرن عن الطریق یعنی یکسوی شد از راه و اقرن یعنی ناتوان شد از کار
آب و زمین و کشت زار خود و یاری کننده ندارد و اقرن یعنی توانا است بر کار آب و زمین خود و این
ضد است و اقرن یعنی جمع کرد میان دو خرما و اقرن الدم فی العرق یعنی بسیار شد خون در رگ و سست
شدن هر دو و آمده نباشد و چنین نیست بلکه اقرن للامر یعنی توانا و اقرن عن الامر یعنی سست شدن است
و اقرن القتل یعنی وقت شد شکافته شدن دمل و اقرن فلان یعنی بلند کرد فلان سرنیزه را تا برسد
بکسی که پیش او است و اقرن یعنی خرید گیسو و بستران را و خرید ریسمان و رسن را و اقرن یعنی آورد
دو اسیر و دستگیر شده را در یک ریسمان و اقرن یعنی کشید هر شب جلی از سر [illegible] و اقرنت السماء
یعنی پیوسته شد باران آسمان و بر افتاد و اقرنت الثریا یعنی بلند شد ثریا و [illegible] و قارون دارو
اسکرا و اکر میگویند و بالف لام اسم پسر عم موسی توانگر و مال دار است از نافرمانی کند که
گزنده می شود مثل قرینین بصیغه تثنیه قرین دو کوه است در نواحی شام و جایگاهیست در صحرای
شام و ده هیست در مرو شاهجان و ذوالقرنین بصیغه تثنیه قرن [illegible] زان است جمع آن

ذوات

ذوات القرائن بر وزن شدائد می آید و قرنان بفتح اول و [illegible] کوهیست در کنار دریای هند از سوی
یمن و قرینه بر وزن سفینه جایگاهیست و قرین بر وزن زهیر ده هیست در طائف و قرون بقر باضافه بر وزن
سرور جایگاهیست در [illegible] و قران بر وزن شداد بمعنی شیشه است و قران بر وزن رمان ده هیست در
یمامه و قران اسم است و مقرن بر وزن معظم کوههای خرد است که نزدیک میشود بعضی از بعضی و در قراین
بر وزن شداید یعنی خانهایی که گرد و بر و میشوند یکدیگر و قرنوه بر وزن ترقوه هر [illegible] است و آن گیاهی است
یا قرنوه گیاه دیگر است و مانندی و نظیری از برای این دو تا نیست مگر عرقوه و عنصوه و ترقوه و [illegible]
و سقاء قرنوی بر وزن جعفری و مقرنی بر وزن معظمی یعنی مشکی است که دباغت کرده شده است بقرنوه و [illegible]
قرناء بر وزن حمراء بمعنی ماریست که از برای او پاره گوشت است در سر او و اکثر افعیه میباشد در مارهای
و قربان بفتح اول [illegible] کرده از اسبان در [illegible] معرب کاروانات و قراین بزرگ شده از [illegible] است
قریان شهریست در مغرب و اقرن بر وزن احمد جایگاهیست در روم و قرناء بر وزن حمراء [illegible] گویند
و مقرون بر وزن منصور از سببهای شعر ابجدیست که قرین شده است دو او سر حرکت و بعد از آن سر حرکت
ساکن است مثل متفا از متفاعلن و علتن از متفاعلن پس متفا تحقیق که قرین شده است دو سبب و از آن حرکت
و قرناء از سورها بر وزن شرفاء ابجدی است که خوانده می شود در هر رکعتی و قرانیا بفتح اول و کسر نون و تقصیر
آخر درختی کوهیست که میوه او مثل [illegible] بهم کننده و خشک کننده و نیکو کننده است از برای زخمهای
خرد و مقرن بر وزن منبر چوبی است که بسته میشود بر سر دو گاو از برای شیار زمین القرفع بفتح اول و ثالث
[illegible] ابریشم است از برای او انواع است از دست [illegible] کرد از زرد و هشتر است و دندانها و مثل [illegible]
از تخته بر درهای خانه از برای منع کردن مگس و نوعیست که سفید و [illegible] و تیز است خار او و کوتاه که خار
دراز نیست [illegible] نوع در [illegible] از بوده شده است از برای [illegible] القرطعن بر وزن [illegible]
[illegible] و ما علیه قرطعنه بکسر اول و فتح طا یعنی چیزی [illegible] اقرن شاه از باب افعال یعنی [illegible]
ساق او را و قزوین بفتح اول و کسر واو شهریست از شهرهای کوهستان سرحد دیلم و قزوینک باضافه کاف
تصغیر نام [illegible] ده هیست در دینور اقس از باب افعال یعنی سخت و سفت شد دست او در کار کردن تا آب
کشیدن و اقسان العود [illegible] از باب افعلال اقسئلام یعنی سخت شد چوب و درشت شد و اقسان
الرجل یعنی پیر شد مرد و [illegible] شد و اقسان فی العمل یعنی گذشت در کار و اقسان اللیل یعنی سخت شد
تاریکی شب و قوسینا بضم اول و فتح ثالث و کسر نون و شد یاء [illegible] شهریست میان مصر و اسکندریه
قسطنطینیه بضم اول و فتح تاء [illegible] گذشت در فصل طا القسوا بر وزن عثمان [illegible]
را میگویند و [illegible] بر وزن جعفر [illegible] پوست دهن [illegible] و [illegible] بکسر اول ده هیست در کنار در
پای [illegible] و کاشان شهریست نزدیک [illegible] کاشان [illegible] حکایت کرده است صاحب کتاب [illegible]

دراو قطن از باب نصر قطونا یعنی ایستاد انجا و اقامت کرد و قطن فلانا یعنی جاکر کردی فلان را پس او قاطن
بر وزن کامل است یعنی جاکر و جمع آن قطان بر وزن رمان و قاطنه بر وزن کامله و قطین بر وزن امیر
می آید و قطن بضم اول و بعد و ختم و بر وزن عنق معروف است و آن را بفارسی پنبه میگویند و گاهی جزئی
درخت او بلند میماند یک سال و بیشتر بر این یکسر او و در آب سود مند است از برای درد مفاصل و بندگاه
سرد و کرم دوا از او برهم و کرم کند و قراینه باه و سود مند است از برای سرفه و بیاره از و قطنه بزیادت قطعها
و یقطین بفتح شاه بخیر و کرنا ابجرستانی بستان برای از کیاه و مانند او است مثل کیاه حزین و خیار و کدو
و یقطینه بزیادت قطعها کدو بی [illegible] است و قطنیه بضم و کسر اول و شد تا کیاه و دانهای بر بنا است با اینکه
قطنیه ابجر مینر کندم و جو و موبن و خرما است یا دانهای که بخیز و نان کرده می شود در عوض کندم و جمع
شافعی میگوید که قطنیه عدس و خلروان را ابا است ماش و نرکتر و باقلا و لوبیا و نحو را است جمع آن قطانی
بکسر نون بر وزن بخاری است با اینکه قطنیه دوخ تر و سبزهای تا [illegible] و قطین بر وزن امیر کنیزانند
و جاکران آزاد و جاکران بنده و خدمتکاران و پیران و یاران خانه اند از برای واحد و جمع کرده میشود
بر قطن بد و ختم و قطان بر وزن کتاب چوب کجاوه و هودج را میگویند و جمع آن قطن بر وزن کتب می آید
و قطن بضم اول لقب ابو العلاء بن کعب ثابت قطنه با ضاد است بواسطه آنکه العافی که مشهور شود با
آنکه اظهار کرده میشود بان لقب مثل سعید و او را ثابت قطنه میگفتند بواسطه آنکه در سیله شده بود
چشم او در بعضی جنگ سمرقند [illegible] و میپوشید چشم را بر پنبه و قیطون بر وزن زیتون کنجینه است بلغت اهل
و قطن بحرکت میان دو سرین است و بیندم پرنده است و کو صیتا از برای بنی اسد و قطن بمعنی الحناء
دد و تر شدن است و از این است ظهر اقطن بر وزن احمر یعنی [illegible] است و تر [illegible] و قطنه بکسر اول
ابجرزیت که باشکنبه میباشد صاحب طبقهای بر روی یکدیگر که هزار خانه و سی تو میگویند و عوام
او را بز نادر میگویند و قطانه بر وزن سحابه و بکت و شهریست در جزیره صقلیه و اقطانتان بفتح اول
جایکاهیست و قطین بر وزن امیر دهیست در یمن از روستای مخلاف قعین بر وزن زبیر بطنی است
از اسد و قیعون بر وزن زیتون یکجاهیست و قعن بفتح اول کاسر است که جیز کرده میشود در او و قعن
بی الف لام اسم شخص است از اشراف کوفه و قعن بحرکت کوتاهی بینی است در بینی و بلندی است در
بینی و این ضد است مترجم گوید که ضد بودن این محل تامل است بواسطه جمع شدن آن در یکجا بواسطه
آنکه ممکن است که مقصد یعنی بینا دکوتاه و سر او بلند باشد و از هری این معنی را از ابن درید مذکور ساخته
و گفته که قعن بمعنی مذکور از ثقات در عیوب بینی مذکور نیست و آنچه مذکور است قعم بمیم است و نقل کرده
است از ابو العباس از ابن اعرابی که قعم ستبر و بلند بودن سر بینی و پست بودن قصبه او است و از این قرار
یک معنی خواهد بود چه جای دو معنی و ضد هم بودن و بعد از آن از هری میگوید که از [illegible] الورده شده

عرب

عربی بنای میم و نون در حروف بسیار مثل ابن و [illegible] و غیم و غین و [illegible] است که قعن و قعم بیک ماده
باشند مثل بنان و بنام بر وزن سحاب و قعن کناده شدن یا بها در [illegible] است اقطعن از باب اقشعر یعنی برید
شد نفس و دم او از زمیر و کرسنکی قفن القفن بفتح اول زدن بچوب دست و بیا [illegible] است و بمعنی کارزار
کردن است و قفن یقفن از باب ضرب قفونا بر وزن نصر و بمعنی مرد و قفن فلانا یعنی زد بر پس سر فلان
و قفن الشاة یعنی کشت و ذبح کرد کوسفند را از پس سر مثل اقتفها از باب افتعال پس آن کوسفند قفینه بر
وزن سفینه است و قفن الکلب یعنی آشامید [illegible] و اشفن الشاة از باب افعال یعنی کشت کوسفند را
از پیش رو و جدا کرد سر او را و قفن بفتح اول پس سر است و قفند بد داده می شود نون و قفن بر وزن
جدید مرد بد جفا کار است و قفان یعنی ترازو و امین است قلنکه بفتح اول و ثانی و شد نون شهریست در
اندلس و قلونیه بفتح اول و ضم لام و تخفیف یاء شهریست در روم و قالون بر وزن کانون لقب نافع
و این لغت رومیست و معنی آن نیکو است القمین بر وزن امیر بمعنی شایسته و بمعنی کلوخ حمام است و بمعنی خلیق
و سزاوار است مثل قمن بر وزن کتف و قمن بر وزن جبل را بجز بحرکت بر وزن جبلات و تثنیه و جمع بسته نشود
و کنز قمنان بفتح اول قرار او را میگویند در از ابجز بیا شد خرد بس میکرد [illegible] پس میکرود قراد
و بعد از آن میکرد حلم و قمقن بر وزن مقشعر یعنی کر شده است و تقمنت [illegible] از باب تفعل
یعنی جستم موافقت او را و جئت علی قمنه بحرکت یعنی آمدم بروش او و راه حقمنه بر وزن فرح بمعنی بوی کنده
ایست و قمن بر وزن صبه دهیست در مصر و قمونیه بفتح اول و ضم میم و تخفیف یاء شهریست در افریقیه
و قیمون بر وزن زیتون قلعه ایست در فلسطین و قمن بفتح اول بمعنی سر است و بمعنی نزدیک آن
القون بفتح اول بمعنی بر روی کردن جزها است و بمعنی جستن که شده است بچشم و زدن بچوب
دست است و قون بضم اول کوه خرد است و قن بکسر اول بنده ایست که بنده شده است او و پدر و مادر
او از برای جمع یا اینکه جمع کرده می شود بر اقنان بر وزن اعطان و اقنه بر وزن اسله یا اینکه
قن کسی است که خالص در بندگیست و آشکار است قنوشیر بر وزن حموض و قنانیر بر وزن صاحب
او بمعنی بندگی او یا [illegible] کسی است که زاییده شده است نزد تو و توانا [illegible] بندگی تو در بیرون
کردن از پیش خود و قنته بکسر اول تا [illegible] بزارهای ریسمان با خصوص [illegible] ریسمان است
که از لیف خرما است و قنتر دار و بیست معروف فارسی او بیرزد است فرود او و رندة بول
برنده و آشکار کننده با دها و سود مند است از برای مانده شدن و حبس انداما و [illegible]
صرع و درد سر و [illegible] و [illegible] شدن بدرد کوش و حفر شدن [illegible] دان
از برای تیرهای زهر داده شده و از برای همه زهرها و در کردن او میان همه [illegible] ها را و قنه
بضم اول کوه خرد و سر کوه است و کوه جدا شده کشیده شده در آسمان است و [illegible] مکرنیاه

یا کوه هموار راست پهن شده بر زمین است وجمع ان قنن بر وزن صرد وقنان بر وزن رجال
وقنون بر وزن سرور می اید وقند جایگاهیست نزدیک جوبر الدراح واقنن از باب افتعال
یعنی بر بالای جوا است مثل اقنان از باب افعلال بتشدید لام واقتن یعنی گرفت بنده ای واقنن یعنی
ساکت وخاموش شد وقنان بر وزن غراب بمعنی صنان وکند زیر بغل است وبمعنی استین نیز امده است
مثل قنوان بر وزن عثمان وقنان بفتح اول اسم ملکیست که خدای تعالی میفرماید که کان یاخذ کل
سفینة غصبا یعنی پادشاهی بود که میگرفت هر کشتی را بزور وبا انکه ان پادشاه هدد بن بدد بود
وقنان کوهیست از بنی اسد وقنا اسم است وابو قنان کنیت کسی است وقنبق بر وزن سکین
تنبور است وبازی است از برای اهل روم که قمار میکنند با او وقانون بر وزن کانون اصل و
اندازه هر چیز است که با و سنجیده میشود وجمع ان قوانین بر وزن قنادیل می اید وجایگاهیست
میان دمشق وبعلبک وقنانق بر وزن علابط بنای ناب است در صفاکهای کاریزها وجمع
ان قناقن بفتح اول می اید وقنقن بر وزن زبرج صدف دریائیست وواحد ان قنقنه نیز باشد
ها است وموش دشتی بزرگست ودلیل وراه نماینده است واستقن از باب استفعال یعنی
وا ایستاد ویش کوسفندان خود می اشامد شیر انها را واستقن بلام یعنی ایستاد بجودی خود
بان کار وقن بجزیان یعنی سان در روش است وقنینه بر وزن سکینه ظرفیست از برای شراب
در قنانیر بر وزن کنابر نهریست در سواد عراق وقنونی بفتح اول وضم اخر رودیست در راه
وقینه بر وزن جهینه دهیست در دمشق الغوطه بفتح اول یاء از اهن پارویست چنبر کرده
میشود با وظرف وتقون از باب تفعل افزونی جستن بزبان وستودن کامل است وقونیه بضم
اول وکسر نون وتخفیف یاء شهریست بزرگ در روم وقنوان بر وزن ریحان شهریست در یمن
از برای [illegible] حولان وقون بفتح اول وقوین بر وزن زبیر دو جایگاهیست قان القین الحدید اذا
با بضمه یعنی راست کرد اهنگر اهن را وقان الشیء یعنی کرد کرد ان چیز را وقان الاناء یعنی
بیراست وباصلاح اورد ظرف را وقان الله فلانا علی کذا یعنی افرید خدای فلان را چنین سرشت
وقین بفتح اول یعنی بنده است وجمع ان قیان بر وزن کتاب می اید وقین اهنگر است وجمع
ان اقیان بر وزن اغصان وقیون بر وزن سرور می اید وقین دهیست در نزد دهبای
اثروبنا [illegible] باضافه ابیت وبلقین بفتح اول وتا ماصلا وبنو البقین است ونسبت باو
بنی بفتح اول است وبلقینه بضم یاء وکسر قاف [illegible] دهیست در اخر شهریست در مصر وتقین از
باب تفعل یعنی اراسته شدن است وقینه بفتح اول کنیز سرود گوی یا مطلق کنیز است مترجم گوید
که صواب مطلق کنیز گشت بواسطه انکه مؤنث قین است واو مطلق بنده است ولهذا ابو عبادة گوید

والقینه

والقینة الامة وهی عند العامة المغنیة وقینه بمعنی بر بازو بکتر [illegible] از او تا انکه قبضه شمشیر است
یا کوی است در ابجا وقینه از اب کوی [illegible] میان تبریز سر سرب و هر طرف کنعل و سرمه کرد را و کوی هشت تیر
ماشطه وشانه کننده است وقینان بر وزن شیطان جای بند از دست وپای چارپایان یا عضو پشت است
وقینان پیغمبر بن انوش بن شیث علیه السلام است وقینان دهیست در سرخس وقاین بر وزن کامل
شهریست که اسم پسر ادم علیه السلم وقاتل برادرش است از برای کابیاد شهریست در یمن وقبیبه بفتح اول وتخفیف
یاء دهیست در دمشق که هست در برابر در خزاد وکرد درین روز فیقین وکلزارها است واقتان البنت
اقتنانا از باب افعلال یعنی نکو شد روئیدنی مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در اقتان اقتنانا زیرا که
اقتان اقتیانا است از باب افعال چنانکه جوهری وازهری وابن عباد وغیر او ذکر کرده اند واگر از باب افعلال
باشد جای واجب است بلکه ترکیب ق ی ت ن است وظاهر اینست که ناسخ اقتیانا را اقتنانا نوشته باشد
واقتانت الروضة یعنی گرفت مرغزار زیب خود وتقیین از باب تفعیل یعنی اراستن است فصل الکاف
کانت از باب منع یعنی سخت شدم کبن الفرس یکبن از باب کتب بفتح اول وکبونا بر وزن سرور یعنی دید
اسب در جست وخیز یا کوتاهی کرد در دویدن وکبن الثوب یکبنه از باب ضرب ویکبنه از باب نصر یعنی برکرد تا
الحالج جامه را به درون دوخت اورا وکبن هدیته یعنی باز داشت دادن هدیه را وبرکرداند بخشش خود را
از همسایه خود بسوی غیر همسایه وکبن من الشیء یعنی یکسوی شد از ان چیز وکبن الرجل یعنی داخل شد واینها
بیش ان مرد از بالا وپائین بدرون دهن وکبن الظبی یعنی چسبید اهو بزمین وکبن بر وزن جبل
وکبنه بزیاده ها یعنی مرد بست تند ناکس یا مرد بسته که بالا میکند چشم را از بخل وزفتی ومکبونه بر وزن
معلومه اسب دست وپا کوتاه دوره فرج باریک اسخوانها است مثل مکبون بر وزن مصفور وجمع ان
مکابین بر وزن مفاتیح می اید ومکبونه زن شتاب کننده است واکبان از باب افعلال بتشدید لام یعنی گرفته
شد وهو امکبون الاصابع بر وزن مصفور یعنی او درشت شده انگشتهای چرک گرفته شده است وکبان
بر وزن غراب طعامیست نزد رسن از برای اهل یمن وکبان دردیست از برای شتر وبعیر مکبون بر وزن
مصفور یعنی شتریست نزد درد گرفته وکبنه بضم اول بارزه است وکبنه بر وزن بحومزه یعنی ان خشک است
واکبنه لسانه عنه از باب افعال یعنی باز داشت زبان خود را از او ومکبن القفا بر وزن مکرم یعنی استوار
پر کردن وکبن الدلو بفتح اول لب دلو است وکبون بر وزن سرور ارام گرفتن است الکتن بحرکت الوده
شدن لب است بدود وسیاهی ولغزنده وچسبنده بود زنست وکبن خالی یخ در خم ما است وکتن
یعنی چرک وخاز است وعفلان کتن از باب فتح است در همه این معانی وکتن بکسر اول وکتن بر وزن کتف
نیم وکاسه را میگویند وکتان معروفست وان علفیست دیوک که خشک میکنند ومیجوشانند وطریق
ابریشم رشته وبافته میکنند واز او جامه مینا شند وجامه او در مرتبه اعتدال است در گرمی وسردی

درجی و در خشکی و پیچیده بر بدن و کم میباشد شیش او و کتان چیزیست که بر سر آب جمع آیند و آنرا جل وزغ میگویند و خشخاش شراب و کهاوات و کتان بروزن زمان جانوریست سرخ گزنده و کتانه بروزن شمامه ناحیه ایست در یمن و کتنه بکسر اول درختی است خوش بوی و نکتن از باب افعلال بتقدیم لام مشتغل است و بمعنی مطمئن در بوون او است الکتب بضم اول چیزیست که ترش میشود از دو رخناس و شاخهای بید بهم کرده در هم نهاده و جلد میشود بر او کلهاو و باچین واصل او کتنا بروزن جلیت یا آنکه نورده ایست از نی و شاخهای تبرک کرده استوار کرده و بسته میشود بران نی و کرده میشود در درون او کلها و شکوفها مترجم گوید که این مقلوب کشنه بتقدیم نون است و گذشت در آن تن تا از باب ثاء مثلثه الکدن شتر البعیر از باب ذبح مثل کتن است بمعنی آلوده شد لب شتر بدو دو سیاهی وار خوردن علف و کدنت الصلیان یعنی چون شد فرع و بافه ما بذبح او و کدنه بکسر اول کوهان و پیه و گوشت و توانائیست و در مذکور کدن بروزن کتیف در مونث کدنه بزیادتی هاء است و بعیر مکدن بروزن مکرم یعنی شتریست صاحب کوهان و پیه و گوشت و توانائی و کدن بفتح و کسر اول جامه ایست از برای پرده یا جامه ایست که نرم میکند او را زن بواسطه انداختن در زیر پای خود در هودج و جای نشستی است از برای زنان و پالان است و پوستیست که باز کرده می شود پس می ایستد بجای هاد نکه کوبیده میشود در او چیزها و جمع آن کدون بروزن سرور می آید و کدانه بروزن صباحه قروه یا یکی و بد را ازاو و تا در بند بود نسته و کودن بروزن جوهر و کودنی بزیادتی یاء نسبت اسب بد نژاد است و فیل و استر و اسب و غیر عربیست و کدن بفتح اول نطاق بستن بجامه است و کدنه بحرکات بمعنی کهدر ولکه در دی است که باقی میماند در تیزاب و کدان بر وزن کتاب باده در پیمان است که زیادتی می آید از کوهی که بر او زده می شود و کدیون بروزن فعیون نوعی از خاک است که بر پوست لای و تر نشسته زیت که جلا داده و درش کرده می شود با و زرها الکران بروزن کتاب ساز بیست که او را عود میگویند یا چنگ است و کران جائیست در بادیه و کران وکران بروزن تراب شهریست نزدیک دارابجرد یا نزدیک سیراف و کران بروزن شداد محله ایست در صفهان و شهریست نزدیک تبت و قلعه ایست در مغرب و کرین بضم اول و کسر راء دهیست در طبس و کربون بروزن فرعون دهیست نزدیک باسکندریه و کرینه بروزن سفینه کنیزک سرود گوی زننده کران است الکرزن بروزن جعفر و کرزن بر وزن قنفذ زنبح و کرزین بروزن قندیل تبر بزرگست و کارزین مذکور است در ک ر ز الکرسنه بروزن بهلنه درختی است خرد و از برای او میوه ایست در غلاف در دسر آورنده از خوب و زهر کشنده چارپا است و سودمند است از برای سرفه و جمع شد او در شراب میکند از گزیدن سگ دیوانه و افعی و آدمی و کرسنه کیاهیست که از آن اکثی بروزن جلی میگویند مترجم گوید که کرسنه بکسر چیز است که بعضی و رنیز از سجره و بعضی نیز گشته اند و مصنف بگمان آنکه هر یک علیحده است هر دو را ذکر کرده و کشنی فارسی

اواست چنانکه بغدادی در جامع خود گفته که کشنی اسم فارسی اکرسنه و مصنف کشن را فارسی او گفته و این غلط است بلکه کشنی بکسر اول و نون فارسی است چنانکه از بغدادی مذکور شد و ممکن است که کشنی بروزن بشری معرب کشنی بکسر اول و نالث باشد و ثانیا در بعضی نسخ ملاحظه کرکشنه کشه مصنف که نیست و هو الکشنی بود و آن درست است و در آن فوت بجا اول می آید الکرکدن بفتح اول هر دو کاف و تشدید دال و هوام و تشدید میم وهند نون را جانوریست که بر سید او در فیل او بشاخ خود کرکدن بفتح اول الغب کسی است الکسی بروزن بشری کرسنه است در فارسی او کشن است مترجم گوید که گذشت این بجز این می آید و کشانه بروزن علابطه شهریست او کشونیه بضم اول و تخفیفا شهریست در مغرب الکشخان بروزن سکران بمعنی رئیس است و کشحه از باب ضرب و جرح یعنی گفت باو که ای کشخان مثل کشخه از باب تفعیل مترجم گوید که مصنف در بعضی کتب لغت از باب خاء کشخان بمعنی دیوث ذکر کرده و در اینجا بمعنی رئیس گفته و این لفظ عربی نیست چنانچه تصریح کرده اند فارسی و بمعنی دیوث و بی غیرتیست که با زن او هر چه خواهند کنند چنانکه ازهری میگوید قال اللیث الکشخان لیس من کلام العرب فان اعرب قیل کشخان علی فعلان و یقال الشاتم لو تکشخ فلانا قلت ان کان الکشخ صحیحا فهو حرف ثلاثی یجوز ان یقال فلان کشخان علی فعلان وان کان النون اصلیة فهو رباعی و لا یجوز ان یکون من باب ان یکون علی مثال فعلان و فعلال لانه لا یکون فی غیر المضاعف فهو بناء عقیم فانهم و ایضا در اینجا ذکر کرده غلط است بواسطه انکه کشخان در فارسی بمعنی جای زراعت است واصل آن کشتخان است و کسی بمعنی رئیس ذکر نکرده بود و اگر کرده باشد بر غلط کرده و تفرقه میان آنکه کشخان بمعنی دیوث در باب خاء و کشخان بمعنی رئیس در اینجا در اینجا باید مذکور شود فهمیده نشد کشمیهن بضم اول و کسر و فتح میم و فتح هاء دهیست در مرو الاکعان از باب افعال سستی و نشاط و شادی است و در کعنان بروزن سکران از پادشاهان یمن است که بود دراز ی او ده ذرع و کعانه بروزن شمامه اسم زنیست کعن الخبز فی الملة یکعنها از باب ضرب یعنی پوشید نان او را در اخگر و زغال سرخ شده و از و خبز و کعن الصوف یعنی رشت و دوبیان کرد پشم را و کعن المیت یعنی پوشید مرده را بکعن بحرکات مثل کعنه از باب تفعیل و طعام کعن بفتح اول یعنی خوراکیست که نمک ندارد و هم مکعون بصیغه اسم فاعل از باب افعال یعنی نیست از برای ایشان نمک و شیره نان خورش و مکتفن بصیغه اسم مکان از باب افتعال جای نشستن قوای از زنند در جماع کردن و اکتعنها از باب افتعال یعنی جماع کرد آن زن را و کعنه بضم اول از سنگلاخ جای آن که میرویاند هر چیز و کعنبر بفتح اول درختی است که غلط کرده است جوهری در ضم او کلاون بروزن سحاب ریگیست از برای بنیله عطفان و کلین بروزن زابر دهیست در ری و از آنجا است محمد بن یعقوب کلینی از فقهای شیعه لکمن از باب نصر و فتح مصدر آن کمون بروزن سرور یعنی پنهان شد او و اکمنه از باب افعال یعنی پنهان کرد او را و کمین بروزن امیر گروهی اند که پنهان می شوند در جنگ و کمین داخل شدن در کاریست که در یافته نمیشود از او و کمنه بضم اول تا ریکیست در چشم یا کوری یا جوب و سرخیست در چشم او وضل از باب فتح و کمن بر بناء مجهول است و ناقه کمون بروزن صبور یعنی شتریست که پنهان کند آبستنی

در بنید ارم راهر گاه آبستن شده است و کمون بروزن تنور دانه ایست معروف و آنرا بفارسی زیره میگویند فرو دارونده بول و اشتها آورنده و هضم کننده خوراک و رانده بادها است و فروبردن خایه شده بنمک سیر دو آب و غلبه که از دهن او می آید و الکمون الحلو انیسون را میگویند و الکمون الحبشی نانخواه شونیز است و الکمون الارمنی کرویا است و صحرائی کمون سیاه او است و نانخواه کمن متعدد از دارات عربیاست و اکمن از باب افعال یعنی پوشید او و دارد آن پنهانی مکیمن الجاء بصیغه تصغیر مکمن بروزن منعد جائیکه هم آن در عقیق مدینه است الکن بکسر اول پوشیدن هر چیز و پرده او است مثل کنه بزیادتی هاء و کنان بروزن کتاب و کن بفتح خانه است و جمع آن اکنان بروزن ازمان و اکنه بروزن اشده می آید و کنه از باب نصر کنا بفتح اول و کنونا بروزن سرور و اکنه از باب افعال و کننه از باب تفعیل و اکتنه از باب افتعال یعنی پوشید او را و استکن از باب استفعال یعنی در پرده شد مثل اکتن از باب افتعال و کنه بضم اول جناحیست که بیرون می آید از دیوار یا صفه پوشیده بالای در است یا سایه بان بالای در یا گنجینه و زنبیل در خانه و جمع آن کنان بروزن رجال می آید و کنه مثل ایستا پسر او کنی بروزن فتحی و کنی بروزن لحی بکسر اول و کنه بفتح اول زن پسر یا زن برادر است و جمع آن کنائن بروزن مدائن می آید و کنه جائیکه دهیست در زمان و کنه بکسر اول سبدی است مثل اکتنان از باب افتعال و کنانه التیر بروزن کتابه تیردانیست از پوسته چرمه را و چنت و بفارسی کیش میگویند یا کنانه تیردانیست از چوبکه پوست ندارد و کنانه پسر خزیمه پدر قبیلہ ایست و مستکنه بصیغه اسم فاعل از باب استفعال یعنی کینه و حصدات و کانون بروزن صابون آتش دانست مثل کانونه بزیادتی هاء و دو ماه است در دل زمستان و بمعنی مرد کران است و مکنونه بروزن معلومه اسم زمزم است و کن بفتح اول کوه است در قصران و دهیست و کنن بحرکات کوهیست در صنعاء یمن و کنینه بروزن سفینه دهیست در یمن و کنکن از باب دحرج یعنی گریخت و کاهل شد و فنتست در خاک و کنون بروزن صبور محله ایست در سمرقند الکون بفتح اول یعنی بودن و هست شدن است مثل کینونه بروزن دیمومه و کائنه بروزن کاملہ یعنی هست شده است و کونه از باب تفعیل یعنی هست کرد او است و کون الله الاشیاء یعنی هست کرد خدای چیزها را و مکان بروزن معاد یعنی جائیست مثل مکانه بزیادتی هاء و جمع آن امکنه بروزن اعمده و اماکن بروزن اراذل می آید مترجم گوید که چون توهم دیده اند اماکن را در کلام عرب بسیار و همچنین نکره اند که میم اصلی باشد و مکان تمکن کرده اند که ماخوذ است از کون و گفته اند که چون بسیار شده است لزوم میم توهم میشود که میم اصلیست پس جمع کرده اند بر امکنه و اماکن و بعد از تصریح باینکه میم اصلیست هم چنانکه مصنف در م ک ن کرده دیگر ذکر آنکه در این جا صورتی ندارد بلکه صواب این بود که مکانات بگوید و مصنف مکانتی بزیادتی هاء بر مکان و مکینتی بروزن سفینه یعنی گذشتم بجای که قصد داشتم و کان رفع مینماید اسم را و نصب مینماید خبر را مثل اکتان از باب افتعال و مصدر آن کون

بفتح اول و کیان بروزن کتاب و کینونه بروزن دیمومه است و کناهم یعنی بودیم با ایشان مثل کناه است ابن سیبویه و کنت الغزل یعنی رشتم من ریسمان و غزل او کنتی بضم اول و شد یاء و کنتی بزیادتی نون و کوتی بضم اول و شد یاء یعنی پر سال است و میباشد کان زائده و کان علیه کونا بفتح اول و کیانا بروزن کتاب یعنی ضامن شد باو و کنت الکوفه یعنی بودم در کوفه و گفته میشود که منا زکان لم یکنها الحد یعنی منازلیست که کونا در او نیست کسی و کان تامه میباشد بمعنی ثبت یعنی ایستاد گفته میشود کان الله و لا شئ معه یعنی ثابت بود خدای و نبود چیزی با او و بمعنی حدوث مثل گفته شاعر که اذا کان الشتاء فاوفئونی یعنی هرگاه نو شد زمستان پس گرم کنید مرا و میباشد کان بمعنی حضر مثل گفته خدای که ان کان ذو عسره یعنی اگر حاضر شد صاحب دوستی و بیچیزی و میباشد بمعنی وقع مثل ما شاء الله کان یعنی آنچه خواسته است خدای واقع شده است و بمعنی ادام و بمعنی جا دارات مثل گفته خدای که و کان من الکافرین یعنی گشت از کافران بعث کنندگان و میباشد از برای استقبال مثل گفته خدای که یخافون یوما کان شره مستطیرا یعنی میترسند از روزی که میگردد بدیها در آن پس معنی گذشته پرید شده است مثل گفته خدای و کان فی المدینه تسعه رهط یعنی بود در مدینه نه کرده و میباشد بمعنی حال مثل گفته خدای که کنتم خیر امه یعنی هستید شما نیکو امتی و کیوان بروزن ریحان ستاره زحل است و سمع الکیان بروزن زمان کتابیست از برای حکیم یعنی کوش پادشاه یا پادشاهان جم کی لقب پادشاهان عجم است یعنی بزرگ پادشاهان مثل کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و استکانه یعنی فروتنی دین در دادن است مترجم گوید که مصنف استکان را در س ک ن از باب افتعال ذکر کرد و در اینجا نیز از باب استفعال ذکر کرده و صواب ذکر او است در اینجا و ابو علی فارسی گفته که اشتقاق او از کین است و از گوشته در و نافوح است و ازهری از ابو الحسن ذکر کرده و خود پسندیده است که ماخوذ از کینه یعنی شدت و مذلت است و آنکه استکانه از باب افتعال از سکینه باشد ابن انباری از جمعی ذکر کرده و گذشت در س ک ن و مصنف بنا بر آن قول در س ک ن نیز مذکور ساخته و آنکه گفته شد که صواب این است بواسطه آنکه اشباع فتحه که الف حاصل شود در کلامی است که غیر فصیح است مثل اشباع ضمه است که واو حاصل شود چنانکه در انظر گفته شود انظور یا انکه برای ضرورت شعر باشد و اشباع این لفظ در فصیح کلام و گفته جناب آلهی است واقع شده که و ما ضعفوا و ما استکانوا لربهم و ما یتضرعون و مکانه یعنی منزلت و مرتبه است و تکون از باب تفعل یعنی شدن است میگوی تو از برای دشمن داونده لا تکون و لا کان یعنی پیدا نشود چنانکه ازهری میگوید که قال ابن الاعرابی التکون التحرک یقول العرب لمن شاء لاکان و لا تکون ای لا خلق و لا تحرک و لا کون و لا تحرک ای مات کهن له از باب ضرب و منع و از باب نصر و از باب کرم کهانه بروزن صباحه و تکهن از باب تفعل و مصدر آن تکهن و تکهین است یعنی حکم کرد از برای او بر ناپدید و غیب پس او کاهن بروزن کامل و فال گوی است و جمع آن کهنه بحرکات بروزن کفره و کهان بروزن کفار

می‌آید و پیشه او و کهانة بروزن کتابة است یعنی فال‌گوئی و کاهن کسی است که می‌آید بکار مردم و سعی می‌کند در
حاجت ایشان و مکاهنة از باب مفاعله یعنی یاری کردن است و کاهنان بصیغهٔ تثنیه بروزن کاملان
دو حی اند از عرب کان یکین از باب ضرب یعنی فروتنی کرد و اکتان از باب افتعال یعنی اندوهگین شد و کین
بفتح اول و کسر دوم بروزن فرح است یا کرهها است در اندرون فرج زنان یا کبر انگوشت بنادقاست در فرج
که بر بلاء می‌شود در ختنه و جمع آن کیون بروزن سرور می‌آید و کینة بفتح اول یا ردرخت سدر است و کینة
بمعنی خامنی است و کینة بکسر اول سختی است که از کنده و کینة بمعنی حالت و کتفه هر چه است و کاین بروزن کاهن
و کاین بروزن کعین بمعنی کم یعنی چند است در استفهام و طلب فهم کردن و جزم که با است از کاف تشبیه
و ای منون و از برای این است که جایز است وقف کردن با و بنون و رسم شده است در مصحف بنون نوشتن
و موافقت دارد کاین با کم در پنج چیز در مبهم بودن و محتاج بودن بر تمیز و مبنی بودن و لازم بودن صدر
کلام و افاده نکره کردن در یاری و افاده استفهام کردن بار دیگر و این نادر است و گفته ابی از برای
ابن مسعود کاین تقرأ سورة الاحزاب یعنی آیا می‌خوانی از سورهٔ احزاب آیه ابن مسعود گفت هفتاد و سه آیه
و مخالفت دارد با کم در پنج چیز یکی این است که کاین مرکبات و کم بسیط است بر صحیح و یکی دیگر آنکه ممیز کم
مجرور است بمن اکثر اوقات تا آنکه ابن عصفور گمان کرده است لزوم من را و دیگر آنکه کاین واقع نمی‌شود
استفهامی نزد جمهور بخلاف دیگر آنکه کاین واقع نمی‌شود مجرور برخلاف کسی که تجویز کرده است که بکاین
بیعی هذا بجهوب یعنی بچند بیعی می‌کنی این را و دیگر آنکه واقع نمی‌شود خبر او مفرد و مکتان بصیغهٔ اسم فاعل
از باب افتعال یعنی خاضع است و اکانه الله اکانة از باب افعال یعنی فروتن کرد او را خدای او را و داخل
کرد اندوه را بر او و اکتان از باب افتعال یعنی اندوهگین شد و او شادی کرد اند او را فصل اللام
اللبن بفتح اول یعنی خوردن شیر دادن و زدن سخت است و لبن بضم اول از نحد در حوم که بدلی است برای بن
و لبن بروزن کتف آنچیزی است که زده می‌شود از گل چارگوشه از برای بنا و بفارسی خشت می‌گویند و کشیر
می‌شود در او و لبن بکسر اول و لبن بروزن ابل العنی است و لبن تلبیناً از باب تفعیل یعنی گرفت خشت را و لبن
محلی است که بر او ورده می‌شود در او و لبانة بضم اول یعنی حاجت نیان و لبن بروزن کتف و سدار شیر داشتن
ادات و لبن هر چیز تجربه‌ای ادات مترجم گوید که لبن بمعنی شیر را مصنف ترک کرده و صواب ذکر او است
هر چند معروف باشد و او اسم جنس است و جمع آن البان است و شاة لبون بروزن صبور و لبنة بروزن
فرح و لبینة بروزن سفینه و ملبن بروزن محسن و ملبنة با تاء یعنی گوسفند صاحب شیر یا گوسفند
که مانده شده است شیر در پستان او یا آنکه لبون بروزن صبور و لبونة با تاء یعنی گوسفند صاحب
شیر است بر شیر باشد یا کم شیر مترجم گوید که تردیدی که مصنف کرده است صورتی ندارد بواسطه آنکه
یک معنی می‌شود و تردید در او درست نیست بجهة معنی کلام او چنین می‌شود که شاة لبون اذا ابن عزیز کان

او بکسر

او بکسر پس صواب این بود که بگوید که شاة لبون ای ذات لبن غزیر کان او بکسر چنانکه جوهری و غیر او
گفته و جمع آن لبان بروزن رجال و لبن بضم و کسر اول و لبان بروزن شداید می‌آید و عشب ملبنة بروزن
مرحله یعنی گیاه تری است که بر می‌شود از او شیرهای چارپایان و لبنه یلبنه از باب نصر و از باب ضرب یعنی اشامانید
او را شیر را و ملبون بروزن منصور کسی است که با او مثل مستی هست از نااشامیدن شیر و ملبون اسبی است
که خورش داده می‌شود شیر مثل لبین بروزن امیر و البنوا از باب افعال فهم لابنون بروزن کاملون
یعنی بسیار شد شیر ایشان و البنت الناقة یعنی فرود آمد در پستان شیر و گرفت تلبینة بروزن تفعیل
و آذان اشامید بیشتر از نخالة او و عسل و شیر و استلبنوا از باب استفعال یعنی طلب کردند ایشان شیر را
و بنات لبن روده‌هائیست که دارد بسیار شد شیر و ملبن بروزن منبر التصاق کردن شیر و جای
شیر و الی و قالبی است که زده می‌شود خشت در او و چیزی است که بر داشته می‌شود در او شیر و ملبنة بزیادتی
هاء چیزی است که برداشته می‌شود در او شیر و تلبین بروزن تحسین و تلبینة بزیادتی هاء آشامیدنی
از نخاله آرد و انگبین و شیر و از نخاله است ارده و انگبین و لواین بروزن قواعل پستانها است و البنان
از باب افعال یعنی شیر خوردن است و لبان بروزن کتاب بمعنی شیر دادن است و لبان بضم اول کندر را
می‌گویند و لبان بمعنی صنوبر است و حاجتهای است از غیر چیزی و فقر بلکه از همت و قصد و جمع لبانة
بزیادتی هاء است و لبان بفتح اول یعنی سینه یا میان او یا میان دو پستان یا آنکه سینه ستور حاجتهیم
است و لبن القمیص بروزن کتف و لبنة القمیص بروزن کتف و بکسر اول و لبینة بروزن سفینه خشتک پیراهن
و ابن اللبون بچه شتر است هر گاه هست در سال دوم و تمام کرده است و داخل شده است در سال سیم
رد و ماده ابنة لبون بزیادتی هاء او است و بنات لبون عرفطاست و آن درختی است و لبنه بضم اول
بمعنی لقمه یا بزرگتر از دست و لبان بروزن سحاب کوهیست و دو هیست در حجاز و جاییکاهیست میانه تلک
و یا بلس و لبنان بروزن عثمان کوهیست در شام و لبنان بضم اول جاییکاهیست و لبون بروزن صبور شهری است
و لبنه بضم اول دهیست در افریقیه و ویلابن بفتح مثناة تحتانیه که مهمله رود دیست میان سنگلاخ بنی سلیم
و کوههای تهامه یا آنکه او یلبن بروزن جعفر است جمع کرده شده است با چیزهای پیرامون او است و لبنی بروزن
بشری زنی است و اسم اسبی است و درختی است که از برای او انگبینی است و ذکر کرده شد در فتح شین و حا
لبابنة بضم اول و کسر نون ثالث و شدیاء بمعنی حاجتی است بزرگ و لبینی بضم اول و فتح ثالث و قصر اسم زنی است
و اسم دختر شیطان و ابلیس یا اسم پسر او است و اسم اسبی است و تلبن از باب تفعل یعنی درنگ کرد و ابو لبین
بروزن زبیر ذکر را می‌گویند اللثن بروزن کتف بمعنی شیرین است و اللثنة بروزن نحزمة یعنی خارپشت است که گفته
می‌شود که مثی لم تقض اللثنة اخذت لثا اللثنة یعنی کی کرده‌ای و انکرده‌ام حاجت او را که شرا است مار خارپشت اللحن
بفتح اول یعنی لیسیدن است و بمعنی بخش برگ درخت است بچوب و بخش او است یا روی یا بجوی مثل لجین

از باب تفعیل و لجن بحرکت برگ کوفته شده بار داشت مترجم گوید که لجن بمعنی مذکور از کتبه گرفته بلکه غیر
مذکور است لجین بروزن امیر و لجن بروزن کتف بمعنی برگی که از درکرده شده است چنانکه ازهری گفته اللجین
ورق الشجرة یخبط ویخلط بدقیق وشعیر فیعلف للابل و کل ورق و نحوه لجین و ملجون و همچنین ابن عباد و جوهری
لجین گفته‌اند بطریق ازهری و صاحب شمس العلوم در فعیل بفتح فاء می‌گوید که اللجین الورق یضرب حتی یلجز و در
مهذب می‌گوید که اللجین برگ درخت کوفته است و ظاهر این است که کالتلجین که مصنف گفته کاللجین است که تصحیف
شده و تلجین بآن معنی ذکر شده و صواب در عبارت مصنف این بود که بگوید که اللجین کامیر واللجن ککتف الخبط
الملجون صاحب شمس العلوم در فعل بکسر عین نیز می‌گوید که اللجن الورق یضرب حتی یتلجن ای یتلزج و لجن بروزن
کتف یعنی ریم و چرک است و تلجن از باب تفعل یعنی چسبیده شد و تلجن راسه یعنی شسته سر او پس پاک
نشسته و لجن البعیر از باب نصر لجانا بروزن سحاب و لجونا بروزن سرور یعنی بر جای ایستاد شتر و غیر او و لجن
فی الشیء یعنی گرانی شد در رفتن ناقه و جمل لجون بروزن صبور یعنی شترماده و نری است گران در رفتن
و لجین بروزن زبیر نقره را می‌گویند و لجین بروزن امیر کف دهن شتر است و تلجین زدن خطمی است تا
کف کند و غلیظ شود و لجنه بضم اول گروهی اند که فراهم می‌آیند در کار و خوشنود می‌کنند آن کار را مترجم
گوید که عبارت مصنف چنین است که اللجنة الجماعة یجتمعون فی الامر و یرضونه و لهذا ترجمه مذکور شد و این
غلط است و صواب یرضونه است چنانچه ابن عباد ذکر کرده یعنی گروهی اند که فراهم می‌آیند در آن کار و روبرو
میکشند در او و درست می‌کنند او را و لجن بر از باب فرح یعنی او بحثیا اللحن بفتح اول از صداها وضع
کرده شده است در تهذیب ازهری نیز می‌گوید که الالحان الضروب من الاصوات الموضوعة و معنی آن چنین
است که الحان پدید کردن از صداهای وضع کرده شده و ساخته شده است و جمع آن الحان بروزن اعطان
و لحون بروزن سرور می‌آید و لحن فی قراءته از باب تفعیل یعنی کرداند صدا در خواندن و لحن بمعنی لغت است
چنانکه گفته می‌شود که این از لحن فلان قبیله است یعنی از لغت ایشان است و لحن بمعنی غلط کردن در خواندن است
مثل لحون بروزن سرور و لحانة بروزن صبانه و لحانیة بزیادتی یاء و مثل لحن بحرکت لحن از باب منع پس او لاحن است
لاحن بروزن کامل و لحان بروزن شداد و لحانة بزیادتی هاء است و لحنة بروزن همزه بمعنی بسیار غلط
کننده است و لحنه تلحیناً از باب تفعیل یعنی بغلط نسبت داد او را و لحنة بضم اول کسی است که غلط کرده است
و لحنة بروزن همزه کسی است که نسبت غلط میکند بمردم بسیار و لحن له قولا یعنی گفت از برای او گفتنی که می‌فهمد او
از آن گفته و پنهان بوسیله میشود بر غیر او و لحن الیه یعنی میل کرد بسوی او و الحنه القول از باب افعال یعنی فهمانید
گفته را به او و الحنه از باب سمع و از باب منع یعنی پس فهمید او که لاحن بروزن کامل و آنای پس لحانه‌ها کلام است
و لحن از باب فرح یعنی زیرک و آگاه شد و از حجت و دلیل او و لاحنهم از باب مفاعله یعنی فهمانید با ایشان
بچیزی که غیر ایشان نیافت و گفته خدای که و لتعرفنهم فی لحن القول یعنی می‌شناسی تو ایشان را در نحو و معنی گفتن

ایشان

ایشان اللخن بفتح اول گندیدن است در ختنه‌گاه کودک پیش از ختنه و گندیدنی است بر ذکر الاغ و لخنه بکسر اول
پاره گوشت است در پایین شانه و لخن البقاء و غیره یعنی گندید پوست و لخنت الجوزة یعنی تباه شد گردکان و رجل
الخن بروزن حمراء یعنی مردی و گنده است ختنه نکرده و لخن بحرکت زشتی بوی فرج و نیز لخنا و زشتی سخن است
اللدن بفتح اول نرم از هر چیز است و مؤنث لدنة بزیادتی هاء است و جمع آن لدان بروزن رجال و لدن
بضم اول می‌آید لدن از باب کرم و مصدر آن لدانة بروزن صباحه و لدونة بروزن خجوضراست و تلدین از باب
تفعیل یعنی نرم کردن است و لدن بفتح اول و ضم ثالث مبنی بر سکون و لدن بروزن کتف و لدن بضم اول و سکون جیم
و لدن بروزن تجیر و لد بروزن کهر و لد بروزن مد و لدا بروزن قفا و لدن بد و ضمه و لدو بفتح اول و ضم ثانی
و سکون واو و لدی بروزن علی ظرف زمانی و ظرف مکانی است مثل عند و شنیده شده است لدی بمعنی هال و طعام
لدن بروزن ندس یعنی طعام و خورانیست که نیکو شده است پختن او و لدانة بروزن وجنة و بفتح اول یعنی خاست
و بیاز است و تلدن از باب تفعل یعنی درنگ کرد و تلدن علیه یعنی درنگی شد بر او و لدن ثوبه تلدینا از باب تفعیل
یعنی کرد جامه را اللاذن بروزن هاجر تری است که او بخشیده است بوی بز و وحش او هر گاه چریده است کیاهی را که
شاخه می‌شود بر قیسوس بکسر اول و فتح سین که از آن البلاد می‌گویند بخور او بخوراست بوی او نیکو و گرم کننده و نرم کننده
و گشاینده سده‌ها و دهنهای رگهاست فرود او و بنده بول و سودمند است از برای نزله‌ها و سرفه و درد گوش و بخور
او بخوراست بهمها انها بداست لزن القوم از باب نصر و از باب منع لزنا بفتح اول و لزن بحرکت و تلازنوا از باب
تفاعل یعنی انبوهی کردند و شرب لزن بفتح اول و لزن بروزن کتف و ملزون بروزن منصور یعنی جای آب خوردنیست
انبوهی کرده شده بر او و لیلة لزنة بفتح و کسر اول یعنی اشیلیست تنگ یا سرد و لزنة سال تنگ سخت و بمعنی سختی و تنگی است
و جمع آن لزن بحرکت می‌آید و للزنان الالزن بروزن احمر یعنی وزکار سخت کننده است اللسان بروزن کتاب زبان
است گفته است و مؤنث کرده می‌شود و جمع آن السنة بروزن احمرة و السن بروزن ارجل و لسن بروزن کتب می‌آید
و لسان بمعنی لغت و بمعنی پیام الرسول پیغام بروزن و سخن کننده از قوم و گروه است و لسان زمینی است در پیرو
کوفه و شاعری است و لسان از میزان و ترازو زبانه است و لسان الحمل گیاهی است که خاییده می‌شود بیخ او از
برای درد دندان و برگ او بند کننده و خشک کننده سودمند است بستن او بر ریشهای پلید و سود
مند است از برای داء الفیل و آتشک و غلو شری و بریدن روان شدن خون و گزیدن سگ دیوانه است
و سوختن آتش و خنازیر و آماس ملازه و غیر اینها و لسان الثور گیاهیست گرم و تر و فرح آور و دل است
بسیار و نرم کننده است بیرون می‌آورد دردآب آسو و سودمند است از برای تنگی نفس و لسان العصافیر میوه
درختی روار است فزاینده قوت باه است سودمند است از برای درد تهیگاه و از برای ثقل نفس
و بیرون کننده سنگ مثانه است و لسان الکلب گیاهیست که از برای او تخمی است سرخ رنگ و از برای او بوی
سفید صاحب شجرها یعنی درشت باصلاح می‌آورد ریشها را و سود می‌دهد سپرز او لسان السبع

کیاهیست اشامیدن اب پخته شده او سود مند است از برای سنکوین والسنه قولرا از باب افعال یعنی شنایند
کفته شد او را والسن بکسر اول یعنی کلام وسخن ولغت یعنی زبان است والسن بحرکت فصاحت است ولسن از باب
فتح مهولس بر وزن کتف والسن بر وزن احمر یعنی بر او فصیح است والسنه از باب نصر یعنی بزبان کرفت
او را والسنه یعنی غلبه کرد او را در ملاسنه از باب مفاعله یعنی در زبان بازی و کفتکو کردن ولسن النعل
یعنی تراشید پیش نعل را و تنگ کرد بالای او را ولسن الجاریه یعنی فرا کرفت زبان کنیزک را و مکید ولسن العقرب
یعنی کزید کژدم ولسن بر وزن کتف وملسن بر وزن معظم انچیز چیست که کرده شده است کناره او مثل
کناره زبان وملسون بر وزن منصور یعنی دروغ کوینده است والسنه فصیلا از باب افعال یعنی کردن
بچه شتر از ابعاد به تا بنکند او را بر شتر تا فزود او در دو او شیر را پس وشیده شود ان شتر پس کویا
کرها بر کرده است از او زبان بچه شتر او را وتلسن الفصیل از باب تفعیل یعنی کرده شد بر بچه شتر
کار و لسان بر وزن رمان کیاه تر است ولسونه بر وزن معلومه جایکاهیست وملسن بر وزن منبر
سنکیست که کرده می شود و در خانه کرنا کرده می شود از برای کفتار والسان از باب افتعال رسانیدن
پیغام است کفته می شود که السنی الی فلانا یعنی برسان از من فلان را چنین وچنین متلسنا از ابل وشتر بر
وزن مکترم انست که اموخته شده است بر بچه دیکری وکفته می شود بر وزن کوهر السان بر وزن
کتاب مترجم کوید که سابق بر این کذشت ولسان زمینی است بر وزن کوهر پس مکرر است وملسن از نعلها
بر وزن معظم انچیز چیست که کرده او نازکی و درازی هست بر پیکو وهیات زبان مترجم کوید که این
نیز مکرر است بواسطه انکه سابق بر این کفته که معظم ما حیل طرفه کطرف اللسان و نعلین را و داد
وهم چنین امراة ملسنة القدمین یعنی زینت کرد از ونازکت قدمهای تو بهیات زبان وکفته
می شود که فلان ینطق بلسان الله یعنی فلان سخن میکند بحجت خدا وبکلام او وهو لسان القوم یعنی
او زبان ان کروهست وسخن میکند از زبان ایشان ولسان النار یعنی اتش از خنکیت و زبان او
وتلسن الجرادی از باب تفعل یعنی چیزی که او وحشت شد اخکر لعنه از باب منع یعنی راند او را و دور کرد
پس از کسر لعین بر وزن امیر وملعون بر وزن منصور است یعنی رانده ودور شده وجمع ان ملاعین
بر وزن مصابیح می اید واسم از این لعان بر وزن سحاب ولعانیه بزیادتی یا وهاء ولعنه بفتح اول
ولعنه بضم اول کسی است که براند و دو میکند او را مردم ولعنه بر وزن همزه بسیار لعنت کننده این
برای مردم است وجمع ان لعن بر وزن صرد می اید وکفته می شود که امراة لعین بر وزن امیر پس هرکاه
کرده شود زن موصوف بلعن پس لعین بزیادتی هاء است ولعین بر وزن امیر کسی است که لعن میکند او را
هرکس مثل ملعن بر وزن معظم ولعین شیطان ومسخ کرده شده ودشنام داده شده وسب کرده شده
ولعین چیزیست که کرفته می شود در کشتزارها بر پیکر مردی ولعین خوار شده هلاک شده است

کفته می شود ابیت اللعن یعنی باز زدی تو ان امدن انچه لعن کرده می شود با وچنانکه ابن عباد میکوید که
اللعن الطرد ثم وضع فی معنی السب والتعذیب ومنه قولهم للملوک ابیت اللعن ای ابیت ما تستحق له اللعن وتلاعن
از باب تفاعل یکدیکر را دشنام داد دادن است وبیهوده یکدیکر کفتن است والتعن از باب افتعال یعنی او انصاف
کرد از خود در فرش در دعا کردن بر نفس خود وملاعن بر وزن مساجد جاها ست بیرون امدن از برای براز
وغایط است و لاعن امراته ملاعنه و لعانا از باب مفاعله وتلاعنا از باب تفاعل والتعنا از باب افتعال یعنی
لعنت کرد بعضی بعضی را ولاعن الحاکم بینهما یعنی حکم کرد حاکم میان این دو تا وتلعین از باب تفعیل تعذیب
وشکنجه کردن است اللغن بفتح اول تیزی جوانیست ولغن بضم اول رکیست نزد دو روز کوش و کوشت
کرانه کردن است مثل لغنون اندرون بینی نیز هست وکفته می شود که جست بلغن عنزک یعنی از وریح تو
سخن بر خود را این وتنی است که انکار کرده تو انچه سخن کرده است او در لعنت ولعنک لعنیست در
لعلک والغان البنت الغینا نا از باب افعیلال یعنی بهم در شد کیاه و دراز شد اللغنون بر وزن تنور
بمعنی دروغ بینی است وجمع ان لغانین بر وزن تنادیل می اید تا انکه لغنون تصحیف لغنون است اللقن
بفتح اول ولقنه بزیادتی هاء ولقانه بر وزن سحابه ولقانیه بزیادتی یاء زود دانستن و دانستن است
لقن از باب منع یعنی زود دانست واولقن بر وزن کتف است یعنی زود دانا بنده والقن از باب افعال
یعنی نکاهداشت وحفظ کرد بر زودی وتلقین از باب تفعیل بمعنی فهمانیدن است ولقن بکسر اول یعنی
کرانه وکوشه است وملقن بر وزن معقد جایکاهیست ولقان بر وزن غراب شهریست ولواقن بر وزن
قوافل پائین شکم است ولقنة الکبری والصغری بکسر اول دو قلعه است در اندلس لکن از باب فرح لکنا
بحرکات لکنه بضم اول ولکونه بر وزن حوضه ولکونه بر وزن عصفوره و وصف او الکن بر وزن احمر یعنی
در مانده در سخن کفتن یعنی راست نمیکند عربیت را بواسطه عجمی بودن زبان او وپس درماند ولکان
بر وزن غراب جایکاهیست ولکن بر وزن حیل ظرفیست معروف وشناخته شده ولکن بعلام وتشدید
نون حرف است بمعنی اما وبنا ریسمی چرا انکه است نصب میدهد اسم را و رفع میدهد خبر او را ومعنای او
استدراک و دو تا معنی چیزی است وان ثابت کردن از برای انچه بعد از او است حکمی ا بچه از وست جای
کفته می شود که ما جاء فی زید لکن عمرو یعنی نیامد مرا زید بچرا انکه عمرو امد از برای این است که تا جارات
در پیش بودن کلامی که مناقض بعد از او است یا ضد او است وکفته شده است که می اید لکن یکبار از
برای استدراک وبار دیکر از برای تاکید وکفته شده است که از برای تاکید است همیشه مثل ان و نیز
می شود تاکید در او معنی استدراک را ولکن ضبط است وکفته استقراء که مرکب است از لکن بتخفیف نون
وان پس انداخته شده است همزه از برای تخفیف مترجم کوید که مصنف مذکور فرو ناخته است انداختن نون را
وصواب این بود که بکوید که بعد از تخفیف همزه با التقاء ساکنین نون محا شد وکاهی حذف کرده می شود اهم

لکن مثل کفته شاعر که فلوکنت ضبیا عرفت قرابتی ولکن زنجی عظیم المشافر که حذف شده است اسم او ولکنک زنجی است
یعنی پس اکر بودی تو از بنیکه بودی ضبه بشناختی خویش مرا چرا انکه زنکی بزرک لبهائی ولکن بکون بودن بتخفیف دو
قسم است یکی تخفیف شده از لکن متشدیدات وان حرف ابتداء است وعمل نمیکند در ما بعد خلاف اخفش ویونس
پس اکر در پهلوی او کلامی وجمله است پس این حرف ابتداء است واز برای مجرد افاده استدراکست وحرف عطف نیست
واکر پهلوی او مفردیست پس او حرف عطف است بعد و شرطی که انکه در پیش باشد او را نفی یا نهی وتا انکه این
کرفتن نشود بواو وکفته است که وهمی که لکن بنا شد یا مفرد مکر بواو ولن بر وزن کن یعنی هرکز نیز بمعنی است
وحرف نفیست ونصب میدهد فعل را ونفی در استقبال مثل لن یضرب یعنی هرکز نخواهد زد بعد از این ونیست
اصل او لا پس بدل کرده شده است الف او بنون بخلاف فرا که چنین میداند ونیست اصل او لا ان پس حذف
کرده شده است همزه از برای تخفیف والف از برای التقای ساکنین بخلاف خلیل وکسائی ومی افاده تاکید
نفی و تابید او نمیکند بخلاف زمخشری در هر دو اینها واین دو تا دعوائیست که دلیلی ندارد واکر بودی
برای تابید ونوانا کردن قید کرده شده بتیو او بلفظ یوم در ایه کریمه ولن اکلم الیوم انسیا یعنی هرکز نمیکنم
امروز سخن ادمی را وهر اینه بود ذکر ابد در ایه کریمه ولن یتمنوه ابدا مکرر یعنی هرکز نمی کنند
ارزو او را همیشه واصل عدم تابید است ولن می اید از برای دعا مثل کفته شاعر که لن تزالوا کذلکم ثم
لا زلت لکم خالدا خلود الجبال یعنی هرکز زایل نشوید و شما مثل انکه هستید پس زایل نشوم من
از شما در حالیکه جاوید باشم جاوید بودن کوهها وکفته شده است که از اینست کلام خدای که رب بما انعمت
علی فلن اکون ظهیرا للمجرمین یعنی ای پروردکار من با انچه انعام کرده بر من پس هرکز نباشم پشتی کننده از
برای کناهان وباز او رده میشود قسم با و مثل کفته ابو طالب که والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد
فی التراب دفینا یعنی بخدا که هرکز نیوستند همه انها بسوی تو تا انکه تکیه زده شوم من بخاک در حالتی
کردن کرده شده باشم وکاهی جزم داده می شود بلن مثل کفته شاعر که فلن یحل للعینین بعدک منظر که اصل این
یحلو است یعنی هرکز خوش نمی اید بعد از روی تو منظری ونظرکاهی اللون بفتح اول انچیزیست که فاصل جدا
کننده است میان چیزی وغیر او ولون بمعنی نوع وکونه است و بمعنی پیکر و هیات است مثل سیاهیست وسرخی
وما نند او ولون از خرما وقلیل بر با ربد او ست تا انکه لون از برای جماعت وجمع است وواحد ان
لونه بزیادتی هاء وضم اول ولینه بکسر اول است وجمع کرده می شود لینه بر لین باسقاط هاء وجمع کرده می شود
لین بر لیان بر وزن جبال والملون بصیغه اسم فاعل از باب تفعل کسی است که نمی ایستد بر یک خوی وهر دم
برنکیست ولان بر وزن زمان بلادی وکروهیست در طرف ادبیه وعلانی با ضافه عین در اول وتشدید
غلط عوام است والوان مثل اسود از باب افعلال یعنی رنک شد ولون بر وزن زبیر ولون بفتح اول
لقب است وتلوین کوناکون کردن است اللهنه بضم اول انچیزیست که هدیه میفرستند از سفر اینده وان را بعی

سوغات میکویند ولهنه یعنی چیز نهاری فرستاد ایشان را از برای ایشان والهنه از باب افعال یعنی سوغات
فرستاد او را از امدن از سفر ولهنک بفتح اول وکسر هاء وتشدید نون کلمه ایست که استعمال کرده
میشود تاکید را واصل او لانک است پس بدل کرده شده است همزه بها مثل ایاک وهیاک وانکه جمع کرده
شده است میان دو تاکید یکی لام ویکی ان بواسطه انکه وقتی که ان بدل کرده شده زایل شد لفظ ان
پس کشت کویا لفظ دیکر والهان بر وزن سکران روستائیست در یمن مترجم کوید که مصنف الهان را اعاده
کرده است از لهن وممکن است که فلان تا شد از ان پس صواب این بود که در اینجا نیز ذکر کنند هم چنانکه
طریقه او است وذکر نکرده والهان جایکاهیست در نواحی مدینه از برای بنی قریظه وبنو الهان بنی کلاع
لان یلین از باب ضرب ومصدر ان لین بکسر اول ولیان بر وزن سحاب وتلین از باب تفعل یعنی نرم
شد پس وصف او لین بر وزن سید ولین بفتح اول مثل میت ومیت تا انکه لین بتخفیف مخصوص مدح
و دو تا فیر است وجمع ان لینون بزیادتی واو ونون والیناء بر وزن اصدقاء می اید ولینه از باب
تفعیل والنه از باب افعال یعنی نرم کردم من او را ولیان بر وزن سحاب یعنی فراخی عیش و زندکانی است
واستلانه از باب استفعال یعنی دید او را یافت او را نرم وانه لذو ملینه بر وزن مرحله یعنی او صاحب جانب
وسوی نرم است وهین لین بتخفیف داده میشود هر دو یعنی اسان ونرم است وجمع ان الیناء بر وزن
اصدقاء می اید ولاینه ملاینه ولیانا از باب مفاعله یعنی نرم کرد او را ولینه بفتح اول تا التوجرمینا است
که تکیه کرده میشود با و ولینه بکسر اول ایلیاست در راه مکه که کنده است او را سلیمان علیه السلام ولین
بکسر اول دهیست در مرو و ده دیکر است میان موصل ونصیبین وجایکاهیست در بلاد عرب وملیانه
بکسر اول شهریست در مغرب وتلین له از باب تفعل یعنی چاپلوسی کرد از برای او وباب لیون با ضافه بر
وزن صبور مصریست یا علیاست در مصر وکلان دهیست در بلاد عجم مترجم کوید که این در بعضی نسخها
نیست وصواب بودن او است چه کذشت در لون فصل المیم الماین بفتح اول ناف وپیرامون
او است یا کوشت پهلو وتهیکاه است تا بهی است چسپیده بر پوست در وزن شکم وجمع ان ماینات بزیادتی
الف وتاء وموون بر وزن سرور می اید ومانه از باب منع یعنی رسید ناف او را وحذف کرد وپرهیز نمود
او را ومان القوم یعنی بر داشت مونت وتوشه ایشان کرده او را وکاهی همزه داده میشود پس فعل مان الثوم
خواهد بود وما مانت مانته یعنی باک نبردم وانداشتم ان او را تا انکه اکاه نشدم با و وتا انکه اماده شدم
از برای و نکرفتم سازکار او را ونه جستم او را ودراز نکردم رنج در او او را ومئنه بفتح میم وکسر همزه وکراهت
شده است در حدیث ابن مسعود ان طول الصلوة وقصر الخطبة مئنة من فقه الرجل یعنی نشان وعلامت
است تا انکه مفعله است از ان است مثل مضاة که مفعله از مضیت است یعنی سزاوار که اشکفته شدن در او
انکه او چنین وچنین است وکفته است اصمعی که درست او این است که باشد انیئه بر وزن فعیله وکفته است

امعی که درست این است که باشد امیشه بر وزن هیله و گفته است ابو زید که این مثنه بتاء دو نقطه بر
بالا منقلب است از تاء هر گاه غالب شده است در انجثه و گفته شده است که وزن او فعله شبه لام آن است
از تاء هر گاه برداشته است و ماتن فی الامر از باب مفاعله مانند معنی در اندیشیدن در انکار و ماتن
بفتح اول چوبیست که در سرای و اهیست که بر انگیخته میشود با و زمین از برای کشت و تماتن از باب تفاعل یعنی برابر
شد و تلمثه از باب تفعل اماده کردن و اندیشه و نظر کردن است و ممانه بر وزن مفعله یعنی جای نهاد
و امان بصیغه امر بانک و اشان شانک یعنی بکن انچه نیکو میدانی او را المتن بفتح اول یعنی جماع کردن و سوکند
خوردن و زدن یا سخت بدن و در زمین و کشیدن اب و متن انچه سخت و بلند است از زمین مثل
متنه بزیادتی هاء و متن از تیر انچیزیست که میان برد وسط او است و متن مرد سخت است و متن از باب کرم
یعنی سخت شد و متنا الظهر بصیغه تثنیه انچیزیست که بکرد پشت تا زیر امده است و مونث او رده میشود
و متن الکبش از باب نصر یعنی شکافت پوست خصیه قوچ و بیرون کرد تخم او با رگهای او و متن فلانا یعنی
زد بر یکسوی پشت او و مثل امتنه از باب افعال و متن به یعنی رفت همراه وی با او و متن بالمکان یعنی
اقامت نمود انجا و ملتنین بر وزن مفعل دو میان تاجیها است مثل متنان بر وزن فعلان و جمع ان متامین بر وزن
تماسیح می اید و تلتین زدن خیمها است بان ریسمانها و تلتین کفتن تو است بر انکه بیشی کرفته است تو را اکر در
پیش شوار من تا جای چنین و چنین پس مثنیهم تو انجا و کردن توانسته و میان راهها جیم مثنی و پیشتا
تا اینکه بار نکند او را و کنارها ستونها و تلتین دستن پوست بر کمان و دستن رب و مجها است بشک
و تماتن از باب مفاعله عذر اوردن و دفع الوقت کردن و بمعنی درشدن و تاپایان است مثنه بمثنه از
باب ضرب و مثنه از باب نصر و یافت مثانه بفتح اول او را وان مثانه جای بچه تا جای بول است و متن از
باب فتح و وصف او امثن بر وزن احمر است یعنی چنانکه در تیز نگه میخواهد بول او و در مونث مثنا بر
وزن حمرا است و رجل مثن بر وزن کتف و ممثون بر وزن منصور یعنی مردیست که شکایت میکند از مثانه
و مثنه بالامر یعنی فرو برد او را بان کار و متن بحریک نظرها است و انچیزیست که بریده میشود از بیخ
زن در ختنه مجن از باب نصر مجونا بر وزن سرور یعنی سخت و سفت و از این است ماجن بر وزن کامل
از برای کسی که باک ندارد در گفتن و کردن کو با سخت روی است و تماجن مجونا بر وزن سرور و مجانه
بر وزن صناعه و مجانه بضم اول یعنی بیهوده و هرزه کفته و ستم ظریفی کرد و طریقی مجن بر وزن معظم یعنی
راهیست کشیده شده و مجان بر وزن شداد دادن است بی بدل و بی منت و بهاخواستن و مجان یعنی بسیار
کفایت کننده است و ماء مجان یعنی ابیست بروز فراخ و ماجن بر وزن مقاتل خرها ده ایست که بمهد برادر
کشن منعقد پس منعقد نمیشود که ابستن شود و مجن بر وزن حسن سپر است و ذکر کرده شده در میم و جیم و نون
و مجانیق بفتح اول و شدت نون شهریست در از فعیش المجنون بضم جیم و کسر او و ابتین مجمع علم محدثیت ومعرب

ماه کوناست یعنی بزبان ماهست مترجم کوید که مصنف در اینجا ماجنون را بضم و کسر جیم ضبط کرده و در میم و جیم و نون
تنها بضم جیم گفته و سمعانی و ابن اثیر و ابن حجر عسقلانی و ابن خلکان تنها بکسر جیم ضبط کرده اند و صواب این است
و سمعانی و ابن اثیر گفته اند که ماجنون بفارسی کل را میکویند و ابن خلکان گفته ماجنون در فارسی یعنی مورد آمده
یعنی کلکون و ماجو بزیادتی تاء ثبت و هماجا یکاهیست در ملینه المنجنون بفتح میم بر وزن عنفرط
و منجنین بقلب واو بیاء چرخ ابیست که کشیده میشود اب بر او مترجم کوید که مصنف سبقی علیه گفته و صواب
علیها است بواسطه انکه منجنون مونث است چنانکه خود در م ج ن بتصریح باین کرده و چنانکه جوهری
گفته که المنجنون الدولاب التی یستقی علیها و قال ابن السکیت هی المحالة التی یسنی علیها و هی مونثة علی فعلول المیم من
نفس الکلمة علی ما تلناه فی المنجنیق لانه یجمع علی منا جین و دیگر انکه ثقرثقر در میان منجنین و منجنیق نیست
و مصنف منجنیق را به تنهائی در ج ن ق ذکر کرده و در فصل میم نیز منجنین ذکر نکرده یا منجنون چرخ بزرک
چاه است که کشیده میشود اب بر او و منجنون بمعنی روزکار است مثل منجنین در هم و جمع ان مناجین بر وزن
مصابیح می اید محنه از باب منع یعنی زد او را و ازمود او را مثل امتحنه از باب افتعال و اسم از ان محنه بکسر اول
و محن الثوب یعنی پوشید جامه را تا کهنه کرد او را و بخشید و محن جاریه یعنی جماع کرد و جرم را تا باز کرد و تراشید
پوست او را مثل محنه از باب تفعیل و امتحن القول از باب افتعال یعنی نکریست در گفته و اندیشه کرد در عاقبت او
و امتحن الله قلوبهم یعنی کشود و فراخ کرد دلهای ایشان را و محن بفتح اول نرم از هر چیز است و محن ویخ در بدن است
همه روز در رفتن و غیر او و محونه بر وزن حموضه کاهایدن و کم کردن است المحن بفتح اول یعنی جماع
کردن است و محن یعنی کشیدن از چاهست و محن بمعنی کردیدن است و بمعنی پوست است و محن مرد نابالغ کوتاهست
کرد را و کبر و سبکی هست و در مونث محنه بزیادتی هاء است و محن مرد در ان است و این ضد است مثل محن
بر وزن نجف و طریق ممحن بر وزن معظم یعنی راهیست پای خورده تا انکه اسان شده است رفتن بر او
و ماحوان بضم خاء دهیست در مرو مدن یعنی ایستاد انجا و از ان تعلیف مرده شده که استعمال کرده اند بمعنی
اقام و از این است مدینه بر وزن سفینه از برای قلعه که بنا کرده میشود در اصل بیخ زمین و جمع ان مداین
بر وزن مساجد و مدن بر وزن کتب و مدن بضم اول می اید و مدن از باب نصر یعنی امد مدینه را و مدینه
یعنی کنیز است و مدینه الکلام زینت و نشان ده شهر است و مدن المداین از باب تفعیل یعنی شهر کردن بلاد
را و مدین بر وزن مقعد ده شعیب پیغمبر است و نسبت بمدینه پیغمبر صلی الله علیه و آله مدنی بحرکت و نسبت بلاد
منصور و اصفهان و غیر اینها مدینی بر وزن امیری است با انکه انسان ملکی و بونده و مانند او مدنی است
و انا ابن مدینتها است یعنی من پسر شهر او پسر معنی دانا بهر او و مداین بر وزن مساجد شهر کسری و پادشاه عجم
نامیده شده است بمداین بصیغه جمع بواسطه انکه بزرکی او کو با کرچند شهر است و مدان بر وزن سحاب اسم
بتی است و مدین بر وزن امیر شیر را میکویند و میدان بر وزن شیطان در مدیث است و تمدین از باب تفعلل

یعنی بیاز زیست مرن از باب نصر و مصدر ان مرانه بر وزن سحابه و مرونه بر وزن حموضه و مرون بر وزن قعود
یعنی نرم است در سختی و مرینه مرینا از باب تفعیل یعنی نرم کردم او را او دوع ماری بر وزن کامل یعنی نرم است
نرم و سخت و مرن وجه علی الامر یعنی سخت کرد روی او را در ان کار و این امری الوجه بر وزن معظم یعنی درشت و سخت
و مرن علی البیع مرونا بر وزن سرود و مرانه بر وزن سحابه یعنی خو کرفت بر ان چیز و مرن بفتح میم و مرانا بفتح اول
یعنی سست شد پایین دست و پای شتر از سود کیست همانکه با در سیله و مرن به الارض یعنی زد بزمین او را
مثل مرنه از باب تفعیل و مران بر وزن زمان یعنی نیزهای نرم است و احد ان مرانه بزیادتی هاء است و مران
درختی است و مرن بفتح اول جاهیست و چرمهایست نرم کرده شده و مران پوستین ها را میکویند و بمعنی سوی
و بمعنی پوشیدنی و بمعنی بخشش و کریختن از دشمن است و مرن بر وزن کتف یعنی خوی و بمعنی پانک و فریاد
نکاورا است و مرن بحریک دو چوب است در میان شتر در خت که میخوابد و شتبان بر انها و مرانه بر وزن سحابه
جایکاهیست و اسم شتر ماده ایست و تمرن از باب تفعل فضل و نیکوئی کردن و ظرافت نمود زاست و مارن
بر وزن کامل بینی را میکویند یا طرف بینی یا انچه نرم است در بینی و بینه است مترجم کوید که سابق بر این گذشت
که در مح مارن یعنی بینه است نرم و سخت پس در اینجا گفتن که مارن نرم از بینی است مکرر خواهد بود و امران
الذراع بر وزن اعطان پی است در ارش و ابو مرینا بفتح اول و فقر اخر ماهی است بسوم بینا کرو هیست که از
اهل حیره و مرهبه مترینا از باب تفعیل یعنی عادت داد او را و حریص کرد باو و تمرن از باب تفعل یعنی پس عادت
کرد و حریص شد و مارنت الناقه ممارنه و مرانا از باب مفاعله وصف ان ممارن بر وزن مقاتل شتری که
کرانکاری شده است برای ایشان که ابستن است و نیست ابستن یا شتری است که بسیار میشود از جستن بر او
و ابستن نمیشود تا اینکه بر میکردد بر او کش و مرنان بر وزن شداد دهیست نزدیک سمرقند و مرینا بضم اول
و کسر راء دهیست در مصر و مرین بر وزن زبیر دهیست در مرو و تمارن از باب تفاعل بریده شدن شیر
شتر است مزن از باب نصر و مصدر ان مزن بفتح اول و مزون بر وزن سرود است یعنی گذشت و براه
است مثل تمزن از باب تفعل و مزن یعنی روشن شد روی او و مزن القربه یعنی پر کرد مشک را مثل مزنه
از باب تفعیل و مزن فلانا یعنی ستود فلان را و فضل نهاد او را بر دیگران یا ستود از پس و غائبانه
او را و صاحب قرمانی و مزن بضم اول ابر یا سفید از او یا ابدار او است و پاره او مزنه بزیادتی هاء است
و مزن زینت و مزن با الف و لام دهیست در سمرقند و گاهی گفته میشود مزنه بزیادتی هاء و مزن
شهریست در دیلم و مزن بحریک خوی در دش و کشتن و حال او است و بیست تصحیف مزن براء و مازن
بر وزن کامل تخم مور چه است و بید ریشه ایست و انیست و مزنه بضم اول یک باران است و ابن مزنه هلال
و ماه نو است و تمزن از باب تفعل یعنی تمزن و نیکوئی و ظرافت کردن و بمعنی سخی و حریص شد تا است اظهار
کردن تو است بیشتر از انچه نزد تو است و تمزن از باب تفعیل فضل نهادن بر دیگران و ستودن و در پی

مرنه دو زبان رو ستودن است و مزون بر وزن صبور زمین عمان را میکویند و مزینه بر وزن جهینه قبیله ایست
و نسبت باو مزنی بر وزن جهنی است و گفته میشود که هذا یوم مزنا بفتح اول یعنی این روز که از دشمن است
المسن بفتح اول زدن بتازیانه است با اینکه باین معنی بشین معجم است و مسن بحریک بی باک و بی پروا کردن
و گفتن بیهوده گفتن و ستم ظریف بودن است و میسون بر وزن زیتون چیر و سیله خوش روی و خوش قد است
و میسون اسم است مثل ماسن بر وزن کامل و میسوس بفتح اول بزیادتی سین دیگر چیزیست که میکنند زنان
در انچه میشویند سر را مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در تفسیر میسوس و این لفظ فارسی و بکسر تاء است
یعنی شراب سوس است و عرب استعمال کرده و تاء را ساکن کرده چنانکه ازهری میکوید که ابوسن شراب معرب
و صاحب برهان قاطع میکوید که می سوس بکسر ثانی شراب سوس است و سیان بفتح اول بر وزن عمر بان ده است
در دهستان مشکدانه بکسر اول و شین معجم لقب کرده شده است باین عبدالله عمر بن ابان محدث از برای بوی
خوش و خوی او و فارسی است و بمعنی او جای مشک است مترجم کوید که غلط است مصنف در ضبط مشکدانه بواسطه
انکه مراد از دو مشک دان است چنانکه خود گفته و نقل کرده اند که چون همیشه معطر بود استاد او با او گفت که آن
مشکدانه و مشکدانه اگر بشین معجم باشد فارسی خواهد بود و بضم میم است چه مشک در فارسی بضم میم است
و اگر بسین مهمله باشد بکسر میم است و مصنف بکسر میم و شین معجم گفته و این غلط است و گذشت بتفصیل در
فصل شین از این باب المشن بفتح اول زدن بتازیانه و بمعنی خراشیدن و بمعنی جماع کردن و ما البدن دست
است بچیزی درشت و زدن بشمشیر است زدن که بازمیکند پوست را و امتشنه از باب افتعال یعنی جدا کرد یا کم
اورا و امتشنه یعنی برد او را و امتشن التیغ یعنی کشید شمشیر را از نیام و امتشن یعنی درشید انچه در رشتن
بود مثل مشن از باب تفعیل و گفته میشود که اصابته مشنه بفتح اول یعنی رسید او را جراحتی که فراخست و
کوی در زوشد که از برای او بیست و مشنت الناقه تمشینا از باب تفعیل یعنی فرو داد او درد شیر را بدشواری و
کراهت و موشان بضم اول و مشان بر وزن غراب و مشان بر وزن کتاب از نیکوترین رطبها است و مشان
بر وزن سحاب دهیست در مصر و مشان بر وزن کتاب کوهیست و ماده کوکیست در بیشه زور است سلیطه
و دنبا زو دراز و گفته میشود که امتش مشن ما مشن لک بصیغه امر از باب افتعال یعنی بکیر انچه باشد تو را المعن
بفتح اول بمعنی دراز و بمعنی کوتاه و بمعنی کم و بمعنی بسیار و بمعنی اسان است و معن اقرار کردن بحق است و بمعنی
انکار و جحود و کفران نعمت است و معن چرم را میکویند و معن اب اشکار بر روی زمین است و معن بن زائده
بن عبدالله از سخی ترین و جوانمرد ترین عرب است و ماعون بر وزن کانون بمعنی نیکوئی است و ماعون
بمعنی باران و آب و هر چیزی است که سودمند میشود و با مثل معن بفتح اول یا هر چیزیست که عاریه کرفته
میشود مثل تبر و تیشه و دیک و طاغان و ماعون بمعنی فرمان برداری و منقاد شدن و فرمان برداری و بمعنی
زکوة است و ماعون چیزیست که نابرمیدارد و از جستن و طلب و انچه باز نمیدارد و این ضد است و گفته میشود

کر من بفاحتی اعطت ما مو نها یعنی بزد شتر ماده را تا داد و رفتن خود را و معن الفرس از باب کنع یعنی دور شده
استاد او و معن الماء یعنی روان کرد آبرا و معن النبت یعنی سیراب شد کیاه و رسید و امعن یعنی دور در شد
دران کار و دور شد در او و امعن الضبع جحره یعنی نا پدید شد سوسمار در پایان سوراخ خود و امعن فلان
یعنی بسیار شد مال فلان و کم شد و این ضد است تا انکه بر د حق او را و امعن الماء یعنی روان شد آب و امعنت
الارض یعنی سیراب شد زمین و معین بر وزن امیر شهری است در یمن و کلا معون بر وزن منصور یعنی کیاه
که روان شده است آب در او و معان بر وزن سحاب جای کذاشتن شتر است شب در انجا و یعنی جای و منزل
و معان نیز جایکاهیست در راه حج کنند کان شام و مغان بر وزن غراب اسم است و معنان بر وزن عثمان
کذرکاههای آب است در رودخانه المکن بفتح اول و مکن بر وزن کتف تخم سوسمار و ملخ است و ما نند اینها
مکنات از باب افعال پس او و مکن بر وزن تحرز است و در حدیث که اقروا الطیر علی مکناتها بکسر کاف و ضم ان
یعنی قرار بدهید شما پرنده را بر روی تخمهای ایشان مترجم کوید که در پرنده کفته نمیشود مکنات ملکه و کنات
میکویند و مکنات از برای سوسمار است و ابو عبیده میکوید که جایز است که کفته شود بنا بر تشبیه پرنده
بسوسمار چنانکه مشفر لب شتر است و استعمال کرده میشود در حبشی بر تشبیه کردن لب او بلب شتر و مکانه
بر وزن صباحه و آرامش و وقار است مثل بکسر بر وزن سفینه و مکانه بمنزله و مرتبه است در نزد پادشاه
و مکن از باب کرم و تمکن از باب تفعل یعنی دست یافت و صاحب مرتبه شد پس انکس مکین بر وزن امیر
و جمع ان مکناء بر وزن شرفاء می اید و اسم متمکن بصیغه اسم فاعل از باب تفعل اسمی است که قبول حرکات
ثلث میکند احرادو مثل زید و مکان بفتح اول یعنی جای است و جمع ان امکنه بر وزن احمره و اماکن بر وزن
اراذل می اید مترجم کوید که این وقتی است که مکان اسم مکان از کون نباشد که اکر اسم مکان از کون نباشد
جمع ان امکنه و اماکن نمی اید بلکه مکانات خواهد بود و بمعنی مکان جای بودن میشود و مکنان بر وزن سکران
کیاهی و رویید نیست و اء مکن بر وزن محسن یعنی دو و داست که بسیار اید ان دو نیدن را و ابو مکین
کنیه کسی است و مکنته من الشئ از باب تفعل و امکنته از باب افعال یعنی دست دادم او را از ان چیز فتمکن
از باب تفعل و استمکن از باب استفعال یعنی پس دست یافت او و من علیه از باب افعال منا بفتح اول
و منینی بر وزن خلیفی یعنی انعام داد او را و نیکویی کرد نزد او نیکویی ای و من منة یعنی منت نهاد او را
و اظهار نیکویی خود کرد با و و من الحبل یعنی برید ریسمان را و من الناقة یعنی مانده کرد شتر ماده را و من
السیر فلانا یعنی سست کرد فلان را و مانده کرد او را و کفته میشود که و ذهب بمنته بضم اول یعنی برد او را
بهر توانایی خود مثل امتنه از باب افعال و تمننه از باب تفعل و من الشئ یعنی کم شد ان چیز و من بفتح اول
چیزیست با دیدنی نرم مانند شبنم فرود می اید از اسمان بر سنکی یا بر درختی که شیرین و بسته میشود
انکبین و عسل و خشک میشود مانند خشک شدن صمغ مانند شیر خشت و ترنکبین و جمعی کفته اند که من

ترنکبین است و بعضی من انجبین است که افتاده است بر درخت بلوط و او اعتدال دارد سود مند است از برای
سرفه تر و از برای درد سینه و شش و من بمعنی کسی است که نا نهاده است و ترک نکرده است او را کسی و من بمعنی ترازو
یا دو رطل است مثل منا بر وزن علی و جمع ان امنان بر وزن اعضان و جمع منا امناء بر وزن افعال می اید و منه
بضم اول یعنی توانایی است و منه بفتح اول از نامهای تانان است و منون بر وزن صبور یعنی روزکار و بمعنی مرک و بمعنی
بسیار منت نهنده است مثل منونه بزیادتی هاء و زن کرده شده است از تا الو و منت میکذارد بنیوهم
خویشان مثل منانه بر وزن جبانه و منین بر وزن امیر یعنی کرد و غبار و ریسمان است و مرد ناتوان و مرد توانا است
و این ضد است مثل ممنون بر وزن منصور و منین دهیست در کوه سیمین و ممنه بر وزن مقنعه یعنی تنکه
و عنکبوت است و منونه بر وزن حموله و مننه ماده خارپشتها است و ما تمنته از باب تفاعل یعنی امد شد کردم
از برای بر امدن حاجت و نیاز او و امتنه از باب افتعال یعنی بسیدم بسنوتن او و او یا با زانجیزیست که نزد او
و منان بر وزن معدان یعنی شب و روز است و منین بر وزن زبیر و منان بر وزن شداد و اسم است
و منی بفتح اول و کسر ثانی مثل داسم کسی است اموی و منینا بر وزن زلیخا لقب کسی است و منان بر وزن شداد
از نامهای خدای عز و جل شانه است و معنی ان بخشنده در اغاز و ابتداء است و کفته خدای که اجر غیر ممنون یعنی مزد بیت
بر شمرده و غیر بریده شده و من بتخفیف نون بمعنی الذی و کسی است و این من بیان کننده از کلام بیان
بغایت رسنده در دوری و درازی است و این بواسطه آن است که هرکاه کفتی تو که من یقم اقم معه یعنی کسی که
می ایستد می ایستم با او هستان ین کلام از برای ذکر کردن همه مردم و اکر این نباشد باید بیان کردم و نفس که ذکر شده
ریخ یا هر راهی بعرض خود و من میباشد از برای استفهام محض و معنی ان بفارسی کیست و تثنیه و جمع می شود
در حکایت مثل کفته تو که منان یعنی ایا کیست این دو و منون ایا کیست ایشان و وقتی که کفتی که من عندک بیاز کرد
استفهام از ذکر کردن مردم و میباشد من شرطیه مثل من یکرمنی اکرمه یعنی هر که اکرام میکند مرا اکرام میکنم او را
و میباشد من موصوله و نکره تامه و من بکسر اول از برای ابتداء غایت و پایان کار است اکثر اوقات و پایان کار
اکثر اوقات و باقی معانی راجع میشود با و مثل کفته خدای که انه من سلیمان و کفته خدای که من المسجد الحرام الی المسجد
و از برای تبعیض مثل کفته خدای که منهم من کلم الله یعنی بعضی از ایشان است که سخن کرده است خدای با او و می
باشد من از برای بیان جنس و بیشتر او این است که واقع می شود بعد از ما و مهما و این دو بار اولی است
بواسطه او اطه مبهم بودن انها مثل کفته خدای که ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها یعنی انچه میکشاید
خدای از برای مردم از رحمت یعنی از جنس پس بازدارنده از برای او نیست و میباشد من از برای تعلیل
و علت بیان است مثل کفته خدای که مما خطایاهم اغرقوا یعنی بسبب کناهان و خطاهای غرق کرده شدند
ایشان و میباشد از برای بدل کردن مثل کفته خدای که ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة یعنی ایا راضی و خوشنود
شدید بزندکی دنیا بدل اخرت و کفته میشود در دعا که لا ینفع ذا الجد یعنی سود نمیکند بخشش تو صاحب توانکری را

توانکری او بلکه بدل ان بندکی تو و فرمان برداری بکار او می اید و میباشد من از برای غایت و پایان مثل رایته من ذلک
الموضع پس کرده تو او را پایان از برای دیدن خود یعنی محل کرده انجا را از برای ابتداء و انتهای دیدن و میباشد
از برای بعض کردن بر عموم و این من زایده است مثل ما جاء نی من رجل یعنی نیامد مرا از مردی یعنی هیچ مرد و میباشد
از برای تاکید عموم و این هم زایده است مثل ما جاء نی من احد یعنی نیامد مرا از احدی یعنی هیچکس و میباشد از برای فصل
و جدا کردن و این داخل میشود در ثانی دو چیزی که ضد هم اند مثل الفساد و الاصلاح در کفته خدای که والله یعلم المفسد
من المصلح یعنی خدای میداند تباه کننده را از نیکو کننده و میباشد من مراد فباء مثل کفته خدای ینظرون الیک من طرف
خفی یعنی نظر میکنند ایشان بتو بر بهانه و از چشم پوشیده و میباشد مراد ف عن مثل کفته خدای که فویل للقاسیة قلوبهم
من ذکر الله یعنی پس وای از برای کسانی که سخت شده است دلهای ایشان از یاد خدای و میباشد مراد ف فی مثل کفته
خدای که ارونی ماذا خلقوا من الارض یعنی بنمایید مرا چه خلق کرده اید و افریده اید در زمین و کفته خدای که
اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة یعنی هرکاه ندا کرده شود از برای نماز روز جمعه و میباشد از برای موافقت عند
مثل کفته خدای که لن تغنی عنهم اموالهم و لا اولادهم من الله شیئا یعنی بی نیاز نمیکند هرکز از ایشان اموال و اولاد
ایشان نزد خدای چیزی را و میباشد مراد ف علی مثل کفته خدای و نصرناه من القوم یعنی نصرت دادیم او را بر ان کروه
المنون از باب تفعل بیدا دن نفقه در روز مره است بر عیال و واجب النفقه و ما نزار باب نصر یعنی ایستاد
بکهانت او پس مون بر وزن مصونات المهنه بکسر و فتح اول و مهنه بحرکات و مهنه بر وزن کلمه بمعنی کری و استاد
در پرستاری و کار است مهن از باب منع و از باب نصر مهنا بفتح اول و مهنه بزیادتی هاء و کسر داده میشود یعنی چاکری
کرد او را و مهن یعنی زد او را و مهن بعنی رنجانید او را و مهن الابل یعنی دوشید شتر را وقت بازکشتن و مهن
الثوب یعنی کشید جامه را و مهن المراة یعنی جماع کرد زن را و امتهن از باب افتعال یعنی بکار داشت او را از برای
چاکری فامتهن از باب تفعل یعنی پس ایستاد او از برای چاکری او لازم و متعدی است و مهین بر وزن امیر یعنی
حقیر و بمعنی سست و بمعنی کم است و مهین شیری است که دیده است مزه او و مهین یعنی کم اندیشه و تمیز است
و مهین شتر کشتی است که ابستن نکند او بچه خود و فعل و این هاء مهن از باب کرم است و جمع ان مهنا بر وزن
شرفاء می اید و ماهن بر وزن کامل بنده و چاکرات و مهنه بکسر میم دهیست در خاوران مان یعنی از باب ضرب
یعنی دروغ کفت پس انکس مائن بر وزن کامل و میون بر وزن صبور و میان بر وزن شداد است و بمعنی دروغ
کوی و مان الارض یعنی شکافت زمین را از برای کشت و میناء بر وزن سیناء کوهر شیشه است و میناء بکسر اول
و قصر آخر جایکاهیست مانند صعده و عشره که کاهیست از برای کشتیها و میانه بکسر میم شهریست در اذربایجان
و نیست با و میا نجی بجیم است مترجم کوید که مصنف اسم شهر را بفارسی ذکر کرده و نیست او را بعرب مذکور ساخته
و صواب این بود که بکوید که میانج معرب میانه است و نیست با و میانجی و میان بخش ای میکویند از انچه نیست
که نصب کرده میشود بر او کار اهن و شکافته میشود با و زمین از برای زراعت و میان بکسر اول دهیست در هراة و کفته

میشود که صوبنا بن الوداد با یتامل یعنی خوش است و صاف نیست دوستی او فصل النون عنقود بتین
بر وزن معظم یعنی خوشه انکوریست که خورده شده است بعضی از دانهای او النتن بفتح اول بوی ناخوش و ضد بوی خوش
خوش است و فعل ان نتن از باب کرم و از باب ضرب است و مصدر ان نتانه بر وزن صباحه می اید و انتن از باب افعال
یعنی کند بد پس انچیز منتن بر وزن محسن و منتن بکسر اول و ثالث و ضم اول و ثانی و منتین بر وزن قندیل است یعنی کنده
و نیتون بر وزن زیتون درختی است کندیده و تنتنه تنتینا از باب تفعیل کند باید او را و جمع ان منانین بر وزن
مصابیح می اید و نتان بر وزن اعطان جایکاهیست نزدیک طایف واقع شده در او جنکی میان هوازن و ثقیف
نجن بفتح اول یعنی بضم آخر چیزیست که قصد کرده میشود با و و سر با زیاده که چیز کننده اند از نفس خود و
بفارسی معنی ما است با جمع اناء است از غیر لفظ او و حرکت داده شده است آخر نحن از برای بهم رسیدن دو
ساکن و ضمه داده میشود بواسطه انکه ضمه دلالت میکند بر کرده و جماعت و کروهی که چیز او رده شده اند
دلالت میکند بر ایشان و او مثل فعلوا و انتم و واو از جنس ضمه است نقنقر بفتح اول و قاف و نون ثانی شده و بکسر
ابی جعفر احمد و دیر دولت علویین از بنی حمود در اندلس مترجم کوید که مصنف سابق بر این در فصل تاء از باب
مذکور اسم والد وزیر مذکور را بقنقر بیا ذکر کرده و در اینجا بنون کفته بدون تردیدی و نونان بضم اول
شهریست النن بفتح اول یعنی موی سست است النون بضم اول از حروف هجا و از حروف زیاده است و اکر
کفته شده است در شعر بنا سقاط هر دو جایز است و نون بمعنی دوات و بمعنی ماهیست و جمع ان نینان بر وزن
حیتان و انوان بر وزن اعطان می اید و نون تیزی شمشیر است و ذو النون لقب یونس علیه السلم و اسم شمشیریست
از برای ایشان که بومانند ماهیست و ذو النونین بصیغه تثنیه اسم شمشیریست و نونه اسم دختر اسید عمر ابی بنیان
بن حرب است و نونه کلمه از صواب و درستی است و بمعنی بکاهیست و نونه کوی در زنخ کودک خرد است و نیان
بر وزن کامل شهریست در اصفهان و نیان بکسر اول جایکاهیست و نینوی بکسر هر دو و نون شهریست و نینوی بکسر اول
و قصر اخر جایکاهیست در کوفه و دهیست از یونس علیه السلم فصل الواو الوان بفتح اول و دهن با الهم
یعنی است در دمشق و انرا نیا در قهاء است الوئبر بفتح اول یعنی یخ و کرسنکی است و کفته می شود که مالفا لکا
و این بر وزن کامل چیز ایستاده و همیشه در جای خود است و واتن اب افکار همیشه ایست و وتین بر وزن امیر رکی
در دل که هرکاه بریده شد مرده است مثل جاد و جمع ان وتن بر وزن کتب و اوتنه بر وزن احمره می اید و وتنه
از باب ضرب یعنی دریافت رک دل او را و وتن الماء و تونا بر وزن قعود و وتنه بفتح اول یعنی دایم شد اب
بریده نشد و استوتن المال از باب استفعال یعنی فربه شد ستور مثل استوثن بثاء مثلثه و وثن بفتحات بت
است میکویند و جمع ان وثن بر وزن کتب و اوثان بر وزن اعضان می اید و واثن بر وزن کامل یعنی واتن بتاء یعنی دایم
و موثون بر وزن معلوم ذو نجوار شده است و استوثن النبی از باب استفعال یعنی باقی ماند انچه و توانا
دیر و ضعیف شد و استوثن من المال یعنی بسیار شد ستور و استوثنت النخل یعنی کشت نکرد عسل و کرده خود ها

دبر کها و استونت الابل یعنی پرورده شد بچهای شتر او و اوتن زید از باب افعال یعنی تمام کرد بخشش بیدرا
و اوتن من المال یعنی بسیار کرد از ستور **وجن** از باب ضرب یعنی انداخت او را و وجن به الارض یعنی زد او را
بزمین و وجن القصار الثوب یعنی کوفت گازر جامه را و وجین بر وزن امیر کناره رود است و بیش اینده از زمین است
کرتند رسیده و هموار و بلند استاده کی وار این است و وجاء بر وزن جراء از برای شتر ماده که سخت است
و جنه بفتح اول بحرکات ثلاث و وجنه بر وزن کلمه و وجنه بتحریک آن چیزیست که بلند شده است از رخسارها
و میجنه بر وزن مکنسه کدین گازر است و جمع آن مواجن بر وزن مساجد می آید و توجن از باب تفعل یعنی خوار شد
و فروتنی نمود و اوجن بر وزن احمر و بیمان ستبر است و موجونه بر وزن معلومه زن سترمکین را میگویند و ما
ادری ای من وجن الجلد هو یعنی نمیدانم که چه مردم است او **التوحن** از باب تفعل بزرگ شدن شکم و خوار شدن
و هلاک شدن است و وحنه بفتح اول کلیست لغزنده و وحن علیه از باب فتح یعنی خشمگین شد بر او
الوخن بفتح اول یعنی تباه شدن است و توخن از باب تفعل قصد کردن است بسوی کسی یا بکی **ودن** از باب
ضرب ودنا بفتح اول و ودانا بر وزن کتاب یعنی ترکرد او را و خیسانید او را و ابراد و ودین بر وزن امیر و مودون
بر وزن منصور یعنی تر و خیسیده شده مثل دونه از باب تفعیل و ودن الجلد از باب مذکور و اندنه از باب افتعال
یعنی ترکرد پوست را فاندن از باب انفعال یعنی پس ترشد پوست لازم و متعدیست و ودن الشیء ودنا بفتح اول
یعنی کوتاه کرد آنچیز را مثل ودنه از باب تفعیل و اودنه از باب افعال و ودن بالعصا یعنی زد او را بچوب دست
و اودن بر وزن احمر یعنی نازک و نرم است و اودنه هیئت در میان مرغش و قرات را و ودنه بزیادتی هاء
دهیئت در بخارا آمد مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که اودنه را بفتح اول ضبط کرده و صواب اودنه بضم اول است
چنانکه جوهری و صغانی و ابن اثیر را ضبط کرده اند و تودن الجلد از باب تفعل یعنی نرم شد پوست و مودن
بر وزن منصور مرد کوتاه کردن و دستها و شانهای ناقص الخلقت و شانهای ناقص است مترجم گوید که مصنف کوتاه
کردن را مودون بر وزن منصور گفته و ازهری و صغانی و صاحب شمس العلوم و غیرهم مودن بر وزن مکرم
گفته اند و هم چنین در خطر کوتاه کردن خر و جثه مصنف مودون گفته و ایشان مودن گفته اند و این باعتبار
این است که فعل مجرد و مزید از باب افعال هر دو بمعنی کوتاه کردن آمده پس اسم مفعول از ثلاثی مودون و از
رباعی مودن خواهد بود و تفاوتی نیست و از برای مؤنث مودونه بزیادتی هاء است و مودون و خلاف
کوتاه کردن کوتاه جثه و خلیر برنده ایست و ودونا از باب علم یعنی زاید فرزند نارسیده مثل اودن از
باب افعال ایراد فرزند مودون بر وزن منصور و مودن بر وزن مکرم است **التودن** از باب تفعل یعنی
ترکردانیدن و شکفتنی بودن است و ذاذان بکسر ذال دهیست در اصفهان مترجم گوید که بذال معجمه بودن
واذنان مثل مقدم است که بذال معجمه نوشته میشود و بدال خوانده میشود چنانکه گذشته و ستر قدیم پیو جوع کی
التوزن از باب تفعل برمالیدن و عن بمعنی نعیم و نان و اسایش است و وذاوان بر وزن هامان دهیست

دو زن

در تبرین و در اینه بر وزن ملاینه دبور امیکویند و وزنه بفتح اول اسم ذی القعده است **الوزن** بفتح اول از باب
ضرب سنجیدن و سنجیدن گرانی و سبکی چیزها است مثل زنه بر وزن عده و وزن نیز وزنا بفتح اول و زنه بکسر زای
یعنی اندازه گرانی و سبکی او و وزن یعنی مثقال و هم سنگ است و جمع آن اوزان بر وزن اعضاء می آید و وزن
پاره از چیزها است که بر بندارد او و اوز وی سیاه شده از جملهای بامدادی سر بلن او است و جمع آن دو وزن
بر وزن سرور می آید و وزن ستاره ایست که بر می آید پیش از ستاره سهیل پس کمان میکنی او را که سهیل است و وزن
از کوه برابر او است مثل زنه بر وزن عده اسم اسی است و وزن اندازه کردن و تخمین کردن میوه درخت و کشت
در وزن و وزنین بزیادتی هاء زن کوتاه و خرد منداست مثل موزونه بر وزن معلومه و وزن سبعه باضافه لقب
کسی است وان لحن الوزن بکسر اول یعنی بدرستی که او نیکو است سنجیدگی او و درهم وزنا بفتح اول و نصب آخر و وزن
برفع آخر یعنی درهمیست موزون و سنجیده شده یا درهمیست وازن و سنجیده و میزان بر وزن مفتاح ترازو است
و اصل او موزان است و اعلال شده و میزان یعنی عدل و برابر کردن و بمعنی مقدار و اندازه است و وازن از باب
مفاعله یعنی برابر کرد این را با او و محاذی او ساخت و وازن فلانا یعنی پاداش داد فلان را بکار نیک او و هو وزنه
بفتح اول مترجم گوید که غلط کرده است بفتح بواسطه آنکه مراد ضبط آخر او است که اعراب و نصب است تا اینکه ظرف
باشد و اعراب اواخر کلمها برفع و نصب و جر پیدا شد پس ضبط و صواب این بود که هو وزنه بالنصب بگوید چنانکه
جوهری گفته که قولهم هو وزن الجبل ای ناحیته منه و هو زنة الجبل ای حذائه قال سیبویه نصبا علی الظرف و وزنه
بنصب آخر بر وزن عده و وازنه بکسر اول و نصب آخر و هم چنین توازنه بکسر تاء فوقیه و نصب آخر و توازنه بزیادتی
هاء یعنی او در برابر او است و وزن مثله الدراهم یعنی سنجیدم از برای او درمها را فاتزنها از باب افتعال یعنی
پس سنجیده گرفت درمها را و وزن الشعر یعنی سنجید بیت را فاتزن از باب افتعال یعنی پس سنجیده شد بیت او سنجید
و قوی تر از بیرابوست و اتزن العدل از باب افتعال یعنی راست شد لنگهای بار با همتای خود و اوزن القوم بر
وزن احمر یعنی خوشتری ترین گروه است و توازنا از باب تفاعل یعنی هم سنگ شدند آن دو چیز و گفته میشود
کر استقام میزان النهار یعنی بر نیمروز رسید روز و هو وزین الرای بر وزن امیر یعنی او اصل و تر دار است
اندیشه او وقد وزن از باب کرم و گفته میشود که هو راجح الوزن یعنی تمام است عقل و رای و خرد و اندیشه
او و موزن بر وزن مقعد جایگاهیست و وزین بر وزن امیر حنظل ارو شده را میگویند و وزن نفسه
علی کذا یعنی دل نهاد و بر هم چنین مثل اوزنها از باب افعال **الوسن** بحرکات و وسنه بزیادتی هاء و سنه بفتح
اول و سنه بر وزن عده گرانی خواب یا اول در آمدن خواب یا بینکیست و سن از باب فتح یعنی خوابید برابر
وسن بر وزن کتف و وسنان بر وزن سکران و نعسان بر وزن میزان است یعنی خوابیده و مؤنث او وسنی
بر وزن فرحی و وسنی بر وزن سکری است و میسان بر وزن میزان یعنی بسیار خفتنی او مثل استوسن از باب
استفعال و وسن الجبل یعنی بیهوش شد از دم و بوی کنده چاه مثل اسن بهمزه بدل واو و استسنه از باب افعال

بعنی بیهوش کرد او را چاه پس آن چاه موسنه بر وزن محسنه است یعنی بیهوش کننده و توسن الجمل الناقه از باب
تفاعل یعنی آمد بشتر کشن بر ماده را و اشتر ماده خواباند است و هم چنین زن و میسان بر وزن میطان
جایگاهیست و وسنی بر وزن سکری زنیست و موسوم بر وزن معلوم زن کاهل است و گفته میشود که
هو فی سنة الضحی بکسر اول یعنی او در خواب چاشتگاه است و این ستوده است و در وقت ظهر بوسن بر فی
نومه یعنی بوی داده شده است در خواب او انچه ندیده است در خواب و خیال او و فاشتر است و هو
فی سنه غفلة بکسر اول یعنی او در خواب غفلت و بیخبریست و گفته میشود که ما هو من هممی و من وسنی بحرکات
یعنی نبود او از قصد و اراده من و از حاجت من میگویند که قضت الابل او سانها من الماء یعنی گذرانید شتر
حاجتهای خود را از آب **الوشن** بفتح اول بیحرکت کرم پلند است از زمین و ستبر از شتر است و اوشن بر
وزن احمر زنیست که می آید پیش مرد و می نشیند و میخورد طعام و خوراک او را و وشان بحرکات ثلاث
در اول بمعنی اشنان است و توشن از باب تفعل کمی ایست **الوضن** بفتح اول خرفر خود را میگویند **وضن**
الشیء یضنه از باب ضرب یعنی بر کردانید و تر کرد بعضی از آن چیز را بر بعضی و ثنا دوتی و اقرین کرد
او را پس آنچیز موضون بر وزن منصور است یعنی تر شد یا اینکه وضن الشیء یعنی بر هم نهاد و چند
بر روی هم و وضن النسع یعنی بافت و دالد او و وضین بر وزن امیر تنک پهنی است که بافته شده آن
از تسمها یا از موی یا اینکه بافته شد و وضین مکر از پوست و جمع آن وضن بر وزن کتب می آید و تلق
وضینها یعنی بی آرام شد تنگ شتر از لاغری و موضونه بر وزن معلومه زره بافته است یا اینکه نزدیک
بیکدیگر است بافتن او یا اینکه بافته شده است از زد و حلقه در حلقه یا اینکه بافته شده است بگوهرها
و توضن از باب تفعل یعنی خوار شد و فروتنی کرد و اتضن از باب افتعال یعنی پوشیده شد و میضانه
بکسر اول و دوکدان زنان است و میضنه بکسر اول مثل جوال است که بافته شده است از برای خرما و جمع
آن مواضین بر وزن مفاتیح می آید **الوطن** بتحریک و بفتح اول جای ایستادن و بودن در آنجا است مثل
موطن بر وزن منزل و وطن جای خوابیدن گاو و گوسفند است و جمع آن اوطان بر وزن اعضاء
می آید و وطن به یطن از باب ضرب و اوطن از باب افعال یعنی ایستاد آنجا و اوطنه از باب افعال و وطنه
از باب تفعیل و استوطنه از باب استفعال یعنی گرفت او را جای ایستادن و مواطن بکسر بر وزن فواعل
جای ایستادنهای آنجا است و مواطن حرب و جنگ جای حاضر شدنهای او است و توطین نفس از باب
تفعیل راست کردن و نیکو کردن او است و توطن نفس راست شدن و نیکو شدن او است و میطان
بکسر میم یعنی پایان است و میطان بکسر میم جاییست که ایستاده میشود در او از برای فرستاده شدن از او
اسبان در گرو دوانی و واطنه فی الامر از باب مفاعله یعنی موافقت کرد در آن کار **الوعن** بفتح اول زمین
سخت و سخت است یا سپیدیست در زمین که بیرو یاند چیزی را مثل وعن باسقاط هاء و جمع آن وعان

دو زن

بر وزن رجال می آید و عنه نشان خانه مو رچه است و خطها است در کوهها که شبیه است بدوزهای
بندها سر و زمین بعضی پناه گاه است و توعنت الابل و الغنم از باب تفعل یعنی رسید شتر و گوسفند بپایان
فربهی و توعن بالشیء یعنی فرا رسید همه آنچیز را **الوغن** بفتح او جاه فراخست و توغن از باب تفعل دلیری کردن
در جنگ است **الوقن** بفتح اول کلی در هر چیزاست و توقن از باب تفعل بفتح و کم کردن از هر چیزاست **التوقن**
از باب تفعل و در شدن بکوهست و توقن یعنی صید کرد کبوتر را از کبوترخانها و برجها کبوتر و موقونه
بر وزن معلومه کنیزکیست که فاحشه شده و در پرده و قنه بضم اول جای پرنده است و کوه الیست در
زمین یا مانند زمین در هویدا بودن سوراخهای او و مثل اقنه بهمزه بدل واو و در هر دو معنی جمع آن وقن
و اقنات است بزیادتی الف و تاء **الوکن** بفتح اول آشیان پرنده است مثل وکنه بزیادتی هاء و وکنه بضم اول و موکن
بر وزن منزل و موکنه بزیادتی هاء و جمع آن اوکن بر وزن ارجل و وکن بر وزن کتب و وکون بر وزن سرور
می آید و وکن وکنا بیحرکت و بمعنی نشستن است و وکن الطایر بیضه و وکن علیه یکنه از باب ضرب
یعنی در زیر گرفت پرنده تخم را و ایکی کرد او را پس آن پرنده واکن بر وزن کامل و جمع او اکنات بر وزن
کاملات یعنی کبوترهائی است پرستار و بی تخم کننده و توکن از باب تفعل یعنی دست یافت و واکنه بر وزن کا ملی
تلعاییست **التوکن** از باب تفعل بلند کردن فریاد است در مصیبتها **التوتن** از باب تفعل بسیار دویدن یا دست
الوکن بفتح اول یعنی سست و بینکیست که زده و نواخته میشود بدستها و انگشتها و رتن دهیست **الوهن**
بفتح اول سستی در کار است و حرکت داده میشود و فعل آن از باب ضرب و از باب حسب و از باب کرم است و وهن
مرد کوتاه ستبراست و مانند نیمه شب است یا بعد از ساعتی از نیمه شب است یا بعد از ساعتی مثل موهن بر وزن مجلس
و وهن و اوهن از باب افعال یعنی داخل شد در نیمه شب و اوهنه از باب افعال و وهنه از باب تفعیل یعنی
سست کرد او را پس او واهن بر وزن کامل و موهون بر وزن منصور است یعنی حمله کردن نیست نزد او و در
مؤنث واهنه و موهونه بزیادتی هاء است و جمع آن وهن بر وزن رکع می آید و وهنانه بفتح اول زنیست که در او
سستی در ایستادن هست و واهنه بر وزن کامله بادیست که میکردد در رودها یا در دو بازو در دو
جای حجامت نزدیکی و دو زیر و بازهین استخوانهای پهلو یا بهم ایستاده زیر سر و بازو و واهنه در اسب اول
استخوانهای پهلوست و دو زیر سینه است و وهین بر وزن امیر مردیست که میباشد با مزدور در کار کردن
که بخر بچین میکند او را بر کار **الوین** بفتح اول انگور سیاهست و وبین بر وزن سکری جایگاهیست **فصل الهاء**
الهیون بر وزن صبور نغنده و سنگ را میگویند **هتنت** السماء تهتن از باب ضرب هتنا بفتح اول و هتونا
بر وزن سرور و هتانا بر وزن رمضان و تهتانا بر وزن تکرار و تهاتنت از باب تفاعل یعنی بخشید آسمان
تا اینکه هتن ریختنی است بالای هطل و بالای ریختن باران سست دایمی یا باران ساعتیست که سست و میشود
باز بر میکردد و سحاب هاتن بر وزن کامل و هتون بر وزن صبور یعنی ابریست ریزنده و جمع آن هتن بر وزن کتب

کنند و هجن بر وزن دکم می‌آید الهیمنه بر وزن هلبر بسیار از سخن است الهجنه از کلام بضم اول الهجریات
که عیب یکنی تو او را و هجنه در علم ضایع کردن او است و همچنین بر وزن امیر یعنی ناکس و فرومایه است و عرب
کرو ابدع شده است از کنیز ناکسی است که پدر او نیکوتر است از مادر او و جمع الهجین بضم اول هجناء بر وزن
شرفاء و هجان بر وزن عثمان و مهاجین بر وزن مساجد و مهاجنه بر وزن مصابیح و مهاجنه بر وزن
مهالبه و مؤنث هجینه بزیادتی هاء است و جمع الهجین بضم اول و هجاین بر وزن شداید و هجان
بر وزن رجال می‌آید و قد هجن از باب کرم و مصدر آن هجنه بضم اول و هجانه بر وزن صباحه و هجونه بر
وزن خصومه اسب و فرس و برد و هجین بر وزن امیر یعنی اسب عربی و اسب فارسی بد گوهر است و هجان
بر وزن رجال یعنی کریم است و هجان از شتر نر و ماده سفید او است و مرد بزرگوار کریم اشکار است هجان
او بر وزن کتاب یعنی جید و زمین نیکو و کریم است و گفته میشود که ناقه هجان و ابل هجان نیز بر وزن رجال
و هجاین بر وزن شداید یعنی شتر ماده و شترهای نجیب کرامی سفید و از این است مثل عرب که هذا
جنای و هجانه فیه اذ کل جان یده الی فیه یعنی این چیدن من است و گرامی او در او است بواسطه آنکه هر چند
دست او سوی دهن او است مترجم گوید که مثل مذکور گذشت در طرق و هاجن بر وزن کامل اقتران شتر است
که اقتران بر وزن نجاد و ... دختری است که شوهر داده میشود پیش از بلوغ و شتر ماده ایست که بار
میدارد پیش از رسیدن وقت جستن شتر گشن با او باهر چیزیست که بار کرده شده است بر آن شتر ماده
پیش از رسیدن او بنا کردن و هاجنه بزیادتی هاء در جمیع معانی است که بار میدارد در خردی مثل
متهجن بر وزن متکرم و فعل همه اینها هجن از باب ضرب و هجن از باب نصر است و مهجنه بر وزن معظم
شتر ماده ایست که بار نداشته شده است مگر از نرهای شهر و از برای گوهری بود نر او و هجن در حقیقت
که اول است که آبستن میشود و اهجن از باب افعال یعنی پیدا شد که این شتر او و اهجن الجمل الناقه
یعنی زد و جست شتر نر ماده را و در مثال ما در صراست جبر آبستن شد و زاییدن و تهجین از باب تفعیل
یعنی زشت کردن است و انا استهجن فعلک از باب استفعال یعنی من زشت میشمرم و عیب میدانم کار ترا
و هذا مما یستهجن منه یعنی این از آن چیزیست که عیب کرده می‌شود در او و بنو مهجنه یعنی در او عیبی هست
و اهتجنت الجاریه بر بناء مجهول از باب افتعال یعنی جماع کرده شد آن کنیزک در خردی و غلام مهجن بضم اول
و فتح ثالث و کسر جیم یعنی پسری که آنکه زن میدهند او را اهل ایشان در حال خردی بجهت آن خرد
ولبن هجین بر وزن امیر یعنی شیریست که در او ... است و ... هدن یهدن از باب ضرب هدونا بر وزن
سرور یعنی آرمیده شد و آرمیده کرد و هدن الصبی یعنی خوشنود کرد کودک را مثل هدنه از باب تفعیل و هدن
یعنی دفن در زیر خاک کرد و هدن یعنی کشت او را و هدنه بفتح اول باران سبک است و هدنه بضم اول
با یکدیگر مصالحه و نیکوئی کردن است مثل مهادنه از باب مفاعله و هدنه یعنی ماندن و آرمیدن است مثل

بر وزن

بر وزن مرحله و هدون بر وزن سرور و تهادن از باب تفاعل یعنی راست شد و هیدان بر وزن
شیطان یعنی بد دل است مترجم گوید که صواب ذکر هیدان است در هید چنانکه جوهری کرده بواسطه
آنکه ماخوذ از هید یعنی ترس و بیم است و هیدان یعنی مجبل و ... است و هدان بر وزن کتاب یعنی
کول ... گران است و هدن بکسر اول ... است و جایگاهیست ... و اهتدن ... از باب
انفعال یعنی سست شد از قصد و آهنگ خود و اهدن الحبل از باب افعال یعنی باریک میان کرد اسب
را و فرس مهدن بر وزن محسن یعنی اسبی است که پوشیده است و بدن او را اشکار نکرده است و هدنه
تهدینا از باب تفعیل یعنی درنگی و آرمیده کرد او را الهیرون بر وزن زیتون قسمی است از خرما و هارون
بر وزن قارون اسم است و هاران بن تارح بر وزن هامان برادر ابراهیم پدر لوط علیه السلام و هرنوی
بر وزن جعفری یا هرنوی بر وزن ترقوه یا هرنوی بفتح اول و قصر آخر گیاهیست یا اینکه او قرنوه یا فلفلک
نیکواست از برای درد گلو و نرم کردن در اندرون شکم الهرشن بر وزن ... درشتی مجمع فراخکوش ... و هیشاء
الهوزن بر وزن جوهر یعنی گرد و غبار است و هوزن پرنده ایست و پرنده بطی از مرغابیست و هوازن بر وزن
دراهم قبیله ایست التهکن از باب تفعل یعنی پشیمان شد است الهلیون بر وزن ... گیاهیست معروف
و فارسی آن مارچوبه است که تره است و فزاینده قوت باه است و هلیقس بر وزن ... اسم نباتیست هیمن
از باب دحرج یعنی گفت آمین مثل امن از باب تفعیل و هیمن الطایر علی فراخه یعنی پرواز کرد پرنده بر بالای
بچها و هیمن علی کذا یعنی گشت نگاهبان بر او و نگاهدارنده و مهیمن بضم اول و بکسر و فتح میم ثانیه از نامهای خدا
در معنی مؤمن بر وزن محسن است ماخوذ از امن یمن من الخوف یعنی ایمن کرد غیر خود را از ترس خود و یا مؤمن
بد و همزه است یعنی ایمن کننده بدل کرده شده است همزه ثانیه بیاء و یا ز قلب شده است همزه اول بهاء و یا مهیمن
شده یا مهیمن یعنی امین و استوار است یا بمعنی مؤمن بصیغه اسم فاعل از باب افعال یعنی امین دانسته یا بمعنی
شاهد و حاضر است و همیان بکسر اول بند ازار و کمربند است و همیان کیسه ... نرم است که ... میشود در آن
وله همیان ای ... یعنی از برای او است کیسه ... و هماین بجز بر وزن قنادیل یعنی کیسهاست و همیانه بضم اول
با حرکات ثلاث اسم کسی است و همانیه بر وزن علانیه دهیست در بغداد و همینه اسم زنیست هن یهن از باب
ضرب یعنی گریست و نالید و هانه بر وزن ماده و هانه بر وزن تمامه پیه درون چشم است زیر دیدن
و ... مانده مغز و ... است در شتر و اهتن الله از باب افعال یعنی پر پیه کند او را خدای برای او و مهون بر وزن
منصور است یعنی پر پیه شده و هنته بر وزن عنبره قسمی از خارپشتها است و هوین بضم اول و کسر نون شهریست
و هنتن بر وزن کبس دهیست و هن بتخفیف نون بمعنی فرج است و اصل او هن بتشدید بوده است بنزد بعضی
بجهت اینکه تصغیر کرده می‌شود بر هنین بر وزن زبیر و بفتح هاء هنا بضم هاء ثانیه و بتخفیف نون یعنی نزدیک
شو از برای دشمن هاهنا بفتح هاء ثانیه و بتخفیف نون و هنا بفتح اول و تشدید یعنی نیکوی و دور شو

تجایلد

در دنیا و انشاء الله ... الهیمن بر وزن ... یعنی ... است معرب ... یا ... از برای جای ... مردم است
هان از باب نصر هونا بضم اول و هوانا بر وزن سحاب و مهانه بر وزن ... یعنی خوار شد و هان هونا بفتح
اول یعنی آسان شد پس او هین بر وزن بیت بتخفیف یاء و اهون بمعنی احمر است یعنی آسان و از این است گفتن
خدای که هو اهون علیه یعنی او آسان است بر او و جمع آن اهونا بر وزن انبیاء می‌آید و هون بفتح اول یعنی آرام
و آهستگی و بمعنی خورد و حقیر است و هون بضم اول یعنی خواری و رسوائیست مثل مهانه بر وزن صباحه یعنی
هم از ... است و هونه الله از باب تفعیل یعنی آسان و سبک کرد او را خدای و هون الشیء از باب تفعیل
اهانه از باب افعال است یعنی خوار کرد او را مثل استهان از باب استفعال و تهاون از باب تفاعل و هو هین و هین
بتشدید و بتخفیف یاء یعنی او آرمیده و آهسته است یا اینکه هین مشدد از هوان یعنی خواری و هین بتخفیف یعنی
نرمی است و هون بفتح و ضم اول یعنی آهسته است و گفته می‌شود که فعل ذلک علی هینتک بکسر اول و هونک بضم اول یعنی
بکن این را بروش آهستگی خود و اهون بر وزن احمر روزیست و اسم روز دوشنبه است و هادون بر وزن قانون
و هاونه بر وزن ... و او ... است که کوفته می‌شود در او چیزها و مهوش بر وزن منشور ... کاهی ... داده
هزم یعنی ... و زمین ... و هموار است و هوان للقافه یعنی ... و هموار شد ... در فراخی و هو
نهادن ... از باب مفاعله یعنی ... و چربی کرد با نفس خود فصل الیاء الیبن بفتح اول بر وزن امدن
پاها کودک است در زادن پیش دستها گفته می‌شود که خرج یتنا و ایتنت المراه از باب افعال و یتنت از باب نصر
یعنی زایید زن بچه را چنین ... زن موتن بر وزن محسن و موتنه بزیادتی هاء و آن بچه میتون بر وزن
مفعول است و قیاس موتن بر وزن مکرم ... الیرون بر وزن ... و خون و عرق ... است
و این ... است یزن بحرکات دو دهی است و بعضی ... از برای وزن الفعل و اصل ... است و یزن
بطنی است از حمیر و ذویزن پادشاهیست از برای حمیر بواسطه آنکه ... کرد این رود را الیسن بحرکات بو
کردن چاه است و تدبین از باب فتح یعنی بوی کرد چاه و یاسین اسم است و ذکر کرده شده است در ...
الیقن بحرکات ... الدارات و گوسالها ... است که ... تا ... گذاشته و جایگاهیست و یعنی ... کننده
و ... شونده است جمع آن یعن بضم اول می‌آید و یقنه بزیادتی هاء است ... و ماده یا آبستن است یقن
الامر از باب فتح و مصدر آن یقن بفتح اول و بحرکات و ایقنه از باب افعال و ایقن به و تیقنه از باب تفعل و استیقنه
از باب استفعال یعنی دانست او را و درست دانست پس آن چیز یقن بحرکات ثلاث در ... و یقن بحرکات آن
یعنی ... چیز است که یقین میداند او را و همچنین میقان بر وزن مفتاح و در مؤنث میقانه بزیادتی
هاء است و یقین بر وزن امیر و ... کردن گمان است مثل یقن بحرکات و یقین یعنی مرگ است و یامین دهی است
در قدس و رجل یقن بالشی بر وزن کتف یعنی مردیست حریص شده بآن چیز و ... اسم ایست الیمن بضم اول
یعنی خجستگیست مثل میمنه بر وزن مرحله یمن از باب علم و یمن بر بناء مجهول و یمن از باب جعل و از باب کرم مترجم

گوید

گوید که از باب جعل وقتی می‌آید که عین الفعل یا لام الفعل او از حروف حلق باشد و از حروف حلق چیزی در او نیست
و تصریح نیز باین شده که از شواذ است مثل ... و ظاهر اینست که از باب نصر باشد و بغلط نیندا خته است مصنف
مگر گفته جوهری که الیمن البرکه و قد یمن فلان علی قومه فهو میمون اذا صار مبارکا علیهم و یمنهم فهو یامن مثل شئم و شام
و مراد جوهری این است که معنی یمن بر بناء مجهول و یمن بر بناء معلوم ما نند هم او است که شئم و شام است این معنی که
هرگاه یمن مجهول باشد معنی آن این است که خجسته شد او بر ایشان و هرگاه معلوم باشد معنی آن است که خجسته کرد
ما بسوی آنکه مثل او است در باب ... و میمون بر وزن منصور و ایمن بر وزن احمر و یامن بر وزن کامل و یمین
بر وزن امیر و جمع آن ایامن بر وزن اراذل و میامین بر وزن مصابیح می‌آید و تیمن به از باب تفعل و استیمن از
باب استفعال یعنی خجسته شد با او و گفته می‌شود که قدم علی ایمن الیمین یعنی آمد از سفر خجستگی و یمن و یمین بر وزن
امیر یعنی راست ضد چپ است و جمع آن ایمن بر وزن ارجل و ایمان بر وزن اشجار و ایامن بر وزن اراذل و ایامین
بر وزن اباطیل می‌آید مترجم گوید که ایامن و ایامین جمع ایمان و جمع جمع یمین است نه جمع یمین و غلط کرده است
مصنف در ذکر اینها جمع از برای یمین و یمین بمعنی خجستگی و نیرو و مندی و منزلت و مرتبه بزرگ است و یمن بر از یمن است
و یامن از باب مفاعله و یمن از باب تفعیل و تیامن از باب تفاعل یعنی برد او را بجانب راست مترجم گوید که در اینجا
نیز غلط کرده است مصنف که یمن یمین از باب منع ذکر کرده و صواب ایمن یومن از باب افعال است چنانکه جوهری گفته
که ایمن الرجل و یمن و یامن اذا اتی الیمن و کذلک اذا اخذ فی سیره یمینا و گفته خدای که کنتم تاتوننا عن الیمین یعنی
هستید شما که ... ما ... پیوسته نیز ... یا از جانب ... و ... بواسطه آنکه یمین جای نیکی
و نیکی است و جای ... و ... است و تیمن از باب تفعل یعنی ... و نهاد ... راست بر پهلوی راست
و گفته می‌شود که اخذ یمنه بفتح اول و یمنا بحرکات یعنی گرفت سوی راست را و یمن بحرکات آن چیزیست که از راست
مثل است از بلاد ... و زمین تهامه و آن کشور یمنی بحرکات و یمانی بزیادتی الف و یمان باسقاط یاء میگویند
و یمن تیمینا از باب تفعیل و ایمن از باب افعال و یامن از باب مفاعله یعنی آمد یمن را و تیمن از باب تفعل یعنی نسبت
داد خود را با ایشان و تیمنی بر وزن جعفری افق یمن است و ایمن بر وزن احمر کسی است که کار میکند بدست راست
و یمنه از باب منع و از باب علم یعنی آمد از راست مترجم گوید که از باب منع محل تامل است چنانکه گذشت و یمین
بر وزن امیر یعنی سوگند می‌خورند با یکدیگر و جمع آن ایمن بر وزن ارجل و ایمان بر وزن اعضان می‌آید
و ایمن الله بر وزن ارجل و ایم الله باسقاط نون و بکسر اول هر دو و ایمن الله بر وزن احمر و کسره داده می‌شود
اول او و ایم الله بکسر همزه و میم و گفته شده است که الف ایمن الله و ایم الله الف وصل است و بنا ... الف
وصل مفتوح ... و هیم الله بفتح هاء و ضم میم و ام الله بحرکات در میم و ام الله بکسر همزه و فتح و ضم میم و من الله
بضم میم و کسر نون و من الله بحرکات ثلاث در میم و در نون و م الله بحرکات ثلاث و لیم الله بفتح لام و ضم میم و لیمن الله
بزیادتی نون اسمیست که وضع کرده شده است از برای سوگند و تقدیر او این است که ایمن الله قسمی و ایمن

بر وزن اودج اسم است بر وزن احمد جایکاهیست و استیمن از باب استفعال یعنی سوکند داد او را و یمنا بن بر وزن
اسمعیل برادر یوسف علیه السلام است و یکو ابن یامین و خفیف بن یامن بر وزن غلبان نیکاات و نامیده اند یمن بضم اول
و تخریک و یامن بر وزن کامل و یامین بر وزن یاسین و میمون بر وزن حیحون نیز نیت و نیک که ایکویند و د هیئت و میمون
پسر جالد الحضرمی است و اطلاع ما وشده است بر میمونه دیکر بیمن بضم اول و بفتح ثانی نیز کفته اند ابیت و یمین بر وزن
زبیر تلعرابیت و یانیر بر وزن ثمانیر جوی استکه سرخ است خوشبو و یمیر بر وزن معظم است که برای ایر بخشکی
و برکت بخشیده است با و بر علیه از باب تفعیل یعنی خوانده بخشکی او و یمیر بضم اول جریدسیاست یمیر بفتح اول
منزلیست کسیست و با و منسوب است حمام یمیر در مصر **یون** بتحریک دهیست درین دیوان بر وزن سحاب دهیستی
در ح وار و اصفهان و یونان بضم اول دهیست در بعلبک و ده دیکر است بیان بر وعدو سلقان و یونانیان بضم اول
و تشدید یاء کروهی اند که پیری شده اند **یین** بتحریک چشمه یا رودخانه ایست میان ضاحک و ضحیک **باب الهاء**
فصل الهمزة مع الهاء وابه بر او با بفتح وا زباب ضرب ابها بفتح اول و ابها بتحریک یعنی زیرک و تیز خاطر
یا اینکه آبه یعنی فراموش کرد او را و باز دانا شد و باد او ردار او و هو لا یوبه بر یعنی او یاد آورده نمیشود
با و و اینبه تاپیها از باب تفعیل یعنی آکاها نیدم و یاد داد و ردم او را و زیرک کردم و اتهبه تکذا یعنی تهمت
زدم او را بچنین و اتهبه بر وزن سکه یعنی خوبی و سرکشی است و تاتبه از باب تفعل یعنی کردن کشی کرد و بزرگوار
شد و بزرگی نمود و تابه کذا یعنی درشد از چنین و ایه بر وزن و معنی ایح جای اویه ات و غلط کرده
جوهری که ذکر کرده است و اینجا بواسطه انکه ایه افعل از تیه ات مترجم کوید که ذکر انکردن جوهری ایه را
در اینجا بنا بر ظاهر لفظ است و لهذا در تیه نیز مذکور خواهد ساخت چنانکه مصنف کرده **التاثه** از باب
تفعل یعنی تعتبر و دلشکی کیت **الاده** بتحریک دل بر کار قوم کردن و فراهم آوردن ایشان است **الاجهوه**
بر وزن فعلان یعنی کرد بزرکیت مترجم کوید که صواب ذکر او در وزن واست چنانکه خواهد آمد انشاء الله تعالی
در معتل **الامه** بفتح اول یعنی فرمان بردار یعنی و قلب ماده است **اله** از باب نصر الاهه بر وزن کتابه و الوهه
بر وزن حموده والوهیه بزیاد یا و تاء مشدده یعنی پرستش کرد پرستش کردنی و از اینست لفظ جلالة الله
بزرگوار یعنی الله و اختلاف کرده شده است در او بر بیست وجه و کفته و ذکر کرده ام در رحا آنها بسط
داده شده و درست تر آنها اینست که الله علم غیر مشتق است و اصل او الاه بر وزن کتاب بمعنی ماله بر وزن
منصور است یعنی پرستش کرده شده و هر اینچه فرو کرده شده است معبود او الاه است یعنی پرستیده شده است
نه دیگر بله او و پرستیده او اشکار است الاهه او بر وزن کتابه والتاله تاله او بضم اول و تشدید یاء و یعنی
پرستش کردن او والاهه بر وزن کتابه جایکاهیست در حجر و الاهه مار است و بعضیا الاهه میکویند
والاهه بمعنی ماه نو و آفتاب است و بحرکات ثلاث است مثل الحمیر بر وزن صیقل و تاله از باب تفعل یعنی
عبادت و پرستش کردن است و تالیه از باب تفعیل یعنی بنده و بندکی کرفتن است واله از باب فرح

یعنی سرکشته شد واله علی فلان یعنی سخت شد زاری او بر فلان واله الیه یعنی پناه برد بسوی او والهه یعنی
زینهار داد او را و او ایمن کرد او را **امه** از باب فرح یعنی فراموش کرد و اقرار داد و اعتراف کرد وامه از باب
نصر یعنی پیمان کرد و امیهه بر وزن سفینه و وصفان بیز امیهه بر وزن حیدر و ماموهیه بر وزن معلو
و ماموه بر وزن معظم است وامه الرجل از باب فرح موما موه بر وزن منصور یعنی جست با آن مرد خود
او وامیه بر وزن تیره یعنی ما در واحد است یا امهه از برای کسی است که خود و عقل ندارد مانند ادمی و یوری
وام از برای ایچه خرد دی ندارد مثل ستور و غیر او و تامه امنا از باب تفعل یعنی کرفت او را ما در **انه**
از باب ضرب انها بفتح اول وانوها بر وزن سرور یعنی نالیدکه از کرفتار شد بود و بدخواست دشمن برد
و رجل انه بر وزن کتف یعنی مردیست بدخواه دشمنی **اوه** بر وزن جیره واوه بر وزن جیب و اوه بر وزن
این واه بمد و کسر هاء واوه بفتح اول و تشدید ثانیه مکسور و کسر ها مترجم کوید که مصنف اوه بکسر ها ضبط
کرده و جوهری بسکون ها ضبط کرده اینجا کر سیکوید که کر در بیاشد و الواو و کسر ها و سکون الفاء فعال
اوه من کذا وصواب این است چنانکه ابن عباد کفته و اعراب او در دو محیط بسکون هاء است واوه باسقاط
هاء و اوه بمد اول و فتح واو و تشدیده و سکون هاء واووه بر وزن کافور واه بمد اول و کسر هاء تنوین
داده شده وابمد اول و کسر واو تنوین داده شده واوفاه بفتح اول و واو مشدده منصوب و مشاة فوقیه
و سکون هاء واو تاه بمد اول و فتح واو و تشدید مشاة فوقیه کلمه ایست که کفته میشود نزد شکایت و ناله
نمودن اه اوها از باب نصر واوه تاویها از باب تفعیل و تاوه از باب تفعل یعنی کفت این کلمه را واواه بر وزن
شداد داننده یقین یا بمعنی دعاء و خواننده یا بمعنی دعاء و خواننده یا بمعنی بخشاینده و مهربان کننده
یا بمعنی دانا با ندیشه یا بمعنی ایمن کننده است در لغت حبشه مترجم کوید که اوه بمعنی بسیار اوه کوینده
از بیم عذاب الهی چنانکه ابن عباد کفته واهه بمد اول حصبه و باهه البلاء است **الامه** بفتح اول و تشدید هاء
یعنی اندوهکین شد واده و هکین شدن بدحال از پس کفته اه بمد اول و سکون هاء یا کفته ها
بهاه بدل همزه **ایه** بکسر همزه و هاء و بفتح همزه و تنوین داده میشود در همزه مکسور کلمه زیاده کفتن
خواستن و طلب دیکر سخن کردن است ایه یعنی دیکر بکوی وایه بسکون هاء زجر است یعنی حسبک یعنی
بس است تو و ایه مبنی بر کسر است پس هر کاه وصل کرده شود تنوین داده میشود یا اینکه ایها بنصب است و ایه
بفتح الزام و بسکوت و خاموش شدن است وایه تا ییها از باب تفعیل یعنی فریاد کرد با و و خواند او را وایه
از باب مذکور یعنی کفت که یا ایها الرجل وایهان بفتح نون بر وزن شیطان و کسره داده میشود نون او وایها
باسقاط نون وایهات بتاء بدل نون لغتها است در هیهات وایهات یعنی یعنی بعد است بفتح واو و هاء
و معنی این اغراء و تحریص است و خواهد آمد در نوع انشاء الله تعالی **فصل الباء مع الهاء** ابه از باب
منع یعنی دانا و اکاه شد مر او را و مترجم کوید که این مقلوب بهات است و جوهری در بته ذکر کرده است

بغته بر وزن بیر اسم پدر محدث است **بدهه** بامر از باب منع یعنی پیش امد او را با ان کار یا ابتدا کرد با ان کار
و بداهه امر یعنی ناکاه امد او را ان کار و بده بفتح اول و بداهه بر وزن صحابه و بضم اول هردو و بدیهه بر وزن
سفینه آغاز هر چیز است و انچه ناکاه و بی اندیشه بخاطر میرسد از هر چیز است و باده بر مناده و بداها
از باب مفاعله یعنی ناکاه کرفت او را ولک البدیهه بر وزن سفینه یعنی از برای تو است ابتدا کردن وهو ذو بده
یعنی او صاحب ناکاه و نا اندیشیده کفتن است و اجاب علی البدیهه یعنی جواب داد بر بدیهه و بی تامل و اندیشیدن
ولم مداته بر وزن درام یعنی از برای او بر او ردن ها است و معلوم فی بداته العقول بر وزن شدایده یعنی
دانسته شده است در تو بر آوردهای عقول و خردها وابتده الخطبه از باب افتعال یعنی بدیهه کفت خطبه را
وهم یتبادهون الخطب از باب تفاعل یعنی بدیهه کفتند با یکدیکر خطبه را **ابرقوه** بر وزن سقنقور معرب بر کوه
یعنی سوی کوه شهریست در فارس و دهیست در شش منزلی از یغشابور **البرهه** بفتح اول و ضم داده میشود
مدت دراز از روزکار است یا اینکه اعم از اینست که دراز باشد یا نه وابرهه بن الحارث تبع بفتح همزه
در او وابرهه بن صباح مکنی با بویکسوم صاحب فیل مذکور در قرآن است و برهرهه بر وزن حمفرحله یعنی زن
سفید جوان نرم و نازک یا زنیکه کر لرزیده میشود تن او از تری و نرمی و نازکی و بره بتحریک فربه و نیکو
شدن است و برهوت بتحریک بضم اول چاهی یا رودی یا شهریست و بره از باب منع برهانا بر وزن رمضان
یعنی روی کرد تن او بعد از بیماری و سفید شد کالبراه و وصف او در مذکر ابره بر وزن احمر و در مونث
برهاء بر وزن حمراء و ابره از باب افعال یعنی برا او رد برهان و دلیل یا اینکه او ردشکفتها وابره یعنی غلبه کرد
مردم را و بیبر بر وزن زیبر مصغر ابرهیم است و بهر بویبر نیز دیست در بصره و حل **ابله** بر وزن احمر ابلها
البله بتحریک والبلاهه بر وزن سماحه یعنی مردیست نادان و پچز کرا اشکار است چیزی او یا اینکه پچز است
از بدی یا کول و پچیزی که نیست از برای او تمیزی و کسی که مرده است بدی و شر او و ابله نیکو خوی است که
کرانست برکی او در حاجها دقیق و یاریان کاوها یا اینکه ابله کسی استکه غلبه کرده است او را سلامت نفس
و حسن ظن بر مردم بله از باب فرح و بیله از باب تفعل یعنی ابله شد و بلهر نیز از باب مذکور یعنی درمانده شد
حجت او و عیش ابله و شباب ابله یعنی زندکانی و جوانی است نرم و نازک کویا که صاحب این زندکانی و جوانی
بچیز است از آینده های بد او و بلهاء بر وزن حمراء شتر ماده ایست که بیزمد از چیزی واهستکی و آرام
کویا که کول و پچیز است وبلهاء شتر ماده معروفیست و بلهاء زن بزرکوار محکم خوش خوی پچیز کرده
شده است و تبله از باب تفعل بکار داشتن و بله کونیست مثل تبالر از باب تفاعل و تبله جستن و طلب کردن
کم شده است بر بیراهه روش واهستبراه نای و بچواستن و ابلهه از باب افعال یعنی یافت او را ابله و کول
و بله بر وزن کیف اسم است از برای دع یعنی بان و مصدر است بمعنی ترک کردن و ما ندن و بله اسمیست مرادف
کیف و انچه بعد از او ست منصوب است برا آنکه اسم است از برای دع کفته میشود که بله زیدا یعنی بان زیدا

و مخفوض است در ثانی که مضاف الیه میشود و کفته میشود که بله زید یعنی ترک کردن و ماندن زید است و مرفوع است
در ثالث که مراد فکیف و خبر است کفته میشود که بله زید یعنی چونست زید و فتح الحرف بله و مبنی بودن او است
در معنی اول و ثالث و معرب بودن است در ثانی و در حدیث بمعنی در تفسیر سوره سجده که از بخاری نقل
شده در ذکر نان و نعمت بهشت که خدای تعالی میفرماید که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر ذخرا اطلعتم علیه یعنی در بیان است بردل بشری و ادمی از برای ذخیره نهادن از بیت
انچه دیده و درکرده ام شما را بر او و پس بکار برده شده است بله معرب و مجرور بمن بیرون از سه معنی که کذشته
تعبیر کرده شده است در اینجا بله بغیر و سوی این موافق کفته کسی است که سیکرد او را از الفاظ استثنا و بمعنی
او و بله بمعنی اجل یا بمعنی کف دع است و در کفته ایشان که ما بلهک ما لک یعنی نیست اری کفتن تو و حجت از
برای تو که نمیشوی یعنی چیزیکه کفتند که میا نکو اجل یا اینکه یعنی نیست تو را امان و بار ایست حجت تو را یعنی کویا
کرد خود نیستی و از اینها متقاعد میشوی و بلهنیه بضم اول و فتح ثانی و کسر نون فراخی زندکانیست کفته
میشود که لا زال ملقی بهنه مبتی فی بلهنیه یعنی همیشه باشی افتاده شده در کوارابیدن طعام و باقی داشته شد
در فراخی زندکانی **بهما** بکسر اول و قصر الحود هیست در شش فرسخی از فسطاط مصر انکبین او در کفته اند
از انکبینها است بحوفی **البوهه** بضم اول جغد است که افتاده است پر های او و مثل بوه باسقاط و بوهه مرد بار بلد
اندام سبک و مرد کول ابچیز است و بوهه چند ماده و پشمیست زده شده که کرده میشود از برای دوات بیش
از تر کرده شدن و بوهه بر چسته که بازی بیکند باو با دهای در میان زمین و اسمان و باه للشی بوه از باب
نصر بوها بفتح اول و باه از باب فرح بوها و بیها بفتح اول در هر دو یعنی بیدار و اکاه شد از ان چیز و بوه
بضم اول نیز مرحیست یا بزوان او است پرنده و بکر استکه ما نند او است بوه بفتح اول یعنی راندن و دشنام
دادن است و باه بر وزن جاه جماع را میکویند و باه هر بناد فی هاء مباءه نیز ای است و باه هما یعنی جماع کرد
با زن و شاه و باء بر وزن کامله یعنی کوسفندیست لاغر شده و ما بهت له بضم اول یعنی زیرک و دانا
نشدم **ازوبیر** یعنی بیکو و زیاد شد در جاه و بزرکی نزد سلطان و زهبا زهبا و تبهبهوا از باب تفعلل
یعنی بلند و بزرک شد و ابتر بر وزن اشد کلو کرفته و یعنی الح است و بهبهتی بر وزن جعفری یعنی شومند است
و بهباه بر وزن سلسال و بانک کردن شتر مثل بجباخ است یا اینکه بهبهه بر وزن غلغله بانک کردن بلند
و بهبه در حدیث صحیح بفتح اول هر دو سکون هر دو ها کر بهبه انک تحم کلمه ایست که کفته میشود نزد بزرک
شمردن چیزی که تعجب کرده میشود از او در خوبی و کفته میشود که بهبه و کاهی نیز بعنوان تعرض کفتی شود
کر بهبه چه خوب کردی یعنی بد کردی و بناء حدیث بر این معنی و معنی اناینست که بهبه بلند و ستی که تو هر اینه
سیری یعنی این کار تو بیست و بنا بر این دفع میشود استبعادی که این اثر کرده که انجا که کفته که بقیل بحی یعنی
بخ بخ فقال النجیح بهبه و بهبه عزاهن الموضع لا تحتمله الا علی بعد قال انک لتحم کالمنکر علیه و بخ بخ لا یقال فی الانکار

بویه بر وزن زبیر و کهتر میشود بسکون واو و فتح یاء بد و پادشاهان عجم است باه لم بباه از باب فتح مثل
خانه بجای بهیا بفتح اول یعنی بیدار و آگاه شد مترجم گوید که مصنف سابق بر این معنی بد کو مراد و بت و مذکور
ساخت و مراد او از مکرر ذکر کردن آنست که راوی و بیائه هر دو املا و این با بیر بفتح باء ثلث و سکون یاء
و هاء یا بابا باه بسکون هاء اسم محله بخت فصل التاء بخبر کلمه لغتی است د انجم و ذکر کرده شد
بنا بر لفظ و برکت میشود در جای خود انشاء الله تعالی التره بر وزن تره یعنی ناچیز و باطلات مثل تره
با سقاط هاء و تره راه خورد بیست که جدا میشود از راه راست و تره یعنی سختی و کار بزرگ و یعنی بادو اصره
و زمین هموار است و تره جانوری است در ریگ و جمع آن تزهات بالف و تاء و ترادیه بر وزن شادیل علی امله
و تره از باب سمع یعنی اشاد بر تزهات و اصل تزهات از برای زمینهای خالیست و استعاده کرده شد از برای
ناچیزها و کفتر هاطلا ازینکویی التفه از باب فتح یعنی کم و وزن پابر شد و مصدر آن تفه بحرکت و تفوه بر وزن
سرور است و تفه فلان تفوها بر وزن سرور یعنی کول و بیخرد شد فلان و تفه از باب نصر و از باب سمع
لازم و بیاه شد و در حدیث ابن مسعود که القرآن لا یتفه و لا یتشان یعنی قرآن تباه و کهنه نمیشود و اطعم تفهه
بر وزن فرحه خوردنیها بیست که از برای ابتعام شیر بیخ خشیا ترشی یا تلخی و کسی از ایشان هسته کرده است
نان و گوشت را تفه و بیخزه و تامه بر وزن کامل اسم است و تامه متهم بر وزن مکرم یعنی شر تامه ایست دام
و هموار و تفه بر وزن شر یعنی مناق الارض است که جانوری سیاه گوش میگویند التکه بتحریک یعنی هلاک
شدن و سرگشته و حیران شدن است مترجم گوید که آن و لهاست تلبه او بیاشد چنانکه ازهری گفته
و فعل او از باب فتح است و تله کذا و تله عنه یعنی فراموش کرده شد از او و اتلهه الحرص از باب افعال
یعنی هلاک کرد بیماری او را و متلوه العقل بر وزن منصور و تالة العقل بر وزن کامل یعنی خرد رفته
زدوده شده است تمه الطعام از باب سمع تمها بتحریک و تماهة بر وزن سماحه یعنی گردید بوی خوراک
و مزه او و شاة متماه بر وزن مفتاح یعنی گوسفندیست که تغییر بیابد شیر او بتدی گردد و شیر او میشود
التهتهه از باب دحرج در مانندگی در سخن کردن و کنگی زبان است و تهاته بر وزن دراهم ناچیزها را میگویند
و تره بضم اول هر دو تاء زجر و بانگ کردن است از برای اشترانست و خواندن از برای ... است و حکایتی کش
زبان گیرنده و در ماننده در سخن است و تهته از باب دحرج یعنی بسیار گوید در ناچیز التوه بفتح و ضم
اول یعنی نیست شدن و رفتن است تاه یتوه از باب نصر یعنی هلاک نیست و گرد زکش شد و تاه یعنی
بی آرام شد خرد او و توهه از باب تفعیل یعنی هلاک شد او را و تلاثه توه یعنی بیابانهای نیست هلاک کنند
و جمع آن اتواه بر وزن انجار و اتاویه بر وزن اباطیل است مترجم گوید که اتاویه جمع اتواه و جمع جمع توه آ
منجم توه و ما اتوه از باب افعال یعنی با ایتهه است یعنی چه چیز بی آرام و سرگشته کرد خرد او را التیه بکسر اول
زمین سخت و یعنی گردن کشی است تاه یعنی کرد و گشتی کرد و وصفان تائه بر وزن کامل و تیاه بر وزن شداد

وتیهان بر وزن شیطان و تیهان بتشدید یاء مفتوحه و کسره او است و تیه یعنی بیابان است و جمع آن اتیاه بر وزن
انجار و اتاویه بر وزن اباطیل است مترجم گوید که در اینجا مصنف اتاویه را جمع تیه ذکر کرده و او جمع جمع است
و دیگر آنکه صواب در بناء اتاویه است نه اتاویه و اتاویه مذکور ساختن است و تیه یعنی ضلال و گمراه شدن
و گمراه بیست تاه یتیه از باب ضرب و مصدر تیها بفتح و کسر اول و تیهان بر وزن رمضان است و وصف آن
تاه بر وزن شداد و تیهان بر وزن ریحان و تیهان بتشدید یاء است و ما اتیهه یعنی با انوهه است یعنی چه چیز
سرگشته کرد او را و ارض تیه بر وزن کیس و تیه بکسر اول و تیهاء بر وزن حمراء و متیهه بر وزن سفینه و ضم داد
میم و متیهه بر وزن مرحله و متیهه بر وزن مقعد یعنی زمینی است جای گم شدن و تیهه از باب تفعیل یعنی ضلال
و هلاک کرد او را و تاه بصره یعنی یتیه یعنی پاید چشم او برای چیزی و انادو چشم بر ندارد فصل التاء بتاه
یعنی فلان پا کوشت بن دندان است تهته الثلج از باب دحرج یعنی کداخت برف فصل الجیم الجبهه
بفتح اول پیشانی و جای سجده کردن از روی است یا راست میان دو ابرو است تا موی پیشانی و جبهه منزلیست
از برای ماه و جبهه اسبان را میگویند و ولحکا از برای او بیست و جبهه جوان مردان کوهسته مرد انجسته که
سعی کننده در دیت دادن و تاوان کشیدن پس نمی آید کسی را مگر آنکه شرم میدارد از آن بار کردانیدن
ایشان و روا نکردن حاجت ایشان و جبهه یعنی خواری و مذلت است و جبا اسم بتی است و جبهه ماه را
واجبه بر وزن احمر شیر است و کسی است که فراخ پیشانی نیکوی او یا بلندار است و در مونث جبهاء بر وزن
حمراء است و اسم آن جبه بتحریک و جبهه از باب منع و از باب ضرب یعنی زد پیشانی او را و بر کردانید تا
دید او را با چیز ناخوش میداشت او را و جبه الماء یعنی آمد آبرا و آزاری و التی پیش او را از برای کشیدن
آب پس نیست آن برای او مکرانکر نیستن بر روی آب و جبه الشتاء القوم یعنی آمد زمستان آن گروه را و آماده
نشده اند از برای او و جابه بر وزن کامل آنست که پیش می آید تو را از روی طیر پیشانی از پرنده و چرنده
و تو شوم میداری او را و جبه بر وزن سکر یعنی جبان و بیدل است و اجبه الماء و غیره از باب افعال یعنی
نشناخت او را او گوار آبا ندار او و تجبیه از باب تفعیل سیاه کرده شدن روی مرد زنا کننده
و بار کرده شدن ایشان است بر الاغ یا شتر و مخالف کرده شدن میان روهای ایشان است و قیاس
رو برو کرده شدن روهای ایشان است بواسطه آنکه تجبیه جبهه بر جبهه کردنست مترجم گوید که در
نسخهای کتاب ابن مجر و جوهری الزائین بزاء است و صواب ابن مجم بدو میم است چنانکه ترجمه شد و تجبیه نیز
یعنی نیکو نکردن سر او است و احتمال میرود بودن تجبیه از آن معنی که گذشت بواسطه آنکه کسی که کرده شده
است با او این کار و نیکو میکند سر را از شرمندگی یا از جبهه یعنی رسانیدن مکروه است او را الجخه
بر وزن منصور یعنی تو سیده شده است جخ الامر تجخیها از باب تفعیل یعنی آشکار کرد آن کار را و جراه
القوم بر وزن علامه یعنی شور و غوغای آن گروه است و جراهیه از کارها بزرگ آنها است و از آنها

گزین آنها است و لیس جراهیه یعنی دید او را آشکار و برآمده و تجره القوم یعنی بر هنه شد از کار و ظاهر شد
و جرهه بفتح اول یعنی سوی و جانب است و جرهه بتحریک حرماهای نارسیده در ریگ غلاف است و جره
بر وزن عنب شهر بیست بفارس مترجم گوید که خوبی کفتر که صواب جره را میگویند کره و کمان بیقین این است که جره
معرب کره است الجلهه بفتح اول و سکان بزرگ کرده است و جای فرود آمدن و محله آنگروه است و کنار
رود است و برهنه شدن موی است از پیش سر و فعل آن جله از باب فرح است و جله الحصی عن الکان از باب منع
یعنی دور کرد سنگریزه را از آن جا و الجلای جلیه بر وزن امیر است مترجم گوید که صواب جلیهه است چنانکه جوهری
و ازهری و ابن سیده و صاحب مهذب و شمس العلوم ذکر کرده اند و جله فلانا یعنی برگردانید فلان را از کاری
و جله الشیء یعنی برهنه کرد آن چیز را و برو پوشش را از روی او و جله العمامه یعنی آمد کرد دستار را با نوراو
از سوی او و جلوه بر وزن مضو بخانه ایست که در وی پرده ندارد و جلهم بفتح اول و جلیهه بر وزن سفینه
خرمائی است که معالجه کرده است شیر و روغن کرده شده است و اجله بر وزن احمر کسی است که شیار شد پیشا
او و مناخر است جاهای دو شیدن موی و اجله کاو بیست که نیست از برای او شاخی الجهنه بر وزن عربیه یعنی خرابی
و فی است یا آنکه عسل بر است و اند رنجی است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در ضبط جهنی بر وزن عربی
بلکه صواب بضم جیم و شد نون مشدد است چنانکه جوهری گفته و کتاب بخط جوهری است اینجا که میگوید که قال القتیبی الجهنی
ابجر از ثال و متعت من نشیدنی کفر جهنی بمجر عبق فی کف اروع فی عرنینه شمم و صاحب مهذب به جیم مضموم
میگوید که الجنة خیزران و صاحب شمس العلوم در فعل بضم فاء میگوید که الجنة الخیزران و هذا شاهده قال
فی کفه جهنی ریحه عبق و در محیط نیز اعراب او بضم جیم و شد نون است و هم چنین در تهذیب که استشهاد
بر بیت مذکور کرده که و طبق مجهز بر وزن معظم یعنی طبقیست که ساخته شده است از نی الجاه و جاه بنیاد
هاء یعنی قدر و منزلت و بزرگیست و جاهه بکروه از باب نصر یعنی دید او را با چیز ناخوش بود او را و نظر بجوه
سوء و بجیه سوء بضم و کسر اول یعنی نگریست بروی بد و ناخوش و جاه جاه یعنی بر کرد کاهی بتنوین داده شود
و کاهی ساکن کرده میشود اخراو و جمع جوه یعنی بر کرد بانگ زدن در آمدن شتر بر است مزنادة جهجه بالتیخ
از باب دحرج یعنی بانگ کرد بر درنده از برای باز داشتن او و جهار از باب نصر یعنی بر کرداند بر شتر او را جهجهه
بضم اول و فتح هر دو جیم شیر را میگویند و جهجاه غفاری بر وزن سلسال از کسانیست که بیرون آمد بر عثمان
و شکست چوب دست پیغمبر را بر زانوهای خود پس افتاد در زانوهای او آکله و خوره و مرد دیگر است که زود باشد
که با آن میشود دینار او روایت کرده میشود جهه بتحریک و جهجاه باسقاط هاء و همزه ایشا در صحیح مسلم است
فصل الحاء الحبه بفتح اول و کسر ثانی زجر و بانگ بر پیش است و حبه بسکون هاء زجر و بانگ آ
از برای اوغ فصل الدال دبه تدبیها از باب تفعیل یعنی آماده در ریگ یا نجای پر ریگ
دوبیر یعنی لازم جای بر ریگ شد از برای راه یبره و دباهه بر وزن سحابه و هیئت در سواد عراق دجه بالجیم

از باب تفعیل یعنی خوابید در خانه تیاد دره علیهم از باب منع یعنی در آمد و بر آمد بر ایشان و دره عنهم و لهم یعنی
دفع کرد از ایشان و از برای ایشان و مارها الله دهر بر وزن کامل است دزاور دها و هجوم کننده ها و روز کار است
و مدره بر وزن منبر ... کوا و پیش شده در زبان و در دست است و ختصومت و کار در از و هو
در تدرهم بضم تاء و فتح راء یعنی او دفع کننده از ایشان است و دره علی کذا اندیهها یعنی زیاده شد بر چنین
و دره فلان فلانا یعنی متغیر شد فلان فلان را و دهره بر وزن سفرجل سنان تابنده است الدامه بر وزن
کامل یعنی غریب و پیخان و مانا است مثل هادف و مقلوب او است دکه فی جهة مثل نکراست در باب جد و در
معنی الدکه بفتح اول و بتحریک رفتن ذالست از اندوه و غم و ماشدن و دلهه العشق تدلیها از باب تفعیل یعنی
برد دل او را و اعشق تدله از باب تفعل یعنی برده شد دل او و مدله بر وزن معظم دل برنج بر خورد است
از عشق و ماشدن یا کسی است که نگاه نبدارد آنچه کرده است و کرده شده است با او والدله بر وزن کامل
و والهه بزیادتی هاء کسی است که سست است نفس او و دله از باب فتح یعنی سرگشته یا دیوانه شد از عشق
یا از اندوه و دله از باب منع یعنی زایل شد اندوه و عشق او و ذهب دمه دلها بفتح اول یعنی و خون او
ناچیز و باطل الدمه بتحریک سختی گرمای ریگ است و دمه بار ذیست از برای کودکان و دمه الحرار از باب فتح یعنی
سخت شد گرما و دمه فلان بالحر یعنی سخت شد بر فلان گرما و دمهه الشمس از باب منع یعنی گرم کرد او را
آفتاب و ادموه از باب افعیلال یعنی نزدیک که بیهوش شد از سختی گرما و ادموه فلان یعنی بیهوش شد فلان
دهده الحجار از باب دحرج یعنی غلطانید سنگ را و تدهده از باب تفعلل یعنی پس غلطید مثل دهدی بقلب هاء
بیاء شد دهدی از باب تفعلل بقلب هاء بیاء و دهده الشیء یعنی بر کردانید بعضی از آن چیز را بر بعضی و دهدا
بر وزن سلسال خودهای از شترانست و جمع آن دهاده بر وزن سلاسل می آید و دهدهه بر وزن ...
صد و بیشتر از شترانست مثل دهدهان بر وزن گلستان و دهیدها بصیغه تصغیر و کمتر ایشان در مثل که
الاده فلاده یعنی اگر نشد این کار حالا در این وقت پس نباشد بعد از این وقت یعنی اگر فرصت غنیمت ندانستی
این ساعت را پس نیستی که بیابی تو او را هرگز و دهدوه حمل بر وزن سرهوه دهدوه او فتید و او سبو
و دهیده بقلب واو و شد یاء و بتخفیف داده میشود واو و یاء ابحر است که میغلطانند جعل او را التده
از باب تفعل الرجال یکتش و سرگشته و پی اندیشه در کاری شدن است و دده بفتح اول یعنی بر کش الحوهم
اول خواندن ربع است و آن بمجر شترابت کردر او آن تلخ و زاییدن شتر نایله شده و تدهید از باب
تفعل خواندن تو است شتر را پس میگویی داه داه یعنی بر کسر آخر و سکون آخر تا ده ده بر وزن هدهد
از برای آمدن او و بسوی بچه خود فصل الذال ذمه الحر از باب فتح یعنی سخت شد گرما و ذمه
الرجل بالحر یعنی سخت شد بر مرد گرما و ذال معجمه لغتی است در همه معانی دال مهمله الذه بفتح اول بزی کو
زیرک و دانا بود است فصل الراء الراء بتحریک چیدن در زدن و در آویختن با فشاندن آ

یعنی جنبیده نیست واز جره و صیغه امر از باب افعال یعنی پس انداز کار را از وقت و هنگام کار الرهوة بفتح اول
کوه الکبسته یعنی زمین بلند و زمین که بلند شده در اطراف و جمع ان رده بتحریک می آید و رده هر جانرا بست
کر بخشی مرکز از او درره هر سنگ بزرگ در آب و رده هر معنی آب برف است در ره هر جابه که نصب و بستر
پکد بکراست و رده هر بلندی و جای فره بیت ابو حازم است و رده هم بجاریان بباب منع یعنی انداخت بسنگ اورا
در رده البیت یعنی بزرگ که خانه را در رده فلان یعنی حقیر کرد بد فلان فلان انکروه را بدلیری و جوانمردی
و سخاوت و مانند ان و رجل رده بروزن کتف یعنی مردی است سخت سخت ستیزه کننده که زیادتی کرده شود
برو او الرفاهه بروزن صباحه و رفاهیه بزیادتی هاء مخففه و رفهنیه بروزن بلهنیه تن اسائی و اسایش
بودن و پر نعمت بودن و فراخ سال و نرمی زیستن و کابیت بفتح جیم از باب کرم و وصف رفیه بروزن امیر
و رفهان بروزن سکران و مترفه بروزن متکلم است یعنی اسایش کننده و بناز و نعمت زییده و ارفهم الله از
باب افعال و رفهم ترفیها از باب تفعیل یعنی تن اسان ده خدای ایشان را و رفه الرجل از باب منع و رفها بفتح
و کسر اول و رفوها بروزن سرور یعنی نرم و اسان شد زندگانی ان مرد و رفهت الابل یعنی امد شتر بآب هر گاه
خواست و این شتران او را رفه بروزن فوافل میگویند و ارفهها از باب افعال و رفهها از باب تفعیل یعنی کردم
شتران او را مر که هر گه خواهند بآب آیند وارفهوا از باب افعال یعنی با آینده شد سوار ایشان هر گاه خواست
وارفه المال یعنی اقامت و ایستادن ستور نزد یک آب وارفه الرجل یعنی چرب کرد ان مرد خود را بروغن هر
و همیشه ای شد خوردن ناز و نعمت او وارفه عندنا یعنی اسایش شد نزد ما مثل استرفه از باب استفعال و رفه
بروزن نهر و رکاه را میگویند مترجم گوید که غلط کرده است مصنف پیروی جوهری کرده در ذکر رفه در اینجا
چنانکه جوهری میگوید که در فی المثل اغنی من التفه عن الرفه مثال الرفه ابسن والتفه السبع وهو الذی یسمی عناق
الارض لانه لا یقتات التبن وابن هبا داز لیث در رفتی ذکر کرده و گفته که قال اللیث الرفه عناق الارض
لانه لا یقتات التبن وابن هبا داز لیث یصید کما یصید الفهد والتبن وازهری رفه را در رفت و رفه
ذکر کرده و گفته که غلط کرده است لیث در رفه هم در لفظ او هم در تفسیر او و کان من این است که در بلد
در بعضی از کتابها که ذکر کرده اند که اناا غنی من التفه عن الرفه پس ضبط او نکرده است و تغییر داده و فاسد
کرده است پس عناق الارض تفه بتاء و فاء و هاء است و نوشته میشود در اوراح مثل هاء رحمه و نعمه و اما
او بتاء است نه بهاء مثل تفه از رفه پس رفه هر گاه گویید او را و گفته میشود از برای کاه رفت و رفت و رفات
بواسطه کوبیده شدن او و رفه بکسر اول خوردها که درخت خرما است و رفه بتحریک یعنی بخشیدن و مهربان شدن
و هو رافه بروزن کامل یعنی بخشنده است با او و گفته میشود که بتنا اللیله رافهین بروزن کاملین ولیال روافه
بروزن قوافل یعنی شبها نیست که اسان و نرم است و رفق در انها و رفه عنی ترفیها از باب تفعیل یعنی بروا
دانکده از من الرکهه از باب حج یعنی نکوئی و درخشیدن رنگ روی و مانند ان است و ترهره حسم یعنی

بخندد

سفید شد کالبداو وارنان و نعت و ترهره الشراب یعنی باقی شد و درخشیدن این ماه و جسم رهراه بروزن
سلسال و رهروه بروزن زنبور و رهرم بروزن ندنه یعنی نرم و نازک و سفید و طشت رهره
بفتح اول و رهرم بروزن ندنه و رهراه بروزن سلسال یعنی طشتی است فراخ تر نزدیک و رهرم مانند تر ازنا
و جرح یعنی فراخ و پهن کرد مانند و خوانرا از بزرگواری و سخاوت الزهوة بفتح اول و زهاه بروزن غراب
ابیست بر روی زمین و مغاک راه برو و از باب بضرایست زاه برد از باب بضرب یعنی امد و رفت و ترتر الزاه
از باب تفعل یعنی امد و رفت کرد ابناو مزید بروزن معظم یعنی مربع است یعنی امد و رفت کرده فصل الزای الزهو
بفتح اول شکوفه سپرم و نیکوئی ادات و سنگیست که می ایستد بر او آب کشنده و یعنی سرکشته شدن است مترجم گوید
که ظاهر کلام ابن عباد دال بر این است که زهو بمعنی بتحریک است چنانکه میگوید که الزلزله تأییر الی النفس من غم
الحاجه او هم متقل والزلزله الزیع نیز آمده رلها و زیع یعنی تحیر و دهشت است و زله بتحریک ایچه بست که میرسد
بنفس از غم و اندوه الزهو بتحریک لغتی است در زه بدال معجمه و زله الجل از باب فرح یعنی تحیر شد کرد و زله الرجل
بالحر یعنی تحیر شد بود که باو رسید الشمس از باب منع هم ابنها لغتی است در دال مهمله و معجم زاه بروزن جاه
دهیست نزدیک نیشابور الزهراء بروزن سلسال الجاره شازنده در بر او و پیش روی است فصل السین سبه
بتحریک رفتن خرد است از پیری و سالداری و هو مسبوه بروزن مضود و مسبه بروزن معظم و سباه بروزن
ثمان یعنی او خرد رفته است و سبه و سباه مجهول ابنها بتحریک یعنی رفته خرد او از پیری و رجل سبه بروزن کتف
و سباه بروزن ثمان و سباهیه بروزن ثمانیه یعنی مردی است که در کشش و تکبر کننده و سباه بروزن غراب
مکبر ایست که میگیرد انسان را و سباه بروزن سحاب بر براه خوانده شده است و مسبه بروزن معظم
بزرگ است السه بفتح اول و بتحریک است و بر است و جمع ان استاه بروزن اشجار می اید و سته بفتح
اول و ضم داده میشود و سه بتخفیف سین با حلقه دبر است مترجم گوید که بدان که مشهور در کتب لغت
در سته پنج لغت است یکی سه بفتح اول و دیگر سته بتحریک دست تخفیف لام الفعل و سه بتخفیف عین
الفعل و وراست تحذف لام الفعل و بدل او و دون همزه در اول او و مراد از اینها تشنگاه و سرینست و گاه
اراده کرده میشود حلقه دبر پس در کلام مصنف چند ناخوشی هست اول اینکه تفسیر سته با است کرده است
که لغتی است در او پس تعریف شیء بنفس خواهد بود دوم انکه انداخته است یکی از لغات مشهوره او را که
تخفیف لام الفعل است سیم مکرر گفتن یکی از لغات اوست که سه است و چهارم اضافه کردن گفته او است
که بضم و در بعضی نسخها بدل بضم و بکسر است و همچنان در کتبی که در نظر است مذکور نیست پس صواب این بود
که چنین بگوید که السته بتحریک والسه مخففه اللام والسه مخففه العین و است با بدال الهمزه المکسوره بدل
اللام المحذوفه العجز او حلقه الدبر تا محذوری نباشد و سته بتحریک بزرگ بودن سرین است و استه بروزن
احمر و ستاهی بضم اول و شد تاء بزرگ سرین را میگویند و جمع ان سته بروزن کتب و ستهان بروزن عثمان

واسته جوینده بزرگ سرین است مثل سته بروزن کتف و مثل ستهم بزیادتی میم بروزن دنقم و سته از باب منع
یعنی بر روی کرد او را از پس او و ستهم یعنی دبر سرین و دبر او و ستهی بروزن جعفری کسی است که راه برود
از پس گروه همیشه و گفته میشود که کان ذلک علی است الدهر یعنی هست بر روی روزگار مترجم گوید که
مصنف در اس ت میگوید که است الدهر قدیم یعنی است و هر دو بیکی اوست و گفته میشود که ما ابن استها یعنی ای
کبرا نبو اسطه انکه عرب پسر کنیز را ابن است میگوید و در اینجا چرا ابن نذرا اوراست کنایه از حوره در او
ذهبن نشاه مثل است که عرب میگوید که ما ابن استها فداحمضت حماره هابمعنی ای پسر است و بدان نذر که بشوره
چرا بند الاغ خود را و چریده بشوره الاغ بشوره وابن دشنامی است که داده میشود بنا در مردم و اراده کرده
شده است انکه چرانیده است ما در او الاغ را در شوره و کرده شده است با و زنا هنگامی که خلوت شده
است و الاغ بشوره مچرد و فیشیر کرده شده است بدر او بالاغ و ترکته باست الارض یعنی ماندم او را بر
روی زمین یعنی نیست شده و هیچ چیز و این هم مثل است که ما لک است مع استک یعنی نیست ترا استی با است
تو یعنی یاری کننده و سامانی نیست از برای تو و گفته میشود که لقیت منه است الکلبه یعنی دیدم از او انچه نکوهیده یا
مراد این هم مثلی است که انتم احیو استها من ان یفلوا یعنی شما حقیرترید از کردن انچه و این کنایه
از عجز و ناتوانی ایشان است السفه بتحریک و سفاه بروزن سحاب و سفاهه بروزن صباحه سبکی بردباری
یا نادانی است و سفه نفسه و حلمه و رایه بحرکات ثلاث در فاء یعنی وا داشت نفس خود را بنادانی یا افسرد
نفس را بنادانی یا انکه هلاک کرد نفس را و سفهت الطعنه یعنی شتاب کرد امدن خون از طعن نیزه و خشک
و سفه الشراب یعنی اشامید شراب را و سیراب نشد و سفه علینا از باب فرح و کرم یعنی نادان شد مثل تسافه از باب
تفاعل و وصف ان سفیه بروزن امیر و جمع ان سفهاء بروزن فقهاء و سفاه بروزن رجال می اید و سفهه تسفیها
از باب تفعیل یعنی کرد او را نادان مثل سفهه بروزن علم یا انکه سفهه یعنی نسبت داد او را بنادانی و تسفهه یعنی با
از باب تفعل یعنی فریفت او را از مال و تسفهت الریح الغصون یعنی جنبانید و مایل کرد باد شاخهای درخت را و سافهه
از باب مفاعله یعنی دشنام داد او را و او را این است مثل که سفیه لم یجد مسافها یعنی نادانیست که نیافته است دشنام
دهنده و این کلام حضرت حسن بن علی بن ابیطالب است که گفته است از برای عمرو بن زبیر و سافه الدن یعنی نشست نزد
خم را پس اشامید از او و سافه و سافه الشراب یعنی اسراف کرد در شراب پس اشامید که از ان مثل سفهه از باب علم
و سافهت الناقه الطریق یعنی لاغر شد شتر او را پس رفتن سخت و سفهت از باب فرح و از باب منع یعنی مشغول
شدم یا مشغول بودم خود را و سفهت نصیبی یعنی فراموش کردم بهره و نصیب خود را و ثوب سفیه بروزن
امیر یعنی جامه ایست سست شکافته شده و زمام سفیه یعنی مهار یست جنبنده و ناقه سفیهه الزمام بروزن
سفینه یعنی شتر ماده ایست جنبنده مهار و طعام مسفهه بروزن مکرمه یعنی خوراکیست که می انگیزد بر
خوردن اب و داد مسفه بفتح ن مکرمه یعنی و دهت و سفهه صاحبه از باب نصر یعنی غلبه کرد در سفاهت

دشنام

در دشنام دادن و تسفهت الریاح الغصون یعنی بار کرد ایند باد سایر شاخهای درخت را مترجم گوید که این معنی
سابق بر او گذشت بلفظ امالتها و امالتها و میل کردن شاخها لازم دارد بار کردن سایر انرا انجا مجازی بکری
سمه از باب منع سموها بروزن سرو و یعنی روان شد اسب از روان شدن که عید انداند مانند کوه پس ان آب
سامه بروزن کامل و جمع ان سمه بروزن رکع می اید و سمه یعنی تحیر و سرگشته شد و ستمهی بضم اول و شد میم مفتوح
و فتح اخر هوا و میان زمین و اسمانرا است مثل سمهاء بمد اخر و سمهی ایچه بیست کرد به میشود از افتاب که گویا
چون تار عنکبوت و از لعاب الشیطان میگویند و سمهی یعنی دروغ و بمعنی باطل و ناچیزها است مثل سمیهی بزیادتی
یاء بعد از میم و مد داده میشود و بتخفیف میم در بعض و مد اخر و مثل سمه بروزن سکر و ذهبت ابله السمهی یعنی جدا
کنده شد شتران او در هر راهی و سمه ابله مسمیها از باب تفعیل یعنی پی شان کذاشت شتران اکر جه بر خود پس
ان شتران سمه بروزن رکع اند و سمهه بروزن نکره بر ابن چرمنا یست که باشد میشود پس کرد کرده میشود مانند
سفره و رجل سمه العقل بروزن معظم یعنی مردی است خرد رفته شده السنه بتحریک یعنی سال است جمع ان سنون
بکسر سین و بواو و نون است و سنهات بزیادتی الف و تاء و سنوات بقلب هاء بواو می اید و سنه بمعنی قحط و تنگی
سال دیگر و باد شده از رسنهاات و گفته میشود که و بقوله فی سنیات البیض بضم سین بصیغه تصغیر
یعنی اینها دند ایشان در سالها که سخت گذشته است بر اهل ان شهر و سانهه مسانهه و سناها از باب مفاعله
و سانهه مسانهة از باب مفاعله بقلب هاء بواو یعنی معامله کرد با او بوعده سال و سانهت النخله یعنی
بار داد درخت خرما سالی و نداد سالی و ان درخت را اسنها بروزن حمرا میگویند و تسنه از باب
تفعل که کرمی است که می اید بر روی نان و شراب و غیر ان و ان زنگار مانندیست که بر روی ان نمایان میشود
و طعام سنه بروزن کتف یعنی خوراکیست که امده است بر او سالها و جز متسنه بروزن متکبر یعنی نانی است
که کرم زده است افعل هذا سنیهاه بکسر اول و سنهاه بکسر اول و ثانی در هر دو و ضم هاء و کسر ان در اخر
یعنی بکنم این را در اخر همه چیز مترجم گوید که گذشت این ترکیب در باب سین مهمله و این مخصوص استقبال است
واستعمال در ماضی نمیشود سوهای بضم اول دهیست در اخمیم از زمین مصر فصل الشین الشبه
بکسر اول و بتحریک و شبیه بروزن امیر مانند چیز است و جمع ان اشباه بروزن امثال و مشابه بروزن مقاعد
می اید بر خلاف قیاس مثل محاسن و مذاکیر و شابهه از باب مفاعله و اشبهه از باب افعال یعنی مانند شد او را
و شابه امره یعنی مانند شد مادر او را و این کنایه از ناقصیت یعنی ناتوان و سست است مثل ما در وتشابها
از باب تفاعل و اشتبها از باب افتعال یعنی مانند و شبیه شد هر یک از انها بدیگری تا اینکه پوشیده شد
و تمیز نمیتوان کرد و شبهه ایاه و شبه به تشبیها یعنی بصورت بید و مانند شد او را و امور مشتبهه از باب افعال
و مشبهه بروزن معظم یعنی کارهائیست مشکل و پوشیده و شبهه بضم اول یعنی پوشیده شدن است و
یعنی مثل و مانند است و شبه بتحریک درختیست و مس زرد است و کسره داده میشود اول او و جمع

اشباه بر وزن انجار می آید و شباه بر وزن سحابه دانه ایست مثل سیدان و شبهان بر وزن رمضان و شبهان
بدو فتحه درختی است از درخت خاردار یا اینکه درخت ثمام یا درخت ثمام است و از برای او برکت لطیف
و نازک سفید و دانه ایست مثل شاهدانه تریاق است از برای کزیدن خزنده‌ها سود مند است از برای
و از برای خون مرد کردن سنگ و مثانه و بستن شکم و شبه علیه الامر تشبیها از باب تفعیل یعنی پوشانید بر او
کار او را و در قرآن است و مشابه از باب تفاعل یعنی بهم مانند هست شکه راسه از باب منع یعنی شکست او را
و شده فلانا یعنی سرکشته و بیهوش کرد فلان را مثل اشده از باب افعال و شاده بر وزن و معنی مشاغل
و کارها است و اسم آن شده بفتح و ضم اول و شده بتحریک و شده بر بناء مجهول یعنی بیهوش شد و مشغول
کشته شد مثل انشده از باب افتعال و اسم و شداه بر وزن سزا بهم می آید شره از باب فتح یعنی غالب شد حرص
او را و پس او شره بر وزن کتف و شرهان بر وزن سکران است یعنی آرزومند و شراهیا بکسر هر دو و فتح هر دو
بفتح هر دو شین و کسر هاء لفظ سوریانی است و معنی آن همیشگی است که زوال ندارد و زایل نشود و این نیست جای
ذکر او جز اینکه مردم غلط میکنند و میگویند که اهیا شراهیا و این غلط است بر اینکه کار نمیکند او را دانشمند
یهود مترجم گوید که ازهری در تهذیب بعد از ذکر یا اهیاه و تفصیل او میگوید که ابو حاتم میگوید که یا اهیا
او جبر یا منیر یا اهیا شراهیا است یعنی ... و مصنف با وجود اینکه گفته که این جای او نیست بجای خود ذکر
نساخته شفهه از باب منع یعنی مشغول کرد او را و الحاح کرد و سبقت برد بر او در خواستن و سؤال کردن تا آنکه
سپری شد آنچه نزد او بود پس او مشفوه بر وزن منصور است یعنی سؤال بسیار کرده شده است و شفتا انسان
بصیغه تثنیه شفه بتحریک دو طبق دهن او است و واحد آن شفه بتحریک و کره داده می شود اول او و لام الفعل
او هاء است و فارسی او لب است و جمع آن شفاه بر وزن رجال و شفوات بالف و تاء و بدل هاء بواو
می آید و شفاهی بر وزن عراقی بزرگ و ستبر لب است و شافهه از باب مفاعله یعنی نزدیک کرد لب را بلب او
و شافه البلد و الامر یعنی نزدیک شد بشهر و بکار و شافه بر وزن کامل تشنه است و بنت الشفه یعنی
دختر لب کنایه از سخن است و رجل خفیف الشفه یعنی مردی است سبک لب و این کنایه از این است
که الحاح کننده در سؤال است و سؤال کننده است و این ضد است و گفته میشود که ما لنا شفه حسنه یعنی
از برای او در میان ما یاد کردن نیکویی هست و ما احسن شفه الناس علیک یعنی چه چیز نیکو کرده است
لب مردم را بر تو که خوبی تو را میگویند و ماء و طعام مشفوه بر وزن منصور یعنی آب و خوراکیست
که روشنده است بر او دستها و گفته میشود که اتانا و اموالنا مشفوهه بر وزن معلومه یعنی آمدند
تا ما و اموال ما کم است و کان داعیال یشفهون مالی یعنی دیگر است که اهل و عیال کم میکنند مال مرا
و حروف شفهیه لفظ بهم است یعنی با و فاء و میم و رجل الشفهی بر وزن احمر ... یعنی مردی است
که بهم می آید لبهای او و شفه الطعام بر بناء مجهول یعنی بسیار شد خورنده او و شفه زید یعنی بسیار شد

سؤال کنندگان زید و شفه المال یعنی بسیار شد طلب کنندگان مال شقه النخل تشقیها از باب تفعیل شقها
مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در شقح ذکر کردن شقح بلکه صواب این بود که بگوید که شقحت النخل
تشقیحا یعنی رنگین شد غوره درخت خرما شاکهه شاکهه و شکاها بکسر اول از باب مفاعله یعنی شبیه
و مانند شد او را و شاکهه یعنی نزدیک شد او را و تشاکها از باب تفاعل یعنی مانند شدند بیکدیگر و
اشکه الامر از باب افعال یعنی پوشیده شد کار اشنه بر وزن ... دهیست نزدیک اصفهان که بلکه شهری است
در آذربایجان نزدیک ارمیه چنانکه جوهری میگوید که اشنه بضم الهمزه و سکون الشین و ضم النون و بالحصر
بلده شاهد تمامه طرف آذربایجان من جهه اربل بینها و بین ارمیه یومان بینها و بین اربل خمسه ایام
شاه وجهه از باب نصر و مصدر آن شوه بفتح اول و شوهه بزیادتی هاء یعنی زشت شد روی او مثل شوه
از باب فرح و وصف آن اشوه بر وزن احمر است یعنی زشت و شاه فلانا یعنی چشم رسانید فلان را و شانید بچشم
فلان او را و شاهت نفسه الی کذا یعنی سرکشی کرد نفس او بسوی آن چیز و شوهه الله از باب تفعیل
یعنی زشت کرد خدای روی او را و لا تشوه علی از باب تفعل یعنی مرسان چشم بر من و شوهاء بر وزن حمراء
زن خوش روی و نیکو روی است و این ضد است مترجم گوید که در ضد بودن این تامل است چه ممکن است که زنی
هم خوش روی و هم نیکو روی باشد و شوهاء زن شوم شده است و شوهاء از اسبان دراز نیکو است یا آن
که گشاد است درازی او و فراخ است گوشهای دهن و سوراخهای بینی او و حد دهن است و این ضد است و
اسم دو اسب است و مشوه بر وزن معظم زشت شکل و شمایل است و شوه بتحریک درازی کردن و کوتاهی
او است و رجل شائه البصر بر وزن کامل و شاه البصر یعنی مردی است تیز چشم و شاة یکی از گوسفند است
از نر و ماده یا ... شد از میش و بز و آهوها و گاو و شترمرغ و گورخر و زن و جمع آن شاء بهمزه است و اصل
آن شاه بهاء است و شیاه بر وزن رجال و شواه بواو بدل یاء و اشاوه بر وزن اراذل و شویی بر وزن فعیل
و شیه بکسر اول و فتح اول و شبه بر وزن سیده می آید مترجم گوید که شیه بر وزن ... را ذکر نکرده و در شوی
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و ارض شاهه بر وزن مرحله یعنی زمینی است صاحب گوسفند یا پر گوسفند و رجل
شاوی بکسر واو و شکل یاء و شاهی بها بدل واو یعنی مردی است صاحب گوسفند و تشوه شاة از باب تفعل
یعنی صید کرد گوسفند و شوهه بضم اول یعنی دور است و ابو شاه کنیت است و شاه اسم است و فارسی است
و عرب استعمال آن کرده و شاه کرمان از اولیاء است منصرف و غیر منصرف می آید و ابن شاهین محدث است
واشوه بر وزن احمر بزرگ ... است و تشوه له از باب تفعل یعنی ... کرد یا شاهه فیه از باب ضرب یعنی
چشم رسانید او را و هو شوه بر وزن صبور یعنی او چشم رساننده است و اشوه الناس است یعنی چشم رساننده
ترین مردم فصل الصاد المهمله گذشت در آخر ص صنهه از باب منع یعنی جواز کرد او را مثل صنهه از باب
تفعیل صه بفتح اول و سکون هاء و کسر او با تنوین کلمه زجر و نهیب کردن بر سخن کننده است یعنی خاموش

شو بس کن و صهصه بهم از باب دحرج یعنی خاموش کرد ایشان را بر گفتن صه صه فصل الضاد ضهته
از باب تفعیل یعنی مانند شد او را العقوبات در ضاهاه معتل اللام فصل الطاء طله
فی البلاد از باب منع یعنی رفت در شهرها و طله یعنی نرم رفت رفتنی دور و ضیح و ما فی السماء طله بر وزن
صرد یعنی هیچ در آسمان نیست از ابر و طلهمه من المال بضم اول یعنی باقی مانده است از مال و ستور و واد
اطله بر وزن احمر یعنی رود پست پوشیده و جمع آن طله بضم اول است و اطله از باب افعال یعنی دید و رشد
المطله بر وزن معظم یعنی دراز کرده شده است الطهطاه بر وزن سلسال اسب خوش راه جوان کرده است
و طه بر وزن بل یعنی آرام بگیر یا اینکه معنی او ای مرد است بزبان حبشی و کسی که خوانده است طه را باشباع ذو
فتحه پس دو حرف است از حروف هجا و طهاطر الخیل بر وزن شد ابد صداهای اسبان است فصل العین عته
بر بناء مجهول عتها بفتح اول و عتها بضم اول و عتاها بر وزن غراب و وصف آن معتوه بر وزن منصور یعنی
کم شد خرد او یا کم شد یا اینکه بیهوش و حیران شد و عته فی العلم یعنی حریص کرده و حریص شد بر او و عته فی
فلان یعنی حریص کرده شد باز بردن فلان و با یکدیگر حکایت سخن او کردن پس او عاته بر وزن کامل و جمع آن
عتهاء بر وزن ... و اسم آن عناهه بر وزن صباحه است و تعته از باب تفعل خود را نادان و دیوانه
نمودن است و تعته با کوشش ... بودن و خود را دیوانه نمودن و حماقت و کولی است و تعته غلو کردن
در پوشیدن و خوردن است و معته بر وزن معظم دانای راستکار بیش و دیوانه بی آرام است و این
ضد است و ابو العتاهیه بر وزن علانیه لقب ابی اسحق اسمعیل بن ابی القاسم بن سوید است شاعر است و غلط
کرده است جوهری مترجم گوید که گفته جوهری بنا بر اصطلاح ایشان است که اینجا مسمی باب با ام است
کنیت است و محذوری ندارد که کسی چنین کنیت از برای او نباشد و در اینجا ابو اسحق و ابو العتاهیه هر دو کنیه
اسمعیل باشد و عتاهیه نکره کند که آن ... مردم است مثل عناهه بر وزن صباحه و عتاهیه کولی و خود
است و همزه داده می شود و عتاهیه اسم است و رجل عنته بر وزن تفعل و عنتهی بزیادتی یاء نسبت ... یعنی
غلو کننده در کار است عجهه بیتها تعجیها از باب تفعیل یعنی چشم زد ایشان را پس جدا کرد میان ایشان
را و تعجه از باب تفعل یعنی نمود خود را نادان و تعجه الامر یعنی ... شد کار و عجهی بضم اول و ثالث
و شد یاء بزیادتی ... کننده و کار قوی و بیر ... است ... عجهیه بزیادتی هاء نادانی و کولی و کودنی
و بتحریک مثل عجاهنه بضم اول و تشدید یاء و تخفیف داده نیز میشود العیده بر وزن صیقل خوی
بد است مثل عیدهه بزیادتی هاء و عیدهیه بزیادتی یاء نسبت و عیده بدخوی از شتر و غیر او است مثل
عیداه بفتح اول و عیده مرد نفر انگیز جفا کننده است العزهون بر وزن زنبور و ... است و جمع
آن عزاهین بر وزن ... دلیل است و ذکر کرده شده در باب نون و رجل عزه بر وزن کتف و عزه بکسر اول
و عزهی بزیادتی یاء نسبت و عزهاة بر وزن ... و عزهاء ... و عزه بتنوین ... و عزهو بر وزن

جردحل و عزهو بزیادتی هاء و عزهون بضم اول و زای و عزهاة بضم اول و ثالث و شد یاء یعنی مردی است
برکرد نده از بازیها و بازها ... و ... یعنی ناکر است نیز و کسی است که بیهوشد دشمنی ...
خود را و جمع آن عزاه بفتح اول و عزهون بکسر اول و ضم ثالث می آید و عزهاة بر وزن سعلاة زنیست که
بازیهای ... و بغل او ... یکند با او و بوی کودکی العضاه بر وزن کتاب بزرگترین درختها است یا درخت
خمطات یا هر درخت خاردار است یا ... بزرگ و دراز است و مثل عضه بر وزن عنب و عضهه بزیادتی هاء
است و جمع آن عضاه بر وزن رجال و عضون بر وزن سنون و عضوات بر وزن ... می آید و بعیر عضوی
بر وزن ... و عضهی بهاء بدل واو و عضاهی بر وزن کتابی و ناقه عاضهه بر وزن کامله یعنی شتر نر و ماده
اینکه می خورد عضاه را و ارض عضهه بر وزن فرحه و عضیهه بر وزن سفینه و معضهه بر وزن محسنه
یعنی زمینی است پر عضاه و تداعضت الارض یعنی پر شد زمین از عضاه و اعضه القوم یعنی خوردند شتران
ایشان عضاه را و عضه از باب منع عضها بفتح اول و بتحریک و عضیهه بر وزن سفینه و عضهه بکسر اول
یعنی دروغ گفت و افسون کرد و سخن چینی نمود و عضه البعیر عضها بفتح اول یعنی خورد شتر عضاه را
و عضه از باب فرح یعنی شکایت کرد از خوردن او یا اینکه چرید او را و عضه یعنی آورد دروغ و تهمت را
مثل اعضه از باب افعال و عضه فلانا یعنی دروغ بست بر فلان و گفت ... و عضه العضاه یعنی برید عضاه
مثل عضهها از باب منع و الحیه العاضه بر وزن کامله و عاضهه بزیادتی هاء یعنی ماریست که میکشد در همان
ساعت و عضه بر وزن عنب یعنی دروغ گفتن و دروغ بستن و سخن چینی کردن و افسون و جمع آن عضون بر
وزن سنون می آید مثل عزه و عزون و عاضه بر وزن کامله افسون کننده است عفهوا از باب منع یعنی حریص
شدند ایشان و عفاهیه بر وزن علانیه یعنی ... علهه از باب فرح یعنی ... در سر زمین و در
اندوه ها ... و علهه یعنی کوشش کرد و سرگشته و مدهوش شد و در ... و ... دور
رفتن مترجم گوید که معنی مذکور سابق بر این گذشت پس مکرر است و عله یعنی شد ... و علهت الفرس یعنی
نشاط کرده است در لگام دادن اسب علهان بر وزن سکران یعنی نشاط کننده است و در ماده علهی
بر وزن سکری و جمع آن عله بفتح اول و تنوین هاء و علاهی بر وزن سکاری می آید و عاله بر وزن کامل
زن سبک و ماده شترمرغ و علهان بر وزن سکران نر شترمرغ است و علهان بتحریک اسم اسبی است
و علهاء بر وزن حمراء و ... است ... کرده می شود در او پشم شتر و پوشیده می شود و دو زبر وزن
العمه ابدو شد کردن در کار آهو ... سرگشته شدن و بیکار با سرگشته شدن در راه یا نشناختن
حجت و دلیل است عمه از باب منع ... عمها بفتح اول و عمها بتحریک و عموها بر وزن ... و
و عموهه بزیادتی هاء و عمهانا بر وزن رمضان و تعامه از باب تفاعل و وصفان عمه بر وزن کتف
و عامه بر وزن کامل و جمع آن عمهون ... و عمه بر وزن ... می آید و ارض عمها بر وزن حمراء

بمعنی زمینی است که بخت در او نشانها و قد عمهت از باب فتح یعنی پی و نشان شد زمین و ذهب ابله العمهی و العیهی
بر وزن سمیهی و سمهی یعنی بدانست که کجا رفت شتران و اعمهت فی ظله یعمها از باب تفعیل یعنی ستم کردم در ستم
او و غیره انکار رعاه المال یعیه از باب ضرب یعنی رسید مال و چارپا را آفت و ارض معیوهة بر وزن معلوم
یعنی زمینی است آفت دار و اعاهوا از باب افعال و اعوهوا بی اعلال از باب مذکور و عوهوا از باب تفعیل
یعنی رسید چارپایان و کشت ایشان را آفت و تعویه از باب تفعیل فرود آمدن آخر شب و باز داشتن
در جای و خواندن بچه و کودک خواست بگفتن توعو عو بفتح اول و کسر آخر هر دو و غائمه بر وزن کامله
قریبا ذکر کرده است و عاه عاه بکسر آخر هر دو و عیه و عیه بکسر اول و آخر هر دو بانگ زدن بر شتر است از برای
باز داشتن ایشان **العته** بفتح اول مرد کم حیله و مرهیی است که انکار کننده چیزیست که میداند و عهعه بالابل از باب
دحرج یعنی زد بانگ شتر بعه بعه بفتح اول و سکون آخر در هر دو و از برای ابتدا زاده **فصل الفاء فره**
از باب کرم فراهة بر وزن صباحة و فراهیة بر وزن علانیة یعنی زیرک شد پس او فاره بر وزن کامل بین الفروهة
بر وزن نحوضة است یعنی زیرکیست که آشکار است زیرکان و جمع آن فرة بر وزن رکع و فرهة بر وزن سکرة
و فرهة بر وزن صحبة و فره بر وزن کتب علی البدلی الابد و فاره بر وزن کامله کنیزک نکیل است و کنیزان پرستار و بخت
خورنده است و گفته میشود افرهت الناقة از باب افعال یعنی مفره بر وزن محسن و مفرهة بر وزن محسنه و قوی کره
زاینده است شتر بچه زیرک مثل فرهت تفریها از باب تفعیل و افره فلان یعنی گرفت فلان پسر زیرکی و فره
از باب فرح یعنی ناسپاس و متکبر و سرکش شد و هو یستفره الافراس از باب استفعال یعنی گرامی میدارد اسبها را
و ابن فیره بکسر اول و سکون ثانی مشکده ابو القاسم شاطبی است و معنی آن شد است بزبان مغرب و فراهة بر وزن
سحابه دهی است در سمنان **الفطه** بحرکات ثلاثه فراخی دهن شتر است **الفقه** بکسر اول دانائی بچیزی و دانستن او است
و فطنه یعنی زیرکیست و غالب شده است استعمال او در علم دین از برای شرف و بزرگواری او و فقه از باب کرم و از باب
فرح یعنی دانا شد در علم دین پس او فقیه بر وزن ناصر و فقه بر وزن ندس و جمع آن فقهاء بر وزن علماء و در مونث
فقیهة بر وزن سفینه و فقهة بر وزن ندسه و جمع آن فقهاء بر وزن فضلاء و فقائه بر وزن شدائد می آید
و فقهه بر وزن علم یعنی دانست او را و امثل تفقه از باب تفعل و فقهه تفقیها از باب تفعیل یعنی دانا کرد او را و آموزاند
مثل افقهه از باب افعال و محل فقیه بر وزن امیر یعنی کشتی است که زیرک شده در جستن ماده و فاقهه از باب مفاعله
یعنی پژوهید و جستجو کرد با او در دانائی ففقهه از باب نصر یعنی پس غلبه کرد در دانستن و مستفقه بصیغه اسم
فاعل از باب استفعال زن دیفق زن نوحه گر است که جواب او میگوید و نوحه کردن و گفته میشود از برای گواه
کیف فقاهتک لما اشهدناک بفتح اول یعنی چونست دانائی تو از برای آنچه گواهی خواهیم ما از تو و گفته میشود
فقاهة در غیر اینجا یا اینکه گفته میشود در غیر این بکسر اول بجز ذکر کرده شده است زمخشری **الفاکهة** بر وزن کامله همه
میوهها را میگویند و گفته کسی که بر وزن کسله خرما و انگور و انار است از میوهها دلیل او زیرا که گفته خدای جل جلاله

و نخلا

فیهما فاکهة و نخل و رمان از برای آنکه خدا ذکر کرده است نخل و رمان را از فاکهه پس داخل فاکهه نباشد باطل و رد کرده
شده است و من هو بدا کرده ام این را مبسوط در کتاب جامع معلم عجایب مترجم گوید که جواب آن این است که در نظر
که بعضی از انواع و افراد او را از جملهء جنس آن جدا میسازد او را در ذکر تا فهمیده شود که این نوع و فرد افضل و اشرف است
بر سایر انواع و افراد مثل گفته خدای عز و جل که و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن
مریم پس جدا کرده انبیاء را از سایر انبیا از برای شرف و فضل ایشان و سایر انبیاء نه اینکه ایشان داخل نبیین
نباشند و همچنین گفته خدای که من کان عدوا لله و ملائکته و کتبه و رسله و جبریل و میکال را از ملائکه جدا
ذکر کرده است برای شرف ایشان نه اینکه داخل ملائکه نباشند و فاکهانی بکسر کاف و تشدید یاء فروشنده میوه است
و فکه بر وزن کتف خورنده میوه است و فاکه بر وزن کامل صاحب و خداوند میوه است و فکههم تفکیها از باب
تفعیل یعنی آورد از برای ایشان میوه و فاکهة بر وزن کامله درخت خوش اینده خرما است و فاکهه حلوا را
میگویند و فکههم بملح الکلام تفکیها از باب تفعیل یعنی نو و تازه آورد از برای ایشان سخن نمکین و اسم آن
فکیهة بر وزن سفینه و فکاهة بر وزن ثمامه است یعنی خوش طبعی و ظرافت و شوخی و فکه از باب فرح فکها
و فکاهة بر وزن صاحبه و وصف آن فکه بر وزن کتف و فاکه بر وزن کامل یعنی خوش نفس خنده کننده شکفته است
با اینکه سخن میکند با یاران و تعجب میکند از ایشان را و فکه منه یعنی شگفت داشت و تعجب کرد از او مثل تفکه از باب
تفعل و تفاکه از باب تفاعل با یکدیگر شوخی و مزاح و ملاعبه کردن است و فاکهه از باب مفاعله یعنی مزاح و شوخی
کرد و تفکه از باب تفعل یعنی پشیمان شد و تفکه به یعنی برخوردار و لذت برد و تفکه یعنی خورد
میوه را و اجتناب کرد از میوه و این ضد است و انکوهة بضم اول یعنی اعجوبه و شگفتی است و ناقه مفکه بر وزن
محسن و مفکهة بر زیادتی هاء یعنی شتر ماده ایست که شیر است شیر او و فکهة بفتح اول و فکیهة بر وزن سفینه اسم
دو زن است و ابو فکیهة کنیز است و هو فکه باعراض الناس یعنی خوش می آید و لذت میبرد از غیبت مردم و از
عرض و ناموس ایشان گفتن و گفته خدای که فظلتم تفکهون یعنی روز کردید شما و میوه میخورید و این استهزاء
و ریشخند است یعنی میوه خورده میکنید شما گفته خود را که انا لمغرمون یعنی ما شیفته و حریص شده گانیم
با اینکه تفکه در اینجا یعنی اجتناب کردن از میوه و افکندن میوه است از نفس خود گفته است ابن اعرابی
عطیه و فوه بضم اول و میم بکسر اول و فوهة بزیادتی هاء و فم بر اثر یعنی دهان اند و جمع آن افواه بر وزن
اشجار و افمام بدو میم بر وزن مذکور می آید و افمام واحدی از برای او نیست بواسطه اینکه فم در اصل او
فوه است حذف کرده شده است هاء هم چنانکه حذف کرده شده است از سنه پس مانده است واو در آخر
متحرک پس واجب شده است ابدال او بالف بواسطه مفتوح بودن ما قبل او پس التقاء ساکنین شده است
میان الف و تنوین و افتاده است الف و مبنا شد اسمی بر دو حرف که یکی از آنها تنوین باشد پس بدل آورده
شده است از هاء محذوف بجای او حرفی که مانند باشد از برای او و آن میم است بواسطه آنکه مخرج

هر دو لب است و میم فرود آمدگی در دهن هست که ظاهر شود و شبیه میشود بکشیدگی واو و گفته میشود
در تثنیه او فمان و فموان بحرکات و فمیان بقلب واو بیاء و این دو آخری نادر است و فوه بحرکات فراخی
دهن است یا بیرون آمدن دندانها است از لبها یا درازی آنها و انکه بیرون آمده است دندانهای
او از لب افوه بر وزن احمر است در مذکر و فوهاء بر وزن حمراء است در مونث و فعل آن از باب فرح است
و فوهه الله از باب تفعیل یعنی بیرون آورد دندانهای او و خدای از لبها و افوه او دی بر وزن احمر
شاعریست و بئر فوهاء بر وزن حمراء یعنی چاهیست فراخ دهن و فاه به از باب نصر یعنی سخن کرد با او مثل
تفوه از باب تفعل و رجل مفوه بر وزن معظم و فیه بر وزن کتف یعنی مردیست نیک سخن کننده یا رجل
مفوه یعنی مرد بسیار حریص سخت خورنده و استفاه استفاهة و استفاها از باب استفعال یعنی سخت شد
خوردن و آشامیدن بعد از کمی یا اینکه ساکن شد تشنگی او یا آشامیدن و افواه بر وزن اشجار توابل و دواها
کرم است مترجم گوید که افواه افزار و داروها بوی خوش است هم چنانکه توابل افزار و داروهای
کرم است از برای طعامها پس تفسیر مصنف افواه را بتوابل درست نیست و ظاهر در عبارت او اینست که
چنین نابشد که و الافواه کالتوابل لنوافح الطیب چنانکه جوهری میگوید که الافواه ما یعالج به الطیب کما ان التوابل
ما یعالج به الاطعمة و افواه دمیدنها بوی خوش است مترجم گوید که افواه باین معنی در کسی که ملاحظه میشد
بنظر نرسید و ظاهر در عبارت این است که مذکور شد و غلط شده است در نوشتن و افواه و نکار بکار
از شکوفها و اقسام و اصناف و انواع او است واحد او فوه بر وزن صوف و جمع جمع آن افاویه بر وزن
دفاهاه و فاوهه از باب مفاعله یعنی سخن کرد با او و در نبرد کرد و فخر کردن با او مترجم گوید که فاهاه که
مصنف گفته از این ترکیب نیست بواسطه آنکه معتل اللام است و این ترکیب معتل العین است مگر اینکه قلب
مکان شده باشد و این خود در کتبی که در نظر است مذکور نیست و فوه بر وزن سیر گفته ها است و پای
پاره کردن مسلمانان است بعضی بعضی دیگر را عیب کردن و فوهة شیر است که در او مزه شیرینی هست
و از کوههای و راههای و رود و دهن او است مثل فوهه بضم اول و فوهه اول چیزاست و جمع فوهات بزیادتی
الف و تاء و فواهه بر وزن قوافل می آید و تفاوهوا از باب تفاعل یعنی سخن کردند با یکدیگر و محاله فوهاء
و طعنة فوهاء یعنی چرخ بزرگ چاه است که دندانهای او که در میان دوان میشود از میان آنها دراز است
و طعنة فوهاء زخم نیزه ایست که گشوده است دهن او و گفته میشود که دخلوا فی افواه البلد و خرجوا من ارجلها یعنی در
آمدند در دهنهای شهر و بیرون رفتند از پایها او و مراد اوایل و آخر او است یعنی داخل شدند
در اولهای شهر و بیرون رفتند از آخرها او و لا فض فوه یعنی شکسته نشد دندان او و مات لفیه یعنی مرد
از برای روی او و لو وجدت الیه فاکرش یعنی اگر یابم شتر بسوی او راهی بقدر دهن شکمبه و گذشت این
مثل در ماده کرش و این نیز مثل است که فاها لفیک و ضمیر فاها راجع بداهیه است یعنی بکند خدای دهن

سختی را

سختی را از برای دهن تو مترجم گوید که غیر از این دیگر معنائی از برای این مثل گفته شده و از آن جمله یکی اینست
که ضمیر فاها راجع بزمین است و دهن زمین خاک است بواسطه آنکه او آب میخورد پس چنین میشود که بکند خدای
خاک از برای دهن تو و گفته میشود که سقی الابل علی افواهها یعنی واگذاشت شتران خود را که بچرند و سیر نکند و آب
مفوه یعنی آشامیدنیست که خوشبوی کرده شده است و منطق مفوه یعنی سخن نیکو گوینده مفوه است مترجم گوید
که کلام مصنف خالی از تشویش نیست بواسطه اینکه منطق را تفسیر بمفوه کرده و در سابق مفوه را تفسیر
بمنطیق پس عبارت چنین میشود و منطق منطیق و اگر مراد این است که مفوه منطیق را میگویند آن خود
سابق بر این گذشت پس مکرر است و رجل فیه بر وزن کتف و مستفیه از باب استفعال یعنی مرد اکول است
بسیار خورنده مترجم گوید که رجل فیه را سابق بر این مذکور ساخت در اینجا که او نهم شدید الاکل است پس این
نیز مکرر است و فوه بر وزن سکر ریشهای باریک شکسته رازو سرخ که رنگ کرده میشود باو سودمند
است از برای جگر و سپرز و از برای برص نیز و درد سرین و تهیگاه و رود آورنده بول است و مجلی و جبیر
کرده میشود بآن که برص پس پاکیزه میکند او را و ثوب مفوه بر وزن معظم و مفوتی یعنی جامه
رنگ کرده شده است باو مترجم گوید که مصنف در اینجا فوه را از اصل کلمه گرفته و در ق و و میگویند
و جوهری فوه را در ف و ه ذکر کرده و آن صواب است و تفوه الکان از باب تفعل یعنی داخل شد دهن آنجا را
الفهه بفتح اول و فهاهة بر وزن صباحة و فهفهة بر وزن غلغلة مانده شدن است و فهه از باب
فرح یعنی عاجز و مانده شد و فه الشیء یعنی فراموش کرد آن چیز را و افهه الله از باب افعال یعنی فراموش
کردانید خدای او را و فههه از باب تفعیل یعنی مانده کردانید او را پس او فه بفتح اول و فهیه بر وزن امیر
و فههه بر وزن همزة است یعنی مانده کرده و گفته میشود که هو فهفاه علی المال بر وزن سلسال یعنی او
نیکو اینده بر پرستاری و مال است **فصل القاف القره** فی الجلد بحرکات مثل زردی سته
دندانها و قره از باب فرح و وصف آن اقره بر وزن احمر و قرهاء بر وزن حمراء و متقره بر وزن متکسر یعنی
زرد شد بدن و قوه و قوه پوست بدن است از بیماری پیسی و قوباء و آن علتی است که بیرون می آید
و پهن میشود در بدن و خارش میکند و سیاه شدن بدن یا پوست باز شدن او است از سختی زدن
القله بحرکات یعنی قره است در همه معانی و قلهی بر وزن جمزی یا بر وزن سکری جائیگاهیست نزدیک
مدینه مشرفه و قلهیا بحرکات و تشدید یاء و قصر آخر بر وزن فرحیا یا قلهی بفتح اول و ثانی و تشدید هاء مکسوره
مغاکیست از برای سعد بن ابی وقاص و قلهاة بفتح اول دهیست در کنار رود بابای عمان **القمه** بحرکات که خوش آ
کردن بجو را کست و قمه بر وزن سکر شترهای بوند در زمین یا شتران سرخ و هوا اند و واحد آن قامه بر
وزن کامل است و گفته میشود که خرج تقمه از باب تفعل یعنی بیرون آمد و میداند که رو بکجا میرود **القاه**
بر وزن جاه فرمان برداری و جاه و بزرگی است میگویند که ما لک علی قاه یعنی نیست از برای تو بر من بزرگی

وسلطنتی وفاه سرعت و پاسخ دادن و اجابت است و خوردن وفاه با بکت اصل او وفاه تن انسانی نیز بکات
وفاهی بر بنا دفی یاء مرد بعد احسال الکند انند ه است و فوه بضم اول شیرع است که کرد بله است از جانجی بانکی
و دو او شیر یعنی هست و فوهی بضم اول و شکستگاه جامهای سفید است و فوهستان بضم اول معرب کوهستان جایگاه است
و شهر بست در کرمان تبدیل حرف و از این است جامها فوهی نسبت بدان بهر با شد می شود در او بناء هر جامه کم
ما شد او است و گفته می شود از برای او فوهی اگر چه نیست از فوهستان و فوه تفوها از باب تفعیل یعنی فریاد کردن
بتفاوهها از باب تفاعل یعنی فریاد کردند آن دو کس پس می شناسند گویا که فریاد میکنند هر دو و صدای کر
کرا و فشان است میان و تفاوه در صید از باب تفاعل کرد کردن صید و شکاری است در جایی و استفوهم
از باب استفعال یعنی خواست از او این کار را و افیقه از باب افعال و استیقه از باب استفعال یعنی فرمان بردن
مقلوب افاه و استفاه است قهقه از باب دحرج یعنی بر کردانید صدا را در خنده یا اینکه سخت با واز کرد
خنده و اشتقاقه از باب نصر و ذهب و معنی یا اینکه قه یعنی گفت در خنده خود قه بسکون هاء پس قه مکرر
مکرر کرد گفته شده است که قهقهه و گفته می شود که هو فی قرة وقه بفتح ذالی و شد هاء مترجم گوید که قه
در جای خود معنی ... گرفته مگر اینکه گفته شود که مأخوذ از قهر او است یعنی او در فریب دادن
و خنده کردن است و قهقه در سیر و روش شتر یعنی هقهقه است و آن رفتار سخت شتر است و قهقاه
بر وزن سلسال یعنی شتر ... از باب ... است که شتابنده کوشش کننده است شتر در آن رفتن فصل الکاف
الكلّه بالجر ... بفتح اول و کوتاه ... و خواستن با او و مانند آنست که اثر ... سختی
و جمع آن کلهه بر وزن ... و کله یعنی شکستن و جدا کردن ... است ... و فعل آن کله از باب
منع است مثل کله تکلیها از باب تفعیل ... و کله یعنی غلبه ... کردن و صدای است
که بان ... کرده می شود ... و فتحه داده می شود ... گفته می شود که سقط فکلّه از باب تفعل
یعنی ... شکست و مکلوه بر وزن منصور یعنی ... است الکره بفتح و ضم اول ... زدن
و ناپسند داشتن ... بضم اول ... که ناخوش ... یا زمینداری تو خود را
برا و کرهٔ بفتح اول ... که ناخوشی یا زمیداری ... از باب منع یعنی ناخوش داشت او را
و مصدر آن کرهٔ بفتح اول و ضم اول و کراهة بر وزن صباحة و کراهیة بر وزن علانیة و مکرهة بر وزن مرحلة
و ضمه داده میشود راء او و تکرّهه از باب تفعّل که یعنی مکروه است و شیء کرهٔ بفتح اول و کره بر وزن کتف
و کریه بر وزن امیر یعنی چیزیست ناخوش داشته شده و کرّه الیه تکریها از باب تفعیل یعنی ناخوش کردانید او را
بسوی او و شمس ساخت با و مشوه ناخوشی با و تکره از باب کرم یعنی پس ناخوش شد و گفته می شود که انتقاد
کراهیة ان تفضّ مفتح اول بر وزن قاصین یعنی آمدم تو را با ناخوشی اینکه خشم کنی بر وی و کرهٔ بفتح اول شتر سخت است
و کراهة بر وزن سحابه زمین سخت است و کریه بر وزن امیر شیر را میکویند و کریهه بر وزن سفینه یعنی جنگ

یا سخت شدن در جنگ و معنی سختی است و ذو الکریهه بر وزن سفینه شمشیر بران است که کنده میشود از چیزی
و کریهه او شتابکردن در بریدن است که ناخوش می آید از او و کرهاء بر وزن حمراء و بضم اول و فتح اول بالای
کوی و مغاکست و کرها روی ناسرد میکویند و گفته می شود که رجل و مکره یعنی مردیست صاحب شکل و سختی
و تکرّهه یعنی ترش روئی کرد و کره شمرد او را و فعله علی تکرّه از باب تفعّل و تکاره و متکارهها بصیغهٔ مصدر و اسم
فاعل از باب تفاعل یعنی کرد او را بر ترش روئی و ناخوشی و در حالتی که ترش روئی و ناخوش بود و استکرهت
فلانة بر بناء مجهول از باب استفعال یعنی ستم کرده شد نفس فلان زن و استکره القافیة بصیغهٔ معلوم از باب ملکه
یعنی ناخوش شمرد آن قافیه را و قصیده منکرالّه بر وزن شدائد و مکاره بر وزن مساجد یعنی دیدم از چیزها و
ناخوشیها الکاهه بناه بر وزن کالمه سر کردهٔ لشکر است الکمه بحرکات کوریست که زاییده می شود با و مردم
یا که هر کوری است که از باب فرح یعنی کور شد و کمه یعنی گشت شب کور و کمه بصره یعنی رسید بچشم او تاریکی که تا بدید
و محو میشد بر او روشنی و کمه النهار یعنی پیش آمد آفتاب آن روز را و تاریکی و کمه فلان یعنی کم بد دنبال
و دوده شد جزو او و کمه بضم اول ماهی است و مکمه العینین بر وزن معظم کسی است که کشوده میشود چشمها او و کالمه
بر وزن کامل کسی است که سر خود سکیرد و میرود و میداند که کجا میرود و مثل تکمه بر وزن متکسر و ذهب الکمیهی
بر وزن و معنی عیثمی یعنی رفت شتران او و میداند که کجا میرود و کلاء اکمه بر وزن احمر یعنی کیاه بسیار است
کرد اینه میشود که از کجا روی آورده می شود با و از بسیار ریاد الکنه بضم اول جوهر چیزی و پایان او و اندازه
او و هنگام او و روی او است و اکتنهه از باب افتعال و اکنهه از باب افعال یعنی رسید بپایان او و کنهان بر وزن
سکران کیاهیست که کشته میشود شبیه میشود بر آن او برکه درخت و کن دو دکنده و را اند که دهانه است
خورده می شود بر آن او پس کرم میکند جکر و سپرز و مغز سر و کالبد را الکهه بفتح اول شتر ماده سیر سال دارد است
و کهتر زن پیر و شتر پیر است که لاغر است با فربهی و کهّه تکهیها از باب تفعیل کهوها بر وزن سرور یعنی پیر شد و کفته شد
که کیّ الکرّان هر گاه خواسته شد است یا نفس بوی دهن مست پس هر کرده است بر روی تو و کهکه از باب
دحرج یعنی کرمی است و کهکهه از شیر حکایت صدای او است و کهکهه نفس زدن و دم کردن سرما خورده است
در دست هر گاه سرد شده است دست او و حکایت صدای شتر است در بانگ کردن او و کهکاهه بر وزن سلسال
یعنی کهکاهه و ترسنده است و کهکاهه کنیزک فربه است کوّه از باب فرح یعنی پر کشته شد و تکوّهت علیه امور
از باب تفعّل یعنی پراکنده شد بر او کارهای او و فراخ شد و کفته اکوهه از باب نصر یعنی خواستم شنیدن بوی
دهن او را الکیّه بر وزن سید ستوه آمده ایست که چاره او روی آورده میشود با او یا کسی است که برکرده باشد
از برای او پخته و کهته اکهه از باب ضرب یعنی خواستم من شنیدن بوی دهن او را فصل اللام اللّتاه
بر وزن و معنی لهاة و ملائه آست اللّطه بفتح اول زدن بدرون کف دست است لهّ السعر از باب نصر یعنی تنک
کرد موی را و نیکو کرد و لهله الثوب از باب دحرج یعنی هلهل است یعنی تنک یافت جامه را و ثوب لهله بر وزن فلفل

و کلام لهله یعنی جامه و سخنی است تنک و بی مغز و تلهله الکلاء از باب تفعلل یعنی از پی رفت که کیاه را و لهله
بضم اول زمینی نرم است که روان میشود در او سراب و جمع آن لهاله بر وزن دراهم است اللّوهة بفتح اول ابتهاست
و تلوّه از باب تفعّل درخشیدن او است و لاه لوه از باب نصر لوها بفتح اول و لوهانا بر وزن رمضان و تلوّه
از باب تفعّل یعنی جا آرام شد و درخشید و اسم این لوه بر وزن حوله و لاه الله الخلق یعنی آفرید خدای
مردم را و لاه یعنی پنهان شد است و گفته شده است هاء پس کرده شده است لاه یلیه از باب ضرب لیها بفتح اول
یعنی در پرده شد و تجویز کرده است سیبویه اشتقاق لفظ الله را از این بواسطه در پرده بودن و لاه یعنی بلند
شد و نامیده شده است آفتاب بر الهه بر وزن کامله از برای ارتفاع و بلندی او و لاهوت بر وزن طاغوت اگر
هست آن کلام ایشان یعنی عرب پس خلوت از لاه است یعنی از پنهان و لاه نیز است از برای تنبیه و ذکر کرده شد
در آیت ت بتشدید فصل المیم مته الدلو از باب منع یعنی کشید دلو را از چاه و تماته از باب تفاعل الا
یکدیگر دور شدن است و تمته از باب تفعّل یعنی سودگی بودن در چیزی است که پخته و تو و تمته یعنی آن
شدن و خرامیدن و غلو کردن در چیزی و دلیر شدن مثل شیر بحرکات المده بفتح اول یعنی مدح و ستودن است
و مدّه از باب تفعّل یعنی تملّح و ستودگی بودن است و مادح بر وزن کامل یعنی مادح و ستاینده است و جمع
آن مدّه بر وزن رکع می آید مرهت عینه از باب فرح یعنی خالی شد چشم او از سرمه یا تباه شد چشم او از ترک
سرمه یا سفید شد کرد اگرد اندرون چشمها و نعت از آن در مذکر امره بر وزن احمر و در مؤنث مرها بر وزن
حمراء است و مرهة بضم اول سفیدیست که آمیخته نمیشود او را چیزی و شرابی امره از این است یعنی شرابی که آمیختکی
ندارد و مرهه مغاکی که در اپشت که فراهم می آید در او آب آسمان و مرهه بد و مطلق است از عرب و مراهه بر وزن
ثمامه زنیست و مرهیه بر وزن جهینه نام در میلاد است و رجل مره الفؤاد بر وزن کتف یعنی مردی است که بیمار است
دل او ممازهه از باب مفاعله یعنی مازحت یعنی خوشی و خوش طبعی و ستم ظریفی کرد با او و مزه بفتح اول یعنی مزح
و شوخی کردن است مطه فی الارض از باب نصر یعنی رفت در زمین و ممطه بر وزن معظم یعنی ملّه و ستوده
شده است المعه بحرکات سفیدی است در کبودی و این عیب کرده شده است و معنی مرده و خالی شدن چشم است
از سرمه و وصف آن امعه بر وزن احمر و معها بر وزن حمراء است و امعه بر وزن احمر یعنی دو وجا نیست که نیز بلند
در او درخت و امعه سرخ شده از کوشهای چشم و بلکها است از کمی خرده ها الملیه بر وزن امیر یعنی ملیح
و بی جاء بی مزه و چیزیست که از برای او مزه نیست و املهت از باب افعال یعنی علم روستا و ردم و غلو کردم
و گفته می شود که هو مله العقل از باب افعال یعنی او خود رشد است منه الابل از باب نصر یعنی نیز بمیکرد شتران
و مهه از باب فرح یعنی نرم شد و مهاه بر وزن سحاب یعنی آبداری و نیکوئیست و مهاه نرم از نرمی است مثل
مهه بحرکات و گفته می شود که لو کان فی هذا الامر مهه و مهاه لطلبته یعنی اگر بوده در این کار نیکوئی و طراوت هر آینه
طلب کرده بودم او را و در مثل است که کل شیء مهه بحرکات و مهاة بر وزن سحاب و مهاه بر بنا دفی هاء و ما خلا

النساء و ذکرهن یعنی هر چیزی سهل و آسان است و بر میدارد او را مرد تا امدن ذکر زنان او پس چنگلیس میشود یا اینکه
هر چیز باطل و ناچیز است مگر زنان و صحبت ایشان یا هر چیزی قصد و عنایه روی او است مکر ذکر زنان که در ایشان نیست
روی بنا شد بلکه غلو در محافظت ایشان باید کرد و مهمه بحرکات یعنی سستی و آهستگیست و مهمه بر وزن تفعلة و
بر بنا دفی هاء یعنی یا بیابان و دور و بیابانیست جمع آن مهامه بر وزن دراهم می آید و مهمه از باب دحرج یعنی گفت مه مه
یعنی با زایست و مهمه عن الشعر یعنی منع کرد او را از شعر و تمهمه از باب تفعلل یعنی باز ایستاد الماه و ماه و ماءه بر بنا دفی
هاء معروف است و بپارسی آب میکویند و همزهٔ ماء منقلب از هاء است و دلیل شده است که اسقنی ما بغیر الحوبعی
بلا مار آب و جمع آن امواه بر وزن اشجار و میاه بر وزن رجال می آید و تصغیر او مویه بر وزن زبیر و مویه بر بنا دفی
هاء یعنی بزدن البکیت و ماویه بکسر داو و تشدید یاء ایضا است و جمع آن ماوی بر وزن شادیل می آید و ماویه
اسم زنیست ماهت الرکیة تماه از باب فرح و تموه از باب نصر و تمیه از باب ضرب یعنی پر آب شده چاه و مصدر آن میه
بفتح اول و موه بواو بدل یاء و موءه بر وزن سرور و ماهه بر بنا دفی هاء بر میراست چون ابو عنیر بر وزن کتیبه و ما
بفتح هاء است و هی امیه بما کانت بر وزن اصل و اموه بواو بدل یاء این چاه پر آبتر است از آنچه بود و ماهت السفینة
یعنی داخل شد آب کشتی را و حفر فاماه از باب افعال و اموه بدون اعلال یعنی کند پس رسید باب و موه الموضع
تمویها از باب تفعیل یعنی کشت آب داد ابدان و موّه القدر یعنی بسیار کرد آب دیک را و موه الخبر علیه یعنی خبر
داد او را خلاف آنچه خواسته است و موه الشیء یعنی طلا کرد و زر او را با بچره و نیز او مس یا آهن است و اما
هو و کینهم یعنی آب رساید کاریز کن ابچاه آب را او اماهوا و اتهم یعنی آب دادند چارپایان را
و اماهوا حوضهم یعنی کردند و حوض ابرا و اماه العطشان و السکین یعنی آب دادند و کارد را
مثل امهی یقلب و اماه الشیء یعنی آبچه آن چیز را و اماهت السماء یعنی روان کرد آسمان آب بسیار و اماه
الفحل یعنی انکند آب خود را در رحم ماده و اماه الحافر یعنی رسید بسم اسب باب و اماهت الارض یعنی
نم کرد زمین و برآورد آب و اماه الدواة یعنی ریخت در دوات آب و ما احسن موهة وجهه بضم اول و موا
وجهه بر وزن تمام یعنی چه چیز نیکو کرده است آب و رود و روشنائی وصفای او و رجل ماه الفؤاد
بر وزن مال و ماهی الفؤاد بر وزن کامل یعنی مردیست بد دل گویا که دل او در آبست یا اینکه و رجل ماه
الفؤاد یعنی مردی است کور و فهم و بلید و ماهه بر بنا دفی هاء بر بناه یعنی آبدار است و ماه بر وزن مال آباد
شهر و قصبه او است و ماهان بصیغهٔ تثنیه دینور و نهاوند است یکی ایشان ماه کوفه و دیگری ماه بصره است
و ماه بر وزن مال و ماه دینار باخانه دو شهر است و ماهان بر وزن هامان اسم است و او ما خود
از هوم یا از هیم است و وزن او لعفان یا از وهم است پس وزن او ولعفان است یا از هما است پس وزن
او علفان است یا از موه است پس وزن او فعلان است یا از نهم است پس وزن او لاعافاه است یا از لعظ
مهین است پس وزن او عافا لا است یا از نیه پس وزن او فالاعا است یا از هیر است پس وزن او عالا فا

وموهه بضم اول انکوش و درخشیدن آبست در روی صاحب جمال مثل موه اهر بر وزن ثمامه مترجم گوید
که معنی مذکور سابق بر این گذشت پس مکرر است و همه بکسر و ضم اول یعنی ابه ادم اورا الیه بفتح اول اهالیه
شمشیر و غیر اوست باب ملاه وماهت الرکیه بفتح از باب ضرب مثل موه است یعنی پر آب شد چاه فصل النون
النبه بضم اول یعنی بیدار شدن و بمعنی برخاستن از خواب است و انبهه از باب افعال و نبهه از باب تفعیل یعنی بیدار کرد
او را و تنبه از باب تفعل و انتبه از باب افتعال یعنی پس بیدار شد و هذا منبه علی کذا بر وزن متعلم یعنی
این مشعر بچنین است و هذا منبه لفلان یعنی این مشعر بقدر و منزلت فلان و بلند کننده از برای اوست
ونبه از باب کرم یعنی دانا و زیرک شد از او واسم از این نبه بضم اول است و نبه بتحریک که شده آنست
که نایافت میشود بی طلب و بغفلت و نبه چیز موجود است و این ضد است و نبه یعنی سهو است مثل نبه بر وزن
کتف یعنی فراموش شده است و نبه بحرکات ثلث نقل کرده شده استاد ابن طریف و نابه بر وزن صاحب
یعنی بزرگوار شد پس انکه نابه بر وزن کامل و نبیه بر وزن امیر و نبه بتحریک است و گفته میشود نبه کرقوم
نبه بتحریک و نوه باسمه تنبیها از باب تفعیل یعنی بلند کرد اسم او را و منبوه الاسم بر وزن منصور شناخته
شده اسم است و امر نابه بر وزن کامل یعنی کار دست بزرگ و انبه حاجه از باب افعال یعنی فراموش کرد حاجت
و بیان او را و این حاجت منبه بر وزن محسنات و نباه بر وزن سحاب یعنی شرف و بلند است و نبهان بر وزن
سکران بدر حالت و نامیده اند نابه بر وزن کامل و نبیه بر وزن امیر و نبیه بر وزن زبیر النجه بفتح
اول دوری کردن خواستن مرد را با چیز ناخوش است و برگردانیدن خواستار او را از حاجت و بیان او یا اینکه
نجه زشت ترین برگردانیدن است نجهه از باب منع یعنی برگردانید او را و مثل تنجهه از باب تفعل و تنجه علی القوم
یعنی برآمد بزرگ کرده و نجه بلد کذا یعنی داخل شد شهر چنین را پس ناخوش داشت او را و نجه الطیر با ضاد و فتح
اول جا بکاهیت ندهه البعیر از باب منع یعنی زجر کرد و بانگ زد شتر را و راند او را و ابقر باد و نده الابل
یعنی راند شتران فراهم آمده را تا اینکه راند و کرد کرد و نده بفتح و ضم اول برای مال و ستور است با اینکه
نده هیبت از گوسفند و نامانند اوست و صدا از شتر و هزار از چیز حیوان است و انتده الامر از باب
افتعال و استنده از باب استفعال یعنی راست ایستاد آن کار النزه از باب تفعل یعنی دور شدن است
واسم از این نزهه بضم اول است و مکان نزه بر وزن کتف و نزیه بر وزن امیر و ارض نزهه بکسر زای
و نزیهه بر وزن سفینه یعنی دور است از دهها نزدیک شهر و از بوی آبها و از مگسهای دهها و از پنجه
گرمای شب و بیار و تباه شدن هوا میان زمین و آسمان نزه از باب کرم و از باب ضرب نزاهه بر وزن صباحه
و نزاهیه بر وزن علانیه یعنی دور شد و نزه الرجل یعنی دور شد از حرام از هر ناخوش شد پس او نزیه
بر وزن امیر است و استعمال تنزه از باب تفعل در خروج و بیرون رفتن بسوی جنابها و سبزیها و مرغزارها
غلط زشتی است مترجم گوید که این بحث جوهری است که گفته است که خرجنا نتنزه فی الریاض و اصله من البعد

قال

قال ابن السکیت و مما یضعه الناس فی غیر موضعه قولهم خرجنا نتنزه اذا خرجوا الی البساتین قال وانما التنزه التباعد
عن الارياف والمياه و با وجود بحث کردن مر او و این غلط را در ترکیب بر زشن کرده انجا که گفته که مرهبه بالضم مخففه
بلد اسلامی کثیر المزارع والبساتین و معهذا غلط بودن این محل تامل است و گوییم اینکه غلط است ابن سکیت
در فصلی که بحث اغلاط عامه ذکر کرده این امر که مذکور ساخته چنانکه جوهری مذکور ساخت و ابن قتیبه میگوید که توجه
من این غلط بیت بواسطه اینکه بساتین هر شهر در خارج آن شهر است و هر کس که مر بساتین رود باید که از خانها
دور شود و چنانچه شده است از این استعمال تا اینکه نزه گفته اند و بساتین را خواستند بواسطه اینکه دوری
از خانها لازم اوست و رجل نزه الخلق و نازه النفس بر وزن کامل یعنی مرد دست پاک و سازی بزرگی نماینده
که فرود می آید به نهانی و تنحی میشود جای خود و تنزیه خود و نزهاء او و جمع آن نزهاء بر وزن شرفاء و نزهون
بواو و نون و کسر ز و نزاه بر وزن رجال می آید و این اسم از نزه بفتح اول و نزاهه بر وزن صباحه است
و نزهت ابلی تنزیها بر وزن رمضان یعنی دور کردم شتران را از آب و نزه نفسه عن القبیح تنزیها از باب تفعیل
یعنی دور کرد خود را از زشت و هو نزیه بضم الثاء بضم اول یعنی او بد و دور اند از النفوه بر وزن
منصور یعنی دل بد دل ترسنده است گفته میشود که ماکان نافها بر وزن کامل نفه از باب منع یعنی بود
بد دل پس بد دل شد و مصدر آن نفوه بر وزن سرور است و نفوه نیز یعنی رام شدن بعد از شدی است
ونفهت نفسه از باب سمع یعنی مانده شد نفس او وانفه نا قته از باب افعال یعنی مانده کرد شتر ماده خود را
مثل نفهها از باب تفعیل وانفه له من ماله یعنی کم کرد از او از مال او و استنفه از باب استفعال یعنی
اسود نقه من مرضه از باب منع و از باب فرح یعنی برخاست از بیماری و تن درست شد و در او
سستی هست و مصدر آن نقه بتحریک و نقوه بر وزن سرو و می آید با اینکه نقه یعنی بهوش آمد پس
انکه ناقه بر وزن کامل است و جمع آن نقه بر وزن رکع می آید و نقه الحدیث یعنی فهمید حدیث و سخن را
مثل استنقهه از باب استفعال پس او نقه بر وزن کتف و ناقه بر وزن کامل است یعنی او داناست
انقهت من الحدیث یعنی شفا یافتم از حدیث نکه له ونکه علیه از باب ضرب و از باب منع یعنی نفس زد
از بینی تا اینکه بیرون آورد نفس را بر یعنی دیگری دهن کرد و نکهت الشمس یعنی سخت شد گرمی آفتاب
ونکه از باب سمع و از باب منع و استنکهه از باب استفعال یعنی بوئید بوی دهن او و نکه بر وزن رکع
از شتر یعنی نقه است که سست شده است صدا ها از بیماری النمه بتحریک تمامت
حیرت و سرگشتگی است و فعل آن نمه از باب فرح است نهنهه عن الامر از باب دحرج نهنهه از باب تفعلل
یعنی بازداشت او را از آن کار و زجر و نهیب کرد پس باز ایستاد و اصل او نههه از باب تفعیل است
و نهنهه بر وزن نهنه جائز شد با شد است ناه از باب ضرب یعنی بلند شد و ناهت الهامه یعنی بلند
کرد جعد سر را و فریاد کرد و ناهت نفسه عن الشیء شوه از باب ضرب و تناه از باب فرح یعنی واایستاد

و سیر شد و قرار کرد و توانا شد بعد از آن چیز و ناه البقل الدواب یعنی سیر کرد چرنده چارپایان را و نوه
و نوه به یعنی خواند او را و بلند کرد او را بنام و نوه بفتح و ضم اول یعنی واایستادن از چیزیست و نوه بفتح
یکبار خوردن در شبان روز است و تواهه بر وزن معنی تواهر و وزن نوحه کننده است و نوهه بر وزن
شکوه یعنی نوحه و نوحه کننده کان ابدالنیه بر وزن ینه شهر بیست میان سجستان و اسفراین و نائه بر وزن کامل
یعنی بلند شرف و ناه نباه از باب فرح یعنی بلند شد و شکستگی بود و مفرنا قهره بفتح هاء یعنی نفس است
کرد وا ایستاده است از چیز فصل الواو الوبه بفتح اول یعنی زیرکی و کره و کردن که یکی است و بتر از
باب منع و از باب فرح و بها بفتح اول و وبها بتحریک یعنی اگاه و دانا شد او را مثل اوبه از باب افعال و هو لا
یوبه له و لا یوبه به یعنی او پاک ندارد و است شد و نباشد او و نیاو الوجه بفتح اول معروف است و از ابعا رسی و روی میگویند
در و او ورده شد هر چیز را وجه میگویند و جمع آن اوجه بر وزن ارجل و وجوه بر وزن سرور و اجوه
بقلب و او بهمزه می آید و وجه نفس آنچیز است و وجه از بیان تا آنچیز است که اشکار میشود از برای تو از او
و وجه از کلام و سخن آن راهی است که قصد کرده شده است از او و وجه یعنی منزه کرده است و جمع آن وجوه بر وزن
سرور می آید مثل وجه بر وزن امیر و جمع آن وجهاء بر وزن شرفاء می آید و وجه یعنی جاه و آب روی و یعنی سوی و
جانب و یعنی که از است و بتحریک نیز می آید وجهه بحرکات ثلاث در اول وجهه بضم و کسر اول یعنی جانب و سوی و کنار
و وجهه از باب ضرب یعنی زد روی او را پس او موجوه بر وزن منصور است یعنی بر روی زده شده و وجهه توجیها
از باب تفعیل یعنی فرستاد او را و بر کوار کرد او را مثل اوجه از باب افعال و وجهت المطر الارض یعنی کرد باینده
باران زمین را یکروی و وجه النخل یعنی کشت نهال درختی را و میل داد و بنا و نشاند و وجاهه بحرکات ثلاث
در اول و تجاهه و تلید و نباه یعنی برابر روی تو و لقیته وجاها بکسر اول و مواجهه از باب مفاعله یعنی پیدا او را
مطربعی که برابر بود روی او بر روی این و تواجها از باب تفاعل یعنی دو بر روی شدند آن دو کس و موجه بر وزن معظم
صاحب جاه و آبروی است و موجه از کلیمها است و روی او راست مثل وجیه بر وزن امیر و موجه کسی است که از
برای او دو گونه است در چشماو و در سینه او و توجه از باب تفعل یعنی روا و رد و چشکرد و متهم شد
و توجه یعنی برکشت و پیر شد و توجه العمر یعنی برگشت زندگانی و در مثل است که احمق ما یتوجه یعنی بهر دوی است
که نیکو نمیکند آمدن بغایط را و وجاه الف بکسر اول یعنی برابر و هزار است و وجیه بر وزن امیر صاحب ابرو و جاه است
و جمع آن وجهاء بر وزن شرفاء می آید مثل وجه بر وزن ندس و تقدیر و جه از باب کرم یعنی با ابرو و صاحب جاه شد
و وجیه معروف است مرغ معروف مثل وجیهه بر وزن سفینه یا مهره علی است که از برای او دو روی است که دیده
می شود در او روی مثل اینز تبالد بادمرد روی خود راه که اراده کرده است داخل شدن سلطان روز نبات
نهادا و از ابنان تا آنکه بیرون می آید دستهای او با هم در زاییدن و هو مهر وجیه بر وزن امیر یعنی و کره آیست
کرید دو دست با هم زائیده شده است و اسم این فعل توجیه از باب تفعیل است و وجید دواب معروفست دار جهه

ازباب

ازباب افعال یعنی بافت وجه و توجیه قوا یر مثل صدف است و آن نزدیک بودن راسها و دوری سمها است با اینکه نزدیک
بودن دو رک دو رون دستها و سمها و پیچیدگی در بند دستها است و توجیه در شعر حرفیست که پیش از حرف روی است
در قافیه مقیده با تمر و تحفه دادن تواست حرف پیش از روی را و اگر که داده تو پس ساداست و تجهت الیک اتجاه
باب منع بقلب واو بتاء و وجهت الیک توجها از باب تفعیل یعنی توجه از باب تفعل است یعنی روی کرد اینده بسوی تو
و تو وجهه بر وزن سفینه بطیء است و اوجه از باب افعال یعنی کرد او را وجیه و وجهنا عند الناس اجهک اند
باب ضرب یعنی گشتم و جیه تر از تو پیش مردمان و جهه بکسر و ضم اول ناحیه و سوی است مثل وجه بفتح اول و وجهه بکسر اول
و جمع انجا نیز با دو هاء می آید مترجم گوید که معنی مذکور سابق بر این گذشت باید که ثقا و تی پس مکرر است گفته
میشود که نظر و الی اباو بجه سوء بصیغه تصغیر و جه یعنی نظر کردند بسوی من بروینهای بدی و در مثل است که
تجر الحجه و حجه سالم مترجم گوید که در نسخهای کتاب سالم پیش است و این غلط است و صواب سالم است بدل ما
و وجه بصیغه امر از باب تفعیل است یعنی بکردان سنگ را بسوئی که از برای اوست بنصب و رفع وجهه یعنی
تدبیر کن و بر روی راه او و اصلاح او این بنا است هر گاه نیفتاده است سنگ در جای خود یعنی بگردان
سنگ را تا بیفتد بر روی خود و براهی که بنا کرده ودهه عن الامر از باب وعد یعنی برگردانید او را از آن کار
توده از باب فرح یعنی پس برگردید و اوده بالابل یعنی فریاد کرد لشتر ها و دهاء بر وزن حمراء نیکو
رنگ است در سفیدی و استیدهت الابل از باب استفعال یعنی فراهم آمدند شتران و روان شدند
و استیده الخصم یعنی تند رد او دشمن و مغلوب شد مثل استوده بواو بدل یاء در هر دو و معنی استیده الامر
یعنی راست ایستاد کار مترجم گوید که مصنف معنی مذکور را در ترکیب استنده الامر بنون مذکور ساخت
و هر دو را امده و تصحیف پیشتر چنانکه ذکر کرده و استیده فلانا یعنی هلاک کرد فلان را وره از باب فرح یعنی
کول بحرد شد و صفات آن در مذکر اوره بر وزن احمر و در مؤنث ورهاء بر وزن حمراء است و ورهت
الریح یعنی بسیار شد وزیدن باد و مثل ورت از باب حسب یعنی بسیار شد به آن زن و صف او فرهم
بعد از نرم است و سحابه وره بر وزن فرهه و ورهاء بر وزن حمراء یعنی ابر دست پر باران و دار
و اره بر وزن کامل یعنی خانه است فراخ و ریح ورهاء بر وزن حمراء یعنی بادی است که در وزیدن او
شتابی هست و تورّه فی عمله از باب تفعل یعنی بیت در کار او حذاقتی و زیرکی و ورهاء اسم اسبی است
و درهه بر وزن سفر جله زن گول بحرد است الواهر بر وزن کامل خادم و چاکر کلیسا ترسایان است
و وظیفه او و وفاهه بکسر اول است یعنی چاکری و واهر حکم و حیا بحیث و تقدو فرا از باب منع الواقه بر وزن
کامل یعنی واهر چاکر کلیسا است مثل و تاه بر وزن تراب و وفاهیه بر وزن کراهیه ایستادنا و است
بچاکری کلیسا و وقه بفتح اول فرمان برداری است و تقه و تقهنا از باب حسب یعنی فرمان بردار شدم و نقهت
از باب افعال و استیقهت از باب استفعال یعنی مذکور است واتقه از باب افتعال مثل اتخذ یعنی وا ایستاد

از انجرح کرده شده است وانتقر لم یعنی زبان بردار عکرد او را و شنید از او **الوکه** بخرابیات یعنی اندوه با دل ریش جز دات از اندوه و وله سرکشتکی و تیر است و از باب وروث و از باب فرح و از باب ضرب دو صفان وله ان بروزن سکران و واله بروزن کامل و اله غلب واو با الف است و تواله از باب تفعل و اتله از باب استفعال یعنی مذکور است در وصف و مؤنث وله بروزن سکری و واله بروزن کامله و واله با سقاط هاء و میلاه بروزن مشاح یعنی بیپا راندوه ضاک و نا شکیبا است بروزن حیدر و اله از باب افعال یعنی اندوه ناک و نا شکیبا کردان زن را و مولّه بروزن مکرم عنکبوت است و موله آب فرستاده شد در صحرات مثل تولّه بروزن معظم و میله بروزن منبر بیابان است و والیهه بروزن سپینه حکایت دولهان بروزن سکران شیطان است که تخریص میکند بر بسیار ریختن آب در وضوء و وقع فی وادی تولّه بد و ضم و کسر لام یعنی افتاد در هلاک شدن و میلاه بروزن مشاح باد سخت است و میلاه شتر ماده ایست که سو ستر با دار است پس وقتی که بیاید نر از سرکشته شده است واتله الیف از باب افتعال یعنی چرد بنید جود او را **ومد** النهار از باب فرح یعنی سخت شد گرمای روز و و مهر بفتح اول کنه است و این هر چیز است **واها کر** و ما نند میشود شوین او کلمه تعجب است از نیکوی هر چیزی یعنی چه خوش است الخیز و کلمه ارطان خوی دردن است و هو الکلب فی صوته از باب تکبج یعنی وزه زد سک در صدا کردن و بر کرد آیندن صدا او و هوه البعیر یعنی صدا کرد که و چز پیر لعو زما دها خود از مهربانی و و هوت المراة یعنی فریاد کرد زن در اندوه و فرح و هوة بروزن جعفر و و هواه بروزن سلسال بمعنی آب شتا کننده شدات و وهوه بروزن تعلّل صدا انکشته در کلوی او که میباشد در آخر شهر او و موهوه بصیغه اسم فاعل زنی است که میلرزد از پر شدن شکم و ده بفتح اول اندوه است و وه بضم اول کلمه ایست که در اندوه کفته میشود میکویند کرد من هذا و وه مثل اینکه میکویند اتاف **ویه** بفتح اول یعنی بفتح آخر و کسره داده میشود و و تهما شنوین آخر کلمه ایست از برای تحریص واحد و جمع و مذکر و مؤنث در این یکسان است و هر اسمی که تمام میشود آخر او بویه مثل سیبویه و عمرویه در او لغتها است که ذکر کرده شده است در شرح ترتیب **فصل الهاء رجل هوهه** بضم اول یعنی مردی است بددل و هه بفتح اول و سکون ثانی با دادر دن تهیم کردن است و هاه مبنی بر کسر الحزیم کردن است و حکایت است از برای خندیدن خنده کننده و هه تهیة از باب منع هه تا بفتح اول و هه تهینه ناده هاء یعنی شکستن و واداشته شده است نبانات و **الهنه** بفتح اول کسی است که دور کرده می شود از برای چرکین بودن جامها او و هیاه بروزن سحاب از نامهای شیاطین است و هیهات و ایهات بتبدیل هاء بهمزه بروزن فعلات بفتح اول و هیهان و ایهان بروزن سکران و هاهنا بفتح تاء و هاهنا بنون بدل تاء و ایهات بتبدیل هاء اول بهمزه و ایهان بتبدیل تاء بنون بحرکات ثلاث در آخر هر بطریق اعراب یا بناء و هیهاء بهاء ساکن در آخر و ایهاء بفتح همزه و قصر آخر و ایهات

سعید

بتبدیل هر دو هاء هیهات بهمزه چهارده لغت است و بمعنی هر دو دور است و کفته میشود از برای چیزی که اراده شود هیه هیه بکسر اول یعنی که این نیز کلمه استزاده و از دفع خواستن است **فصل الیاء هیه** بالاهل یعنی کفت شتران یاه یاه بسکون هر دو هاء و کسره داده می شود هر دو هاء و تنوین داده می شود هر دو هاء و تنوین داده می شود و یا هیاه بفتح هاء اول از برای واحد و جمع و مذکر و مؤنث و بمعنی دو او و دو... بمعنی دو یار این و کاهی هم یا هیاه تثنیه و جمع کرده می شود و کفته می شود که یا هیاهان و یا هیاهوت و یا هیاه بفتح آخر از برای مؤنث و فتحه داده اند آخر او را پس که با خلاف کرده اند هیاهان زن و مرد را باین داده کرده اند یا هیاهه و هاء داخل کرده اند و در تثنیه یا هیاهان و در جمع یا هیاهات است مترجم کوید که ذکر مصنف یا هیاه را در اینجا بظاهر لفظ است و اکرنه یاحرف نداست و جزو کلمه نیست چنانکه تصریح باین از هری و غیر او کرده اند و از هری اهیا شراهیا را که مصنف در شرح ته ذکر کرده و کفته است که غلط است و اهیا اشراهیا است در اینجا ذکر کرده و کفته که سریانی است و یا هیا شراهیا است و کذشت در شرح ته و صواب این است چه شایع و مذکور در السنه اهیا شراهیا است و ممکن است که تبدیل یاء بالف شده باشد و اصل یاهیا باشد و اما کفتن اینکه اهیا بکسر همزه و اشراهیا بزیادتی همزه در اول است بر خلاف شایع بدون سند صورتی ندارد **باب الواو** و **فصل الهمزه اوی** از باب منع است با خالی بودن عین الفعل و لام الفعل از حرف حلق شاذ است و یا بیر از باب ضرب ایا بکسر همزه و مد آخر و اباه بزیادتی هاء یعنی سر باز زد از آن چیز و نا خوش داشت او را و ابیته ایاه از باب افعال یعنی وا داشتم او را بر سر باز زدن و ابیه بروزن کامله شتر ماده ایست که نا خوش میدارد از او شتر بچه است که اراده ابستن کند از برای تمام وشیر ماده ایست که بی جهد برا او آبستن نمیشود و ماء ماباة بروزن مرحله یعنی آبیست که سر باز میزنند از او شتر و اخذه اباء من الطعام بروزن غراب یعنی کرفت او را نا خوشی از خوراک و رجل آب بروزن قاض یعنی مردیست سر باز زننده جمع ابون بروزن ناصون و اباة بروزن قضاة و ابی بروزن رکع و اباء بروزن کفار می آید و رجل ابی بروزن فعیل جمع ابیون بواو و نون است و ابیت الطعام از باب رضی ابا بکسر همزه یعنی واایستادم از خوراک بدون سیری و رجل ابیان بروزن رضان یعنی مردیست که نا خوش میدارد چیزی اکر ابا امدن شهر را جمع ان اِبیان بروزن غلمان می آید و ابی الفصیل از باب رضی و ابی بر بناء مجهول ابا بفتح اول یعنی نا کوار شد بچه شتر از نا شامیدن شیر و ابی العنز یعنی بویناک بچه بزنا در وابس بها رشد مترجم کوید که عبارت مصنف چنین است که والعنز شمّ بول الأروی فمرض منه ابواه و این غلط است بواسطه اینکه ضمیر مؤنث داده است پس ضمیر راجع باو باید مؤنث باشد پس ضمیر مرض و منه درست بود با بیت سمت و فرض منها باشد و اکر دو ضمیر بیش باشد چنانکه جوهری و ابن عباد و صاحب شمس العلوم ذکر کرده اند ارجاع ضمایر مذکور صحیح است اما کفتن او که منه ابواه غلط است بلکه ابی بروزن افعل میباید بواسطه اینکه ابواء وصف مؤنث است و لفظ یا هو

که ذکر کرد و جمع میشود جوهری میکوید که عنز ابواء و قد ابیت تأبی اباً و یقال الحی من الاباء اذا شم بول الاروی فمرض منه پس بر هر تقدیر عبارت مصنف غلط خواهد بود و اباء بروزن سحاب درخت نی یا بیشه و جنکل است یا اکه بیشه و جنکل است با اینکه بیشه ایست از حلفاء و نی بواسطه اینکه در اباء منع کردن و سر باز زدن با خود است و این مناسب بیشه است بواسطه اینکه او نیز باعتبار در هم بودن اغصان و شاخها مانع دخول است و احدان اباءه بزیادتی هاء است و جای او باب همزه است و غلط کرده است جوهری مترجم کوید که با وجود دلیل کفتن مصنف باینکه در اباء مانع شدن ماخوذ است پس معنی این بیشه است نزد وجه نزد بواسطه اینکه در بیشه ما نعی هست که بحث بر جوهری کردن صورتی ندارد چه باید ماخوذ از ابی باشد تا معنی منع باشد نه بهمزه و کذشت بتفصیل در باب همزه و ابی اللحم لقب غفاری صحابیست بواسطه اینکه نا خوش میداشت خوردن کوشت او را پس ابی شر را میکویند و ابی بروزن علی و ابی بروزن حتی اسم است و بروزن حتی جا هیست در مدینه از برای بنی قریظه و نهریست میان کوفه و قصر و کوشک بنی مقاتل که ذکر کرده است او را ابی بن ضاعمان بضم همزه و فتح باء و شد باء که با دشاهیست از پیشینیان نبط و نهریست در دوو سکوینه دار و اسط و اباء بروزن شداد مجدّ بیست و ابیه بضم اول یعنی بزرکی و کبر است مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در ضبط ابیه بضم اول و سکون ثانی چنانکه طریقه او است که بضم اول که میکوید مراد سکون ثانی نیست و صواب ابیه بضم همزه و شد باء مکسوره و شد یاء است چنانکه در محیط اعراب شده بواسطه انکه ابیه لغتی است در عبیه بعین مهمله و تبدیل عین بهمزه شده چنانکه زمخشری در اساس میکوید که نفس ابیه عبیه و عبیه را جوهری و ازهری و ابن اثیر و مصنف خود نیز بضم و کسر عین و شد باء و یاء ضبط کرده اند و مجد لا تؤبی از باب افعال یعنی دریایی است که تنکی داده نمیشود ابدا یعنی سربار نمی تواند او یعنی بریده نمیشود و همچنین است وابیه بکسر اول برکشتن شیر است در پستان **والابا** بفتح و قصر آخر لغتی است در آب بفتح اول یعنی پدر و اصل اب ابو بحرکت است جمع اباء بروزن انجار و ابون بزیادتی واو و نون می آید و ابوت و ابیت از باب نصر و ضرب یعنی کشتم من پدر و ابوة اباوه بکسر اول یعنی کشتم از برای او پدر و اسم از این ابواه بروزن انجار است و تأبّاه از باب تفعل یعنی کرفتن او را پدر و کفته میشود در ندا یا ابت بکسر و ضم تاء و یا ابه بسکون هاء و یا ابتاه بزیادتی تاء و الف و هاء ساکن و یا اباه باسقاط مثناة فوقیه و لا اب لک بفتح باء و لا ابالک بزیادتی الف و لا اباک باسقاط لام و لا ابک باسقاط الف و لام و لا اب لک مترجم کوید که لا اب لک سابق بر این مذکور شد و مکرر است و صواب لا اباک است باسقاط همزه چنانکه ابن عباد میکوید و یقولون لا اباک فی معنی لا ابا لک یحذفون الالف و همزه ابها دعاء است در معنی یعنی پدر نباشد تو را و در لفظ خبر است یعنی نیست پدر از برای تو و کفته میشود که لا ابا لک از برای کسی که پدر دارد و از برای کسی که پدر ندارد و اب میکویند همزه را و ابو بضم اول و ثانی و ابوه بزیادتی هاء یعنی پدری است و ابیته تأبیه از باب تفعیل یعنی کفتم از برای او کرای پدر من و ابواء بروزن انجار جایکاهیست نزدیک اذات و ابنی بروزن جمزی و ابوان بروزن سکران

...

دو جایکاهست **والابو** بفتح اول یعنی راست ایستادن در رفتن است و اتو بمعنی شتاب کردن و بمعنی روش و طریقه و بمعنی راه و بلاء و بمعنی بیماری سخت شخص بزرک و بخشش است و اتو نیز از باب اتاوه بروزن کتابه یعنی پاره دادن بر شوه دادم او را و اتاوه نیز بمعنی باج و خراج است و بمعنی پاره و رشوه است یا اینکه مخصوص است پاره دادن بر بابت صحیح آن اتاوی بروزن اراضی است و اتا بروزن عصی نادر است و اتت النخله و الشجرة اتوا بفتح اول و اتاوه بروزن کتابه یعنی آمد میوه درخت خرما و درخت یا اینکه اشکار و ظاهر شد نیکوئی او یا اینکه بسیار شد بار او ها و اتاء بروزن کتاب آنچه بیرون می آید از بار درخت و اتاء بمعنی بالیدن و فربه شدن است کفته میشود که اتت الماشیه اتاء بمعنی فربه شد ستور مترجم کوید که کفته مصنف که اتت النخلة اتا بالکسر و هم چنین کفتن او که و الاتاء کالکتاب ما یخرج من اکال الشجر و النماء و قد اتت الماشیه اتاء غلط است و صواب بروزن سحاب است چنانکه جوهری میکوید که و الاتاء الغلة و حمل النخل تقول اتت النخلة تاتوا اتاء و هم چنین صاحب شمس العلوم در فعال بفتح تاء میکویند که الاتاء حمل النخلة یقال نخلة ذات اتاء و در همزه مفتوح از مهمات الاتاء جوابن یقال النماء یعنی زمینی برومند و هم چنین در کتاب محیط الاتاء نماء الزرع و النخل و اتت الماشیه اتاءة و اتاء کثرت و هم چنین در کتاب مغازی اتت النخلة او الشجرة اتاء و طلع ثمرها و اتی المال الی نتاء غلّته و قال ابو عثمان الاتاء کثرة حمل الشجر و یقال لهذا الزرع لیس له اتاء ای لیس له زکاء و اتاوی بروزن اراضی و اتی بروزن دحی بحرکات ثلاث در اول هر دو بهر جزو بیستکه غریب اوری تو بیرون خود یا اینکه سیل غریب و مرد غریب بیجان و مان است و اتو نیز بمعنی اتیقن است یعنی آمد او را **الیه الامر اتیا** بفتح اول و اتیانا بکسر اول و اتیا نیز بزیادتی هاء و ماتاة بفتح میم بروزن مرضات و اتی بضم اول بروزن عتی و اتی بکسر اول یعنی آمدم او را و اتی الیه الشیء از باب افعال یعنی راند بسوی او آن چیز را و اتی فلانا شیئا یعنی داد بفلان آن چیز را و اتی فلانا یعنی پاداش داد فلان را و کفته حد ایتاء لا و بلغ التأخر حیثا تی یعنی بهر جایی که بیاید مشو که آنجا کرهست و طریق میتاء بروزن مشاح یعنی راهیست که بدان روش و میتاء نیز جای فراهم آمدن راهست و میتاء بمعنی برابر است و مایته الامور بروزن مرحله و ماتاة او بروزن مرضاة راه کارها است که آمده می شود از آن راه و اتی بروزن رضی و اتاء بروزن سماء آنچه نیست که می آمد در نهر از چوب و برگ و مانند آن جمع آن اناء بروزن انجار و اتی بروزن عتی می آید و سیل اتی و اتاوی بحرکات ثلاث ذکر کرده شد و اتیه الجرح بروزن غنیه ماده ریش و الخیر نیست که می آید از او از چرک و دیم و اتی الامر از باب ضرب یعنی کرد آن کار را و اتی علیه الدهر یعنی هلاک کرد او را روزکار و استاتت الناقه یعنی خواست شتر ماده کشن را واستاتی زید فلانا یعنی دیر نکی شمرد زید فلان را و خواست از او آمدن را و رجل میتاء بروزن مشاح یعنی مردیست با داش دهنده و عطا کننده و تاتی له یعنی و ملایمت کرد برای او و آمد نزد او و تاتی الامر یعنی آماده شد آن کار و ایتی للماء تأتیه از باب تفعیل یعنی آسان و هموار کردم راه آب او را و اتی فلان بر بناء مجهول یعنی

یعنی منزه شد بر فلان واَتی بروزن ومعنی حتی است وَالثَّوِیُّ بر واثوی علیه اثوا بالفتح واثاوه بروزن کتابه یعنی
وَالتَّاثِیَا بفتح اول واثابه بروزن کتابه یعنی غمازی کردن نزد سلطان یا مطلق غمازی کردن است واثابه بروزن ثمامه
بحرکات ثلاث نیز آمده جایگاهیست میان مکه معظمه ومدینه مشرفه در او مسجد نبی است ازبرای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ومونث بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله خصومت کننده است ومونث بصیغه اسم فاعل از باب افعال
کسی است که بخورد و بیاورد و پس تشنه می شود پس سیر نمی شود واثاو بروزن اناء سنگها را میکوبند و تکه
بروزن مرحمه وبتخفیف یاء مانند بروزن مرضاه غمازی کردن است اَجا اَجا بروزن علی حولنفس ماده
بانی است وَالاَخیَه بروزن اَبنیه وتشدید داده می شود ناوجوبی است در دیوار یا در ریسمان و درخت
کرده می شود و دو طرفش در زمین و بیرون آورده می شود میان او مانند حلقه و بسته می شود در او چاروا
مترجم گوید که صواب اسقاط لفظ در زمین است یعنی چوبیست در دیوار یا ریسمانیست که فرو برده می شود
دو طرفش در زمین و میگردد مانند حلقه پس بسته می شود در او چاروا چنانکه ابن اثیر و غیر او گفته اند جمع
ان بفتح اول وکسر راء واواخی بروزن اراضی می آید واخیه وثنیاها ها بجمعه ویا بروزن بست وعهد والمانف
و دنبر است واخیت للدابه تاخیه از باب تفعیل یعنی کردم ازبرای چاروا آخیه واخ بفتح اول وتخفیف و ثقل
ثانیه واخو بروزن دلو واخا بروزن علی والخو بفتح اول وضم خاء از نسبتها معروف است و در فارسی برادر
واخ بمعنی دوست و رفیق است وجمع اخون بزیادتی واو ونون والخا بروزن انجار واخوان بکسر وضم اول
بکسر وضم اول واخوه بضم اول وثانی وشد واو واخو باسقاط ها آمده مترجم گوید که جمع بودن اخوه واخو
محل تامل است ونظر بر سیبویه که کسی نقل کرده باشد وانچه مذکور است اخوه بمعنی برادر و برادر بودن است
که اسم ومصدر باشد ومصنف اخوه را اسم نیز نقل کرده است چنانکه خواهد آمد واخت بضم اول وسکون ثانی
ازبرای مونث است یعنی خواهر وتاء ازبرای تانیث نیست وجمع آن اخوات بحرکات می آید وماکنت اخا ولقد اخوت
اخوه بدو ضمه وشد واو یعنی نبودم من برادر و هر آینه برادر شدم برادری واخیت از باب مفاعله وتاخیت
از باب تفعل یعنی برادر شدم او را واخاه مواخاة واخاء بکسر اول واخاوه بزیادتی واو وخاء بواو وبدل
همزه ووخاه بواو بدل همزه در ما ضی واین ضعیف است یعنی برادری کردم با او وتاخیت الشیء یعنی جستم آن
چیز را وتاخیت اخا یعنی گرفتم او را برادر یا خواندم او را برادر ولا اخا لک بفلان یعنی نیست فلان ازبرای تو
برادر ونرکیب باخ الخیر یعنی مانند و کذا شتم او را بیک واخیا بضم اول وفتح ثانی وشد یاء بصیغه تصغیر دو کوه
وَالاِدَاوَه بکسر اول یعنی مطهره است وجمع آن اداوی بروزن شکاوی است واَدَت الثمره تادو از باب نصر اَدَوا
بروزن سمو یعنی رسید ونخست واد و دنتاد و از باب مذکور یعنی فریفتم او را واداه بروزن سخابه یعنی افزار
والت است ازبرای هر کار وجمع آن ادوات بحرکات است وتاادی از باب تفاعل یعنی گرفت ازبرای روزگار افزار
وَالاِدَاه تادیه از باب تفعیل یعنی رسانیدم وگذاردم وام را واسم از آن بروزن سحابه است وهو ادی للامانه

من غیره یعنی ادا کننده است ازبرای امانت شدن واَدی الشیء یعنی قوی وتوانا شد آنچیز واَدی السقاء یعنی دست داده
شد ازبرای دوغ زده شده وآداه علی فلان از باب افعال یعنی یاری داد واعانت کرد بر فلان واستاداه علیه
از باب استفعال یعنی خواست یاری بر او واستادی فلانا مالا یعنی مصادره کرد وگرفت مال را از او وآدی از باب
افعال یعنی بی دست شد پس او مودی بروزن محسن است وآدی للسفر یعنی آماده شد ازبرای سفر وآدی القوم
یعنی قوی و توانا شدند که در انجا و فراخ حال شدند وآدی المال صاحبه یعنی قوی و توانا شد مال بر صاحب پس فرو نهند
کرد او را وادی بروزن غنی از ظرفها و شکمها چیزیست یا میانه چرخ و بزرگ است و ادی از ناسبات جنین
بجیله است وادی از مال وستور که اواست و از جامه هاش فراخ اواست مثل یاری بقلب همزه بیاء وقطع الله
ادیه یعنی پدید است که تلبنا و بهره شد یعنی بر خدای دستهای او را واددیته یعنی فریفتم او را وتادیت له
من حق از باب تفعل یعنی گذاردم ازبرای او حق او وَاَذِیَ از باب فتح اذی بروزن عصا یعنی رنجانید
را زرده کرد او را وتاذی از باب تفعل یعنی رنجید وآزرده شد وتاذی به یعنی آزرده شد با او واسم از آن
اذیه بروزن غنیه واذاه بروزن فلاه است یعنی آزردگی واین اذیه ناخوشی وآزردگی اندک است واذی بروزن
عنی یعنی سخن رنجیده است وبتخفیف یاء نیز آمده ورنجانیده و رنجانیده است واین صفات است واذی بفتح اول وشد یاء
یعنی موج است وآذی از باب افعال یعنی کرد آنچه را که بر نجد از او وآذی صاحبه یعنی رنجانید وآزرده کرد
رفیق ویار خود را ومصدر آن اذی بروزن عصی واذاه بروزن فلاه واذیه بروزن غنیه می آید ومیگوید
ایذاء بصیغه مصدر باب افعال مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در اینکه گفته که گفته نمیشود ایذاء بواسطه
ابذاء واشهر از آنست که کسی گوید که نیامده است واین مصدر قیاسی باب مذکور است چنانکه ازهری میگوید که اذاه
ایذاء واذیته وتاذیت به تاذیا وهمچنین اذی را مصدر از باب افعال ذکر کرده واذی اسم است از برای الجمع
میر یجیء از رده می شوی با ومصدر اذی یا ذی از باب فتح است چنانکه ازهری گفته یعنی رنجید ومصنف اذی
لازم را ذکر کرده وهمچنین اذیه اسم است ازبرای انچه میرنجاند او را چنانکه ابن عباد میگوید که ما برا ذیتم
ای عانوفیه وما اذیته بروزن مرحمه وبعیر اذ باسقاط هاء یعنی شترها ده در بیت که آرام نمیگیرد در جای
بی درد والی بلکه در از پیش اواست ابن بطراد می وَالاَدِه بروزن علاه نقل انثی است ومعنی جا النشر وافرن
شدن وتحواز است وارم گوشت حشک شده یحتمد در شکسته ورد از و کرده شده است وگوشت است که جوشانیده
می شود جوشانیدنی وبرداشته می شود ازبرای سفر واصل اواری بکسر اول است وهاء عوض یاء محذوفه است
وجمع آن ارون بزیادتی واو ونون می آید وارت القدر تاری از باب ضرب اریا بفتح اول یعنی چسبید بتهدیگ
مانند شماروغ ودیگ از سیاه آن سوختن مثل اریت از باب فتح وارت الدابه مربطها یعنی لازم شد جا یگاه
بستن واخور را وارت الریح یعنی بخت با دابرا وارت النحل یعنی کرد مکس عسل انگبین وعسل مثل تارت از باب
تفعل واتری صدره از باب افتعال یعنی خشم گرفت و کینه ورشد سینه او بر من مثل اری از باب فتح وارت الدابه الی الدابه

یعنی بهم آمد چاروا با چاروا یا بی وآسوی گرفت در بیابان اخور ویقیفا اثار از باب افعال یعنی آسوده دادم من آن دو چاروا را
در بیابان اخور واری بفتح اول انگبین است که می چسبد بر ذیبان واری بمعنی انگبین است یا اری انگبین است که کرد میکند مگس
عسل از عسل در درون خود پس بیرون می اندازد یا انگبین است که چسبیده است از عسل در تکاردها وسوی همه جا
عسل واری از ابر فرو ریختن اواست واری اوبار و کار او و در اندرون اواست ابر از آن اری افتادن خوداست بر درخت
واری الوده شده انگبین است که می چربی نواورا وتاری بمعنی از باب تفعل یعنی واپس شد از او وتاری با لمکان
یعنی و اداشته شد در انجا مثل اتری از باب افعال وتاری الشیء یعنی جست صواب زدن آنچیز را واری دنیا
وبتخفیف داده میخ طویله ومیخ اخور است واریتها وارتیها تاریه از باب تفعیل یعنی کردم ازبرای او اریه
اخوری وارتیت الشیء یعنی بجای داشتم ودست دادم آنچیز را وارتیت النار یعنی بزرگ وشعله ور کردم ازبرای
او آتش را وارتیت من الامر یعنی چشم پوشیدم از انکار و اظهار او و نکردم با اراده داشتن او الظل
یا ذو یعنی کم شد سایه وَالاَزِیُّ الیه از باب ضرب ازیا بفتح اول وازیا بروزن عتی یعنی بهم آمد وبهم آورد واز
الظل ازیا بضم اول بروزن عتی یعنی کم شد سایه مثل ازی از باب فتح وازیت له ازیا بفتح اول یعنی آمدم او را از
جای ایمن او وتافریب دادم او را وازی الرجل یعنی رنجانید آن مرد را مثل الاناه از باب افعال پس مواتاه و بصیغه
اسم مفعول بروزن منصور ومؤذی از باب افعال یعنی پس رنجانیده شده است وازی عالرجل یعنی کم کرد مال او را واوتوم
ازی بروزن قاضی یعنی دو رنت سخت کرم وتازی القوم از باب تفاعل یعنی نزدیک شدند بیکدیگر آن گروه
با خصوصی است بر نزدیکی در رفتن وازاء بروزن کتاب سبب عیش وزندگانیست یا چیزی است که سبب کرده شد
انتظام ونیکوئی زندگانی واو ازی او وازاء او از برای جنگ یا ء فریند و ایستاده در جنگ است وازاء از برای
مال پرستاری کننده اواست وازاء هم آنچه بیان حوض تا جای دهان و نورد جاهست یا ازاء سنگی یا پوستی
یا جلیست که نهاده می شود بر او حوض مترجم گوید که این عبارت غلط است وصواب موضع علی فم الحوض است یعنی
نهاده می شود بر دهن حوض چنانکه ازهری میگوید که قال ابو زید ازیت علی الحوض وازیته جعلت له ازاء وهو
ان یوضع علی فم الحوض جلد یا اناء جای ریختن آبست در حوض وهم ازاوهم یعنی ایشان همتا هم اند وازی علی
ایزاء از باب افعال یعنی افزون آورد بر کار وبیفزود ولا ازی عن فلان یعنی نرسید از فلان وازی الشیء یعنی
برابر شد آن چیز را ورفت با او وتازی عنه از باب تفعل یعنی برگشت از او وازی المدیح یعنی رسید بترابجر
با او وانداخت بود وجهید داد وازی الحوض یعنی کرد ازبرای حوض ازاء وجا یکه آب اوایجوش رود مثل
ازاه تاذیه از باب تفعیل وَاَسَا الجرح از باب نصر اسوا بفتح اول واسا بروزن عصا یعنی دارو کرد جراحت
وریش را واسا بینهم یعنی نیکو کرد میان ایشان واسو بروزن علف واساء بروزن کتاب یعنی داروی مرهم
و دارو است وجمع آن آسیه بروزن کامله می آید واسی بر قاضی پزشک وطبیب است وجمع آن اساة بروزن
قضاة واساء بروزن طلباء می آید واسی بروزن علی دارو کرده شده است واسوه بکسر وضم اول وابسوا وتیم

ریاست بر کارها وانچه اقتدا میکنند با او اند وهکین است وجمع آن اسی بضم وکسر اول است واسّاه تاسیه از باب تفعیل
یعنی صبر فرمود او را و دو صیت فتاسی از باب تفعل یعنی پس صبر کرد وآستی به از باب افتعال یعنی کرد او را
پیشوا واسوه واسوه نیز از باب افتعال یعنی کردم ازبرای او پیشوایی واساه بمالم مواساه از باب مفاعله یعنی
از برای او از مال او وغمخواری او کرد وکرد او را در آن مال پیشوا یا اینکه نباشد مواساه وغمخواری مگر
از قدر کفاف پس بودن و اگر هست زیادتر از کفاف پس نیست مواساه وتاسوا از باب تفاعل یعنی مواساه
وغمخواری کردند بعضی بعض دیگر واسی بروزن علی اندوه است واسوان بروزن سکران یعنی اندوهگین
واساوه بروزن ثمامه شکیبت واسوان بروزن عثمان شهریست در صعید مصری اَسِیتَ علیه بروزن
رضیت اسا بروزن عصا یعنی اندوهناک شدم بر او ورجل اس بروزن قاض واسیان بروزن سکران
یعنی مردی است اندوهگین ودردوزن آسیه بروزن کامله واسیانه بروزن سکرانه است وجمع آن اسیون
بزیادتی واو ونون واسیانات بزیادتی الف وتاء در مونث واسیانا بروزن سکاری واسیون بروزن
فلاطون واسیان بفتح اول وکسر ثانی وزیادتی الف وتاء می آید واسیه بروزن کامله بناء استوار ویا بر
ستون وخم است واسیا اسم دختر مزاحم زن فرعون است واستیله من اللحم خاصه یعنی باقی گذاشتم ازبرای
از گوشت واین مخصوص گوشت است ودو چیزی بکی میکویند واستی بروزن غنی بازمانده جامه از رخت خانه
وکالا است وَاَشی الکلام از باب ضرب اشیا بفتح اول یعنی آمد وشد کرد سخن را واشی الیه از باب فتح یعنی
چاره کرد بسوی او واشاء النخل بروزن سماء خرما بنان است یا عموم درخت خرما است وواحد آن اشاءه
بروزن فلاه است واشاء بروزن کتاب کوهیست ووادی اشی بروزن حتی جایگاهیست در مغرب ووادی
الاشاین بروزن ادا جایگاهیست واشی بروزن علی سیدی بیشانی است واشاوه بروزن سحابه
کروهی اند در حضرموت واشی الدواء العظم یعنی برگرد دارو واستخوان او واشی بید اول وتصراخوید در
داود پیغمبر علیه السلام است وَالاَصیَه بروزن کامله خورا کی است مثل اشابه یختنها وکار بزرگ وسختی است که
لازم است واصیه خویشی است واصی تاصیا از باب تفعل یعنی دشوار شد وایالصه بروزن ومعنی ابا صرات
دان ریسمانها پیست که دو خیری شود بر اطراف خیمه وانداختی شود بر خیمها واحی السنام از باب فتح یعنی
هم پیشه شد پیه یا کوهان وابن اصی بروزن اوی پرنده ایست وَاَضا البیت تاضوا از باب نصر یعنی پر
شد ویر شد دو پیدنی والاضاه بروزن فلاه جای آب ایستاده است از سیل یا غدیر وجمع آن اضوات
بحرکات واضیات بقلب واو بیاء واضی بروزن عصی واضاء بروزن کتاب واضون بروزن مصوفی ابد
واضاء بروزن سماء والرجوع نیز آمده است واضاه بیشه از بیشه هندیست وَالاَغا بروزن ومعنی علاو ظهر
ولغتی است در اوی وَالاُوِاغی بروزن اراضی بتشدید یاء جاههای روان شدن وبند آبستان زرهای
بکشت زارها وواحد آن اغیه بروزن ابدیه وتشکیک یاء است چنانکه ازهری گفته که الاواغی بخفف وتثقل

وجوه جاج الديار للنجع الواحد اعيد واعيد وهو كلام اهل السواد لان الهمزة والعين لا يجتمعان في كلمة
واحدة ع الآفاء بر وزن علي كلمه ازكوسفند است هم چنانكه هشت و والان افاة بزيادة في هاء است وآفاة
از ابر افت كه وبحزات ابشر اوميد ود وآني بضم اول وكسر فاء وجايكاهيست مترجم كويد كه جوهري آني
بضم اول وفتح ثاني وشد ياء ضبط كرده واستنها دبكتبه صنيف كرده كه جز مسعا بوم اول فشا آشا
ديوم الى والاستيوعت والفي از باب افعال بمعنى اوفى است يعني وفا بعهد كرد ع اكى از باب ضرب يعني
ناخوش داشت چيزي را وشاكيدن را وآكاء بر وزن كتاب يعني است دو دقاء ع اكى از باب ضرب
يعني استوار كرد از فرجن دار خود بشاهد كرفتن والكاء بر وزن كتاب يعني وكاء است وآن نبدي رشت
ع الآلاء بر وزن سحاب وبقصر ايز درختي است تلخ هميشه سبز واحد الاءة عبد وزيادة في ها والاء
بز هست وسقاء مالو بر وزن ملعو ومالي بر وزن مرمي يعني سكيت كه دباغت كرده وبيراسته
شده است بالاء والابالوا از باب نصر الوا بفتح اول والوا بضم اول وثاني وشد واو والابا بضم اول
وكسر ثاني وشد ياء والا بر وزن عصا وانثل از باب افعال يعني كوتاهي كرد و در رنك كرد وكرد دركشتي نمود
ودر مثل است كه الا حظية فلا الية اين كلام زنيست شوهر خود يعني اكر نهم نزد او نرو پس كوتاهي هم
نكردم وهركز نبود كه نخواهم وطلب نكنم بهره مندي وديج ندهم نفس خود را در طلب او ودر اعراب حظية
اختلاف كرده اند زمخشري در مستقصي فاعل فعل مقدر كرفته يعني ان لم حظية اختلاف كرده اند زمخشري
فلا الية يعني اكر نبود مر او را نزد خطيه پس نبودم من الية وتقصير كننده وسيدا ابي سعوبيه فعل مقدر ساخته
وما الوته يعني نتوانستم من او را وما الوت النبي الوا بفتح اول والوا بر وزن سمو يعني ترك نكردم من او را
والوة بفتح وضم وكسر اول والية بر وزن رضية والبابز بيادة في الف معضوه يعني سوكند است مترجم كويد
كه مصنف الوة بفتح اول وضم ثاني وشد واو يعني بذكو نقل نكرده وان نيز مذكور است وفعل ان الى از
باب افعال وائتلى از باب افتعال وتالى از باب تفعل است يعني سوكند خورد وكفته ميشود كه لادريت ولا
ولا ائتليت از باب افتعال يعني ندانستي تو وكوتاهي نكردي يا اينكه لادريت ولا اليت است وازين اوردن
از براي دريت وبهمان معني است وكفته شده است كه لادريت ولا اتليت يعني ندانستي وبجه دار نشد شتر
تو والوة بفتح اول يعني غلو وبعد ديكر چه تاب راهست وبعني فراخي زندكاني وبس اشاني است وعودت
كه بخود كرده مي شود با رمثل الوة بضم اول والوة باسقاط هاء والية بكسر اول وثاني مترجم كويد كه ظاهر كلام
مصنف بنا بر قاعده كه در ابتداي كتاب كرده كه اينچه ضبط نكرده باشد بفتح اول است بايد الوة بفتح اول
وضم ثاني وشد واو عود است وبضم اول وثاني نيز امده است هم چنانكه جوهري وابن اثير وصاحب
العلوم ضبط كرده اند وجمع آن الاوية بفتح اول وشد ياء مي ايد والوة بفتح اول يعني بخشش ونيكي وريكين
كوسفند است وتالى المكان از باب افعال يعني ريكين وارشد انجا ع الاية بفتح اول بحجر و دوطرف سربت

الكفت

وكتلاست يا انكه اليه بيه يا كوشتي است كه بر فشته است بر دو طرف سرين وجمع آن اليات بزيادة في الف وتاء
والايا بر وزن بلايا مي ايد وميكويي توالية بكسر همزه ونيز ليته بكسر اول وشد ياء وفعل ان الى از باب سمع است
يكشن اليان بر وزن سكران والنا نيز با بات والي باسقاط الف ونون والى بر وزن قاض والى بر وزن احمر يعني
توچه است بزرك دنبه ومونث الياتر بر وزن سكرانة والياء بر وزن حمراء يعني ميش ماده ايست بزرك دنبه وهمچنين
در مرد وزن وجمع آن در مرد الى بفتح اول ودر زن الى بر وزن فعل والياناة بزيادة في الف وتاء و
الية والايا بر وزن هدايا والاء بر وزن كتاب مي ايد والية بفتح اول كوشته بن انكشت بزرك وشصت
مترجم كويد كه مصنف الية را تفسير كرده كه اللحمة في اصل الابهام وجوهري ميكويد كه الالية اللحمة في اصل الابهام و
التي تقابلها وكوشت ساق است وكوشت زير دو بنر است والية بكسر اول يعني سوي وجانب است والاء
بالباء اول وآخر يعني نعمتها است وواحد آن الي بفتح اول والي بكسر اول والو بكسر اول وبواو بدل ياء والا بر وزن
عصا والي بكسر اول والى بر وزن معي بيا دسوكند خورنده است والية بفتح اول آيت والية بضم اول
دو شهر است در مغرب والياتان بصيغه تثنيه دو قبيه است در جوف والية بر وزن كامله جايكاهي است
ع الامة بتحريك كنيز ود وم خويشه است وجمع آن اموات بزيادة في الف وتاء واماء بر وزن رجال وآم بر وزن
قاض واموات بحركات ثلاث در اول است واصل آن اموة بتحريك وامية بفتح اول است وتامي امة از باب
تفعل يعني كرفت كنيزي مثل استامي از باب استفعال وامّاها تاميه از باب تفعيل يعني كرد او را كنيزه وآمت
از باب افعال وامت از باب فرح وامو تا از باب كرم يعني كشت كنيزك وامت السنور تاموا از باب نصر بانك
زياد كرد كربه يعني مو مو نمود وامية بضم اول وشد ياء مثل ابيت از قريش وقبيلة وامو بضم اول وفتح ثاني
واموي بتحريك واميي بضم اول وتشديد هر دو يا است واما كفته بعضي از ايشان كه علقمة بن عبيد وما لك بن
سبيع امويان بتحريك نسبت شهري است كه كفته ميشود از براي اوامره بتحريك پس در اين تامل است سمعاني
نسبت موبر انسبت بابن امة بن بجالة بن مازن بن ثعلبة داده نه بشهر وامة بتحريك اسم است از براي زبان
واما بر وزن حتي مذكور شد در باب ميم واما بتخفيف ميم مخففيت از براي تحقيق كرده بلوي اوا ع الأنو
من الليل بكسر اول ساعتي است از شب ع اني الشيء از باب ضرب اينا بفتح اول واناء بر وزن عصا واناء بكسر همزه
واني بر وزن عني است يعني وقت وهنكام انجو رسيد يا اينكه مخصوص است بوقت رسيدن كياه واسم آن
اناء بفتح اول است وانا بكسر اول ومد الحر يعني جاي ظرف خرما است ومعروف است وفا رسي انجور بر وزن
صبور است وجمع آن انية بر وزن كاملة واواني بفتح اول است مترجم كويد كه غلط كرده است مصنف واواني جمع
انية وجمع جمع اناء است ترجمه آنا والي الحميم يعني بپايان رسيد كرمي بتكرر ضحي او واني بر وزن كامل است
يعني بپايان رسيده وكفته مي شود كه بلغ هذا اناه بفتح وكسر اول يعني رسيد اين بپايان او يا رسيد بر تحقيق
رسيدن او وانات بر وزن قناة بجد باري وآهستكي وتاء رسيد كيت مثل انايا باسقاط هاء وانات زنيست

كرد او سستي هست برخاستن ودهل آن بر وزن ناص يعني مرد بيت برد بار بر علم واني از باب سمع وتاني از
باب تفعل واستاني از باب استفعال يعني در نك كرد واني انيا بضم اول بر وزن جثيا جثيا واني انيا بر وزن رضي
يعني يعني واپس شد ودر نك كرد مثل اني تانيه از باب تفعيل وايتنيه اتناء از باب تفاعل واتي بفتح وكسر اول
والو بكسر اول واني بر وزن على يعني سستي ويعني ساعتي از شب است با همچو ساعتي است واد وانا بر وزن الى
وانا بر وزن علي همه در است وجمع آن اناء بر وزن الاء بضم وكسر اول وكسر نون وشد ياء واني بر وزن
هنا باني بر وزن حتي يا اينكه كسره داده مي شود نون شده جاهيت در مدينه از براي بني قريظه مترجم
كويد كه سابق بر اين مصنف در باب تي بر اني بر وزن حتي ذكر كرده ودر اينجا اني بنون مذكور ساخته واشعار
نيز با خلاف نكرده وجوي آنا بنون بضم وتشديد وبعضي اخر ضبط كرده وانا بضم اول وبعضي اخر وشد نون
رود واسعه دره خاج مصر ع الأوه بضم اول وشد واو ومفتوحه ومصيبت وسختي است وجمع آن اووبر وزن
صرد مي ايد ع اوي البيه از باب ضرب اويا بضم وكسر اول وشد ياء واويت تاويه از باب تفعيل وتاويت
از باب تفعل واتويت از باب افتعال بقلب همزه بتاء وانتويت از باب مذكور بي اعلال يعني فرود امدم بجا خود
وآرام كرفتم با نجا وآويته از باب ثلاثي وآويته از باب افعال وآويته از باب تفعيل يعني فرود آوردم او را
ومأوي بفتح ميم وواو ومأوي بكسر واو ومأواة بزيادة في هاء يعني جاي است وتاوت الطير از باب تفعل
وتاويت از باب تفاعل يعني كرد شدند هوا وطراوي بر وزن جثي ماويات يعني پرندهاي اند كرد شده
ماوي بي از باب ضرب اوية بفتح اول وابتر بقلب واو بياء ومأويه بفتح اول وكسر واو وماواة بقلب واو بالف
يعني خود رسيد او بر نده وجوجه را شل اشويت از باب افتعال وابن اوي بضم اول وفتح اخر جانور كيست وان را بفارسي
شغال مكويند وجمع آن بنات اوي است وداوه بضم اول وفتح اخر جانوريست شهر ديت نزديك ري كفته مي شود
از براي او ابه بياء موحده ع او بفتح اول وسكون ثاني ومعني آن ياء است واو حرف عطف است ومي باشد از
براي شك واز براي تخيير و كرفتن واز براي ابهام ويمعني مطلق جمع ويمعني تقسيم است مثل ما ادري
اسلم او ودع يعني نميدانم كه تسليم كرد وسپرد با وديعت وامانت كذاشت ويمعني بر ديك كردن ويمعني
مباح كردن ويمعني الى ويمعني الا در استثناء است واينكه بمعني الا باشد ونصب ميدهد مضارع بعد از او را
باضمار آن مثل كفته شاعر كه كسرت كعوبها او تستقيما يعني شكستم جو كعبهاي آن نيزه را يا راست شدن بجو لهما است
كه بتقدير آن تستقيما است واز براي شرطيه مي باشد مثل اين كه لاضربنه عاش او مات يعني ميزنم او را
واكر مرده است ومي باشد از براي تبعيض مثل كفته خدا كه كونوا هودا او نصارى يعني باشيد شما بعضي هود
يعني يهود وبعضي ترسا واو بمعني بل وبمعني حتي وبمعني لكن وهركاه بكردم تو او را اسم تشديد ميدهي وميكوئي
كه دع الاو جانبا يعني بكذار او را بيكسو ع آخر في است مشدد داده مي شود وقصر كرده مي شود كه از زيد وازيد
ع اهي بر وزن رمي يعني تفتهر كرد در خنده ع الآية يعني نشان ويمعني شخص وكالبد است ووزن فعله

بفتح

بفتح اول است يا فعلة بتحريك يا فاعلة بر وزن كاملة است وجمع آن آيات بزيادة في الف وتاء واي بمد اول وشد
الخ وآياي بمد اول وزيادة في كلمه تا بر شا بواست وجمع جمع آن آياء بمد اول وآخر است ويمعني عبرت وجواب كه آيد
است وجمع آن آي بمد اول مي آيد وآية يعني هنكام است وآيه از قرآن كلام پيوسته اوات تا بريده شدن او و آ
از انچه نيست كه اضافه كرده مي شود بفعل بواسطه آنكه نزديكست معني او از معني وقت وهنكام مثل يوم ينفع الصادقين
صدقهم كه جون يعني وقتست اضافه بفعل شده تا با الشمس بكسر همزه خر اهداش اهل هر قاد ر جر ون لينه وتايا
از باب تفاعل وتاييته از باب تفعل يعني قصد شخص وكالبد او كردم او را وتاني بالمكان از باب تفعل يعني درنك
كردم بر او وتاني نمودم وموضع باني الكلام بر وزن مرمي يعني جاي است كه تاكواردا است كياه اي بفتح اول وشد
احرحرف استفهام وطلب انكشتن كردن است از انچه از ذوي العقول يا غير ذوي العقول است ومعني آن بعضي
كلام است ومعرف است وكاهي تخفيف داده مي شود باء مثل كفته شاعر كه تنظرت نسرا والسماكين ايهما يعني چشم
بر اه داشتم نسر وسما كين را كه كدام ايشان وكاهي داخل كرده مي شود بر اي كاف پس نقل كرده مي شود معني او
بر شماري ويمعني كه چه بسيار خواهد بود ونوشته ميشود بنون ودر او چند لغتست كاين بفتح اول وثاني وكسر ياء
وسكون نون وكيئن بقلب همزه بياء وكائن بر وزن كامل وكاي باسقاط نون وشوين ياء وكاء بشوين الخ
بر وزن كاع كفته مي شود كه كاي رجلا لقيت يعني كدام مرد را ديدي تو وكاي من رجل واي نيز اسمي است كه
شناخته شده است از براي پيوسته شدن با منادي انچه ال داخل شده است با وشل يا ايها الرجل وجاري
داشته شده است نصب صفة اي پس ميكوئي تو كه يا ايها الرجل اقبل واي بتخفيف ياء بر وزن كي حرفيست از براي
نداي قريب ونزديك ويمعني عبارت وتغيير كردن كلام سابق است واي بكسر اول يعني نعم واري است وپيوسته
كرده مي شود بسوكند وكفته مي شود هي بقلب همزه بهاء واين اي بر وزن حتي اسم است وايا بتخفيف بر وزن علي
حرف نداء است مثل هيا بهاء ع فصل الباء ع بأي از باب منع واز باب نصر كه است ومصدر آن بأوا بفتح اول
وبأواء بر وزن حمراء است يعني فخر كرد ونازيد وبأي نفسه يعني بلند كرفت خود را ونازيد بخود وتباءت الناقة
يعني كوشش كرد شتر در دويدن وبلند شد ع بأيت ابأي لغتي است در همزه انچه كذشت ع بتا بالمكان بتوا از باب
نصر يعني ايستاد ابجا ع البتي بر وزن الي يعني جاكستر جمع شهر بر وزن علة واصل آن بوثر است وبتي بر وزن علي ديبا
ستو ندار از براي مردمان وبر خدم وحشم است ويتا بيتوا از باب نصر يعني عرق وخوي كرد وبثاء بر وزن ثناء
زمين نرم وهموار نيست يا جايكاهي است ع بجاوه بضم اول بر وزن رغاوه زمين طايفه نوبه واز اين است شتران
بجاويات وغلط كرده است جوهري كه كفته است كه قبيله ايست مترجم كويد كه غلط كرده است مصنف از ضبط او به
وزن رغاوه وبحث بر جوهري بلكه صواب بفتح اول است بر وزن سخاب چنانكه جوهري ضبط كرده وكفته كه بجاوه بفتح
اول دو واو بر مثل كه جوهري از زمخشري كرده نيز بحث بر جوهري نمي ايد بواسطه آنكه جوهري كفته كه بجاء قبيلة لجاوية
من النوق منسوبة اليها وكلام جوهري كه از زمخشري نقل كرده اين است كه قال الزمخشري بجاوة ارض للنوبة بها ابل فره

والبهابنب الابل البجاتیه منسوبه الی البجاء وهم امم عظیمه بین العرب والنوبه والحبش وابن اثیر در نهایه میگوید که بجاتیه جنسی
انسوه ان دکفته می شود که زنی است از ایشان وهم چنین اعرابی بجاویات در صحاح بجا حوی و در محیط و نهایه
بفتح اول الست و بجاویه بکسر اول شهرت یافته معرب و بجیه بروزن سمیه اسم است الانجاء از باب افعال یعنی بد شدن است
وتدابجت علی واتی یعنی بد شد بر من شور من البجی بفتح اول یعنی سست و تریدی است و واحد ان بحوه بزیاده
هاء وتجاعنه از باب نصر یعنی ساکن و سست شد خشم او و مثل باخ بر فعل وبدا از باب نصر ومصدر ان بدو بفتح اول
وبدو بروزن سمو وبدوة بروزن سرور وبداوة بروزن سحابه وبداء بروزن سحاب یعنی اشکار شد و ابدا
از باب افعال یعنی اشکار کردم من او را وبداوة النبی بروزن سحابه اول چیزی که اشکار می شود از چیزی است و باد
الرای بروزن کامل اشکار رای و اندیشه است وبدا له فی الامر بدا بفتح اول وبداء بروزن سحاب وبداة بروزن
ثلاة یعنی بهم رسید از برای او در این کار اندیشه و هو ذو بدوات بحرکات یعنی او صاحب اندیشه هاست و فعله
بادی بکی بروزن کامل وبدی بروزن رضی وبادی بدا بروزن عصا وبادی بدی بتنوین دال مکسوره و اصل او
همزاست و ذکر کرده شده با لغتهای او در باب همزه وبدو بفتح اول وبادیه بروزن کامله وبادیات بروزن
بادیات وبداوة بروزن سحابه وبداوة بروزن کتابه خلاف شهر است وتبدی از باب تفعل یعنی ایستاد در بادیه
و صحرا وتبادی از باب تفاعل یعنی ظاهر شد با هل صحرا و نسبت بداوی بروزن سحاوی وبداوی بروزن کنائی
وبدوی بحرکات نادر است وبدا القوم بداء بروزن سحاب یعنی بیرون رفتند ان گروه بصحرا و قوم بدی بروزن
هدی وبداء بروزن کفار یعنی گروهی اند بیرون رونده بصحرا وبدوتا الوادی بفتح اول بصیغه تثنیه دو سوی
دو دو است وبدا القصر بروزن علی یعنی غایط و سرگین است بدا از باب نصر یعنی غایط کرد پس ظاهر شد غایط او
از دبر و مقعد او و مثل ابدا از باب افعال وبدا الانسان یعنی بدای از مردم بروزن علی بندگاه اوست جمع ان
ابداء بروزن انجار است یعنی بندگاهها و بدی بروزن رضی و وادی البدی بروزن بنکو وبدوة بروزن جبه
وبدا بروزن علی و دارة بدو بفتح اول بصیغه تثنیه جایگاههااست وبادی بالعداوة از باب مفاعله یعنی
اشکار کرد دشمنی را مثل بادا ازباب مفاعله وبداوة بفتح اول بروزن جلیه سپاروغ و دنبلان است مترجم گوید
که مصنف بداوه را تفسیر سپاروغ کرده واین خطا کفته است که البداة تراب من الثری یجمع کاهنا الکماة وبداه خاک
و دلیت الارض از باب منی است دیده و معنی یعنی اشکار شد زمین سپاروغ و بارخال کرده شد و باد
بروزن کامله دختر غیلان ثقفیه صحابیه است یا بادیه بنون بعد از دال است بدا الشئ از باب ضرب
و از باب منع یعنی ابتدا و اغاز کردم انجیز را والبدیء بروزن بدیع مرد بجا و بی شرم است و دو موشن بلا شیر
برنباد تن هاء است وتعبدو از باب کرم ومصدر ان بداء بروزن سماء وبداء بزیاد قی هاء است یعنی بی شرم
شد وابذیتهم از باب افعال از بداء بروزن سماء یعنی سخن زشت یعنی زشت کفتم مر ایشان را وبدوه بفتح اول
اسم ابی شولج است و غلط کرده است جوهری در این دو غلط و در شعری که انشاد کرده است و غلط بو اسطه

اکثر

باب الهمز واو فصل اول با

اکثر کفته است که بدو اسم فرس لابی سراج قال بدان الجیاد علی العلات متعبتر نان خلمان بد و الیوم فاظلم یعنی
اسپهای خوش رفتار بر هر حال رنج رسانیده شده اند پس کرسنم و سپیاد کرده ایم نا تو را ای بدو امروز پس تو بر
بیداد رستم بده تو وابی سراج را برای کفته و سواج بواو است و بدوه بمار است ... کفته و دو غلط در شعر او هم
شد که شاعر چه گفته و غلط ا حیث و ابذی بروزن حجری و بازی بروزن هادی و بذیه بروزن سمیه نام است
البره بروزن ثبه خلخال و بیای برنجی است جمع ان برات بزیاد قی هاء وبرین بضم اول و برین بروزن ابن
می اید مترجم گوید که برین در جمع بره غلط است و صواب برین بروزن هدی است چنانکه جوهری و صاحب
شمس العلوم و مهذب نقل کرده اند و بره حلقه ای است از اهن در بینی است یا گوشت یعنی شتر و بره مبروه بروزن
مدعو یعنی خلخالیت ساخته شده و برله اهله بروه از باب نصر یعنی از پدر او و او بره نها یعنی کردم در بینی او
حلقه و بره را مثل ابرینها از باب افعال الیوان انا مبراه بضم اول است یعنی بره کرده شد و بر و تا العود
والسهم والقلم یعنی تراشیدم چوب و تیر و قلم را ای بری السهم بریه از باب ضرب بربا بفتح اول یعنی تراشید
تیر را و هم چنین ابتری السهم از باب افتعال و تدابتری ان باب انفعال یعنی تراشیده شد تیر و سهم بری بروزن
رضی یعنی مبری بروزن مرمی است یعنی تیریست تراشیده شده یا انکه سهم بری یعنی تیری است که تمام شده
است تراشیدن او و براء بروزن شداد تراشنده اوست و براة بروزن ملاة و براة بروزن مسحاة کارد
و بادو تراشیده می شود کمان مترجم گوید که چون مصنف بری را یعنی تراشیدن نیز گفته پس صواب این بود که
در براة کرالات تراشیدن است ما بین را بگوید که المحاة والسکین یبری بها السهم زیرا که قوس بگوید و برا
بضم اول و مدالحدید برایر بروزن ثمامه انجزیست که تراشیده شده است از تیر و ناقه ذات برایه بروزن غمامه
بن یعنی شتر ماده صاحب گوشت و بی است یا شتریست که صاحب طاقه بود در رفتن و رسیدن است وبراة السهم
بیرها ازباب ضرب بریا بفتح اول یعنی لاغر کرد سفر او را و بری بروزن علی جا که ایستاده شده وباری بشد با ء
گذشته در بت و تر و بری بروزن علی جایگاه هیت و انبری له از باب انفعال یعنی پیش امد از برای او و تبریت
لمعروفه ازباب تفعل یعنی پیش امدم نیکوی او و او ناراه از باب مفاعله یعنی برابری کرد او را و باری علی امرأة یعنی
صلح کرد با زن و جدا شدن از یکدیگر و تبارا ازباب تفاعل یعنی برابری کردند با یکدیگر و بریه بروزن حنیفه
در باب همزه است و ابری از باب افعال یعنی رسید در خاک و ابری یعنی یافت فی شکوه و ابن ناربروزن قاضی
شاعریست تبرطا الشئ بفتح اول یعنی پای افزار است و نابع بروزن نالی و بازی بروزن قاضی قسمی است از جنس
و بندهای شکاری جمع ان بواز بروزن رذال و براة بضم اول بروزن رفاة و ابوز بروزن رجل و بوز
بروزن سرور و بیزان بروزن غلمان مجلد مترجم گوید که ذکر بان و جمع ان بر بواز و ابوز و بوز و بیزان
در اینجا خطاست بواسطه انکه معتل العین است و گذشت در باب زای جمع نازی براة است مانند راعی و رعاة
و گویا که بازی ماخوذ است از بزا این و ازباب نصر یعنی گردن کشی کرد از برای دیدن چند و روان کرده شد برای

الرجل یعنی غلبه کردم آن مرد و سبکی کردم با وی مثل انبجع از باب انفعال و برنی بر وزن علی خم شدن پشت است از نزد
سرین یا مشرف شدن میان پشت است بر دبر و مقعد یا بیرون آمدن سینه و بعد درون شدن پشت است تا آن
شدن سرین و بیرون آمدن او است و مثال آن برنی از باب منع و برایش از باب نصر است یعنی خمید پشت او آن پس
سر آن پس انگل برنی بر وزن احمر و مؤنث برواء بر وزن حمراء است و تبارى از باب تفاعل یعنی بر داشت و بلند کرد
سرین را مثل برنی از باب افعال و بداء یعنی فراخ کرد گام را در رفتن و بدا رى حجت با بحر نیست نزد او و تر
بر وزن حمراء اسم مردی است و برواء زمینی است با زنکر و ملینه و ابراء از باب افعال یعنی برد او زان است و هذا
بیتی بر وزن حتی یعنی این شیر جو زیادة نام است وحبان بر وزن عثمان کوه است و وحبا از باب نصر یعنی بکوشید
حوی او و حبا از باب نصر یعنی کوشش بیا کرد بر ترمیم وا رجوه و حبا بکسر اول و مد آخر یعنی خیمه بکشید تا آن
کفتر می شود که حباه الله و حباه و حباه یعنی بکند خدای بیرون خیمه او را و گفته میشود که حتی یعنی بر وزن فعیل
یعنی خایر بیرون کشیده شده و بصوه بفتح اول یعنی نیست در خاکستر زاری و سرخی و بصوه بر وزن ملکوت
جا بکا هیست بقعی بضم و تشدید بر وزن رُبی و بقعی بر وزن هدی دهیست در بلاد هجلم تا رودی است
والبالمیه بر وزن کاملیه نا جود و معرب با دیه و ظرف شراب است و حکایت کرده است سیویه بطیه بکسر وهرا
علی بیت بعوض آن بکرا ابکرا ابطیت یعنی باشد در ابطات وبطا لحمه بطوا از باب نصر بطوء بفتح اول یعنی کنده شد گوشت
او و بر روی هم نشست و بطا بر وزن هدی گوشتهای برهم نشسته است و خطیت المراة و بظیت یعنی در لبن
و بهره مند شد زن والبغو بفتح اول یعنی گناه و جرم است و بغی یعنی از باب منع و از باب نصر و از باب ضرب بغو
یعنی غار بیر است یا غار دیر خاستن سگیست که شکار کند با او یا اسبی است که بیشی بگیرد بر او مثل استبغاء
از باب استفعال و ابغاه دره یعنی داد اسب غار دیر کرا او غزو و جنگ کند و بغاه بغوا یعنی قمار کرد و ور سید
او را از او سود و بغاه بالعین یعنی رسانید او را بچشم و بغا علیه شترا یعنی کشانید او را بدی و بغا الشیء بغوا
بفتح اول از باب نصر یعنی نظر کرد بسوی او که چون است او و بغو بفتح اول انچیزیست که بیرون می آید از شکوفه خرما
و شکم آن دو درخت است و بغوه غلاف شکوفه است که شکافته شود پس بیرون می آید سفید و بغوه
خرما بیست که سبز و نرسیده است و بغوان بر وزن سکران دهیست در نیشابور و بغوی بخر یان منسوب است
بر بغشور و ذکر کرده شده است در زاء تی و بغیته ابغیه از باب ضرب بغاء بضم اول و مد آخر و بغی بر وزن
هدی و بغیه بضم اول و بکسر اول یعنی جستم او را و خواستم مثل ابتغیته از باب افتعال و تبغیته از باب تفعل
واستبغیته از باب استفعال و بغیه بر وزن رمیه آن چیزیست که طلب کرده شده و خواسته شده است
مثل بغیه بکسر و بضم اول و بغیه یعنی گم شده طلب کرده شده است و ابغاه الشیء از باب افعال یعنی طلب کردم چیزی
او را از برای او و مثل بغاه ابغاه از باب ضرب یا اینکه ابغاه یعنی یاری کرد او را بر جستن او و استبغی القوم از باب استفعال
یعنی طلب کرد جستن آن گروه را استبغوه و بغوا له یعنی پس جستند آن گروه از برای او و باغی بر وزن قاضی یعنی

جوینده

جوینده است جمع آن بغاة بر وزن رماة و بغیان بر وزن عثمان می آید و ابتغی الشیء از باب افتعال یعنی سهل
و آسان شد آن چیز و آنرا گذو بغایه بر وزن تمامه یعنی بدرستی که او کسب کننده است و بغیا لاثر یعنی بغیا بفتح
اول و باغت مباغاة و بغاء بکسر اول از باب مفاعله یعنی زنا کرد آن کنیز پس آن کنیز بغی بر وزن رضی و بغو
بر وزن عدو است و بغی بر وزن رضی کنیز آزاد یا بدکار زنا کننده است و بغی علیه یبغی بغیا از باب ضرب
یعنی بلندی جست و ستم کرد و بیکسوی از حق شد و گردن کشی کرد و در دروغ گفتن و در رفتن گردن کشی کرد
و شتاب کرد و بغی الشیء یعنی نظر کرد بسوی آن چیز که چون است آن و چشم داشت و دیده بانی کرد او را و بغت
السماء یعنی سخت شد باران آسمان و بغی بفتح اول بسیار از بطر و سرکشی است و جبل باغ بر وزن قاضی
یعنی شتر چرندیست که راستی نمیکند و ما ابتغی لک ان تفعل از باب افتعال یعنی نمیخواهد و طلب نمیکند از تو کردن
او را و سزاوار نیست از تو و ما انبغی از باب انفعال و ما یتبغی از باب تفعل و ما ینبغی از باب انفعال مترجم گوید
که ذکر مضارع از این دو باب با وجود ذکر کردن ماضی اشعاری بر اینست که غیر از ماضی و مضارع از این
دو باب چیزی استعمال نمیشود و نشر با غیر بر وزن کاملیه گروهی اند که بیرون روند و اند از فرمان امام
و پیشوای عادل و بغایا بر وزن هدایا پیشروهای لشکر اند از برای دیده بانی و وقوف بر حال دشمن پیش از
آمدن لشکر و بستغی بضم اول و کسر عین شیر را میگویند وبقاه بعینه از باب نصر بقاوة بر وزن حلاوة یعنی دید او را
بچشم خود و بقوته یعنی بچشم داشتم او را و گفته میشود که ابقه بقوتک مالک یعنی ابقه صیغه امر از باب نصر و بقوتک
بفتح اول یعنی نگاه دار تو او را نگاه داشتن تو انچه را که از برای تو است و بقی از باب منع و مصدر آن
بقاء بر وزن سماء و بقیا بفتح اول و بقی بر وزن عصی یعنی زیست و زندگانی کرد و باقی ماند در جهان نقیض فنی آن
یعنی نیست شد و ابقاه از باب افعال و بقاه از باب تفعیل و تبقاه از باب تفعل و استبقاه از باب استفعال
یعنی زنده و باقی گذاشت او را و اسم آن این بقوی بر وزن دعوی است و ضمه داده میشود مترجم گوید
که غلط کرده است مصنف در اینکه ضمه داده میشود بنا بر قاعده ایشان که فعلی بضم فاء اگر لام الفعل او واو است
پس اگر اسم است قلب کرده میشود واو بیاء مثل دنیا و علیا اگر از دنو و علو است و اگر صفت باشد می آید بجای
خود مثل غزوی مؤنث اغزا از برای فرق میان اسم و صفت و اگر لام الفعل یاء باشد بیاء می آید خواه
صفت باشد و خواه اسم و در اینجا لام الفعل یاء است پس بقیا می آید چنانکه خواهد گفت و بقوی نمی آید
والبقیا یعنی اسم آن این بقیا بضم می آید بر وزن بشری و بقیه بر وزن صفیه بضم می آید و نهاده میشود یا
بر وزن کاملیه در جای مصدر و گفته خدای جل جلاله که بقیت الله خیر لکم یعنی فرمان برداری خدای نیکو است
از برای شما یا چشم داشت ثواب و پاداش خدای نیکو است از برای شما یا آن حالتی که باقی مانده است از برای شما
از نیکوی نیکو است از برای شما یا آنچه باقی گذاشته است از حلال نیکو است از برای شما والباقیات الصالحات
که در کلام الهی واقع است هر کار نیکو و عمل صالح یا سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر گفتن است

بانمازچگانراست وبقیات ازخیل جوزن حسنات آن اسبانی است که باقی بماند روان شدن و تبدل ایشان
معلا ازیرایع شدن روانی وبدو بدن اسبان دیکی واستبقاه ازباب استفعال یعنی شرم داشتن ودنا
وبقی بروزن رضی یبقی بروزن صنیتبر وبقاء بروزن بهاء نامها است وابقیت ما بیننا ازباب افعال
یعنی باقی گذاشتم وغلو نکردم در تباه کردن میان ما را واسم از این بقیه بر وزن صنیعه است وگفته اند چنانکه
جل جلاله کرا ولو لاانفقت بعضوا من القضا دیعنی صاحبان باقی گذاشتن اند که نهی میکنند از فساد دنیا صاحبان
فهم ودانائی اند وبقا وبقیا ازباب ضرب یعنی چشم داشت او را یا نظر کرد بسوی او و این واوی ویائی است
بکی یبکی ازباب ضرب یعنی گریست ومصدر آن بکاء بضم اول ومد اخر وبکی بر وزن هدی ووصف آن باکی بر وزن
قاضی وجمع آن بکاة بر وزن رماة وبکی بضم اول وکسر کاف وشد یا می اید وتباکی بفتح وکسر اول یعنی بکاء
وکوشیدن است با جیاری گریستن را میگویند وابکاه ازباب افعال یعنی گریانید او را وکاری کرد که گریان
کرد او شد وبکاء علی المیت تبکیه ازباب تفعیل یعنی برانگیخت او را از برای گریه کردن بر مرده وبکیت وبکاه بکا
بضم دال وبکاه ازباب تفعیل یعنی گریه کرد بر میت وشود او را وبکی یعنی بر کشید این صلات است وبکا
بر وزن علی گیاهیست درحلان بکاه بزیادتی هاء است وذکر کرده شده است درهمزه وبکی بر وزن
ذکی بسیار گریه کننده است وتباکی ازباب تفاعل بر خود بستن گریه است وبکاء بر وزن شداد کوهی است
در مکه وباکویه بضم کاف وفتح یاء شهریست در عجم **بلی** الثوب ازباب فتح یعنی کهنه شد جامه ومصدر آن
بلاء بر وزن بناء وبلی بر وزن رضی وابلاه هو ازباب افعال یعنی کهنه کرد جامه را او وهمچنین بلاه
ازباب تفعیل وگفته میشود که فلان بلی اسفار وبلو اسفار باضافه بکسر اول در هردو یعنی فلان کهنه اند
وسفر وآزموده سفر است وبلی شر وبلو شر بکسر اول در هردو یعنی توانا است بر بلی وآزموده شده است
وگفته میشود که هو بلی وبلو من ابلاء المال بر وزن اشجار یعنی او برخیزنده بر پرستاری وکهنه های
مال است وگفته میشود که بقی بلی بر وزن رضی وبلاء بر وزن الاء وبقی بلی بر وزن رضی وبکسر اول
وبذی بلیان بر وزن رمضان وبلیان بکسر اول وثانی وشد ثالث هرگاه دور است از تو وعیش نمی
دهند جای او را وبلیه بر وزن صفیه شتر ماده ایست که میمرد صاحب او پس بسته میشود آن شتر پیش
قبر او تا بمیرد بوده اند که میگویند که صاحب او برانگیخته میشود روز قیامت بر او وقد بلیت الناقه بلاء
مجهولا یعنی بسته شد شتر نزد قبر او وبلی بر وزن رضی بیشه ایست معروف ونسبت به او بلوی بفتحتین است
وبلینا بفتح اول شهریست در مغرب **وابتلیته** ازباب افتعال یعنی آزمودم من او را وابتلیت فلانا
فابلانی ازباب افعال یعنی خبر جستم از او پس خبر داد مرا وامتحنته واختبرته مترجم گوید که نسخهای کتاب
وامتحنته او واختبرته است پس عطف میشود بر اختبرته یعنی ابتلیته یعنی اختبرته واین سابق بر همین مذکور
شد وصواب این است که لفظی از کلام مصنف افتاده وعبارت چنین است که وابتلیته امتحنته واختبرته بواسطه

انکه

انکه ابلاه ازباب افعال یعنی آزمودن وامتحان کردن است چنانکه جوهری میگوید که بلوته بلوا جربته واختبرته وبلاه
الله بلوا وابلاه ابلاء حسنا وابتلاه ای اختبره ودر تاج اللغات نیز میگوید که الابلاء کهنه کردن بدن ونعمت
دادن وآزمودن وکفایت فرمودن ودل کسی خوش کردن وسوگند وشتر بر سر گور بستن تا بمیرد ومصنف ابلاء
بمعنی آزمودن را ذکر نکرده وبنابراین ذکر ابلاه شده وعبارت مکرر نخواهد بود مثل بلوته ازباب نصر
یعنی آزمودم او را ومصدر آن بلو بفتح اول وبلاء بر وزن سماء است واسم از این بلوی بر وزن سکری است
یعنی آزمایش وبلیه بر وزن رضیه وبلوه بکسر اول وبلاء بر وزن سماء یعنی اندوه وغم است پس گویا
که کهنه میکند اندوه تن وبدن را وجمع آن بلایا است مترجم گوید که بنابراین که کهنگی دراو اخذ شود صواب
ذکر او است در بلی یائی وگفته میشود که تکلیف کردن بلاء است بر وزن سماء بواسطه آنکه دشوار است
بر بدن یا بواسطه آنکه آزمودن است وبلاء بر وزن سماء میباشد یعنی دهش وبخشش ومیباشد بمعنی
محنه واندوه ونزلت بلاء بر وزن قطام یعنی فرود آمد بلاء وابلاه عذرا ازباب افعال یعنی گذارد عذر
پس او قبول کرد عذر او را وابلا فلانا یعنی سوگند داد فلان را وابلا یعنی سوگند خورد از برای او این لازم
ومتعدی هردو آمده وابتلی ازباب افتعال یعنی سوگند داد وابتلی یعنی آشنائی داد وما ابالیه ازباب مفاعله
بالیه بر وزن قاتله که اصل آن ابالیه است وبلاه بر وزن کتاب ومبالاة بر وزن مفاعلة یعنی پروا نمیدارم
وباک نمیکنم از او ولم ابال باسقاط یاء ولم ابل بتخفیف بجزم وجزم لام ولم ابل بکسر لام وابلاء بر وزن حمراء
جایگاهیست وابلی بر وزن حبلی جایگاهیست درمدینه وبلی بر وزن علی جواب استفهامی است که بسته شده است
بانکار واجب میکنی توانچه گفته میشود از برای تو والبلی الی العشب ازباب افتعال یعنی در رسید گیاه ودست یافت آن
شتر وذی بلی بضم اول وشد لام مقصورا گذشت در باب لام **بنی البیت** بفتح اول یعنی ساختن خانه را ودر حاصرات است
وابنا دیبی شاله میگویند وان نقیض ویران وخراب کردن است بنا بنیه ازباب ضرب ومصدر آن بنی بفتح
اول وبنا بر کتاب وبنیانا بر وزن غفران وبنیه بکسر اول وبنایه بر وزن کتابه است وابتناه ازباب افتعال
وبناه ازباب تفعیل یعنی ساخت وساخته کرد او را وبناء بر وزن کتاب برآورده وساخته شده است وجمع آن
ابنیه بر وزن امزجه وجمع جمع آن ابنیات بزیادتی الف وتاء می اید وبنیه بضم وکسر اول آنچه رست که بنا کرده او را
وجمع آن بنی بکسر وضم اول است ومبناه شده بنایه بر وزن کتابه در بزرگی وشرف وبزرگواری وابنیته ازباب
افعال یعنی بخشیدم او را بنا یا بخشیدم آنچه بنا میشود با وخانه وبناء کلمه بکسر اول لازم شدن آخر است
بیک قسم حرکتی یا از سکون وحرکت از غیر عاملی که عمل کند در او وبنیه بر وزن غنیه اسم کعبه معظمه است از
برای شرف وبزرگواری او وبنا فلانا یعنی برگزید وساخت از برای فلان خانه وبنا فی وبنا علی اهله وبنی بها صله
یعنی زفاف کرد وعروس آورد بخانه مثل ابتنی ازباب افتعال وبنی الطعام بدنه یعنی فربه کرد خوراک بدن او را وبنی
لحمه یعنی رویانید گوشت او را وبنت القوس علی وترها یعنی چسبید کمان بزه وچله خود پس آن کمان بانیه بر وزن کاتبه

وجمع آن اتلاء بر وزن انباء می اید وتلو بچه خر است از برای ماده او وتلوه بزیادتی هاء است وتلو بچه ماده از شتر است
که بیرون رفته است از حد از شیر باز شدن وان بچه گوسفند است که از پیاده میشود پیش از هفته دیدار ان تا بسال
وتلی صلوه تتلیه ازباب تفعیل یعنی از پی آنکه نماز میگذارد واجبی کرد نماز نافله مانند فی بعض را وتلی یعنی گذارد ذمه
خود را وتلی یعنی گشت با آخر رمق او وتلیته ازباب افعال یعنی چون آنکه هم ما ورا واتلیته ذمه یعنی دادم او را
ذمه وزینهاری واتلیت حقی عنده یعنی باقی گذاشتم از حق خود بقیه نزد او واتلیته سهما یعنی دادم او را تیری
از برای زینهاری شدن با زین واتلت الناقه یعنی از پی شد شتر را بچه او وتلا یعنی خورید بچه او از برای بچه
اشتر وتلی بر وزن غنی بسیار سوگند خورنده است وتلی یعنی بقیه مال است وتلیه بزیادتی هاء با زماندن از
وام وغیر او است مثل تلاوه بر وزن غمامه واتلاه ازباب افعال یعنی داد او را واتلاه بر وزن سحاب یعنی زینهار وری
مترجم گوید که سابق بر این گذشت که اتلیته ذمته عطیته اتاه پس مکرر است وتلاء نیز آن تیری است که آسم
زینهاری داده شده بر او است ونوشته میشود در او که فلان زینهاری من است واتلاه یعنی داد آن تیر را بار او
وتلی من الشهر کذا ازباب فتح یعنی باقی مانده است از ماه همچنین وتوالی بر وزن توالی فی سهر یعنی ها واز اسبها
یعنی اینها نادم وپا هانای اینها است وازهو وجها آخرها وپسهای اینها است وتلوی بر وزن فعول خوابیست
از کشتیهای خرد وتلیان بضم اول وشد لام مفتوح آبیست مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که گفته است
که تلیان آبیست بلکه تلیان بصیغه تثنیه واحد او تلی است وآن دو چاه است از برای بنی اضبط وآب
دو چاه از چاهها آبی است که کشیده میشود آب اینها با دلها چنانکه جوهری گفته وچنانکه صاحب بن عباد میگوید
که التلیان ماآن لبنی الاضبط واحدها تلی وهما من الابار التی یستقی منها بالدلاء والارشیه وابلهم
ثال بر وزن مثال یعنی شترهایشان که آزاسیده نمیشود تا اینکه شده است تابستان **والتاء** بر وزن کتاب
ترک یا یکدیگر یاد کردن خواندن ها در درس با یکدیگر گفتن است مثل تتا بر بناء بدل واو **تما** ازباب
نصر یعنی بچه شد ومضی بتواء من اللیل بکسر اول ومد آخر یعنی گذشت طایفه از شب وتهیه بر وزن
سمیه اسم زنیست **والتوی** بفتح اول یعنی فرد وتائه در برابر جفت است وتوی بیابانیست که نابود میشوی
از یکتا وجمع آن اتواء بر وزن انباء می اید وتوی هزار اسبان است وتوکی است که فارغ است از
شغل هر دو سرای وشاله وبنای بر بنای کرده شده است وتوه بزیادتی هاء یکساعت است
گفته میشود که جاء توا بفتح اول هرگاه آمده است اهنل کننده که میل نمیدهد او را چیزی ونمی
ایستد در جائی واگر ایستاده است در جائی وبعضی از راه پس او ونخستیه **توی** ازباب فتح
توی بر وزن عصا یعنی هلاک شد واتواه الله ازباب افعال یعنی هلاک کرد او را خدای
پس وصف از او تو بر وزن کتف است وتوی بر وزن غنی یعنی ایستنده درجائیست وتواء بر وزن
کتاب نشان وداغیست بر ران وگردن شتر است که آهن داغ او بهیات صلیب وچلیپا نوشتا یان است

تویته

تویته ازباب ضرب یعنی داغ کردم آن شتر را پس آن شتر متوی بر وزن مرمی است وابل متواه بر وزن
جلفاء بضم اول یعنی شترها داغ ونشان کرده شده است وذو تواء وتواان بصیغه تثنیه واتویر یعنی شتر
صاحب آن نشان وداغ وتوی بر وزن متی دهیست از اعمال همدان وتی بکسر اول وتناه خواهد آمد انشاء الله
درحرف فاء وناه بر وزن ونعنی طایر است در رهم مغانی **فصـل الثاء ثأی الثأی** بر وزن سعی
والثأی بر وزن نوی یعنی تباه کردن ویکدیگر را ریش کردن ودر زخم زدن وکشتن ومانند او است واثأی
فیهم ازباب افعال یعنی کشت وریش کرد در ایشان وبرید وباز کرد در زخم را یا اینکه ستبر کرد در ریش
وبار بلک کرد دوال در مشک را وتعال آن ازباب فتح وازباب منع است وثأی یعنی سست شدن وبی عزم
بودن است وثائره بزیادتی هاء میش ماده پیر وگوسفند لاغر وبازمانده گی است از بسیار وثأی
بر وزن نوی نشانهای زخم وجراحات است **ثبه** ازباب تفعیل گرد کردن وهمیشه بر کاری بودن وثنا
ونیک گفتن بر زنده وخمی واصطلاح کردن وپیراستن چیزی وزیاد شدن وکامل کردن وبزرگ
کرد انیدن است وتثبیه دعی ... شکایت از حال وپیدا خود کردن وباز
خواستن است وتثبیه کرد کردن بلی گرد کردن نیکیست واین ضد است وثبه بضم اول وثاء مخفف
یعنی جماعت وگروه است مثل اثبیه بضم اول وشد یاء گروه از سواران است وجمع آن ثبات بالف
وتاء وثبون بواو ونون وضم اول است در هردو وثبی بر وزن سمی اسم است **ثجی** بر وزن ثری
یا ثجی بر وزن طبی پوستهای خرما وحنظل شده وپیدا است در پوست گاه وهر چیزیست که بر کرده باو غم او را
از ابخره دوری است **ثجا** ازباب نصر ثجوا بفتح اول یعنی ساکت وخاموش شد واثجاه غیره ازباب افعال
یعنی خاموش کرد او را وبرانگیخت کالای او را وپراکنده کرد **الثدواء** بر وزن حمراء جایگاهیست **ثدی**
بفتح وکسر اول وثدی بر وزن ظبی پستان است ومخصوص است بر پستان زن یا عام است از برای مرد وزن
ومونث آورده میشود وجمع آن اثد بفتح اول وبکسر ثاء والاخر وثدی بضم اول بر وزن حلی می اید وذو الثدیه
بر وزن سمیه لقب حرقوص بن زهیر بزرگ خوارج است یا او بیر ثناء است ولقب عمرو بن عبد ود کشته
شده علی بن ابیطالب علیه السلم است وامراه ثدیاء بر وزن حمراء یعنی زنیست بزرگ پستان وثدی ازباب
فتح یعنی ترشد وثداه ازباب نصر یعنی تر کرد او را وثدیه بر وزن سمیه ظرفیست که با دم میکنند سوار در راه
پیرو او وتثدیه ازباب تفعیل خورش دادن است **والثروه** بفتح اول بسیاری شمار وعدد مردم ومال است
وثروه شبلی است که بهم میرسد ماه وثریا وگفته میشود که هذا مثراه للمال بر وزن مرحله یعنی این جای
انست بیاد کننده از برای مال وچاریا وثرا القوم ثراء بر وزن سماء یعنی پرشدند آن گروه وبالیدند
وهمچنین مال وچاریا وثرا القوم ثراء بر وزن سماء یعنی پرشدند آن گروه وبالیدند وهمچنین مال
وچاریا وثرا بنو فلان بنی فلان یعنی هستند بنو فلان بیشتر از بنی فلان در مال وچاریا وثری ازباب فتح

است وبأثأة اسم مردی است ودجل بأثأة بر وزن علامة یعنی مرد پیتکر کزشتی بر روی جلد کمان هرگاه می اندازد
تیر را وبناء بفتح اول وکسر اول قطع وبریده وجامه دادن وبوانی بر وزن قوامل استخوانهای پهلوست که رسیده است
بالای سینه وبوانی دست وپای شتر ماده است والقی بوانیه یعنی انکند دست وپا را واین کنایه از آن است که
ایستاد در آنجا وحرکت بجائی نکرد وجاریة بناء اللحم بفتح اول یعنی کنیز که ساخته شده وبناکد اشتر شده است
گوشت او وبنی بر وزن علی بهیئة در مصر وتغنی بضم شناة نوشته وبعض از جا بکاهیة در شام وابن بکسر اول
فرزند پسر است واصل او بنی با بنو بر وزن فعل است وجمع آن ابناء بر وزن اشجار می اید واسم از آن بنوة بضم اول
وثانی است یعنی پسری وبنیّ بضم اول وکسر وفتح با ودو لغت است در تصغیر بنی مثل یا ابت بکسر تاء ویا ابت بفتح تاء
وابناوی بر وزن اشجاری کرده هی ابناء نیجم کرساکن شده اند در یمن ونسبت بایشان ابناوی وبنوی بجهات است بر کرد
ادو احدا ودو کاهی الحاق کرده اند باخر ابن هاء پس میکویند ابنة واما بنت پس ابنة بر این وبد رستی که او صفت
علیحده است پس داخل کرده اند بر او با از برای الحاق بعد از آن بدل کرده اند تا را باء وود رنسبت باو بنتی بکسر با وبنوی
بجرکت وکفته حیان ناکرم بنا طلا واکرم بنا ابنما یعنی کرامی کن تا خالو را وکرامی کن بما پسر را ومیم
ابنما زایداست وهمزه او همزه وصل است ودر حدیث بنت عیلان کر ان حلیت تبنت از باب تفعل یعنی اگر
نشسته است آن زن کشته است مثل خانه بنا کرده شده از فربهی وبری کوشت وسنکینی کویا که مثل بنا دوختر شده است
بر زمین وبنات بر وزن بنات صور تهای کچ خرد که باری کرده می شود با دختران وبنات عرس میکویند وبنات
الطریق بضم اول وفتح نون وشد یاء راهها خرد است که جدا می شود از راه فراخ وبزرگ وتبناه از باب تفعل
یعنی کرفت او را پسر والبوق بفتح اول بچه شتر است وپوست بچه شتر است که پر کرده می شود با از تمام یا از کاه وپس نزدیک مادر
کرده می شود بماده شتر پس مهربان می شود بر او پس دروغی اید شیر بر پستان او وبوّ بمعنی احمق وبمعنی کول بچه آمده است
مثل بوتی بنیا دتی با وخب ودو ماده بوّه بنا دتی ها وبوی از باب ضرب بتا بفتح اول یعنی حکایت کرد عیز را
در کار خود وبوباة بفتح اول یعنی بیابان است مترجم کوید که غلط کرده است در ذکر بوباة در اینجا بلکه صواب
ذکر او است در باب ودرستیکه ذکر کرده است در اینجا بواسطه آنکه ترکیب تصغیف در حرف علت نزد با
موحده وبوباة تصغیف در موحده است وبوباة جایکاهیست مثل ابواة بر وزن انجار وبوتی بر وزن ستی
وبتو بضم اول وفتح ثانی وبویان بر وزن عثمان نامها است وبوی بر وزن علی رودیست از برای بنیله بجیله وبتوه
بر وزن فوعل اسم جبلی است والبهو بفتح اول خانه مقدم در پیش خانها است جعبا از اینها وبهو جای آرام کاه وظی
از برای وجمع آن ابهاء بر وزن ابناء وبهو بر وزن ستون وبهی بضم اول وکسر ها وشدیاء می اید وبهو فراخ
از زمین وهر جای است وبهو درون سینه است یا کنایه کی میان دو پستان وجای ذبح کرده نانست وبهو جای
بچه است میان دو سرین آبستن وجمع آن ابهاء بر وزن ابناء وابهر بفتح اول وکسرها وسکون وبهی بضم وفتح اول وکسرها
وشدیاء می اید وباهی بر وزن کامل خانه خالی بیکار است وتبهاه از باب افعال یعنی خالی کرد خانه را وابهی آن

بره

از باب علم یعنی پرخالی وبهاء بر وزن سماء نیکوئی وجمال است وفعل او بهو از باب کرم واز باب فتح واز باب
نصر واز باب منع است پس آنکس بهی بر وزن فعیل است وبهاء درخشیدن کف شیر است وباهیته
از باب مفاعله بهوته یعنی برابری کردم او را در حسن جمال پس غلبه وزیادتی کردم او را در نیکوئی وجمال وابهی
الاناء یعنی خالی کرد ظرف او را یعنی آبخوره را او بود وابهی الخیل یعنی خالی کذاشت اسبان را از رخت وابهی فلان
یعنی نیکو شد روی او وبهی البیت بتهییة از باب تفعیل یعنی فراخ کرد خانه را وساخت او را وبهی یا هبیر
بر وزن کامل یعنی جایهیست که فراخ است دهن او وبهاهوا از باب تفاعل یعنی نازیدند بیکدیگر ونیستر
بر وزن سیمبر رهیست البغی بر وزن شرف بفتح اول مرد ناکس است مثل البغیان بر وزن سکران وابن تی
بفتح اول وهتی بن بی از فرزندان آدم است ومتفرق در زمین وقتی که پراکنده شدند فرزندان او پس ساکت
شد از او نشان ونا پدید وبیة بفتح اول اسم است وببال الله از باب افعال یعنی خندان کند ترا خدای
یا نزدیک کرداند ترا خدای یا آورد ترا یا خاص کند ترا یا آنکه از پیا آورد است برای حیات
وبخت محیری وبتا بر وزن نحی اسم است وابن تایی بر وزن قاضی نایا بیه بر یا دتی ها وجانکه ابن احمر
کفته محلّ بخت مترجم کوید که تجا است ذکر یا بی در اینجا چنانکه کذشت در بت وتو وبتیکیت الشیئ تبکیتا از باب
تفعیل یعنی آشکار وهویدا کردم آن چیز را وتبتیت الشیئ از باب تفعل یعنی قصد کردم آن چیز را فصل التاء
تأتّی از باب منع یعنی در پیش شد وتجاجوا از باب نصر یعنی جنگ کرد ودشمنی کرد وتسوا القلنسوة بر وزن
سکری یاشو لر کلاه است التنّوح بر وزن نطحی از مغل وخرمای هندی وپوست خرما است مثل ثناة بر وزن
قناة التّاحی بحاء مهمله بر وزن قاضی خدمتکار وبستان وما لیز است تحی تحرّی میز بی از باب ضرب کوناهی کرد در آن است
وانزوی از باب افعال یعنی کرد کارها یی در رنج کرد در میان هر کاری سستی هست وتاساه از باب مفاعله یعنی
انزده کرد او وا او سبک کرد اید تخطا از باب تفعا یعنی ستم وجور کرد مترجم کوید که در نسخهای کتاب لفظ
که علامت یای و بودن است در ترکیب مذکور نوشته شده وبا ب راشلد عاکشه واین مخالف یای بودن است
وباید که یکی از اینها غلط باشد تحی تخی از باب منع یعنی پیدا کرد تخت الخادرة الصخان از باب نصر یعنی خواست
که پوشیده دارد کنیز از خنده را وغلبه میکند خنده او را بضم اول ودرت تی تی در باب تاء است وتکوثر
از باب نصر وتلیته از باب ضرب تلو آبر وزن سمو یعنی از پی شدم او را مثل تلیته تلیته از باب تفعیل ونیامدم
و واکذاشتم او را واین ضد است وتلوته یعنی فرو کذاشتم او را مثل تلوت عنه در همه معانی وتلوت القرآن
او کل کلام تلاوة بر وزن کتابه یعنی خواندم قرآن یا هر کلامی را وتتالت الامور از باب تفاعل یعنی از پی شد
کارها بعضی بعض دیکر را واتلیته ایاه از باب افعال یعنی از پی کردم اید ابا و واستلاه الشیئ یعنی خواند آن
چیز را ابسوی بهلو وپس بچه خود ودجل تلو بر وزن علو یعنی مردی است همیشه پیروی کننده وتلو بکسر اول بچه
از پی می اید از چیز ایستاست وتلو یعنی بلند وفیع دیکر شری است که کشوده میشود از شتر پس میرود از پیاده

التفّه

یعنی پر شد مال او مثل اثری از باب افعال و مال ثری بر وزن غنی یعنی مال بسیار و رجل ثری بر وزن
غنی و اثری بر وزن احمر یعنی مرد پر ثروت و ثروان سکران یعنی پر و بسیار است و ثروان با الف
و لام اسم مردیست و امراة ثروی بر وزن سکری یعنی زنیست مالدار و ثریا بتصغیر ثروی است و ثریا
یعنی ستاره است و کثیر شده است ثریا بتصغیر از برای پر بودن ستارهای او و تنگی جای و ثریا نام جای
دیگر هست و ثریا نام خانها و بناها است از برای معتضد در بغداد و اینها است از برای محارب و از
برای ضباب فی الثری بر وزن علی یعنی نم و خاک نمدار یا خاکیست که هرگاه تر شد نمیکرد و گل چسبنده
شد ثریا بر وزن حمراء و ثری یعنی نیکو و یعنی زمین است و تثنیه او ثروان و ثریان بواو و یاء
بر وزن رمضان و جمع آن اثراء بر وزن اشباء می آید و ثریت الارض از باب فرح ثری بر وزن عصا
پس آن زمین ثریة بر وزن عنبر است یعنی نمدار و نرم شد زمین بعد از خشکی یا ثری خاک بود
و اثرت الارض از باب افعال یعنی بسیار شد نم و ثری التربة تثریة از باب تفعیل یعنی تر کرد خاک او و ثری الاقط
یعنی ریخت بر کشک آب و خمیر کرد و ثری المکان یعنی پاشید بانجا آب و تر کرد و ثری فلان یعنی لازم کرد فلان
دستهای خود را بخاک نمناک و پوشید اعرابی بر هنه پوستین بیرون کشت التقی الثریان یعنی بهم رسید موی زهار
با پشم پوستین بیکدیکر و کثیر می شود بین التقی الثریان هرگاه فرود آمد آب باران بر زمین و رسید آن
بر نم زمین و ابو ثریر بر وزن سمیه و عتبه کنیه کسی است و ثطا از باب نصر یعنی کام زد و ثطا بسلحه یعنی
انداخت سرکین را و ثطاه بزیادتی هاء جانوریست و ثطا از حد گذشتن کودکیست که نیکو بخوری است هو ثط بفتح اول
بر وزن کتف یعنی الثطا بر وزن علی یعنی او کول بخوری است کرا شکال است کوکاد و ثطا بضم بر وزن هدی
عنکبوتها و تنندها است و اثطی از باب انفعال یعنی سست شد فی الثناء بر وزن قاضی دشنام دهنده است
و الثغو بفتح اول شهوتی است از حرفها یا اینچه بر زیر کشت از او یا اینچه بر زمین است از سر بسیله او لغتی است و معوی فی الثغبه
بفتح اول یعنی گرسنگی و بچنان شدن تشنه است و الثغاء بر وزن غراب صدای گوسفندها و آهوها و غیر اینها است
نزد ز اییدن و شکافته ر دهن ثاغیه بر وزن کامله یعنی گوسفند است و ثغت الشاة از باب نصر یعنی صدا کرد
گوسفند و کثیر می شود که اینچه قا اثغو از باب افعال یعنی عدم او را پس نداد مرا چیزی و اثغی شاته از باب
مذکور یعنی واداشت گوسفند خود را بصدا فی الاثفیه بضم و کسر اول سنگیست از سه سنگ که نهاده می شود برای
دیگ جمع آن اثافی بفتح اول و شد یاء و اثافی بتخفیف یاء می آید و رماه الله بثالثة الاثافی یعنی بیندازد
خدای او را بکوه و مراد بسختی و اهیبت است و این بواسطه آنست که هرگاه بنا نشد سیم سنگهای پایهای
دیگ را تکیه میدهند دیگ را بکوه و اثفت القدر ثلاثه فی و هم جنین اثفتها از باب تفعیل و اثفاها
از باب افعال و تقفاها از باب تفعل پس آن دیگ مؤثفاه است بصیغه اسم مفعول از باب افعال بر وزن مکرماة
است یعنی کذاشته شده بر سر پایه و الثفیه بکسر اول گروه از با است مترجم گوید که مصنف در اینجا الثفیه یعنی جماعت

ازمادرا بکسر ضبط کرده و در راثی بضم و کسر کشیر و ثغاه یثغیه از باب ضرب و ثغوه از باب نصر یعنی از پی رفت
او را و کثیر می شود که ثغی فلان عرق سوء هرگاه کوتاهی کرده است بان ولد از نیکوئیها و مثفاة بر وزن معلاة ثنا
و داعیست مانند سر پایه و مثفاه زنیست که بکور کرده است سه شوهر را یا اینکه زنیست که بمیرد از او شوهر بسیار
و در مرح ثغی باسقاط هاء یعنی مردی است که مرده است از او سه زن یا مرده است از او زن بسیار و اثفی از باب
افعال یعنی جمعیت شد بر زن و ثغب القوم یعنی راندم و دور کردم از گروه را و اثیفه بر وزن سفینه
دریا و دو اثیفه جاییست در عقیق مدینه فی الثغوه بضم اول یعنی سنگ جر و ظرف کلین است و جمع آن ثغو
بدو ضم و الفثاء می آید فی ثنی الشئ از باب سعی یعنی از باب منع مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در اینکه
از باب منع گفته بواسطه آنکه لازم دارد از باب مذکور حرف حلق بودن عین الفعل یا لام الفعل او مگر معتل
شذوذ که تصریح میکند بانکه شاذ است و مصرح بی نامیدن او از این باب و شذوذ او ذکر کرده اند و هم از باب
ضرب مذکور ساخته اند و ثنی از باب ضرب یعنی برکردانید پاره و بعضی از او را بر بعضی دیگر و ثنی از باب تفعل
و انثنی از باب انفعال و اثنونی از باب افعیعال یعنی پس برکردیده شد پاره از او بپاره و اثناء الشئ بر وزن
ابناء و مثانیه بر وزن معالی تاه‌ها و ناکهای او است و واحد او ثنی بکسر اول و مثناة بفتح و کسر اول است و ثنی
الحبل بکسر اول برکردیده شدن مار است یا آنچه کذشته است از او هرگاه برکردیده است و ثنی از هر چیز
برکردیده شدن او است و جمع آن اثناء بر وزن ابناء می آید و شاة ثانیه بر وزن کامله بینة الثنی بکسر اول یعنی
گوسفندیست که بر میکرداند گردن را بعلتی و بیماری و اثنان بکسر اول یکجنس از یکیست و در مؤنث ثنتان
بکسر اول است و اصل اثنان ثنی است بواسطه جمع کردن اثنان او را باثناء بر وزن اشیاء مثل سبب و اسباب
مترجم گوید که مصنف ثنتان را در مؤنث اثنان ذکر نکرده با وجود اینکه قیاس ثنتان بزیادتی هاء بر اثنان است
و ثنتان لغتی است در او بحذف همزه چنانکه جوهری میگوید و اثنتان للمؤنث و فی المؤنث لغة اخری ثنتان بحذف
الالف و لو جاز ان یفرد لکان واحده اث و اثنه مثل ابن و ابنه و ثناه تثنیه از باب تفعیل یعنی کرد او را دو تا
و هذا واحد ما ثنیه یعنی واحد ما ثنیه یعنی این واحد و یکی است پس دو نشود و یم او و هو لا یثنی و لا یثلث یعنی این
پیر است توانا نمیشود برخواستن بیکبار و نه دو بار و نه سه بار و جاء مثنی بفتح میم و منع اجر و ثناء بر وزن
غراب یعنی آمد دو و دو دو زن و اثنان و ثنا بر وزن الی و زیت در هشت و جمع آن اثناء بر وزن
ابناء و اثانین بر وزن اباطیل می آید و آمده است و شعر یوم اثنین فی الکلام و اثنوی بکسر اول و شد یاء
است که روزه میگیرد دوشنبه را همیشه مثانی و مثانه بر وزن معالی قرآن است یا بار یا است بعد از
دیگر یا اینکه مثانه سوره حمد است بواسطه آنکه در هر نماز دو بار خوانده می شود یا از سوره بقره است تا
براءة و یا هر سوره است که از سورهای دراز و کوتاه از مئین و سبع طول و بالاتر از مفصل که از سوره
حجرات است تا آخر قرآن یا اصح اقوال آنکه مثانی سوره حج و قصص و نمل و عنکبوت و نور و انفال و مریم و روم و یس

وهمان و تجربه سعد و سبا و ملائکه و ابرهیم بعض محمد صلی الله علیه و آله و لقمان و عزف و زخرف و مؤمن و جاثیه و حقان
و جاثیه و دخان و احزاب است و مثانی از نازها عود و افست که سعد از نار اول است و واحد آن مثنی بفتح میم و نون آ
و مثنی از رود و بر کرم بدها اوست و مثنی از چهار یار از نوها و از بیجهای اوست و در حدیث است لا ثنی فی الصدقة
بر وزن الی یعنی کرفتن بیشتر صدقه در یک سال دو بار یا اینکه کرفتن بیشتر دو شتر ماده بجای یکی یا اینکه کرفتن
در او نیست و اگر ابتدا است شتر ها بردویم پس این شتر ثنی همراش و ثنی بکر اول است و این بعد از ثنی او است
و ثنی لا ثناء یعنی بازکردن ابدن بیکوی ناسته و نار پس سیار کردن و ثنی لا ثناء دی و بعضها و بیرهها ز نیاد ابداه
از شترها است که میخ او درام بیخی جوان مرد و محجوز ابجوی اکر از نجل و دقتی اخل فار نشد و مثناه بزیادتی
هاء بمعنی و مثنات استاده شتم با موی یا پشم او و که و داده می شود او مثل ثنا به بر وزن کتابه و ثناء با سقاط هاء
و مثل اخر و مثناه انجیریست که خواسته شده است نوشتن او غیر از کتاب خدای یا مثناه کتابیست که در او است اخبار
بنی اسرائیل بعد از موسی حلال کرده اند و او انچه خواسته اند و حرام کرده اند انچه خواسته اند مترجم که تصحیف کرده است
مصنف و اخبار بفتح همزه و اخبار جوانده و عبارت ابنا بر این تغییر داده و نا ملایم شده و صواب احبار بحاء
مهمله است چنانکه از هروی میکوید که قال ابو عبید سالت رجلا من اهل العلم بالکتب الاول عن عرفها و قراها عن
المثناه فقال ان الاحبار و الرهبان من بنی اسرائیل وضعوا کتابا فیما بینهم علی ما ارادوا من غیر کتاب الله و هو
و هم چنین ابن اثیر میکوید که و قیل ان احبار بنی اسرائیل بعد موسی وضعوا کتابا فیما بینهم علی ما ارادوا
من غیر کتاب الله پس صواب در عبارت مصنف در بدل الکتاب غیر احبار بنی اسرائیل تا اخر کتاب و ضعوا احبار
بنی اسرائیل است تا اینکه ملایم شود با کلام بعد از او که کفته که احلوا فیه و حرموا ما شاءوا ابو اسطر انکه حلال
کردن و حرام کردن از احکام است نه از اخبار و بیشتر کفته که کتابیست که در او اخبار بعد از موسی است یا
مثناه سرود کفتن و غناء است یا مثناه انجیریست که در فارسی نامیده می شود و بیتی و ثنیان بر وزن
عثمان انکس است که بعد از سید و مهتر است و دوم او است مثل ثنی بکسر اول و مثل ثنی بر وزن هدی
و بر وزن الی و جمع ان ثنیه بکسر اول است و ثنیا نکسی است که ابتدای او رای و اندیشه و خردی نیست و ثنیا
بناه از اندیشه و رای است و ثنی من الجبل بکسر اول یعنی شامتی یا هنکامی از شب است و ثنیه بر وزن عنبیه
تنکنا است که بالا رفتن از شوار است و بفارسی که جه میکویند یا ثنیه راه در کوه است یا ثنیه کوهی
که بدشواری بر آمده می شود بالای او یا راهی است در چنین کوه یا راهی است بسوی چنین کوه و ثنیه شهید
شدکانند که استثنا کرده است ایشان را از صعقه در انجا که میفرماید که و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات
و من فی الارض الا من شاء الله پس استثنا کرده است شهدا را از ایشان و این شهداء زنده و روزی داده
شده اند و ثنیه یعنی استثناء است و ثنیه از دندانها انچهار است که در پیش دهن است دو تا از بالا و دو تا
از پایین و ثنیه از شتر ماده است که با پنجم سالکی کذاشته و در شتر نر کفته می شود ثنی با سقاط هاء

و ثنیه اسبی است که داخل شده است در چهار سالکی و ثنیه کوسفند چنانکه ده که داخل شده است در سه
سالکی مانند کاو و ماده و ثنیه درخت ماده خرما است که استثنا کرده شده است یعنی کرده نه خرمای خرما
و ثنیا بر وزن بشری از شتری که کشته می شود بجهت قمار سر و دست و پای او و هر چه استثنا کرده تو او راست مثل
ثنوی بر وزن سکری و ثنیه بر وزن نفیسه و مثناه بفتح اول جایکاه هیست و مثنی بر وزن معلی اسم است و اثنی ابن باب
اشتغال یعنی ثنی از باب تفعل است یعنی کرد و دو تا شد و اثنی البعیر از باب افعال یعنی کشت شتر ثنی و شش سالکی
و ثناء بر وزن سماء و تثنیه از باب تفعیل وصف کردن بمدح و ستودن یا وصف بدی کردن است یا اینکه مخصوص
بستودن است و قد اثنی علیه از باب افعال و ثنی از باب تفعیل یعنی ثنا کرد بر او و ستود او را و ثناء بر وزن کتاب
پیش و سرای است و ثناء زانو بند شتر است و روایت شده است ابن عمر انان بیند و ثنما از باب ضرب یعنی
کوا و نجوم شد و ثنا طاه از باب تفاعل یعنی انکار را با او و ثوی ثویا المکان و با المکان ثوی از باب ضرب یعنی
انتوا بر وزن سماء و ثویا بضم اول و تشدید یاء است و اثوی به از باب افعال یعنی دراز کرد ایستادن باو ار ایام
ثوی بالمکان یعنی فرود آمد انجا و اثویته از باب افتعال یعنی لازم کردم فرود آمدن در انجا مثل ثویته از باب
تفعیل و اثویته یعنی مهمان کردم او را و مثوی بفتح اول و فتح اخر جای فرود آمدن و منزل است و جمع آن مثاوی
بر وزن مراثی می آید و ابو المثوی صاحب خانه و منزل است و ابو المثوی کنیه مهمان است و ثوی بر وزن غنی
خانه ایست که اماده کرده شده است از برای مهمان و ثوی یعنی اسیر و دستکیر شده است و او ایستاده و عنکبوت
کننده در یکی از جوهین مکه و مدینه است و ثویه بر نیاد ه فتحها جایکاه هیست و ثویه بر ایمیکویند و ثایه
بتخفیف یاء و ثویه بر وزن عنبه فرو بر وفیت ترفشا بهت که باندازه نشستن تو است مثل ثوی بضم اول
و تشدید واو و مفتوح و ثایه جایکاه شتر است دور یا در بیرون خانه ها مثل ثاوه بواو بدل یاء و تثوی
تثویه از باب تفعیل یعنی مرد و ثوی بر بناء مجهول یعنی بکور کذاشته شد و ثوه بضم اول و تشدید واو و قماش
و متاع خانه است و جمع ان ثوی بر وزن هدی می آید یا اینکه ثوه و ثوی بر وزن حتی کهنه پارههای
شل کلوله پیچی که دور زده می شود بر او و مثل شتر با اینکه پاره فسوخ یا اینکه ثوه بضم اول بلندی و سنکی
در زمین و ای جا کرد صف کرده شده است بالای او سنکها از برای که پشت شدن بادو راه راست یا کهنه است
در بر و مثل شیر و تنی کرد و در زده شده است نکاه میدار دان که دوا از رسیدن بزمین و ثاوه بر
وزن طاعه جایکاه هیست و ثاء حرفی از حروف هجا و قافیه ثاویه یعنی شعر هست که قافیه او ثاء است
ثی الیه بر وزن نیه جایکاه کوسفندان است فصـل الجیم الجائی بر وزن علی و جوه بر وزن
جوه کرد و رنکیست در سرخی با تیره کیت در رنک کر شکیست یعنی الفرس از باب فتح و جائی از باب فتح و اجا
از باب افعال یعنی تیره رنک شد اسب و صفا ان اجأی بر وزن احمر در مذکر و جأواء بر وزن
حمراء در مونث است و جؤه بضم اول بر وزن جوه زمین سترست در سیاهی و جائی الثوب از باب فتح

جاما بفتح اول یعنی دخت جام را ونیکو کرد وجاء الغنم یعنی نگاه داشت گوسفند را وجای یعنی پوشیده پنهان
ودر پرده کرد وجای یعنی باز داشت ومالید وپنهان کرد ودر مثل است که احمق لا یجای مرغه یعنی کول احمق را جز رفت
کرنا ریندارد لغایه همش واوجاوه بروزن کتابه دیگدان وغلاف دیگ یا چیزیست که نهاده می شود
برا و از پوست ما نند او ومثل جاوه بروزن کتاب وجواو بواو بدل الهمزه وجاه بها بدل از ال اخر وسقاء
مجی بروزن مرمی یعنی شکسته که برابر کرده شده است میان ده وپاره وریغر از ده وروی او وجوء بروزن
بُسر دوغ وآب است وجبی الخراج از باب ضرب وازباب منع ومصدر او جباوه بروزن کتابه وجبایه بیاء بدل
واو وجبی القوم وجبی القوم وجبی الماء فی الحوض جبا بحرکات ثلاث در اول وجبا بفتح اول وزیادتی یاء
در اخر یعنی گرد کرد باج وخراج را وگرد کرد اب را در حوض وجبا بروزن عصا جای کند نجاه ودهن اوات
وجبا پیش آمدن از هنده شتر است بکرد پیش آمدن شتر یا پس کرد که اذ ابن ابی شتر در حوض تا آنکه
شترها پس میاورد شترها را وجابیه بروزن کاظمه حوض بزرگ است وجابیه یعنی گروه وجماعت واسم ده هیئت در
دمشق وباب الجابیه در یستار ازدرها او وجلب بروزن ناضح ملخ است وجبایا بروزن هدایا چاهها
که کنده ونو پیدا کرده میشود ودر انها شاخها ناکرده واجباء از باب افعال یعنی برگزید او را وجبی تجبیه
از باب تفعیل یعنی نهاد دستها را بر زانوها یا نهاد بر زمین یا در افتاد بر روی واجباء از باب افعال
ناپدید وپنهان کردن مرد است شتر را از زکوة وصدقه کبیر یا واجباء فروختن کشت در زرعت پیش از
آشکار شدن نیکویی او وجبیه از باب تفعیل ایستادن مانند ایستادن درکوع کشنده وجی از باب منع
وازباب ضرب یعنی گرد کرد ومصدر او جبو بکسر اول بروزن حلب وجبا بروزن نحو وجباوه بروزن
کتابه وجبایه بیاء بدل واو وجبا بقصر بروزن عصا است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در ذکر
جبی ازباب سعی بلکه از باب وعا وازباب رمی است چنانکه جوهری وصاحب شمس العلوم وتاج المصادر نقل
وضبط کرده اند بواسطه نبودن عین الفعل یا لام الفعل از حروف حلق وجباوه بروزن کتابه وجبوه
بکسر اول وجباوه بهمزه بروزن کتابه وجباء بروزن کتاب وجباوه بروزن سحابه اخیر بیت که کرکرد کرده
شده است ودر حوض آب وجبا بروزن علی حوض است یا لجبای کسی است که آب میکشد بر روی نور ودر آن
چاه وجمع ان اجباء بروزن اسماء میاید وجابی بروزن قاضی اسم است والجبوه بحرکات ثلاث در اول سنگها
فراهم آمده شده است وبمعنی چبه دوش است وبمعنی خندق وفراهم آمدن ومعنی میان است وجبی الحرم
بضم وکسر اول وفتح ثلاثا انچه فراهم آمده است در حرم کعبه از سنگهای که نهاده میشود وجابها وکنارهای
حرم با سنگهای بر پا کرده ایست که کشته میشود در او گوسفندهای قربانی وغلط کرده است جوهری که گفته
است که سنگها ای است که فراهم آمده است اما نداختن سنگهای فراهم جوع مترجم گوید که هرگاه جبی در لغت
سنگهای فراهم آمده باشد پس سنگهای فراهم آمده از رمی جمار را بمعنی الحرم میتوان گفت چنانکه جوهری

کف

کند وجثا از باب نصر وازباب ضرب جثوا بروزن سمو وجثیا بضم وکسر آن یعنی نشست بر دو زانو یا ایستاد
بر اطراف انگشتها واجثاه عنوه از باب افعال یعنی نشانید اورا بدو زانو عنوه خویش ووصف ان جاث بروزن قاض جمع
او جثی بضم وکسر اول وکسر ثاء می اید وجاثیت رکبتی الی رکبتیه از باب مفاعله یعنی نشستم زانو بزانو وتجاثوا علی الرکب
ازباب تفاعل یعنی نشستند با یکدیگر زانو بزانو وجثاه بروزن سحابه بروزن رابخ وکالبد را میگویند
وجثاء یعنی پاداش وجزاء است وجثاء یعنی اندازه ومقدار است وجثی بروزن سمی کوهیست وجثون الابل
وجثیتها بواو ویاء یعنی کردم کردم شتر را اجحاه از باب نصر جحوا بفتح اول یعنی از بیخ کند وهلاک کرد او را واجتحا
احتجاه ازباب افتعال وجحوان بروزن سکران مردیست وجحی بروزن هدی لقب ابی الغصن دجین بن ثابت است
وغلط کرده است جوهری مترجم گوید که گذشت در غصن که ابو الغصن دجین بن ثابت است وجحی بیت یا کنیه او است
ودر اینجا میگوید که جحی لقب ابی الغصن است وجحا یعنی ایستاد اینجا وراه رفت وگام زد وجحوه بفتح اول یک گام زدن است
وجحوه بمعنی بدی است وحاجی بروزن کامل یعنی ایستاده ودر برابر درنگ ونمازی نیکو گذارنده است والجحو
بفتح اول فراخی پوست وسست شدن او وگلی گوشت را بها است ووصف دمذکر اجحی بروزن احمر ومؤنث
جحواء بروزن حمراء است وجحی المصلی تجحیه از باب تفعیل یعنی بالا برداشت نمازکننده شکم را از زمین در سجده
کردن وجحی اللیل یعنی میل کرد شب بروز شدن وجحی الشیخ یعنی خمیده مرد پیر واما این است حدیث که کالکوز
مجخیا بصیغه اسم فاعل وغلط کرده است جوهری مترجم گوید که جوهری میگوید که التجخیه المیل ومنه قول حذیفه
کالکوز مجخیا وهم چنین ابن اثیر میگوید که در حدیث حذیفه کالکوز مجخیا المجخی المائل عن الاستقامة والاعتدال
فشبه القلب الذی لا یعی خیرا بالکوز المائل الذی لا یثبت فیه شیء وهم چنین در تهذیب ازهری وصواب گفته
جوهری است بواسطه انکه در کوزه انحناء نباشد بلکه میل بکند یا فتادن ودر شیخ انحناء است ومناسب کوزه
نیست وتجخی علی الجمر از باب تفعل یعنی خوشبوی کرد خود را بر بخور ودر بخور سوز وتجخی الکوز یعنی بروی افتاد
کوزه وقد جخوته از باب نصر یعنی بروی انداختم کوزه را والجدا بروزن علی وجدوی بروزن سکری باران
عام است یا باران است که دانسته نمیشود پایان او وجدیً وجدوی یعنی بخشش است ودر تثنیه
جدوان بفتح اول بواو است وجدیان بیاء نادر است وجدا علیه یجدو از باب نصر واجدی از باب افعال
یعنی بخشید برا وجادی بروزن کامل طلب کننده بخشش است مثل مجتدی بصیغه اسم فاعل ازباب افتعال
وجداه از باب نصر جدوا بفتح اول واجتداه ازباب افتعال یعنی خواست از او حاجت ونیاز وجدا الله
بروزن علی اخر روزگار است وجد جدا یعنی نیکویی فراخیست والجدی بفتح اول نوازیچه ها برا است ودر
فارسی بزغاله میگویند وجمع آن اجد بفتح اول وجداء بروزن رجال وجدیان بروزن غلمان می اید
وجدی از ستاره ها که در نزد بنات نعش است وجدی که جید بدلو او برج است ونیز نام ستاره
وجدیه بروزن رمیه کهنه پاره که است که گذاشته می شود زیر زین وپالان مثل جدیه بفتح اول جیم

جدیات بتحریك می آید وجدیه خون روان بر زمین است وجدیه ناحیه وسوی است وجدیه پاره از رنگ
وجدیتر رنگ زرد ویا ست وجدیتر بر وزن هیته کوهیست وجودی بر وزن کامل زعفران است مثل جادیا
باء بر وزن نافقاء وجادی بمعنی شراب است واجدی الجرح از باب افعال یعنی روان شد ریم وجراحت
وجدیته از باب ضرب یعنی خواستم بخشش او را وجدایه بر وزن سحابه وکسره داده می شود اول او
واهو بره وقرال است وجذی بر وزن سمی اسم است وجذاء بر وزن عزا جای دیدن ضربه وجای
مثلا ضرب سر در سر جذاء او نزاست وَجَذا از باب نصر جذوا بفتح اول وجذوا بر وزن سموا یعنی
ایستاد بر پای مثل اجذی از باب افعال یا اینکه نشست بر روی زانوها یا اینکه برکناره انگشتها
وجذا القراد فی جنب البعیر یعنی چسپیده کنه بر پهلوی شتر ولازم او شد وجذا السنام یعنی برداشت
کوهان شتر بیمر را واجذی طرفه از باب افعال یعنی برپای کرد کنار او را وانداخت پس سرخود وجوا ذی
بر وزن جواری شترانیست ماده که می ایستد در رفتن گویا که کنده می شود وجذوه بحرکات ثلثه را اول
پاره از آتش وانکر سرخ شده ویاره او است وجمع ان جُذیً بر وزن هُدًی ویکسر اول وجذی
بر وزن رضیً وجذاء بر وزن رجال می آید وجذاه جایکاهیست ورجل جاذ بر وزن قاض یعنی
مردیست که کوتاه است قولاج وباع او ومجذاء بر وزن محراب چوب کردیست که بنا نمی یکند باو
اعراب واو ازافزار جنك وکار زار است ومجذاء مقدار پرنده است واجذی الفصیل از باب افعال
یعنی برداشت کوهان بچه شتر بیمر ومجذ وذی بصیغه اسم فاعل از باب افعیعال کسیست که ملازم می شود
جای خود وبالا نرود وَجَذَیتُه عنه از باب ضرب واجذیته از باب افتعال یعنی باز داشتم او را از وادن
وجذیه بکسر اول بیخ دین درختانست وجذی هرچیزیا اسقاط هاء تزاو است وتجاذی از باب تفاعل
یعنی کشیده شد وبیرون امد وگفته می شود که الحجام یتجذی بالمحاجة از باب تفعل واین تجذی بالیدن
وکشیدن کبوتر بردم خود راست بزمیں در عقب ماده هرگاه باناک کرده ومی خواهد که جفت شود الجرو
بکسر اول جزو از هرچیز است حتی حنظل وخربزه ومانند ان وجمع ان اجر بر وزن احد وجراء بر وزن
رجال می آید وجرو بچه سك وشیر است وجمع ان اجر بفتح اول وضم بکسر ها اصل ان افعل است واجویه
بر وزن ازجر واجراء بر وزن انجاد وجراء بر وزن کتاب وغلاف تخم بندهای غلهاست در سرهای
شاخها وجو ومیوه را میگویند در اول بار که روئیده است وجرو بمعنی الماس که کوهها ودر کلمه
وکلبه مجر بر وزن محسن ومجربه بزیادتی هاء یعنی سکیست صاحب بچه وجروه بکسر اول شتر ماده کوتا
واسم دو اسب است وجروه بفتح اول بطنی است از عرب وجرو بکسر اول وجرة بر وزن سمی وجریه
بزیادتی هاء نامها است جَرَی الماء وحلی یجری از باب ضرب جریا بفتح اول وجریانا بر وزن رمضان
وجریه بکسر اول وجری الفرس وغیره جریا بفتح اول وجراء بر وزن رجال یعنی روان شد اب واسب ومانند

ان

ان واجراه از باب افعال یعنی روان کرد او را واجاراه مجاراه وجراء از باب مفاعله یعنی روان شد با او
واجری بکسر اول وشد یاء بمعنی روان شدن است وجاریه بر وزن کامله آفتاب وکشتی ونعمت از خدای
عز وجل است وجاریه بمعنی دختر از زنان است یعنی جاریه جوان از زنان است مترجم گوید که غلط کرده است
مصنف در فتیه بفاء وتاء چه باین معنی در کتب مذکور نیست وصواب قینه بقاف ویون یعنی کنیزک است
چنانکه ابن عباد میگوید که انما سمیت جاریة لانها تجری فی الحوائج وهمچنین در اساس ومهذب وقانون
اللغة وغیر اینها بکنیزک تفسیر نموده اند وجمع ان جوار بر وزن قوافل می آید وجواری بعنی الجواری بر وزن
صحاری وجوار بر وزن سحاب وجرایه بر وزن ملایمه وجراء بکسر اول است یعنی کنیزکیست که آشکار است
کنیزک بودن او ومجری بر وزن مقعل در شرح حرکت حرف روی است ومجاری بصیغه جمع مجری اجوهای
حوض هاست وگفته خدای که بسم الله مجریها بفتح وضم اول در مصدر است از برای جری واجری که مجری بفتح
مصدر جری ومجری بضم مصدر اجری است چنانکه جوهری گفته ولی در عبارت مصنف تقدیم بالفتح است
و بالضم از باب افعال وجاریه اسم مرد است واجریا بکسر اول وشد یاء وبعض ومثل احریان راهی است که
بیگیری تو در او وروان می شوی براو واجریا بمعنی سرشت وخوی است مثل جریا باسقاط همزه بر وزن ثنا
واجریه بکسر اول وشد یاء وجری بر وزن غنی یعنی وکیل وکار دان است از برای واحد وجمع ومونث
واجریه یعنی رسول وپیغام بر ویعنی مزد ور ویعنی ضامن است وجرایه بفتح وکسر اول وکار دانی است واجری
از باب افعال یعنی روان کرد وفرستاد وکیل وکار دانی مثل اجری از باب افعال واجرت البقلة یعنی کشت
از برای تو بجر ها وشاخهای خود وجرتی بر وزن ذمی ماهیست معروف وجریه بزیادتی هاء سنك دراز
است وگفته می شود که صلته من جرائك بسکون ومترجم گوید که صواب بتخفیف وقصر است بواسطه انکه
وقتی که قصر کرده شد لازم او اشاده است سکون اخر پس یکی خواهد بود ومدد داده می شود احراد
یعنی کردم او را از برای تو وان بر تو مثل جرائك بر شقیل وقصر وازابن بر ظاهر شد که سابق بر این تخفیف
وقصر است وحبیبه بن ابی تجراة بضم وفتح اول زنی است صحابیه یا تجراة برای وهمزه است نَجَزاه بر وزن رما
پاداش چیز است مثل جاریه بر وزن کامله وجزاه به وجزاه علیه یعنی پاداش داد او را بپاداش وجزاء
بر وزن سماء وهمچنین جازاه مجازاة وجزاء از باب مفاعله ومجازی ربه وتجزاه از باب تفاعل یعنی باز خواست
از او دوام وقرض را واجتزاه از باب افتعال یعنی طلب پاداش کرد از او وجزی الشیء یجزی از باب ضرب یجزی بر
وزن متعال یعنی بس امد اورا وجزی عنه یعنی بر داشت از ان چیز واجزی کذا عن کذا از باب افعال یعنی ایستاد همچنین
وکافی بنیت واجزی عنه مجزی فلان بضم اول وفتح اول وقصر اخر ومجزاه فلان بفتح وضم وفتح اول وقصر اخر ومجزاة
فلان بفتح وضم اول بزیادتی هاء یعنی بی نیاز شد از ان با والغتی است در همزه وجزیه بکسر اول باج وخراج زمین است
یا جزیه ایست که گرفته از جماعت بنهادی از بزرهای ایشان وجمع ان جزیً بر وزن رضیً وجزیً بکسر اول

مجلاء بر وزن رجال می آید و لجئ الی الکیس از باب افعال یعنی لجا بهم آمده جزیی بکسر اول وجوی بر وزن سمی
دجونی بر وزن علی وجاذی بر وزن کامل نامها است وجاذی اسم اسپی است نجِ جساة از باب ضرب یعنی سخت شد
وجاسا از باب تفاعل یعنی دشمنی کرد او را و الجَوی بفتح اول یعنی کان سل است و تشی است ودجبا بهمزه والجوّ
بفتح اول انجر ایست کر کرد کرده تو بدست از سر کین و غیر آن و سکینی او را تو ده و جیر بر وزن هیر بشدّ از
جواست وجاعیر بر وزن کامل [illegible] کو ایست وجفا الشیء از باب نصر جفاء بر وزن سماء و تجافی از باب
تفاعل یعنی لازم شد و قرار نگرفت بجای خود و اجتفیته از باب افتعال یعنی زایل کردم و دور کردم او را
از جای او وجفا علیه یعنی گران شد بر او وجفاء بر وزن سماء یعنی درشتخوی و بد بودن نقیض خوش
خوی و سلک بود نات وجفا مقصور نیز می آید وجفاه جفوا بفتح اول وجفاء بر وزن سماء یعنی درشت
خوئی و درشتی کرد او را و بیز جفوه بفتح و کسر اول یعنی در او بدی و درشتی هست بس اکوهستان کس جفو
بر وزن [illegible] یعنی جفا کرده شده کفته شده است کر بر جفوه بفتح اول یعنی بر او درشتی و بدی کرده شده
وجفا ما لر یعنی بدی کرد سوی خود و ملازمت و پرستاری اینها نکرد وجفا السرج عن ظهر یعنی برداشت
زین را از اسب مثل اجفا السراج از باب افعال وجل جافی الخلقه و الخلق یعنی مرد بسیار درشت اندیش
سر بد خوی و تجفی الفراش و غیره از باب استفعال یعنی نرم گستردنی و غیر او را درشت و اجفی الماشیة
از باب افعال یعنی بخایند ستور را و نکذاشت که بجود چیزی جَخِیَه اجخیه از باب ضرب یعنی انکندیم او را
وجخا بر وزن تمام کشتی برداختیر و خالی شده است مجخی بر وزن مرمی یعنی مجخو جفا کرده شده
تجلا القوم عن الموضع وعن الموضع یعنی بیرون شدند آن کروه از آنجا و ز دوده و پراکنده و پنهان
[illegible] شدند و مصدر آن جلو بفتح اول وجلاء بر وزن سماء می آید وجلوا از باب افعال نیز بهمان
معنی است با اینکه جلا از باب ضرب پراکنده شوندهای از ترس واجلی از باب افعال پراکنده و پنهان
شده از قحط و خشکی سال است وجلاه الجدب از ثلاثی واجلاه از باب افعال واجتلاه از باب افتعال
یعنی پراکنده و پنهان کرد ایشان را قحط و خشکی سال وجلا النحل جلاء بر وزن سماء یعنی دود کرد بر
مکنهاء عسل از برای دور شدن و بزرگ شدن و برداشتن انگبین اینها وجلا السیف والمرأة جلوا بکسر
اول وجلاء بر وزن سماء یعنی روشن کرد شمشیر و آینه را و زدود زنگ اینها را وجلا الهم عنه یعنی برد اندوه را
از او وجلا فلانا الامر یعنی کشود و برهنه کرد فلان را از آن کار مثل جلاه از باب تفعیل و مثل جلا عنه و انجلی
از باب انفعال و تجلی از باب تفعل یعنی پس روشن شد و زدوده شد زنگ و برهنه و روشن شد از آن کار
وجلا بثوبه یعنی انداخت جامه را وجلا یعنی بلند شد وجلا العروس علی بعلها جلوه بحرکات ثلاث در اول وجلاء
بر وزن رداء واجتلاها از باب افتعال یعنی آشکار کرد زن عروس را بر شوهر برهنه شده روی وجلاها
از باب ضرب وجلاها زوجها از باب تفعیل یعنی بخشید عروس را شوهر او کنیز کی یا مانند او در آن وقت

و از اینها یعنی روکشان میکویند وجلوه عروس انچیزیست که بخشیده است شوهر او را واجتلاه از باب افتعال
یعنی نظر کرد بسوی او وجلاه بر وزن سماء کا حلی بر وزن رامی یعنی روشن و کشاده است وانت جلاء یوم یعنی اینست دوم
من انجا [illegible] روشنی و سفیدی روز وجلا بکسر اول یعنی سرمه یا سرمه خاصی است وجلی بصیغه تجلیه از باب تفعیل
یعنی انداخت چشم سرمه را وجلی البناء وتجلیه از باب تفعیل وتجلیا از باب تفعل یعنی بلند کرد بانسه او نکر ایست
با طراف وجلا بقصر [illegible] برهنه شدن پیش سر است از موی یا نیمه سر یا فزونتر از کل بودن سر است جلی
از باب فرح جلی بفتح اول و وصف آن در مذکر اجلی بر وزن احمر و در مؤنث جلواء یعنی اصلع است و ابو واجلی
بر وزن احمر مرد [illegible] نکو روی پیش سر [illegible] موی است و ابن جلا بر وزن علی یعنی کسی است که روشن است کار او
مثل الجلی بر وزن احمر وجلی بر وزن علی اسم مردی است معروف واجلی از باب افعال یعنی [illegible] ورشد واجلی یعنی
شاب کرد واجلی جایگاهیست وجلوی بر وزن سکری ده [illegible] مترجم کوید که حموی در بدل الفیه کفته است که جلوی
اینست از آبهای جناب وجلوی اسم [illegible] است وجلی بر وزن غنی یعنی روشن است و بعلتنم من اجلاک
بفتح و کسر اول یعنی کردم او را از بهر تو وجالیه بر وزن کامله اهل ذمه [illegible] بهاری است با سطر انکر عمر بن
اورد ایشان را از جای [illegible] وجلائه بفتح و کسر اول ومثل الحوار یعنی بر چیزی خط
کرده میشود از نیمهای نیکی و اجلولی از باب افعیعال یعنی بیرون شد از شهری بسوی شهر دیگر و جلوان
بکسر و فتح اول اسم است و ابن جلا بر وزن حتی از بزرکان صوفیه است نجِ الحِلی بکسر اول یعنی بر وزن از زیت
بام است نزعم او وحلیت العین از باب ضرب یعنی حلوت است یعنی روشن کرد دشمن را و کفته می شود که
الله تجلی الساعه از باب تفعیل یعنی آشکار کرد خدای ساعت را و تجلی کذا از باب تفعل یعنی بلند کردید
هم چو این را و تجلی الشیء یعنی نکریست بان چیز و تجلی بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل اسم است پیش از
ان ابتهای کردد و انجیست فی الجماء بر وزن سماء وجماوه بنیاد [illegible] کالبد از هر چیزی و حجم و کرانه و پراکنده
او است وجما مقصور بفتح و ضم اول برآمدکی و آماسی است در پستان و سنک برآمده و بلند شده بر روی
زمین است وجما بفتح اول اندازه و مقدار چیز است وجمات هر چیز است وجما از فرزند در شکم و غیر او
جنبیدن و فراهم آمدن او است و برآمدکی و آماسی است در بدن و عضو داده میشود اول العدد در هم و تجمی
القوم از باب تفعل یعنی فراهم آمدند آن کروه بیاره نجِ جَنا الذنب علیه از باب ضرب یعنی کشید کناه را
بسوی او و مصدر آن جنایه بر وزن کتابه است یعنی کناه کردن و جنی الثمره یعنی چید میوه را مثل اجتناها
از باب افتعال و تجناها از باب تفعل وهو جان بر وزن ناصح یعنی او کناه کننده است جمع آن جناة
بضم اول بر وزن رماه وجناء بر وزن کفار می آید واجناء بر وزن انجار در جمع او نادر است وجناه
او تجماه ایاها یعنی چید او را از برای او [illegible] هر چیزی که چیده میشود بر او وجنی بر وزن عصی وجناة بر وزن
ثلاثه است وجنا بر وزن علی یعنی زر و طلا است یعنی مهر سبندی است که او را کوش ماهی میکویند [illegible]

خرمای نارسیده و صلات بجمع آن اجاء بروزن اشجار مجاید و اجتینا ماء و مطر از باب افتعال یعنی آمدیم
آب باران را و آشامیدیم او را و اجتنی التمر یعنی رسید میوه درخت و اجتنی الارض یعنی بسیار شد چیده
شده و گیاه زمین و شرجبی بروزن غنی یعنی میوه ایست که چیده شده است در این ساعت و تجنی علیه از باب
تفعل یعنی دعوی کرد بر او گناهی را که نکرده است آن را و جنیه بروزن نغیده دوایست از حنظ و جنابسم
و جنا بستاه بروزن سکری شهریست و جنی بروزن لبنی اسم زنیست و کنیت ایشان از برای
کرد طایفه یعنی لحیات و صواب آن است جنی بدال است و جنی که ذکر کرده شده و جوانی بروزن صحیح
جواب و سوی اداست الجواء بروزن حمراء یعنی جااء است یعنی زمین کوثر پشت و مذکور آن اجنی بروزن
احمر بین الجنا بروزن علی یعنی آشکار است کوثر پشتی او و لعنی است در همه ز الجو بفتح اول فضای میان زمین
و آسمان است و الجو حدیث است از زمین را میگویند مثل جوه بزیادتی هاء و جمع جوالو بروزن جبال
می آید و جود درون خانه است مثل جو اینه بفتح اول و تشدید واو و یاء و جو عمامه است و سیزده جای دیگر است
غیر عامه و جو جاه بروزن صوضاه صدا کردن شتر است و اصل آن جوجه بروزن خلله است و جو
بضم اول باره ایست که بیند کرده می شود در مشک و جواد بمعنی او از باب تفعیل یعنی پینه کرد پاره را بمشک
و حبك و جوه پاره از زمین است که در او سبزی هست و کوی و کوه و غیر او است و جو رنگیست
مانند گندم گونی الجوی بروزن علی خواستنی است درد درون کرد الجوا هد و بمعنی اندوه است
و بمعنی ایکندیده است و بیماری سل و بد دراز کشیدن بیماری است و درد دسته و سینه جوی
از باب بفتح جوی بروزن عصا و صفا آن جو بروزن کتف و جوی بروزن عصی و این وصف کرده
بمصدر است یعنی دردمند شد سینه و جوی از باب مذکور واجتواه از باب افتعال یعنی ناخوش داشت
او را و از و جوی بروزن خم و جوی بروزن غنیه یعنی زمینی است که پیش نه موافق و جوی تغییر
و غیر یعنی ناخوش آمد نقل او از او و جواء بروزن کتاب دوختن بوج شتر است و جواء درون از زمین
و فراخ از دو دها است و جواء جایگاهیست در عمان و جواء مانند توشه دان است از برای
شبان و افزار دان او است و جواء آبیست و قود قضر و جایگاهیست در یمامه و در دوری آب
دو دبار عبس و چیزیست که نهاده می شود برا و دیگ و مانند غلاف است از برای او مثل جوبر بضم اول
و جیاء بروزن کتاب و جیاء بزیادتی هاء و جاوی الابل از باب مفاعله یعنی خواند شتر را با آب
جیاده بروزن کتاب بطنی است و جوی بروزن غنی تنگ سینه است که هویدا کرده نمیشود از آن تنگ
زنان او و بخفیف یاء آب کندیده است و جیبه بکسر اول آبیست که کرده است و او یاجیه خانه
که فراهم می آید در او آب و جاء کندیده است و اجوبت البلد از باب افعال یعنی او غم دیگ را
بفتح اول دبر کشوده شده برهنه است مثل جهواء بروزن حمراء و بعضی اخو و جهوه یعنی پشته

وجهو از بالا بنده نا پیشان شترا است و اجهت السماء از باب افعال یعنی کشوده و پاک شد آسمان و اجهت
الطریق یعنی روشن و هویدا شد راه ها و گفته می شود اجهت فلانه علی زوجها هرگاه ابستن نشد زن بر
شوهر نا جهی فلان علینا یعنی مجل و دو فنی کرد فلان بر ما و جهی البیت از باب فتح یعنی خراب شد خانه
مثل جاه بروزن کامل یعنی بیرون خانه ای است خراب و جاء مجر بروزن محسن یعنی چیزیست بی پرده
و اجهی بروزن احمر یعنی موی و کل هر است و انیقه جاهیا بروزن کامل یعنی آمد او را آشکارا
و جهی الشیء تجهیه از باب تفعیل یعنی فراخ کرد زخم و روش سر را و جاهاه از باب مفاعله یعنی بازیدن
و فخر کردن بر او است الجباء بروزن کتاب و جاوه بزیادتی هاء و جیه بکسر اول و فتح و تی است
و جی بکسر اول دو دی است و جی بفتح اول البت اصفهان یعنی در دین مذبا جیه بزیادتی هاء است
و غلط از جد کذشته است از جوهری در گفتن او که در اهم ز اینجا شهر بجیات بس بدو نسبی کرد او
گفته است که او غیر با اصفهان پس جمع کرده شده است جی با اعتبار اجزاء و صواب شهر بجیات جمع
شهر بجی است و جایاه مجایاه از باب مفاعله یعنی برابر کرد او را و الغتی است در همزه فصل الحاء
حبا از باب نصر و مصدر آن حبو بروزن سمو یعنی نزدیک شد و حبا الشیء السیف یعنی دراز شد
سر استخوانهای پهلو بر دیکشد و حبت الاضلاع الی الصلب یعنی پیوسته شد پهلوها بر پشت و حبا
السیل یعنی نزدیکشد کذرگاه آب سیل پاره از پاره و حبا الرجل یعنی راه رفت از مرح بدستها خم
و حبا الصبی حبوا بفتح اول یعنی راه رفت کودک بدبر و بر شکم خویش و حبت السفینه یعنی روان شد
کشتی و حبا ماحوله یعنی نوردکرد پیرامون او را و منع کرد مثل حباه تحبیه از باب تفعیل و حبا الکلا
یعنی بجا ماند سو ار لاغری و منع جنبد و حبا الشیء له یعنی پیش آمد اجخبر از برای او و بس او
خلیی بروزن کامل و حبی بروزن امیر است و حبا فلانا یعنی بخشید او را چیزی و پاداش بی
منتی یا اینکه عام است و اسم حباء بروزن کتاب است و حبو بمجرای ثلاثی در اول است و حبا
فلانا یعنی باز داشت فلان از او و منع کرد و این ضد است و حلبی بروزن کامل کسیست که بلند است
در شهای او بنا کردن و حابیه از پستها آنست که از زمین بر سیکرد و بسوی نشانه و حابیه گیاه
و حایبر بزیادتی هاء ریگیست که بر دوید آن گیاه را و احتبی بالثوب از باب افتعال یعنی پیچید
که جامه را یا اینکه گرد کرد میان پشت و ساقها را بدستار و مانند آن و اسم حبوه بفتح و ضم اول
و حبیه بکسر اول و حباء بکسر و ضم و مثل احزات و حباه محاباه و حباء از باب مفاعله یعنی یاری کرد
او را و خاص کرد و میل کرد بسوی او و حبی بروزن غنی بضم داده می شود ابر نیست که مشرف است بر افق
بر زمین یا ابر نیست بعضی بالای بعضی و گفته می شود که در حبی احتبی از باب افعال یعنی افتاد تیر او فرح
از نشانه و حبه بروزن شبر دانه انگور است و جمع آن حبی بروزن هدی می آید و الحنو بفتح اول

بمعنی وبد نسخت است دیو رو کردن برنجابه وکلیم استکر چیبده می شود باو و الحثی بروزن غنی از دو مثلا
یا بدا و یا خشک اوست و متاع زنبیل یا زنبیل است و شل حرما د پوست های او و سرکین و پوست علی
مانی شده است و حافی بروزن کامل بیمار ناشمانده است و حیثه از باب ضرب واحیثه از باب
افعال بمعنی وختم واستوار کردم و نا پیدم او را و در بحثات الحلق صیغه اسم مفعول از باب افعال یعنی سخت
استوار کرده شده از پیش مترجم گوید که در نسخهای کتاب بحثات بتاء دراز است وصواب بثاء کرد است و حثی
التراب علیه حثوه از باب نصر و حثیه از باب ضرب و مصدر آن حثوا بفتح اول و حثیا بیاء بدل واو یعنی
ریخت خاک را بر او و حثی التراب یعنی پس زده شد خاک نفس او و مضارع ان یحثو از باب نصر و یحثی از باب ضرب است
و حثی بروزن علی خاک ریزه ریزه شده است و حثی پوست خرما و جمع و جمع حثاة بزیادتی هاء است و حثی کاه
یا ریزه ریزه یا خشک و ریزه اوست یا کاهیست که بکوبی شده است از دو از وحثی بفتح اول آن چیزی که
کرد و داشته شود بدو دست را و حثو قلم یعنی بخشید از برای او اندک را و حثوا بروزن صحرا یعنی زمین
پر خاک و خاک شاه مثل ناغفا است در وزن و معنی یا خاک نا مغاه است که بروزن نا او رده است موش او را
از سوراخ واحثث الجبل البلاد از باب افعال و احاشتها بتلبیه یعنی کوهسا بهما شهرها را و الحجی بروزن الی
بمعنی خرد و زیرکی و معنی مقدار و اندازه است و جمع آن احجاء بروزن انجار می آید و حجی بروزن علی بمعنی ناحیه
دسوی است و جمع آن احجاء بروزن انجار می آید وکلمه محجیه بروزن مهتیه یعنی سخنی است که مخالفت دارد
لفظ او با معنی او و این احجوه بضم اول و ثالث و شد واو است و احجیه بدل واو است و حاجیته محاجاة
و حجاء از باب مفاعله محجوه از باب ثلاثی یعنی بزه کردم او را و اسم آن حجوی بروزن بکری و حجیا بضم اول
و فتح ثانی و قصر آخر بصیغه حجوی است و حجا بالمکان حجوا بفتح اول یعنی ایستاد در آنجا مثل تحجی از باب تفعل
و حجا بالشی یعنی بخیلی کرد با چیز و حجا الریح السفینه یعنی راند باد کشتی را و حجا السر یعنی نگاه داشت او را
از نهان و حجا الفحل الشول یعنی بانگ کرد نر کشن ماده دم بر داشته از شتر را پس شناخت ماده با نگ او را
پس گردید بسوی او و حجا یعنی باز داشت و منع کرد گفته می شود که حجوته عن حاجته یعنی منع کردم او را از حاجت
او و حجا یعنی گمان کرد آن کار را پس دعوی کرد بگمان و یقین نداشت او را و حجا القوم حزاهم مترجم گوید
که در نسخهای کتاب حزاهم بحاء مهمله است یعنی با دانش داد آنگروه را و این غلط است وصواب حزاهم بجاء مهمله یعنی
گمان کرد ایشان را چنانکه جوهری میگوید که حجا الرجل القوم کذا و کذا ای حزاهم و ظنهم کذلک و حجی به از باب
فرح یعنی حریص شد باو و ولازم او شد و حجا یعنی گرد بد و گذشت از او و این ضد است و هو حجی بروزن
غنی و حج بروزن کتف و حجی بفتح جیم مثل فتی یعنی او سزاوار است و انه لمحجاة یعنی او جای سزاواری است
و ما احجاه از باب افعال یعنی چه چیز سزاوار کرده است او را و احجج به بصیغه امر از باب افعال یعنی سزاوار
شو باین و انه لحج بروزن بحس یعنی او بخیل است و ابو حجیه بروزن سمیه کنیت است و حجیه اسم است و حجا

بروزن کتاب مصدر باب مفاعله با یکدیگر کار راز کردن است و احجاء بروزن افعال جایگاهیست
الابل و حدا بالابل حدوا بفتح اول و حداء بروزن غراب یعنی بانگ زد در اشتر را و حدا اللیل النهار
یعنی از پی شد شب روز را مثل احتداه از باب افتعال و تحادت الابل از باب تفاعل یعنی راندند پاره از شتر
پاره را و اصل حداء بروزن غراب درود تی تی است و معنی آن سرود کشش از برای شتر است و حدا
بروزن کامل و حداء بروزن شداد یعنی سرود سرود گوینده از برای شتر و بیشهم احدیه بضم
اول بروزن امنیه و احدوه بواو بدل یاء یعنی میان ایشان قسمی از سرود است و حوادی بروزن
نوافل پاها را میگویند بواسطه آنکه از پی می آید دستها را و حدواء بروزن صحراء باد شمال است و حداء
جایگاهیست و حدودی بروزن تلول جایگاهیست و تحدی بالمکان از باب تفعل یعنی لازم شد
آنجا پس زدوده شد از آنجا و حدیّی بروزن سمیّی اسم و احدی از باب افعال یعنی قصد کرد چیزی را مثل تحدی
و حدیا بضم اول و فتح دال و شد یاء و قصر آخر یعنی بیکار و نبرد کردن است و تحدی از باب تفعل و حدیا
از مردمان یکی از ایشان است و انا حدیاک یعنی بروزن ای از برای من برتهائی و لا اعلم حدا اللام
یعنی نمیکنم او را مترجم گوید که حادی یعنی واحد است و حادی عشر یعنی واحد عشر است و تلثیل
و وزن او عالقات و مصنف مذکور نساخته و حذا النعل حذوا بفتح اول و حذاء بروزن کتاب
یعنی اندازه و برابر کرد نعلین را و برید و حذا النعل بالنعل و القذة بالقذة یعنی اندازه و برابر کرد
این نعل را بر آن نعل و این پر تیر را بر آن پر تیر و حذا الرجل نعلا یعنی پوشانید بر نعل پای را مثل
احذاه از باب افعال و حذا حذوه یعنی کرد کاری که او کرد و حذا التراب فی وجوههم یعنی پاشید
خاک را بر روبهای ایشان و حذا الشراب لسانه یعنی گزید شراب زبان او را و حذا زیدا یعنی بخشید زید
چیزی و حذوه بکسر اول یعنی بخشش است و حذوه پاره از گوشت است و حاذاه از باب مفاعله یعنی
برابر و اندازه کرد این را با او و حذاء بکسر اول مصدر باب مفاعله یعنی ازاء و برابر کردن است و گفته
می شود که هو حذاک بروزن کتاب و حذوتک بکسر اول و حذیتک بقلب واو بیاء و اسقاط هاء
و محاذاتک بضم اول یعنی او برابر تو است و گفته می شود که داری حذوة داره بکسر اول و حذه تها با سقاط
واو و حذوها بفتح اول و برفع و نصب آخر یعنی خانه من برابر خانه تو است و احتذا مثاله از باب افتعال یعنی
اقتدا کرد باو و الحذیة بروزن غنیه بشتر ابیست نزدیک مکه و حذیا بضم اول و فتح ذال و شد یاء و قصر
آخر یعنی مزد کاینست و هو حذیتک یعنی او برابر تو است و گفته می شود که اخذه بین الحذیا و الخلسه
یعنی گرفتار او را میانه بخشش و نابود و حذی بروزن عذی درختیست مترجم گوید که در نسخهای کتاب
بذال معجمه است و صواب بدال بروزن الی است چنانکه ابن عباد گفته که الحدا شجر ینبت علی ساق پس
صواب کرد و دراو است و حذایر بروزن ثمامه بخشش از غنیمت و ما لحذیکم در جنگ بدست می آید

مثل حذیا بروزن ثریا و حذیا بضم اول و فتح ثانی و شد یاء و قصر آخر و مثل حذیه بروزن فتنه و قد احذاه
از باب افعال یعنی بخشش کرد غنیمت را و حذی اللبن و بغرم لسانه از باب ضرب یعنی گزید بیشتر و ماشد او زبان او را
و حذی الاهاب یعنی پاره کرد پیدا پوست برا استر را و حذی یده یعنی برید دست او را و حذی فلانا یعنی
گوشت فلان را از زبان یعنی ایشاد در او و عیب او کرد و هو محذاء بروزن مفعال یعنی او عیب میکند مردم را
و حذیه بکسر اول آن چیزیست که بریده شده است بدرازی یا پاره حوریست از بریده شده و جانا حذیتین
یعنی آمدند آن دو هر یک در پهلوی آن دیگر و حذاء بروزن کتاب شک گذاشتن کام است و حیذان
بروزن حیقطان کبوتر صحراییست و تحاذی القوم فیما بینهم یعنی بخشش کردند آن گروه در میان خود و الحرو
بفتح اول سوزشیست در گلو و سینه و سر از خشم و از درد و تندی در رسم سپندان مثل حراوه بروزن
سحابه و حروه بوی با خوشی باشد و الحاریه بروزن کامله ماریست که پیر شده است و کم شده است کالبد و جسم
او و مانده از او مگر سر او و نفس او و زهر او و حری بروزن علی یا حراوه بروزن سحابه یعنی سوی است
و صدای برنده یا عموم دارد از برای هر صدای و جایگاه آهو و کوزن و ماشد او و جاهم است و جمع آن احراء
بروزن انجار می آید و حراة النار بفتح اول برای تحقق آتش است و حرا بروزن علی یعنی سزاوار است و از این
که بالحری ان یکون ذلک یعنی سزاوار بودن این است و انه لحری بکذا بروزن عصا و حر بروزن کتف و حری بروزن
غنی یعنی او سزاوار است بچنین و آن لا یکرحری بروزن عصا تثنیه و جمع کرده نمیشود و انه لحری ان یفعل کذا
بروزن مفعل و لحراة بروزن مفعله یعنی اجای سزاواری است کردن این را و احر به بصیغه امر یعنی سزاوار باش
باین و ما احراه به از باب افعال یعنی چه چیز سزاوار کرد او را و تحراه از باب تفعل یعنی قصد کرد او را و تحری
یعنی طلب کرد آنچه سزاوارتر است در کردن و تحری بالمکان یعنی درنگ کرد در آنجا و حری از باب ضرب یعنی
کم شد و احراه الزمان از باب افعال یعنی کم کرد او را و دوزکار و حراء بروزن کتاب و حرا بروزن علی و ایت اشده
است از عیاض و مؤنث و منصرف و غیر منصرف کرده میشود کوهیست در مکه در آوغار پیست که عبادت کرده است در
او پیغمبر صلی الله علیه و آله و حزوی بروزن رضوی و حزواء بروزن حمراء و حزواء بروزن سحابه و حزوزی بر
وزن تلولی جایگاهها است و محزوزی بصیغه اسم فاعل از باب افعیعال بر پای خواسته یا به آرام ماشد
شده است و حزا از باب نصر حزوا بفتح اول و تحزی و تحزا از باب تفعل یعنی فال گرفت و اختر گوی کرد
مثل تحزی و حزی از باب ضرب حزیا بفتح اول و تحزی تحزیا از باب تفعیل و حزی التحال تحزیه از باب تفعیل یعنی
حزر و تخمین کرد بار درخت خرما را و حزی الطیر یعنی بانگ کرد پرندها را و اندیشه او را و حزی السراب الشخوص یعنی
بلند کرد ابنا ان شخص را و حزا بفتح اول و مد و قصر آخر گیاهیست و بیدنست و احفا ان حزاتین و حزاه بزیادتی
هاء آنست و غلط کرده است جوهری پس ذکر کرده است او را در خاء معجمه و احزی عنه از باب افعال یعنی ترسید
و احزی علیه فی التلعه یعنی دشوار شد بر او در متاع و اسباب خانه و احزی بالشی یعنی دانا شد به چیز و بلند

و مشرف شد و حسا الطائر الماء یعنی آشامید پرنده آب او کفته میشود در پرنده شرب الماء و حسا زید المرق یعنی
آشامید زید آبگوشت و اشکنه را چیزی بعد از چیزی مثل تحساه از باب تفعل و مثل احتساه از باب
افتعال و احسیته اباه از باب افعال و حسیته از باب تفعیل یعنی آشامانیدم آبگوشت و اشکنه را باو
و اسم آنچه آشامیده می شود حسیه بروزن عطیه است و حسا بضم و مد و حسو بروزن دلو و حسو بروزن
علو است و این حسو نیز بمعنی بیاد آشامنده است و حسوه بضم اول یعنی چیزی که از آشامیدن است و جمع
احسیه بروزن امزجه و احسوه بواو بدل یاء و ضم سین می آید و جمع جمع آن احاسی بروزن اباطیل می
آید و حسوه یکبار از آشامیدن است و حسوه بفتح اول ابصار است و گفته میشود که یوم کحسو الطیر بفتح اول
یعنی روزیست کوتاه و حاسی الذهب بروزن کامل کبک کسیست و الحسی بفتح اول و کسره داده میشود و حسی
بروزن الی زمین نرمیست که در آید در او آب باران پس سنر زیست که بالای او و بکیست کرد میشود در او
آب باران و هر قدر کشیدی فرازاود ولی پر میشود دیگر دول و جمع آن احساء بروزن افیاء و حساء بر
وزن رجال می آید و احتسی حسیا از باب افتعال یعنی کند زمینی را که جمع میشود در او آب باران مثل حسا
از باب ضرب و احتسی ما فی نفسه یعنی آزمود آنچه در نفس او بود مثل حسیه از باب فرح و حساء بروزن
کتاب جایگاهیست و احساء بنی سعد با حاء بروزن ابناء شهریست برابر هجر و احساء قرامطه است
با این سزاوار است و احساء خوشاف بکسر خاء معجمه شهریست در کنار دریای بحرین و احساء بنی وهب جاهها
میان مزعا و داعضه و احساء بروزن مذکور آبهاست از برای غنی و آبیست در عابه و آبیست از برای جدیمه
و حساه بکسر میم کاو آب کشیدن است و الحشی بفتح اول و آخر وجها و کوچکهای از شتر است مثل حاشیه بروزن
کامله و حشو فرزنبی و زیادتی سخن است و حشو نفس مردا است و پر کردن بالش و غیر او است بچیزی که آن
چیزی کرکرده می شود در بالش و او را نیز حشو میگویند و حشیه بروزن عشیه کنز دنیست بر شکل و حشیه
بالش نیکسره و زیر سر است که زن او را میکند با وزن پستان یا کفل خود را مثل محشی بروزن منبر و احتشیها را
بها از باب افعال یعنی پوشید او را و احتشی الشی یعنی پر شد از چیزی و احتشت المستحاضه یعنی پر کرد زن
مستحاضه فرج خود را بچیز فرها والترها و گفته میشود که انا فالحله و لاحاشاه یعنی امدا دا و را پس نداد با
نر بوزان دیکو و نه حاشیه و حوز از شتر را و حشا بروزن علی آنچیز هست در شکم را میکویند و جمع آن احشاء
بروزن انباء می آید و حشاه از باب ضرب یعنی رسید چیزهای درونی او را و محشی بروزن منقل جای خوراک
در شکم و ما اکثر حشوه ارضه بضم و کسر اول یعنی چه چیز بسیار کرده است از زمین و ابو هی از دو رخت و مرغ
زمین او را و ارض حشاه بروزن تلاه یعنی زمینی است که نیکوئی در او نیست و الحشی بروزن علی آنچیز است
که فرو برا زیده است از آنچه در شکم است از جگر و شش و شکنبه و آنچه بسر او است یا آن چیزی که مابین
استخوانهای سینه است که در آخر پهلو است بسوی تهیگاه یا آنکه حشی اشکار شکم و حضن است مترجم گوید که در نسخهای

کنا بحضن بحاء مهمله وضاد معجمه ودون است وان فره تر از زیر بغل است واین غلط است بلکه صواب بحض بجاء
معجمه وضاد مهمله ورای بغل بیان است چنانکه ازهری میگوید که قال الکلبی الحشی ایضا ظاهر البطن وهو الحضن وهمچنین
ابن عباد میگوید که الحشا ما دون الحجاب مما فی البطن کالکبد والطحال والکرش وهو ایضا ظاهر البطن وهو الحضن
وشوان بن سعید میگوید که الحشی ما اضطمت علیه الضلوع وتثنیه حشوان وحشیان والجمع الاحشاء والحشی الحضن ایضا والحشی
تنگی نفس است که بهم میرسد پس انکه حش بر وزن کتف وحشیان بر وزن سکران است ودر مونث احشیه بزیادتی
هاء وحشیاء بر وزن سکری است وتحشیا بصیغه تفعیل از باب فرح حشا بحرکت یعنی تنگ شد نفس هر دو
وحشی السقا یعنی کشتن رای مشک از شیر مثل پوست در درون او پس چسبید مشک پس نتیجه نشود تا کند آن
وموی کرد اینده او وحشی بر وزن غنی ارو میدنی از چیزیست که رباه شده است این او وکنده است
وحشی ختل از کیاهست وگفته می شود که انا فحشاه بفتح اول یعنی من در کنار وسوی او یم وحاشیه بر وزن
کامله کنار وسوی جامه وغیره است وحاشیه اهل بیت مرد وبعضیهان اویند وسوی او وحشیار او است وحاشا
منهم فلانا از باب مفاعله یعنی استثنا کرد از ایشان فلان را مثل تحشاه از باب تفعل وحاشا حرف مید هد
مثل حتی وحاشاک وحاشا لک یعنی دور از تو وحاشی لله وحاشی لله یعنی پناه گاه از خداست وتحشی
از باب تفعل یعنی گفت که حاشا فلان وتحشی من فلان یعنی ننگ داشت از فلان وحشی بر وزن … جایگاه
نزدیک مدینه وحاشیان بصیغه تثنیه شتر بچه … وشاله است والحصا بر وزن علی خرد سنگها
دواحد حصاة بزیادتی هاء است وجمع ان حصیات بزیادتی الف وتاء وحصی بضم اول وکسر ثانی وشد یاء
می اید وحصیته از باب ضرب یعنی زدم اورا به سنگریزه وارض محصاه بر وزن مرحله یعنی زمینی است با سنگ
ریزه وحصا عدد وشمار بسیار است واحصاه از باب افعال یعنی شمرد اورا ونگاه داشت اورا …
اورا وحصاة بفتح اول اسم شدن بول است در مثانه وجای بول تا اینکه … ومثل سنگریزه وقد حصی بر بنای
مجهول یعنی … سنگریزه شد وحصاه بمعنی خرد ورای واندیشه است وگفته می شود که هو حصی بر وزن
غنی یعنی او با خرد است وحصو بفتح اول درد دیست در شکم وحصو بمعنی باز داشتن ومنع کردن است
وحصو الشی از باب فرح یعنی … نکرد در ان چیز وحصیت الارض یعنی پر سنگریزه شد زمین وحصا
محصاه از باب تفعیل یعنی نگاه داشت اورا وتحصی از باب تفعل یعنی حذر کرد وحصوان بر وزن رمضان
جایگاهیست در یمن وحصا النار از باب نصر حصوا بفتح اول یعنی جنبانید اخگر اتش را بعد از فرو بردن
وحصی بکسر اول وقصر اخگر … است والحطو بفتح اول جنبانیدن تو است چیزی برابر وشتر جنبانیدن باد وحطا
بر وزن عطیه … از شتر است وحطواء بر وزن حمراء … است واحطوطی از باب افعیعال
یعنی پر اماسید والحظوه بضم وکسر اول وحظه بر وزن عله مرتبه وبهره داشتن از دوستی است وجمع ان حظی
بر وزن عنب وحظا بر وزن رجال می اید وحظی کل من الزوجین عند صاحبه از باب فرح یعنی بهره مند … گردید

شد

شد هر یک از زن وشوهر نزد ان دیگر وبهره مند شد از پادشاه مثل احظی از باب افعال وان زن حظیه بر وزن
غنیه ودر مثل است که ان لا احظیه فلا الیه وگذشت در الیه وحظوه بفتح وضم اول تیر خردیست که بان … میکند
باو کودکان وهر شاخیست که تازه است در درخت ویا خشک شده است وجمع ان حظا بر وزن رجال وحظوات
بحرکات والف وتاء می اید ودر مثل است که احدی حظیات لقمان بتصغیر حظوه وجمع کردن ان وابن لقمان پسر عاد
وحظیات او تیرهای او است زده می شود این مثل از برای کسی که شناخته می شود بنیکی وبدی … از او بکار نیکو
وحظا الحظوا از باب نصر یعنی رفت حظا بصیغه تصغیر … والحظی بر وزن عتی اسم است وحظی بر وزن
علی شتر است وواحد ان حظاة بزیادتی هاء وحظا بر وزن الی بمعنی بهره ونصیب است مثل حظوه بفتح اول
وجمع ان احظ بفتح وکسر وتنوین وجمع جمع ان احاظی می اید مترجم گوید که مصنف غلط کرده است واحظ بلکه
صواب احظاء بر وزن افعال است وجمع جمع احظاء احاظی می اید چنانکه ازهری میگوید که قال ابن بزرج
واحد الاحاظی الحظاء وواحد الاحظاء الحظی … والحفا بر وزن عطا تنگی کفش پای وموزه وسم سودگی
انها است حفی یحفی از باب فرح وصفت ان حف بر وزن کتف وحاف بر وزن کامل است واسم ان حفوه
بضم وکسر اول وحفیه بکسر اول وحفایه بر وزن کتابت است یعنی پای سودگی یا اینکه حفا رفتن بی موزه وبی نعل
وپابرهنه بودن است واحتفی از باب افتعال یعنی رفت پابرهنه واحتفی البقل من الارض یعنی کنده تره را از
زمین … وحفی بر از باب فرح حفاوه بفتح وکسر اول وحفایه بیاء بدل واو وکسر اول
است وتحفی بر از باب تفعل ووصف ان حاف بر وزن کامل وحفی بر وزن غنی وتحفی از باب تفعل
… واحتفی از باب افتعال یعنی غلو کرد در گرامی داشتن واظهار شادی وفرح کردن وبسیار از حال
او پرسیدن است پس در وصف حاف بر وزن کامل وحفی بر وزن غنی است مترجم گوید که پیش از این …
از این معنی الحاف وحفی ذکر کرده پس مکرر است وحفا الله به از باب نصر حفوا بفتح اول یعنی گرامی داد …
اورا وحفی زید فلانا یعنی بخشید زید فلان را وباز داشت از بخشیدن واین ضد است وحفا شاربه
یعنی غلو کرد در کم کردن شارب … مثل احفاه از باب افعال واحفا السؤال یعنی … مکرر
خواستن را وحفی زیدا یعنی … وستیزه کرد با زید در خواستن ونجانید اورا در الحاح کردن
وحافاه از باب مفاعله یعنی پیکار کرد با او در سخن وحفی بر وزن غنی دانا … که اموزد بغلو کردن
در اموزانیدن وحفی بمعنی الحاح کننده در خواستن است وجمع ان حفواء بر وزن علماء می اید وحفا
بر وزن صباح الحاح وستیهیدن است واز این است … مثل … لا احفاء …
حاجت ونیاز است نه ستیزه والحاح کردن واحتفیه از باب افعال یعنی خواست خبر وحفاء بر وزن کتاب
کوهیست وحافی بر وزن کامل حکم کننده است وتحافینا الی السلطان از باب تفاعل یعنی برداشتیم مطلب خود را
بحاکم وسلطان وتحفی از باب تفعل یعنی چاره وکوشش کرد وحفیاء بر وزن حمراء وقصد کرده می شود

حفیاء بتقدیم یاء جایگاهیست در مدینه والحقو بفتح اول بمعنی پهلو وتهی گاه وبمعنی شلوار است وکسر داده می شود
اول او یا اینکه حقو بند از ار وشلوار است مثل حقوه بزیادتی هاء وحقاء بر وزن … وجمع ان احق بر وزن دلو
واحقاء بر وزن اشجار وحقی بضم اول وکسر ثانی وشد یاء وحقاء بر وزن رجال می اید وحقاه حقوا از باب
نصر یعنی رسید بر پهلوی او ووصف ان محقی بر وزن … است وحقی بنای مجهول ومصدر ان حقا بحرکات
ووصف ان محقو بر وزن منصور است وتحقی از باب تفعل یعنی … از پهلو وحقو بفتح اول جای بلند
بلند شده از سیل است وجمع ان حقاء بر وزن رجال می اید وحقو … جای … است واز … راه
در کوه وسوی او است وحقوه بزیادتی هاء درد دیست در شکم وتهیگاهست که از خوردن گوشت مثل حقاء
بر وزن کتاب وحقی بنای مجهول یعنی رسید اورا درد شکم ووصف ان محقو بر وزن … ومحقی بر وزن مرمی
وحقوه درد دیست در شتر که بریده می شود شکم او … مترجم گوید که نسخهای کتاب …
مهمله وزای است ولهذا ترجمه … شد واین غلط است وصواب بخاء … یعنی …
ازهری گفته که قال ابن الاعرابی الحقو فی الابل … باخذها من … واکثر ما یقع الحقو للانسان …
بند کرده که حقو در انسان میباشد دلیل است بر اینکه مراد شکم روش است که بیشتر در انسان میباشد …
شتر وغیر ان از حیوانات کم میباشد … درد دیست شایع در شتر وهم چنین صاحب قانون الادب میگوید که
الحقوه اسهال الشکم وگفته مصنف که منقطع بطنه اولی … است بواسطه … بودن ابل وحقاء بر وزن
کتاب جایگاهیست وحکوت الحدیث یعنی باز گفتم سخن را احکوه از باب نصر مثل حکیته احکیه از باب ضرب
وحکیت فلانا از باب مذکور وحاکیته از باب مفاعله یعنی مانند شدم اورا وکردم مانند کرده او …
او برابر وحاکیته هذا الکلام حکایه بر وزن کتابه یعنی باز گفتم ونقل کردم از او وحاکیت العقد یعنی سخت
کردم گره را مثل احکیتها از باب افعال وامراه حکی بر وزن غنی یعنی زن … سخن چین واحکی امری
از باب افتعال یعنی استوار شد کار من واحکی علیهم از باب افعال یعنی غلبه کرد بر ایشان والحلو بضم اول
شیرین ضد تلخ است حلی از باب فرح وحلی از باب نصر وحلوا از باب کرم ومصدر ان حلاوه بر وزن صباحه
وحلو بفتح اول وحلوان بر وزن عثمان است واحلولی از باب افعیعال یعنی شیرین شد وحلی الشیء از باب
فرح واحتلاه از باب افتعال وتحلاه از باب تفعل واحلولاه از باب افعیعال یعنی شیرین شمرد ان چیز را
وقول حلو بر وزن امیر یعنی … است که شیرین می شود در دهن وحلی بعینی وقلبی از باب فرح واز باب نصر ومصدر
ان حلاوه بر وزن صباحه وحلوان بر وزن عثمان یعنی شد بچشم ودل من شیرین یا اینکه حلی از باب فرح شیرین
شدن در دهن وحلا از باب نصر شیرین شدن در چشم است وهم چنین … یعنی شیرین شد …
بر نیکوی وحلا یعنی رسید از او نیکوی وحلا الشی از باب نصر وحلاه تحلیه یعنی کرد ان چیز را شیرین
وهم چنین … است وحلو الرجال بضم اول … وتحلی یعنی شیرین از مردان که … سبک

…

داشته وشیرین امله می شود بچشم وجمع ان حلوون بزیادتی واو ونون می اید ومونث ان حلوه بزیادتی هاء وجمع ان
حلوات بزیادتی الف وتاء است ودر وصف گفته می شود رجل حلو بر وزن عدو وحلو بضم اول است وحلوه بضم اول اسم
اسم است وحلواء بر وزن حمراء وبقصر الف معروف است وحلواء میوهای شیرین را میگویند وناقه حلوه بر وزن علاوه
وحلیه بر وزن غنیه یعنی شتر ماده ایست که کامل است شیرین بودن او وگفته می شود که ما یمر وما یحلی از باب افعال
یعنی چیزی نکند نه تلخ ونه شیرین ولا یفعل مر ولا حلوا یعنی … تلخ ونه شیرین واگر … ان او تلخ بودن یکبار
وشیرین بودن بار دیگر را میگویی توکه ما یمر ولا یحلو از باب نصر وحلاه الشی از باب نصر حلوا بفتح اول
یعنی داد ان چیز را باو وحلاه حلوا بفتح اول وحلوانا بر وزن عفران یعنی بخشید اورا ودختر یا خواهر خود را
بمهر نامیده شده … از برای پدر یا برادر از ان مهر نامیده شده وچیزی معین ونامیده شده
وحلوان بر وزن عفران مزد راهنما ودلال ومزد اختر گوی است وحلوان کابین زن یا چیزیست که داده
می شود بر منفعت بردن از او وان چیزیست که داده شده است از … رشوه … کارسازی وگفته می شود
که لاحلونک حلوانا بضم اول یعنی هر اینه پاداش میدهم تورا پاداش تو وحلاوه القفا بر وزن صباحه
وثمامه وحلاوه القفا بضم وفتح اول وحلاواء القفا بر وزن … وحلواء القفا بحرکات واسقاط الف
وحلاوی القفا بضم اول … پس گردن است وجمع ان حلاوی بفتح اول بر وزن سکاری می اید
وحلو بکسر اول … چوبیست از برای جولاه … بر وزن … یعنی …
که … وحلاوی بر وزن سکاری درختی است … وجمع ان …
حلاوی بر وزن سکاری وحلاویات بزیادتی الف وتاء می اید وحالیته از باب مفاعله یعنی شیرینی … وخوش
طبعی کردم باو واحلیته از باب افعال یعنی … یافتم اورا شیرین وحلوان بر وزن عثمان دو شهر است
… وحلوان بن الحاف از قبیله قضاعه است واو است بنا کننده شهر حلوان وحلاوه بکسر اول
کوهیست نزدیک مدینه وحلوه بضم اول … وحلاه بر وزن … که سوده می شود … دارو
وحلا … ابو الحسین حلا علی بن عبد الله از سر کرده ها طایفه امامیه است والحلی بفتح اول پیرایه
وان چیزیست که آراسته می شود باو از … شده ها یا از سنگها وجمع ان حلی بر وزن …
یا اینکه حلی جمع است وواحد ان حلیه بزیادتی هاء است وحلیه بکسر اول یعنی حلی وپیرایه است وجمع ان حلی
بر وزن عنب وحلی بضم اول می اید وحلی السیف بفتح اول وحلیه السیف بر وزن قناه پیرایه شمشیر است وحلیت
المراه از باب فرح حلیا بفتح اول ووصف ان حال بر وزن کامل وحالیه بزیادتی هاء است یعنی گردید ان زن
پیرایه … یا پوشید پیرایه را مثل تحلت از باب تفعل یا اینکه گشت ان زن صاحب زیور وحلاها تحلیه یعنی
پوشانید اورا پیرایه یا کرد پیرایه را از برای او یا اینکه حلاها یعنی وصف کرد ان زن را وحلی فی عینی از باب فرح
شده است که ماخوذ است از حلی بفتح اول یعنی اراسته شد در چشم من وحلیه بکسر اول یعنی سرشت ونیکو وصورت

وصفنا ست وحلیه بفتح اول و سر جا یکاهت والحلیا بکسر اول و مد احوجا بکاهت و حلی بر وزن ثنی اخبر یست که
سفید شده است از ختان کیاه معروف و احدان حلیه بزیادتی هاء است وحلیا بر وزن حبیا رویید نیست د
خوراکیست از برای ایشان **وحمو** المراة بفتح اول وحموها بفتح اول و ضم ثانی وحاها بر وزن علی وحمها بر وزن
قمر وحمؤها بفتح اول و بهمزه بدل واو و راحوید و شوهر زن است کسی است که از سوی شوهر است خویشی او د
مؤنث حماة بر وزن فلاة است وحوالحیل بدر وزن یا برادر یا عم زن است یا اینکه خویشان از جانب حضوص زن است
وحو الشمس بفتح اول کرمی آفتاب است وحماة بر وزن فلاة رک بر کوشت ساق است وجمع آن حوات بتحریک است
وحمی الشیء یحمیه از باب ضرب حمیا بفتح اول وحمایه بر وزن کتابه ومحمیه بکسر میم ثانیه بر وزن مضربه یعنی باز داشت
اینچیز را و دفع کرد از او وکلام حمی بر وزن رضی یعنی کیاهیست باز داشته شده و قد حماه از باب ضرب
ومصدر آن حمیا بفتح اول وحمیه بزیادتی هاء وحمایه بر وزن کتابه وجمع بواو بدل یاء است وحمی المریض ما یضره
یعنی باز داشت بیمار را و نکاهداشت از اینچیز ضرر میکند او را واحتمی از باب افتعال وتحمی از باب تفعل یعنی پس باز
ایستاده شد او از اینچیز وحمی بر وزن غنی بیمار یست که باز داشته شده است از اینچیز ضرر میکند وحمی باز
داشته شده است وحمی کسی است که زمینداره ستم و فرو بیمزد از کسی وحمی بر وزن الی و ملداده میشود آخر
از او وحمیه بکسر اول اینچیز یست که باز داشته شده است از چیزی وحامیه بر وزن کامله مردی است که باز میکند
باران خود را از ستم کردن مردم و نکاه میدارد ایشان را و از جماعت این حامیه میکویند و کفته میشود که هو
علی حامیة القوم یعنی او مرد کسی است که نکاهداری میکند ایشان را در کذشتن ایشان واحمی المکان از باب افعال
یعنی کرد انجار را باز داشته شده کرد و بان املاء میشود با و یعنی فرو کرد از فرود آمدن یا از چرانیدن علف
او یا اینکه احمی المکان یعنی یافت انجار را قورق و باز داشته شده وحمی الشیء از باب فرح حمیه بر وزن ضیعه
ومحمیه بر وزن منزله یعنی ننگ داشت از انچیز وحمیا الشمس والنار حمیا بفتح اول وحمیا بضم اول و فتح ثانی
و تشدید یاء وحموا بفتح اول وبواو بدل یاء یعنی سخت شد کرمی آفتاب و آتش واحماها از باب افعال
یعنی کرم کرد او خدا اینها آفتاب و آتش را واحمی الحدید یعنی کرم شد آهن یعنی فرو کرد وحمی النار حمیا بفتح اول
وحموا بواو بدل یاء یعنی کرم شد میخ آهنین واحمیته از باب افعال یعنی کرم کردم من میخ را وحمه بر وزن ثبه یعنی
زهر است یا نیش است که میزند با و زنبور و مانند اینها یا میکزد باو وجمع آن حمات بزیادتی الف و تاء وحمی
بر وزن هدی نیز می آید وحمه سختی سرما است وابو حمه کنیه کسی است وحمة العقرب اسم شمشیریست وحمیا بضم اول
وفتح ثانی و تشدید یاء و قصر الف سختی خشم و آغاز او است وحمیا از نفع شراب تندی و تیزی و سختی او یا مستی کرمی
و کرمیتا او است وحمیا از هر چیز سختی او است و آغاز اول و نشاط او است وحامیه بر وزن کامله
سرنایه دیک و سنکی است که بر روی آن نهاده می شود باو دیک وحوامی بر وزن فواعل طرفهای راست و چپ
از سم است وحامی بر وزن کامل از شترهای کشنی است که میزند ماده را و می جهد باو و زده نهای شمرده شده

تا چند بار زاده شکم پس از بعد از آن حامی است قورق شده است پشت او پس واکذاشته شده است پس سود برده
نمیشود از او بهر کاهی هر جا خواهد بیاشامد و میچرد واحوی الشیء از باب افعیلال یعنی سیاه شد آن چیز مثل
و مثل ابر و هو حامی الحقیقه یعنی او بان نبیدارد اطراف خود را و این چیز نزدیک باو است و نکاه میدارد ایشان را وحامت
عنه محاماة وحماء از باب مفاعله یعنی باز داشتم از او وحامت علی ضیفی یعنی کرم داشتم از برای مهمان خود ومضیت علی
حامیتی بر وزن فاعله یعنی کذشتم بر راه وطرف وسوی خود وحیان بر وزن رمضان کوهیست وحماة بر وزن فلاة
شهریست در شام وحامی بر وزن کامل ومحمی بر وزن محسن شهر را میکویند وحاوالله بر وزن ومعنی اما
والله است وتحاماه الناس از باب تفاعل یعنی حذر کردند و یکسوی شدند مردمان از او وابو حمیه بر وزن
عتبه کنیه کسی است **والحزقو** بر وزن جردحل وحزقوة بزیادتی هاء کوتاه از مردم است **وحناه** از باب نصر
حنوا بفتح اول وحناه از باب تفعیل یعنی برکردانید و دو ته کرد او را وانحنی از باب انفعال وتحنی از باب تفعل
یعنی پس او برکردیده شد وحنایه یعنی پیچید دست او را وحنیه بر وزن غنیه یعنی کمان است وجمع آن حنی
باسقاط هاء وحنایا بر وزن بلایا می آید وحنوتها حنوا بفتح اول یعنی کرده و ساختم کمان او وحنت علی ولدها
حنوا بر وزن سموا یعنی بر کردید بر شتر ماده بر بچه خود مثل احنت از باب افعال وحانیه بر وزن کامله ماده است
که سخت شده است حرامی او پس وحانیه کوسفند ماده ایست که می پیچد کردن و ابر بیاری ومحنیة الوادی
بر وزن محمیه ومحنوة الوادی بفتح اول و ضم نون و فتح واو ومحناة الوادی بقلب واو بالف بر کشتکی رود است
وحنو بفتح و کسر اول هر چیز یست که در او کژ شدکی هست از تن و بدن مثل استخوان ابرو واستخوانی که دندان
رویده است بر او واستخوانهای پهلو و از غیر مردم مثل زمین بلند کژ و ریک کژ وهر چوب کژ شده
در پالان و پالان با افزار و زین و بکسر اول یعنی جانب و سوی واسم جایکاهی و رویدنیا است و جمع آن
احناء بر وزن اشجار وحنی بر وزن حلی بکسر اول و شد یاء می آید وحنوان بکسر اول بصیغه تثنیه
دو چوب است برکردیده شده که بر آنها شکرا بیست که متعلق کرده میشود باو کندم بجز این واحناء الامور
بر وزن اشجار بهم مانندها از کارها است ومحنیه بر وزن محنیه آنچیز یست که کرکردیده شده است از زمین
وکاو و شتر و تغار و است که کوشت میشود از پوست شتر کرده میشود در یک د بعضی از پوست شتر است
بر او بخشی میشود پر خشک میشود پس میماند مثل کاسه بزرک و تغار وحوانی بر وزن قوافی همه دراز
ترین استخوانهای پهلو است وحنایه بکسر اول یعنی انحناء و کژ شدن است و ناقه حنواء بر وزن حمراء یعنی شتر
ماده ایست کژ شده وچیزی از پشت بر آمده وحانوت بر وزن تابوت وحانیه بر وزن کامله وحانات بر
وزن طاقات یعنی دکانهاست وحانیه بتشدید یاء یعنی شراب و یعنی شراب خواران است مترجم کوید که مصنف
حانوت را در ح و ت ذکر کرده و کفته که جای ذکر او اینجا است تا اینکه تفاوتی در میان او و تابوت نیست
و با اینکه تابوت را در ت ب ت ذکر کند و نکرده و در ت و ب ذکر کرده و در ح و ت ذکر کرده و در اینجا

نیز مذکور ساخته و جوهری در ح و ت ذکر کرده و کفته اصل او حانوة مثل ترقوة بر وزن فعلوة است پس تای که
ساکن کرده شده است واو قلب کرده شده است هاء بتاء وجمع آن حوانیت است بواسطه آنکه حرف چهارم
حرف لین است و وقتی برکردانیده میشود اسم زیاده بر چهار حرف در جمع و تصغیر اکر حرف چهارم حرف لین
باشد وصواب کفته جوهری است وجای ذکر او ح و ت است و در اینجا غلط کرده یکی آنکه از باب لغت حانیه را
بمعنی حانوت ذکر نکرده اند و حانه کفته اند و او غلط کرده و حانیه کفته چنانکه ازهری میکوید که قال اللیث الحانیه
صاحب الحانوت تکلمت التاء فی الحانوت زایدة یقال حانة و حانوت و همچنین جوهری میکوید در ح ی ن الحانات
المواضع التی تباع فیها الخمر والحانیة الخمر منسوبة الی الحانة و هو حانوت الخمار و همچنین ابن اثیر در نهایه چنین
بتصریح کرده در ح ی ن که موضع بیع الخمر الحانة و دیکر آنکه حانات جمع حانه است پس رد میکرد تا و
در ذکر یا حانیه و تفسیر کردن او بدکان صواب نیست بلکه تقریبا کاکین باید که چنانکه جوهری مذکور
ساخته و در مهذب نیز میکوید که الحانه دکان میفروش الحانات و دیکر آنکه غلط کرده است در کتابت
آنکه حانات بتاء دراز علامت جمع است و بتاء علامت تانیث است و چنین غلطی در ر ت ی نیز کرده
امد پس صواب در عبارت او این است که بکوید که الحانه الحانوت الدکان وجمع الحانوت الحوانیت وجمع الحانه
الحانات والحانیة الخمر وحنو بفتح اول کیاهیست که در زمینهای نرم میروید یا اینکه حنوا ذبون صحرایی
وسیرم است واسم اسپی است وحنوان بصیغه تثنیه حنو بر وزن فتی دو رود خانه است وحنو بفتح یا کسر
اول واغاز جایکاهیست **وحنی** بده یحنیها از باب ضرب حنایه بر وزن کتابه یعنی پیچید دست او را وحنی
العود والظهر یعنی بر کردانید و کژ کرد چوب و پشت را مثل حنی تحنیه از باب تفعیل وحنی العود یعنی باز
کرد پوست چوب را وحنی بکسر اول جایکاهیست در سماوه وحنی بر وزن سمی جایکاهیست نزدیک مکه وحنان
بر وزن وادی شهریست در دیار بکر و در و و سبتا وخانی و تشدید یاء است و کفته میشود حنوی بر غیر قیاس
والحوة بضم اول سیاهیست مایل بسبزی یا در خشت مایل بسیاهی حوی از باب فرح حوی بر وزن عصا
واحواوی از باب افعیعال واحوی از باب افعلال واحووی بتشدید واو از باب افعوال و وصف او احوی
بر وزن احمر است واحواوت الارض از باب افعیعال واحووت از باب افعوال یعنی سبز شد زمین و شتر
حواء بر وزن حمراء یعنی لبهای سرخ مایل بسیاهی واحوی بر وزن احمر یعنی سیاه است وکیاهیست که سبز شد
بسیاهی از شدت سبزی واسم اسپی است وحواء بر وزن رمانه تره ایست که چسپیده است و کسی است که لازم
در خانه خود است وحواء بر وزن حمراء اسم جده اسبا است واسم زن آدم ع است وحوة الوادی بضم اول
جانب وسوی رود است وحو بضم اول با تک کردن و زجر است از برای بز و تدحوحی لها از باب دحرج یعنی
زجر کرد بز را و کفته میشود که لا یعرف الحو من اللو یعنی نمیشناسد آشکارا را از پوشیده **وحواه**
از باب ضرب حیا بفتح اول وحوایه بر وزن جماعه واحتواه واحتوی علیه از باب افتعال یعنی کرد کرد و نکاه داشت

او را و کفته شده است که از این ماخوذ است حویه و مار از برای کرد شدن و بهم آمدن او یا از برای درازی زندکانی
او و ذکر کرده میشود بر وزن دی وحوی بر وزن غنی حفاو ندات بعد از سزاوار بودن وحوی حوض خود است وحویه
بزیادتی هاء کرد شدن هر چیز است مثل تحوی از باب تفعل وحویه آنچیز یست که کرد شده است از روده ها
مثل حاویه بتشدید یاء وحاویاء بر وزن قاصعاء وجمع آن حوایا بر وزن بلایا می آید وحویه کلیمیست کنده شده
در پیرامون کوهان شتر وحویه بر بنده خود پیچیده تحویه از باب تفعیل یعنی کرد او و کرد شده است مثل
تحوی از باب تفعل وحواة بر وزن فلاة یعنی صدای است مثل حراء بر وزن حماء است وحاء مذکور میشود
انشاء الله تعالی در حروف لینه در آخر کتاب وحوة بفتح اول و واو اسم است و معلوم از ح و ی است وحواء
بر وزن کتاب ومحوی بر وزن معلی کروه خانهای نزدیک بیکدیکر است وحوی بر وزن سمی اسم است
والحی بکسر حاء وحیوان بتحریک وحیاة بر وزن فلاة وحیوة بفتح اول و سکون واو یعنی زندکانی و رستن
صلاح دین و رستن است حیی از باب فرح حیاء بر وزن سماء وحی یحی با دغام وحیی باسقاط یا می آید وحیاة
طیبة بر وزن قضاة در روی حلال است یا حیاة طیبه بهشت را میکویند وحی بفتح اول یعنی زنده ضد مرده است
وجمع آن احیاء بر وزن ابناء می آید وحی فرج زن است و کفته میشود که ضرب ضربة لیس بحای منها بر وزن
فاعل یعنی زده شد زدنی که نیست زنده مثل کفته تو است که لا تاکل ... یعنی مخور پس بدرستی که تو
بیماری و معنی آن این است که ترس ... یعنی بیمار میشوی اکر خوردی او را و کفته شده است که از این است
کفته خدای که ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا یعنی بدرستی که زنده نمیکذارد خدای تا زدن مثل و طریق
حی یعنی راهیست آشکار وحیی از باب فرح یعنی هویدا شد راه وارض حیه بزیادتی هاء یعنی زمینیست
بارادر و پر آب و علف واحیینا الارض از باب افعال یعنی یافتیم ما آن زمین را تر و تازه کیاه وحیوان
بر وزن رمضان جنس حی و زنده است واصل او حییان بیاء است وحایاه از باب مفاعله خویش
دادن از برای کودن است وحی یعنی بطنی از بطون عرب است وجمع آن احیاء بر وزن اشجار می آید
وحیا بر وزن علی فراخ سالی و باران است و ملداده میشود آخر او وحیا اسم زنیست وحیاء بمد آخر
یعنی شرم و آزرم است حیی منه از باب فرح حیاء بر وزن سماء واستحیی منه از باب استفعال
واستحی منه باسقاط یاء واستحاه بحذف یاء و تعدیه بنفسه یعنی شرم داشت از او و وصف آن حیی بر وزن
غنی است یعنی شرم دارنده وحیاء بر وزن سماء بعد فرج از حیوانات صاحب پیل سم شکافته و در بکاه
وکاهی بتصریح می آید وجمع آن احیاء بر وزن اسماء واحییه بر وزن اعزه وحیی بفتح و کسر اول می آید
وتحیه بر وزن افعله مصدر باب تفعیل سلام کردن و درود فرستادن است کفته میشود که حیاه
تحیه از باب تفعیل یعنی درود فرستاد او را و بمعنی زندکانی کردن و بمعنی پادشاهی کردن است وحیاک
الله یعنی زنده دارد تو را خدای یا پادشاه کرداند وحیا الخمسین یعنی نزدیک شد بر پنجاه

بضم اول وفتح ثالث وشد یاء وقصر اخر مثل حبنا بقلب یعنی همه روی است باخوب اندروی است وحبتر
بفتح اول مردی است از ابیاوسی یا میکویند وکفته میشود کره بیهده نادمکر بیمار شد از بیماری وعلتی
وجمع ان حیات بزیادتی الف ونون وحوات بقلب یاء ثانی بواو می اید وحیوت بر وزن بهوت بزرک و
دیر سزا ازمارها است وحیل حواء بر وزن شداد وحاوی بر وزن کامل یعنی مردی است که کرد میکند
مارها را وحیه ستارها یستکه میان فرقدان وبنات نعش است وحی بفتح اول مبتدا است وحسب با و
حوی بحریک وحیی بقلب واو بیاء می اید وبنوحی بفتح اول وبنوحی بکسر اول وبطن است از عرب وحیاة
بمعنی هر جا بکا هست واحیا النار از باب افعال یعنی زنده شد بمیر شتر واحیا القوم یعنی زنده شد
ستوران کروه یا نیکو شد حال ان ستور یا انکه کشته اند کروه در اب وعلف ونامیده اند حیة بفتح اول
وحیوان بر وزن کیوان وحیه بر وزن حمید وحیویه بر وزن سویه وحیون بر وزن تنور وابویحیی
بکسر شاه فوقیه وقصر اخر حکایت کرده اند کرد رسول الله صلی الله علیه واله جشم دجال را جشم ازرق
دیکر نیز هست دیحیی بضم شاه فوقیه ویحیاه بضم شاه فوقیه وفتح حاء وشد یاء نیز مردی است ویحیی
بر وزن یعیش نامیده شده است با و مرد زن ذو الحیات اسم شمشیری است وکفته می شود که فلان حیة الوادی
او الارض او الحماط یعنی فلان مار این رود واین زمین واین درخت حماط است وان درختی است که دوست
میدارد مار او را ومراد این است که مرد بد کار وان بلید است وحایت النار بالنفخ یعنی زنده کردم اتش
بدمیدن دم وحی علی الصلوة بفتح یاء یعنی بیا تو روی از نماز وکفته می شود حی هلا بهاء بدل عین حی
هلا علی کذا مالی کذا بتنوین هلا وحی هل که بنجر داده اند یا الا از برای اجتماع دو ساکن ومبنی کرده اند
حی را با هل ویک اسم ساخته ونامیده اند برای تعجیل کردن کاری مثل حضرموت وحی هل بر وزن
صلی وحیهل بسکون هاء ومعنی حی یعنی شتاب کن وهلا یعنی بپیوند او را یا انکه حی یعنی بیا وهلا
در حالتی که شتاب کننده یا انکه شتاب یا انکه هلا معنی ساکن است یعنی ارام بکیر ومعنی او این است
شتاب نزد ذکر نماز وارام بکیر تا سری شدن او وحی هلا بفلان یعنی بر تو است بفلان بخوان او را
وهرکاه کفتی حی هلا بتنوین لام کویا که کفته ای شتابی وهرکاه تنوین نداده وکفتی حی هل کویا که
کفته که الحث یعنی این شتاب پس کرده اند تنوین را علم از برای نکره بودن وترک او را علم از برای معرفه
بودن وهم چنین در همه اخبار این حال دارد از مبنیات ولا حی عنه یعنی بیت باز داشتن او وکفته می شود
لا یعرف الحی یعنی چیزی است یعنی بیندازد که شده از یا بدن ریسمان را از پیچیدن ومحایاة بصیغه مصدر
باب مفاعله ستاره است برابر ستاره هیعه وحیة الوادی کنایه از شتر است وذو الحیة بفتح اول پادشاهی است
که پادشاهی کرد هزار سال واحیا بفتح اول وقصر اخر اب است که خلن کرده او را عبیده بن حارث فرستاده
بود او را بعمره واحیا جایکاهیست نزدیک مصر که اضافه کرده می شود بسوی حی وحیویه بر وزن عریه

اسم است وحیه بر وزن حمیده اسم زنیست وحیوان بحریک نیز اسم جمیعت وحیوه بفتح اول و واو نیز اسم است
فصل الخاء وخبت الناو والحرب خبوا بفتح اول وخبوا بر وزن علو یعنی ارام کرفت وفرو مرد اتش
وجنک را واخبیتها از باب افعال یعنی بیرا ابیدم وخاموش کردم اتش وجنک را والخباء بر وزن کساء از شاله ها
وپلاسها میباشد از پشم شتر وکوسفند واز موی بز اخیمه بیتی در خرکاه میکویند واخبیته از باب افعال وتخبیته از
باب تفعیل وخبیته از باب تفعیل یعنی ساختم او را و بر پا کردم واستخبیته از باب استفعال یعنی بر پا کردم خیمه را
وداخل شدم بخبا بیتی پوشش جو وکندم است در خوشه وستاره های کرده علت وظاهر نیست از برای در عوض خیمه
بر وزن معنی جایکاهیست میان کومه وشام وجایکاهیست نزدیک ذی قار وخبراوان دو جای بدین اوست
وختا بخوا از باب نصر یعنی شکسته شد از انداده یا از ترس پس نمود فرو شد وپوشید مثل الختا از باب افعال
وختا الثوب یعنی تابید ساشو او جامه را ایزا و مختو بر وزن مدعو است یعنی تابیده شد وختا فلانا از باب تفعیل
یعنی باز ایستانید فلان را از ان کار واختا یعنی فرو خفتکان از جوی بکری بجامه خام ومجتبی بصیغه اسم فاعل
از باب افتعال یعنی ناتوان است والخاثر بر وزن کامل اله عقاب است واختو از باب افتعال یعنی کرد بد رنک
او از ترسیدن از پادشاه والختو بفتح اول ریز شکم است هر کاه هست سست وکفته می شود که امراة ختوا بر
وزن حمراء وکفته میشود این در مردی خثی البقر والفیل یعنی انداخت کاو وفیل ابجزد شکم داشت از سرکین ونیم
از این ختی بکسر اول است وجمع ان اخثاء بر وزن اسماء وختی بضم وکسر اول وشد یاء می اید واختی از باب افعال
یعنی از وخت سرکین فطاره وسوز ابید ومخثا بر وزن منبر کبیر است از برای بر او زند عسل والحجوجی بفتح اول
وقصر اخر ومدداده می شود اخر او مردی است کردراز است یا هاکا او یا مرد بلند قد بیرا سخوانست و کاه
میباشد بد دل و پیچحوجاه بعضها اخر یعنی باد بست هیچید و زنده والخجی از باب فرح یعنی شرم داشت
واخجی از باب افعال یعنی جماع کرد شیار والخجی بر وزن احمر هیچ زنی است که بر او باب دنیاه وشر دار است که دوست
رسیدن میل بشهر او واخجی یعنی مرد را بها از نکاه بکرد است وخجاة بر وزن شاة یعنی پلیدی وناکسی
وجمع ان خجی بر وزن لعصامی اید وکفته می شود که ما هو الا خجاة والخجی یعنی نیست او مکر پلید ناکس وخجواء
بر وزن حمراء وزن فراخ فرج است وحجی وحجله یعنی باد داد خاک را یا باد و ریخت والحخذی البعیر والفرس از باب
ضرب بخذیا بفتح اول وخذیا نا بحریک یعنی شتاب کرد ورفت وپای او بزمین یا انکه قسمی است از رفتن شتر
واسب یا انکه خذیه و بدن حرامت یا انداخ اخرد وجای غلطیدن میان او وخذا بر وزن علی کرده که
کبیر دون می اید یا سرکین جاروپا وخذاه بر وزن نماء جایکاهیست واخذی از باب افعال یعنی ترسانید خذا
از باب نصر وخذو بفتح اول یعنی سست شد واسستر شد کوش او واذن خذواء بر وزن حمراء وخذوا بر بتکیا
بر وزن نیز اینهم بمعنی انخذا بر وزن علی یعنی کوش است یعنی شوکه اشکار است شنیدن او وایان خذواء بر وزن
حمراء یعنی جزماده است کر سست است کوشهای او وخذواء بر وزن حمراء اسم دواسب است وخذوات بحریک نجا

وخذیت الاذن از باب فرح خذا بحریک یعنی سست شد کوش از بن او وشکست ریزاو رابندبر وروی بیا این در مردمان
ودر اسبان والاغان و در از نیش ابیشان باخارده میشود در انها واز انها الاغ است خذیی بر وزن سعی و
خذیان بر وزن عثمان نام مرد بخیست والخزیة الفاس بضم اول سوراخ تبر است وجمع ان خرات بر وزن دجال
بر اید مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در جمع خرت بر خرات بواسطه انکه اکر این الف ونا در خرات علامت جمع مونث
سالم است پس در جمع خرات باید واکر جمع مکسر است جمع مکسر است خرت حوی است مثل بعیر بر وقع وخرایات
مثل بر ام واکر مراد از خرات جمع خوست یا وجود انکه ذکر او را اینجا استانی نیز در بیت
جر خوت بر خوت واخرات جمع می شود چنانکه جوهری در خرت در باب تاء ذکر کرده وخرانان بفتح اول بصیغه
تثنیه دو ستاره است وهر یک از انها اخرات میکویند مترجم کوید که مصنف اینجا واخرات را تاء وحذف
کرده وخارج از کلمه ودر خرت تا را از اصل کلمه دانسته مثل سحابا ودر در هر دو جا ذکر کرده وخزاه از باب ضرب
یعنی پرستاری کرد ونکاه داشت او را وخزاء یعنی غلبه کرد او را وخزاه خزاه شد او رباند داشت او را از خوا
او وخزاه الدابة یعنی رام کرد جاروپا را وخزا فلانا یعنی دشمنی کرد فلان وخزا الفصل یعنی شکافت زبان بچه شتر را
والخزی از باب فرح خزیا بکسر اول وخزی بر وزن عصا یعنی افتاد در بلیه ورسوائی واشکار کردید که خوار شد
بان سبب مثل اخزوزی از باب افعیعال واخزاه الله از باب افعال یعنی رسوای کرد او را خدای واز کلام است
از برای کسی که اورده است چیز خوبی ما له اخزاه الله یعنی چیست از برای او که رسوا کند خدای او را وکاهی حذف
میکنند کلمه ما له را وخزیه بفتح وکسر اول یعنی بلیه است وخزی نیز از باب فرح ومصدر ان خزایه بر وزن کتابه وخزی
بقصر اخر یعنی شرم داشت ووصف از این خزیان وخزیا بر وزن سکران وسکری است وجمع ان بر وزن بلایا
می اید وخازاه مخازاة از باب مفاعله یعنی نبرد کردم با او ودر افتادن بلا وخواری پس غلبه کردم در خواری
او واو بودم سخت بلا تر از او وخزاه بر وزن سماره از برای رود یکی فی نجاء مهمل است وغلط کرده است
جوهری وکذاشت در خرت والخساء بر وزن علی یعنی فرد وطاق است وجمع ان اخاسی بر وزن اراضی بر غیر
قیاس می اید وخاساه از باب مفاعله یعنی بازی کرد با او وبتاق یا جفت مثل اخسی از باب افعال وخسی تخسیه
از باب تفعیل والخسی بر وزن غنی مانند کلیم یا چمرا بیست که باشد می شود از پشم وخاسی بر وزن تراکی از باب
تفاعل یکدیکر انداختن سنکریزه است وخشت النخل تخشو از باب نصر یعنی اورد درخت خرما خشورا یعنی میوه
بد را وخشا بر وزن علی کشت وزرع سیاه شده است والخشیه از باب فرح خشیا بفتح وکسر اول وخشیه بفتح
اول بزیادتی هاء وخشاة بقلب یاء بالف ومخشاة بفتح میم وقلب یاء بالف ومخشیة بفتح میم وکسر شین بی
قلب یاء بالف وخشیانا بر وزن رمضان وتخشاه از باب تفعل یعنی ترسید او را یعنی از او ترسید وهو
خاش بر وزن قاض وخشی بر وزن کتف یعنی او ترسنده است ودر مونث خشیاء بر وزن حمراء است وجمع ان
خشایا بر وزن بلایا می اید وخشاه تخشیه از باب تفعیل یعنی ترسانید او را وخاشانی از باب مفاعله

فخشیته از باب فتح یعنی نبرد کرد با من در ترسیدن پس بودم من ترسنده از او وکفته میشود که هذا المکان
اخشی من ذا بصیغه افعل تفضیل یعنی این جا ترسنده از این جا تر است واین نادر است وخشی بر وزن غنی حنظل دو شده فنا
میکویند وخشاء بر وزن سماء سخت از زمین است والخصی بضم اول وحصیه بزیادت هاء ویکسر اول هر دو
از معنی اما ناسل واز یکدیکر زائیدن است وان دو تا اخصیان وخصیتان بصیغه تثنیه میکویند وجمع
ان خصی بضم اول وقصر اخر می اید وخصاه از باب ضرب ومصدر ان خصاء بر وزن کتاب یعنی کشید خصیه
او را پس او خصی بر وزن غنی ومخصی بر وزن مرمی است یعنی خصیه کشیده شده وجمع ان خصیه بکسر اول وخصیان
بر وزن غلمان می اید وخصی بفتح اول وتخفیف یاء شکوه کننده از خصیه است وخصی بر وزن غنی شعر بیت
که در او غزل ودر عشق نبوده باشد واظهار عشقی نیست وخصی جایکاهیست واسم دو اسب است وخصیه بضم اول
کوشواره در کوش است واین خصیه بکسر اول محدث است واخصی از باب افعال یعنی اموخت یکعلم والخضا بر وزن
علی ربع دین شدن چیز تر وکوشت شدن او است وخطا از باب نصر خطوا بفتح اول والخطی از باب افعا ل
واختاط از باب تفعیل بقلب یعنی راه رفت وخطوه بضم وفتح اول میان دو قدم است واز ابغا رسیده کام بکاف
بکاف فارسی وجمع ان خطی بضم اول وقصر اخر وخطو بر وزن سمو می اید وخطوه بفتح اول یک کام است وجمع ان
خطوات بحریک می اید وتخطی الناس از باب تفعل واختطاهم از باب افتعال یعنی بر فتن بر مردم وکذشت از
ایشان وخفا لحمه از باب نصر ومصدر ان خطو بر وزن سمو یعنی اکنده شد کوشت او وخطوان بحریک کسی است
که بر نشسته است بعضی از کوشت او بر بعضی واخطاه الله از باب نصر واخطاه از باب افعال یعنی بهتر وبزرک
کرد خدای او را وخظی لحمه از باب فتح ومصدر او خظی بفتح اول وقصر اخر یعنی اکنده شد کوشت او وفربه
وخظیعا بر وزن کتف وامراة خظیه بظیه بزیادتی هاء یعنی اسبی است وزنیست اکنده کوشت واخظی از باب
افعال یعنی فربه شد وفربه کرد وخفا البرق از باب نصر خفوا بفتح اول وخفوا بر وزن سمو یعنی درخشید برق
وخفا الشیء یعنی اشکار شد آنچیز وخفو بکسر اول یعنی خیمه سیاه است یعنی پنهان شد وخفا یخفیه از باب
ضرب خفیا بفتح اول وخفیا بضم اول یعنی اشکار کرد او را وپنهان کرد او را مثل اخفاه از باب افعال وخفی
از باب فرح خفاء بر وزن سماء وصف از ان خاف بر وزن قاض وخفی بر وزن غنی یعنی پنهان شد واشکار شد
وخفاه هو از باب تفعیل واخفاه از باب افعال یعنی پنهان کرد وپوشید او را وخافیه بر وزن کامله یعنی
پنهانی مثل بلا پس بعضی اشکار است وخافیه ان چیز پوشیده وپنهان است مثل خافی بر وزن کامل وخفاء بر وزن
علی وخفیة از باب فرح خفیه بضم وکسر اول یعنی پنهان شدم از برای او وکفته می شود که یا کلمه خفیه بکسر اول یعنی
میخورد بلند دی واین کنایه است از انکه میدزدد او را واختفی از باب افتعال یعنی پنهان ومستور شد مثل استخفی
از باب افعال واستخفی از باب استفعال واختفی دم یعنی کشت او را بغیر دانسته شدن با و ونون خفیه بر وزن غنیه
یعنی نون خفیفه است واخفیة النور بر وزن ازمه غلافهای شکوفه است که پنهان کننده شکوفه اند واخفیة الکری

چنبهارا میگویند که پنهان کنند کما خوابند و خلف بر وزن کامل و خایف بر وزن کامله و خافیها بر وزن صعابیق
دیو پری را میگویند و جمع ان خواف بر وزن فواعل می اید و ارض خافیه بر وزن کامله یعنی زمینی است که در او پری است
و خوافی بر وزن فواعل پرهای است از پرنده که هرگاه بهم اورده است انها همه در پنهان شده است انها یا اینکه
خوافی چهار پری است از پرنده که بعد از مناکب است و مناکب چهار پری است که بعد از قوادم است و ان پرها پیش
بال است یا اینکه خوافی هفت پر است که بعد از هفت پر پیش بال است و خفاء بر وزن سماء یعنی کساء و گلیم است و جمع ان
خفیه بر وزن افعله می اید و خفیه بر وزن غنیه بمعنی چاه و بمعنی بیشه در هم شده درختان است و گفته میشود
که بر خفیه بمعنی در او کیاه خودی هست و برح الخفاء بر وزن سماء بمعنی اشکار شد کار و گفته میشود که اذا احسن من المراة
خفیاها بر وزن فعلی یعنی حسن بناز ها یعنی هر گاه نیکو شد از زن دو خفیه او که صدای او و نشان رفتار و پای
بر زمین گذاشتن است و نیکو شده است سایر چیزهای او و مختفی بصیغه اسم فاعل از باب افتعال بمعنی نباش
و کفن دزد است مترجم گوید که مختفی میگویند یا بواسطه بیرون اوردن خاک از قبر او اختفاء بمعنی استخراج با از
اختفاء بمعنی استتار است که پنهان میشود دو کفن را و نحی اخفاه اخفاء از باب افعال بمعنی جاع کرد با زن زنی را از زبان
و خلی المکان از باب نصر خلو بر وزن سمو و خلاء بر وزن سماء و اخلی از باب افعال و استخلی از باب استفعال
بمعنی پرداخته و تهی شد جای و مکان خلاء بر وزن سماء بمعنی جایی است تهی و بیشتر داو کسی و اخلاء از باب افعال
بمعنی کرد تهی و خالی المجار ایا یافت تهی المجار او خلا بمعنی ایشاد دو جای خالی که اسو هی کرده میشود و راو شل
اخلی از باب افعال و خلی علی بعض الطعام بمعنی اکتفا کرد بر بعضی از خوراک و وا ایستاد بر او و استخلی الملک از باب
استفعال با خلاه و اخلاء از باب افعال و اختلی به از باب استفعال و خلا به و خلا الیه و خلا معه و خلوا بر وزن
سمو و خلاء بر وزن سماء و خلوه بفتح اول بمعنی خواست از پادشاه اینکه جمع شود و فراهم اید با او در جای
خلوت و خالی پس کرد پادشاه خلوت و اخلاء معه از باب افعال بمعنی با هم این را با او خلوه بکسر اول بمعنی خالی و تنها
و خلی بر وزن غنی بمعنی پرداخته است و جمع ان خلیون بواو و نون و اخلیاء بر وزن انبیاء می اید و خلی گاه است
که از برای او زن نیست و خلوه بکسر اول بمعنی فارغ و پرداخته است و دو صورت خلوه بی ناء بی ها و خلوی ها
و جمع ان اخلاء بر وزن اسماء می اید و خالی بر وزن کامل مرد بی زن و زن بی شوهر است و جمع ان اخلاء بر وزن
اسماء می اید و خلی الامر از باب تفعیل و تخلی من الامر و عن الامر و خالاه از باب مفاعله بمعنی ترک کرد و ما نداز کار
و خلیه بر وزن غنیه و خلی با سقاط هاء ان چیزیست که عسل میکند در او مکس عسل یا خم از گل یا چوب است
که کنده شده است میان او از برای عسل کردن در او یا اینکه خلیه بر وزن هیچ در خت خرما است که گویا خالی است
و خلیه از شتر ماده و اگر است که شده از برای دوشیدن است با شیر بسیار بوگر ده شده است و بچه با خلا
شده است از بچه خود پس بیرون اورده می شود بچه او و شیر میدهد بچه را یا اینکه ویده میشود بچه
که بیرون اورده میشود با دیگر شیر دادن بچه را یا اینکه شتر است که رایله می شود داو بچه است پس کشید

میشود در زیر شتر دیگر و خالی گذاشته میشود از برای دوشیدن یا خلیه یکی از دو شتر یا سه شتر است که
بکر دانند انها را بر بچه پس فرو می اورد و نها ان شترها شیر را بر این بچه پس بچه بچه شیر یکی از ان شترها را و خلی
می شود بمعنی پرداخته از اهل خانه با بچه یا بر بچه ها است و خلیه شتر ماده که رها کرده شده است از زانو بند
و خلیه کشتی بزرگ است یا کشتی است که می رود خود بخود بغیر اینکه براند او کشتیبان یا کشتی است که از پی او است زورق
و کشتی خردی و خلیه کنایه از طلاق زن است و خلا مکانه بمعنی خالی شد جای او و این کنایه از این است که مرد
و خلو مکانه بمعنی گذشت از انجا و خالی گذاشت و خلا من الامر و عن الامر بمعنی بیزار شد از ان کار و خلا عن الشی بمعنی
فرستاد او را و خلا به بمعنی ریشخند و خوش طبعی و استهزا کرد با و و خلا از حروف استثنا است گفته میشود که
جانی القوم خلا زید بمعنی امدند انکه ده مرا غیر زید که او نیامده و در مثل است که انا منه فالج بن خلاوه بکوت
خلاوه بمعنی من از و خلا و بیزارم و خلاوه بر وزن سحابه بطنی است از بجیلة و خلاء بر وزن سماء جای دست و روی
شستن از برای نماز است و استعمال میشود در جای غایط کردن و بیت الخلاء و خلاء جایی است که در او چیزی نیست
مترجم گوید که در اول ترکیب این معنی گذشت انجا که و مکانه خلاء ما منه احد بیرون کرده است و در مثل است که خلاوک
اقنی لحیائک بمعنی منزل تو هر گاه تنها شوی در او لازم تر است از برای شرم تو زده میشود این مثل از برای بیرون کشیدن
با مردم و جاؤنی خلو زید بر وزن سمو بمعنی امدند ایشان مراد خلو و خالی بودن از زید مترجم گوید که ابو عباس
جوهری بعد ذکر ما خلا حرف استثنا و اعمال او بر این روش ذکر کرده که خلا کلمه یستثنی بها و ینتصب ما بعدها
تقول جاؤنی خلا زیدا تنصب بها اذا جعلتها فعلا و تضمر فیها الفاعل کانک قلت خلا من جائنی من زید و اذا قلت
خلا زید فجررت بها فهی عند بعض النحویین حرف جر بمنزله حاشی و عند بعضهم مصدر مضاف و اما ما خلا
فلا یکون ما بعدها الا النصب تقول جاؤنی ما خلا زیدا لان خلا لا یکون بعد ما الا صله لها و هی معها مصدر
کانک قلت جاؤنی خلو زید ای خلوهم من زید یعنی خالین من زید و مصنف این کلام را براسر نقل کرده
و غافل شده از اینکه هر کلامی است و بنا بر این بحث بر او می اید که خلو بمعنی مصدر سابق بر این گذشت
بس مکرر خواهد بود بواسطه انکه ما خلا مذکور نیست که گفته شود که ما خلا بمعنی خلو است و خلو خود پیش
از این مذکور شد نحی الخلی بر وزن علی تر و تازه از گیاه است و واحدا و خلاه بر تا و فی ها بر وزن فلاه
یا اینکه خلی هر گیاهیست که کنده شود و جمع ان اخلاء بر وزن اسماء می اید و مخلاه بر وزن معلاه توبره
است که نهاده شده است در او گیاه کنده شده و اخلی الله الماشیه از باب افعال بمعنی رویانید خدای او را
از برای چار پا و خلت الارض بمعنی بسیار شد گیاه بر زمین و خلاه خلیا بفتح اول بمعنی درو ید یا کند خلی را و
خلی الماشیه یخلیها از باب ضرب بمعنی درو ید ان برای چار پا خلی را و خلی الفرس بمعنی افکند در دهن اسب لگام را
و خلی اللجام یعنی برا او در لگام را و خلی العذر بمعنی افکند بر دیل و هیمه را یا افکند در دیک گوشت و خلی الشعیر
فی المخلاه بمعنی کرد جو را در توبره و مخلی بصیغه اسم فاعل از باب افتعال شتر را میگویند و خالاه از باب مفاعله بمعنی

بمعنی کشتی گرفت با او یا غرب داد او و اخلولی از باب افعیعال بمعنی بلاوت کرد یا شامیدن شیر و خا اللبن از باب نصر خوا
بر وزن سمو بمعنی سخت شد نحی الخفوه بفتح اول بمعنی شب تاریک و کناد کی در خانه از بی است و خفا از باب نصر خوا بفتح
اول بمعنی خفش گشت نحی خنی از باب فرح و اخنی علیهم از باب افعال بمعنی هلاک کرد ایشان را و خنی الجذع بمعنی بسیار شد و خنی الدهر
علیه بمعنی در از شد روزگار بر او و خنی الدهر باخنا بر وزن سحاب افات روزگار است و خنیف الجذع بمعنی پدید شد در درخت و خو
بکسر اول جایگاهیست و الخو بفتح اول بمعنی گرسنگی است و خونال ریگیست در نجد و خوی بر وزن فراخ است و بوم خوبا بفتح
حکیست از برای بنی اسد بمعنی خوبع و معروف و خوی بضم اول زمین خالی را میگویند نحی خوت الدار از باب ضرب بمعنی ویران شد
خانه و خوت الدار از باب بخوکیه و خویت از باب فرح خیا بفتح اول و خویا بر وزن ولی و خواء بر وزن سماء و خواء بر وزن
سحاب بمعنی خالی شد خانه از اهل خانه و ارض خاویه بر وزن کامله بمعنی زمینی است خالی از اهل او و خوا بر وزن
علی خالی بودن درون است از خوراک و بدو داده می شود و خواء بن ابن بنی اسد و خواء مدلک در تو خواء و کنا دکی
میان دو چیز است و بمعنی خر و گرسنگی است و خواه بضم اول حلق را میگویند و خوی از باب ضرب و مصدر ان خوی
بفتح اول مقصور و خواء مد بمعنی بیاب شد برا او گرسنگی و خوی الرمد بمعنی پیرو فی نیا و دو دانش زیر اتش را مثل
احتوی از باب افعال و خوت النجوم خیا بفتح اول بمعنی خشک سالی رسید ستارها پس نبارانید مثل اخوت از باب افعال
و خوت از باب تفعیل و خوی الشی خویه بر وزن رمیا و خوا بر وزن سماء بمعنی بود و او را و خوت المراة بمعنی زاید
زن پس خالی شد شکم او و مثل خویت از باب فرح هم چنین گفته میشود خوت المراة هر گاه خورده است چیزی در وقت
زاییدن و خویه بر وزن غنیه انچیزیست که خورد اینده می شود زن را نزد زاییدن و خواها و خوی لها از باب تفعیل
بمعنی ساخت از برای زن خویه را و خوی فی سجوده تخویه از باب تفعیل بمعنی برداشت شکم را از زمین در سجود و کشاد کرد
میان بازوها و پهلوها بر وزن علی بمعنی ثابت و ایستاده است و خوی زمین پست میان دو کوه است و خوی نرم
از زمین است و خواه بن یاد فی طاو بر وزن فلاه جای کشوده میان دستان و مثل از چار پایان است و ملداد
و گفته میشود خواه بر وزن سحابه و خوایه بر وزن در اید سرپنه انچیزیست که میکند در او یزید و خوایه از
بالان قراچه درون او است و خوایه از نشان صدای دویدن ایشان است و خوایه بضم اول جایگاهیست در ری
و بوم خوی با ضافه بر وزن سمی بمعنی خمره داده می شود بر وزن سمی معروف است و اخوی البلد از باب افعال بمعنی خالی
کرد از شهر چیزی و یکی داد و اخوی الفرس بمعنی بیرون زد بر خواه اسب بر وزن سماء و بمعنی میان دو پا دو دست او
و اخوی فلان بمعنی رفت حق فلان و اخوی ما عند فلان بمعنی گرفت هر چیزی که از فلان بود مثل اخوی از باب افعال
و اخوی البیع والبقره بمعنی پنهان شده زده و در زد بچه گاو را و خوی و اخوی از باب افعال بمعنی گرسنه شد
و اخوی المال بمعنی رسید مال و چار پای بر پایان فربهی مثل خوی و تخویه از باب تفعیل و خو بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی قصد و اهنک است و میگوید که خوی تبها تخویه از باب تفعیل هر کند که در او الی او بفشرد را و اتش بر نشاند
تو زنواد را و از برای دردی که بادست و خوی بر وزن سمی شهرست و نا در تایحان مترجم گوید که گویا معرب خوی

بضم خاء اتا کرده شده و سکون یاء است که چه عجم او را خوی میگوید و بلد منزل است از او ناسلماس که ان یک منزل
در اذربایجان و در این وقت خراب است و خوان بر وزن خیوان کوهیست یا شهریست انداز مثل خیوان بن زید بن
مالک فصل الدال و دای الذئب یدا دای از باب فتح دادا بفتح اول و او مانند فریفتن و دستان زدن
است بمعنی فریب کرد نحی الدای بفتح اول و دو ات بر وزن نفی و دای بکسر اول مهرهای میان شانه و پشت است یا استخوان
هاییکه است از سینه که سیان ایستاد با استخوان ها سینه است در جای بهم رسیدن سینه و مهره سینه است بطرف بالا
اینکه دادا یا ت بچه های استخوان شانه است و ان سر یا است از هر سو است و دایت الشی از باب فتح بمعنی فریفتم
ان چیز را و این دا ابر بفتح اول کلاغ را میگویند نحی الدبا بر وزن عطا ریزش امستر و خرد بن مور چه و ملخ است
و ارض مدباه بر وزن محنه بمعنی زمینی است پر موچه و ملخ و ارض مدبیه بر وزن مرتبه و بر وزن مدعو
بمعنی زمینی است که خورده است ملخ گیاه او را و ادبی الرمث بمعنی پیرون امد از رمث و ان گیاهیست مانند ملخ
و دبی بر وزن علی بمعنی با است از برای عرب و دبی بر وزن سمی جایگاهیست نرم در دهناء الف و دیگر
میگیرد با و ملخ و در مثل است که جاء بدبا دبی بر وزن سمی و بدبی دبیین بصیغه تثنیه بمعنی اورد مال
بسیار و غلط کرده است جوهری که گفته است که جاء فلان بدبا دبا اذا جاء بمال کالدبا مترجم گوید که جوهری
میگوید که جاء فلان بدبا دبا اذا جاء بمال کالدبا فی الکثره و این مثل است و صغانی ذکر کرده و ابجر مصنف
ذکر کرده نیز ذکر کرده که جاء بدبا دبی و بدبا دبیین پس هر گاه مثل جاء بدبا دبا را جوهری مذکور ساخته باشد
معنی ان همان است که او گفته چنانکه ابن اعرابی و ابن فارس در مجمل و ابن فشوان در شمس العلوم ذکر کرده اند
و اگر مثل دبا دبی مذکور شود چنانکه مصنف و ازهری کرده اند معنی ان نحوی است که مصنف گفته که او در مال
بر بری بلخ این تکاثر احتمال وارد کرد در مثل مذکور و بعث جمل منظور باشد و دبا دبا و دبا دبی ما حوزات
باشد چنانکه در قب ب گذشت و مراد مصنف این بحث چه در دب ب مذکور ساخته که بحث او در انجا
باشد که جای قب ب است و غلط کرده است جوهری و ابو دبیه بضم اول کنیه شاعری است و دباء بضم اول و مد اخر
بمعنی قرع و کدو و در باب باء است و غلط کرده است جوهری مترجم گوید که در ذکر کرده است جوهری در ذکر او در انجا
چنانکه زمخشری در فایق گفته و خلاصه ان این است که دباء فعال است و همزه او اصلی است و شناخته نشود
که همزه او منقلب از واو دیا است یا نه و جایز است که لام الفعل او منقلب از واو باشد از برای کثرت ایشان
کار ارض مدبوه و اما اینکه مدبیه هم میگویند مثل گفتن ایشان که ارض مسنیه میگویند و در ارض مسنوه و همچنین ابن
اثیر فعال ذکر کرده و لام او را اصل گرفته و ازهری و غیر او نیز در معتل ذکر کرده اند چنانکه جوهری کرده و بنابر این
بحث بر مصنف می اید که دو قسم میان دباء و قناء بیشتر بایست او را این در دب ب ذکر کنی چنانکه دباء را
در دب ب ذکر کرده و تدبیه از باب تفعیل بمعنی کردن و ساختن است دجا اللیل از باب نصر دجوا بفتح اول و دجوا بر وزن
سمو بمعنی تاریک شد شب مثل ادجی از باب افعال و تدجی از باب تفعل و ادجوجی از باب افعیعال و لیله داجیه

بروزن کامل یعنی شبی است تاریک و دیاجی اللیل بروزن اراجیز تاریکیهای شب است کویا که جمع دیجاه بفتح اول
ودجا شعر الماعز یعنی پوشانید موی بز بعضی بعضی را و پیچیده است ودجا فلان یعنی جماع کرد فلان ودجا
الثوب یعنی فراخ شد جامه وعیش داجی بروزن نجل بزمانه است و پیچیده موی و تمام موی ونعمة داجیة بروزن
کامل یعنی نازونعمت است فراخ و بسیار و دجی بروزن بشر سر انکشت است که برداشته است لقمه را و برداشته شده
است از برای خوردن مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در اینکه کفته است علیها اللقمة بلکه صواب این بود
که بکوید که ثلاث دجی علیها دجی چنانکه ازهری میکوید که قال ابن الاعرابی یقال للاعراب ثلاث دجی
یحملن دجی الی الغیبهان فالمنجحر قال الدجی الاصابع الثلاث والدجی اللقمة والغیبهان البطن والمنجحر الاست
یعنی لغز و چیستان اعراب است که سه دجی برداشته است دجی را بسوی شکم و دبر و دجی بمعنی سر انکشت
است و دجی بمعنی لقمه است نه اینکه دجی سر انکشتی است که برداشته است لقمه چنانکه مصنف کفته و دجی بمعنی کوی
شکم پیراهن است و جمع آن دجاة بروزن رماة و دجی بضم اول و قصر آن هم می آید و مداجاة از باب مفاعله
بمعنی مدارا کردن و پنهان داشتن دشمنی است و مداجاة بمعنی باز داشتن میان سخن و سستی است الادجی
بضم اول خانه حباری است و دجی از کمان باندازه ده انکشت است که نهاده می شود در طرف دوال و دجیة
ایستکه او بچه می شود با ودکان و دجیه بمعنی تاریکی است و جمع آن دجی بضم اول و قصر آن هم می آید و لیل دجی
بروزن غنی یعنی شبی است تاریک و داجی از باب مفاعله یعنی پوشید دشمنی را مترجم کوید که سابق بر این
کذشت که المداجاة المداراة مکر اینکه کفته شود که بواو و یاء هر دو آمده است لهذا در هر دو جا ذکر کرد
دحا الله الارض یدحوها از باب نصر و یدحاها از باب منع دحوا بفتح اول یعنی پهن کرد و کسترد خدای زمین را
ودحا الرجل یعنی جماع کرد و دحو کستردن زمین و دحا البطن یعنی بزرک شد شکم و فرو هشته شد بپایان
واندحی از باب انفعال بقلب واو بیاء یعنی کسترده شد وادحی بضم اول و کسر اول و شکل یاء و ادحیة بضم
اول و بیاء دو هاء وادحوة بواو براصل جای تخم کردن شترمرغ است در ریک بواسطه اینکه میکسترد بپا
خاک را و تخم میکند دحیا الشی ادحاه دحیا بفتح اول یعنی کسترد مانند دحوها و دحیت الابل یعنی راندم شتر را و
ادحی بضم و کسر اول تخم کاه شترمرغ است در ریک و ادحی جای فرود آمدن ماه است و دحیة بروزن سمیة بطنی است
از عرب و دحیة بروزن غنی جا بکا هیئت و دحیه بکسر اول سر کرده لشکر است و اسم پسر خلیفه کلبی است از
صحابه که بصورت او می آمد کاهی جبرئیل علیه السلام و فتحه داده می شود اول این و دحیه بفتح اول کوی میمون
ماده است و مدحاة بروزن مسحاة چوبی است که کسترده می شود با و کودک پس میکند در روی زمین و میآید بر چیزی
مکر اینکه کشیده شد استاد را وتدحی از باب تفعل یعنی کسترده شد دخا اللیل بروزن علی یعنی تاریک و کفته می شود
که هی لیلة دخیاء بروزن حمراء یعنی شبی است تاریک والددا بروزن علی بمعنی بازی است لغتی است در دد
وددن و کذشته در باب دال و در باب نون والدربان بروزن سکران بچه کفتار است ذکر …

دوریه

ودریته ادریه از باب ضرب دریا بفتح اول ودریة بیاء دو هاء بکسر اول هر دو و دریانا بکسر اول و دریانا
بتحریک ودرایة بکسر اول ودریا بروزن حلی یعنی دانستم او را یا دانستم بعضی از حیله و مکر و ادراه برادر از باب
افعال یعنی دانا کردم او را و دری الصید دریا بفتح اول یعنی فریفت شکار را و استل تدریاه از باب تفعل و ادّراه
از باب افتعال و دری راسه یعنی خارید سر را بمدرای بروزن مفلاة و آن شاخیست که خاریده می شود با وسر مثل
مدراة بیاء دو هاء بروزن محلاة و مدریه بکسر اول و شد یاء و جمع آن مداری بفتح اول و کسر شوین یاء
ومداری بیاء بدل تنوین می آید و ادرت المراة از باب افتعال و تدرت از باب تفعل یعنی کشود زن موی را
و فرو هشت و دریّة بروزن غنیّه آن چیزیست که آموخته شده می شود باو نیزه زدن و مدری بفتح اول
و قصر آخر و هیستان برای بجیله دسا یدسوا از باب نصر دسوة بفتح یعنی بزرک بالید نقیض زکا یزکو است یعنی
بالید و هو داس بروزن کامل یعنی او بزرک بالیده است و دسا یعنی پنهان نشد دسی مثل سعی مترجم کوید
که غلط کرده است مصنف که کفته است که دسی مثل سعی است یعنی از باب منع است بلکه صواب مثل رضی از باب ضرب
است بواسطه اینکه آن لوازم از باب منع است عین الفعل یا لام الفعل حرف حلق بودن و در اینجا مفقود است
وصاحب شمس العلوم نیز در فعل بفتح عین در ماضی و کسر عین در مضارع دسا یدسی ضبط کرده و همچنین در
کتاب افعال معاذی یعنی بزرک بالید نقیض بالید و دسّاه تدسیه از باب تفعیل یعنی کمراه و تباه کرد او را و دسی حتی
حدیثا یعنی برداشت از او سخنی و دستوی بفتح دال و قصر آخر ده است معروف در عجم مترجم کوید که کفته
دستوه در دشت دشا از باب نصر یعنی فربه رفته در جنک والدعا بضم اول و مد آخر یعنی خواهش و
خواندن بسوی خداست دعا از باب نصر یعنی خواست و خواند و مصدر آن دعاء بروزن غراب و دعوی
بروزن سکری است و دعاوة بروزن … و معنی … است یعنی انکشت شهادت و لا اله الا الله کفته است
و کفته می شود که هو منی دعوة الرجل یعنی … میان من و او بقدر خواندن مرد است یعنی بقدر
رسیدن صدا است و لهم الدعوة علی غیرهم یعنی ابتدا کرده می شود با ایشان در خواندن و تداعوا علیهم
از باب تفاعل یعنی کرد آمدند بر ایشان و دعاه یعنی راند او را و پیغمبر صلی الله علیه و آله داعی الله است
یعنی خواننده بسوی خداست و اطلاق می شود بر موذن بواسطه خواننده بودن بنماز و داعیه بروزن کامل
بانک و فریاد اسبان است در جنکها و داعیة اللبن باز ماندهٔ شیر است در پستان که میخواند سایر شیر را
اعضا بر پستان و دعا فی الضرع یعنی باقی داشت در پستان و دعاه الله بمکروه یعنی فرستاد خدا …
باو و دعوته زیدا و بزید یعنی نامیدم او را بزید و ادعی کذا یعنی کمان کرد از برای او حقی و درستی باطل
ونا چیزی و اسم از این دعوة بفتح اول و دعاوه بروزن صباحه و کسره داده می شود اول هر دو و دعوه
بفتح اول یعنی سوکند و خواندن بطعام است و ضمه داده می شود مثل مدعاة بفتح اول و دعوه بکسر اول ادعا
کردن در نسبت و خویشی است و دعی بروزن غنی کسی است که پسر خوانده تو او را و کسی است که تهمت زده شده

در نسبت که حرامزاده است و ادّعاه از باب افتعال یعنی کرد آینه او را که می شود بکسی غیر پدر او و ادعیه بضم اول
و شکل یاء و ادعوه بواو بدل یاء آن چیزیست از لغز و چیستان که میخوانند بیکدیکر و مداعاة از باب مفاعله
لغز و چیستان کفتن است و تداعی العدو از باب تفاعل یعنی روی آورد دشمن و تداعت الحیطان یعنی شکافته شد
دیوارها و داعیناه از باب مفاعله یعنی ویران کردیم ما او را و دواعی الدهر بروزن فواعل حوادث روزکار
و ما بر دعوی بروزن بزرکی یعنی بیشه او کسی و اندعی از باب افتعال یعنی جواب داد دعوت … از باب ضرب
لغتی است در دعوت والدغوة بفتح اول خوی بد و زشت بد است و جمع آن دغوات بزیادتی الف و تا واست تمثل
دغیة بفتح اول و جمع آن دغیات بتحریک والدغیاء می آید و دغه بضم اول و فتح ثانی زنیست از بنی عجل
و اسم او ماریه است مثل زده شده است باو در کولی و بیخردی و کفته است که احمق من دغة و اصل آن دغی نادم
بضم اول است و هاء بدل واو و یاست که افتاده شده است دفیت الجریح از باب ضرب و دافیته از باب مفاعله
وادفیته از باب افعال یعنی تمام کرد کار را بر زخم دار یعنی کشتم او را و رجل ادفی بروزن احمر یعنی مردی است
خمیده پشت و دوتر و عقاب دفواء بروزن حمراء یعنی عقابیست که کژ است نوک و منقار او و دفواء شتر ماده
دراز کردن و تدافی از باب تفاعل یعنی … و تدافی … شتر است … پیش …
وادفیت از باب افعال و استدفیت از باب استفعال العنق است … و در استدفات … همزه … و ادفی
الظبی از باب افعال یعنی … شاخهای آهو تا اینکه نزدیک رسیدن آنها بدبر او و وادفو بضم اول … واد
نزدیک اسکندریه و شهریست میان اسوان واسنی مترجم کوید که کفته می شود انفو بیاء بدل دال در هر دو
دقی الفصیل از باب منع دقا بروزن عصا یعنی بسیار خورد بچه شتر از شیر پس تباه شد شکم او پس سرکین
انداخت پس آن دقی بروزن کتف … و دقواء … و دقوان بروزن سکران و دقوی بروزن
سکری است والدلو بفتح اول معروفست و فارسی آن دول است … آن چیزیست که کشیده می شود باو آب
و کاهی مذکر کرده می شود و جمع آن ادلی بروزن افعل و دلاء بروزن رجال و دُلیّ بروزن سرور و دلیّ
بروزن علی می آید و دلو برجی است در آسمان و دلو … و دایست از برای شتر و دلو یعنی سختی و …
است و دلاة بروزن نلاة و دل … و دلوت از باب نصر و ادلیت از باب افعال یعنی فرستادم دلو را
بچاه و دلاها یعنی کشید دلو را از برای بیرون آوردن و دالیه بروزن کامل کردون و دولاب است …
چرخیست که براو دولها بسته میشود و کردانیده می شود چرخ و بر میشود دولها و ریخته میشود آب …
چرخ بر زمین و دالیه چیزیست که کرفته می شود از تاک درخت خرما و بسته می شود در سر تیر و درخت …
و کشیده می شود آب باو و دالیه زمینی است که آب داده می شود بدلو یا بدولاب و دوالی بروزن فواعل
انکور سیاهی است یا سیاه و دوالی خرمای نارسی است که … می شود پس هرکاه کرد بد رطب خورده
می شود وادلی الفرس و غیره از باب افعال یعنی بیرون آورد اسب و غیر او آلت ورزی خود را از برای بول

کردن

کردن یا جستن بماده وادلی فلان بفلان یعنی کفت فلان زشتی بفلان و ادلی برحم یعنی نزدیکی جست بخویشی وبدلو
او وادلی بحجه یعنی حاضر کرد حجت خود را وادلی الیه بماله یعنی دفع کرد بسوی او مال را و از این است کفته خدای که
تدلوا بها الی الحکام یعنی دفع کرد رشوه و مال خود را پس بحکام و تدلی از باب تفعل یعنی نازک کرد و تدلی النجم
یعنی … شد از درخت و چکیده … و دلوت الناقه یعنی راندم شتر ماده را آهسته و دلوت فلانا یعنی
چرب زبانی کردم بفلان مثل دالیته از باب مفاعله دمی از باب منع یعنی سرکشته و حیران شد و تدله … از باب
تفعل یعنی نزدیک شد و فرو تنی کرد و دالیته از باب مفاعله یعنی مدارا کردم مترجم کوید که مصنف کفته که دالیته
… باو … ترجمه مدارا … و این غلط است و صواب داریته … است یعنی مدارا و ملایمت کردم
پنهان کردم دشمنی را چنانکه جوهری میکوید که دلوت الرجل و داریته اذا رفقت به و داریته و همچنین ابن …
میکوید که داریته مداراة اذا داجیته و داریته و همچنین ازهری میکوید که داریته و داریته دمی الدم معروفست
و فارسی خون میکویند و اصل آن دمی … او دمان بفتح یاء و دمیان بروزن … و جمع آن دماء
بروزن رجال و دمی بروزن دلی می آید و یاره ای … دم … است یا دمو لغتی است در دم و هاء
درعوض … است و تدمی از باب … تحریک یعنی خون آلود شد وادمیه از باب افعال و دمیه از
باب تفعیل یعنی خون آلود کردم من او را و هو دامی الثغر یعنی او … و بنات دم …
و دم … دستوراست و دم الغزلان کیاهیست و دم الاخوین کیاهیست معروف و فارسی او خون سیاوشان
ودمیه بضم اول صورتیست که نقش کرده شده است در سنگ … مرمر با تمام است از برای هر صورتی و دم
بت را میکویند و جمع آن دمی بضم اول بروزن فعل می آید ومدمی بروزن معظم بتری است که درآ و سرخی
از خون هست و بسیار سرخ از اسبان و غیر آنها است و مستدمی بصیغه اسم فاعل از باب استفعال کسی است که
بیرون می آورد از وام دار خود … ومدارا و مستدمی کسی است که … یعنی خون و او پیش
انکنده است سر او و دامیه بروزن کامل شکستکیست در سر که خون بر می آید از سر و روان نمی شود
و دامیاء بروزن … یعنی چیزیست و بالیدن و فزودن شدن مال است و دمیته تدمیة از باب
تفعیل یعنی آسان کردانیدم از برای او راهی و نزدیک کردانیدم از برای او و هویدا و آشکار شدم
از باب نصر دنوا بروزن سمو و دناوه بروزن صباحه یعنی نزدیک شد مثل ادنی از باب افعال و دنا
تدنیة از باب تفعیل وادناه از باب افعال یعنی نزدیک کردانیدم او را و استدناه
از باب استفعال یعنی خواستم از او نزدیک شدن را و دناوه بروزن صباحه یعنی نزدیکی و خویشی است
و دنیا بروزن بشری این جهان نقیض آخرت و آن جهان است و کاهی تنوین داده می شود و جمع آن دنی
بروزن نصر می آید و کفته می شود که هو ابن عمی یا ابن خالی یا عمتی یا خالتی یا ابن اخی یا ابن اختی …
بکسر اول و دنیا با سقاط هاء و دنیا بضم اول و تنوین آخر یعنی او پسر عم یا پسر عمه یا پسر خال یا پسر خاله

پسر برادر یا پسر خواهر من است در زن دیکی است وچیستا که بین وردایت العقد از باب مفاعلة یعنی شک کردم
بند وبند را دنا قرتنقبه بر وزن محسنه ومدنی بر وزن محسن شتری است که نزدیک نایدن او ودتی
بر وزن عنی یعنی افتاده ناتوان است ودناکان دنیا بر وزن عنی وتدنا دنا تجرایان ودنا بر وزن
صباح یعنی بوده ناکس یا افتاده وهر اینه افتاده وناتوان شد ودنی بر وزن علی جایکاهیست وادینان
بر وزن احران بصیغه د ر رود است وکفته می شود که العقد ادنی دنی بر وزن نحتی وادنی دنی بر وزن غنی
یعنی دیدم او را اول باد وادنا ادناء از باب افعال یعنی نزدیکانه کردن نزدیکانه تنکی ودتی فی الامر
تدینا از باب تفعیل یعنی از پی شد حزه وبزرک از کار ها مترجم کوید که مصنف در تفسیر دتی فی الامر تدینا
کفته که تتبع صغیرها وکبیرها ولهذا ترجمه شیخ مذکور شد واین غلط است وصواب صغیرها خسیسها است
چنانکه جوهری میکوید که انه لیدتی فی الامور تدنیا ای تتبع صغیرها وخسیسها وهم چنین ازهری
میکوید که انه لدتی یدتی فی الامور غیر مهموز تتبع خسیسها واصاغرها وهم چنین ابن عباد وابن
نشوان در شمس العلوم وابن فارس وغیر ایشان کفته اند وتدتی از باب تفعل یعنی نزدیک شد ند بعضی
از ایشان بعضی یکر را ودا اینه بر وزن کامله شهریست در مغرب فصل الدال بر وزن هماه یعنی داء وآفت
وان چیزیست که بر میکیرد یا بیمار را ودوی بضم الحق بر وزن علی یعنی بیمار است ودوی از باب فرح
دوی بفتح الحق یعنی بیمار شد ووصف آن دوی بر وزن کتف ودوی بر وزن غنی است یعنی بیمارات
ودوا یعنی کول بیخرد است وکسی است که لازم جای خود است ومیز ودیجای دارد و دوی بر وزن
غنی یعنی زمینی است غیر موافق وبیمار کننده ودواة بر وزن فلاة معروفست وان ظرفیست از
برای مداد وسیاهی وجمع آن دوی بفتح اول وضم الحق ودوی بر وزن حلی وبکسر اول نیز می آید
ودواه پوست حنظل وانکور خربزه است یعنی استند ردال المعجم ودوایه بر وزن ثمامه وبوزن
کنایه چیزیست مانند پوست که بسته می شود بر بالای هرچه وشیر ومانند او هر کاه باد بزد آن
برآنها مثل پوست زیرین تخم مرغ وهو اللبن داو بر وزن کامل یعنی شیریست سر بسته وسر شیر دار
وند دوی تدویة از باب تفعیل یعنی با پوست شد شیر ودویته از باب تفعیل یعنی دادم او را شیر
وبسته بود ی او را فاد واها از باب افتعال یعنی پیر کرفت از من وخورد او را وددی الماء یعنی بالا
آب العلیه سبز با دادر او ودوایه بر وزن ثمامه درد ند انها مانند سبزیست در آنها وطعام داد
بر وزن کامل ومدو بر وزن محسن یعنی چیز الکیست بسیار وکفته می شود که ما بها دوی بر وزن غنی
ددوی بر وزن ذی دوی بر وزن حوری یعنی هیچ کس در ان خانه کسی وداویته از باب مفاعله یعنی
درمان وعلاج کردم او را وکشیدم رنج او را وادویته از باب افعال یعنی بیمار کردم او را وادام حلقه
بر وزن مفرح یعنی کاردیست پوشیده ومدوی نیز یعنی ابری است با رعد وادوی از باب افعال

هم صحبت شد بیماری را ودوی الریح بر وزن مثنی دویدن وصدای باد است وهم چنین از بکس عسل وبوید ه
او از صدای پر واز ایشان است ودوی الفحل تدویة از باب تفعیل یعنی شنیده شد او از بانک نر کشن
دوی وصدای ذا الذي بفتح اول ودوی بر وزن غنیه وداتیر شد وتخفیف یاء یعنی بیابان است ودوی
تدویرا از باب تفعیل یعنی کرفت راه بیابان را ودوی بفتح اول شهریست ودوه بزیادتی هاء جایکاهی است نام
ددوداة بفتح اول نشان از چوبرست در اعلام فصل الدال بر وزن علی ودهاء بر وزن سماء یعنی زیرکی وکار
دانی وبکوئی اندیشه وخرد ودانایست ودجل داه بر وزن کامل ودره بر وزن کتف وداهیه بر وزن
کامله یعنی مردیست سخت وزیرک وکاردان وجمع آن دهاة بضم اول بر وزن رماة ودهون بواو
ونون می آید وقد دهی از باب فرح دهیا بفتح اول ودهاء بر وزن سماء ودهاء بزیادتی هاء
یعنی زیرک شد وتدهی از باب تفعل یعنی کرد کار زیرکان ودهیا دهیا از باب نصر مترجم کوید که ظاهر
کلام مصنف از عدم ذکر مضارع وتبدل ان این است که از باب نصر باشد واین درست است بنابت اینکه
در دهاء یایی ذکر کردن غلط است ودهاء یایی از باب منع است چنانکه از شمس العلوم مذکور می شود
سواز این ودهاه از باب تفعیل یعنی نسبت داد او را بزیرکی یا اینکه دهاه یعنی عیب ونقص کرد
او را اینکه رسانید او را داهیه وداهیه یعنی کار بزرگ وسخت است مترجم کوید که مصنف دهاه
یعنی اصابه بداهیه را از باب نصر ذکر کرده چنانکه کفته شد وباین معنی یایی واز باب منع است چنانکه
صاحب شمس العلوم در باب فعل یفعل بفتح عین در دهی ووباء در راحق یعنی مذکور را ذکر کرده ودر باب
نصر نیز مذکور ساخته واز مصنف باید دروا وی ذکر کند وهم چنین صاحب تاج المصادر در باب
منع میکوید که الدهی کسی را بلای صعب رسیدن ودا هی شد نیز صواب در کلام مصنف این است که
بکوید که دهاه کسی تا اخر ودهی بر وزن عنی یعنی خردمند است وجمع ان ادهیه بر وزن افرجه
ودهواء بر وزن فضلا می آید وداهی بر وزن کامل شتر را میکویند فصل الدال دهواء بر وزن حمراء
ودهوی بضم اول ویاء نسبت ودهیاء بیاء بدل واو یعنی کار بزرگ بسیار سخت است ودیوم دهو
باضافه وفتح اول از روزهای ایشان است دیح دیح دیح بفتح اول مبنی بر سکون یاء در دهر وبنود ان
برای مردمان سرود کفتن پس مرد اعرابی غلام وپرچه را وکرید انکشتهای او را پس او رفت ومیکفت
دیح دیح خواستار این بایدی پس رفت باین صدای اشترها پس کفتن از برای او که لازم کرد ان
وبکو چنین که میکویی تا شتران باین صدا براه روند وخلعت داد او را پس این اصل حداء است
فصل الذال ذای ذأی الابل بذاها از باب منع وبذوها از باب نصر ذأوا بفتح اول
یعنی راند شتر را وذای المراة یعنی جماع کرد با زن وذای البقل یذای یعنی پژمرده شد تره و
ذأوه بفتح اول لاغر شده از کوسفند است ذیبان بضم وکسر اول قبیله ایست واز این قبیله است

نابغه بن زیاد بن معاویه ذحا الابل یذحاها ذحوا از باب منع و یذحوها از باب نصر یعنی براند شتر را بعنف وسختی
یا انکه راند شتر را وذحا المراة یعنی جماع کرد زن را ذحا الذحی بفتح اول ازدرد شکم است بعطرفیه وان نبی
کرمیست که بر شکم نا ازهم را شود و ذحی یعنی شتاب کرد و ذحتهم الریح ذحیا بفتح اول یعنی بر بید ایشان را
باد و بعنا از برای ایشان برده حجابی و مدخته بروزن مرحله زمینی است که در او درختی نیست ذرت
الریح الشی از باب نصر ذروا بفتح اول واذرته از باب تفعیل یعنی پاشید و پراکنید باد ان چیز را و برد
او را و ذرا هو بنفسه یعنی پرید و رمید و خود بنفسه بدون باد و ذرا الحنطة یعنی پاک کرد گندم را
در باد و تذرت از باب تفعل یعنی چیز پاک شد گندم و ذرا الشی یعنی شکست ان چیز را و ذرا الظبی
یعنی شتاب کرد اهو و ذرا فوه یعنی افتاد دندانهای او مترجم گوید که در کلام مصنف چیزی افتاد
بواسطه انکه گفته که فوه سقط و ظاهر میشود که سقوط فوه چه معنی دارد و صواب انست که ابن عباد
گفته که ذرا فوه یذرو اذا اسقطت اسنانه و ذرا نابه و ذراوه التبن بروزن تمام چیزیست
کر درید ه شده است از گیاه پس رانده و برده است او را باد و ان چیزیست که افتاده است
انخوران گندم و جو وغیر ان نزد پاک کردن و ان چیزیست که می پرد ان چیزی مثل ذری بروزن
هدی و ذروه الشی بضم و کسر اول سر و بالای ان چیز است و تذریتها از باب تفعل یعنی بر بالای
ذروه و سرانچیز بر شد و ذریته از باب تفعیل یعنی ستودم او را و ذریت تراب المعدن یعنی جستم
طلای خاک کان و معدن را و مذروان بکسر اول بصیغه تثنیه اطراف دو الیه و سرین است یعنی است
انبرای او واحدی یا انکه واحد او مذری بروزن مغلا است مترجم گوید که واحد او مذری
بودن را جوهری از ابو عبیده نقل کرده و بعد از ان گفته که اگر چنین می بود بایست مذریان گفته
شود بواسطه انکه مقصور هرگاه بر چهار حرف باشد مثل مقلی تثنیه میکنند بیاء و میگویند مقلیان
در همه حال و مذروان از سر و سوی او است و مذروان از کمان انچیزی است که می افتد بر او
دو طرف چله ان بالا و پائین و ان شکافیست در دو گوشه کمان که چله بر او می افتد و جاء ینفض
مذرویه یعنی امد و می افشاند اطراف سرین را و این کنایه از انست که ستم و بیم کننده امده است
واستذرت المعزی یعنی بطلب امده و اراده کرده است بز ماده نر کشی را و ذره بروزن شره نام
ابست معروف واو ابغا د سعی از زن سیکویند واصلان ذرو است و هاء عوض محذوف است
وابو ذری بفتح اول و ذری کنیه و اسم است و یزد ذروان بروزن سکران در مدینه است یا
انکه او ذوارن وان بفتح همزه و سکون راء است و گفته شده است که ذو اروان بتحریک درست
نواست فی الذامیه بودن زن کاملا زن مضغ کننده و خاییده بنحو در اموا است ورجل اذای بروزن
احمر یعنی اسب است کوش دیعنی ست و در مونث ذقواء بروزن حمراء است مترجم گوید که ازهری

اذقی را از لیث نقل کرده و حکم بتصحیف او نموده و گفته که صواب ادنی بدال مهمله و نون است و صواب بودن قول مصنف این بود که
اشعار بگفته او نموده بگوید که او الصواب بالفاء وذکت النار از باب نصر ذکوا بفتح اول وذکا بقصر وذکاء بمد درواست شعله
اشارش تیز گردید واستذکت از باب استفعال یعنی سخت شد و زبانه کشیدن اتش و ان اتش ذکیه بروزن غنیه است
یعنی زبانه کشنده واذکا النار از باب افعال وذکاها از باب تفعیل یعنی افروخت اتش را و ذکوه بضم اول انچیزی است
که باو می افروزد اتش را یعنی هیزم مثل ذکیه بیاء بدل واو و ذکوه اخگر افروخته شده است مثل ذکاء بروزن سما
وذکاء بروزن مذکور تیزی خاطر و زود یافتن و زیرکیست ذکی از باب منع و از باب سعی و منع و از باب کرم امده است
مترجم گوید که دو غلط کرده است مصنف در اینجا یکی انکه از باب سعی گفته و از لوازم باب مذکور است عین الفعل
یا لام الفعل او حرف حلق بودن مگر اینکه تصریح بامدن و ندرت او نموده باشند و در کتبی که در نظر است کسی
از باب مذکور ذکر نکرده و همچنین از باب کرم نیز در کتب مذکور نیست دیگری انکه از باب نصر را که هم مذکور
ساخته اند او ذکر نکرده چنانکه ازهری و ابن عباد هر دو با ابن عباد گفته اند که الذکاء الریح القطنة ذکی
یذکی ذکاء و ذکا یذکو ذکاء و هم چنین صاحب شمس العلوم در فعل بفتح عین در ماضی و بضم ان در مضارع
گفته که حکی بعضهم ذکا یذکوای صار ذکیا و در فعل بکسر ماضی بفتح مضارع میگوید که ذکا یذکوای صار ذکیا و وصف ان ذکی
بروزن غنی است و ذکاء یعنی سال از عمر و زیرکیست و ذکاه بضم اول بروزن غزاء یعنی مضرضا اضا بکسر میگوید
وابن ذکاء بضم اول و مد با مداد صبح است و تذکیه از باب تفعیل یعنی کشتن و قربان کردن گوسفند و غیر ان
مثل ذکاء بروزن شاء و مثل ذکاة بروزن قناة و ذکی بروزن غنی کشته و ذبح کرده شده است و ذکی تذکیه
از باب تفعیل یعنی تمام رسید و بر اید بکمال باد و سال و مثل ذکی بروزن فتی و ذاک بروزن کا
وذکیه بروزن غنیه یعنی شکسته کرده شده است بوی او و سحابه ملکیه بروزن محسنه یعنی ابریست که بار بد
باری بعد از باری دیگر و ذکاوین بروزن قتاحین جزء از ریحانا است جمع ذکوانه بروزن ریحانه است وابن ذکوان
بروزن سکران مردی است وذکوه بفتح اول شیرستان است ذکاو الا از باب افعال یعنی پند در پنهانی و نرم
هموار شد واذلولی فلان یعنی شکسته شد و ایلان واذلولی الذکر یعنی افتاد ذکر در حالتی که سست است
و رجل ذلولی بفتح اول وثلثه و مقصور یعنی مرد سست نرم و هموار شده و تذلی از باب تفعل یعنی فروتنی کرد و ذلی
الرطب از باب منع یعنی چید خرما را و تذلی هو از باب افتعال یعنی پس چیده شد یا او مترجم گوید که غلط کرده است
مصنف که ذلی را از باب منع ذکر کرده بنابر عدم حرف حلق بودن عین الفعل او و صواب از باب ضرب است چنانکه
ابن عباد گفته که ظل یذلی الرطب ای یجتنیه یتذلی معه اندلاه و کمعه شاء و یذلی الطعام ذلیا او ذروه وتذلی
ایضا فی الذماء بروزن سماء یعنی جنبیدن است و تذدمی از باب فتح یعنی جنبید و ذماء باز مانده روح است
در کشته و ذبح کرده شده یا ذماء توانائی دل است و تذدمی از باب ضرب یعنی باز ماند روح او مترجم گوید
که از جدا کردن مصنف فعل ذماء بمعنی حرکت را از ذماء بمعنی بقیه روح ظاهر میشود که ذماء یعنی حرکت از باب

بنامله وچنین بخت الکران باب بعنی در بحی هرد و املاء چنانکه جوهری و ازهری و ابن عباد وغیر ایشان تصریح
کرده اند وذای بروزن کامل ومذماة بروزن معضاة درستاند از ندامت برجائی که ترشح می اندازد
وذمیان بروزن رمضان شتاب کردن است وقد ذمی از باب ضرب وذمته ریحه یعنی آزرد اورا بوی
او واستذمیت ما عنده از باب استفعال یعنی از چه شم ابجز را که نزد او بود واذماه از باب افعال یعنی نزد
بجوب تا سست گردید ومشرف بر موت شد و واگذاشت او را بر رمقی که در تن داشت وذمی بروزن علی
ناخوش بو است **قذها** از باب نصر ذهوا بفتح اول یعنی تکبر وبزرگ منشی کرد **ذوی** البقل از باب ضرب
واز باب بفتح یعنی پژمرده شد تره ومصدر آن ذوی بروزن دلی است واذواه الحر از باب افعال یعنی پژمرده
کرد گرما تره را وذواة بروزن فلاة پوست حنظل وگندم وپوست انگور وخربزه است مترجم گوید که غلط کرده
است مصنف در پوست حنظل وصواب حنظل است چنانکه ابن عباد گفته وچنانکه خود نیز در دوی بدال مهمله
مذکور ساخته وذوی بروزن الحذ دها از پیش است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در ضبط ذوی
بروزن الی وصواب بروزن دلی است چنانکه ازهری گفته که الذوی قشور الحب والذوی النفاج الضعاف
بواسطه آنکه ذواة جمع می شود بر ذوی مثل دواة بر دوی وفلاة بر فلی وقناة بر قنی والحق مصنف گفته کذا النفاج
الضعاف یعنی درست نیست بلکه صواب النفاج الضعاف است چنانکه ازهری گفته ومذکور شد بواسطه آنکه ذوام
مقلوب ذوه واو لام از کوهسند است نحوه از آن چنانکه گذشت وذا ابل الرجل یعنی ذللها است **فصل الراء**
الرؤیة بضم اول دید بچشم ودیدن بدل وبپایش دو دانستن است مترجم گوید که رایجه دید بچشم است متعدی به یک
مفعول والجم دید به دل واگاهی ودانستن است متعدی بدو مفعول می شود چنانکه در او گفته می شود که رایت
زیدا یعنی دیدم زید را در خانه وگفته می شود که رایت زیدا عالما یعنی دانستم زید را دانا ورایة وروبة بضم اول
ورایا بفتح اول ورائی بروزن شاعر ورایه مقلوب همزه بیاء ودوئیانا بروزن عفران وارتاه از باب افتعال
واسترایته از باب استفعال یعنی دیدم او را مترجم گوید که از عدم ذکر مضارع رایته وضبط نکردن آن بنا بر آنکه
که مصنف در اول کتاب کرده ظاهر می شود که از باب ضرب باشد وچنین نیست بلکه از باب فتح است مگر اینکه گفته
شود که رای از افعال مشهوره است ومحتاج بضبط نیست وگفته می شود که الحمد لله علی ریتك بکسر اول بروزن
نیتك یعنی رویتك است یعنی ستودن از برای خداست بر دیدن تو ورئاء بروزن شداد بیاء وپشکم [illegible]
ورئی بروزن ولی ودواء بروزن تراب ومرات بفتح اول بروزن مرضاة یعنی نظرگاه وجای دیدن بچشم است
تا اینکه روی در رواء خوبی نظرگاه وسیرابی وجمال اواست ومراة مطلق نظرگاه است وترئیه از باب تفعیل
ونیائی وشکوه نظرگاه است واستراه از باب استفعال یعنی خواست وطلب کرد دیدن او را واریت ایاه یعنی
نمودم او را باو ومصدر آن اراثة بروزن اطاعة واراء باسقاط هاء است ودرایته مراة ودیاء از باب مفاعله
یعنی نمودم خود را باو برخلاف آنچه من برآن بودم یعنی خود را بجز آن باو نمودم وچنان نمودم مثل رایته ترئیة

باب الغزواو فصل اول الرار

از باب تفعیل ورایته بعنی دوی بروی او کردم پس دیدم او را ومرآة بروزن مصحاة آئینه وان چیز است که روی
خود در او وترائیته یعنی پیش داشتم آئینه را برای او تا اینکه باز داشتم آئینه را در جای از برای او که ببیند
بکند و را ووترآیت فیها از باب تفاعل وترآیتا از باب تفعل یعنی دیدم خود را در آئینه ودویا بروزن بشری
انچیزی است که دیده شود او را در خواب کردن وجمع آن رؤی بروزن هدی می آید وروی بفتح اول بروزن غنی
وکسر داده می شود اول او پربزادی وجنی است که دیده می شود وووست داده می شود تا اینکه روئی بکسر اول
دوست داشته شده از پربزاد است ومار بزرگ بواسطه مانند کردن بجنی وپربزاد ورئی جامه ایست
که باز کرده می شود از برای فروختن وترآآوا از باب تفاعل یعنی دیدند بعضی از ایشان بعضی دیگر را وترآآیا النخل
یعنی آشکار شد رنگهای خرمای نارس او وترآآی لی از باب مذکور یعنی پیش آمد از برای من ونموده شد وترائی
از باب تفعل یعنی پیش آمد از برای من ادراو ودر حدیث است که لا ترآآی ناراهما یعنی همسایگی بکند مسلم با مشرک
بلکه دور می شود از او ومنزل نه گیرد او بجیثیتی که اگر افروزد این آتش را ببیند او را این آتش را مترجم گوید که حدیث بنظر
واقع شده ومراد نهی است یعنی همسایگی نکند یا مشرک بجوری که آتش یکدیگر را ببیند وگفته می شود که هو منی
برئی ومسمع بروزن معقد ونصب داده می شود مسمع یعنی او از من بجائی است که می بینم ومی شنوم او را او را
ورآء الف بروزن کتاب یعنی برابر هم اند در دیدن بچشم وگفته می شود که جاء حین جن رؤی بضم اول
ودویا بنصب الحن وبفتح اول در هر دو یعنی آمد در وقتی که بجهت تاریکی پس ندیدند بکدیگر را وارتاینا الامر
از باب افتعال وترآیناه از باب تفاعل یعنی نگریستیم ما در آن کار ورائی بفتح اول یعنی اندیشه واعتقاد ودرد دل
کردن چیزی است وجمع آن آراء بروزن اثار وارائی بروزن ابار وارئی بفتح اول ورئی بضم اول وشد یاء ورئی
بروزن غنی می آید ودر حدیث است ارایتك وارایتکما وارایتکم این کلماتی است که میگویند در طلب خبر کردن یعنی
خبر ده تو مرا وخبر دهید ای دو کس مرا وخبر دهید ای جماعت بفتح تاء است در همه وقت وهم چنین الحرالی
الکه اکلم اینست که گفته می شود نرد تیجب یعنی آیا ندیدی تو وگفته می شود که هو مراة بکذا بفتح اول یعنی خلقه است
یعنی جای سزاوار بچنین است وانا اراکی بروزن افعل تفضیل یعنی من سزاوار ترم ورئی بروزن غلاه جای نفس
ودم وبادا است از حیوان ورعا دبی ششن میگویند مترجم گوید که اختلاف کرده اند در اصل رئة بعضی در مهموز
مهموز وبعضی در رائی مهموز العین مذکور ساخته اند ومصنف در اینجا ودر دریّ بذکور ساخته ودر مهموز
اللام ذکر نکرده واولی ذکر او در مهموز است چنانکه ازهری وابن عباد وجمع آن رئات بروزن عدات
[illegible] بواو ودون می آید وگفته می شود که راه هرگاه رسیده است بریه ووشش او ورای الزند بروزن رمی
یعنی بر زبون در زمین علم ودر مثل است الزانها از باب افعال وورای الزند یعنی افروخت آتش زنه را و ای هو یعنی
[illegible] بر آمد شد او لایم ومتعدی هرح واملاه وگفته می شود که ارعی الله بفلان از باب افعال یعنی نمود خدا
بر دم عذاب وشکنجه وهلاك فلان ورا وراس لری بروزن معنی یعنی مردیکه در آراست یعنی دیو زم [illegible]

ودر او بشیب نزد امد فی هست واسترایته از باب استفعال یعنی طلب کردم رای واعتقاد او را وطلب مشورت
کردم باو ورائیته از باب مفاعله یعنی مشاوره کردم با او وارئی ارآء از باب افعال یعنی کرد صاحب خرد وارأی
یعنی اشکار شد کولی وحماقت در روی او واین ضلالت وأرأی یعنی نگریسته باشد وکشت از برای او دوست
داشته شده ومحبوب از جن وپری واراآیی یعنی کرد از برای خویشتن به نیکوئی بودن ونشوانیدن وارئی
یعنی نکو کرد از بهر وشتو خود وارای یعنی جنبانید پلک چشم را در نزد نگریستن وارائی یعنی بروی کرد
بعضی از بعضها را وارای یعنی بسیار شد خواب دیدنهای او وارئی البعیر یعنی ناپیدا شد نهار وحلق شتر واراء
الحامل من ابن الکافر والتبع یعنی دیده شد در پستان الیتن عنه هم دار ود رباه ابستنی او واشکار شد
پس از ان الیتن مرئی بر وزن محسن ومرئیه بزیادتی هاء است ولاتری بر وزن سکوی دلو نونها بروزن
مذکور داد ونما بعضی لاسیما است یعنی بخصوص او ود والرأی لقب عباس بن عبد المطلب است وسرمن رأی
گذشت در س ر ر واصحاب الرأی بفتح اول تا اران قیاس واندازه کنند ومجله این برا وید بواسطه انکه
میگویند باعتقاد خود در ابچه بنا نشاند درا وجزئی وفتنه ومی‌سنجد بر او بحجر واثر دارد وربا ازباب
نصر یعنی اکبر وزن علو وربا بر وزن سماء یعنی زیاد شد وبالید واربیته از باب افعال یعنی زیاد ونماء
کردم او را وربا الرابیه یعنی برامد بر بالای بلندی وربا الفرس به رابیه اقل یعنی اماس کرده است
انرو بدن تا از ترسیدن وکرفت او را تنگی نفس وازپیهم نفس زدن وربا السویق یعنی ریخت بر اردی
کنده که برشته شده است ابیس برامد واماس کرد وربا بر وزن الی یعنی عیبات وارربا که حرفیت
از اصلها الات در قرض دادن وفروختن چیزی بشبیه وغیر آن وتثنیه ان ربوان وربیان بکسر اول
بروزن عثمان در هر دو وبواو در اول ویاء در ثانیت ومرئی بر وزن محسن کسی است که میاید بربا
وزنا کردن وربوه بفتح اول وربوه بزیادتی هاء ورباوه بحرکات ثلاث در اول این ورباوه ورابیه بروزن
کاملة ورباوة بروزن سحابه آن چیزیست که بلند است از زمین واخذه رابیه بروزن کاملة یعنی کرفتی است
سخت در ربوه فی حجره ربوا بفتح اول وربو بر وزن سمو وربیان با ب منع ورباء بروزن سماء وربا بر وزن
علی یعنی بالیدم در کنار او وتربیته از باب تفعیل یعنی پروردم وخوردنی دادم او را مثل ترتیبا ازباب
تفعل وربیته من ضانه یعنی پرورده ام و واکردم وپستان خفه کردن او وارزنجیل مربی بروزن معظم
ومرتب یعنی زنجبیل است ساخته شده وددرب ورباء بروزن سماء یعنی نکوئی وافزونی ومنت وسپاس
است کفته میشود که له علی رباء یعنی از برای او زیادتی ومنت بر من هست واربیته بروزن نافقیه من
ذالفت بالجرمیان بالای ران وپائین شکم است واربیته با دان خانه مرد وپسران عم او ابسند ومن بکسر اول
ده هزار هزار درم است مثل بسر بر وزن شد ودبوه بفتح اول یعنی جماعت وکروه است وجمع ان ادباء
بر وزن اسماء میاید ودبیه بضم اول بروزن ربیه چیزیست از خوردنگان در بیمرکه بهر راسکویند وادیبان کسر

اول

ازادها هاست مانند کرم وترابیته از باب مفاعله یعنی ترمی وصلا ارکردم با او ورثی بر وزن هلع جانیکا هیبت
ورثاه ازباب نصر یعنی سخن کرم او را وستکر اوراوآن ضلالت ورثا القلب یعنی بر ومندکرد دل را ورثا الدلو
یعنی کشید دل را بنرمی ورثا براسه دنوا بفتح اول ودنوا بروزن علو یعنی اشاره کرد بسر وبهم اورد ورثا یعنی کام زد بفتح
بفتح اول کام زد زاست ورتو بروزن کوار از زمین است ورتا عنکبوت از رزکار ورتو یعنی دموع وخواندن ودبعی قطرات
ورتو بقدر انداختن تیری وبیل تیر وغاب یا بقدر جلیت یا بقدر انتهای دیدن چشم است ورانی بر وزن کامل دانا رتاج
دور شونده در دانستن است ورتی فی زعمه مانند فنی عضده است یعنی سست کرد او را والرثو بفتح اول یعنی رثیه
بهمو از شیرات وان شیر تازه است که بشیر ترش بریزند پس بسته وماست میشود ورثوت البیت یعنی رثاثه بهم آمد
یعنی ستودم مرده را وگریستم براو ورثوت الحدیث یعنی نکاه داشتم سخن وحدیث را یاد کردم او را والرثیه بفتح اول ودر
بلکا ها ودستها وپایها است یا اماسی است درچار دست وپای ورش یا بر شر تا بر داشتن تواست از نگریستن
تو ببوی ازپیری یا ازدرد وناتوانی ورثیه یعنی کولی وبیخردی است مانند رثتر بروزن عنتر در بینه ومعنی وفعل هم
رثی ازباب سمع است ورثیة البیت رثا بفتح اول ورثاء بروزن کتاب ورثایه بروزن کتابه ومرثاة بروزن مرضاة
ومرثیه بفتح اول وتخفیف یاء ورثوته بواو بدل یاء یعنی کریستم بر مرده وشمردم خوبیهای او را مثل رثیته ترثیه ازباب
تفعیل وترثیته ازباب تفعل ورثیته یعنی نظم کردم در مرثیه او شعری وحدیثی چند ورثیت عنه ازباب ضرب
ورثایه بروزن کتابه یعنی ذکر کردم ازاو ونکاه داشتم اورا ورجل رثی بروزن احمر یعنی مردیست که فسبوع نمی او
او را کاری ورثی له یعنی بخشود او را ورقت کرد از برای او وامراة رثاءة بروزن ختانه بهمزه ورثایه بیاء یعنی
زنیست نوحه کننده والرجا بروزن علی یعنی امید مقابل یاس ونا امیدی است مترجم گوید که از عطف کردن تا
البئر بر این معد این ودر او سید کنش ظاهر میشود که رجا یعنی امید مقصور است واین غلط است بلکه رجا یعنی امید
ممدود ویعنی ناحیه بش مقصور است چنانکه جوهری میگوید که الرجاء من الامل ممدود ویقال رجوت فلانا رجوا ورجاء
ورجاوه ورجاءة ودر وسیط میگوید والرجا مقصورا ناحیة البئر وحافاتها وهم چنین نشوان بن سعید در شمس
العلوم در فعال بفتح فاء میگوید که الرجاء الامل والرجاء الخوف وهو من الاضداد ودر فعل بفتح فاء وعین میگوید
که الرجا ناحیة البئر وکل ناحیه رجا وتثنیه رجوان والجمع الارجاء ومثل بحو بفتح ورجاة بروزن ثلاثة ورجاة بروزن
مرجاة ورجاوه بروزن سماوه ترجیا ازباب تفعل وارتجاء ازباب افتعال وترجیه ازباب تفعیل ورجا یعنی سوی
وکنار یا سوی وکنار چاه است وکاهی بدل داده میشود وتثنیه آن رجوان مترجم گوید که اینا برانکه رجا یعنی ناحیه
ممدود نقل کرده باید در تثنیه بگوید که رجاءان ورجاوان وکسی در تثنیه رجا بغیر رجوان نکفته وجمع آن ارجاء
بروزن اسماء میاید ورجا جیفت در سر حش رجا بکا هیت بوجوه وارجی البئر ازباب افعال یعنی کرد از برای چاه
سوی وکناری وارجی الصید یعنی رسید از صید چیزها که میشود که رمی به الرجوان ومراد اسهر آنه ورتجد آن
کویا که انداخته شده است بدو سوی چاه مترجم گوید که جوهری در مراد از کفته ایشان که میکویند که رمی به الرجوان

میکوید کراراده انه طرح فی المالك واینجا از کلام ابن عباد ظاهر میشود این است که انداخته شده است برجوان یعنی کرانه
داده شده است که بیرون دارای سوی یان سوی وانان سوی یا بن سوی وارجوان بضم اول وهم یعنی سرخ است ارجوانی
یعنی سرخ است وارجوان یعنی سرخ نجابهاسرخ ودرنان سرخست مترجم کوید که ارجوان معرب ارغوان است چنانکه جوهری
کفته وان درختی است که از برای او کلی است بسیار سرخ وهر چیز بسیار سرخ را تشبیه باو میکنند ومیکویند که این ارغوان است
ومعرب این تعبیر ارا باد داده که کاهی از برای سرخ وکاهی در سرخی غیر آن استعمال کرده وارجوان نشاستج است چنانکه
خود جوهری در نیشستج ذکر کرده امامترجم کوید که در کتبی که در نظر است دیده نشد که کسی ارجوان را بمعنی نشاستج که
مصنف ذکر کرده نقل کرده باشد ونشاستج چیزیست که کرفته میشود از کندم خیسانیده که از پوست بر اورده
میشود ومصنف کویا پیروی جوهری کرده وآنچه او مذکور ساخته نکفته جوهری میکوید که الارجوان صبغ احمر شدید
الحمرة قال ابوعبید وهو الذی یقال له النشاستج پس از این ظاهر میشود که آن رنکی بسیار سرخ باشد نشاستج
پس میکوییم اینکه ارجوان نشاستج یعنی معادف است که از کندم عمل می آید پس بایست مصنف درجائی که نشاستج
را ذکر کرده بکوید که یقال للارجوان نشاستج تا ظاهر شود که مراد در اینجا نشاستج شایع متعارف نیست وکفته میشود
کاحمر ارجوانی بنیادتی یاء ونسبت یعنی سرخست بسیار سرخ وارجاء از باب افعال یعنی پس انداختن است وهمچنین
بهمزه بروزن محسن ودر تیخ آدر باب همزه است نامیده شده اند مرجئه بواسطه پیش انداختن ایشان کفتار آن
انداختن کرده را ووصف لرجیع ومرجئی بهمزه بروزن محسن ومرجئی تشدید یاء ومرجائی بضم اول ومثل الخود
یاء است وارجاء تا از باب افعال یعنی نزدیک شد بیرون آمدن بچه مترجم کوید که غلط کرده است در ارجاء
بهمزه بواسطه انکه ارجات بهمزه جای او باب همزه است پس صواب در اینجا ارجت المراة است تا معتل باشد نه مهموز
چنانکه ابن عباد وازهری وجوهری مذکور ساخته اند ازهری میکوید بعد از ارجات مهموز که ویقال ارجت
بغیر همز ایضا وجوهری نیز در مهموز بعد از ذکر معانی مهموز میکوید که ترك الهمزة لغة فی الکل پس باید که در اینجا
ارجت باشد تا غیر مهموز را در جای خود ذکر کرده باشد ووصف این زن مرجی بروزن محسن ومرجیء بی یاد
هاء است مترجم کوید که بنا بر آنچه مذکور شد وصف این مرجی ومرجیه بیاء است نه بهمزه ودیحان بابیخ یعنی بیرون
شد از بیخ ودیحی علیه بر بناء مجهول یعنی پنهان شد بر او سخن وارتجاه از باب افتعال یعنی ترسید از او ورجا
بمعنی ترسیدن است چنانکه جوهری کفته که الرجاء الخوف قال الله تعالی وما لکم لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون
عظمة الله ومصنف ذکر نکرده وارجیه بروزن اثفیه چیزیست که پس انداخته شده است از چیزی ورجا
بفتح اول وتشدید جیم ومد الحوزن جامه پیچیده است که اناد روایت کرده است ابن سیرین حدیث خواب در پیش
رفتن سر فرزند از کسی یار جمار در حیات پدر ومادر والرجا بروزن علی معروف است وبفارسی آسیا میکویند
ومؤنث است وتثنیه آن رحوان بروزن رمضان است مترجم کوید که در تثنیه رحوان است اکر رحا ممدود نباشد
واکر ممدود باشد چنانکه جوهری از اصمعی نقل کرده رحاءان خواهد بود مثل عطاء ورعطاان وسماء وسماءان ورحی ورحیا

از باب نصر یعنی ساختن آسیا را وکردانیدن او را واو ورحت الحیة یعنی کرد شد وحلقه زد مار مثل ترحیت از باب
تفعیل ومثل ترحیها بیاء واین نادر است در هر دو معنی یعنی در معنی ساختن آسیا وکردانیدن آسیا ودر
تثنیه این رحیان بیاء بروزن مذکور در رواوجت وجمع آن ارح بفتح اول وبتنوین مجرور الحی
وارحاء بروزن اسماء وارحی بفتح اول وتشدید یاء ورحی بروزن عتی ورحی بروزن دلی
وارحیه بروزن امرجه نادر است ومرحی بروزن محسن سازنده آسیا است ورحی بروزن
علی یعنی سینه واینجای از سینه شتر است که بر زمین می نشیند ورحی پاره از زمین بلند مرتفع
که بزرك میشود بقدر یك میل ورحی جنکاه وبزرك از جنك است مثل رحاة بروزن مقعد ورحی
مهتر قوم وکروه هست یعنی کروه عیال واجب النفقه است ورحی یعنی دندان است واز او دندان آسیا
میکویند ورحی بیلدایست که خود سر خود به خود کار های خود را میکند ورحی اسفناج است وآن سبزی معروفست
ورحی سپل شتر ومیل است از برای شباهت با آسیا ورحی یعنی بسیار از شتر ابنوه شده در یکجا است وجمع از همه
ارحاء بروزن اسماء می آید ورحی اسم است ورحی کوهیست در میان یمامه ومجموعه وجایکاهیست در سجستان
ورحی بطان باضافه زمینی است در بادیه ورحی البطریق جایکاهیست در بغداد ورحی جابر جایکاهیست در
بلاد عرب ورحی عماره در کوفه ورحی المثل جایکاهیست وابو رحی بروزن سمی کنیه کسی است ورحیه بروزن
سمیه جایکاهیست نزدیك جحفه وارحاء بروزن ابناء دهیست در واسط والرخو بحرکات ثلاث سست
سست از هر چیز است ودر مؤنث رخوه بزیادتی هاء است ورخا از باب کرم واز باب فتح رخاء بروزن سماء
ورخاوه بزیادتی هاء ورخوه بکسر اول یعنی کشت سست مثل استرخی از باب استفعال وارخاه از باب افعال
وارخاه یعنی کرد سست او را ویقال رخوه بکسر وضم اول یعنی دراو سستی هست وارخی عمامته یعنی سست شده
دستار وعمامه او واین کنایه از این است که ایمن شد وآرام کرفت وارخی الفرس یعنی دراز کرد
انداز اسب ریسمان او را وارخی الستر یعنی فرو هشت پرده را وحروف جوف غیر الظلم برعونا است که هشت
حرف است ورخاء بروزن غراب باد نرم است ورخاء بفتح اول فراخی زندکانیست وفعل ان رخوا از باب
کرم واز باب نصر واز باب منع واز باب فتح است ووصف آن راخی بروزن کامل ورخی بروزن غنی می آید
وواخت الناقه یعنی هنکام زائیدن شتر شد وتراخی از باب تفاعل یعنی درنك کرد وواپس شد ورخاه
از باب مفاعله یعنی در کرد او را وارخاه از باب افعال سخن دویدن است یا بالای تقریب است وان سستی
دویدن است وارخی وابتر از باب افعال یعنی واکذاشت پای خود را بارخاه وان فتح دویدن پس از آنجا رخا
بکسر اول ومد الحزان است وارخت الناقه یعنی سست شده زیر سرین شتر ماده وتراخی آسمان از باب تفاعل در زنکی
شدن باران او است ومرخی بروزن محسنه لقب کسی است وارخیه بروزن اثفیه انجه فرو هشته شده است
از چیزیست ورداه بحجاز باب نصر یعنی انداخت او را بسنك ولغتی است در ردی رده الفرس از باب ضرب یعنی

سنکسار کرد اسب زمین را سمها و مصدر آن ردی بفتح اول و رحیان بجرکت است یا اینکه ردیان میان
دویدن و رفتن است وارد بها از باب افعال یعنی یا مذم اسب الحین و ردی الغراب یعنی کلاغ رفت
مطر یق جستن و ردت الجاریة یعنی برداشت کنیزک یکبار را پر و جستن بان پای دیگر و بازی میکند و ردی
الشی یعنی شکست آن چیز را و ردت عنمر یعنی زیاد شد کوسفند او و مثل ارحی از باب افعال و ردی فلانا
یعنی کوفت فلان را و ردی بحجر یعنی انداخت سنک را با و وان سنگ مردی بکسر اول و وفتح الراء است و ردی
فلان یعنی رفت فلان و ردی فی البئر یعنی افتاد در چاه مثل تردی از باب تفعل و ارداه غیره از باب افعال
و رداه از باب تفعیل یعنی انداخت او را غیر او بچاه و ردی از باب فرح یعنی هلاک شد و ارداه از باب
افعال یعنی هلاک کرد او را و رداء بر وزن کتاب بچادر و جامه بهنی است که انداخته می شود بر دوش
و آن معروف است مثل رداء ثریا در فی هاء و مثل مرداة بر وزن مقلاة و رداء شمشیر و کمان است بواسطه
آمدن دو ال او و شمار انها بر دوش کردن بجای رداء و رداء دانائی و خرد و نادانی و رداء قلیت و رداء
آن چیزیست که از او است و ابن چیزیست که رفت و بنا راست است و این از اضداد است و رداء یعنی
دو جوالست بر شتیه گویا که مانند رداء بار سیت بر دوش او و رداء یعنی وشاح است و انجزئی است از
جنم مرصع بجواهر که از دوش راست انداخته است به پهلوی چپ و از دوش چپ انداخته می شود بر پهلوی
راست و آن را حمایل میگویند و تردی الجاریة از باب تفعل یعنی انداخت کنیزک وشاح را و تردت یعنی پوشید کنیزک
رداء را مثل ارتدت از باب افتعال و گفته می شود که هو غمر الرداء یعنی او مردیست که فراخست رداء او و این
کنایه از آنست که بسیار است چیز و نیکوئی و دهش او و خفیف الرداء یعنی کم است عیال و قرض او و راداه
از باب مفاعله یعنی ورده است یعنی اشتار او اشکار او را داده یعنی مدارا او نمی کرد او را و راداه القوم یعنی
انداخت از ایشان سنگها را و رجل مرج بر وزن کتف یعنی مردیست هلاک شونده و در مونث ردیه بزیادتی
هاء است و مردی بضم اول و شدتاء چوبیست که دفع کرده و رانده می شود با او کشتی و مرادی بر وزن مکاتب
شیر را میگویند و مرادی بر وزن مساجد شترهای توانای سختاست که تشبیه کرده شده است برداة و آن سنگی
که میشکند با و سنگها را و جمع آن مرادی است و مرادی دستهای شتر و مثل است و رداة بر وزن فلاة
سنگ بزرگست و جمع آن ردی باسقاط هاء است فالرذی بر وزن غنی کسی است که گران کرده است او را
بیماری و سست از هر چیز است و در مونث رذیة بزیادتی هاء است و جمع آن رذایا بر وزن هدایا
و رذاة بر وزن رعاة می آید و فعل آن رذی از باب رضی است و مصدر آن رذاوه بر وزن سماحه است
وارذیته از باب افعال یعنی سست کردم او را و ارذی از باب مذکور یعنی کشتابان و شتران او سست و
ارذی فلانا یعنی واداد او را شترمادهٔ سستی و ارذی ناقته یعنی واپس گذاشت شترماده را و لاغر کرد او را
و رادان جایگاهیست در اصفهان و اصل او روذان است مترجم گوید که هر گاه اصل او روذان بر وزن فعلان

بنه

باشد و الف و نون زاید باشد جای او رَوَذ و جای ذکر او باب ذال است دیگر در اینجا ذکر کردن صورتی ندارد
و اگر علم واسم جامد باشد و ماخوذ از اصلی نباشد جای او باب نون است و مصنف آن را در روذ نیز ذکر کرده و گفته
که جایگاهیست در اصفهان و کسی که جایگاهی است در اصفهان مذکور ساخته و در اینجا گفته که جایگاهیست در بلد
دیگر است در عراق و دیگر سبب که نکردن اینجا در روذ نقل کرده و مذکور ساخته در اینجا و اینجا در اینجا
ذکر کرده نقل کردن در روذ بر غیر معلوم شد محمد بن الرزی بر وزن علی جد ابی الحسن محمد بن علی امام جامع اصفهان است
فالرزی فلانا از باب ضرب یعنی گرفت فرستاده فلان را و ارزی الیه از باب افعال یعنی پشت و پناه داد بسوی
او ورسا از باب نصر یعنی ایستاد و مصدر آن رسو بفتح اول و رسو بر وزن علو می آید مثل ارسی از باب افعال
و رسا السفینة و وقفت علی الانجر یعنی ایستاد کشتی بر لنگر گاه مترجم گوید که در نسخهای کتاب وقفت علی البحر است و این
غلط است و صواب علی الانجر یا علی البحرات و در صحاح بخط جوهری علی البحرات و آن معربست لنگر است و در نسخه
بز علی الانجر دیده شده و در تهذیب از هری انجرات و آن نیز بمعنی لنگر است و در نسخه بنظر رسید که انجر بود و لهذا
غلط ساخته شد و ارسیه از باب افعال یعنی وا داشتم کشتی را بلنگر و رسا الصوم یعنی نیت کرد روزه را و
رسوا من الحدیث یعنی ذکر کردیم پاره از خبر و رسا عنه حدیثا یعنی بالابرد از او خبر او و خبر داد با بن خلدیثا از
رسا الحمل بتوله یعنی پراکنده شد شترماده از دنبال برداشتن کشتی پس با بالا کرد کشش با زشتر
پس او را و رباه با از آمده بسوی کشتی او را گرفت و مرساة بکسر میم بر وزن مرقاة لنگر کشتی است و رسو
بفتح اول یعنی دستبنه است و آن چیزیست که بکاینده می شود از جهرها و مرواریدها و گوهرها و میکنند زنان
او را در دست و گفته خدای که مجریها و مرسیها بضم اول و فتح راء و گاهی مجر داده می شود میمهای ایها شنوائی
جریت و رسیات و خوانده شده است مجریها و مرسیها بر وزن محسن که صفت خدای جل جلاله باشد یعنی
روان کننده و وا دارنده کشتی و گفته می شود که القت السحاب مراسیها بر وزن مساجد یعنی انکند بر لنگر خود را
یعنی قرار گرفت و باریدو گفته خدای که ایان مرسیها یعنی کی است افتادن او و وارساه از باب مفاعله یعنی
شنا گوید او را او رسی بر وزن غنی ستون ز اسیاده درمیان خیمه است و رستی ثابت در نیکوئی و بدی است
و مرسیه بر وزن محسنه شهریست در مغرب و قلب راسیه بر وزن کامله یعنی دلیست که نرود و ده نمیشود
از جای خود از بزرگی او فالرشوة مثلثه بحرکات ثلاث در اول چیزیست که داده می شود از برای کار سازی یعنی
پاره ای مزد است و جمع آن رشی بضم و کسر اول و فتح الجزئی آید و رشاه از باب نصر یعنی رشوه داد او را و ارتشی
از باب افتعال یعنی گرفت پاره مزد و رشوه را و استرشی از باب استفعال یعنی خواست رشوه و استرشی الفصیل
یعنی شتر طلب شیر خود را کرد و رشا فارشیه از باب افعال یعنی پس شیر دادم او را و راشاه از باب مفاعله
یعنی یاری کرد و خواست او را و ترشاه از باب تفعل یعنی نرمی کرد او را و رشاء بر وزن کتاب ریسمان آب است
مثل رشاء بکسر اول و مقلاة و جمع آن ارشیه بر وزن امرهه می آید و رشاء منزلیست از برای ماه بر وزن

ملاذ کیاصیت وجمع ان رشی بفتح اول وضم اخر می اید و رشی بر وزن فتی بچه شتر وشتری است که جان بنهد
پس بچه نان بزند باو وشبان بار شه ارشه بضم اول وجزم اخر یا ارشا ارشه بکسر اول ابن بچه را ملازمه بر
دم ادر اید ست پس بید ودان شتر را رشی ازباب افعال یعنی کرد این کار را وخارید زیر دم او را
وارشی القوم فی دمهم یعنی شریک وانباز شد ندان کروه درخون او وارشی بلاحهم منه یعنی راست
کرد ندان کروه الان حبلک خود را وارشی الحنظل یعنی کشیده شد شاخهای حنظل وارشی الدلو یعنی کرد
ریسمان از برای دول وگفته میشود که لمسترشٍ لفلان بصیغه اسم فاعل ازباب استفعال یعنی بدرستی که
فرمان برنده از برای فلان وبیرو شاد شدن او بی قدحا یعنی استوار ومحکم کرد کرد او را وارضی بالمکان
ازباب افعال یعنی لازم شد انجا را وز دوده نیشود از انجا فرضی عنه ورضی علیه برضی ازباب علم یعنی خوشنود
شد ازان وخوشنود شد براو ومصدر ان رضا بکسر اول وقصر اخر ورضوان بر وزن غلمان وبضم اول
درهر دو ومرضاة بفتح اول است ضد سخط یعنی خشم کرفتن وناخوشنودی است ورضیان راضی بر وزن کامل
وجمع ان رضاة بر وزن رماة است ورضی بر وزن نخی وجمع ان ارضیاء بر وزن انبیاء ورضاة
بر وزن رماة است ورضی بر وزن کتف وجمع ان رضون بواو ونون می اید وارضاه ازباب افعال
یعنی داد او را انچه خوشنود میکرد او را وارتضاه ازباب استفعال وترضاه ازباب تفعل یعنی خواست
خوشنودی او را ورضیته ورضیت به یعنی خوشنود شدم باو وپسندیدم او را ومرضو بر وزن ملعو ومرضی بر وزن
مرمی است یعنی خوشنود شده وارتضاه پسندید وخلافه یعنی پسندید او را از برای یاری وجاکری
کردن او وتراضیاه ازباب تفاعل یعنی خوشنود شدند از یکدیگر ان دو کس باو وانشاد باو خوشنود
ایشان از یکدیگر واسترضاه ازباب استفعال یعنی خواست از او خوشنود کردن او را وگفته میشود که ما
فعلته الا عن رضوته بکسر اول یعنی نکردم من این کار را مکر از برای رضا وخوشنود شدن او ورضاء
بر وزن رداء بمعنی راضاه ازباب تفاعل وخوشنود شدن از یکدیگر است ورضا بکسر اول بمعنی
بمعنی رضاة وخوشنود شدن است وتثنیه کرده میشود رضا به رضوان بکسر اول وفتح ثانی ورضیان بقلب
واو بیاء وعیشة راضیة بر وزن کامله یعنی مرضیه بر وزن مرمیة است که در انجا فاعل بمعنی مفعول است
یعنی زندکانی پسندیده شده ورضیت معیشته بر بناء مجهول یعنی پسندیده شد زیستن او وگفته
نمیشود رضیت بر بناء معلوم وگفته میشود که راضانی ازباب تفاعل فرضوته ارضوه ازباب نصر یعنی غلبه کرد
او با من در خوشنود شدن پس زیادتی وغلبه کردم ورجل رضی بر وزن غنی بمعنی مرضی بر وزن مرمی است
بمعنی مردی است پسندیده شده ورضا یعنی ضامن وبمعنی دوست واسم پدر عبیده است وان زنیست ولقب
علی بن موسی بن جعفر علیهما السلام است ورضیّ بر وزن هدیّ نام ابیاتی از برای بنی ربیعه ورضوی بر وزن
سکری اسم اسبی است وکوهی است در مدینه ومشهور است ورضوان بر وزن سکران کوهی است رطا المراة ازباب

فتح الطاء بفتح اول یعنی جماع کردن زن را مثل تحه وطینها ازباب منع بطا وطیا بفتح اول دار طی بر وزن احمر کند
در انرطاء ورطیه بر وزن کامله ورواطی بر وزن قوافل وجا بکاهست رعا الرعو بفتح اول ورعو بر وزن [...]
رعاء بحرکات ثلاث در اول هر دو ورعوی بفتح وضم اول وقصر اخر وارعواء ازباب افعلال ورعیا بر وزن
دنیا یعنی کشیده شدن از نادانی ونیکو بر کشتن از ان وست وبقدار عوی ازباب افعلال یعنی بر کشت از نادانی
رعی الرعی بکسر اول کیاه است وجمع ان ارعاء بر وزن اسماء می اید ورعی بفتح اول یعنی چریدن وچرانیدن
ومصدر است ومرعی بر وزن مقصد انچه ستور چرد وستور را و بمعنی چراکاه وبمعنی چریدن ومصدر است
وراعی بر وزن کامل یعنی چراننده وهر کسی است که ایستاده است بکاری وهی پرستاری میکند ان را
وجمع ان رعاة بر وزن رماة ورعیان بر وزن غفران ورعاء بضم وکسر اول ومد اخر می اید وان کروه
ورعیة بر وزن غنیة اند یعنی رعایت وپرستاری کرده شده ورجل رعیة بحرکات ثلاث در اول وشد یاء
وگاهی تخفیف داده میشود یاء وترعایة بکسر مثناة فوقیه وتراعیة بضم وکسر اول وتخفیف یاء وترعیة بکسر
اول وشد یاء یعنی مردی است که نیکو میکند پرستاری وچرانیدن شتر را با بچه او وبچه بدر از او
پرستاری وچرانیدن شتر ورعاوی بر وزن سکاری بحمد داده میشود اول او شتریست که میچرد هرا
مون ان کروه رخانهای ایشان وراعیته ازباب مفاعله یعنی نکریستم بکوشه چشم دیدم نیکو وع کسنده سوی
او وراعیت الامر یعنی نکریستم که بچه میکرد ان کار وراعی الحمار الحمر یعنی چرید الاغ با الاغان وراعی النجوم
یعنی چشم داشت ستاره را وانتظار رجا پنهان شدن او میکشد مثل رعاها ازباب منع وراعی امره یعنی
نکاه داشت کار او را مثل رعاه واسم از این رعیا بر وزن بشری ورعوی بواو بدل یاء است ونحم [...] داده
میشود او وراعت الارض یعنی بسیار شد چراکاه زمین واسترعاه ایاهم ازباب استفعال یعنی طلب کرد نکاه
داشتن او را از برای ایشان ورعیة بر وزن غنیة ستوریست که چرنده وچریده شده است وترعت الماشیة
ترعی ازباب منع رعیا بفتح اول ورعایه بر وزن کتابه وارتعت ازباب افتعال وترعت ازباب تفعل یعنی چرید
ستور ورعاها ازباب منع وارعاها ازباب افعال یعنی چرانید ستور را واسم رعیه بکسر اول است رعیه
زمینی است که دراو سنکهای بزرک است که بار نمیدارد الات جز کرها از کشت وزراعت وارعاه المکان
ازباب افعال یعنی کرد انجا را از برای چراکاه وارعت الارض یعنی بسیار شد کیاه ان زمین ورعایا بر وزن
هدایا ورعاویة بفتح اول وشد یاء ستور چریده شده است از هر کس که هست وارعاویة بکسر همزه وشد
یاء ستوری است که چریده شده است از برای حاکم وسلطان وارعنی سمعک بصیغه امر ازباب افعال و
راعنی بصیغه مذکور ازباب مفاعله یعنی کوش فرا دار از برای کفتن من وراعی البستان بر وزن کامل
وراعیة الاتن بزیادتی هاء دو قسم از ملخ خرد است وراعیة الجبل بر وزن کامله بزیادتی ها ابتدا اوّل
بضم اول وشد واو وحنثی است که برکردن کاو میکذارند بوزکی وارعیت علیه ازباب افعال یعنی بخشودم

وباقی داشتم برا او وراعیة الشیب بروزن کاملة دواعی الشیب بروزن دواعی اقلهای پیری علامت قدرغا البعیر
والضبع والنعام از باب نصر یعنی صدا کرد شتر و کفتار و شتر مرغ پس فریاد کرد و رغا الصبی یعنی گریست کودک
سخت پس گریستن و ناقة رغو بروزن عدو یعنی شتر ماده بسیار فریاد کننده وارغیتها از باب افعال
یعنی وا داشتم آن شتر ماده را بفریاد کردن وتراغوا از باب تفاعل یعنی فریاد میکنند یکی در اینجا و یکی در آنجا
ورغوة اللبن بحرکات ثلاث در اول و رغاوة بروزن ثمامه و رغایة بیاء بدل واو و کسره داده میشود
این هر دو کف و سرشیر است وارتغاها از باب افتعال یعنی گرفت آن کف و سرشیر را و آشامید و رغا اللبن
وارغی از باب افعال ورغّی از باب تفعیل یعنی کف انداخت از برای شیر کفی و ابل مراغی بروزن مساجد یعنی شتران
که از برای شیرهای ایشان کف بسیاری هست وارغی البائل یعنی کف آورد از برای بول کننده کفی و مرغاة بروزن
مسحاة النوی است که کف گرفته میشود با و کف شیر و گفته میشود که ما اثغی ولا ارغی از باب افعال یعنی نداد گوسفند
و نه شتر و ترغیة از باب تفعیل بخشم آوردن است ورغاء بروزن شداد پرنده ایست ورغوة بفتح اول بمعنی
سنگ ریزه بزرگ است ورغوة بضم اول اسم اسبی است و کلام مرغّ بصیغة اسم فاعل از باب تفعیل یعنی سخنی است
که صاف نشده است از معنی او و رغوان بروزن سکران لقب مجاشع است از برای فصاحت او و مجمع الرغاء بضم
اول و مد آخر جایگاهی است در کوه طایف بنا کرده است در او پیغمبر صلی الله علیه وآله مسجدی که تا امروز آباد
و زیارت کرده میشود رفا الثوب از باب نصر یعنی نیکو کرد جامه را و رفا فلانا یعنی آرمیده کرد فلان را از
ترسی که داشت و رفاء بروزن کتاب یعنی پیوستن و موافقت کردن است و رفیته ترفیة از باب تفعیل یعنی
گفتم از برای او که باشد الفت زن و شوهر بهم پیوسته و صاحب فرزندان ورفی بروزن سمی اسم است وارفی
بروزن احمد بن ارطاة کوشش است در سست بودن و در رفواء بروزن حمراء است و ارفی بروزن ترکی
شیر ماده اهوات یا شیر خالص نیکو است رقا الرقو بفتح اول و دو توبه زیادتی هاء توده از ریگ است و ترقوه
بفتح اول و ضم قاف و بیش از کلو است بالای سینه جایی که بالا می آید در او نفس و دم رقی الیه
از باب فتح رقیا بروزن دلی یعنی بالا شد بسوی او مثل ارتقی از باب افتعال و ترقی از باب تفعل و مرقاة بفتح و کسر
اول پایه و پله ایست که بالا میروند و رقی علیه کلاما از باب تفعیل یعنی برداشت و بلند کرد برای او کلامی
و سخنی و رقیه بضم اول افسون و تعویذ است و جمع آن رقی بروزن صرد می آید و رقاه رقیا بفتح اول
و رقیا بروزن صلی و رقیه بضم اول پس او رقاء بروزن شداد است یعنی دمید در تعویذ او و مرقیا الانف
بروزن مقعد دو سوی بینی است و عبدالله بن قیس الرقیات میگفتند از برای چند زن یا چند جده یا چند
دوست که نام همه ایشان رقیه بروزن سمیه بود و غلط کرده است جوهری که عبیدالله گفته و رقی بروزن سمی
جایگاهی است مترجم گوید که جوهری رقی بکسر قاف گفته چنانکه گفته الرقی بلفظ الرقی یعنی الشیء موضع و رقیه
بروزن سمیه دختر پیغمبر است و اسم جمعی از زنان است رکا الرکوة بحرکات ثلاث در اول کشتی خردی است یا زورق

دلو از پوست

دبز بسر سنگی که شکسته میشود بالا انگور و فشرده میشود و رکو از زمین نرم او است و جمع آن رکا بروزن
کتاب و رکوان بزیادتی الف و نون است و رکیة بروزن غنیه چاهی است و جمع آن رکی بروزن دلی و رکایا
بروزن هدایا می آید و رکا از باب نصر یعنی کند چاه را و بیر است و نیکو کرد و رکا علیه یعنی ثنا کرد بر او بر ستی
و رکا یعنی پس انداخت مثل ارکی از باب افعال در این دو معنی و رکا یعنی بنا داغ او رکا یعنی بست و رکا الحمل علی
البعیر یعنی و چیدان کرد بار شتر را وارکی الیه از باب افعال یعنی پناه برد بسوی او و ارکی علیه الذنب یعنی نهاد بر او
گناه و در مثل است که صار رکا القوس رکوة بفتح اول زده میشود این مثل در زشت کردن و پیر کردن بدن کار را
والرکو الحوض الکبیر مترجم گوید که نسخهای کتاب الرکوة بفتح اول غلط است و صواب مرکو بروزن مدعو است چنانکه
جوهری گفته که المرکو الحوض الکبیر والجمعوز الصغیر و همچنین ابن عباد میگوید که الرکوة ان یحفر حوضا مستطیلا
وهو المرکو و همچنین صاحب شمس العلوم در معقول میگوید که المرکو الحوض المستطیل یعنی مرکو حوض بزرگ و حوض
دراز است وارکی لهم جیشا از باب افعال یعنی آماده کرد از برای ایشان لشکری و مراکی بصیغة اسم فاعل
از باب مفاعله و مرتکی بصیغة مذکور از باب افتعال یعنی همیشه ایستاده ثابت است و مراکیه بروزن علابطة
درختی است از شوره گیاه و جمع آن مراکی بروزن مساجد می آید و گفته میشود که انا مرتک علیه بصیغة اسم
فاعل از باب افتعال یعنی من تکیه کننده بر اویم و ما لی مرتکی الا علیک بصیغة اسم مکان از باب مذکور یعنی
از برای او تکیه گاهی نیست مگر بر تو و رکاء بروزن شداد رودی است رکی الرکب بروزن غنی یعنی
سست است گفته میشود که هذا الامر ارکی من ذاک یعنی این کار آسان تر و سست تر است از آن رمی رمی
الشیء و رمی به از باب ضرب یعنی انداخت آن چیز را مثل ارمی از باب افعال و ارتمی از باب افتعال یعنی پس انداخته
شد و ارمی علی الخمسین یعنی زیاد شد بر پنجاه مثل ارمی از باب افعال و رمی الله له یعنی یاری کرد از برای او
خدای و رمی فی یده وانغز و غزة لک ابن نفریق است برای او یعنی بشکند بدست و پای و بینی خود و رمی السهم
عن القوس و علی القوس لا بها یعنی انداخت تیر را از کمان و انداخت تیر را بکمان و گفته نمیشود که انداخت
تیر را بکمان و مصدر آن رمیا بفتح اول و رمایة بروزن کتابه است و رامیته مراماة و رماء بکسر راء
و رماء بفتح مشاه و مد آخر یعنی انداختم تیر را با او وارتمینا از باب افتعال یعنی با یکدیگر انداختیم و ترامی
الامر از باب تفاعل یعنی کوتاه کرد کار را و ترامی امره الی الظفر او الخذلان یعنی گردید کار او بسوی ظفر یا بر
واگذاشتن و ترامی السحاب یعنی بهم آمد بعضی ابر بعضی دیگر و مرمات بروزن مسحاة تیر خرد سستی است یا
تیر دیست که آموخته کرده میشود با و تیر انداختن و سم چوانات سم شکافته است و چیزی است میان سم
گوسفند و پنجه داده میشود بسم او وارماه از باب افعال یعنی انداخت او را از دست و رمی بروزن غنی
پارهای خرد از ابر است یا ابر ریزنده قطره بزرگ افشاندن و جمع آن ارماء بروزن اشجار و ارمیه
بروزن اجربه و رمایا بروزن بلایا می آید وارمت به البلاد از باب افعال و ترامت از باب تفاعل

بعنی بیرون کرد او را بشهرها و ادمیا بکسر اول و میم و فتح آخر بمعنی ربیت و دماء بر وزن سماء بمعنی با و افزودنی
کرکرشتی شود بر اصل مال و دمثنا بکسر اول و ثالث و شد میم و یاء و فتح آخر با یکدیگر بر انداختن است قصد
کر مبالغه در او منظور است و رحیا بر وزن الی صدای سنگی است که می اندازد کودک و کشته میشود که هوا
لنا بصیغه اسم فاعل از باب افتعال بمعنی او طلایه است از برای ما که میپاید دشمن را و اگاه میکند ما را ابلشمون درحر
بر وزن شبه ردی است و رحمی بر وزن سمی جایگاهیست و رحیان بکسر اول و شد میم جایگاهیست **قال رنو**
بر وزن علو پیوسته نگریستن است با دام داشتن چشم مثل رنا بر وزن علی و رنو بازی کرد فلاست یا مشغول
بودن دل و چشم و غلبه خواهش و رنا بر وزن علی آن چیزیست که نگریسته می شود باو از برای حسن و جمال
او و رناء بضم و مد آخر بمعنی صدا و طرب و نشاط است و ارناه الحزن از باب افعال و رناه از باب تفعیل
بمعنی وا داشت بر پیوسته نگریستن او را وحسن و نیکوئی و هو رنو ها بر وزن عدو یعنی پیوسته میکرد بچیز و شکفت
مینماید باو و رنا از باب نصر بمعنی نشاط و شادی کرد و ترنی بر وزن کبری زن زنا کننده است و ترنی بضم و فتح
اول و یکست و رنوناه بفتح اول و ثالث بر وزن فجوجاه جای است که پیوسته است بر اشامیدن و جمع آن
رنونیات بزیادتی الف و تاء می اید و ترنیه از باب تفعیل او را خوش کرد ایدن و سرود کفتن و تنالید نات
و ارناه از باب مفاعله بمعنی مدارا ورزی کرد با او و پنهان کرد دشمنی را و رنوه بفتح اول یکباره کوششاست و جمع آن
رنوات بزیادتی الف و تاء و بتحریک می اید و ترنی از باب تفعل بمعنی پیوسته کرد نگریستن را بدو دوست داشته
شده و محبوب **روی** من الماء واللبن از باب فتح و با کسره و فتح اول و ردی بر وزن رضا و ترویء از
باب تفعل و ارتوی از باب افتعال بمعنی سیراب شد از اب و شیر و روی الشجر یعنی باز رسته و تنکی نکشید
از آب درخت مثل تروی از باب تفعل و اسم از این ری بکسر اول است یعنی سیراب و ابداری و اروی
از باب افعال بمعنی سیراب کرد مرا و هو ریان بر وزن سکران بمعنی او سیراب است و در مونث ریی بر وزن
سکری است و جمع آن رواء بر وزن رداء می اید و رنا روی بر وزن غنی و روی بر وزن الی و رواء
بر وزن سماء بمعنی اب بسیار و سیراب کننده و راویه بر وزن کامله مثل و توشه دان ابست که در
او اب دو او بر شتر و استر یا الاغیست که کشیده میشود بر او اب و روی الحدیث بروی از باب ضرب روایة
بر وزن کتابة و ترواه از باب تفعل بمعنی باز گفت خبر را و هو راویه بر وزن کامله بمعنی او باز گوینده خبر است
دهاء را و بیرای برای مبالغه است و روی الجمل یعنی تا بید ریسمان را و ارتوی از باب افتعال بمعنی بسته شده
شد ریسمان و روی علی اهله و روی لاهله یعنی اورد اب از برای ایشان و روی علی الرحل یعنی
بست بالا بر شتر تا نیفتد و روی القوم یعنی اب کشید از برای آن گروه و روی الشعر از باب تفعیل
یعنی وا داشتم او را به باز گفتن شعر مثل ارویته از باب افعال و روی فی الامر یعنی نگریستم در ان کار
و اندیشه کردم و اسم از این رویه بر وزن عطیه است و یوم الترویه از باب تفعیل بواسطه آن میگویند که

سیراب شدند

سیراب شدند ایشان در آن روز و رحوایی کرده بودند و در روز نهم شناخت و دا استسقاوا بکار برد
روز نهم و روی بر وزن غنی حوتا میزاست در شعر و روی آبی بزرک قطرهاست و روی اشامیدنیست
و راوی بر وزن رامی کسی است که می اید بر سر ساربان و جبل الرویان بر وزن شداد کوهیست در
طی که روان می شود از او همیشه اب و کوه دیکر سیاه بزرکست و ریان دهیست در فنا و غلط کرده است
کسی که تخفیف داده است یا او را و بیار ناهی است و رمدینه و وادیست و قوز و چنین و کوهیست در بادیه
عامه و دهیست و بنام و محله ایست در بغداد و جائی است نزدیک کان بنی سلیم و ربیا بفتح اول و قصر آخر
بوی خوش است و اروی بضم و کسر اول ماده بز کوهی است و در جمع از سه تا ده اراوی بر وزن اماقی و بسیار
آن اروی بر وزن سکری است بخلاف قیاس یا اینکه او اسم جمع است و مروی بفتح اول و قصر آخر جایکاهیست
در بادیه و تروت مفاصله از باب تفعل بمعنی راست و بسیار شد بند کاهها او مثل ارتوت از باب افتعال و رواه
بر وزن سماء اسم چاه زمزم است و رواء بر وزن کتاب ریسمانی است که بسته میشود باو متاع و کالا بر شتر
و جمع ان اروبه بر وزن امرجه است و مروی بکسر اول و فتح آخر نیز میکویند و جمع ان مرادی بر وزن مراکی
می اید و رو بفتح اول بمعنی فراخ الی است و اروی بر وزن احمر دهیست در مرو و نسبت باو راوی است
و اروی ابیست در راه مکه نزدیک حاجر و رواه بر وزن ثمامه جایکاهیست نزدیک مدینه و رویه
بر وزن سمیه ابیست و مروتی بر وزن معظم جایکاهیست **ری الزنج** بفتح اول شهریست معروف و نسبت
باو رازی بزیادتی زاء است و ریج جای نکریستن و روی حوضیست و رآیه بفتح یاء علم و درفش است و جمع
ان رایات بزیادتی الف و تاء و رای با سقاط هاء می اید و رایت الرایه یعنی فرو بردم درفش را و رایه
کردن بند است یا انکه رسن بندیست که نهاده میشود در کردن غلام کریزنده و رایه شهریست از برای هذیل
و دهیست در دمشق و ریا بفتح اول و ضم آخر و دیگر با سقاط الف دو جایکاهست و دار ایا دریاب یاءیست
ز الرهو بفتح اول کشادکی میان دو پا است و رهو نرم و هموار است و رهو جائی است که بلند است یا جای
که پست است مثل رهوه بزیادتی هاء و رهو دو معنی و این ضد است و رهو زن فراخ فرج است مثل رهوی
بر وزن سکری و رهاء بر وزن سماء و رهو کلنک را میکویند و ان پرنده ایست و کروه از مردم است و رهو
پراکنده و بناو کردن پرنده است بالجمله و رهو ساکن شدن و آرام کرفتن است و ارهی از باب افعال بمعنی
جفت شد با زن فراخ زهدان و پوسته کرد خوردن کلنک را و ارهی یعنی یافت جای رهاء و فراخی و ارهی لهم الطعام
والشراب یعنی پیوسته کرد از برای ایشان طعام و شراب را و راهیه بر وزن کامله مکس عسلاست از برای ساکن
بودن او در پریدن و تراهیا از باب تفاعل یعنی صلح کردند با یکدیکر و راهاه از باب مفاعله بمعنی نزدیک
جماع کرد او را و او نیز مراهاه بر وزن مساحاه یعنی اسپ است دو دو و شتابنده و جمع ان مراحی بر وزن مناحی
می اید و رهاء بر وزن سماء جهی است از مذحج و نسبت رهاوی است و رهی بر وزن هدی شهریست

رهاوی است مترجم گوید که حموی میگوید که الرهاء بضم الراء و بالمد والقصر مدینة بجزیرة بین الموصل والشام وکذلک
الی رهاء بلدة من مذحج و سمعانی در انساب رهاء را بفتح و ضم نقل کرده و بعد از آن گفته که در کتابی که بخط خود
در تاریخ مصر نوشتم بضم راء ضبط کرده ام و هم چنین نشوان بن سعید در شمس العلوم در رهاء بضم راء میگوید
که رهاء بطنی از مذحج و جائی است و بوهر بتدبیر هر دو و بعل آخر و فصاحت املاء است چنانکه حموی میگوید
پس یکی را باید و دیگری بفتح یکی را بفتح را و دیگری را بضم مذکور ساخت محل تامل است وارده علی بنک
بصیغه امر از باب نصر یعنی چوب زبانه در نوی کن بنفس خود و عیش را به بر وزن کامل یعنی زنده کا نیست بر تن
السلف واسایش وارتوا از باب افتعال یعنی بخشند و کر هیشد خوش را پس مالیدند بدست خودشان تا کاه او
رفت پس انکند بر او شیری پس بخشته شد پس بخورند از ابن ابزار هبر بضم اول میگوید **فصل الزای**
مع الزای از باب منع یعنی نکبره بزون منتی کرد و کفته می شود از اله بطنه از باب افعال هر کاه پر شده است شکم او
پس بجنبد **مع الباه** زبیه از باب ضرب یعنی با دکرد او را مثل از زباه از باب افتعال و زباه یعنی باندازه
مثل زباه از باب تفعیل و از زباب از باب انفعال و زباه بشر یعنی رسانید بدی با او و زبیه بضم اول زمین
بلندی است که بالای او بنشود آبی و زبی الحم زبیه از باب تفعیل یعنی با زکرد کوشت را و بهن کرد و زبین
بلند و زبیه کود الی و مغاک است از برای کرفتن شیر و هم چنین ترباها از باب تفعل و ازبی بر وزن کرکی
بمعنی شتاب و نشاط و شادیست و شمی از رفتن است و ازبی بمعنی کار و بمعنی بدی بزرگ است جمع آن ازابی
بر وزن اناعی می اید و زابیان بصیغه تثنیه دو نهر است در پایین عراق که کفته است زابان و زبا ای از
باب تفاعل رفتن در کشیدن و دو نان کردن و تکبر است و زبید و دی است و زبیا بکسر اول و ثانی جد ابو
محمد بن علی بن ابی طالب شیخ سلفی است مترجم گوید که ذکر این در فصل با است و صواب ذکر او است در زبیب
بواسطه تضعیف باء و ذکر کرده است مصنف در آنجا **و زجاه** از باب نصر یعنی راند و دفع کرد او را مثل
تزجاه از باب تفعیل و ازجاه از باب افعال و زجا الامر زجواً بفتح اول و زجوا بر وزن سمو و زجاء بر وزن
سماء یعنی آسان شد کار و راست شد و زجا الخراج زجاً بر وزن سماء یعنی آسان شد کرفتن باج و خراج
و زجا فلان یعنی بریده شد حنده فلان و کفته حدای که بضاعت مزجیه یعنی پاره مالی است حبدا شده که کوتا
یا اینکه بضاعتی است که کامل نشده است نکوئی او و زجا بر وزن شدا کدو الی در حکم است و هو ازجی
منه بر افعل تفضیل یعنی سخت تر است کدو الی حکم و زبان او و زواجی بر وزن فواعل دهی است در مهجم ی
زجی بجاء مهمله بر وزن متی عنبری است از زندان قرط بن عبد مناف و از صحابه است دعای برکت کرد پیغمبر
از برای او و دست مالید بر سر او ی **زحزی** الجوز و زحزی بر از باب نصر یعنی بازیجا کرد کار نکرد و انداخت
در مزداه بر وزن مشکاة یعنی کود الی دوز کرد بفتح اول و دراز کردن دست است بسوی چیزی و ازدی از باب
افعال یعنی ساختکاری کی و مزدی بر وزن محن اسم است و کفته می شود مسکی مترجم کوید که ترکیب ملکور و او

و بیاء نوشتن و علامت یاء کذاشتن غلط است و صواب زدا با الف است چنانکه جوهری و صاحب شمس العلوم
دارد هرچی و غیر او ذکر کرده اند ی **زری** علیه از باب ضرب زریا بفتح اول و زرایه بر وزن کنایه و مزریه بفتح
اول و کسر رای و مزراه بفتح میم و زریان بر وزن غفران یعنی عیب کرد او را و خشم کرد مثل ازری از باب افعال
جز اینکه کم است این یعنی با این معنی از باب افعال و مثل تزری از باب تفعل و ازری بأخیه از باب افعال یعنی داخل
کرد بر برادر خود عیبی با کاری که می خواهد پوشیده شدن آن کار را و ازری بالامر یعنی خوار داشت خود
شمرد آن کار را و رجل زراء بر وزن مفتاح یعنی مردیست که عیب میکند بر مردمان و سقاء زری بر وزن غنی
یعنی مشکی است میان بزرگ و خرد و مزدری بصیغه اسم فاعل از باب افتعال یعنی خوار دارنده است مثل مستزری
بصیغه مذکور از باب استفعال و مزدری شرا میگویند زرا بر وزن علی اسم جد جد محمد بن محمود محدث و زبد
ابی الجراست و زعا از باب نصر یعنی داد داد و عدل کرد **و زعا** الصبی از باب نصر یعنی کریست و کودک و زاعیه
بر وزن کامله یعنی بنده است و زعی بر وزن هدی بوی جشیما و بنا طان است و زغاوه بر وزن ثمامه
جنسی است از بنا طان و زغوان بر وزن سکران کوهی است ی **زفت** الریح السحاب از باب ضرب یعنی راند با
ابر را و سبک کرد اید او را و مصدر او زفیا بفتح اول و زفیان بر وزن عطشان است و زفت القوس یعنی
صدا کرد کمان و زفی السراب الال یعنی بلند کرد ابنما ابخار او را زفاه از باب افعال یعنی نقل کرد و برد از جائی بجای
دیکر و زفیان بر وزن رمضان کوتاه است والبعیر ... و زفیان کمان شتاب فرستنده است از برای
تیر و مزفی بر وزن مرمی یعنی رسانیده شده است مثل مزفی بصیغه اسم فاعل از باب افعال **و زقا** الصدی
یزقو از باب نصر زقوا بفتح اول و زقاء بر وزن غراب یعنی بانک کرد صدی و آن پرنده ایست ی مثل زقی یزقی
از باب ضرب یزقیا بفتح اول یعنی بانک و مزیاد کرد زاست و زقیه بضم اول بانک آن از دیر حیا و غیر آن است و در مثل آن
که هو اثقل من الزواقی یعنی او کران تر است از خروسها بواسطه آنکه بود ند عرب که افسانه میکفتند در شب
پس هرکاه خروس بانک میکرد پراکنده میشدند و این بانک کردن خروس کران بود بر ایشان و زقوقی بر وزن
جوجی جایکاهی است میان فارس و کرمان و زقی بر وزن علی آبی است **و زکا** یزکو از باب نصر زکاء بر وزن سماء
و زکوا بر وزن سمو یعنی بالیده کرد اند خدای او را و زکا الرجل یعنی نیکو شد از مرد و بنا زدن ... او
زکی بر وزن غنی است و جمع آن ازکیاء می اید و زکوة بفتح اول صاف شده نخبه است و زکوة الجزء اسم است که
بیرون کرده شود از مال خود از برای پاک کردن دل یا این بیرون کردن و زکا بر وزن علی جفت از شمار و علاده
چنانکه خسا فرد از او است ی **زکی** از باب منع یعنی بالید و زیاد شد مثل تزکی از باب تفعل و زکی یعنی
تشنه شد و زکیتر بر وزن عنبر دهی است میان نصرم و واسط ی **الزابیر** بکسر اول بر وزن بجنبه و احد آن
بر وزن دراجی معرب زیلو بکسر اول است و آن بلاس و کلیم و مانند آنست **و زنا** یزنو از باب نصر و مصدر آن
زنو بر وزن علو یعنی تنک شد لغتی است در همزه و زنی علیه تزنیه از باب تفعیل یعنی تنک کرد و وعاء

نقی بروزن عنتی یعنی ظریف شدن **زنی** بر فخان با ضرب زنا بکسر اول و قصر و مد آخر و زانی ز زناة و زناء بکسر اول
از باب مفاعله یعنی پلید کاری کرد و جمع شد بحرام در زنی فلان نا یعنی نسبت داد او را بزنا و گفت که پلید کاری کرد فلان
و هو ابن زنیة بفتح ذکر اول یعنی او پسر زنا و حرام زاده است و بنو زنیة بکسر اول حی است از عرب و زنیة بکسر اول
فتح ثالث آخر تو است و زواتی بروزن نوافی سرشته است در پیامه **وزاه** از باب نصر یا بفتح اول و عدو تا
وزن دلی یعنی دور کرد او را فان زوی از باب انفعال یعنی دور شد و دور داشتن یعنی دور بدر از خود و او را
و پنهان داشت و زوا الشی یعنی کرد کرد و بهم آورد و گرفت به چیز را و زاویه بروزن کالمه کنج و گوشه از خانه
است جمع آن زوایا بروزن هدایا می آید و تزوی از باب تفعل و زوی از باب تفعیل و انزوی از باب انفعال
یعنی گشته و گوشه گرفت از خانه زاویه جایگاهیست در بصره که هست در او جنگی میان حجاج و عبدالرحمن بن اشعث
و زاویه دهیست در واسط و جایگاهیست نزد یک مدینه در او است کوشک انس و جایگاهیست در اندلس
و دهیست در موصل و زوزی بروزی یعنی بر پای کرد پشت را و نزد یک نهاد گام را و زوزی فلان
یعنی راند فلان را دور کرد و فلا زوزی بروزن علبطه در باب همزه است و غلط کرده است در ذکر او
در اینجا مترجم گوید که گذشت بحث مذکور در زاء از باب همزه یا الجزر او می آمد و با وجود بحث بر جوهری
خود در ترکیب زوزی بطریق جوهری زوزاء نیز و زوزی نیز مذکور ساخته و زای هر گاه ممدود شده
نوشته شده است بهمزه بعد از الف و غلط کرده است جوهری مترجم گوید که جوهری گفته است که الزای حرف
بمد و یقصر و لا یکتب الاثناء بعد الالف مترجم گوید که درست گفته است جوهری بواسطه اینکه مراد جوهری
کرزای در تلفظ یمد و یقصر می آید بغایت در نوشتن بیاء نوشته می شود تا اینکه شبیه راء نشود و این خفی است
که او گفته و درین چند لغت است زای بیاء بقلب همزه بیاء و زاء بی قلب همزه و زا بقصر آخر است و زی بر
وزن طی و زی بتخفیف یاء بروزن کی و زا بتنوین آخر و جمع آن ازواء بواو بروزن اسماء و ازیاء بیاء
بروزن مذکور و ازو بفتح اول و تنوین واو و ازی بیاء بدل واو می آید و زو بفتح اول و شد واو
دو همتا را میگویند و هر جفتی زو است چنانکه هر یکی تو است و زو کشتی است که ساخته است او را متوکل
کوه و غلط کرده است جوهری و بد رستی که درنبه داده است او را و گفته بحتری که زو الاجل کالزو و یوقف تارة
و ینقاد اما قد تزمام یعنی بد رستی که وقت باشد زو کر می ایستد و تن مید هد بر زمان اگر بکشی او را مهار
و زواوه بروزن نخابه شهریست در مغرب و زویر بروزن عمیر جایگاهیست در بلاد عبس وازوی از باب
افعال یعنی امد و با او دیگریست **تحالزی** بکسر اول یعنی نشان و هیات دیگر است و جمع آن ازیاء بروزن
اسماء می آید و تزیا الرجل یعنی بر هیات و نشان او بر آمد آن مرد آن مرد و زبته از باب تفعیل یعنی بر نشان
و هیات او در آورد دم **فصل الزاء مع الهاء** زهو بفتح اول یعنی منظر و روی نیکو است و گیاه تازه ابدار است و شکوفه و روشنی
او است مثل زهو بروزن عتو و زهاء بروزن غراب و زهو بفتح اول یعنی ناچیز و باطل یعنی دروغ و یعنی سال

ا ب الواو والیا فصل الزاء مع السین

کردن است مثل ازهاء از باب افعال و زهو چنانکه بیندن باد است گیاه را و زهو دیگر تری و نم گیاه و زهو
خرمای تا رس رنگین شده است مثل زهو بضم اول و زهو یعنی کردن کشتی و بادبان هلاک کننده و یعنی فخر و ناز کرد
است و قد زهی بر بناء مجهول یعنی تکبر کرد و زها بر بناء معلوم از باب نصر کم است و ازهی از باب افعال نیز
بان معنی است یعنی ناز کرد و کرده نکشی کرد و زهاء الکبر یعنی نازیدن او را و ازو کوا رع و کبر و زهاء
مانند بروزن غراب یعنی اندازه صد و قدر او است و زها النخل یعنی دراز شد درخت خرما مثل ازهی از باب افعال
و زها البسر یعنی رنگین شد خرمای نا رسیده مثل ازهی از باب افعال و زهی از باب تفعیل و زها الغلام یعنی
بالید پسر بحد بلوغ رسیده و زهت الشاة یعنی فزود او را در کو سفند شیر را پیش از زائیدن و زهت الابل
یعنی رفتن شتر بعد از نوبت اب یک شب یا دو شب و زهو بها انا یعنی را ندم من شتر را بعد از نوبت آب
یک شب یا دو شب و زهت الابل یعنی بند شتر در طلب چریدن بعد از آشامیدن و زها السراج یعنی روشن کرد
چراغ را و زها بالسیف یعنی اشاره کرد بشمشیر و زها بالعصا یعنی زد بچوب دست و زها بمائة رطل یعنی اندازه
تخمین کرد او را بصد رطل و زهی الدنیا بروزن هدی او را اسنگی و خوش آمده کی او است و دجلا زهو
بروزن تندا و یعنی مرد بسیار تکبر کننده و زهی بروزن هدی جایگاهیست در حجاز و زهو بفتح اول
خانه زاد احمد بن یزید محدث است **فصل الزاء مع الیاء** بفتح اول یعنی آرامگاه و دوری قصد
وجهت است و شاو یعنی بهجت و نور و خاطر است و شاه از باب منع یعنی شاوه است یعنی بد آمد او را
و ساقی یعنی دشمن شد و ساقی الثوب سا و آ بفتح اول و ساپا بیاء بدل واو یعنی کشید جامه را پس پاره شد
و ساة القوس بحرکات ثلاث در اول لغتها است در معنی سیر القوس بیاء یعنی خم کوشه کمان و این نقل شده
است از ابن مالک و اسابت القوس از باب افعال یعنی ساختم از برای کمان کوشه **سبی** العدو سبیا بفتح
اول و سباء بکسر اول و مد آخر یعنی اسیر و دستگیر کرد دشمن را پس آن مرد سبی بروزن یعنی و زن نیز
سبی بروزن مذکور است و جمع آن سبایا بروزن هدایا می آید و سبی الخمر سبا بفتح اول و سباء بر
وزن زداء و غلط کرده است جوهری در اینکه گفته است که مصدر او سباء بروزن رداء می آید و سب
و بغیر او می آید یعنی یار کرد و برد شراب را از شهری بشهری پس آن شراب سبیته بروزن غنیه است مترجم
گوید که مراد جوهری که گفته است که مصدر او سباء است و سبی یعنی مصدر سماعی او سباء است و سبی او را
مصدر قیاسی از باب ضرب در او شکی نیست که بروزن فعل می آید و جوهری منع ان نکرده و سبی الله فلانا
یعنی دور کرد الله تعالی فلان را و سبی الماء یعنی کند تا رسید باب و شبی چیزی است که اسیر کرده می شود
و جمع آن سبی بروزن دلی می آید و سبی زنان را میگویند بواسطه اینکه اسیر میکنند ایشان دلها را یا اینکه
اسیر کرده می شوند پس بند کرده می شوند و گفته نمیشود این از برای مردان و سابیاء ان پوستی است
که بچه در او است و بیرون می آید با بچه یا پوستی تنک است بر بچه که اگر بر داشته نشود نزد زا

مرده است بجر وسانیاه و مالی بسیار و زایند نات و شتر بسیار برای زاییدن و سانیاه خاک سوراخ موش و شتی است
و کوسفند بسیار شده است بجر کاو و اسانی الدعاء بروزن ابا طیل راهها در و شتهای خون است و او حر
ان اساوه بکسر اول و مد احوات مترجم کوید که خلیل و ازهری و ابن عباد واحد از ابینه بضم اول و شد یاء ذکر
کرده اند و ابن عباد اساوة نیز گفته و سبه بروزن عنبه یکی است در دهنا و مروار بدیست که بروزن او در
او را غواص و سبیه بروزن ذمیمه و فتحه داده میشود او لا در دهناست و سره ملد و سبی بروزن غنی است جو آن
کرم الدر و سبل او را ان شمری یعنی مثل سباه بروزن شاه و بعضی نیز می آید و سبی ازمار پوست او است که می اندازد
و میکند از خود مثل سبی بروزن ابر و شا بوا از باب تفاعل یعنی اسیر کرده بعضی از ایشان بعضی را و سبا بروزن علی
حجابیست در یمن و ذهبوا ایدی سبا و ایادی سبا یعنی پراکنده شدند والسنا بروزن و معنی سلی جروزن
علی بمعنی تار جامه است مثل استی بروزن ترکی و سنا بمعنی معروف و نیکویی است و استا الثوب از باب افعال یعنی
تار کرد از برای جامه و ستا بمعنی شتاب کرد و ستاناه از باب مفاعله یعنی بازی کرد با او بر پشت پای زدن بر سر
کر ببیفتد و استی بروزن ترکی جامه تار کرده شده است و استانت الناقة استینا از باب افعال یعنی نشت شد
شتر ماده از بسیار کشن خواستن از باب ضرب بجوا بروزن علو یعنی آرام گرفت و ایشا د و اذا بن آب
البحر الساجی یعنی دریای آرمیده و الطرف الساجی یعنی چشم آرمیده و سجت الناقة یعنی کشید شتر ماده نالرخود را
و اسجت الناقة از باب افعال یعنی بسیار شد شیر شتر و ساجاه از باب مفاعله یعنی سود او را و درمان و علاج کرد
و امرأة سجواء الطرف بروزن حمراء یعنی شترییست که هر گاه دوشیده شده است آرام گرفته است فتی سجا
الطین از باب نصر و از باب ضرب و از باب منع سجا یسجو او یعنی خراشید و کاوید کل و بمعنی زمین را و سحاة
بکسر اول اسم الی و نقشر و النحات که خراشیده و کاویده شده است سحایة بکسر اول است و سحایة القرطاس بروزن
کتابه و سحانه بهمزه بدل یاء و سحاة باسقاط یاء ابجز پستکه خراشیده شده است او را و جمع ان اسحیة بروزن
اسخیة می آید و ساحیه بروزن کامل سیل خراشنده و کاونده روی زمین است و مساحیه با دانی است که اشناد
او سحی است و سحا الکتاب یعنی بست سر نوشته را و سحاه بروزن کتابه یعنی بر بند و بهی کرد مثل سحاه از باب تفعیل
و اسحاه از باب افعال و سحا الجمر یعنی کاوید اخکر را و سحا الشعر یعنی سترد موی را مثل اسحاه از باب افعال و سحاه
بروزن فلاة بمعنی سوی است و درختی است خار دار و سحاة شب پره را میکویند و جمع ان سحا باسقاط هاء
می آید و سحاة بمعنی ساحر و بان سرای است و اسحی از باب افعال یعنی بسیار شد نزد او خراشیده شده ها و اسحیه
بضم اول و حاء مرد نیکو روی دراز است و بسیار خورنده را می کویند و سحایه بروزن کتابه بالای چشانی است مثل
سحانة بهمزه بدل یاء و سحایه پاره از ابر است و سحاء بروزن کساء کیاهی است خار دار که می چرد او را و امکس عسل
و عسل او در نهایت خوبی است و اسحیه بضم اول پوستی است خراشیده بر بهای کوشت از جلد و پوست فی السخی بروزن
غنی بمعنی جوانمرد و بخشنده است و جمع ان اسخیاء بروزن اغنیاء و سخواء بروزن علماء می آید و درویت

باب الیاء و الواو فصل اول السین

سخیه بزیادتی هاء و جمع ان سخیات بالفتحات و سخایا بروزن هدایا می آید و سخا از باب منع و از باب نصر و از باب کرم
و از باب فرح و مصدر ان سخاء بروزن سماء و سخا بروزن عصا و سخوه بفتح اول و سخو بروزن علوات و تسخی از باب
تفعل یعنی بخشنده جوانمردی و سخاوت ورزید و سخا النار از باب نصر و از باب منع سخوا بفتح اول و سخایا بدل واو بیعنی
کرد از برای اتش راهی بزیر دیک و سخا القدر یعنی کرد از برای دیک راهی از برای امدن اتش و سخا فلان یعنی سخی
شد فلان از چنیدن اتش و سخاوه بروزن سجاوه است جمع ان سخاء باسقاط هاء می آید و سخی البعیر از باب فرح
سخا بروزن عصا یعنی سبد او را الکبدی در دشاد پس او بیخ بروزن کتف سخی بروزن امیر است و سخاوتر شد
باء بروزن سخاوه نرم با فراخ از زمین است و جمع ان سخاوی باسقاط هاء می آید مثل سخواء بروزن حمراء و جمع
ان سخاوی و سخاوی بروزن صحاری و صحاری می آید و سخا بروزن علی کوه و شهری است در مصر فی السدی از خام
بروزن علی الجمز کشیده شده است از او بدرازی و از ابغا و سدی تار میکویند و ان در برابر لحمه و پود است مثل
اسدی بروزن ترکی و کاهی فتحه داده میشود اول او و مثل سداه بروزن قناة و تسدی الثوب از باب افعال
و سداه از باب تفعیل و تسداه از باب تفعل یعنی تار کرد جامه را و سدی بمعنی شبنم است و سدی حرمای
نارسیده بسر است و مد داده میشود اخر او و سدی عسل نکداخته است و سدی بمعنی معروف و نیکویی است
و سدی بی شبان از شتر است و ضمه دادن اول او بیشتر است و هر یک از این دو از برای واحد و جمع اند مثل
سادی بروزن کامل و اسداء از باب افعال یعنی بی شبان کذاشت شتر را و اسدی بینهما یعنی نیکو کرد میان
ایشان و او اسدی الیه یعنی خوبی کرد با او و مثل سدی تسدیه از باب تفعیل و سدی بیده یعنی کشید بدست خود
و سدی الصبی بالجوز یعنی بازی کرد کودک با کردکان و این معنی است در بازی مثل استدی از باب افتعال و در
دو معنی و سدت الناقة یعنی فراخ کذاشت شتر ماده کام را در نوق سواد بروزن فوانی بمعنی شتر هایی است که کام
فراخ کذارد و تسداه از باب تفعل یعنی برنشست او را و بالای او بر امد و از پی او شد و سدی البسر از باب فرح
یعنی سست شد بسر های خرمای نرسیده و بسر ابجز کیست که سوشتر است بر سر خرمای متصل بخوشه و اسدی
النخل از باب افعال یعنی سست شد بسر خرمای او و هذا بلح سد بروزن کتف یعنی این خرمای نارسیده سست
کرسست شده است بسیره او و استدی الفرس از باب افتعال یعنی عرق کرد اسب و سدی بروزن حتی جایکاه
نزدیک زبید و سدیا بروزن حمیا شهری است نزدیک او و از او ست انار سکدرحی بخرنیک بر خلاف قیاس و ساد
بروزن کامل یعنی شادروشن است و اسدی بروزن ترکی جامه تار کشیده شده است فی السری بروزن
هدی رفتن هم شب است و کاهی مذکر کرده می شود سری یسری از باب ضرب سری بضم اول و فتح احر
و سریه بروزن متعد و سریه بفتح و ضم اول و سراه بروزن کتابه و اسری از باب افعال و استری از باب
افتعال و سری به و اسراه و اسری به از باب افعال یعنی برد شب هم شب و بهم شب و کفته خدای که اسری بعبده لیلا که لیلا
تاکید است از برای اسری چه ماخوذ است در اسری شب و شبر تاکید است یعنی شب رفت بنده او را شب با انکه

اسری یعنی سیر اوزباب تفعیل است یعنی راند و بیرون کرد از شهر بنده خود را بشب و سراة بر وزن شداد و بیانًا
شب رونده است و سادیر بر وزن کاملًا بریست که بشب برود و جمع آن سواری بر وزن نواقی می آید
و سادیر یعنی ستون است و شهریست در طبرستان و مازندران و سادیر اسم مردیست در نهاوند که بخت نصر
کر بخت نصر مردمان بود در رد و بدن و سریر بر وزن غنیه لشکریست که از پنج تن است تا سیصد یا چهار
صد تن و سری یعنی سیر از باب تفعیل یعنی بیرون برد سریه را ان کوه را و سریه پیکان خود کرد است مترجم کوید
کر غلط کرده است مصنف در عطف نصل صغیر بر سریر بر وزن غنیه بواسطه انکه نصل صغیر سر و رو است
چنانکه از هری میکوید کر قال ابو عبید قال الاصمعی السری والسروة من النصال هو المدور المدملک الذی لا
عرض له وهم چنین صاحب شمس العلوم در فصل بکسر اول میکوید کر السروة نصل مدور لیس له عرض و در یادی می کوید
کر السریة لغة فی السروة و در مکورا مذهب میکوید کر السریة والسروة پیکان تیر و سری عرق الشجر یعنی بن
و بیشه درخت در زیر زمین و سری صاعد یعنی انکه متاع و کالای خود را بر پشت چارپا و سری بر وزن صحی
هر چه زدیت کرده می شود بسوی درخت خرما جمع آن اسیه بر وزن ازمه و سریان بر وزن عثمان جمع آید
و سری اسم زاهد سقطی است و غنم بن سری بر وزن سمی از قبیله خزرج است و در بنی حنیفه بن سری هست و سراة
بر وزن سماء درختی است و واحد او سراة بزیاده فی هاء است و سراة بر وزن فلاة بالای هر چیز است و سراة مضاف
بسوی بجیله و زهران و مضاف بسوی حجر و مضاف بسوی الحرث و بنی شبابه و بنی معافر و بنی ده ها کوهها است
و مضاف بکلاع و در او بزد دهها است و مضاف بسوی بنی سیف و بنی خلان و بنی الهان و اضافه بسوی قدم
و بنی هتوم و الطایف بطایف و این بیت او مکرر و بلند او دیار و خانهای هوازن است جای کاهها ایست معروف
و اسری از باب افعال یعنی کشت بسوی سراة و سریا بکسر اول و قصر آخر دهیست در مصر و سریا قوس بر وزن
سابق و قوس بضم اول دهیست در مصر مترجم کوید کر اسم ده مذکور بالیقوس است و غلط کرده است مصنف
کر سریا قوس کفته و لفظ باء را از اول او انداخته و سریر بر وزن هیته دهیست در شام و ساری بر وزن هادی
جایکاهیست و ساریه شهریست در طبرستان است مثل ساری از باب مفاعله بر وزن حساوی و مثل مسری از باب افتعال بر
وزن مشتری **تا السرو** بفتح اول درختیست معروف واحد آن سروه بزیاده فی هاء است و سرو انجدیست که بلند آید
از رود وانجه فرو شده است بر نشیب از شیب کوه و کوهیست که می اشد بر کیاه مترجم کوید کر غلط کرده است
مصنف کر دو در تبع فی النبات را عطف بر سرو کرده است و صواب سروه بکسر اول چنانکه جوهری میکوید کر السروة
بالکسر سهم صغیر والجمع السراء والسروة ایضا الجرادة اول ما تکون و هی دودة واصلها الهمزة والسرة لغة فیها و هم چنین
ابن عباد میکوید کر السروة دودة فی الارض و بعد از سطری میکوید کر و یقال للبرو عرسروة و بربوع کرمیست
کر می اشد بر کیاه و هم چنین صاحب شمس العلوم در فصل بکسر اول میکوید کر السروة الجرادة اول ما تکون السرة لغة
فی السروة و سرو محله حمیر است و جایکاه ها است که ذکر کرده شده است شتر اک او این مترجم کوید کر بیش چیزی

مکرر

مذکور ساخته و انجه جوهری ذکر کرده آنجا یکاهها را سرو العلاة و سرو منلة و سرو دین و سرو سحیم و سرو الملا
و سرو لبن و سرو رحطاء و سرو السواد در شام و سرو الوعل بر بالاست و سرویز دهیست نزدیک مکه و سرو انکه دین
حرا است از تو مثل اسراء از باب افعال و تسری از باب تفعل و سرو بمعنی مرد می است در بزرکواری و فعل این مرد
از باب کرم و از باب بضن و از باب فتح و مصدر آن سراوة بر وزن نصاحه و سرو بفتح اول و سری بر وزن عصی و سراء
بر وزن سماء است و وصف آن سری بر وزن غنی و جمع آن اسراء بر وزن ابناء و سرواء بر وزن علماء و سری
بضم اول و تشدید راء و قصر آخر می آید و سراة بر وزن فلاة اسم جمع است و جمع آن سروات بالف و تاء می آید و جمع
در مونث سریه بر وزن عنیه و جمع آن سریات بالف و تاء است و سر آبا بر وزن هدایا می آید و تسری از باب
تفعل یعنی بخود بستن مردی بزرکوار برادر و تسریه یعنی کوشش بر مترجم کوید کر سریه را مصنف ذکر نکرده
و آن بضم اول و تشدید راء مکسوره و تشدید یاء کنیزکیست که پنهان داشته می شود از زن بعطاء داشتن با ورا
و سرو بحرکات ثلثه در اول تیر خورد کوتاهیست یا تیر پیکان پهن دراز است و سراة بر وزن فلاة بمعنی پشت آن
جمع آن سروات بزیاده فی الف و تاء می آید و سراة از روز بلندی او است و از راه میان او است و اسری التمهم
عنی از باب افتعال و تسری التمهم بر بناء مجهول از باب تفعیل یعنی کشوده و و اشد اندوه از من و سرو بکسر اول
شهریست بر دیلمان بلد میاط و دهیست در بلخ و سروان بر وزن رمضان دهیست در سجستان واسترتهم از
باب افتعال یعنی بر کزیدم ایشان را واستری الموت الحی یعنی بر کزید مرک افضل و بزرکوار آن حی و قبیله را و تسری
الجرادة یعنی تخم کرد ملخ و اسراییل بکسر اول بکسر همزه بر وزن اسرافیل و بهمزه بدل یاء و اسرایین بنون بدل
لام اسم است **و سناه** از باب مفاعله یعنی سرزنش و توبیخ کرد او را **و سطا** علیه و سطا به سطو ابفتح اول
و سطوة بزیاده فی هاء یعنی حمله کرد بر او و با و غلبه کرد بسخن کرفتن و حمله کردن و سطا الماء یعنی بسیار شد
آب و سطا الطعام یعنی چشید آن طعام و خوش کرد و سطا الفرس یعنی دور کذاشت کام را و سطا الرجل
علی الناقة یعنی داخل کرد شبان دست خود را در بچه دان شتر از برای بیرون آوردن نطفه نر دراو است از
اب کشن و سطا الفرس یعنی برید اشتاب و رفت و ساطات از باب مفاعله یعنی سخت کرفت بر او و ساطی
بر وزن هادی اسب کام دور کذارنده است و اسبی است که بر میدارد دم را در دویدن و ساطی کشن
شهوت بسیار دارنده است که بیرون می آید از شترها بسوی شترهای دیگر و ساطی بمعنی دراز است
تسعی سعی از باب منع سعیا یعنی قصد کرد و سعی یعنی کار کرد و دوید و شتاب کرد و سخن چینی و غمازی نمود
و سعی یعنی کسب کرد و سعی سعایه بر وزن کتابه یعنی عهده دی خود مرتکب عمل صدقات و کرد کردن زکوة شد
و سعت الامة یعنی زنا کرد آن کنیزک و این مخصوص کنیزکست و در آزاد کفته می شود که زنت الحرة و کفته نمی شود
که سعت الحرة و ساعاها از باب مفاعله یعنی طلب کرد کنیزک را از برای زنا کردن و اسعاه از باب افعال یعنی
کرد از مرد را که زنا میکند با کنیزک و مسعاة بفتح اول یعنی بزرکواریست در بزرکی و بلندمرتبکیست در اقسام

بزکی وغلط کرده است جوهری که گفته است بدانه الکرم فی الکلام الخاکر میکوید کر السعاة واحد الساعی فی الکلام الجود
واستسعی العبد از باب استفعال یعنی برنج انداخت بنده را از کار کردن تا چیزی میکذارد با وا زنفس خود هر گاه آزاد کرده شده
است بعضی از او تا اینکه آزاد کند بان کار کردن انچه باقی مانده وسعیا بن امیتا بر وزن یحیی پیغمبریست که مژده داد بامد
عیسی علیه السلام وشین لغتی است در او وسعیا جاییکا هیست وسعو بکسر اول یعنی ساعت است مثل سعواء بکسر
وبضم اول ومد آخر وسعو بر وزن شتیجیا است وساعی بر وزن هادی یعنی والی وکارد ار است بر هر کاری و کروهی
کرهت وساعی از برای جهود آ وترسایان سرکرده ایشان است وسعاة بر وزن فلاة داشتن درکار است وسعیر
بفتح اول علم است از برای بزغاده وسعا وتی بضم اول وشد یا شکیبایی بر بیداری وسفراست واسعی از باب افعال
یعنی طلب کرد نداورا یا السافیه بر وزن کاملة اشامید نی خوش مزه است سفت الریح التراب یعنی پاشید وپراکنید
یا برد با دخاک را مثل اسفته از باب افعال پس انخاک سافی بر وزن هادی وسفی بر وزن غنی است یعنی پریده وباشده
وسافیاء بر وزن فاصعاء کرد وغبار است وسافیاء باد یستکه بر میدارد خاک را وسفی بر وزن علی موی پیشانی است
وانکه اسفی بر وزن احمراست وسفی یعنی خاک ویعنی لاغری وهر درختی شکر از برای او خار است واحد او سفاة
بزیاد قی هاء است واسفت الیمین از باب افعال یعنی ابتاد خار کیاه بهمی واسفی الزرع یعنی درشت شد اطراف خوشه
کشت وزرع واسفی فلان یعنی نقل کرد فلان خاکرا واسفی فلان یعنی کرفت فلان استر سفواء بر وزن حمراء یعنی
شد رو را واسفت الناقة یعنی لاغر شد شتر ماده واسفی فلان را یعنی وا داشت فلان را ایسکی و طیش کردن را وسفی
یعنی کمان بدبرد یا و وسفی از باب فرح سفا بر وزن عصا وسفاء بر وزن سماء یعنی تنک خرد شد مثل اسفی از باب
افعال پس او سفی بر وزن غنی است وسفت یده یعنی شکافته شد دست او وسفاء بر وزن سماء بریده شد از شتر آن
وسفاء بر وزن کسا یعنی مرغان است وسفیان بحرکات ثلاث در اول اسم است وسفیان بکسر اول دهی است در
هرات یا اینکه او بفتح اول است وسفوان بر وزن رمضان جاییکاهیست در صحرا وسافاه از باب مفاعله یعنی سفاهت
کرد با او وسافاه یعنی درمان کرد او را واسفی بر وزن نحس سخن چین است وسفوی بر وزن جمزی جاییکاهی است
واستفی وجهه از باب استفعال یعنی بر کردانید روی او را استقاه بیقیه از باب ضرب یعنی اب داد او را وهم چنین
سقاه از باب تفعیل واسقاه از باب افعال یا اینکه سقاه یعنی اب داد بلب او واسقاه از باب افعال یعنی اصلاح
کرد از او را ب یا اینکه سقی مانشینه او را وضر یعنی کرد از برای جارپایان مثل هر یک از انها آب پس انکس ساقی بر وزن
هادی وجمع ان سقی بر وزن هدی وسقاة بر وزن رماة می اید وانکه استقاء بر وزن شکاد نیز میکویند وجمع
ان سقاون بزیادتی واو ونون است ودر مونث سقاة بزیادتی هاء وسقایه بقلب همزه بیاء است وسقی بر
وزن سعی جاییکاهیست در دمشق وسقو بکسر اول انچیز یستکه آب داده میشود وسقی یعنی کشت ومسقی بر وزن مرجا
دار کشت آب داده شده است مثل مسقوی بزیادتی واو ومترجم کوید که صنف جوهری مسقوی را اسم از برای کشت
باب رود حاصل شده ذکر کرده اند ومذکور نساخته اند که اصل ان چیست وابن اثیر در نهایه در ترکیب ظمء وذی

ترکیب

باب الواو والیاء فصل السین

ترکیب ق ی اصل ان اسقی بر وزن مفعل ومصدر میمی از باب افعال وان باب مجرد مذکور ساخته وابن غلط است
بواسطه انکه مصدر میمی از ثلاثی مزید بصیغه اسم مفعول از ان باب می اید مثل انکه از اخرج مخرج بضم میم است
ومصدر مجرد نیز غلط است بواسطه انکه مراد معنی مصدری نیست وصواب انست که اسم مفعول است اصل ان
مسقی بر وزن مرمی است یعنی کشت برود اب خورده شده وچون در ترکیب چهار یاء جمع میشود یکی از ان احدی
ودیگر را چون اعلال واو را ست قلب بواو کرده اند وفتحه داده اند حرف سابق برا او را مثل مرموی ومرمی که در نسبت
بمرمی می اید ودر جای خود مذکور است وهم چنین در مظمی که اصل ان مظمی بر وزن مرمی است یعنی کشت بابباران
حاصل شده وانکه مسقی بمعنی اسم مکان باشد نیز صورتی ندارد بواسطه انکه مراد زرع است نه جای زرع وسقی
انر است که میباشد در شکم وتجره داده میشود وسقی پوستی است که در او آب زرد است که شکافته میشود از بچه
زاییده شده وسقی بطنه واستسقی از باب استفعال یعنی فراهم امد در شکم او این آب وسقایه بکسر وضم اول جای آب دادن
مثل سقاه بفتح وکسر اول وسقایه ظرفیستکه آب داده میشود با او وسقاء بر وزن کسا پوست بچه زاییده شده
از حیوانات است تا ده ساله وسر سال رشدن میباشد از برای آب وشیر واز امثال میکویند وجمع ان اسقیه بر
وزن اهجره واسقیات واساقی بر وزن اراذل می اید مترجم کوید که اسقیات جمع اسقیه وجمع جمع سقاء است
نه جمع سقاء واستسقی نیز از باب استفعال یعنی طلب کرد ظرف آب را او وبر خود بست فی کردن را مثل استقی از
باب افتعال در هر دو معنی وسقاه الله الغیث یعنی فرو داورد خدا ان از برای او باران را وسقی زید عمرا یعنی عیب کرد
زید عمر را مثل اسقی از باب افعال در هر دو معنی واسم از این سقیا بر وزن بشری است وسقی بر وزن غنی ابر بزرک
قطره است وجمع ان اسقیه بر وزن اهجره می اید وسقی دو درختیز در رخت خرما است وسقا سقیه از باب تفعیل
واسقاه از باب افعال یعنی کفتم از برای او سقاک الله یا کفت سقیا بضم اول وساقیه بر وزن کامله نهر خود آب
وسقیا بر وزن بشری شهریست در یمن وجاییکاهیست میان مدینه ووادی الصفراء واسقاه از باب افعال
یعنی بخشید او ان پوست بحلهر تکی یا حقه شده یا بخشید پوستی تا بکیرد از او مثل وسقی قلبه عداوة بر بناء
مجهول از باب افعال یعنی اشامانیده شد دل او بدشمنی وسقیر بر وزن سمیر جاییکاهیست که هست در مکر واستقی
از باب افتعال یعنی فربه شد وتستقت الابل الحوذان از باب تفعل یعنی خورد شتر نیلوفر را پس فربه شد بر
خوردن او وتستقی الشیء یعنی متوالیا بداد نکرد ان چیز وسیراب شد قسانا از باب مفاعله یعنی تیلان کرد شتر او
در طلب کردن حق خود سلاه وسلاء عنه از باب نصر وان باب فرح سلوا بفتح اول وسلوا بر وزن علو وسلوانا
بر وزن غفران وسلیا بر وزن عتلی یعنی فراموش کرد او را وخرسند وبیغم شد واسلاه از باب افعال یعنی
واکرد وکشود غم را از او وتسلی از باب تفعل یعنی پس کشوده شد اندوه وغم او واسم از این سلو بفتح وضم واو
وسلوانه بضم اول واعلال است مثل سلوی بر وزن سکری وسلوانه مهره ایست از برای ده وستیکه خاک شوهر بریز نیز
داده میشود اول ومثل سلوان بر وزن سکوان وسلوان مهره ایستکه دفن کرده میشود در ریک پس سیاه می شود

بسکاویله می‌شود از آن مهر و اشامیده می‌شود مردمان از او پس ببرد اندوه او را یا آنکه سلوان بروزن سکران
آن چیزیست که آشامیده می‌شود از برای برده شدن اندوه یا آنکه سلوان گرفتن خاک قبر مرده ایست پس کرده می‌شود
آن خاک در آب و پس داده می‌شود آن آب عاشق پس ببرد دوستی آنکس را یا آنکه سلوان در جائیست که آشامیده می‌شود
باندوه لکن پس شاد می‌کرداند او را و سلوان رود بیست از بنی سلیم و جمع آن سلوانات و مردم گفتند او و ندیده از
برای او یاد روان شدن یاد و روان شدن است و پس مهر نبرد و فرخندگی کرده می‌شود او و سلوی بروزن
سکری پرنده ایست و واحد او سلواه بزیادتی هاء است و آن پرنده ایست به نحو خود تر و او را بترکی بلدرچین
میگویند و سلوی هر چیزیست که اندوه برده است از تو و سلیم بروزن نحسر یلد رطبی از عرب است و سلی
بروزن سعی و کسره داده می‌شود لام او در روی است و استلت الشاة از باب افتعال یعنی فربه شد گوسفند و اسلی
القوم از باب افعال یعنی پس ایمن شدند آن گروه از دزدیده فی السلاء بروزن علاء پوستیست که در او بچه است
از مردمان و از چارپایان و جمع آن اسلاء بروزن اسماء می‌آید و سلاء شهریست در مغرب و نبتیست و
سلاویست و سلیت الشاة از باب فتح سلی بروزن عصا یعنی بریده شد سلای آن گوسفند پس آن گوسفند
سلیاء بروزن حمراء است یعنی بریده سلا و سلاها سلیه از باب تفعیل یعنی کشید از بچه سلای او را و
از باب افعال یعنی افکند آن گوسفند سلا را و در مثل است که وقعوا فی سلا الجمل یعنی افتادند در کار دشواری
بواسطه آنکه از برای شتر سلا نمیباشد و در مثل است که انقطع السلا فی البطن یعنی بریده شد سلا در شکم
مانند آن مثل دیگر است که بلغ السکین العظم یعنی رسید کارد باستخوان و سما از باب نصر سموا بروزن علوا
یعنی بلند شد و سما به یعنی بلند کرد او را و سماء الشیء بلند کرده شد آن چیز از برای ما نقش پس حاجت
او را و تا شکار کردم او را مترجم گوید که در صحاح این لفظ اشتبه است و آن نیز نزدیک باین معنی است
یعنی دنبال فرمودم او را و سما القوم یعنی بیرون رفتند آن گروه از برای صید و شکار پس آن گروه سماة بر
وزن رماة اند و سما الفحل سماوة بروزن طلاوة یعنی کرد نر کشتی کرده کش بر شول خود و سما بروزن سحاب معروف
دانرا فارسی آسمان میگویند و سماء سقف و پوشش هر خانه ایست و سماء پوشش پشت خانه است مثل سمائی
بروزن حمائم و سماء اسب است و سماء پشت اسب است و سماء ابر است و سماء باران است یا باران
نیکو است و جمع آن اسمیه بروزن ازمنه و سماوات بزیادتی الف و تاء و تقلب همزه بواو و سمی بروزن ولی
و سما بروزن عصا می‌آید و استمی الصاید از باب افتعال یعنی پوشید سماة بروزن سحات را یعنی جوراب
را یا آنکه عاده خواست از برای شکار آهو در گرما و استمیت الظباء یعنی طلب کردم آهوها را در سوراخهای
آنها در وقت برآمدن سهیل و بنات السما مادر بیابان ماء السماء است بنات السماء نوادران زن عرب السماء
و اسم چیزی بکسر و ضم اول نام و نشان آن چیز است و وزن او افع است و لام الفعل او واو یا یاء است بواسطه
آنکه در جمع او اسما و تصغیر او سمی می‌شود و اختلاف کرده شده است در اینکه بکسر همزه است یا بضم همزه بواسطه

انکه

اسماء جمع از برای این وزنست پس اگر مکسور باشد مثل جذع است که جمع او اجذاع شده و اگر مضموم باشد مثل قفل
که جمع او اقفال شده و سم و سما بحرکات ثلاث لغتها است در او و اسم لفظی است که وضع کرده شده است بجوهر و عرض از برای
جدا شدن آنها از یکدیگر و جمع آن اسماء بروزن ابحار و اسماوات است و جمع جمع آن اسامی بروزن اباطیل و اسام بروزن
اوادم می‌آید مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که اسماوات را جمع اسم گفته بلکه او نیز جمع جمع است چه اسما را با الف و تاء
جمع کرده اند و قلب همزه بواو نموده اند و سما فلانا و سماه به یعنی نامید فلان را باین و همچنین اسماه ایاه و اسماه به
از باب افعال و همچنین از باب تفعیل و اول روایت شده است از ثعلب و سمی بر وزن غنی کسی است که اسم او و اسم تو باشد
و در فارسی هم نام میگویند و تسمی بکذا یعنی نام نهاد خود را بهم چنین و تسمی بالقوم و تسمی الیهم یعنی خواند خود را
بان گروه و از ایشان کرد خود را و ساماه از باب مفاعله یعنی برتری کرد در نام زیادتی و فخر کردن با او و تساموا از باب
تفاعل یعنی برتری کردند با یکدیگر و سماوه هر چیز بروزن سحابه شخص و کالبد او است و سماوه جاییست میان
کوفه و شام و نیست از عوام و غلط کرده است جوهری که گفته است که نه از عوام است و سما بروزن هداة یعنی
صدای او است در نیکوئی و استمیته از باب افتعال یعنی قصد کردم من او را برای زیارت و یا نظر است یا قسم در او و نیکوئی
پس زیارت کردم و سمیه بضم اول و فتح ثانی و شد یاء کوهیست و اسم مادر عمار بن یاسر رضی الله عنه است
فی السنو بضم اول و دو یاء شهریست و کهنه است ابن جنی که او امتر و شاخه میشود در سرتم فی السنا
بروزن علی روشنی برق است و سنا گیاهی است راننده است برای زرداب و بلغم و گاهی بدل داده می‌شود
آخر او و سنا قسمی از حریر است و در دو بیت در نجد و سناء دختر اسماء بن صلت است که پیش از دخول کردن
پیغمبر با او و سناء عبد الحق یعنی بلندی است و ابو السنانی شاعر نیکوی مناحی و از پس آمده است و غیر سنائی
شاعر عجمی است و اسناه از باب افعال یعنی بلند کرد او را و سنا فتنة یعنی آسان کرد او را و گشود و سانا
از باب مفاعله یعنی خوشنود شد از او و نزدیک شد با او و نیکوئی کرد در نرمیدن با او و تسنی از باب تفعل
یعنی کرد بحال او و تسنی زید یعنی آسان شد زید در کارها خود و برآمد بالا برآمد و تسنی فلانا یعنی
خوشنود کرد فلان را پس از کوشش و جهد و تسنی البعیر الناقه یعنی برآمد شتر گشن بر شتر ماده از برای
زدن و جستن با او و سنی از باب فرح یعنی گشت صاحب بلندی در رفعت و سناة بضم اول و فتح ثالثه و شکل نون
یعنی عرم و بند آبست و آنرا بفارسی ورا میگویند و آن بندی است که در پیش جوی که آب بند در زمین بالا برود
می‌بندند که آب بان زمین دیگر برود و سانیه بروزن کامله دولابیست با افزار و است و سانیه
شتر ماده است که آب کشیده می‌شود بر او و سنت تسنو از باب نصر یعنی آب داد آن شتر زمین را و سنت النار
یعنی بلند شد روشنی آتش و سنا البرق یعنی روشن شد و سنیت الدابة تسنو از باب فرح یعنی کشیده شد
آب بر از چاه با و القوم یسنون لانفسهم یعنی آن گروه میکشند آب را برای خود و مواشی خود و آن زمین مسنوه بر
وزن ملعونه و مسنیه بروزن مرمیه است و اخذه بسنایته بروزن کتابه یعنی گرفت همه آنرا و سنه بفتح اول و ناء

بمعنی سال است واسنی البرق از باب افعال یعنی داخل شد در سنی برق ودرخشید مجاز یا اینکه اسنی البرق یعنی
افتاد برق بر زمین یا اینکه اسنی البرق یعنی پرواز کرد برق واسنی القوم یعنی در زمان کردند ان گروه سالی
واسنوا یعنی رسید ان گروه را تنگسالی وقحط وسنیت الباب یعنی گشوده شد در امثل سنوته بواو وبدلها
ورجل سنا یا بفتح اول ومقالحق یعنی مردی است بزرگوار واسنی بکسر همزه وقصر اخر در باب یونی است
والسنه مخففان یعنی سال است وجمع ان سنون بکسر اول وواو ونون سنوات بزیادة الف وتاء وسنهات بها
بدل واو می اید مترجم گوید که این بنا را افتکره هاء وسنه جزء کلمه باشد نه اینکه عوض واو محذوف ونه ابدال باشد
وگذشت در سنه پس جای او انجا نیست وسنه یعنی تنگسالی وقحط است واسنتوا از باب افعال یعنی رسید
بر شان سالی وقحط وسنه زمین تنگسالی یاو رسیده است وجمع سنون بکسر اول است وسانا ه مساناة از باب
مفاعله یعنی مزد گرفتا ورا از برای سالی وسنه سنواء بر وزن حمراء یعنی سالی است سخت وسنا بر وزن علا در
پیش گذشت والسواء بر وزن سماء بمعنی برابری وبمعنی میان وبمعنی غیر است گفته می شود که این سواء او است
یعنی برابر او است واین سواء او است یعنی این میان او است واین سواء او است یعنی غیر او است مثل سوا
بکسر وضم اول وقصر اخر در هر سه معنی وسواء بمعنی مستوی بصیغه اسم فاعل از باب افتعال است یعنی راست
وسواء از کوه سر او است واز هر چیز میان او است وسواء جایگاهیست وقلعه ایست در کوه صبر وسواء
اسم است وسواء بمعنی مانند است وجمع ان اسواء بر وزن اسماء وسواسیه بر وزن فراعنه وسواسی
بر وزن اراضی وسواسو بر وزن فراعنه بقلب یاء بواو می اید وسواء طلب میکند دو نام را گفته می شود که
سواء زید وعمرو یعنی صاحب برابری ومانند است زید با عمرو واستویا از باب افتعال وتساویا از باب تفاعل
یعنی مانند یکدیگر شدند ان دو وسویته تسویه از باب تفعیل یعنی برابر کردم او را با این وسویت بینهما یعنی
برابر کردم میان این دو را وساویته از باب مفاعله یعنی برابر شدم من واستویته از باب افتعال یعنی برابر کردم
این را او وهمسوان بر وزن رمضان وسیان بکسر اول وشد یاء یعنی مانند هم اند این دو ولا سیما زید بکسر
اول وشد یاء مانند لا سیما زید است ودر ما لا سیما لغو است در امضوعت وزید مجرور است بیمی ورفع داده
می شود زید مثل دع ما زید ودر امضوعت ما لغو نخواهد بود بلکه ما بمعنی الذی است ومبتدا محذوف است
وزید خبر مبتداء محذوف است مثل دع ما زید که تقدیرش چنین است که دع الذی هو زید ودر ما نحن فیه
تقدیر چنین است که لا سی الذی هو زید یعنی نیست مثل انکه او زید است وگاهی تخفیف داده می شود
یاء ولا سیما وگفته می شود که لا سیما فلان مخفف لا سی ما فلان که ما لغو باشد یعنی لا سی ولا مثل الفلان وگفته می شود
که لا سیک ما فلان بمعنی فلان وتقدیرش چنین می شود که لا سیک الذی هو فلان وگفته می شود که لا سیه
فلان بزیادت تاء ساکن یعنی مثل است فلان ولا سیان فلان اذا فعلت یعنی نیست مثل تو فلان هرگاه
کرده تو این را وگفته می شود که لا سی لمن فعل ذلک یعنی نیست مثل از برای کسی که کرده است این را وگفته می شود

که لیت

باب آخر واو فصل اول سین

که لیت المرأة لنا بسوی بعامتک باسواء بر وزن اسماء یعنی نیست ان زن از برای تو مثل ونیستند ان زنان از برای
تو امثال وگفته می شود که مررت برجل سواء والعدم وسواء بفتح وکسر اول ومداحق وسوی بضم وکسر اول وقصر
اخر یعنی گذشتم بمردی که برابر است وجود او وعدم ومکان سوی بکسر اول وضم اول وقصر اخر یعنی جای نشان کرده
شده وهو لا یساوی شیئا از باب مفاعله ولا یستوی از باب فتح کم است یعنی او برابر نیست چیزی را وسویه بر وزن
غنیه اسم است واستوی از باب افتعال یعنی راست شد واستوی الرجل یعنی رسید ان مرد بغایت جوانی وتوانائی
یا بجهل سال واستوی الی السماء یعنی بالا رفت کار او با اسمان یا اینکه راست وبرپا شد بسوی اسمان یا اینکه
دست یافت بسوی اسمان ومکان سوی بر وزن غنی وسی بر وزن ربی یعنی مکانیست راست وسواه
تسویه از باب تفعیل واسواه از باب افعال یعنی کرد او را راست واستوت به الارض از باب افتعال وتسوت
از باب تفعل وسویت علیه بر بناء مجهول یعنی هلاک شد در زمین واسوی از باب افعال یعنی هست فرزند او
ودختر او برابر ومانند هم واسوی یعنی حدث وغایط کرد واسوی فی المرأة یعنی کرد انچه در زن بود واسوی
حرفا من القران یعنی انداخت حرفی از قران در قرائت وترک کرد وغفلت کرد ولیلة السواء بر وزن سماء
شب چهاردهم یا سیزدهم است وهم علی سویة بر وزن غنیه یعنی ایشان بر استواء وراستی اند وسویه
بر وزن مذکور از پشت گاههای کنیزکان واحتیاج دارندکان است وسویه گلیمی است که پر کرده شده
از ثمام وسی بر وزن ربی بیابان است ودر مثل است که وقع فی سی راسه وسواء راسه بفتح وکسر اول
یعنی افتاد در حکم او از نیکوئی یا اینکه افتاد در نیکوئی باندازه انچه میپوشد ومیخواهد تا سر او یا اینکه
افتاد در نیکوئی بشمار موی سر او وسویته بر وزن همه اسم زنیست وقصدت سواء یعنی قصد کردم قصد او را
وساییه بر وزن غاییه یک کردن است از تسویه وبرابر کردن وساییه جایگاهیست بمکه یا دو دهست میان
حرم مکه ومدینه وضب ابی ساییه یعنی اماده کرد از برای من حیله وساوه بفتح واو شهریست بعراق والصراط
السوی بر وزن هدی فعلی است از سواء یا بر تلیین سؤوی بهمزه وابدال همزه است بواو وسها فی الامر از باب
نصر سهوا بفتح اول وسهوا بر وزن علوا یعنی فراموش کرد وبیخبر شد از او ودل رفته از او بغیر او پس انکس ساه
بر وزن هادی وسهوان بر وزن سکران است وسهو بفتح اول یعنی ارام وارمیدم وکار های اسان او را
میگویند وازابها افتاد است وشتر سیر نده در زیر بار است که هو بلاشه سهاوه از فتح اول یعنی سر دون
او وسهوه بزیادت هاء شتر نهاده وکان فرمان بردار وسنگ بزرگ وصفه با کنجیه میان دو خانه تا ماشد
رف وطاقچه ایست که نهاده می شود در او چیزی یا خانه کوچکی است مانند کنجیه خرد یا چهار چوب یا
چوبیست که برابر کرده می شود بعضی بر بعضی ونهاده می شود بر روی ان شاخها وسهو کنده است وان طرف
از کل سریک (?) که گذاشته می شود در او جو وگندم ومانند ان وسهوه مهر حرمن (?) وو وزن خانه وشود را (?)
که در وشتی میباید درون خانه یا خانه او است ومانند او است وبوده است شده در سرای جمع همه

ایهنا سهناء بر وزن ردا میاید و سهن شهریست در بربر و جا بکا هیده و سهوان بر وزن سکران
و سهی بر وزن نهی و جز داده می شود اول و سهی بر وزن متی جا بکا هیدا است و گفته میشود کرمال لا
یسهی و لا ینهی یعنی بناء مجهول یعنی تا لیست گرسید عیشود بپایان او وارطاة بن سهیه بر وزن سمیه شواد
از سواران عرب و شاعر است و اسهناء بر وزن اسماء بمعنی نکتها است و واحدی از برای او نیست و حملت
سهوا بفتح اول یعنی ابستن شد بر حیض و اسهی از باب افعال یعنی نا کرد سهی و سهوا بر وزن حمراء اسم سجی
و شاعیدان بیت است و مساهاه در زندگانی کردن از باب مفاعلة ترک استقصاء و جهد تمام کردن است
و افعل سهوا و هو بفتح یعنی میکنم او را بگذشتن از جرم بی مضاحکه و سهی بر وزن مهدی ستاره ایست
خفی پوشیده در بنات نعش صغری و ذکر کرده شده است در ق و د مترجم گوید که لکن شایخر او میامد
و سیه القوس بر وزن علاء ان چیزیست کر بر کشته است از زه و طرف کمان و جمع آن سیات بزیاد تاء الف و تا
میاید ولایجاد در شق و می استبو اسطه انکر واو و سیه فصل الشین والثاء بفتح اول بمعنی کر سنی و بعضی
زنیل است مثل شاه بر وزن سحاه و شاه و بمعنی غایت دنیا یان است و شاه و هار شتر و سرگین او است
شاو کنده خاک است از چاه و ان خاک کنده شده برنشاء است و تشاء انها سهنا از باب تفاعل یعنی دور شد
انچه میان ایشان بود و تشاءای التور یعنی پر اکنده شدند انکروه و شاء از باب مفاعله بمعنی کرسنی ادا
در دویدن یاد و پیش شد او را و اشاء از باب افعال بمعنی فراد اشت دد دپیش شد مترجم گوید که
مصنف در باب همزه در شاء ذی چند معنی ذکر کرده و گفته که مقلوب شا ای است و در اینجا هیچ ان از انها
را مذکور فاخت و صواب ذکران بود و شبا از باب ضرب یعنی بلند شد و شبا و جهه یعنی روشن شد و ای او
معدا از تغیر و کر دیدن از حال خود و شبا الفرس یعنی ایستاد اسب بر دو پای خود و شبا النار یعنی افروخت
آتش را و شباه بر وزن فلاة عقرب و کژدم است و در وقتی کر زائیده میشود یا عقرب زرد است مترجم
گوید کر شباه با هاء را اسم عقرب ذکر کرده بلکه اسم عقرب شبو است چنانکه جوهری اند و شبا با سقاط
هاء و شبوات جمع شبوه اند چنانکه ابن عباد میگوید که شبو اسم للعقرب الصفراء والجمع شبا و شبوات
و کذلک الجاریة الفحاشة و هم چنین صاحب شمس العلوم شبو اسم عقرب را گفته و جمع او شبوات مذکور ساخته
و غیبوا اندبود کرو او شبو را بدل بالف کرده باشد و شباه شده باشد بواسطه انکه تغیر داده میشود
علم و شباه اسپ فراکیرنده در عنان در وال الجام است و اسبی است که میابد بر دو باد و شباه نیش کژدم است
و شذی و تیزی هر چیز است و شبا از غلوه و سوی سرا و است و جمع ان شبا بفتح اول و فصل الحو و شبوات
بزیادتی الف و تاء است و اشبی از باب افعال بمعنی بخشید و مهربانی کرد و زائیده شد از برای او پسر بزرگی
پسر او و مشبی بصیغه اسم مفعول و مشبی بصیغه اسم فاعل است و اشبی یعنی جمع کرد و اشبی فلانا یعنی انکند
فلان را در چاهی یا مدی و اوی و ناحیه و اشبی یعنی کرامی و ارجمند داشت او را و این ضد است و اشبی الشجر

بمنع

یعنی دراز شد درخت و در هم شد تا ز و نعمت او و اشبت بزیادة او لاده یعنی مانند شد فرزندان و بد را و شباء
و تغ است و ان چیز سبزیست که بهم میرسد بر روی آب و شبا و دوی است د در مدینه و شبوه بفتح اول کژدم است
کاهی داخل می شود او را الف و لام و شبوه بیرون بیلد ایست و جا یکا هیست در بادیه و قلعه ایست در یمن یا شهریست
میان مارب و حضرموت و الشتا بر وزن کتاب و شتاات بر وزن حاجات یکی از چهار فصل و روزگار است
و بفارسی زمستان میگویند و او جمع شتوه بفتح اول است یا اینکه شتا و شتوه یکمعنی اند و جمع شتی بر وزن دلی
و اشتیه بر وزن نامرچه میاید و موضع ان مشتا بر وزن مقعد و مشتاه بزیادت هاء است و نسبت باو
شتوی بفتح اول و بتحریک و شتی بر وزن نهی و شتوی بتحریک و شد یاء باران زمستانی است و شتا بالبلد
از باب نصر یعنی ایستاد زمستان در شهر مثل شتی از باب تفعیل و تشتی از باب تفعل و شتی القوم یعنی پی
شدند ان کروه در زمستان مثل اشتوا از باب افعال و شتی الشتاء یعنی سرد شد زمستان و یوم شاة بر وزن
هاد و غداة شاتیة بزیادة هاء یعنی روزی و بامدادی است سرد و اشتوا از باب افعال یعنی داخل شدند
در زمستان و عاملة مشاتاة و شتاتا از باب مفاعلة یعنی معامله کرد با او بوعده زمستان و شتا بر وزن علی
جای درشت و اول رود خانه است و شتاء بر وزن کساء بمعنی قحط و تنگی سال است والشتا بر وزن علی اول
رود است و بعضی تصحیف شتا بتاء دو نقطه در بالا ملکه هر دو لغت اند و شجاه از باب نصر یعنی اندوهگین کرد
او را و شجاه یعنی نشاط ا و ر د او را مثل اشجاه از باب افعال د و هر دو این ضد است و شجا بینهم یعنی مخالفت
انداخت میان ایشان و اشجاه از باب افعال یعنی چیره شد و زیادتی کرد او را و او را اندوهگین کرد و شجو
بفتح اول یعنی نیاز و حاجت است و شجا بر وزن علی ان چیزیست که بپیش می اید در کلو از استخوان و ماننداو
و فعل ان شجی از باب فرح و مصدر ان شجا بر وزن عصا است و شجی بفتح اول و کسر ثانی و تخفیف یاء بمعنی مشغول
است و گاهی تشدید داده می شود یاء او در شعر و مفازه شجواء بر وزن حمراء یعنی بیابانی است دشوار
و شجوجی بر وزن فلولی و عبدا حد دراز و باد دراز است یا انکه دراز پای است با سبزی استخوانها یا اینکه
پای او دراز است یا اینکه پشت او دراز است و پاهای او کوتاه و اسب ستبر را میگویند و بمعنی عکه و زاغ است
و ان پرنده ایست از جنس کلاغ سفید و سیاه و دو دم دارد و شجوجاه بزیادتی هاء است و شجوجی باد همیشه وزنده
مثل شجوجاه بزیادتی هاء و شجی العظم عظم از باب فرح بمعنی بند شد در نای او و شجی بر وزن علی و شجو بفتح اول
دور رود است و شجی بر وزن غنی و شجیه بزیادتی هاء دو جایگاه است و تشاجا از باب تفاعل یعنی استوار
دو تا شدند و تشاجت یعنی اندوهگین شد و شاجی بر وزن هادی اسم است و شحا از باب نصر یعنی کشاد دهان
کرد مثل اشحی از باب افعال و شحا بمعنی کشوده و باز شد و شحو بفتح اول یعنی یک کام است و تشحی علیه از باب تفعل
یعنی گستردند زبان خود را بر او و خیل شواحی بر وزن فواعی یعنی اسبان اند دهن باز کننده کان و شحی بر وزن علی
فراخ از هر چیز است و شحا ای است و شحواء بر وزن حمراء چاه فراخ است و تشحی از باب ضرب شحیا بفتح اول یعنی

در شیخاشحو والشجا بروزن علی زهر است کیاکر نبات شاخ است وشدا الابل از باب نصر یعنی راند شتر را وشدا الشعر
یعنی سرود کفت بشعر یا آنکه سراید وخواند کی کرد شعر را وخواند شوی یاد و شعر سرود وشدا یعنی کرفت سوخ
از بز هنك وادب او شدا شده بفتح اول یعنی آهنك وقصد کرد قصد او وپس از آن کس شادی بروزن هادی است
وشدا فلانا یعنی مانند کرد فلان را وشدا بروزن علی باز مانده توانائی وکنا را وات وشدا کرانه هر چیز است وشدا
بمعنی کرما و بمعنی جنك است واشدا از باب افعال یعنی کشت سرود کوینده بنکو کوی وشکد بفتح اول کمراز چیزها است
وشدوان بروزن سکران جایکاهی است والندی بفتح اول شك یا بوی او یا رنکت وشدا بروزن علی شخجات
از برای صواك وشدا یعنی چوب و کری است وشدا یعنی نمك است وشدا بر زوی تندی بوی است وشدا منتهی از کشته است
وشدا مکس سك است با عمومکس است وشدا یعنی ارزو نان است وشدا دهیست در مصر وشدا شکستهای چوب است
وباز مانده بزودی و توانا بیست وشدا یعنی بدخوی است وشدا یعنی ازرد وشدا یعنی خوشبوی کرد بمشك واشداه
عنبر از باب افعال یعنی دو ورکرد او را وشذا البحر یعنی دانا شد بتجربه پس نهاید اورا وشاذی بروزن هادی
اسم است وشراه بشره از باب ضرب یعنی خداوند شد او را بخریدن وشراه یعنی فروخت او را واشتراه از باب افتعال
در دهر و معنی این هذا است وشرع اللحم والثوب والا فظ یعنی خشك کرد کوشت جامه وکنان را ودر انتاب وشری
فلانا یعنی دشمن چند کرد فلان را یا بخلان نما لید یعنی او را وشرع یعنی بفتنه یعنی جود در بخش وی او نکوه شد وکشت
از ایشان یا رفت بسوی سلطان و فرمان رد او و سخن کرد از ایشان وشری الله فلانا یعنی دشنام خدای فلان را
بیماری شری بروزن علی وان جوششهائی است خرد وسرخ خارش دار زود پدا شده کرخاذ بیکبار اکثر او قات
وسخت می شود آزار او و در شب از برای بخار تندی که انگیخته می شود در بدن بیکبار و هر کسی که ترك کند چیز را
وجلد زند و بعد از پس کشته می شود که اشتراه از باب افتعال یعنی خرید او را وار ایدات کفته خدای تعالی که اشتروا
الضلالة بالهدی یعنی خریدند کمراهی را براه راست وشاراه مشاراه وشراء از باب مفاعله یعنی فروخت او را وشری
مثل حدوی یعنی ما شد است وشری الشر بینهم از باب فرح یعنی پراکنده شد بدی میان ایشان وشری البرق یعنی درخشید
برق مثل اشری وشری زید یعنی خشمکین شد زید وستیزه کرد مثل استشری از باب استفعال ومنه الشراة بروزن
قرات از برای خوارج بر اینکه ماخوذ است از شرینا انفسنا فی الطاعة وغلط کرده است جوهری مترجم کوید که جوهری
کفته است که الشراة الخوارج الواحد شار سموا بذلك لقولهم انا شرینا انفسنا فی طاعة الله ای بعناها بالجنة
حین فارقنا الائمة الجائرة وبطریقی که او ذکر کرده اکثر اهل لغت کفته اند چنانکه ازهری کفته که الشراة الخوارج سموا
انفسهم شراة لانهم باعوا انفسهم لله الواحد الاشاری وهم چنین صاحب شمس العلوم میکوید که لانهم شروا انفسهم
بالجهاد فی سبیل الله وهم چنین ابن خلکان در تاریخ خود بطریق مذکور کفته وهم چنین ابن اثیر در نهایه می کوید که
لانهم زعموا انهم شروا دنیاهم بالاخرة ای باعوها فالمراد جمع شار وبجون از بکون الشراة الملاحة واز اینکه جایز
باشد ماخوذ از ملاحه بودن چنانکه ابن اثیر کفته لازم نمی آید درست بودن اینکه جوهری کفته بلکه از ایهم احتمالیست

بس

بر بحث برا و غلط و تصور نیست وشری جلده یعنی پوست آمد بر پوست او شری وجوشش پس او شری بروزن کیفیت
وشرع الفرس فی سیره یعنی غلو کرد اسب در روش خود پس او شری بروزن غنی است وشری بفتح اول حنظل است یا درخت
او است وشری درخت خرما بیست که روئیده است از تخم وشری بروزن علی وغلط کرده است جوهری
که شری بفتح اول کفته و نیز با بر مال و کریم اوات مثل شراة بزیادتی هاء وشری یعنی کوه است و درا هیت در ملی
بیشتر دکوه هیست در بعضا ازشیلد طی و کوه هیست در تهامه و رود دیست میان کبکب ونعمان و بمعنی سوی است
وعدد داده می شود وجمع آن اشراء بروزن اسماء می آید ودواشری بروزن علی نیز از برای تیله دوس واشراه
از باب افعال یعنی پر کرد او را و میل داد او را واشری الحمل یعنی شکافته شد از میوه و بار درخت او واشری بینهم
یعنی بر اغالید و برانگیخت میان ایشان را وشریان بفتح وکسر اول درختی است از برای کمانها و واحد شریانة بروزن
شادیل است از برای پرکهای جنبنده در بدن وشریتر بروزن نفیس یعنی دوش وحوی وسر شناست وشربر آن
زنان آن است که بیرا بند دختر وشری بصیغه اسم فاعل از باب افعال برنده ایست وستاره ایست معروف وآن
بفارسی بجیس کویند وهو بشادیر از باب مفاعله یعنی ابی کار کرد با او واصل او بشاده است قلب کرده شد
استرا او بیاء واشری دری از باب انفعال یعنی پا آرام شد وشراء بروزن سماء کوه هیست وشراه بروزن قطام
جایکاهی است وشریان بحرین بصیغه تثنیه دو کوه است وشراة بروزن فلاة جایکاهی است میانه دمشق ومدینه
وشریان بروزن سکران رودی است وتشری از باب تفعل یعنی پراکنده شد وابل شراة بروزن فلاة
یعنی شتر نیست کزین مترجم کوید که سابق مذکور شد که الشری زوال المال وخیاره که الشراه پس مکرر است
واستشرت الامور از باب استفعال یعنی بزرك شد کارها وشری بفتح وکسر اول عسل را میکویند وشزا از باب
نصر یعنی بلند شد وشصا بصره از باب نصر شصوا بروزن علو یعنی برخاست چشم او باز ماند واشصاء
از باب افعال یعنی برخیزانید و باز کرد انید چشم او را وشصا السحاب یعنی بلند شد ابر وشصت القربة یعنی
شد از باب پس بلند شد دست و پای مثل وشاصی بکسر صاد وشد لام وقصر الف در باب لام است و
غلط کرده است جوهری مترجم کوید که جوهری چون شاصی را اسم جامد پنداشته از برای آن ذکر کرده و آن کیاهی است
در باب یاء وفصل شین مذکور ساخته وشصو بروزن علو یعنی سختی است وشضی المیت از باب فرح
واز باب دعا شصیا بروزن رضی یعنی باد کرد مرده و بلند شد دست و پای او مترجم کوید که غلط کرده است
مصنف که کفته که شصی از باب دعا است بلکه صواب از باب رضی است بواسطه آنکه شصا از باب دعا در واوی ذکر
شد وشصا یاء از باب دعا نیست واز باب رضی و ضرب است چنانکه جوهری میکوید ویقال الشیا اذا انتفخ فارتفع
یداه ورجلاه قد شصی یشصی شصیا مثل شاص وشطاه بروزن فلاة دهیست در مصر وغلط کرده است جوهری
که شطا بی هاء کفته مترجم کوید که خلیل بن نظر نیز جوهری مذکور ساخته وبعد از آن کفته ویقال شطاه بالهاء ایضا
وشطی بروزن هنی مرزیست از مرزهای زمین که بلند کرده شده است از برای کشت وزرع وجمع آن شطیان

بکسر اول می آید وانشظی از باب انفعال یعنی پراکنده شد وشظینا الجرو وشظیه یعنی کندیم پوست شتر را
دیر آکنده کرده بر کوشت او را وشظینا الطعام یعنی کم کردیم خود اکرا وشظی البنان از باب فرح یعنی شصلی است
یعنی ناد کرده مرده وبلند شد دست وپای او والشظو بفتح اول یعنی جانب وسوی است والشظا بروزن
عطا استخوانکیست چسپیده بزانو یا چسپیده بذراع وارش یا بوظیف ولنك یا بجوز دیده را ووشظا پروان
کرده وداخل شدهای پای ایشان است چو کند ومرض نیست بوقتان مرض دیکر درکشت زار تا رسیدن بر پایان
او وشظا شکافته شدن پی است مثل تشظی از باب تفعل وشظا کوهیست وشظی الفرس از باب فرح شظا بروزن
عصا یعنی شکافته شدن استخوان چسپیده بزانوی او وشظیه یعنی کمان است واستخوان وهر پاره از چیز است جمع
آن شظایا بروزن هدایا وشظی بضم وکسر اول وشد یاء محا اید وشظیه سنك بروزن جستر از سر کوه آ
مثل سظیه بکسر اول وتشظی العود از باب تفعل یعنی پرواز کرد پاره های چوب واشظاه از باب افعال یعنی رسید
استخوان زانوی او را او وادی الشظا بروزن علی معروف است وتشظیر از باب تفعیل یعنی پراکنده کردن آن
وشظی بروزن یعنی جا بکاهی است وشظی البیت یعنی شصلی است وشبطاة بفتح اول وبضم احزم کوه است
واشعی بر از باب افعال یعنی بمخواری کرد با ورواشعی القوم الغاره یعنی پراکنده کرد بلا آن کروه را تا راج
وغاره شعواء بروزن حمراء یعنی تاراجیست پراکنده وشجره شعواء بروزن مذکور یعنی درختیست
شاخها پراکنده وشاعی بروزن هادی یعنی دور است وشاعی بخش شده از بر هااست ... الجبل
شعواء بروزن حمراء یعنی اندا اسبان پراکنده وشعو بفتح اول برخواستن موی است وشعی بروزن هدی
پاره ودستار موی کرد آلود است وشعواز بروزن سکوار موی فر وریسیده بکوش کرد آلود است
وشعواء زنی است وشعبا پسر امصا در شرع نی است وشعبه بروزن جهنه یا شعیبه بروزن شعبیه دختر
جلندی است والشغا بروزن علی مخالف پیش وپس وبدرازی وکوتاهی روییدن دندانها است شغیت
سنه شغوا بروزن سهوا یعنی پیش وپس وبلند وپست روییده دندانها وفعل آن از باب رضی واز باب فرح آ
وار دندانها را شغواء وشغیاء بواو ویاء بروزن حمراء میکویند وشغواء بروزن مذکور عقاب واکرار
وتشغیر از باب تفعیل قطره قطره چکانیدن بول است واسم آن شغا بروزن علی وشغبه بفتح اول است
واشغو ابر از باب افعال یعنی خالف الشعر جم کرد وکار او والشفا بکسر اول بروزن رداء یعنی دواء ودرمان
مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در تفسیر شفاء بدواء بواسطه آنکه دواء سبب وباعث شفاء است نه
اینکه خود شفاء است بلکه شفاء یعنی صحت وتند رستی یافتن او است ودواء سبب تند رستی یافتن است جمع
آن اشفیه بروزن ازمرا است وجمع جمع آن اشافی بروزن صحاری می آید وشفاه تشفیه از باب ضرب
یعنی تند رست کرد او را وشفاه یعنی طلب کرد او تند رستی مثل استشفاء از باب افعال وشفت الشمس یعنی نهان شد
در نزدیك غروب آفتاب مثل شفیت از باب فرح شفا بروزن عصا وکفته می شود که ما بقی الا شفا یعنی باقی نماند مکر

واندك

واندکی واشفی بکسر اول وفتح آخر در رفتن وسرادی است کرد وخرمی شود با ووصوت املا شده است وشفا بروزن
علی باز مانده هلال وماه نو است وکناره هر چیزیست واشفی علیه از باب افعال یعنی مشرف شد بر او واشفی
الشیئ ایاه یعنی داد آن چیز او را که تند رستی بجوید با وواشفی بکذا از باب افعال یعنی تند رستی یافت با وو تشفی
وعیظه از باب تفعل یعنی تند رستی جست از خشم خود ونامیده اند شفا ونام کذاشته اند واشفیا بفتح اول
نبته ایست مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در اشفیا وصواب اشفیان بکسر اول بصیغه تثنیه است چنانکه
جوهری میکوید که الاشفیان تثنیة الاشفی الذی یخرز به ظاهر آن مکشفان ماء ونقال له الظی لبنی سلیم وبنا بران
الکنا نهن میباید وشفت الشمس تشفو از باب نصر یعنی نزدیك شد آفتاب بغروب وشفا الهلال یعنی ظاهر شد
ماه نو وشفا الشخص یعنی آشکار شد شخص وکا لید وشفه بخر بك نقصان او واو است با هاء ودر پیش
کذشت در باب هاء مترجم کوید که مصنف در باب هاء بنا اینکه نقصان او هاء است دیکری چیزی نکفته وصواب
این بود که در اینجا بکوید که حرفی نقصان شده او واو ویا است بدلیل اینکه جمع او بر شفوات می آید تا
اینکه حوالکرد در اینجا به پیش کرده صورتی داشته باشد والشقا بروزن علی سختی ودشواری است مد
داده میشود شقی از باب فرح ومصدر آن شقاوه بروزن صباحه وبروزن کتابه شقا بروزن عصا وشقا
بروزن رداء وشقوه بفتح وکسر اول است مترجم کوید که غلط کرده است در شقاء که تفسیر بسختی ودشواری
کرده وصواب اینست که شقا وشقاوه یعنی بدبختی وبدبخت شدن نقیض سعادت ونیکبخت شدن است چنانکه
جوهری کفته که الشقا والشقاوه نقیض السعاده وشقاه الله از باب مجرد واشقاه الله از باب افعال یعنی
بدبخت کند او را خدای تعالی وشقی بکسر اول وفتح آخر شاعر را میکویند لغتی است در همزه واشقی از باب افعال
یعنی کشود موی ایشان وشاقاه از باب مفاعله یعنی درمان وعلاج او کرد در رنجك وما سند او وشاقاه
یعنی نبرد کرد با او در غلبه کردن در شقاء وبدبختی فشقاه یشقوه علیه یعنی پس غلبه کرد در بدبختی بر او
وشلفی از جبال بروزن کافی بلند بر آمده دراز کوهها است وجمع آن شواقی بروزن جوافی
می آید وشقی ناب البعیر یشقی شقیا از باب ضرب یعنی بر آمد دندان نیش شتر لغتی است در همزه تو الشکا
امره الی الله یعنی برد کله کار خود را بسوی خدای ومصدر آن شکوی بروزن سکری وشکوی بتنوین
آخر وشکاه بروزن تلاه وشکاوه بروزن صباحه وشکیه بروزن عنیه وشکایت بروزن کنایه است
وتشکی از باب تفعل واشتکی از باب افتعال وتشاکوا از باب تفاعل یعنی کله کردند بعضی از بعض بکرو
وفرق این است که شکایت نالیدن از بیداد کسی است نه کله کردن وشکو بفتح اول وشکوی بروزن سکری
وشکاه بروزن تلاه وشکاء بروزن سماء یعنی بیماریست وتشکاه یعنی بیمار کرد او را وشکی بروزن
غنی یعنی بیمار کرده شده ودر درد داشته شده است وشکی کسی است که بیمار می شود بکثرت بیماری والشاکی
او مثل شاکی بروزن کافی واشکی فلانا یعنی یافت فلان را کله کننده وکله مند واشکی فلانا من فلان

یعنی گریستن برای هلاک از هلاک اینجو شود میکرد اند او را اشکی هلاکا یعنی رنج داد کرد ادرزدن و کله او را اشکی
یعنی درد و زائل کرد گله و شکایت او را واین ضدّ است وهو شکی بکذا بر بناء مجهول یعنی تهمت زده می شود بچنین
و شکوه بفتح اول ظرفیست از چرم از برای آب دوشیدن و جمع آن شکوات بحرکات بر بنا د فی الف و باء و شکاء بروزن زنا
می آید و شکت الشاة تشکیه واشتکت از باب افتعال و تشکت از باب تفعّل یعنی گرسنه شده زمان شکو را از برای دوغ
زدن بشیر و شکو بفتح اول اشتر خرد است و شکوبه رطلی است از عرب و مشکاة بروزن مصباح هر روزنی است که
نکذشته است بسوی بیرون و در وی او چراغ میگذارند و گفته می شود که هو شاکی السلاح بروزن کاف یعنی او صاحب
شوکت و تندی دندانه است در آلات جنگ و شاکی شهر را میگویند و شکی بتشدید کاف و یاء گذشت در شوک او را
و غلط کرده است جوهری بغیر از این در اینجا که گفته و شکی فی السلاح معرب وهو بالتذکیر و بیش و مصنف این را
نیز در آنجا و نیز در شوک ذکر کرده و اینجو د در شاک مصنف ذکر کرده اینست که الشکی الحلقوم العبر و از آنجو
جوهری نگفته و بعضه دیگر بر مصنف می آید که شکی بروزن حتی و هیئت را بشبیه از اظا است لکا مها و بوسیها
و شکی شاکیه تشکیه یعنی باز داشت کلم کننده را از او و شکو کرد متر او را و شکیت لغتی است در شکوت و شکیه
بروزن غنیه یعنی باز مانده است **والشلو** بکسر اول یعنی اندام و تن است از هر چیزی مثل شلاء بروزن علی و شلو
هر پوست کنده شده اینکه خورده شده است از او چیزی و بقیه مانده است بقیه و باز مانده و جمع آن اشلاء
بروزن اسماء می آید و اشلی دابته از باب افعال یعنی خود چارپا تو بره را از برای معدن او و اشلی الشاة یعنی خوانده
شیر داده را از برای دوشیدن و استشلی از باب استفعال یعنی خشم کرفت و استشلی بره یعنی خوانده بیرون را
از برای نجات دادن او از تنکی و هلاک مثل اشلاه از باب افعال و استشلی یعنی رهاینده او را و شلی بر
وزن منظم خشک لاغر است و تشلاه از باب تفعّل یعنی رفت و برداشت چیزی را و شلیة بروزن غنیه پاره
گوشت و باز مانده مال است و اشلاء اللجام بروزن اسماء دو حلقه لکام است یا دو حلقه است که کهنه
و دو پیر مشده است بالای اهن لکام و دهنه او **وشما** بشمو از باب نصر شموا بروزن علو یعنی بلند رفت کار او
وشما بروزن علی یعنی شمع است **وشنا** بکسر نون ناچیز و طریقه ستهد کوه و شوانی بروزن فوانی در باب همزه است
وشنو لغتی است در شنوءة مهموز در حال شنوی بحرکات و شنو بروزن علو و شنی بروزن عرمی لغتی است
در شنوءة مهموز بدون منصوری شوی اللحم از باب ضرب شیا بفتح اول یعنی بریان کرد گوشت را فاشتوی از باب
افتعال و انشوی از باب انفعال یعنی پس بریان شد گوشت و آن گوشت شواء بکسر و ضم اول و ملاحو شوی بروزن
غنی است و شوی الماء یعنی گرم کرد آب را و شتواهم قتوتیر از باب تفعیل و اشواهم از باب افعال یعنی داد ایشان را
گوشتی که بریان میکنند از او و آنچه بریان می شود از گوشت شوایه بضم اول است و اشتوی القمح از باب افعال
یعنی رسید گندم و نیکو شد از برای بریان شدن و شوی بروزن علی کار داشتن و فرو یا بر از مال و دستها
و پاها است از تن و اطراف تن و کاسه سر است و آنچه بجز یست از انداخها که کشتن گاه نیست و اشواء از باب افعال یعنی

رسید گندم و نیکو شد و نیکو شد از برای بریان شدن و شوی بروزن علی کار داشتن و فرو یا بر از مال و دستها
و پاها است از تن و اطراف تن و کاسه سر است و آنچه بجز یست از انداخها که کشتن گاه نیست و اشواء از باب افعال
یعنی رسید بشوای او یعنی کشتنگاه مثل شواء از باب تفعیل و مشوی بروزن مهدی لجانی است از بریان که خطا
کرده است او را سنک و یا و نیز رسیده است و شوایة بحرکات ثلاث باز مانده گروهی یا مالیست که هلاک شده است
مثل شویه بروزن غنیه و جمع آن شوایا بروزن هدایا می آید و شوایه از شتر گوسفند بد آنها است
و شوایه از بان کوده و قریه او است و شوی بروزن غنی و شیه بروزن بله گوسفند است و شاوی بروزن
کامل صاحب گوسفند است و اشوی از باب افعال یعنی باقی گذاشته است در شام او بقیه و اشوی یعنی بر طایر
کرشعر و پا بر از مال را و اشوی القوم یعنی خورانیدن گوده را بریانی فی مثل شواهم از باب تفعیل و اشوی
النخل یعنی برد شد شاخ پی بر الخرما از برای خشکیدن و سعفه شاویه بروزن کامل یعنی شاخ خرمای بن
خشک و یعنی شیء و شوی بروزن غنی اتباع و از پی آورده است و ما احیاه و اشیاه و اشوی از باب افعال
که از پی آوردن است از برای احیاه که بمعنی زنده کردن است یعنی چه چیز زنده کرد او را و هم چنین است جاوبا بعی
و الشیء بکسر اول و دهرج و شاة یعنی زن است و شاة شار ها فی است خرد و کاو صحرائی و کوزن است و این
مخصوص نر او است و شتی بفتح اول اجابه هیئت و شیان بفتح اول و شد یا خون سیاه و شاه است و آن دارو یست
سرخ رنک و شیان یعنی دو رنکر بند است مترجم گوید که مصنف شیان یعنی دو رنکر بند را در شوی و او اشیان
بروزن شیعان ضبط کرده چنانکه هم کرده اند و بنا بر اینکه مهموز باشد و معتل باشد شیبان با یدنر شیان
مگر اینکه گفته شود که یاء آنجا مخفف حذف کرده اند و این مذکور نیست و شوشاه بروزن حماه شتر
ماده شتابنده است مترجم گوید که شوشاه را مصنف در ش وش ذکر کرده و بنا بر احتمال اینکه وزن او فعلاء
باشد در اینجا نیز مذکور ساختن و بنا بر این با یست شیشاء یعنی شیص نخل را نیز در اینجا مذکور ساز دو فرق
کردن میان اینها تحکم است و ازهری میگوید که شنیدن من از عرب شوشاه بهاء و فصر احراسنر شوشاة
بلا چنانکه ابو عبیده گفته است که الشوشاه الناقة السریعه و بنا بر این شوشاه ممدود ست نخواهد بود **وشهیه**
از باب ضرب و از باب نصر و اشتهاه از باب افتعال و تشهاه از باب تفعّل یعنی دوست داشت و خواهش مند شد
در او و رجل شهی بروزن غنی و شهوان بروزن سکران و شهوانی بزیادتی یاء و نیست و در موءنث شهوی
بروزن سکری یعنی زن و مردی است خواهش مند و با شهوت و جمع آن شهاوی بروزن عطایا است و اشهاه از باب
افعال یعنی داد او را آنچه خواهش داشت بود با او و اشهاه یعنی رسانید او را چشم یعنی چشم زد او را و تشهی
از باب تفعّل یعنی خواهش کرد خواهش بعد از خواهش و رجل شاهی البصر بروزن هادی یعنی مردی است تیز
چشم و موسی شهوات با شاعر شاعر است معروف و شاهاه از باب مفاعله یعنی مانند شد او را **وشیا** بروزن
الی و هیئت در بخار او آن واسط ابو نعیم عبد الصمد بن علی شیائی بروزن کسائی و قیاس شوی بحرکات است

فصــــل الصاد المهملة بحركات ثلاث در اول و شد یاء صداء جوجر و مانند اوست صای از باب منع
صیغا بروزن منی یعنی صدا و بانگ کرد مثل تصای از باب تفاعل و اصاایه از باب افعال یعنی بصدا آورد مر اورا
وبخاء بالصای و صت یعنی آورد مال خانه او و خان را و صئاه بروزن غلاة ابی است که میباشد در پوستی که بچه
در او است مثل صاءة بروزن قامة مترجم گوید که مصنف در باب همزه صئاه را نقل کرده مرقد در اینکه درست
است یا تصحیفی است که ابو عبیده کرده و در اینجا تردیدی نکرده و جزم بصحت آن کرده و ظاهر نیست که چه چیز باعث
تغییر رای و اعتقاد او شده والصبو بفتح اول نادانی و جهل جوانی و صبا یصبو صبا از باب نصر یعنی مایل بنادانی
و غر جوانی شد و مصدر آن صبو بفتح اول و صبوا بروزن سمو و صبی بروزن رضی و صباء بروزن سماء و
وصبی بروزن منی کودکی است که کشوده نشده است از شیر و صبی نکرده از چشم است و از اطفال سیر مردمان میگویند
و استخوان پائین از بن گوشها است و صبی تیزی دم شمشیر است یا تیزی جا امدگی میان او است و رأس القوم بعضی
سر کرده کرده است مترجم گوید که نسخهای کتاب رأس القوم است این غلط است و صواب رأس القدم است چنانکه
ابن عباد میگوید که صبیا اللحیین طرفاه و صبی القدم بین حمارتها الی الاصابع و ما استدق من طرفه و همچنین ازهری
میگوید و صبی القدم ما بین حمارتها الی الاصابع و همچنین زمخشری در اساس و نشوان بن سعید در شمس العلوم و صبی
استخوانی است بروی که ریش بر وی میروید از او و جمع آن اصبیه و اصب بفتح و اسقاط یاء و هاء و صبوه بکسر اول و فتح
واو و صبیه بیاء بدل واو و صبوان بروزن غلمان و صبیان بیاء بدل واو است و ضمه داده میشود این سر و صبی
از باب فرح یعنی کرد کار کودک و صبی الیها یعنی مایل شدی آن زن مثل صبا صبوة بفتح اول و صبوا بروزن سمو و صبته
المراة از باب افعال و تصبیته از باب تفعل یعنی آرزومند شد زن او را و خواند او را به بازی چیزی که نگذارند آن
زن و تصباها از باب تفعل و تصابا بها از باب تفاعل یعنی فریفت و برد دل او را و کرشمه کردن آن زن را و صبت النخلة
یعنی میل کرد درخت خرمای ماده بسوی نرهای خود و صبت الراعیه صبوا بروزن سمو یعنی میل داد سر ستور
چرا کننده را پس نهادند سرها را بچراگاه و صابی رمحه از باب مفاعله یعنی مایل کرد نیزه را از برای زدن و صبا بروزن
عطا بادی است که جای وزیدن او از جای برامدن پروین است تا بنات نعش و تثنیه کرده میشود صبا بر صبیان
و صبوان بحرکات و جمع آن صبوات بحرکات و بزیادتی الف و تاء و اصباء بروزن احماء می آید و صبت صبا بروزن
عصا و صبوا بروزن سمو یعنی وزید باد صبا و صبی القوم بروزن نیابوا یعنی رسید آن گروه را باد صبا و اصبوا
یعنی داخل شدند بباد صبا و صابا بالبیت از باب مفاعله یعنی خواند او را شعری در ایام برداشتن شعر را
و صابی الکلام یعنی روان نکرد سخن را براه او و صابی جانبه یعنی مایل کرد بپاء او و صابی البعیر مشافره یعنی پیکرد
شتر لبها را از برای آشامیدن آب و صابی السیف یعنی غلاف کرد شمشیر را بر کجی ایشان شده و صابیه بکسر باء
یعنی کار بزرگ و سختی است و امراة مصبیة بروزن محسنة و مصب بروزن محسن یعنی زنی صاحب کودک
بروزن نکاملاً باد نکیبای است که در دوان میشود میانه صبا و شمال و صبی بروزن سمی اسم است و ام صبیه

بروزن سمیه اسم زنی است وصفا از باب نصر صفوا بفتح اول یعنی رفت و فتنی کرد در او و جنبش الصحو
بفتح اول و شاید بدو و رفت تسلی است و ترک کردن هشیاری و نادانیهای جوانی و ناچیز است یوم و سماء
صحو یعنی روزی و آسمانی است بی ابر صاف و صحی السکران از باب فرح و اصحی از باب افعال یعنی بهوش آمد
مست در رفت مستی او و همچنین است صحی و کرشار و صحاة بروزن صحاة ظرفی است معروف طاس یا جام
و صخا النار از باب نصر یعنی کشود چشم آتش و صخی الثوب از باب فرح یعنی چرکن و خاکین شد جامه مصدر آن صخا
بروزن عصا و صخا ان صحح بروزن کتف است و صخاة بروزن غلاة چرک و خاکی است صخاة توی است
والصدی بروزن علی مردی است که لطیف و نازک است تن او و صدی تن او میاست بعد از مردن و بعضی گویند
سر و یعنی مغز سر است و پرنده ایست که صدا میکند در شب و بر میجهد بجستنی و پرنده ایست که بیرون می آید
از سر کشته و قتی که کهنه شد بگمان مردم زمان جاهلیت و صدی یعنی کردن پیش ایشه دانای بعملی و بوستانی
ستور است و صدی تشنگیست صدی از باب فرح یعنی تشنه شد و مصدر آن صدی بروزن عصا و وصف
آن در مذکر صد بروزن کتف و صاد بروزن هاد و صدیان بروزن سکران و در مونث صدیا بروزن
سکری و صادیه بروزن کامله است و صدی آن چیزی است که برمیگرداند او را بو صدا و آواز کننده
در او و صدی نوعی است و صدی ماهی سیاه درازی است و صواری بروزن تواضی درختهای خرمای
دراز است و اصم الله صداه یعنی هلاک کرد آن خدای او را و تصدیه از باب تفعیل دست بر هم زدن است
تا تصدیه تفعله از صدا است بدل کرده شده است دال بیاء بواسطه آنکه ایشان بر میگردانیدند از اسلام
و صاداه از باب مفاعله یعنی مدارا او کرد و پنهان کرد دشمنی را و پوشید او را و برابر شد او را و تصدی
له از باب تفعل یعنی پیش آمد از برای او و اصدی از باب افعال یعنی مرد و اصدی الجبل یعنی جواب داد کوه
صدای او را که او کرده بود و صدیان بروزن سکران جایگاهی است و صدی بروزن سمی ابیت و اصبی اسکره
اسم کسی است و صدا بروزن علی شمشیری است و صراه وصیره از باب ضرب یعنی بریدار و دفع کرد و باز داشت
و نگاه داشت او را و پس و کافی شد او را و نگاه داشت مترجم گوید که سابق بر این حفظ گفت و در آنها
معنی است پس مکرر است و صرا الماء یعنی باز داشت آب خود را در وقت بواسطه آنچه است از جماع
و صرا یعنی در پیش شد و در پس شد و بلند شد و پست شد و این ضد است و صرا یعنی بر گزید و صرا یعنی
رهانید انسانی را از هلاک و صرا فلان فی ید فلان یعنی باز نماند فلان در دست فلان محبوس و صرا
بینهم یعنی جدا کرد میان ایشان و لبن صری یعنی شیری است مزه کرده بله و صوبی بروزن علی بعضی باز مانده
از چیزی است و ناقه صرما بفتح اول و صرائر یعنی شتری سیری شیر رسیده فشده از برای فروختن و جمع آن
صرایا بروزن هدایا می آید و صرایر بروزن هدایر یعنی حنظل و خیسیده شده از آب است و جمع آن صراء
بروزن سماء می آید و صاری بروزن هادی ملاح و کشتیبان است و جمع آن صراء بروزن کفار و صرار بروزن

تا دیل وصرا بون بواو و نون می آید و صاری چوبی است که بیش ایند در میان کشتی است که ازو دل کشتی
میکویند و بسته میشود با دبان کشتی و او وصراة بر وزن ثلاة نهری است در عراق و شیر و شیلاء شده آن
و کوسفند و غیر او است وصری بر وزن غنی بیش ایند و مقدم بر وزن پد راست وصری بر وزن رقی بمعنی
شیر و شیلاء شده و کوسفندی است که در وشیلاء شده است شیر او و صاری بر وزن کامل جاهیست که دور
زمان ابتلی و بلعزه داشتن او وصری بر وزن علی و بر وزن تالی الی است که بلر ازی میکشد در زمان کردن
او در جا مترجم کوید که مصنف در فعل همه معانی این ترکیب اکتفا بنا بضرب کرده و این غلط است بواسطه آنکه
هر یک از معانی مذکوره از باب معتنی است پس صری بمعنی محبوس بودن در در شیر و تغییر آب در زمان کردن
او از باب فتح و بمعنی بند و شدن شیر و کذاشتن در پستان از باب ضرب و فتح هر دو و امد دباقی دیکر از
باب ضرب است چنانکه از کلام جوهری و غیر او ظاهر است وصرا یصرو از باب نصر یعنی بکردید و صرو بکسر
اول جزد از کیاهها است **والصعو** بفتح اول کنجشک خرد بیت و مانده ان صعو بزیادتی هاء است جمع
ان صعوات بزیادتی الف و تاء وصعاء بر وزن رداء می آید وصغی از باب منع یعنی مایل و خرد شد دنام
صغو بفتح اول یعنی منزل بیت خرد سر و او صغو کننده کسی است **وصغا** یصغو از باب نصر ویصغی از باب ضرب
وصغی یصغی از باب فتح صغا بر وزن عصا وصُغیا بر وزن حلی یعنی میل کرد بیکسوی یا مایل شد بر وزن
او یا مایل شد یکی از دو بیغر او و وصف از این اصغی بر وزن احمر است وصغا الشمس یعنی میل کرد آفتاب
بزردیش و آن آفتاب صغوا بر وزن جراء است وصغو وصغو بفتح و کسر اول وصغا وصعا بر وزن علی بمعنی
میل او با تو است وصاغیه تو بر وزن کامله ان کسانی اند که میل میکنند بسوی تو در حاجت دیدن های خود
واصغی از باب افعال یعنی کوش فرا داشت از برای شنیدن واصغی الیه یعنی میل کرد بسوی او بکوش واصغی الاناء
یعنی میل داد ظرف او واصغی الشیء یعنی کم کرد ان چیز را واصغت الناقه یعنی میل داد شتر ماده سر خود را
بسوی پالان مثل کوش کننده چیزی را وصغو بکسر اول ان چیز در درون او است وانچاه کنار دها او
وازدوال انچیزی است که بر میکرد از سوهای او واطانی بر وزن اعانی شهری است **تصغی** از باب فرح
صغیا بفتح اول وصغیا بر وزن رمی یعنی میل کرد و کوش داشت شنیدن **والصفو** بفتح اول دو شتی نقیض تیرکی است
مثل صفاء بر وزن سماء وصفو بر وزن سمو وصفو الشیء بفتح اول دو شی از چیز است مثل صفوا با سقاط
هاء وصفی الجو یعنی بخت میان زمین و اسمان باده و لکدرا از و یوم صاف بر وزن ها د وصفوان بر وزن
سکران یعنی بر کزید او واشل اصطفاه از باب افتعال واستصفاه یعنی شمرد او را خاص خود و شی ومستصفا
ماله یعنی کرفت همه مال او را وصافاه از باب مفاعله یعنی راستی کرد با او در برادرش مثل اصفاه از باب افعال وصفی
بر وزن غنی بمعنی دوست بر گزیده و راستی برادری کننده است وصفی از غنیمت و تاراج ان چیزیست که بر کزید
است سرکرده از برای خود پیش از بخش کردن وصفی دیره و خالص هر چیز است وصفی شتر بسیار شیر است جمع آن

صفایا بر وزن هدایا می آید و قد صفت الناقه صفوا از باب کرم یعنی پر شیر شد شتر وصفی درخت
خرمای پر بار است وصفاة بر وزن ثلاة سنک سخت بزرک است که بر و باند کیاهی را وجمع ان صفوات بزیادتی
الف و تاء وصفا باسقاط هاء وجمع جمع ان اصفاء بر وزن اسماء وصفی بر وزن حلی وصفی بکسر اول است
مثل صفوا و بر وزن حمراء وصفواء مقصور و بزیادتی هاء بمعنی سنک سخت سبز است وجمع ان صفوان بر وزن
سکران وصفوان بر وزن رمضان می آید واصفی من المال والادب از باب افعال یعنی تهی شد از مال و ادب
او و صفی بعضی بیضه کردند زنان اب بیشت او را واصفی فلانا بکذا یعنی بر کزید فلان را بچیزی واصفی الشاعر
یعنی نکفت شاعر شعری واصفت الدجاجه یعنی بریده شد تخم کردن ماکیان وصفا بر وزن علی یکی از جاهای
عبادت در مکه است دهن کوه ابی قبیس تا کردم من بر بلندی او خانه فراخی وصفا نهریست در بحرین وصفاء
بر وزن سحاه پالانیش است که با و طاق میشود چیزها و اول روزهای بهار وصفیه بر وزن حمیره ودیم
ان صفوان بر وزن سکران است وصفیر بر وزن حمیر ابیست وصفایر بر وزن ثمامه جایکاهی است وصفیا
بر وزن حمزی نیز جایکاهی است **وصلا** از باب نصر یعنی لازم شد او را **ای صلی** اللحم یصلیه از باب ضرب صلیا
بفتح اول یعنی بریان کرد کوشت را یا اینکه انکند کوشت را در آتش از برای سوزاندن مثل الصلاه از باب افعال
وصلاها از باب تفعیل وصلی یده بالنار یعنی کرم کرد دست را با آتش وصلی فلانا یعنی مدارا و نرمی کرد فلان را
تا اینکه فریب داد فلان را وصلی النار وصلی بالنار از باب فرح یعنی کشید رنج آتش را ومصدر ان صلی بر وزن
دلی وصلی بکسر اول وصلاء بفتح و کسر اول ومد او است مثل تصلی از باب تفعل واصلاه النار از باب افعال
وصلاه ایاها وبها وعلیها از باب تفعیل یعنی داخل کرد او را با تش و در آتش و بر آتش و مقیم کرد او را
در او وصلاء بر وزن کساء بریان و بمعنی هیزم یا آتش است که با وکرم شوند مثل صلی بر وزن علی در
هر دو معنی واصطلی از باب افتعال یعنی خواست کرم شدن با و واوصلی عصاه علی النار وصلیه از باب تفعیل
وصلیها از باب تفعل یعنی چوب دست کرد اینکه برهم زد آتش را وارض مصلاة بر وزن مرماة یعنی زمینی است
بر صلیان و آن کیاهی است که ذکر کرده شد در باب لام وصلایه بر وزن سحابه و کاهی همزه کرده می شود
بمعنی پیشانی واسم است و دسته هاون است از برای کوبیدن وسائیدن بوی خوش وجمع ان صلی بر وزن ربت
دلی وصلی بکسر اول بر وزن فتی می آید **والصلا** بر وزن علی میان پشت از پا است یا از هر چهار دست و پا دا
یا بر خیب فروشده از دو سرین است یا کنار دکی میان کنار ران و دم است یا آن چیزیست که از راست و چپ
دم است و آن دو صلوان بر وزن رمضان بصیغه تثنیه است وجمع ان صلوات بزیادتی الف و تاء واصلاء
بر وزن اسماء می آید وصلوته از باب نصر یعنی رسیدم صلای او را واصلت الفرس از باب افعال یعنی سست شد
زیر سرین اسب از برای نزدیک شدن زائیدن او مثل صلیا از باب فرح وصلاة بر وزن ثلاة بمعنی خواندن
و بخشیدن و طلب آمرزش کردن و نیکو ستودن خدای است بنده خود را وعبادت و بندگی است که در او رکوع

وسجودات واین اسم است که نهاده شده است در جای مسجد و کنشت می‌شود که صلی صلاة از باب تفعیل صلاة
بر وزن تلاوة و کنشت میشود که صلی صلاة تصلیة بصیغهٔ مصدر باب مذکور یعنی خواند خواندنی و صلی الفرس
یعنی از پی شد این اسب پس سر دیگر را و صلی الحمار اتنه یعنی راند الاغ ماده خود را و انداخت ماده را بزود
براه و صلوات بتحریک کنشتهای یهود ان است و اصل او در لغت عبری صلوتا بفتح اول و ضم ثانی و ثاء
مثلثه و بعضی گویند است یعنی عبادت گاه والصَّمی بتحریک یعنی بر کردیدن و یعنی جستن و شتاب کردن است
یعنی از باب ضرب و اصمی از باب افعال یعنی کردید و جست و شتاب کرد و جهان دلیری است که درواست حمله
کردن او و اصمی الصید از باب افعال یعنی انداخت شکاری را و کشت جابجا و اصمی الفرس علی اللجام یعنی بدندان
گرفت اسب لجام را و گذشت و صمی الصید یعنی از باب ضرب یعنی مرد شکاری جابجا و صمی الامر فلانا یعنی فرو امد
کار فلان و ما اصماك علیه یعنی چه چیز وا داشت تو را بر این و انصمی علیه از باب انفعال یعنی بحیز شد بر او
والصِّنو بکسر اول الچوب بدی است در میان دو کوه و اب کسست میان دو کوه یا اینکه سنگی است که میباشد میان
دو کوه و جمع ان صنی بر وزن عصو می اید و صنو بکسر اول چاه ناپیراسته معطل است و چاهی است از برای بنی
ثعلبه و یعنی برادر مهربان و یعنی پسر و یعنی عم است و جمع ان اصناء بر وزن اسماء و صنوان بر وزن غلمان می
اید و در مونث صنو بزیادتی هاء است و دو نهال و زیاده بر ان است که از یک بن و بیخ است و هر یک
از انها صنو است و صنو داده میشود اول او یا اینکه عام است در همه درختها و انند صنوان و صنیان
بحرکات ثلث در اول و صناء بر وزن هادی یعنی لازم خدمت را میگویند و تصنی از باب تفعل و اصنی
از باب افعال یعنی نشستن در دیک از چرس و کباب و بریان میکند تا اینکه میرسد او را و اصناء بکسر اول
و قصر و مد الاخر یعنی خاکستر و صنی بر وزن مسمی جوی خردی است که می اید او را کسی و اخذه بصناته بر وزن کتاب
یعنی گرفت او را بهمگی و ریکستان صنوان بکسر اول یعنی دو چاه است که همسایکی کننده است با یکدیگر یا اینکه
میجوشند از یک چشمه والصُّوَّة بضم اول کوه در بندها اند و صوة سنگی است که میباشد نشان در راه
و املا کرده شده از باد است و صدای جغدهاست و صوة از چیزهاست که بلند است از زمین و جمع
ان صوی بر وزن هدی و جمع جمع ان اصواء بر وزن اسماء می اید و ذات الصوی بر وزن هدی
جایگاهیست و صو بفتح اول یعنی بر داخته شده است و اخذه بصواء بر وزن هدی یعنی گرفت او را
بر تری و نازکی او یعنی الصادی بر وزن هادی یعنی خشک است و صوت النخلة تصوی از باب ضرب صویا
بر وزن دلو و صویا از باب فرح یعنی خشک شد درخت خرما و صفات صاوی بر وزن کامل و صوی
بر وزن زجر است و همچنین اصوت از باب افعال و صوت از باب تفعیل و تصویه و صاوها از
باب تفعیل ان است که دوشیده نشدن او است که از برای فربه شدن و در زمستان بار کرده نشدن برا او
و سبتر نشدن او است بر پستان از برای بودن او بنشاط و توانا تر از برای جستن بر ماده است و صوی

از باب فرح یعنی توانا شد والصَّهْو بفتح اول الجزء است که نرم است از دو سوی سر پستان با جا نشستن سوار است
از اسب و صهو پس شده از کوهان است و جمع ان صهوات بتحریک و الف و تاء و صهاء بر وزن رجال می اید
و صهوه برج بر بالای زمین بلند است و جمع ان صهی بر وزن هدی می اید و صهو از حیله از زمین است که جا
میگیرند با مکراه شده ها از چرها و مثل غار و مغاکیست در کوه که در او اب است و جمع ان صهاء بر وزن
رجال می اید و اصهی الصبی از باب افعال یعنی چرب کرد کودک را بروغن پس نهاد در افتاب از برای بیماری که در سبله است
او را و صاهاه از باب مفاعله یعنی نشست بر صهوه اسب و اصهی از باب افعال یعنی شکوه کرد او را از صهو و صهی
از باب منع یعنی بسیار رشد مال او و رسید او را جراحتی پس تراوش میکند مثل صهی از باب فرح و صهیون
بر وزن بیدون بیت المقدس است یا جایگاهیست یا روم را میگویند و صهیی بر وزن حتی اسم اسبی است ٥٥
فصل الضاد مع الیاء ضبی از باب منع یعنی باریک شدن او و ضبته النار تضبوا از باب نصر ضبوا بفتح
اول یعنی کرم اید رنگ او را اتش و بریان کرد او را و ضبی الیه یعنی پناه گرفت باو و مضباة بر وزن مصفاة
نان در خاکستر و اخکر پخته شده است و ضابی بر وزن هادی خاکستر است و اضبی از باب افعال یعنی نگاه داشت
و بر داشت و لاغر کرد و اضبی علیه یعنی مشرف شد بر او از برای بر درزی یا مش باو و اضبی بهم السفر یعنی خلف و علی
کرد سفر با یشان در اینچه امید میداشتند در او از سود والضحو بفتح اول و ضحوة بزیادتی هاء و ضحیه بیاء
بدل واو بر وزن عشیه بلند شدن افتاب است و ضحی بر وزن هدی بالا نزول از او است مذکر ادیت می
و تصغیر کرده میشود بضحی بی هاء و ضحاء بر وزن سماء دقتی است که نزدیکست بزوال و برگشتن افتاب
و از احیات میگویند و ضحا بضم اول و بعضی اجزا افتاب است و اتینک ضحوه بفتح اول یعنی امدم من تو را بعد از
بلند شدن افتاب و اضحی از باب افعال یعنی کردید در چاشتگاه و اضحی الشیء یعنی اشکار کرد ان چیز را
و ضاحاه از باب مفاعله یعنی امد او در چاشتگاه و ضحی انا تضحیة از باب تفعیل یعنی چرانیدم او را در چاشتگاه
و ضحیت بالشاة یعنی کشتم گوسفند را در ان وقت و ضحیت الغنم یعنی چرانیدم گوسفند را در چاشتگاه و اضحیة
بضم و کسر اول گوسفندیست که کشته میشود در چاشتگاه و جمع ان اضاحی بر وزن اباطیل است و مثل ضحیة
بر وزن عشیه گرانیز گوسفند کشته در ان وقت است و جمع ان ضحایا بر وزن هدایا می اید و مثل اضحاة
بفتح اول و جمع ان اضحی باسقاط هاء می اید و باین اضحی نامیده شده است روز قربان کردن شتر و گوسفند
و ضاحیة المال بر وزن کامله ان ستوریست که می اشامد ابرا در چاشتگاه و ضاحیه بمعنی گذشته و رب طن
و ضحی از باب نصر ضحوا بفتح اول و ضحوا بر وزن سمو و ضحیا بر وزن دلی یعنی بر امد با افتاب و ضحی از باب منع و از باب
فرح ضحوا بفتح اول و ضحیا بر وزن دلی یعنی رسید او را افتاب و ارض مضحاة بفتح میم بر وزن مرماة یعنی زمینی
است که پنهان نمیشود از او افتاب و ضواحی بر وزن نواحی ان چیزیست که بر امده است در توانا نها مثل
دوشها و شانه ها و ضواحی از حوض سو پهنا او است و از روم ان چیزیست که اشکار است از شهرها ایشان

وضواحی اسم نهار است می‌گویند ولیلة ضحیاء بر وزن حمراء واضحیانة بکسر همزه و تخفیف یاء یعنی شبی است روشن
و یوم ضحیاء بفتح اول و مضا ضحی یعنی روزی است روشن و ضحیاء بمد اسبی است یا سرخ سپید از او است
در اسب نیز ضحیاء بر وزن احمر است و تلة ضحیاء بر وزن حمراء یعنی بر کوه هست بر آمده از برای آفتاب و مظلم
ضاحیه بر وزن کامله یعنی کرد او را آشکار و علانیه و ضحا الطریق ضحوا بفتح اول یعنی هویدا و آشکار شد
راه و ضحی از باب فرح یعنی عرق و خوی کرد و ضاحی بر وزن هادی رود و ریگستان است و ضحیان بر وزن
شعبان جایگاهیست در حضرموت بسوی مکه و پناه گاه است از انجمه و ضحی بر وزن منی جایگاهی است
در یمن و ضحی ظله یعنی مرد و ضحیاء بر وزن حمراء زنی که بر روید موی زهار او و اسم اسپی است در جل
متفتح بصیغه اسم فاعل از باب تفعّل و مستضحی از باب استفعال و مضطحی از باب افتعال یعنی مردی است در جایگاه
کرونلاه و اضحیان بکسر اول دو یا هم است و گفته می‌شود که ما الکلام ضحی بر وزن هدی یعنی نیست از
برای سخن او بلندی فی الفاصحیه و وزن کامله سخی است فی ضدی از باب فرح ضدی بر وزن عصا یعنی خشم کرده
و صوادی بر وزن قواحی شخص زشت است یا صوادی انجیر دست که روز کارکند آسیاه می‌شود با وورد
کرده می‌شود از او و بعلی و اصدی از باب افعال یعنی پر کرد ظرف او را پس پر کرد او را و ضاداه از باب مفاعله
یعنی دشمنی کرد او را و او لطاح ضدی بر وزن عصا یعنی او صاحب خشم است و ضدوا بصیغه تثنیه و نیز نام
دو کوه است فی ضری بر از باب فرح ضری بر وزن عصا و ضراوه بر وزن صلابه و ضریا بفتح اول و ضراء
بهمزه بدل واو یعنی حریص شد و ضراه بر تضریه از باب تفعیل و اضراه از باب افعال یعنی حریص کرد او را
با و عرق ضری بر وزن غنی یعنی رگیست که نزدیک بیستی که بریده شود خون او و قد ضری از باب
و ضری ابر وزن سمو مترجم گوید که مصنف مصدر باب غنی را بر وزن سمو ضبط کرده و در صحاح
بخط جوهری ضری بفتح اول است چنانکه گفته که ضری ایضا ضریا و ضروا فهو ضار ایضا بدا منه الدم و در محیط و تهذیب
و شمس العلوم و صاحب تاج المصادر میگوید که الضری شارید نحو خون از جراحت پس آن را ضاری است
یعنی رگیست که آشکار است از خون وضر بکسر اول چوبی از چها سکها است مثل ضری بر وزن غنی
و ضر در خت کام است منصح او و غلط کرده است جوهری و ضرو و است و از ابر ضر الخضراء
سیگویند و نتخه داده می‌شود اول و ضرو ازجذام الوده از او است و سقاء ضار با اللبن بر وزن قاضی
یعنی مشکیست که از ادمی شود درا و شیر و بنکو میشود مزه او و کلب ضار یعنی سگیست که حریص است بشکار
و تد ضری از باب ضرب و مصدر آن ضری بر وزن رضا و ضراء بر وزن کساء و بر وزن ملاء است و ضری
از باب ضرب یعنی روان شد و ضراء بر وزن سراء فشد راء یعنی پنهان شدن است و ضراء در ختستانی گم
شده در رود خانه است و ضراوه زمین راستی است که جای میگیرد درا و ردها و در او انداک از در خت
هست و ضریه بر وزن غنیه دهیست در میان بصره و کوفه و اضرو ری از باب افعیعال بخطاء مجمد است و غلط

کرده است جوهری مترجم گوید که ابن بحی اشاره بر این کرد از او چنانکه می‌گوید که هذه الکلمة لیست بالضاد بل بالظاء
والطاء جمیعا و تضریه الغراره از باب تفعیل تابیدن کنارهای او است و ضرتی بر وزن غنی آب انجومانی است
سرخ و زرد شده است که میریزند بر بار سد و پس میگیرند از او نبیذی و الضری از باب افعال یعنی آشامید
او را و ضفا از باب نصر یعنی پنهان و مستور شد و ضغه بفتح اول و ثانی در ختی است و ضیبا و ضغو تر باب
است مترجم گوید که مصنف ذکر کرده است ضغه را در وضع پیز از برای تردیدی که در محل و فا از او داشته
و ضغا از باب نصر یعنی فریاد کرد و ضغا المغار یعنی جانت کرد قمارکننده و ضغا السنور و نحوه ضغوا بفتح اول
و ضغاء بر وزن غراب یعنی بانگ کرد گربه و مانند او و اضغاه از باب افعال یعنی وا داشت او گربه را با بانگ
کردن و الضغو بفتح اول کامل و فراختن نعمت و بسیار شدن و بمعنی لبالب شدن حوض است و ثوب ضاف
یعنی جامه ایست فراخ و تمام و ضفا بر وزن علی یعنی سوی است و هما ضفوان یعنی آن دو سوی ضفوان بر وزن
رمضان بصیغه تثنیه است و ضفوة العیش بفتح اول فراخی زندگانیست فی ضلا از باب نصر یعنی هلاک
شد و تضلی از باب تفعّل یعنی لازم کرا هان شد و بر کزید ایشان فی ضمی از باب ضرب یعنی ستم کرد فی ضنت
المراة از باب نصر یعنی پر شد فرزندان زن و مصدر آن ضناء بفتح اول و بمد الحرف می‌آید مثل ضنیا از باب فرح
و ضنا ضبیه یعنی بالید و بالا رشد بهم و ضیبا و ضنو بفتح و کسر اول یعنی فرزند است و ضنی از باب فرح
ضنا بر وزن عصا و ضنی بر وزن حری و ضنی بر وزن حر یعنی بیمار شد بیماری که ملازم شده است او را هم
وقت که گمان کرده شده است بر شدن آنکس کرده و باز کردیده است بیماری او و مضاناه از باب مفاعله فریب خیر
کشیدن است و ابو ضنی بر وزن غنی کنیه کسی است فی الضوی بر وزن علی باریکی استخوان و لاغری تن است در آفرینش
با اینکه لاغری است و ضوی از باب فرح یعنی باریک استخوان شد و وصف آن ضاوی بشد یاء است که نشر نشود
کر غلام ضاوی بشدیدیاء بر وزن فاعول و در صوت ضاوی بر نیاد قطاء است و اضوی از باب افعال یعنی باریک
و سستکرد و اضویت المراة یعنی زایید زن فرزند باریک استخوان سست اندام و اضوی حقه اباه یعنی کم
کرد حق او را از او و اضوی الامر یعنی استوار نکرد آن کار را و ضوی یضوی از باب ضرب ضیا بفتح اول و ضوتا
بر وزن دلی یعنی بهم آمد و ضوی یعنی پناه گرفت و ضوی یعنی آمد بسبب و ضوی الحزم یعنی جمع است و ثوال
کرد بجز او و ضاوی بر وزن کامل یعنی پیشانی بلند و اسم اسبی است مترجم گوید که ضاوی اسم اسب بشد یاء
و ماخوذ است از ضوی یعنی باریک اندام و وزن آن فاعول است چنانکه از هری نیز بشدیاء ذکر و مثال جشم
ذکر کرده الضاوی اسم فرس لعنی وا نشد یعنی سب الضاوی ضاوی یعنی پس عطف کردن مصنف بضاوی یعنی
طار و که بتخفیف یاء است غلط است و ضواه بر وزن نلاه است غلاه و کوهی است و نیز غده گوشت بالای گفر
و این نیز کوهی است و نیز از ضواة و ضواه چیزیست که بیرون می‌آید از رحم شتر پیش از بیرون آمدن
بچه و ضوه بفتح اول یعنی شور و غوغا و فریاد های درهم است مثل ضوضاة بفتح اول و فصل اخر و ضواحی

وزن علابط بمعنی تبرا است وضوی بضیه بر وزن بلیته بمعنی بختی است مثل ضواضیه بر وزن علابط
وضو بضر کش انگیخته شده مستاست و الضهو بفتح حوض ابتدائی کوا است وجمع ان اضها بر وزن اسماء و ای
وصهواء بر وزن حمراء دختری است که بحوا اشرا است بسیار نهای و الضیباء بر وزن حمراء و بعضی از دختر گویند که
حایض را بس نمیشود با اینکه زیبنت که بیتر و بدبستای او و قد صهبت از باب فتح ضهیا بر وزن عصا و ضهبت
الارض یعنی سبز نماند زمین و ضهیاء درختی است از درختهای عضاه و خارداری و اضهی از باب افعال الشیء چوید
شر از دو ضیها و اضهی یعنی جفت شد بر زن ضهیاء و ضاهاه از باب مفاعله یعنی مانند شد او را و ضهی بر
وزن غنی شبیه تو است فصل الطاء الطاء بفتح اول بر وزن لطفاة بمعنی لای و گل و لجن زیر
آب است و کفته می شود که ما بها طوئی بهمزه بر وزن طوعی و طوری بواو بر وزن مذکور و طاوی بر وزن
طامی بشدید یاء و طوئی بر وزن جهتی یعنی نیست در انجا کسی و طبته عن از باب نصر یعنی برکرد انیدم او را
از او و طبیته الیه یعنی خواندم او را بسوی او مثل طبیته از باب افعال و طبیته یعنی کشیدم او را و طبی بکسر و ضم
اول پستان از حیوانات سبل دار و سم شکافته و سم دار و درنده ها است و جمع ان اطباء بر وزن اسماء و ای
و طبیا التاء طباشد بدا بر وزن عصا یعنی سست شد سر پستان شتر ماده سست شدن سختی یا اندک
طبیه بفتح اول و طبواء بر وزن حمراء است یعنی سر پستان سست و در مثل است که جاوز الحزام الطبیین
و حزام تنگ شتر است یعنی گذشت تنگ شتر از سر پستانهای او یعنی سخت شد کار و بزرگ شد مترجم گوید که این
مانند مثل دیگر است که بلغ السیل الزبی و ذو الطبیین لقب کسی است و خلفطبی بر وزن عتی یعنی پستانهای است
اجابت کننده در دوشیدن شیر و طباه از باب نصر طبوا بفتح اول یعنی خواند او را مثل اطباه از باب افعال
واطبی القوم فلانا از باب افتعال یعنی دوستی کردند ان گروه فلان را و پذیرفتند او را و طثا از باب نصر یعنی ... و
طخا از باب نصر یعنی بازی کرد بر پل و جستن و طثیی بر وزن هدی چوبهای خرد است که زده می شود بر او چوبهای
بلند که جستن میگویند یعنی پل بازی کرد و طحا از باب منع یعنی گسترد و گسترده شد و طحا به یعنی خوابید و طحا
یعنی رفت در زمین و طحا به قلبه یعنی برد در هر چیز دل او را و طحا یطحو از باب نصر یعنی دور شد و هلاک شد
و طحا یعنی بر روی انداخت ادمی را و طحا بر وزن علی گسترده از زمین است و طحا به الکلام و مد داده می شود
اجزاء و چهار دهشت و مصر و طاحی افتادنی کرده است هر چیز از چیزها و مطلع طحیه بر وزن کامله
و مطحیه بر وزن مرمیه و مطحوه بر وزن مدعوه یعنی سایر نیاز است بر زمان و البقلة المطحنة بر وزن محکمه
تره ایست که روییده است بر روی زمین و طحیه بر سحاب بفتح اول یعنی پاره ایست از ابر و مثل طحیه بجای جیم
و طحاء بر وزن سماء ابر بلند است و طحا اندوه بود الاسنت شبیه کرده شده است بابر و طحیا بر وزن حمراء
شب تاریک را میگویند و طحیا انچه است که فهمیده نمیشود و ظلام طاح بر وزن کامل یعنی تاریکیست سخت
و طخیه بفتح اول که اینجم است جمع ان طخون بزیادتی واو و نون می آید و طخیه تاریکیست و بجرکات ثلاث اند

و طحیه

و طاحیه بر وزن کامله مورچه ماده ایست که سخن کرد با سلیمان علیه السلم و طحی بر وزن منی خروس را میگویند
و الطخوم بفتح اول ابر تنک است و الطادیه بر وزن کامله مقلوب و اطده یعنی ایستاده ثابت دیرینه است کفته می شود
که عادة طادیه یعنی خوی دیرینه ایست و طرا از باب نصر طروا بر وزن سمو یعنی امد از جای دوری و طرا بر وزن
علی اچیری است که هست بر روی زمین از عینها و یا بیش زمین و طرا ایجوه بیشک شمرده نمیشود عدد او از اصناف از بیرها
خدا و طری بر وزن غنی یعنی تازه و تر است و فعل ان طروا از باب کرم و طری از باب فرح و مصدر ان طراوه بر وزن
صباحه و طراو بر وزن سماء و طراة بر وزن فلاة و نظراه تطریرا از باب تفعیل یعنی تر کرد او را تازه و طری الطیب
شکافت بوی خوش را ذا بیخت او را از اجزاء دیگر و هم چنین در چیزهائی که کفته می شود که طری الطعام و اطراه از باب افعال
یعنی نیکو کرد ستایش را او را اطریه بکسر همزه و تخفیف یاء بر وزن هبریه طعامی چون الکیست از برای اهل شام مثل
رشته ها از ارد و از اینجا نکر جوهری کفته عاد بستی که آن خمیر رشته رشته میگویند مترجم گوید که مصنف بکسر اول
ضبط کرده و صواب بفتح و کسر اول است چنانکه زمخشری در اساس میگوید که الفلانا اطریه بفتح همزه و کسرها و صاحب شمس
العلوم در افعله بفتح همزه و کسر عین میگوید که الاطریه طعام یتخذه اهل الشام لا واحد له و بعضهم بکسر الهمزة و کسر
عین و ازهری بن بفتح ذکر کرده و بعد از ان لیث ذکر کرده که اطریه طعامی است که میکنند اهل شام و واحد ندارد
و بعضی کفته اند که اطریه بکسر اول است و در بیش اهل شام بفتح همزه لحن است و اطرودی از باب افعیعال یعنی ناکوار
شد و باد شکم او مترجم گوید که مصنف اطرودی را در طرد ذکر کرده و گذشت با انچه بر او می امد از غلط کردن
در ذکر او در طرد با وجود اینکه اطرودی بطاء مهمله بیان معنی است مذکور و جز اهل لغت در طرد ذکر
نکرده است در طرد چنانچه اطرودی را در طرد ذکر کرده و اطروان شباب بر وزن الحوان ابتداء جوانی
و غلوی او است و طری از باب فرح یعنی دوری او ورد یا گذشت و طریه بر وزن غنیه دهبست در یمن و طسی
از باب فرح طسا بر وزن قضا یعنی غلبه ورزیاد کرد چربش بر دل او و بیمار گوار شد مثل طسا بهمزه و الطاء
بر وزن کامله زنی است که بیمار و علیل شده است چکر او و طغی از باب فرح طغیا بفتح اول و طغیانا بضم و کسر
اول یعنی گذشت از اندازه خود و بلند شد و از حد گذرانید در ناسپاسی و ناکرویدن بخدای و اسراف کرد
در گناه کاریها و ستم و طغی الماء یعنی بلند شد اب و طغی الدم یعنی زیادتی کرد خون و طغیت البقرة یعنی
زیاد کرد گاو ماده و طغیا بفتح اول و بضم آخر علم است از برای ماده گاو صحرایی و طغا بر وزن علی بمعنی صدا
و طغیه بفتح اول پاره از هر چیز است و دشوار امده شد از کوه است و سنگ صدوی لغزنده است و طاغیه
بر وزن کامله بمعنی کردن کش و گول احمق تکبر کننده است و طاعقه دانستی است که از ابو حیان اند و طاغیه پادشاه
روم است و طغا یطغو از باب نصر طغوا و طغوانا بضم اول در دهر و مثل طغی یطغی از باب فرح است و طغوی
بر وزن تقوی اسم است و از این است کفته خدای که کذبت ثمود بطغویها و طاغوت بر وزن تابوت یعنی لات
و عزی است و ان دو بتیست و بمعنی کاهن و شیطان و طاغوت هر سر کرده گمراهی و طاغوت بمعنی بتها است و طاغو

هر چیزی که پرستیده شده است غیر از خدا و ستنبه ها و سحر کننده و ستیزه کار از اهل کتاب و این طاغوت میگویند
و طاغوت برای واحد و جمع آمده است و طاغوت طغووت است از طغوت و جمع آن طواغیت بر وزن شیاطین
و طواغ بر وزن خواف است یا اینکه جبت و طاغوت که در کلام خدای واقع شده حیی بن اخطب و طاغوت
کعب بن اشرف است و اطغاه از باب افعال یعنی کرد او را نافرمان و ستمکار و طغوی بفتح اول جای بلند است وطغا
فوق الماء از باب نصر طغوا بفتح اول و طغوا بر وزن سمو یعنی بر آمد بالای آب و طغت الخضر فوق الشجر یعنی آشکار شد
برگهای بالای درخت و طغا الثور یعنی برآمد گاو بر پشتها و طغا الظبی یعنی سخت شد دویدن آهو و طغا فلان
یعنی مرد فلان و طغا فلان یعنی داخل شد فلان در کار و طغاوه بر وزن ثمامه ها الراشاب و ماهیت و آن چیزی است
که بلند می شود از کوه یا که و طغاوه حی است از قیس عیلان و طغوی بفتح اول گیاه نبات است و طغا اسم اسپی است
و طغیر بضم اول بر ابن مثل است و نام پرنده ای است که بر وقت آورد خطا است مانند و برک مثل و الطغو بفتح اول
شتاب کردن در رویش است والطلاء بحرکات ثلاث یعنی شکوفه و خوبی و پذیرایی است و بمعنی جادو و بمعنی پوست
تنکیست بر بالای شیر یا خون و یا زنانه خوراکست در دهن و آب دهن است که میچکد در دهن از برای عادت
یا بیماری مثل طلاء بر وزن سماء و طلوان بر وزن عثمان و طلوان بتحریک و طلواء بر وزن علواء یعنی چشم داشتن
و بمعنی رنگین شدن مثل طلاوه بر وزن سحابه است و طلو بکسر اول بچه کره اطیفه کالبد است و طلو کره کرا میگویند
و طلی بر وزن علی بچه آهو است در ساعتی که زاییده می شود و جدا از هر چیز است مثل طلو بفتح اول و جمع آن
اطلاء بر وزن اسماء و طلاء بکسر اول و مصراحی و طلیان بر وزن عثمان و بکسر اول می آید و طلو بضم اول بمعنی
صبح است و طلی بکسر اول خود از حیوانات وحشی است یحی طلا البعیر الهناء یطلاه از باب ضرب یعنی آلوده شتر را
بهناء و آن چیزی است که مالیده می شود شتر که مثل طلاه از باب تفعیل و قد اطلی از باب افتعال و تطلی از باب
تفعل یعنی آلوده شد با و طلاء بر وزن کساء یعنی قطران است و هر چیزی که آلوده کرده می شود
شتر با و طلاء شراب را میگویند و شراب از شراب منصف است و طلاء دشنام دادن و طلاء ریسمانیست که بسته
می شود با پای بچه آهو و طلاء بضم اول پوست بر روی خون است و طلاه بر وزن نگاه خون است و طلا
بفتح اول و قصر الف و تخفیف لام بمعنی شخص کالبد است و طلا مالیده شده بقطران است و مرد بسته شده
بیماری او و جمع آن اطلاء بر وزن اسماء و تثنیه آن طلیان بتحریک است و طلا بمعنی هوا و خواهش است قضی
طلاه یعنی گذارد خواهش او را و طلا بکسر اول بمعنی مزه است و طلا بضم اول کرد ها یا بن کرده ها است جمع طلیه
بضم اول است یا جمع طلاه بضم اول است و طلیاء بر وزن حمراء شتر زاده که گرگین است و طلیاء کهنه و التجایض
و تطلیه از باب تفعیل بیمار داری کردن و دشنام دادن و بمعنی سرود گفتن است و طلی بکسر میم جایگاه
و مطلی بر وزن ... بیماری است که ملازم است انگور او مختص کرده شده است که امید خلاص نباشد و طلی بر
وزن ... التاسیدن از شراب است و در حدیث است که ثنا الطلی بفتح ... یعنی میل نکرده است هیچ بسوی هوس

منش

بخواهش نفس خود و طلیاء بر وزن حمراء بمعنی گری است در شتر و ریشی است مانند قوباء و از جوششی است
که بر تن می آید و پهن می شود بر بدن و خارش میکند و تطلی از باب تفعل بمعنی نازی و نشاط کرد و سهل طال بر وزن
کامل بمعنی آسخنو دست که حیله وخیخ و طحلب است در او و لیل طال بمعنی شبی است تاریک و مطلاء بفتح میم و مخص
ومد آخر گذرگاه آب شکسته از زمین یا اینکه زمینی همواریست که سبزه میرویاند درخت ناغ را و مطلاء بر وزن مصباح
جایگاهها بیستکه خوش بید هند در او حیوانات بچه ها خود را و طلیه یعنی بیست پای بچه آهو را و بار زدم
او را و طلی بر وزن عنی خرد از بچه های گوسفند است و جمع آن طلیان بر وزن عثمان می آید و اطلی از باب افعال
یعنی مایل شد کردن او از برای مردن یحی طلی النار و طحی از باب ضرب بطحیا بر وزن ... یعنی برآمد و بلند شد
الشر و طحی البنت بمعنی دراز شد و روییدن و طحی هجیر یعنی بلند همتا و طحی البحر یعنی پر شد دریا و مثل یطحو
از باب نصر طحوا بر وزن علو در همه معانی گذشته و طحو بر وزن حموله دو دهسته و مصر و طحیه بر وزن عنبر
کوهی است و بنا در جایگاهی است برین میل از مصر یحی الطحی بفتح اول بمعنی نمت و بمعنی خاکستر و مردم
و طحی بیماریست و گیاه سرابیته ... درخت یا از درختن میوه خصوص خرما است و طخی بر وزن
الی غافیه داشتن از گزیدن گزدم است و طحی بکسر اول بناه کاریها است مثل طحو بضم اول و طحی البیت
البناء از باب منع یعنی بناه کاری کرد یا و طحی فی محوره یعنی گذشت در بناه کاری کردن و محور و محو مثل طحی
از باب افعال و طحو زید یعنی چسپید سیر و نشر او با سخوان یا پهلو از طرف ... مثل اطحی از باب افعال وصف
انطحی بر وزن کتف و طحوی بر وزن جبل است و طحاه تطحیه از باب تفعیل ... دو او در ... کرد او را از بیماری
او و طحی بعیره یعنی جاع کرد شتر را در پهلوی او و طحاه بضم اول ... کنند کان الله و الحینهما از باب افعال یعنی
در خشم او را و خو بدیم او را و این صداست والحی فلانا یعنی رسیدم فلان را بغیر جای کشتن و مقتل او و الحی زید
یعنی میل کرد زید بتهمت زدن و شبک انداختن والحی زید یعنی میل کرد زید بتهمت زدن بسوی طحو بکسر اول
یعنی بسوی کسی که بی بهره ... از سستی و کاهلی و کشتی می شود که حیته ... تطحی از باب افعال یعنی ... که
بیماند کن بیله شد یعنی کسی که او کن بله است او را و اسم ... بر وزن علی است یحی الطوی الصحیفه بطویها
از باب ضرب یعنی در پیچید نامه را و پیچید تا طوی از باب افتعال و انطوی از باب انفعال یعنی در پیچید و نورد یک
شد و امر الحز الطبه بکسر اول یعنی بدرستی که او خوش بود و پیچیده است و طوی الحدیث یعنی پیچید سخن را
کرد و طوی کشحه عنی یعنی پهلو نهاد و خالی کرد از من و دوری کرد و آمد بیرون رونده از پیش من و طوی القوم
یعنی گذشت نزد آن گروه تا آمد پیش ایشان تا گذشت از ایشان و طوی کشحه علی امر یعنی پوشید از کار را
و طوی البلاد یعنی برید و قطع کرد شهرها را و طوی الله البعد لنا یعنی نزدیک ... خدای دوری ما را و اطواء
در ناقه و شتر ماده بر وزن اسماء راهها پیر کوهها او است و اطواء دهیت در جامه و مطاوی تا دو دو ها
در پیه و شکم و جامه بر وزن مساجد راههای ... و جاهها نور دید شدن انها است و واحد آن مطوی

بروزن مقعد است وطوی بروزن هدی وبروزن الی وتنوین داده می شود رودی است در شام ودو
طوی بجر کا نلان در طاء ومقر احق وتنوین داده نیز میشود جا یکاهیست نزدیکی مکه وطوی بروزن عنق
جا هیست در مکه وطوی بکبغل از کندم است وطوی شا متی از ستلست وطویه بزیادتی هاء خاطرونیت
ومقصد در دل است مثل طیه بکسر اول وطویه چاه است بر اسنر وتوردیده اطراف وطایه بروزن آیه
پشت بام وجایکه کرد کرد رخرما است وطایه سنک بزرکیست در زمین دیلن زار ورجل طیان بروزن
ریان یعنی مردیست که نخورده است چیزی وفعل آن طوی از باب فرح است یعنی کرسنه شد ومصدر آن
طوی بروزن فتا است وهم چنین اطوی از باب افتعال ووصفان طاوبروزن قاض وطوبروزن کتف
می آید پس اکر بقصد چیزی نخورده است فعل آن طوی از باب ضرب است ووصف آن در مونث طی بفتح اول
ومقر احق وطاویه بروزن کامله است وطوی بروزن طه مثل نار امیکویند مترجم کوید که مصنف طوی را
بمعنی سقا ذکر کرده وصاحب محیط طی بفتح اول وتشدید یاء بمعنی مذکور کفته انجا که میکوید که الطی السقا
والحوصلة وهم چنین زمخشری در اساس طی را بمعنی سنک وحوصله وچینه دان پرنده کفته وشعری مذکور
ساخته در وصف دوز بسیار کرم که حتی اذا الربیع فی طی جافته فما استیقن لحمن با بیض ملاثه وکفته که هی حوصلة
القطاة لانها تحفظ الما یعنی روزی است بسیار کرم حتی اینکه نماند در چینه دان مرغ سنکخواره از برای آنکه
کذار ۱۲۸ بعد از دری وبلاد ان پرکرده بود چینه دانرا از برای شتر بچه خود مرغ آب نخورده واز کفته
زمخشری ظاهر شد که حوصله را بنی طی میکویند بنا بر تشبیه بمشک در نکاه داشتن آب فطحها الحجاز بالماء
منع وان از باب نصر بطهاه وبطهی طهوا بفتح اول وطهوا بروزن سمو وطهی بروزن دلی وطهایه بروزن جنایه
است یعنی دریان کرد کوشت را یعنی بالتریان کردن وطاهی بروزن هادی یعنی طباخ ونونده دیونان
کننده وخباز ونان وادهر کسی است که دریان کننده است از برای خوراک وجمع ان طهاة بروزن رماة
وطهی بروزن دلی می آید وطهو بفتح اول بمعنی عمل واتکار کردن است وطهاوه بروزن نمام پوست تنک
بر روی شیر یا خون است وطهیه بروزن سمیه سبیلی است وصنبا بتشدید طهوی بروزن نجبتی وبفتح اول
وطهاوه بروزن سماو بمعنی ابر بلند است وطهی بمعنی ریخت در زمین وطهی بروزن هدی بمعنی کناهست وبمعنی
آن چیزیست که پخته شده است وطهی بروزن علی دیره دینه وارد شده کاهست وطهیان بروزن رمضان
بمعنی قله وسر کوه است وطهیان کوهیست وطهیان کوزه آب خرد کننده است واطهی از باب افعال یعنی
زیرک واستاد شد در پیشه خود وما ادری ای الطهیا هو بروزن حمراء یعنی ندانم که چه کس است او

فصل الظاء والظبیه بروزن شبه بمعنی تیزی شمشیر وسر نیزه وما نند ان است وجمع آن اظب بفتح
اول وتنوین بجر احق وظبات بزیادتی الف وتاء وظبون بزیادتی واو ونون وبضم وکسر اول وظبی بروزن
هدی می آید والظبی بفتح اول معروفست وان را بفارسی آهو میکویند وجمع آن اظب بفتح اول وتنوین بجر

احق وظبیات بزیادتی الف وتاء وظباء بروزن کساء وظبی بروزن دلی می آید وظبی ودیست وقتادی وذات
از برای بعضی از عرب وظبی اسم مردیست وجایکاهیست وظبیه بزیادتی هاء ماده آهو که بمعنی ماده وکاو ماده است
وظبیه فرج زن است وبعضی ایشان یا حرف ازاواست که اورا ابنا نیز میکویند وظبیه جای بر کشتن رود و اسم مردیست
واسم سراب ودواب در دوجایکاهست وظباء بضم اول ومد احق وجرع الظباء بروزن کساء وعرق الظبیه
بضم اول وظبی بروزن ربی وظبی بروزن دلی جایکاههااست ی الظاء بروزن هادی یعنی کرینده است وظمی
یظمی از باب ضرب یعنی دران شد وظری بطنه یعنی مالک شکم خود بستا نزمی وروانی وظری از باب فرح
یعنی پی شد ستور و سبر تا پی برود وظری بروزن مجوجی نیز کرامیکویند واظری از باب افتعال یعنی
یعنی باد کرد شکم او بنا اینکه کشت صاحبنا کواد دی شکم با رزد فی کرد بردال اوجربیش ی الظلیم بروزن کامله را
بر کنار کیرند بجهر دوبستار کشنده اوات ی تظلی از باب تفعل یعنی لازم شد بر جا مترجم کوید که اصل تظلی
تظلل است قلب لام بیاء شده وجای ذکرا و باب لام است و ذکرا ودر انجا بظاهر لفظ است ی الظماء بروزن حمراء
از شتران ماده بسیار است واز ایها بنر ده شده اوست در کندم کوبی وانجیها تلک دکم مرغ از ان آب
وان شترها ما ده که کوشتشان زاییها است وابن دندانها که خون از ایها است ومظمی بروزن معظی کشتی وزمینی
که اب داده اسا وراسمان ی تظنی از باب تفعل یعنی کمان کرد مترجم کوید که اصل تظنی تظنن است وجای
او باب نون است چنانکه جوهری در ظن نیز کفته که التظنی اعمال الظن واصله التظنن ابدل من احدی النونات
یاء پس ذکر مصنف درانجا بحسب ظاهر لفظ است وصواب در ترکیب مذکور این بود که جای هی نوشته شود بواسطه
ذکر کردن جوهری او را ی اظوی از باب افعال یعنی کول وبیجاره شد ی الظاء حرفیست که مخصوص زبان عرب است
وظیان بفتح اول وشد وبرد اراستاول شکافته شدن او که پاشیده می شود از یکدیکر وظیان بفتح اول وشد یا
عسل وانکبین است مثل طی با سقاط الف ونون وظیان یا سمین صحرائیست وکیاه دیکر است که بر ان استر می شود
بیرک ان چوبها واریم مظین بروزن معظم ومظی بضم اول وفتح ثانی وشد یاء ومظوی بواو بدل یاء یعنی
جویاست که بر اسنه شده است با و وارض مظباة بفتح اول وسکون ثانی وارض مظواة بواو بدل یاء یعنی
زمینی است پر ظیان فصل العین وعبا یعبو از باب نصر یعنی روشن شد روی او وعابیه بروزن
کامله زن خوش روی است وعبو المتاع بفتح اول ایجاب اوبر بر داشتن کالا و اسباب خانه است ی العبایه
بروزن سحابه قسمی از پوشش ها وکلیمها است که در بر اندکند و بدوش کیرند مثل عباء بهمزه بدل یاء
وعبا نیز اسم است ومرد جاکار کران است وعصر کردن در این وعباء کفش نهفتست وعبیه بروزن سمیه
آبیست واسم زنست وتعبیه الجیش از باب تفعیل اماده کردن لشکر بترتیب است در جایهای ایشان وعبیک
من الحجر بفتح اول بره ونجشتواست از شتری که کشته میشود وتعابی از باب تفاعل میل کردن مردیست
با کروهی ومرد دیکر با کروه دیکر واین فعلی است که ساخته اند طعامی پس خبر کرده است یکی از بن دوکروه

ابن مرد را دو بکری او را وعثا از باب نصر عثوا بر وزن سمو وعثیا بر وزن دلی وعثیا بکسر اول و ثانی یعنی کردن
کشی کرد و در گذشت از حد خود پس اینکه عاث بر وزن ماض وعتی بر وزن عتی است وجمع عتی بر وزن دلی چنانکه می آید
وعتا الشیخ عتیا بضم و فتح اول یعنی سالدار شد شیخ و پیر شد مترجم گوید که مصنف مصدر عتا الشیخ را بفتح
اول ذکر کرده و صواب عتی بر وزن دلی وعتی بکسر اول و ثانی است چنانکه جوهری گفته که عتا الشیخ یعتو عتیا وعتیا
کبر دلی و هم چنین نقل ابن سعید بن بطریق جوهری ذکر میکند و بعد از ان میگوید که قال الله تعالی وقد بلغت
من الکبر عتیا کان اصله عتوا فابدلت من الواو یاء لانهما اختها للفرق بینه وبین العتو الاستکبار وقرا حفص عن عاصم
حمزه والکسائی عتیا بکسر العین لکراهة الضمة مع الکسرة والباقون بالضم وعتی اعتی است وحتی بر وزن آوا
وعتیت از باب ضرب یعنی سوی است مثل عتیت از باب تفعل وعتی بر وزن حتی اسم است واعتاء بر وزن
اسماء یعنی پلیدها از مردان است والعثو بفتح اول و عاث و دش گذشته دراز است وجمع ازمغی بر وزن هدی
می آید وعثی از باب ضرب واز باب منع واز باب فرح و مصدر ان عثیا بر وزن دلی وعثی بر وزن عتی وعثیانا
بر وزن رمضان است وعثا یعثو از باب نصر عثوا بفتح اول یعنی تباه کرد مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که
مثنی را از باب سعی گفته چرا که لازم باب مذکور است عین الفعل یا لام الفعل او حرف حلق بودن و کسی برا از باب
مذکور ذکر نکرده و انچه مذکور است از باب نصر واز باب فرح است چنانکه خدای جل جلاله میفرماید که و لا تعثوا
فی الارض مفسدین واعثی بر وزن احمر رنگی است مایل بسیاهی و کسی است که میزند دندان او بسیاهی واعثی گول
بیخرد است و موی ... از مردم است و کفتار نر را نیز اعثی میگویند وعثواء بر وزن حمراء کفتار ماده است
وعشا بعشی الارض بر وزن هدی یعنی انگیخته شد در وی نی زمین والعجی بفتح اول از باب نصر و معاجاه
از باب مفاعله پس انداختن ما در است شیر خور بچه را از وقت خوردنهای او از برای نداشتن شیر و در
عوض خورش دادن با وست بجای شیر و نه بچه از باب مذکور یعنی حقیقتی که پس انداخت ما در شیر خوردن
او را پس ان فرزند عجی بر وزن صلی است و در مونث عجیه بزیادتی هاء است وجمع ان عجایا بضم و فتح
اول می آید وعجی بر وزن عتی یتیم نماید ما در خود است از شترها و از زنان وعجا البعیر یعنی با نگ کرد شتر
وعجا البعیر فاه یعنی گشود شتر دهن وعجا وجهه یعنی چین انداخت وهم او و رو وی را در برکرد مثل
عجاه از باب تفعیل وعجا البعیر یعنی بلند حوی شتر وعجاوه بر وزن ثمامه وعجایه بیاء بدل واو و بضم
بفتح اول خرمای اکنده است وعجایه خرمانی است در مدینه وعجی بر وزن هدی پوستهای خشک شده است
که بچه خورده می شود والعجدان عجیه بضم اول است وعجوه بضم اول شیری است که بعاجیه ... بینا مجهول
یعنی خورش کرده می شود با و کودک یتیم مثل عجاوه بضم وکسر اول والعجایه بضم اول وبیاست ترکیب کرده
شده است در آن پیوندها بندها از استخوانها مثل کعبهای انگشت که میباشد در بند دست ستور
یا هر پایست در دست یا در پای یا پایست در باطن ابن اسب وگاو وجمع ان عجی بر وزن هدی و عجی بر وزن

دلی وعجایا بر وزن هدایا می آید مترجم گوید که نسخهای کتاب عجایا است چنانکه مذکور شد و در مقابل این
فارسی جمع او عجایا در بدل عجایات ذکر و هم چنین ابن عباد و ازهری عجایا گفته اند و ظاهر این است که نا از قلم
مصنف افتاده وعدا از باب نصر عدوا بفتح اول وعدو بر وزن سمو وعدوانا بر وزن رمضان وعداء بر
وزن سفال بفتح تاء وعدی بر وزن هدی یعنی دوید واعداه غیره از باب افعال یعنی دوانید او را دیگری وعداء
وعدوان بحرکات وعداء بر وزن سداد سخت تاخت و دویدن است وتعادوا از باب تفاعل یعنی دویدند
با یکدیگر یکبر و در دویدن وعداء بر وزن کساء و فتح داده می شود اول او یک تک از دویدن است
وعدی بر وزن غنی جماعت آن گروه است که میدوند از برای کارزار یا عدی اول کسی است از پیادگان
که حمله میکنند مثل غادیه بر وزن کامله در هر دو معنی تا اینکه غادیه در سواران است وعدا علیه عدوا
بفتح اول وعدوا بر وزن سمو وعداء بر وزن سماء وعدوانا بضم وکسر اول وعدوی بر وزن بشری
یعنی ستم کرد او را مثل تعدی از باب تفعل واعتدی از باب افتعال واعدی از باب افعال پس انکس معدو
بر وزن مدعو ومعدی علیه بر وزن مرمی یعنی ستم کرده شده بر او است وعدوی بر وزن سکری نیا هی وساز
وعدا اللص علی القماش عدی بر وزن عصی وعدوانا بضم اول وعدوانا بحرکات یعنی دزد دوید و بر قماش دزد
کالا و متاع او ذیب عدوان بحرکات یعنی گرگیست عادی و بیدادگر وعداه عن الامر عدوا بفتح اول وعدوانا
بر وزن عثمان یعنی برگردانید او را از ان کار و مشغول ساخت او را مثل عداه از باب تفعیل وعدا علیه یعنی جست
بر او وعدا الامر یعنی گذاشت از ان کار و ترک کرد او را مثل تعداه از باب تفعل وعداه تعدیه از باب تفعیل
یعنی گذرانید او را وعادیه بر وزن کامله وعداء بر وزن سماء وعدواء بر وزن علواء یعنی دوری وشغل
که بر میگرداند تو را از چیزی وتعادی از باب تفاعل جاها یعنی برابر یکدیگر است وتعادی المکان یعنی برابر
با یکدیگر شد جای وعدی بر وزن الی در شوند کان وعرناء و دیجان وما نند مثل العداء بر وزن اسماء وعکده
بضم اول جای درشت است وعدواء بر وزن علواء زمین خشک سخت را میگویند وعدواء جای نا همواد
ناهموار است واعدی الامر از باب افعال یعنی گذشت نیاز و سوی ان کار واعدی زیدا علیه یعنی یاری داد و اعانت
کرد و توانا ساخت زید را بر او واستعداه از باب استفعال یعنی طلب کرد و خواست یاری و اعانت او را وعادی
بین الصیدین معاداة وعداء از باب مفاعله یعنی از پی هم و بیا پی شکار کرد در یک تک ان دو شکار را وعلا
هر چیز بر وزن سماء وعدای او بر وزن الی وعدا او بکسر اول وعدوه او بزیادتی هاء وضم داده می شود
اول الحوی کرد کرد او است وعداه بر ان ما وعداء بر وزن الی یعنی سوی و ناحیه است و فتح داده می شود اول
وجمع ان اعداء بر وزن اسماء می آید وعدا کناره رود است مثل عدوه بحرکات ثلاث در اول وعداه جو بی
بیان دو چوب و سنگ تنگیست که پوشیده می شود با وان چیز مثل عداء بر وزن کساء واحد او عده بر وزن
جو است وعدوه بضم وکسر اول جای بلند است وجمع ان عداء بر وزن کساء وعدیات بضم اول و فتح ثانی

وعدو بفتح اول وضم ثانی یعنی دشمن ضد صدیق در دوست استاد برای واحد وجمع ومذکر ومؤنث وگاهی
تثنیه وجمع ومؤنث کرده میشود وجمع آن اعداء بروزن اسماء وجمع جمع اعادی بروزن اراضی می‌آید
وعدی بضم وکسر اول وقصر اخر اسم جمع است وعادی بروزن هادی یعنی عدو و دشمن است وجمع آن عداة
بروزن رماة می‌آید وتعادی یعنی دشمنی کرد با او واسم از این عداوة بروزن صباحة است وتعادی
از باب تفاعل یعنی دور شد از او وتعادی بینهم یعنی اختلاف بهم رسید میان ایشان وتعادی القوم
یعنی دشمنی کردند ان گروه باره باره وعدیت له از باب فتح یعنی دشمن داشتم او را وعادی شعره از باب
مفاعله یعنی کرفت از او یا بلند کرد شعر او را وابلها دیر بروزن کامله وعواد بروزن قوافی یعنی شترهائی
که می‌چرند سوی کیاه را وتعدّ وا از باب تفعّل یعنی با مثل شتر پس بی‌نیاز کرد ایشان را از شراب و باشد
چراگاهی پس بی‌نیاز کرد ایشان را از چریدن علف وعدی بروزن متی بتلا ایست پس ثبت با وعدوی
بتحریک وعدیی بیاء بدل واو است وعدی بروزن الی جاست وثبت با وعداوی بروزن کتابی است
وعدوان بروزن سکران بتلا ایست وعدواء بروزن سماء بتلا ایست وعدی که به فتح اول وکسر دال
وگاهی فتح داده میشود دال او اسم است وعدا بروزن علی فعلیت که استثنا کرده میشود با و با ما و بعد
ما وعدوی بروزن سکری آن چیزی است که بر میکردانند از چوب وکری وماشنان وعدویه بروزن خوبیه
از کیاه تا بستانی است ابتدا رویش بهار وعدویه خود کوسفند وبچه های جمل وزه از اوست یا آنکه
این عدویه بعینه بچه است در هیئت نزدیک مصر وعادی بروزن کامل شیر را میکویند وعدیه بروزن
سمیه اسم زنیست وعدیه بتیله ونیز ایست وتعدی مهر الا مر از باب تفعّل یعنی کرفت مهر وکابین فلان
زن را وعدوه بفتح اول اجایکاهی است وعادیا اللوح بصیغه تثنیه دو کنار او است وعوادی از کرم و تاک
بروزن قوافی آن چیزی است که کشته شده است در زیر درختهای بزرک وعادیه بروزن کامله ما در
اهبان است که سخن کرد با کرک وعَذا البلد یعذو از باب نصر یعنی نیکو شد هوای آن شهر وعذاء بروزن سماء
زمین نیکو وی است از آب وعذاء بمعنی ناکوار است مثل عذیر بروزن فرح وجمع آن عذوات بتحریک می‌آید
وقد عذوت الارض از باب نصر وعذیت از باب فرح یعنی خوش خاک شد آن زمین بهترین خوش خاک

بکسر اول وفتح داده میشود کشتی است که آب عید هد او را مکر باران وعذی جایکاهیست هم
شهریست کیاه شوره او نیست واستعذیت المکان از باب استفعال یعنی موافق شد مرا الحال خوش شدیم
انجا را وابل عواذ بروزن قوافی وعاذیه بروزن کامله وعذویه بتحریک و شدید یاء یعنی شتر نیست که هست
در چراگاهی که در او کیاه شوره نیست وعَراه یعروه از باب نصر یعنی فرو کرفت او را در حالی که طلب کننده نیکوئی
و دادن او است مثل اعتراه از باب افتعال واعروا صاحبهم از باب افعال یعنی گذاشتند آن کروه صاحب خود را
خود را در حالتی که رهنشد از پیش او وعرواء بروزن غلواء سرمای تب و فسودن اوا سته را او الرزیدن وعروی بر ما

باب العین و فصل اوّل مع الیاء

بجهول یعنی رسیده شد او را لرز وعرواء ازیشر او را زیر او است وعرواء میان شدن آفتاب است تا شب هنگام
آنکه حضر شده است با سردی وعروه از دول وکوزه وغیر او بضم اول جای کرفتن دستکیر او است و آنرا
دسته میکویند وعروه از جامه جای حکمه او است یعنی حلقه ایست که تکمه در او می‌باشد مثل عُری بفتح وکسر اول
وعروه از فرج زن کوشت ظاهری است که بالای او میشود پس میکیرد چپ و راست را تا پائین آن جا میکذارد
ختنه کننده از انجه ختنه میشود وفرج معری بروزن معظم یعنی فرج صاحب عروه داشته شده وعروه
کروه از درختان خار او وشوره کیاه است که چریده می‌شود در تنکسالی وعروه شیر را میکویند وعروه
درختهای بهم بر آمده ایست که زمستان می‌آیند در او شتر و مجموع را از او با آن چیزیست از درختی که
می‌باشد برای او در زمستان و نفیس وخوب از ستور است مثل اسب که بهتر و بزرکوار وعروه پیرامون شهر است
ودو چه عریتر بروزن منیه وعری با اسقاط هاء یعنی بادیست سرد وعری بکسر اول یعنی سوی و کنار است
وکسی است که اهتمام و تیمار داری میکند در کار وجمع آن اعراء بروزن اسماء می‌آید وعری الی الشیء بنا ء
بجهول یعنی چریدن چیز را پس دریغ زم دنا خوش شد بسوی او وابو عروه بضم اول دهی است در مکه وابو عروه مردی
بود که فریاد میکرد به شیر پس میمرد شیر پس شکافته میشد شکم شیر پس باشنیده شد اورا که زده و دزابل
شده است از جای خود کفته است نابغه جعدی زجراً بعروة السباع اذا اشفقوا ان یختلطن بالغنم یعنی
بانک ابو عروه است در بندها را هرکاه ترسیده است انجه شده آنها را بکوسفند وعروی بروزن سکری
جایکاهی است واسم کسی است وعروی پشتیه ایست وعروان بروزن سکران اسم است وجایکاهی است وابن
عروان کوهیست وعرتی المزادة از باب تفعّل یعنی کرفت از برای توشه دان ابرستر و اعروان بروزن
اقحوان دو بیند نی است

بروزن هدی برهنکی خلاف پوشیدن است عری از باب فرح عُریا بضم اول
وعریه بضم اول بزیادة هاء وتعرّی از باب تفعّل یعنی برهنه شد واعراه من الثوب از باب افعال
وعرّاه تعریه از باب تفعیل یعنی برهنه کرد او را از جامه پس آنکس عریان بروزن عثمان است یعنی برهنه وجمع
آن عریانون بواو ونون می‌آید وعاری بروزن کامل است وجمع آن عراة بروزن رماة می‌آید ودر مؤنث
عریانه وعاریه بزیادتی هاء است وفرس عُری بضم اول یعنی اسبی است بی‌زین وجاریه حسنة العریه بضم وکسر
اول وحسنة المعری بروزن معظم والمعراة بزیادتی هاء یعنی کنیزکیست که نیکو است برهنه شده او ومعادی
بفتح اول بروزن مساجی جاهائیست از اندام که برهنه است ودیده میشود مثل روی ودستها و پاها
وجایکاهائی است که مزوید ودرشتها وبناطها است وعریان بروزن عثمان اسب بلند دراز است وعریان
اسم کسی است وجاهیست در مدینه وعریان از ریک توده او است یا ریکیست مفرد ایست که در حتی او نیست
واعروری از باب افعیعال یعنی رفت در زمین بر شمای واعروری تنها یعنی آمد او را زشتی واعروری خیانتی
یعنی بر نشست بر اسب عریان دیجل ومعری بروزن معظم از اسمها آن است که داخل نشده است بر او

عاملها مثل مبتدا و معرّی صوفی است که رستر است از سیاه کردن و فرو هشتن و رنگ کردن و عراء بر وزن سما
فضا ایست که در پرده کرده نشود و [illegible] جمع آن اعراء بر وزن اسماء [illegible] از باب افعال
یعنی رسید در آن فضا و آمد در آنجا و عرا بر وزن علی بمعنی سوی و درگاه است مثل عراة بزیادتی هاء
و اعراه النخل از باب افعال یعنی بخشید میوه آن سال درخت خرما را باو و عریّه بر وزن [illegible] یعنی درخت
خرمای برهنه شده است یا آنکه خورده شده است یا آنکه خورده شده است [illegible] براو بوده
و [illegible] است که بیکسوی گذاشته شده است از بها کردن تند فروختن درخت خرما [illegible]
و باد سرد است مثل عری با سقاط هاء مترجم گوید که سابق برین گذشت که ریح عریة و عری با رده پس
مکرر است و اگر گفته شود که بنا بر احتمال واوی بودن اصل آن در سابق [illegible] ذکر شده پس باید یائی و معانی
غیر بیّن در سابق مذکور شد بواسطه نبودن تفاوت میان این معنی و سایر معانی آن و استعری [illegible]
از باب استفعال یعنی خوردند مردمان رطب را و [illegible] از باب مفاعله یعنی [illegible] ما اسب
برهنه و نذیر العریان مردی است از قبیله خثعم و عریه یعنی فرو گرفتم او را مثل عرو و [illegible] و العزه بر وزن
علی گروهی از ده تا چهل از مردم اند و جمع عزون بزیادتی واو و نون است و عزاه الی ابیه از باب
یعنی نسبت داد و باز خواند او را بسوی پدر او و اسم العزوة بکسر اول و حسن العزیه بیاء بدل واو یعنی
بد دستی که نیکو است باز خواندن او و عزا هو الیه [illegible] یعنی و اخواند خود را بسوی او و از او و عزی
از باب افتعال و تعزی از باب تفعل یعنی و اخواند خود را از او و راست یا بدروغ و عزوی بر وزن سکوی
و تعزیه تاء دو نقطه در بالا [illegible] و کلمه ایست از برای استعطاف و مهربانی کردن خواستن و عزویت بر
وزن عفریت جایگاهی است و [illegible] بر وزن سکران قبیله ایست از جن و بیوادی العزاء بر وزن سماء
بمعنی صبر و شکیبائی است یا نیکوئی شکیبائی است مثل تعزوه بفتح تاء دو نقطه بر بالا و ضم زای [illegible] از باب
فتح عزاء بر وزن سماء و صفت آن عزّ بر وزن [illegible] و عزاه تعزیه از باب تفعیل یعنی شکیبائی فرمود او را
و تعزاه از باب تفاعل یعنی شکیبائی فرمودند یا [illegible] دیگر را و عزاه [illegible] است و عزاه [illegible]
و اخواند او را بسوی او و اعتزاء از باب افتعال خود را در جنگ بکسی نسبت دادن و نشان در جنگ است
و تعزی ما کان کذا بفتح اول [illegible] یعنی قسم [illegible] که هست [illegible]
عشا الشیخ [illegible] از باب نصر عشوا بفتح اول و عشوا بر وزن سمو و عشیّا بقلب واو بیاء و عشاء بر وزن سما
و عشی از باب فرح عشا بر وزن فتی یعنی [illegible] شد از مرد پیر و عشی النبات عشاء بر وزن سماء و عشوّ
بر وزن سمو یعنی سبز و [illegible] شد و عسی اللیل یعنی سخت شد تاریکی شب و عسو بفتح اول یعنی شمع است
و ابو العسا بر وزن علی مردی است جلاد [illegible] عسی بر وزن علی فعل است مطلقا و از افعال مقاربه
و [illegible] ماضی نیامده است یا حرف است مطلقا و از حروف مقاربه است و از برای امید در محبوب و دوست داشتن

شکا است

شده است چنانکه گفته می شود که عسی زید ان یجیء یعنی باشد که نزدیک باشد آمدن زید یعنی امیدوارم آن
دارم برای او مهربانی کردن در ناخوشی است که بکنی بسیار و فراهم آمده اند این دو معنی در گفته خدای که و عسی ان تکرهوا
شیئا یعنی باشد که ناخوش دارید شما چیزی را و آن چیز نیکو [illegible] باشد از برای شما که در این آیه اشفاق هست با امید
از برای شک و گمان و از برای یقین باشد و گاهی [illegible] کرده می شود [illegible] بمعنی قرب و عسی از خدای واجب کردن است
و بیاید عسی بمنزله کاد یعنی [illegible] مثل عسی الغویر ابؤسا یعنی [illegible] و گذشت مثل [illegible] و عسی النبات
از باب فرح بمعنی عسا النبات است یعنی سبز و [illegible] شد گیاه و عاسیه بر وزن هادی درخت خرما را گویند و عسا
بر وزن [illegible] از برای [illegible] و خرمای فارس [illegible] است و غلط کرده است جوهری و معید بر وزن [illegible]
[illegible] کرده می شود که [illegible] و العساة بکذا [illegible] یعنی [illegible] است یعنی [illegible] که هست جای [illegible]
او چنین [illegible] از باب افعال یعنی [illegible] بر وزن [illegible] و عس بر وزن کتف یعنی [illegible]
و بالعسا ان یفعل بر وزن علی یعنی [illegible] کردن چنین و معساء بر وزن مشاح [illegible] است
و گفته خدای که هل عسیتم یعنی [illegible] و العشا بر وزن علی [illegible] دیدن در شب و روز است
مثل عشاوه بر وزن [illegible] یا عشا کوری است عشی از باب فرح و از باب نصر و مصدر آن عشا بر وزن عصا و صفت
آن عشی بر وزن کتف و اعشی بر وزن احمر و مؤنث عشواء بر وزن حمراء است و عشی الطیر تعشیة از باب تفعیل
یعنی کور کرد مرغ را [illegible] کرده می شود و تعاشی
از باب تفاعل یعنی [illegible] نادانی [illegible] عشواء بر وزن حمراء و این مثل است یعنی [illegible]
شتر کور [illegible] بر زمین [illegible] و عشواء بر وزن حمراء [illegible] است
که نمی بیند [illegible] و عشی الی النار و عشوا بفتح اول و عشوا بر وزن سمو یعنی [illegible] آتش را
شب [illegible] از برای روشنی خواستن مثل اعتشاها و اعتشی بها از باب افتعال و عشوه
بضم و کسر اول آن آتش را گویند [illegible] بر کار [illegible] است [illegible] در
اول آمده و عشوه بفتح اول تاریکی است مثل عشواء بر وزن حمراء یا اینکه عشوه میان اول شب است تا [illegible]
[illegible] و عشاء بر وزن کسا ابتدای تاریکی یا از اول مغرب [illegible] است تا نماز خفتن یا
از برگردیدن آفتاب [illegible] است تا بر آمدن [illegible] و عشی بر وزن عتی و عشیه بزیادتی هاء
آخر روز است جمع آن عشایا بر وزن هدایا و عشیات بزیادتی الف و تاء [illegible] است و گفته می شود
که [illegible] عشیشه بر وزن جهینه و عشیانا [illegible] بضم اول [illegible] و عشیشیه بر وزن
[illegible] و عشیشات بزیادتی الف و تاء و عشیشانات بزیادتی نون و الف [illegible] بضم اول و فتح
[illegible] یعنی آمدم او را [illegible] و عشی بکسر اول [illegible] عشاء
بر وزن [illegible] خوراک [illegible] است و جمع آن اعشیه بر وزن [illegible] و عشی بر وزن [illegible] و تعشی از باب تفعل

یعنی جو دو خوراك شبان گاه را و لکس عشیان بر وزن سکران و متعشی بصیغهٔ اسم فاعل از باب تفعل یعنی شبان گاه
خورنده است و عشاه عشوا بفتح اول و عشیا بیاء بدل واو یعنی خورانید باو خوراك شبان گاهی را مثل عشاه
از باب تفعیل و اعشاه از باب افعال و عواشی بر وزن حواشی شتران و گوسفندان اند که می چرند در شب و بعیر عشا
بر وزن عصا یعنی شتری است که دراز میکند خوردن شبان گاه را و در موضع عشاه بنا و قطعا است و عشا الابل
از باب ضرب و عشاها از باب تفعیل یعنی چرانید شتر را در شب و عشی علیه از باب فرح عشا بر وزن عصا یعنی ستم کرد
او را و عشی الابل یعنی چرید شتر خوراك شبان گاه را پس ان شتر عاشیه بر وزن کامله است و عشی عنه تعشیه از باب
تفعیل یعنی نرمی کرد باو و عشوان بر وزن عثمان خرمائی یا درخت خرمائی است مثل عشواء بر وزن حمراء و صلاة
العشی بصیغهٔ تثنیه و عشی بر وزن عتی نماز پیشین و دیگر است و عشاان بصیغهٔ تثنیه بر وزن کساان نماز
شام و خفتن است و اعشی از باب افعال یعنی بخشید و استعشا از باب استفعال یعنی با شام را ستم کند و استعشا نارا
یعنی راه راست گرفت با تش و عشو بکسر اول نیز جای از شراب کر است شامیان می شود در وقت و ساعتی که شبان گاه
میرود گوسفند با بعد از او و عشی یعنی کرد کار در شب کور را و اعشی از باب افعال یعنی ریث و قتح و اعشو با هلم
با اضافه نام را است و اعشی بنی نهشل اسود بن یعفر است و اعشی همدان عبد الرحمن است و اعشی بنی ابی ربیعه و طرود
و بنی الحرمان و عکل که و ابن معروف خثیم است و اعشی بنی عقیل و بنی مالك و بنی عوف صاحب و اعشی بنی
عوف عبد الرحمن است و اعشی بنی جلان سلمه است و اعشی بنی قیس ابو بصیر است و اعشی تغلبی شاعراند و غیر انان
از شکوه ان گروه اند والعصا بر وزن علی چوب است و مونث است و جمع ان اعصی بفتح اول و اعصاء بر وزن
اسماء و عصی بکسر اول بر وزن عتی و عصی بر وزن نهی می اید و عصاه از باب ضرب یعنی زد او را بچوب و عصی بها
از باب فرح یعنی گرفت چوب را و عصی بسیفه یعنی گرفت شمشیر را که گویا چوب یا اینکه زد بشمشیر و عصیته
از باب فتح زدن بچوب است یا بر عکس این یا اینکه هر یك از زدن و در هر یك ازین دو باب استعمال می شود
و اعتصی الشجره از باب افتعال یعنی برید از ان درخت عصا و عاصا از باب مفاعله یعنی زد کرد با من بچوب
زدن فعصوته یعنی پس غلبه کردم من بچوب زدن بر او و عصاه العصا تعصیه از باب تفعیل یعنی داد
و بخشید او را چوب و القوم عصاه مثل است یعنی رسید بجای خود و ایستاد انجا یا بر جای بداشت سیمها را
پس جمع کرد و هو لین العصا یعنی چوب دست و نیکو و رسانی کننده و سست چوب زننده و کم زننده شتر است
و عصا یعنی زبان و یعنی استخوان ساق و اسم اسبها است و گروه اسلام است و شق العصا مخالفت کردن
گروه اهل اسلام است و عصا سرا یعنی از برای زدن است و عصوت الجرح یعنی بستم ریش و جراحت را
و عصوت القوم یعنی گرد کردم گروه را از برای نیکوئی یا از برای بدی و عصا اسم اسبی است از برای جذیمه و عصیه
بر وزن سمیه بطنی از او است و از این است مثل کرما تلد العصا غیر العصیه یعنی بزاید عصا را غیر عصیه بر وزن
سمیه یعنی بعضی از کارها زاییده می شود از بعض دیگر و اعطی الکرم از باب افعال یعنی بر امد شاخهای درخت

تار

تاك و میوه نداده است و علیه بر وزن هادی دلکی است که بمی اید چون او و نهر ماه را ابر غایب میکوید
و اسم او میناس و مقلوب است لقب کرده شده است بعلیه از برای نازنائی او و بواسطه انکه را بعید هد بکوید او
و عضوض بضم اول و ثالث و فتح داده می شود اول بر وزن ترنج و عضیه بکسر اول یك دسته از موی است
و ذکر کرده شده است در ع ن ق و در مثل است که هم عبد العصا یعنی ایشان بنده چوب زده می شوند یعنی
که اگر زده شوند کاری میکنند بنی العیصا بر وزن علمان نازنانه کردن خلاف طاهر و فرمان بردار است و عصی
یعصیه از باب ضرب عصیا بضم اول و معصیه بفتح اول و کسر صاد یعنی نافرمانی کرد او را مثل عاصاه از باب مفاعله
و وصف او عاص بر وزن کامل و عصی بر وزن غنی می اید و اعتصت النواة از باب افتعال یعنی سخت شد خسته
و ابن عاصیه بر وزن کامله شاعری است و تعصی الامر از باب تفعل یعنی امتناع است یعنی دشوار شد کار او و عصیه
بر وزن سمیه بطنی است از عرب والعضو بضم و کسر اول یعنی اندام است و ان هر گوشت پری است با استخوان او
و تعضیه از باب تفعیل پاره پاره جدا کردن اندامها از هم مثل عضو بفتح اول و عضه بر وزن عده بمعنی گروه و بمعنی
پاره از چیزی و بمعنی دروغ است و جمع ان عضون بزیادتی واو و نون است و عضون از درخت جمع عضاه است
و ذکر کرده شده در باب ها و در حل عاص بر وزن کامل بین العضو بر وزن سمو یعنی مردیست پوشیده
خوی بد و ابسته که کاف کرده شده است از برای او و اشکار است پوشیدن و حذر دن و بس بودن از برای
او والعطو بفتح اول یعنی گرفتن و یعنی بر داشتن سر و دستها و پاها است و ظبی عطو بچه ها تناولت در
اول و عطو بر وزن علو یعنی اهوی است که گردن میکشد سوی درخت برای گرفتن از او و عطا بفتح
اول و قصر و مد الف دادن نو است بخشش را و ان چیزی است که داده می شود مثل عطیه بر وزن سنیه و جمع ان
اعطیه بر وزن اسمر است و جمع جمع ان اعطیات بزیادتی الف و تاء است و رجل و امراه معطاء بر وزن
مفتاح یعنی مردی و زنی بسیار بخشنده و جمع ان معاطی بر وزن مساجد و معاطی بر وزن مفاتیح
می اید و استعطی از باب استفعال و تعطی از باب تفعل یعنی خواست بخشش او را و اعطاه از باب افعال
چیزی داده است مثل معاطاه از باب مفاعله و بمعنی انقیاد و تن دادن است و عاطاه ایاه معاطاه
و عطاء یعنی داد ان چیز را باو و تعاطی از باب تفاعل یعنی فرا گرفتن و فرا گرفتن انچیز دسترس نیست
و تعاطی خصومت کردن در گرفتن است و ایستادن بر کنارها انگشتهای پا است یا بر داشتن دستها
بسوی چیزی و از این است کلام خدای که فتعاطی فعقر یعنی ایستاده بر سر انگشتهای پای و پی کرد و سوار شد
بکار است مثل تعطی از باب تفعل یا اینکه تعاطی در رفعت و بلندی و تعطی در زشتی است و تعاطی
الصبی اهله از باب تفاعل یعنی کرد کودك از برای ایشان و داد ایشان را الجزا اراده کردند و خواستند
و هو یعاطینی از باب مفاعله و یعطینی از باب تفعیل یعنی او چاکری و خدمت کرد مرا و قوس عطوی بر وزن سکری
یعنی کمانی است نرم و نامیده اند عطاء بر وزن سماء و عطیه بر وزن سنیه و عطیه متعطی از باب تفعل یعنی

شنا بانیدم اورا پس شناخت دنعا طنا از باب تفاعل تعاطوا یعنی بزه کردیم در خوض کردن پس غلبه کردیم مرا ورا ای عطا
یعطو از باب نصر یعنی اندوه کین کرد او را یا انیکه ما کاه کرفت واشانانید با وزهر وعطاه یعنی اورا
برکردانید او را از نیکوی وعطاه یعنی عیب کرد او را یا زبان کرفت ی عطی الجمال از باب فتح عطا بروزن
عصا وعطان عطا بروزن کتف وعطیان بروزن سکران است یعنی باد کرد شکم شتر از خوردن
عنظوان وآن درختی است وعطایر بروزن سخابر جانوریست مثل سام ابرص جمع ان عظاء بروزن
سماء می اید و العفو بفتح اول کذشتن خدای است از جرم او از بزه خود وکذشتن از کناه وترك شکنجه و
عقاب کردن کسی که مستحق عقوبت است وعفا عنه ذنبه یعنی کذاشت از برای او کناه او را وعفا عنه یعنی کذاشت
او را وعفو وعفو بمعنی پاك کردن است وعفو حلال ترین مال ونیکوترین اوست وعفو کزین چیز ونیکوترین
اواست وبمعنی فزون شدن وبمعنی معروف ونیکوئی است وعفو اناب ان چیزیست که فزون امده است
از اشاسنده وعفو از چیزها ان چیزیست که نشانی از کسی نیست در انجا بلك ومال وعفو بمعنی الاخ آت
دیجر کان ثلاث می اید مثل عفا بروزن علی د دهر وبمعنی جمع ان عفو بروزن بصر وعفاء بروزن کساء
واعفاء بروزن اسماء می اید وعفوه بفتح اول بمعنی دیت وخون بها دادن است ورجل عفو عن الذنب
بروزن عدو بمعنی عافی است یعنی مردی است کذرنده از کناه واعفاه من الامر از باب افعال یعنی
بیزار کرد او را از ان کار وعفت الابل المرعی یعنی فرا کرفت شتر چراکاه را در پی دیکی وعفا شعر البعیر
یعنی بسیار ودراز شد موی شتر پس پوشید ریش وزخم پشت وپهلوی او را وتعفیته از باب
تفعیل واعفیته از باب افعال یعنی دراز کذاشتم موی شتر را وعفا اثره عفاء بروزن سماء یعنی پاك
شد نشان او وابن کنایه از این است که مرد هلاك شد وعفا الماء یعنی بنبرد ابراز پی پای آنچه
میکند او را وعفا علیه فی العلم یعنی زیاد شد بر او در دانائی وعفا الارض یعنی پوشید زمین را کیاه
وعفا الصوف یعنی برید وچید پشم را وعافی بروزن کامل روبنده وآینده ودراز موی است وعافی
آنچیزیست که بر کردانیده شده است در دیك از مرق وشوربا هرکاه عاریه کرده شده است دیك
از برای عاریه دهنده وعافی یعنی مهمان وهر خواهنده نیکوئی یا روزی است مثل معتفی بصیغه
اسم فاعل از باب افتعال وعفاء بروزن سماء بمعنی خاك وسفیدی است در سیاهی چشم وعفاء نابود
شدن است مثل عفو بروزن سمو ومثل تعفی از باب تفعل وعفاء باران است وعفاء بروزن کساء
آنچیزی است از پر شترمرغ که بسیار شده است یا موی دراز بسیار است وابو العفا بروزن علی کنیه
الاخ است واستعفا از باب استفعال الطلب کردن تو است از کسی که تکلیف میکند تو را آنکه در کذارد
تو را از او واعطی از باب افعال یعنی عفو کرد که نیك وحلال تو را از مال خود را واعطی الحبیه یعنی بسیار کرد
ریش او را واعطیته عفوا یعنی دادم او را بی خواستن او وعفوة القدر بفتح اول وعفاوه القدر بحرکات ثلاث

دراول کف دیك را میکویند وکفتر می شود که ما فترعا منه اللحم یعنی نشر ما ده ایست پر کوشت وجمع ان عافیات
بزیادتی الف وتاء است ومعفی بروزن محلت کسی است که همراهی وبازی میکند تو او بیش می اید از برای
معروف تو بخشش ونیکوئی تو وعافیه بروزن کامله دور کردن است خدا را بنده ناخوشیها والام را و
کفتر می شود که عافاه الله من المکروه معافاة وعافیته یعنی بخشید از برای او دور کردن از بیمار بیماری وبلاء
را ومعافاة دور کردانیدن خدای است تو را از مردم ونا خوشیهای ایشان رد دور کردن مردم است
از تو وعفت علیهم الخیال بعینه یعنی نابدید کرد جبال وهلاك برانیان اثار را یعنی مردند واستعفت الابل
البلیس از باب استفعال واعتفه از باب افتعال یعنی کرفت شتر کیاه خشك را بلبهای خود بهیك وتمامی و العقو بفتح
اول درختی است وعقوه بر امون خانه ومحله است مثل عقاة بروزن فلاة وجمع عقاء بروزن کساء می اید
وعفا از باب نصر عقوا بفتح اول یعنی کذرید چاهی پس رسید با باب ارسوی او ومثل اعتقی از باب افتعال وعفا
یعنی بلند وبر باشد رابر وعلم وعقا الامر یعنی دشوار داشت ان کار را ومضارع این از باب نصر وضرب است
ومعقی بروزن محلت دوری بلا وچیزیست از بلندی مانند عقاب ی العقی بکسر اول آنچیزیست که بیرون
می اید از غایط از شکم کودك ومعنی که زائیده می شود وجمع ان اعقاء بروزن اسماء می اید عقوا از باب نصر عقیا
بفتح اول یعنی بیرون می اید غایط کودك وعقاه تعقیه از باب تفعیل یعنی بیرون اورد غایط کودك را باشاماندن
انچیزی که فرو برد او رد غایط را وعقیان بکسر اول طلاء زر نیست که میروید واعقی از باب افعال یعنی کشت تلخ
باشد سخت تلخی او واعقی الشیء یعنی بابل کرد وبیرون اورد انچیز را از دهن از برای تلخی او وعقی بسهم تعقیه از باب
تفعیل یعنی انداخت تیر را بهوا وعقی الطایر یعنی بلند شد پرنده در پرواز خود ومن این عقیت بر بناء مذکور از باب
افعال یعنی از کجا امده شدی تو و العکو بضم وفتح اول جاء زعفران وبمعنی میان وبن زبان وبن دم است وجای
که شکافته ونابیده می شود بدو تابیدن مثل بحراق ودرة وعکوه بفتحه وجای برکردانیدن ازار او وشلوار است
که ستر است وعکوه ستر هر چیز وبن ران اواست وجمع ان عکی بضم اول ومضارع ومعکاه مبدا خواست ومعکی
بفتح اول شاعر نیست تمیمی وعکا الذنب عکوه از باب نصر یعنی برکردانید دم را بسوی بن او وکره زد وعکا
یعنی بزرك که بفتحه شلوار را او ستر کرد او را وعکت الابل یعنی ستر وفربه شد شتر وعکا بحزبه یعنی بیرون امد بانو
غایط از او و باقی مانده بارم وعکا الدخان یعنی بلند شد دود وعکا الفحل الناقه یعنی ابستن کرد کشن شتر
ماده را وعکا علی قومه یعنی مهربانی کرد برکروه خود وعکا فلانا فی الحدید یعنی بند کرد فلان را باهن وبست او را
وابل معکا بروزن مفتاح یعنی شتر نیست فربه یا شتر نیست بسیار که سر این نزد دم اواست واعکی بروزن احمر
میان سخت وستبر پهلوها است وشاة عکواء بروزن حمراء یعنی کوسفندیست سفید دنبه که ما بقی او سیاه
داین مخصوص ماده است وعکی علی سیفه ورمحه تعکیه از باب تفعیل یعنی بست بر شمشیر ونیزه پی کردن تازه
وتری وعکی بروزن غنی شیر خالص ومحض ومثل او است ی عکی بازاره یعکی از باب ضرب یعنی ستر کرد جای

کرم زدن شلوار را و عکی زید یعنی مرد زید مثل عکی از باب تفعیل و تعکی از باب افعال و عاکی بر وزن هادی مرد را
میکویند و عاکی ریسمان فروشی است که مبعوث شده عکی بر وزن هدی جمع عکوه را و ان ریسمانی است که بر او برده شده است
از دول و کلاه کرده شده است و عاکی کسی است که حریص است بر ناشامیدن ار ح مقل و اعکاه از باب افعال یعنی
استواری است او را یعلو الشیء بر حرکات در اول و علاوه الشیء بر وزن ثمامه و عالیه بر وزن کامله بلند تر از ان چیز است
علا از باب نصر علوا بر وزن سمو یعنی بلند شد و صفان علی بر وزن غنی است و هم چنین علی از باب فرح و هم
چنین تعلی از باب تفعل یعنی بلند شد و علاه و علا به ار از باب نصر و استعلاه از باب استفعال و اعلولاه از باب
افعیعال و اعلاه از باب افعال و علاه از باب تفعیل و عالاه و عالی به از باب مفاعله یعنی بلند کرد او را و حروف
مستعلیه صاد و ضاد و قاف و غین و خاء و جیم و طاء و ظاء است و علاء بر وزن سماء یعنی بلندیست و علاء
اسم است و علاء النهار یعنی بلند شد روز مثل اعتلی از باب افتعال و استعلی از باب استفعال و علاء الدابه
یعنی بر نشست بر ستور و اعلی عنه از باب افعال یعنی فرود آمد از ستور و علی فی المکارم از باب فرح علاء
بر وزن سماء و علا علوا بر وزن سمو یعنی بلند شد در بزرگواری ها و رجل عالی الکعب بر وزن کاتب یعنی مرد صاحب
بزرگوار و معلاه بفتح میم کسب کردن بزرگواریست و معلاه کورستانی است در مکه در حجون و معلاه
در بیامر و جایکاه هیبت نزدیک بدر و علیه الناس بکسر اول و علی ایشان بر وزن صبی بکسر اول بزرگان مردمان
و علایه و اعلاه از باب افعال و علاه از باب تفعیل یعنی کرد او را بلند و عالیه بر وزن کامله بالای نیزه
یا سر اوست یا نیمه اوست که در پهلوی سر نیزه است و عالیه بالای نجد است تا زمین تهامه تا انچه پیش
مکه و دهها اوست در اشکار مدینه و ان دهها را عوالی بر وزن جواری میکویند و نسبت و عالی بر وزن
کامل است و در نسبت علوی بر وزن ترکی نادر است و علاوه بر وزن کتابه بالای سر یا بالای کردن است
و علاوه ان چیزیست که نهاده شده است میان دو تای بار و از هر چیز آنچیزیست که زیاده است بر او
و علاوه اسبی است و علیاء بر وزن حمراء آسمان و سر کوه و جای بلند است و علیاء کردن یالن کار
بلند است و علیا مضموم اول و مقصور آخر بالای ان مبلند است و علی المتاع عن الدابه و علیه از باب تفعیل
یعنی فرود آورد کالا را از پشت چارپا و علی الکتاب یعنی عنونه است یعنی سرسخن کرد از برای نامه و نوشته
مثل علونه از باب دحرج علونه بر وزن فعلله و علوانا بضم اول و عالوا بغیره از باب مفاعله یعنی آشکار کردند
خبر را و علیانا بکسر اول و سکون ثانی یعنی سنبر و بمعنی دراز و شتر ماده مشرفاست مترجم کوید
که مصنف علیان را بکسر اول ضبط کرده و بنا مده است در و صحیح انست که اول او مکسور باشد و صواب
فتح اوست چنانکه جوهری کفته که یقال ناقه علیان و علاه الخلق ای طویل الجسم و رجل علیان مثل العطشان و هم چنین
صاحب مقدمه بعین مفتوح میکوید که ناقه علیان یا شتر ماده دراز و بزرک بنهایت از قرا نقل کرده اند که
مخصوص علیان در وصف بکسر اول نیز آمده و هم چنین در جمهره الصوت بشد لام ضبط کرده و صاحب ابن عباد میکوید

ارجب

که رجل علیان مشدده الیاء مخففه اللام العالی الصوت و هم چنین علیان بزکفتار را کفته و ازهری علیان الذئب
نقل کرده و کفته که تصحیف کرده و صواب عیثان بثاء است و هم چنین علاه بمعنی سندان و بمعنی سنکی که کشتکار بر او
میکذارند مصنف ذکر کرده و ابن عباد را میکوید که العلاه مقصور السندان و محمد دالجمع مجمل بین الاقط و علیان
از او آرد ها بلند اشکار او است مثل علیان بکسر اول و شد لام مکسوره در این دو معنی و علیان بزکفتار است
و علیان بضم اول ... است و علا بر وزن سحابه جایکاه هیبت و هر جای بلند بر اعلا به میکویند مثل علی بر
وزن ظبی و علی بر وزن غنی بمعنی سخت توانا است و باین نامیده شده است و علاه بر وزن ثلاثه یعنی سندان
و ان آلتی است از برای سکران و آهنکران که حلقش را بر او زنند و سنکی است که کرده میشود بر روی او کنند
و علاه مثل کاود و ستی است که کرده میشود بر امون آن سرکین و و دوشیده میشود در شیر در او و علاه شتر
ماده ایست که مشرفاست و علاه اسم اسبی است و کوهی است و علیون بکسر اول و ثانی مشدد و شد یاء
جمع علی با سقاط واو و نون است و آن در آسمان هفتم است که ... و ارواح مومنان و یعلی
بر وزن یمنع اسم است و یعلاه بکسر یاء دو نقطه در پائین و مقصور آخر اسم زنی است و یعلی بر وزن
مذکور اسم مردی است و اخذه علوا بفتح اول بمعنی کرفت او را بقهر و علیه و تعلاه از باب تفاعل بمعنی بلند شد
و هرکاه امر میکنی میکوئی تعال بفتح لام یعنی بالا آ و از برای زن تعالی و تعلی از باب تفعل یعنی بلند شد با هستکی
و مهلت و تعلت المراه من نفاسها او مرضها یعنی برخاست زن از نفاس یا بیماری خود و اتیته من علی بکسر و ضم لام
و من علا بفتح اول و مقصور آخر و من عال بر وزن قاض یعنی آمدم او را از بالا و عال علی بصیغه امر یعنی بار کن بر من
و علیه بضم و کسر اول و شد لام و یاء بمعنی غرفه است و جمع آن علالی بر وزن ثنایا است و معلی بر وزن معظم
هفتم تیرهای قمار است و اسم اسب ابیض شاعر است و غلط کرده است جوهری در ذکرش که اسم اسبی است و یعیلی بضم
یاء دو نقطه در زیر و فتح عین و مقصور آخر مردی است و متعلی بصیغه اسم فاعل از باب افتعال الیهم شهر است و علی
بر وزن سمی و علیان بزیادتی الف و نون و علیه بر وزن سمیه و علیان بر وزن سکران نامها است و علی
بر وزن هدی شهری است در ناحیه وادی القری و جایکاهی است در دیار و خانهای غطفان و جاهها است در
دیار کلاب و علاء بر وزن سماء جایکاهی است در یمن و سکه العلاء بر وزن مذکور کوچه ایست در بخارا و
ذکره العلاین بصیغه جمع دو جهانیست و علواء بر وزن حمراء است قصر و خبر بلند است و علواء بی الف لام
اسم زنی و اسم دو اسب است مترجم کوید که اسم اسب علوی بقصر آخر است چنانکه ازهری میکوید که علوی اسم فرس
کانت من سوابق الخیل و هم چنین ابن عباد و جوهری و نشوان بن سعید در علی بقصر مذکور ساخته اند و خود بین
در غ آن کرچه بحث کرده بر جوهری میکند که علوی بمعنی اسم اسب بعین مهمله است پس باید در عین مهمله خود مذکور ساخته
باشد و نکرده مکر اینکه کفته شود که علواء بمعنی بقصر آخر علوی مذکور شد علواء بمد نباشد و نساخ غلط کرده باشند در
بقصر باشد و علی بکسر اول و ثانی و شد یاء بمعنی علق بر وزن سمو است عی علی السطح یعلیه از باب ضرب یعنی بالا رفت

بام را و مصدر آن علیا بفتح و کسر اول آمده و علی بفتح اول و فتح آخر حرف است و روایت شده است از سیبویه که علی اسم است
از برای بلند شدن مثل گفته خدای که علیها و علی الفلک تحملون یعنی بار کرده می شوید بالای کشتی و علی بمعنی مصاحبت که
تا شنوم مثل گفته خدای که وآتی المال علی حبه یعنی داد مال را با دوستی او و بمعنی مجاورت است هم چو گفته شاعر که اذا رضیت
علی بنو قشیر یعنی هرگاه خوشنود شدند از ما بنو قشیر و بمعنی تعلیل است مانند لام هم چو گفته خدای لتکبروا الله علی ما هدیکم
یعنی از برای بزرگی یاد کردن شما خدا را بواسطه آنچه هدایت کرده است شما را و بمعنی ظرفیت است مثل گفته خدای که ودخل
المدینة علی حین غفلة یعنی داخل شد شهر را در هنگام بیخبری و بمعنی من است هم چو گفته خدای که اذا اکتالوا علی الناس
یستوفون یعنی هرگاه پیموده گرفتند از مردمان تمام میگیرند و بمعنی با و است مثل گفته خدای حقیق علی ان لا اقول که بمعنی
بان لا اقول است و بمعنی استدراک است چنانکه میگویند که فلان جهنمی علی انه لا ییأس من رحمة الله یعنی فلان جهنمی
و لیکن نا امید نمی شود از رحمت خدای و میباشد علی زاید از برای عوض آوردن از چیزی
مثل گفته شاعر ان الکریم وابیك یعتمل ان لم یجد یوما علی من یتکل یعنی بدرستی که کریم دید ... کار می شود
در کار اگر نیابد روزی کسی را که اعتماد بکند بر او که یتکل علیه است که حذف کرده است علیه را و زیاد کرده
علی را پیش از موصول شده بجهت عوض او و میباشد علی بمعنی فوق هم چو گفته شاعر که غدت من علیه بعد ما تم
ظمؤها یعنی بامداد رفت شتر از بالای آب بعد از آنچه تمام شده است نوبت تشنگی او بجهت خوردن او و علیك زیدا یعنی
لازم گردان تو زید را **عمی** از باب فرح عمی بر وزن عصی یعنی رفت همه بینائی او و کور شد مثل اعمای یعنی
از باب افعلال و بتشدید یاء از باب افعیلال و تعمی از باب تفعل بهمان معنی است یعنی کور شد و وصف از عمی
بر وزن احمر و عم بر وزن کتف و در مونث عمیاء بر وزن حمراء و عمیه بر وزن فرحه و تعمیه بفتح یاء است و عماه
تعمیة از باب تفعیل یعنی کور کرد او را کور و تعمی معنی البیت یعنی پوشیده معنی شعر را و از این است معمی یعنی پوشیده
شده و عمی بفتح بینائی دل است و فعل وصف این مانند عمی یعنی کوری است در غیر اینکه افعال از باب افعیلال
در اول گفته می شود و در ثانی گفته نمیشود بواسطه آنکه باب افعیلال مخصوص بعیوبات است مثل احمار و اسواد و در کوری
دل که عیب نیست اعمای گفته نمیشود و در کوری عیب است اعمای میگویند چنانکه صاحب محکم نقل نموده میگوئی تو که ما اعماه
در دو قسم یعنی چه کور باطن کرده است او را و در اول گفته نمیشود که ما اعماه بواسطه آنکه در چیزی که زیاد
دیگر مینوع تعجب کرده نمیشود تعجب کرده نمیشود از او و کوری چیزی بیست که زیاد دیگر باشد که تعجب کرده شود
در زیاد در او و تعامی از باب تفاعل یعنی اظهار کوری کرد و بافتح رجوع کوری و عماه بر وزن سحاب و عمایه بتاء
همزه و عمیه بر وزن غنیه و ضم داده می شود اول او بمعنی غوایت و گمراهی و سرکشی است و عمیه بضم و کسر اول و تشدید میم
و یاء در هر دو بمعنی کبر است و سرکشی یا بمعنی گمراهی است و قتیل عمیا بکسر اول و تشدید میم و یاء و قصر آخر بر وزن ردیا
بمعنی کشته شده اینکه دانسته نمیشود که کشنده است او را و اعما بر وزن اسماء بمعنی نادانند جمع اعمی بر وزن احمر است
و اعماء زمینهای بی نشان است که در او عمارتی نیست مثل عماء بر وزن ساجد و اعماء در ازها از زمینهای است

و اعماء عامیه بر وزن کامله مبالغه است یعنی درازهای بیابانها از و گفته می شود که لقیته صکة عمی بر وزن سمی
که تصغیر اعمی است بعد از ترخیم یعنی دیدم او را در وقت سختی گرمگاه روز و عمی بر وزن قتیل نیز در شواهد آمده
و هم چنین اعمی بر وزن احمر نیز میگویند یا اینکه بر وزن سمی اسم است از برای گرما یا اینکه مردی بود که فتوی
میداد در حج پس آمد در سواران پس فرود آمدند در منزلی در روز گرمی پس گفت که کسی که آمد بر او این
ساعت روز از فرود آمدن و محرم و احرام دارد است محرم خواهد بود تا سال آینده پس جستند مردم تا آنکه
بخانه کعبه از جای رفتن در روز کوشش کنند یا اینکه عمی اسم مردی است که غارت و تاخت کرد بر گروهی در
پیشین و گرمگاه روز پس از بن برکند ایشان را و عماء بر وزن سماء ابر بلند یا ابر کشیده یا رقیق است یا ابر بارنده
یا ابر تنک یا ابر سیاه یا ابر سفید یا ابریست که در چشم است آب خود را و عمی بعمی از باب ضرب یعنی روان شد
و عمی الموج یعنی انداخت موج خس و خاشاك را و عمی البعیر بلغامه یعنی بانك کرد شتر مست و انداخت کف دهن را بر
بالای سر یا هر جا که هست و اعتماه از باب افتعال یعنی برگزید او را و اسم از این عمیه بکسر اول است و اعتماه یعنی اهنك کرد
او را و اعمیان بصیغه تثنیه اعمی سیل و آتش سوزنده است یا اینکه سیل و شتر است یا اینکه سیل و شتر مست است
و ترکنا هم عمی بر وزن رمی یعنی که اشتیم ایشان را مشرف بر هلاك و عمایه بر وزن سحابه کوهی است و تثنیه کرده است
او را شاعر و گفته است عمایتین و عما والله بر وزن رمی بمعنی اما والله است و اعماه از باب افعال یعنی یافت او را کور
و عمی بر وزن علی بمعنی قد و بالا و دراز و بمعنی گرد و غبار است و عامیه بر وزن کامله که شیر بود ن شتر است
و معتمی بصیغه اسم فاعل از باب افتعال شیر را میگویند **والعمو** بفتح اول بمعنی گمراهی و خواری و فروتنی است جمع آن
اعماء بر وزن اسماء می آید **وعنوت** فیهم از باب نصر عنوا بر وزن سمو و عناء بر وزن سماء یعنی گردیدم اسیر
در دست گیرنده ایشان مثل عنیت از باب فرح و فروتنی کردم و اعنیته از باب افعال یعنی اسیر کردم من او را و اعنت
الشی یعنی اشکار کردم من آن چیز را و اعنیته یعنی بیرون کردم او را و عنوه بفتح اول اسم از این و بمعنی قهر و غلبه
و بیدادی کردن و بمعنی دوستی کردن است و این ضد است و عواني بر وزن قوافی زنانند بواسطه آنکه ستم و بیداد
کرده می شوند ایشان و در دست ایشان بند کرده شده اند و تعنیه از باب تفعیل یعنی حبس کردن و باز داشتن و الجمع
ها از بول و سرگین است که ماییده میشود با و شتر که پس مثل عثیر بر وزن غنیمه و تعتنیه با الیدن آنها است
بشر و اعناء بر وزن اسماء از آسمان سوراخهای آن است و عنا آن جرم گروهی است از پیشانیهای براکنده
و احد این هر دو عنو بکسر اول است و عنت الارض بالنبات یعنی آشکار کرد زمین گیاه را مثل اعنت از باب
افعال و عنا الکلب الشی یعنی آمد سگ از برای چیزی پس بو کرد او را و عنت القربة نماء کثیرا یعنی نگاه نداشت
مشک آب بسیار پس آشکار شد و عنت به امور یعنی فرود آمد باو کارها و عنا الامر علیه یعنی دشوار شد مثل کار
بر او و عانی بر وزن هادی بمعنی اسیر و گرفتار و جوی روان را میگویند و عنوان کتاب بر وزن عثمان نشان
و علامت نامه و نوشته است مثل عنان او بر وزن عظم و فعل از این عنونه از باب دحرج است **وعناه الامر**

بعینه از باب ضرب و عنوه از باب نصر و مصدر آن عنایه بر وزن کتابه و عنایه بر وزن صباحه است یعنی اهتمام
و قصد او کردن کار را و اعتنی به از باب افتعال یعنی تیمار داشت او کرد و عنی به بنا و مجهول عنایه بر وزن کتابه
یعنی قصد کرده شده و عنی باین معنی از باب فتح که است و عنی بر وزن کتف یعنی پس کننده است باین عنی
الامر یعنی فرود آمد کار و حادث شد و عنی بتر الاکل یعنی گوارید خوردن را او و مضارع این یعنی از باب
ضرب و یعنی از باب فتح است و عنت الارض بالنبات یعنی آشکار کرد زمین گیاه را و عنی بالقول کذا یعنی
خواست بگفتار چنین و معنی الکلام بر وزن مفعل و معنی بر وزن مرمی و معناه بر وزن مرضاة و معنیه
بر وزن مرمیه یک معنی است یعنی قصد کرده شده انتهی و عنی از باب فتح عناء بر وزن سماء و تعنی از باب
تفعل یعنی رنج دید و اعناه از باب افعال و عناه از باب تفعیل یعنی بخایند و در رنج رسانید او را
و عنیه بفتح اول یعنی عناء بر وزن سماء و رنج است و تعناها از باب تفعل یعنی کشید رنج او را و عناء
از باب تفعل یعنی کشید رنج او را و عناء عان بر وزن کامل و معنی بر وزن محدث یعنی رنجی است رنج
رسان و این مبالغه است مثل لیل لائل و عاناه از باب مفاعله یعنی خلاف کرد او را و کشید رنج او را
مثل تعناه از باب تفعل و عنیان بر وزن [illegible] و معنی عنوان سرنامه و نوشته است و [illegible] عناه از باب افعال
و عناه از باب تفعیل و عنته بنون بدل یاء از باب تفعیل مترجم گوید که اینجا در کتب بنظر رسیده مثل از
عنوان و عنیان کتاب [illegible] و فعول می آید و گاهی بدل کرده می شود یاء بنون و گفته می شود که عنن الکتاب
و معنی الکتاب و دیده شد در کتب اعنا الکتاب از باب افعال و مصنف اعنا الکتاب را ذکر کرده
و عنا الکتاب را اگر هم ذکر کرده اند نکرده پس تا غلط کرده و عنا را اعنا نوشته تا عنا را اگر هم ذکر کرده
او ذکر نکرده و عنی از باب فتح یعنی بسته شد در اسیری و گرفتاری و معنی بر وزن معظم اسبی است
مترجم گوید که معنی اسم اسب خاصی است که فرزند [illegible] و بدنژاد است و هرگاه مست شد بازداشته می شود
که [illegible] چنانکه جوهری و ابن عباد و ازهری گفته اند پس مطلق اسبی است [illegible]
و گفته می شود که [illegible] از باب مفاعله [illegible] و عوی یعوی از باب ضرب
عیا بفتح اول و عواء بر وزن رغاء و عوی بفتح اول و شد واو و عویه بر وزن [illegible] یعنی پیچید [illegible] را
پس فریاد کرد تا اینکه کشید صدا را [illegible] نکرد او را و عوی الشیء یعنی برگردانید
از [illegible] اعتوی از باب افتعال [illegible] و عوی الرجل یعنی [illegible]
پس پیچید دست [illegible] سخت و عوی البرم والقوس یعنی برگردانید حلقه [illegible] و کمان را مثل
عوّاها از باب تفعیل [illegible] از باب انفعال یعنی برگردانیده شد و عوی عن الرجل یعنی [illegible]
کرد دروغ گوست [illegible] برگردانید حرف او را و عوی الی الفتنه یعنی خواند بسوی فتنه [illegible] عواء بر وزن
حواء و [illegible] می گویند مثل [illegible] بضم و فتح اول و [illegible]

باب آخر واو فصل اول عین

شار راست کوتاکر الف نوشته اند و عواء [illegible] و استعوام از باب استفعال یعنی فریاد [illegible] خواست از ایشان
و عاویه بضم اول و کسر واو سگ ماده [illegible] است و معاویه [illegible] است و [illegible] پسر ابوسفیان ملعون
و ابو معاویه کنیه یوز است و آن جانور [illegible] و تصغیر او معین بر وزن جهینه و معیته بر وزن [illegible] و معیّیه
بر وزن محلّه است و معویه بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو اسم است و عاء بر وزن [illegible] و عوی بر وزن لو و عای بر
وزن هات بانگ کردن از برای [illegible] است [illegible] از باب مفاعله و عوعی یعوعی از باب [illegible]
یعنی [illegible] عیعاه بر وزن [illegible] و عیعا بر وزن [illegible] و عو بفتح اول و شد واو اسم است و اعوی بر
وزن احمر و عوعی بر وزن [illegible] از باب مفاعله یعنی [illegible] و تعاووا علیه
از باب تفاعل یعنی فراهم آمدند بر او و العهو بکسر اول [illegible]
[illegible] و اعهی از باب افعال یعنی [illegible] و [illegible] با امر و عیی از باب فتح و تعایا از باب
تفاعل و استعیی از باب استفعال و تعیی از باب تفعل یعنی [illegible] از سوی مراد و مقصود تا اینکه نتوان [illegible]
از او و تاب ندارد استوار کردن او را و صفت آن عیان بر وزن سکران و عیایاء بفتح اول [illegible] بفتح
اول یعنی بر وزن غنی و جمع آن اعیاء بر وزن اسماء و اعیاء بر وزن [illegible] فی المنطق از باب فتح
عیا بکسر اول یعنی [illegible] شد زبان او [illegible] و اعیی الماشی از باب افعال یعنی مانده شد [illegible] و اعیی السیر البعیر یعنی
مانده کرد [illegible] شتر را و ابل [illegible] بفتح اول [illegible] و معایی بر وزن مساجد یعنی شتر [illegible] مانده شونده
عیاء بر وزن سماء و عیایا [illegible] یعنی [illegible] ماده
[illegible] است [illegible] و جمع آن اعیاء بر وزن اسماء [illegible] و داء عیاء
بر وزن سماء یعنی دردی است [illegible] و اعیاه الداء از باب افعال یعنی درمانده کرد او را در
و عایا از باب مفاعله [illegible] بر وزن [illegible] و اعتیه بر وزن
[illegible] بر وزن احمر [illegible] بر وزن
[illegible] بر وزن معظم [illegible] بر وزن [illegible] از باب فتح
[illegible] است فصل الغین المعجمه
بفتح اول [illegible] و غیبه [illegible]
[illegible] هباء است [illegible]
[illegible] و التراب اذا
[illegible] و الهباء [illegible]
بر وزن صحراء یعنی [illegible] از باب تفعیل [illegible]
[illegible] و غبی الشیء عنه

از باب فتح غبا بر وزن عصا وغباوه بر وزن عباوه یعنی در نیافت و اگاه نشد از چیزی وهو غبی بر وزن غنی
وغبی الشیء علیه یعنی پوشیده شد از او این چیز و بر غبی بفتح اول وغبق بر وزن عمق وغبی بر وزن
طلی یعنی در او چیزی و عقلی هست وغباء بر وزن سماء پوشیده از زمین است الغابی بر وزن کالم
زن کول چیز داست الغثاء بر وزن غراب وغثاء بر وزن دنار کرد کردن از هر جا است وغثاء
بمعنی کف است و تباه و کهنه شده از برگ درخت آمیخته بکف سیل است وغثی الوادی از باب نصر غثوا بفتح
اول یعنی آمیخت برود و برگهای از هر جا کرده شده و خس و خاشاک را گویند وغثی یعنی از باب نصر غثیا
بفتح اول وغثی السیل المرتع یعنی گرد کرد سیل گیاه چراگاه را بعضی را بعضی بر خاک و غثا او را مثل اغثی
از باب افعال وغثی الکلام یعنی تباه شد از باب ضرب وغثیان از باب فتح یعنی آمیخت سخن را یکی بدیگر وغثی المال و الماء
یعنی شورانید مال مردم را و زد در ایشان وغثت النفس غثیا بفتح اول وغثیانا بر وزن رمضان یعنی بر
هم زده و پلید شد نفس وغثت السماء بالسحاب یعنی شوریده وابرناک شد آسمان وغثیت الارض بالنبات
از باب فتح یعنی بر شد گیاه در زمین و اغثی بر وزن احمر شیر را گویند والغدو بضم اول یعنی بامداد است
تا میان نماز بامداد و بر آمدن آفتاب است مثل غداة بر وزن قناة وغدیة بر وزن عشیة وجمع آن غدوات
بتحریک واو والف و نون و غدیات بر وزن عشیات وغدایا بر وزن هدایا وغدو بر وزن علو می آید بالجمله
گفته میشود غدایا مگر با عشایا وغدا علیه از باب نصر غدوا بفتح اول وغدوة بزیادتی هاء و بضم اول
واغتدی از باب افتعال یعنی بامداد کرد وغاداه از باب مفاعله یعنی با او بامداد کرد وغد بر وزن ید بمعنی
فرد است و اصل او غدو بوا و است و در نسبت بآن غدوی بفتح دال خوانی وغدی بر اصل می آید وغادیه بر وزن
کامله ابری است که بهم میرسد در بامداد یا غادیه باران بامداد است وغداء بر وزن سماء خوردن بامداد
وا تو اتغادی چاشت میگویند وجمع آن اغدیه بر وزن امخبر می آید وتغدی از باب تفعل یعنی خورد چاشت
را قل بر وزن تبل غدی از باب فتح وغدیته تغدیة از باب تفعیل یعنی خورانیدم چاشت او را پس او در نکذ
غدیان بر وزن عطشان و در مؤنث غدیا بر وزن عطشی است وابو الغادیه بر وزن کامله کنیه کسی است وغادی
بر وزن هادی شتر را میگویند وغداه بر وزن شداد اسم کسی است و گفته می شود که ما ترکت منه غدا بفتح
اول ولا امرا و معداة بزیادتی هاء ولا امراء یعنی نمانده است از پدر پسیجا شکار و شام گاهی یعنی پست
شیده و مانند بد و غدوی بر وزن عربی ابچیز فیسیارییه بچه که در شکم ایستنها است یا اینکه مخصوص است
بابچه در شکم گوسفند است یا غدوی خریده شدن شتر و غیر او است با بچه مچهد باو نرکش یا خریده شدن
گوسفند است با بکشتی ابچیز حسته است باو فوح مترجم گوید که عبارت مصنف چنین است که او ان بیاع الشاة
بنتاج ما نتاج الکبش در صحاح در غ ذ ی و در تهذیب ازهری در این جا ان یباع البعیر است در بدل شاة
چنانکه جوهری میگوید که ویقال الغدوی ان یباع الشیء بنتاج ما نتاج الکبش ذلک العام وهم چنین از ازهری در

دال مهمله میگوید که الغدوی ان یبیع الشیء بنتاج ما نتاج الکبش ذلک العام و صواب این است بواسطه آنکه خرید نشتر
و غیر او با بچه جسته است باو نرپیش از این مذکور شده و اگر این نیز بهمان معنی باشد مگر رجوع اصلح بود پس مراد
در اینجا این است که اگر خریده شود چیزی یکی با بچه در شکم مثل است از جستن فوح و بر مثال این را غدوی گویند
الغذی بر وزن غنی وغذی بر وزن عربی بذال معجمه است در همه معانی وغذی بر وزن غنی بچه گوسفند تازه
زائیده است وجمع آن غذاو بر وزن کساء می آید وغذاء بر وزن مذکور آن چیزی است از خورش که بآن است تا لیدن
جسم و تن و بر پا بودن او وغذاه از باب نصر غذوا بفتح اول وغذاه تغذیة از باب تفعیل یعنی خورانیدش خورش او را
پرورانید واغتذی از باب افتعال وتغذی از باب تفعل یعنی خورش خورد و پرورده شد وغذا بر وزن علی
بول شتر است وغذاه وغذا ابر یعنی بریده شد بول را مثل غذاه از باب تفعیل وغذا یعنی بریده شد وغذا البول
یعنی بریده بریده بیرون می آمد بول مثل بول شتر وغذا یعنی روان شد و شتاب کرد وغذا العرق یعنی روان شد
خون را مثل غذی تغذیة از باب تفعیل وغذوان بتحریک اسب فشالی شتاب کننده است وغذوان یعنی زبان
دراز بدخوی است و در مؤنث غذوانه بزیادتی هاء است وغذوان ابلی است میان بصره و مدینه و استغذاء از
باب استفعال یعنی آنکه بکشتی او را پس سخن کرد آنکه وی را گرسنه شد اند بر خواست وغاذیه بر وزن کامله کیست
مترجم گوید که ازهری میگوید که غاذیه با خوج کودک است و گفته می شود که هو غازی مال بر وزن هادی یعنی او
نیکو کننده ستور و پرستاری اینها است گویا که می پرورد اینها را پرورانیدن وتغذیه از باب تفعیل یعنی پرورانیدن
است غ ذ ی ر بیاء یعنی غذیر است پس واحد و فشاخته است جوهری این ابکار کرده است ابدین غذیر را
مترجم گوید که ازهری بر خطا بودن جوهری تصریح نموده بد رست بودن آن اینجا که گفته که قال ابن السکیت غذ و ستر غذاء
حسنا ولا تقل غذیته و در بیان ترکیب غذیر مذکور نیست و صواب گفته جوهری است بواسطه آنکه گفته مصنف سندی
ندارد و گفته ایشان مستند بقول ابن سکیت و غیر او است و غ ر ا السمن قلبه از باب نصر یعنی چسبید روغن بدل او و پوشید
او را وغرا الجلد یعنی چسبانید پوست و ابر غراء بر وزن کساء یعنی سریشم و قوس مغروه بر وزن مرقوق و مغزیه بر وزن
مرمیه یعنی کمانی است چسبانیده شده بسریشم و غری از باب فتح غری بر وزن رضی وغراء بر وزن کساء یعنی بر اغالید
و تحریص کرد مثل اغری بر بناء مجهول از باب افعال یعنی بر انگیخت و تحریص کرد او را باو و اسم آن ابن غری بر وزن
سکری است و اغری بینهم العداوة یعنی انگند میان ایشان دشمنی که گویا چسبانید دشمنی را با ایشان وغرا بر وزن علی
انجیری است که مالیده می شود با و چسبیده می شود یا چیزی است که بیرون آورده می شود از ماهی و از ان شیر ماهی می گویند
مثل غراء بر وزن کساء وغرا بر وزن علی بچه گاو یا هر زائیده شده است وغرا یعنی لاغر شده است مثل غراة
بزیادتی هاء وجمع آن الغراء بر وزن اسماء می آید وغرا یعنی نیکو بود و حسن است وغرتی بر وزن غنی نیکو و از
چیزها است وغری یعنی بنای نیکو است و از این است غریان بصیغه تثنیه و آن دو بنای است مشهور در کوفه که گفتند
که لاغر بفتح اول ودوا و لا امروی بر وزن سکری یعنی شگفتی نیست در جلد غراء بر وزن کساء یعنی حرفی است که چاره باشد

از برای او جست وغاری بین الشیئین یعنی دوستی است میان آنها و چیز وغاری فلانا یعنی ستیزه و لجاج کرد با او وغریه
از باب تفعیل مالید چیزی است بخاف وغرای بر وزن رعای کفشی است و جمع آن غرای بفتح اول و الست وغریر بر وزن
غنیمت جایگاهی است وغریه بر وزن سمیه راوی است از برای غنی وغرتی بر وزن سمی ایست نزدیک اجا وغزا از باب نصر
غزوا بفتح اول یعنی اراده کرد و طلب کرد و قصد و اهتمام کرد او را مثل اغتزاه از باب افتعال وغزا العدو یعنی رفت بکار
زار دشمن و تاراج و تاخت ایشان و مصدر این غزو بفتح اول وغزوان بر وزن رمضان وغزاوه بر وزن صباحه و وصف
آن غازی بر وزن هاد و جمع آن غزی بر وزن رکع وغزی بر وزن دلی می آید وغزی بر وزن غنی اسم جمع است واغزاه
از باب افعال یعنی وا داشت و فرستاد بکارزار و جنگ مثل غزاه از باب تفعیل واغزاه یعنی مهلت داد او را و پس انداخت
ایجراد او برا بود از دین و قرض واغزت الناقه یعنی دشوار شد آبستن شدن شتر واغزت المراة یعنی جنگ دشمن رفت
شوهر زن و مغزی الکلام بر وزن مرمی جای قصد و اهتمام کلام است و مغازی بر وزن مساعی ستوده های جنگ کننده
و کنش هنرهای ایشان است و ناقه مغزیه بر وزن محسنه یعنی شتری است که زیاد کرده است در سال آبستنی خود ماهی
وغزوی کذا بفتح اول یعنی قصد من چنین است وغزوان بر وزن سکران محله ایست در راه و کوهیست در طایف و اسم
مردی است و نام سیده اند غازیه بر وزن کامله وغزیه بر وزن غنیمه وغزیه بر وزن سمیه وغزی بر وزن سمی وغزی
بفتح اول وغاز بسکون الحق واغزی بفلان یعنی مخصوص شد فلان با و از میان یاران او وغسا اللیل از باب نصر غسوا
بر وزن سمو یعنی تاریک شد شب مثل اغسی از باب افعال وغساه بر وزن فلاة خرمای غارس است و جمع آن غسی با
یاء وغسیات بزیادتی الف و تاء است وغسو بفتح اول بار رسیده است غشی از باب فرح یعنی تاریک شد واغشاه
اللیل یعنی پوشانید او را تاریکی او غشی علیه بر بنا مجهول غشیا بفتح اول وغشیان بر وزن رمضان یعنی بیهوش شد
پس آنکه مغشی علیه بر وزن مرمی است یعنی بیهوش و مدهوش شد و اسم از این غشیه بفتح اول و الست مترجم گوید که اصل غشا یعنی
یعنی پوشش است و چون که بیهوشی پوشیده می شود خود و هوش باخلاط فاسده که عارض بدن می شود از آن غشیه
وغشیان می گویند و بعضی اندناست و چون بیهوشی می آید برا او و او را می گیرد او را می گویند که غشی علیه یعنی آمد شد
برا او و کشته خدای کرد من فوقهم غواش بر وزن قواتل یعنی بالای ایشان بیهوشیها است و کشته می شود که علی بصره وقلبه
غشوه بفتح وغشاوه بحرکات ثلاث در اول وغاشیه بر وزن کامله وغشیه بضم اول وغشایه بر وزن تمامه وغشا
بر وزن کتابه یعنی بر چشم و دل او پوششی و پرده ایست وغشی الله علی بصره تغشیه یعنی پوشانید خدای بر چشم او پوشش
و پرده وغشی الامر از باب فرح وتغشاه از باب تفعل یعنی پوشید او را و کار را اغشیه ایاه از باب افعال یعنی
پوشانیدم آن چیز را با او و همچنین غشیته از باب تفعیل وغاشیه بر وزن کامله روز قیامت و در ساختن آتش
وغاشیه یعنی آتش و بعضی پیراهن دل است وغاشیه پوستی است که پوشیده شده است با او غلاف شمشیر از پس قبضه
تا سر غلاف با ... می پوشد دستهای شمشیر را از پوست ماهی ... وغاشیه در ... وغاشیه سوال
کنندگانند که می آیند تو را و زیارت کنندگانند دوستان تواند که نوبه می آیند تو را از برای دیدن وغاشیه اهل ...

باب الواو فصل الغین

بالای پس کوهی از آن وغشاء دل وغین وغشیره وغشاوه بر وزن کساء آن چیزی است که می پوشد ابهام را وغشواء بر وزن
حمراء اسبی است و غشواء از بز ماده آنست که پوشیده است روی او را سپیدی و فرس اغشی بر وزن احمر یعنی آنچه
چنین وغشو وغشی بفتح اول در هر دو بار رسیده است وغشیه بالسوط از باب فرح یعنی زد او را بتازیانه وغشی
فلانا یعنی آمد فلان را واستغشی ثوبه و بثوبه از باب استفعال یعنی پوشید او را جامه تا نه بیند و نشنود وغشی بر وزن
سمی جایگاهی است وغضا بر وزن فلاة درختی است و او را بفارسی تاغ می گویند و جمع آن غضا با سقاط های آید
وارض است غضی یعنی بسیار بر آن بسیار درخت است و ارض غضیاء بر وزن حمراء یعنی زمینی است که بسیار است
در او درخت غضا و بعیر غاض بر وزن کامل یعنی شتری است که می خورد غضا را و ابل غاضیه بر وزن کامله وغواض
بر وزن قواتل یعنی شترهای است همچنین وغضا و بعیر غضی بر وزن کتف یعنی شتری که گله می کند شکم او از خوردن
غضا و ابل غضیه بر وزن غرفه وغضایا بر وزن هدایا یعنی شتران اند گله کننده و قد غضیت از باب فرح غضا بر
وزن عصا یعنی گله کرد شتر وغضیاء بر وزن حمراء جایی فراهم آمده است و بقطر اجرین آمده وغضی بر وزن
سکری چهار شتر است وغضیان بر وزن سکران جایگاهی است وغاضیه بر وزن کامله شب تاریک و شب روشن است
و این ضد است وغاضیه بزرگ از آنها است وتغاضی عنه از باب تفاعل یعنی چشم پوشید از او وغضا بر وزن علی
زمینی است از بنی کلاب در دو ویست در نجد و بشر آیت و اهل الغضا اهل نجد را می گویند و ذئاب الغضا یعنی
گرگان غضا بنو کعب بن مالک بن حنظله است واغضی باب افعال یعنی نزدیک کرد پلکهای چشم را واغضی علی الشی یعنی
ساکت و خاموش شد بر آن چیز واغضی اللیل یعنی تاریک شد شب و پوشید هر چیز را مثل غضا یغضو در بن دو واو غضی
عنه طرفه یعنی بست از او چشم یا فرو خوابانید وغضاه بر وزن مجانه کرده از شتر کرامی بزرگوار است و شی غاض
بر وزن کامل حسن الغضو بر وزن سمو یعنی چیزی است پر و بسیار که نیکو است و در بسیاری او و رجل غاض بر وزن
و معنی غاض یعنی مردی است پوشیده ... وغضی از باب نصر غطی الشباب از باب حسن غطیا بفتح و ضم اول
یعنی پر شد جوانی او وغطت الناقه یعنی دف شتر ماده در رفتن دو دوش خود وغطی اللیل یعنی تاریک شد شب
وغطت الشجره یعنی دراز شد شاخهای درخت و گسترده شد بر زمین مثل اغطت از باب افعال وغطی اللیل فلانا
یعنی پوشانید فلان را تاریکی شب مثل غطاه از باب تفعیل وغطی الشی وغطی علی الشی یعنی پوشید آن چیز را
برا او مثل اغطاه از باب افعال وغطاه از باب تفعیل واغتطی از باب افتعال یعنی تغطی از باب تفعل است یعنی پوشیده
شد وغطی اللیل از باب نصر غطوا بفتح اول وغطو بر وزن سمو یعنی تاریک شد شب وغطا الما یعنی بلند شد
آب وغطا الشی یعنی پوشید آن چیز را وغطا بر وزن کساء آن چیزی است که پوشیده می شود با و چیزی وغطاء
بکسر اول آن چیزی است که پوشیده است با وزن آن اکنده جامها مثل غلاف و غیر آن که در زیر رز زه و سایر جامها
پوشند واغطی الکرم از باب افعال یعنی روان شد در سال آب و آنرا غطوان می گویند یعنی او صاحب پیوند کوار و
و بسیاری است وغفو الغفو بفتح اول وغفوه بزیادتی هاء وغفیه بیاء بدل واو یعنی گاه و جا نیست که در او پنهان می شود

ازبرای زدن شکاری وعفا از باب نصر عفوا بفتح اول وعفوا بروزن سمو یعنی خوابید یا بچنگال زد مثل اغفی از باب
افعال وعفا یعنی آمد برروی آب تعفی الطعام از باب ضرب یعنی پاک کرد خوراکی از عفا بروزن علی مانند ابز
سیاهی است که در غله پیدا شود یا پاک کرد از گیاه مثل اعفی از باب افعال وعفا بروزن مذکور یعنی عشاء وخس وخاشاک
برروی آب است والعفی است ازبرای درخت خرما وآن شکر کردی است که می‌باشد برروی خرمای نارسیده در ابجر
ازان رسید پس باز می‌دارد از رسیدن و سیاه و دانه وخس وخاشاک است که در گندم است وآن چیزی است
که دور می‌کنند ازغربال خود واغفی الطعام از باب افعال یعنی پیدا شد غفا الخوراک واغفی یعنی خوابید برروی
گاه در خرمن گاه وانغفی از باب انفعال یعنی شکست وغفاة بضم اول چیزی است در میان سیاهی چشم وغفی از
باب فتح یعنی بچنگ زد وعفنبر بفتح اول جایگاه جبا داست وغلا از باب نصر غلاء بروزن سماء وهو غال بروزن
کامل وغلی بروزن غنی یعنی گران شد نرخ نقیض رخص است یعنی ارزان شد نرخ واغلاه الله یعنی که خدای نرخ
را وبعته بالغالی والغلی یعنی فروختم بگرانی وغالاه وغلاه بران باب مفاعله یعنی بها کرد پس درگرفت بگران یعنی گران خرید
او را وغلا فی الامر غلوا بروزن سمو یعنی گذشت ازحد ان کار و زیاده رفت وغلا بالسهم غلوا بفتح اول وغلوا
بروزن سمو یعنی بلند کرد دست را در انداختن تیر ازبرای رفتن دورترین پایان او مثل غالاه وغالی به مغالاة
وغلاء از باب مفاعله پس آن کس که نشد می‌شود کرد بحل غلاه بروزن سماء یعنی مردی است دور اندازنده تیر
وغلا السهم یعنی بلند شد تیر در رفتن وگذشت ازحد نظر وهر بلند تیر پرتاب وجای انداختن تیر را غلوة بفتح اول
می‌گویند وجمع آن غلوات بحرکات وغلاء بکسر الف وغلاء وغلاء بروزن کساء می‌آید ودر مثل است که جری المذکیات
غلاء یعنی روان شدن اسبان تمام سال در گرو دواندن با یکدیگر تیر پرتابها است یعنی باندازه چند تیر پرتاب است
ومغلی بکسر اول تیریست که انداخته می‌شود باو وغلواء بضم اول وبفتح وسکون لام ومثلا نحو یعنی غلو وازحد در
گذشتن است وابتداء جوانی وشتاب آن است مثل غلوان بروزن عثمان وغالی بروزن هادی گوشت فربه است
وغلاء بروزن سماء ماهی کوتاه است جمع آن غلی بروزن [illegible] است وغلوی بروزن سکری یعنی غالیه بروزن
کامله است وآن بوی خوشی است که موی را با و خضاب کنند واما اسم اسب است پس آن علوی بعین مهمله است
وغلط کرده است جوهری مترجم گوید که غلط کرده است مصنف بواسطه آنکه در صحاح که بخط جوهری است ع ع
بر جوهری شد غلوی بعین معجمه در غ ل ا ومذکور نیست در ع ل و وعلوی اسم اسب را مذکور ساخته ومصنف
مذکور ساخته مگر جوهری که در ع ل آن مذکور شد وتغالی النبت از باب تفاعل یعنی بلند شد وپیچید نبات
لحم الناقه یعنی رفت گوشت شتر ماده وتغالی النبت یعنی درهم پیچید گیاه وبزرگ شد مثل غلا از باب نصر واغلا از باب
از باب افعال واغلولی از باب افعیعال واغلاه از باب افعال یعنی سبک کرد ازبرای دو پیدا شدن واغتلا از باب افتعال
یعنی شتاب کرد وغلت القدر تغلی از باب ضرب غلیا بفتح اول وغلیانا بحرکات یعنی جوشید دیگ واغلاها از باب
افعال وغلاها از باب تفعیل یعنی جوشانید وبجوش آورد دیگ را وغالیه بروزن کامله بوی خوشی است معروف [illegible]

از باب تفعیل یعنی مالید غالیه را بخود وغلاینه بروزن علانیه بلند شدن چیزی است ونون زاید است مترجم گوید که ظاهر انست
که نون غلاینه از اصل کلمه وماخوذ از غلن باشد مثل علانیه که ماخوذ از علن است ومعنی از زیاد شدن چیزی
وبلند شدن آن است چنانکه ابن عباد در غ ل ن می‌گوید که الغلن زیاده الشباب وقد غلن الشباب مثل غلا ای
ازداد وکثر وکر مثل غلاینه دلیل است بر اینکه غلاینه بمعنی زیاد شدن وبلند شدن است چنانکه در غلا ایهم
گذشت پس صواب ذکر او در غ ل ن بود وتغلیه از باب تفعیل سلام کردن از دور واشاره کردن نوا ست وغما البیت
یغمو از باب نصر یعنی پوشید خانه را بگل وچوب وغمی علی المریض بر بناء مجهول واغمی بر بناء مذکور از باب افعال
یعنی بیهوش شد بیمار پس بیهوش آمد رجل غمی بروزن عصا یعنی مردی است بیهوش شده ازبرای واحد وجمع با انکه
در تثنیه غمیان بحرکات ودر جمع اغماء بروزن اسماء می‌آید وغماء بروزن عطاء وغماء بروزن کساء سقف خانه است یا انکه
سقف است از خاک که ریخته می‌شود با غبار وتنیشر کرده می‌شود غمیان بحرکات وغموان بواو بدل یاء وجمع آن اغمیه بروزن
[illegible] واغماء بروزن اسماء می‌آید وقد غمیت البیت از باب ضرب وغمیت از باب تفعیل یعنی سقف کردم خانه را و
غمی بروزن علی آن چیزی است که پوشیده می‌شود باو اسب ازبرای عرق کردن واغمی بر بناء مجهول از باب افعال یعنی
پوشیده ودایم شد ابر دور ما واغمیت لیلتنا یعنی پوشیده شد ماه بر ما وگفته می‌شود که فی السماء غمی بفتح وضم اول
وسکون میم وغمی بضم اول یعنی که در ابر ماه پوشیده شده است وایشان ماه بود بودن ابر ونیست غمی از غ م م بلکه از غ م ی است
مترجم گوید که مراد مصنف این است که غمی ممکن است که ماخوذ از غ م ی باشد نه از غ م م نه انکه البته ماخوذ از
غ م ی است بواسطه انکه اگر مراد این می‌بود بایست که در غ م م مذکور نسازد ومذکور ساخته وغنی بالله بروزن رضی یعنی
اما والله است وغانیاء بروزن قاصعاء از سوراخهای موش دشتی است والغنو بضم اول یعنی غنا وتوانگری وبی
نیازی است وگفته می‌شود که لی عنه غنوه یعنی مرا از او بی‌نیازی است والغنی بروزن الی جمع شدن ومعنی آن
کره مقابل چیزی وبی‌نیاز مند بودن است وهرگاه ممدود داده شده است اول غنا ممدود داده شده است و اخرا و
واسم از آن غنیه بضم وکسر اول وغنوه بضم اول وغنیان بروزن عثمان است وغنی بروزن امیر صاحب مال ویسار است
مثل غان بروزن کامل ومال غنی بروزن رضی ولا مغنی بروزن مقعد ولا غنیه بضم اول ولا غنیان
بروزن عثمان یعنی نیست او را از آن چیز چاره وغانیه بروزن کامله زنی است که طلب کرده وخواسته می‌شود واو طلب
نمی‌کند ویا انکه زنی است که بی‌نیاز است بحسن خود از آرایش یا زنی است که ایستاده در خانه پدر ومادر وهنوز داده
است بار بسیری یا زنی است جوان ویا زنی است که صاحب شوهر است یا آنکه جمع آن غوانی بروزن قوافی می‌آید وغنیت المرأة
از باب فرح یعنی پارسا شدن یا ایستاد در خانه پدر ومادر ویا بی‌نیاز شد بحسن از آرایش واغنی عنه از باب افعال
غناء فلان بروزن سماء ومغناه بروزن معنی ومغناته بروزن مقراة وبضم اول ودو تای آخر یعنی ایستاد بجای
او وکفایت کرد از او وما یغنی غناء ذاک بروزن سماء یعنی بخشید را ومقیم شدن وتوانا شدن باو ومعنی از باب
فتح یعنی ایستاد وزندگانی کرد ودید ومغنی بروزن مقعد جای فرود آمدن ومنزل است که ایستاده اند در او

اهل او پس کوچ کردند یا اینکه عام است و غنیت لک منی بالمودة یعنی باقی است از برای تو از من دوستی و غنیت دائما
تمام یعنی هست خانه ما تمام و غنیت المرأة بزوجها عنیانا بر وزن عثمان یعنی بی نیاز شد زن بشوهر و غناء بر وزن کسا
از صدا انجیز است که کرده اید و شده است صدا با واز و خوش و غناء بر وزن سماء دیگر از آن است و غناه الشعر تغنیة یعنی
تغنی برا زباب تفعل است یعنی سرائید شعر و غنی بالمرأة یعنی شعبانی کرد با زن و غنی بزید یعنی ستود زید را یا هجو کرد مثل
تغنی از باب تفعل در هر دو معنی و غنی الحمام یعنی صدا کرد کبوتر و گفته می شود که منهم اغنیتر بر وزن اثنیتر و بتخفیف داده
یاء دیگر اول در مخفف و مثقل یعنی بی نیاز اتیان اغنیاست یعنی تمی است از مهر و درکش و تغانوا از باب تفاعل یعنی بی نیاز
شدند پاره از پاره دیگر و اغناء بر وزن اسماء جمع شد نهای زنانی است که بخانه شوهر رسیده و عروس شده اند
گفته می شود که مکان کذا مغنی فلان بر وزن معنی و معنی بمعنی جای چنین سزاوار است از برای فلان مغنی
بر وزن امیر جای است از عطفان و نام سیاه اند غنیتر بر وزن سمیتر و غنیا تصغیر بر وزن سمیا و تغنیت از باب تفعل یعنی
استغنیت است یعنی بی نیاز شدم **تغوی** یعنوی از باب ضرب یعنی غیا بفتح اول و غوی از باب فتح غوایتر بر وزن صباحی گمراه
می شود اول غوایر و وصف آن غاوی بر وزن هادی و غوی بر وزن غنی و غیان بر وزن مکران یعنی گمراه شد و غواه
یعنی گمراه کرد غیر او را و اغواء از باب افعال و غواه از باب تفعیل و گفته خدای که یتبعهم الغاوون یعنی پیروی ایشان میکنند شیاطین
یا کسی که گمراه شده است از مردم یا انانی که دوست میدارند شاعر را هرگاه هجو کرده کسی را و کرده است یا دوستاره اند
از برای ستودن او ایشان را با چیزی که نیست در ایشان و مغواه بضم اول و شد واو جای ضلال و گمراهی است
مثل مغواة بر وزن مهواة و جمع آن مغویات بر وزن معطمات عایدات و اغویر بر وزن اثنیتر جای هلاک
و مغاکیست که صیاد جهتر زدن شکاری در او پنهان می شود و تغاووا علیه از باب تفاعل یعنی هم پشت شد
دیار یعنی هم کردند پس کشتند او را یا اینکه تغاووا یعنی این است که امدند از اینجا و از اینجا اگرچه نکشتند
او را غوی الفصیل از باب فتح و از باب ضرب غوی بر وزن غنا و وصف او غو بر وزن نکتف یعنی سیر شد از شیر
خوردن و نا گوار شد بر او شیر یا باز داشته شد از شیر خوردن پس لاغر شد و نزدیک است اینکه هلاک
شود و گفته می شود که هو و لد غیتر بفتح و کسر اول یعنی او ولد زنا است و غاوی بر وزن هادی ملخ را گویند
و غی بفتح اول و شد یاء رودی است در دوزخ یا نهر است خدای پناه دهد خدا ما را از این و غوی بر وزن
غنی و غویتر بزیادتی هاء و غویتر بر وزن سمیتر نامها است و بنوغیان بفتح اول و شد یاء حیی است که بر سول
الله صلی الله علیه و آله رسیدند پس نامید ایشان را بنو رشدان و غوغاء بر وزن حوراء ملخ و بتاء دهلم یعنی بخته
از مردمان است مثل غاغتر بر وزن ساده و غاغتر بر وزن ساده کوهی است و تغوی بر وزن تغا و غویا بر وزن
غنی و معویا بر وزن محسن یعنی جا بگاه کردم شب بجا در شب شدم از او و معویه بر وزن معصیه لقب
کسی است و از اجوم بن ناهس بدر قبیله از انمار است و ابو معویه بر وزن محسنه کنیه عبد العزی است نامید پیغمبر
او را عبد الرحمن و غاغتر بر وزن ساده گیاهی است و غاویر بر وزن و معنی او بیرشتر ایکیل است و انغوی از باب

انفعال یعنی انهوی است یعنی افتاد و میل کرد مترجم گوید که از هری معنی مذکور را از ابن موج نقل کرده
و حکم کرده است بتصحیف او و گفته است که صواب بعین مهمله است پس صواب اشعار براین بود چنانکه طریقه اوست
و عوتب اللبن یعنی کرد ایندم من شیرا ما ست و داس غا بر وزن قاض یعنی سرعی است **جزد غالعیاء** بر وزن
سحاب درو شتر بر تو افتاد است و غیایر بن جا هستد هر چیزی است که سایه می افکند ایشان را از بالای سر او مثل
و ما شد آن و غیایر جا بگاهی است در یمامه و غایا القوم فوق رأسه بالسیف یعنی سایه افکندند او را کرده بر سر او شمشیر
و غایر بر وزن سایر بمعنی پایان است و غایر بمعنی رایر و علم است و جمع آن غای باسقاط هاء می آید و غیتها از باب
تفعیل و اغییتها از باب افعال یعنی بر پا کردم رایه را و اغیی السحاب یعنی ایستاد ابر **فصل الفاء والغاو**
بفتح اول یعنی زدن و یعنی شکافتن است مثل ثانی بیاء و بدل داو و شکاف میانه کوه است و فائی پیدا جای است
زمینی را که میان دو سنگلاخ است و کرده از ریگها است و زمین هستی است نیکو که در آمده است بکرد آن کوهها
و فائد هست در صعید مصر و فائی شتر را میگویند و فائی مغرب و جای فرو رفتن است و جایگاهی است و نا حیه دو جو
و شکنانی و در رود است که میرسد بقرا حی و جای شوی و العزیزه است و افانی از باب افعال یعنی افشاد در فائی و
شکنانی و افانی یعنی شکسته را عود او را اشکار کرد استخوان را و انغیا از باب انفعال کشاده شدن و واشدن و شکافته
شدن است و فتر بر وزن ملاه یعنی گروه است و جمع آن فئات بزیادتی الف و تاء و فئون بزیادتی واو و نون است
و فاوی بر وزن نکوی سرخ کرد است مترجم گوید که ابن عباد فائواه مهمله را یعنی مذکور نقل کرده و فایه بر وزن
کامله جای بلند بهن است **الفتاء** بر وزن سماء یعنی جوانی است و فتی بفتح الحن یعنی جوان است تجشله بن کوار
میگویند و تثنیه آن فتیان بتحریک و فتوان بواو بدل یاء و جمع آن فتیان بکسر اول و فتو بر وزن جلس می آید مترجم
گوید که در صحاح فتیتر بتاء بدل واو است و هم چنین در کتاب عین و در شمس العلوم و مهذب و محیط و فتو بواو
منظر نرسید و ظاهر این است که غلط کرده و صواب فتیتر است و یکی از جمعها فتی با فتو بر وزن و فتی بر وزن دلی است
و مؤنث فتاه بزیادتی الف و تاء است و فتی بر وزن عنی جوان از هر چیز است و مؤنث فتیه بزیادتی هاء است
و جمع آن فتاء بر وزن کساء می آید و فتیت البنت تفتیه بر بناء مجهول از باب تفعیل یعنی منع کرده شد آن دختر از بازی
با کودکان فتفتت از باب تفعیل یعنی منع کرده شد آن دختر از بازی با کودکان تفتت از باب تفعل یعنی پس باز داشته
و ممنوع شد و فتیان بصیغه تثنیه بر وزن رمضان شب و روز را میگویند و افتاه فی الامر از باب افعال یعنی فتوی
داد و فتیر او را در آن کار و اشکار کرد از برای او و فتیا بر وزن فتری و فتوی بواو بدل یاء و بفتح داده می شود اول
از آن چیزی است که جواب داده است فقیه با و گفته است که حکم خدای این است و فیتان بر وزن غلمان مثل ایستان
بجیله و فتوه بضم اول و ثانی یعنی جوانمردی است و کرم و بخشش و تفتی از باب تفعل و تفاتی از باب تفاعل یعنی جوان
مرد و سخی شد و فتو تهم از باب نصر یعنی غلبه کردم در جوانمردی بر ایشان و فتی بر وزن سمی قدح شاطران است
و مفتی بر وزن محسن پیمانه هشام بن ربیعه است و فتر بر وزن ملاه بمعنی سوی شالین است بجمع آن فتون بواو

دمون می‌آید تعالی النقی النقاء از باب افعال یعنی مانده شد والنجو بفتح اول یعنی کنار کی والنجوة فراخ از زمین است مثل
نجواء بر وزن حمراء و نجوه میان سرای است و نجوه کنار هاست و ها است جمع ان نجوات تجربات بزیادتی الف و تاء و نجا
بر وزن هدانا می‌آید و نجا پاسر از باب نصر یعنی کشود در او را فانجی از باب افعال یعنی پس کشوده شد و نجا فوسه یعنی
برداشت جله کاسرا از ننصر و نجیت بر بناء مجهول یعنی پس برداشته شد پس از مکان را نجواء بر وزن حمراء میگویند و نجا
بر وزن علی دوری میانه و دوران پا حیانه دو زانو یا دو ساق یا میان تیره و ساق پای شتر است نجی از باب فتح و اودا
انجی بر وزن احمر و دو مونث نجواء بر وزن حمراء میگویند و نجا بزرگی شکم شتر ماده است و مثل ابن بن فرج است مثل
سابق و تنجه از باب تفعیل یعنی واکردن و بیکسوی کردن است و انجی از باب افعال یعنی فراخکرد تعقر را بوعبا احود
والنجا بر وزن علی و الی نجانیز دو اروی کرم است مثل نجواء بر وزن حمراء یا اختلاف اوات بجمع ان الخاء بر وزن
اسماء می‌آید و نجی القدر تنجیه از باب تفعیل یعنی بیار کرد داده هاکرم دیک را و نجی بجلاه الی کذا یعنی رفت سخن
او در وی هم چنین و نحو بفتح اول عسل از موم صاف شده است و نحوی الکلام بر وزن سکری و نحواء او بر وزن حلواء
معنی سخن دراه و روش او است و حیضر بر وزن جویریک اشام تنکیت یا عام است تحفداه بغدیر از باب ضرب و فداء
بر وزن کساء و فدی بعضراح و نتهر داده می‌شود اول او وانشد را از باب افتعال و فاداه از باب مفاعله یعنی داد چیزی
پس رهانید او را و فداء بر وزن کساء و فدی بر وزن علی و الی و فدیه بر وزن جلسه بکسر اول ان داده شده است
و از اینفارسی سرها و سرخرید میگویند و فداه تفدیه از باب تفعیل یعنی گفت از برای او که جعلت فداک یعنی کرده شوم من
سرها و سرخرید تو و افداه الاسیر از باب افعال یعنی پذیرفت از او سرخرید بندی را و افدی فلان یعنی بسر حکاک
در قضا پند کودن خود را و افدی یعنی کرد از برای خرمای خود انباری و افدی یعنی بزرگ شد تن و بدنا و وافدی
یعنی فروخت خرمای او و فداء بر وزن سما حجم و برامدگی خرما است و انبار خود اکت یا کرده از طعام است از خرما
و مانند ان و حذ علی هدیتک و فدیتک بکسر اول درهم و یعنی بکبر ابعفر تو دار او ی و تفادی منرانرا باب تفاعل
یعنی بیکسوی شد او را والفرو بفتح اول پوشش معروف است و از اینفارسی پوستین میگویند و فروه پوست سرای
در زمین سفید پستکه در او کیاهی نیست و فروه بمعنی حینانی دو انکری و پاره از کیاهائی است که فراهم امده
و خشک شده و جبر است که پیالا برزده شده است استینها عاد و فروه پنیر کلیمیست که کرده است ازشمیهای
شتران و فروه جبر ایست که سکندشایل در او و صلفر کرکرده است و فروه بمعنی تاج و اکلیل و سرابفار ریت
و جبه مفراه بر وزن معظم یعنی جبر ایست که در او فرو هست و افرنجی فروا از باب افعال یعنی پوشید پوستین
و ذوالفروه بفتح اول شایل را می‌گویند و ذو الفروتین بصیغه تثنیه کوهی است در شام و شاق الفرون
کوهی است در نجد و ذوالفروتر بر وزن سمیه سواریست از عرب و شاعر است و فروان بر وزن سکران
اسم است و فاز بایان بسکون الف و فتح راء دهیست ترجم گوید که سمعانی و ابن اثیر در انساب خود فریابان
بکسر فاء و سکون راء ضبط کرده اند و فاریابان که مصنف گفته عبرانست چنانکه جوهری در معجم خود ذکر نموده

وصنف

و مصنف فریابان را مذکور ساخته و فراوه بر وزن تمامه شهریست در خراسان تحفراه بغدیر از باب ضرب یعنی
شکافت او را ابناه با نیکو مثل فراه از باب تفعیل و افراه و فری الکذب یعنی بهم بافت دروغ را مثل افراه از باب افتعال
و فری المزاده یعنی کهنه کرد دوشه دان را و ساخت او را و فری الارض یعنی رفت در بریدن زمین را و فری از باب سمع فری
بر وزن عصا یعنی سرگشته و حیران و مدهوش شد و افراه از باب افعال یعنی برید و نیکو کرد او را یا فرمان کرد
به برداشتن او را و افری فلانا یعنی سرزنش کرد فلان را و فریه بفتح اول البنانی آنکه کرد کرده اند از برای کرد و انکند
و فریه بکسر اول یعنی دروغ است و فری بر وزن غنی کار بد و دروغ با فتر و ساخته شده است یا اینکه فری کار بزرگ است
و فراخ از حد و الما است مثل فریتر بزیادتی هاء و فری بیشتر و شده است در ان شاعتی کرده و شده می‌شود و فری
از باب تفعل یعنی شکافته شد و تفرت العین یعنی روان شد چشمه و فریتر بر وزن سمیه اسم مردیست که کشته می‌شود
کریفرعو الفرتی بر وزن فتی یعنی او را در کار عجیب شکفتی وقفا از باب نصر و علا بفتح اول یعنی ترس کرد و ان یادی
حدانیست که از راه پائین و دیر بیرون رود و اسم ان غاء بر وزن غزال است یعنی ترس و این معروف است مترجم گوید که
مصنف فسا بضم اول را مصدر ذکر کرده و صواب اسم بودن او است چنانکه جوهری و غیر او تصریح کرده اند و هو فساء
بر وزن شداد و فسو بر وزن علو یعنی او بسیار ترس کننده است و خنفساء بر وزن قاصعاء و خاسیه بر وزن
کاملر خنفساء را میگویند و ان جانوریست شبیه بجعل و فسوات الشباع بجزیات و باضافه سماروغ و در بلاد فارس و فسی
بفتح اول لقب حی است از عبد القیس و منادی کرد و خواند نیل بن سلامه از عرب که از قبیله ایاد بود در بازار عکاظ
و عیب کرده می‌شدند ایاد بابن فعل پس گفت کیست که من را ایاد م کیست که بخرد این عیب را از من بد و برد کار جز این حرف
ان عار و عیب الجود عبد الله بن بیدره بن هوا ز قبیله عبد قیس و بر خواند ان دو برد را و کرد بد این لقب
ایشان و فسا بر وزن علی شهریست در فارس و از این شهر است ابو علی نحوی و فسنا و فسوی بجزیات است و جوز فسا
معرب پسا است و پسا در لغت عجم بادشمال است چنانکه جوهری گفته و جماعه در نسبت این شهر بساسیری میگفته اند
و سیر یعنی جای است چنانکه میگویند که سیرد سیر و بساسیر یعنی جای بادشمال و عربان فساسیر گفته اند در نسبت
فساسیری است و اینکه مصنف گفته که از این شهر است جاهها فساساری غلط است بلکه فساسیری باید چنانکه جوهری و غیر او
گفته اند یا ابن فسوه بفتح اول شاعریست و فسا العتی است در به حزم وقفا جزه و در قفز و عظله از باب نصر یعنی پراکنده شد
جزید نیکو و قضل و دائمه او و مصدر ان فسو بفتح اول و فسو بر وزن علو و فشی بر وزن زه لی است و افشاه
از باب افعال یعنی پراکنده کرد نیکو او را و دو اشی بر وزن قوافی ان چیزیست که پراکنده است از چهار پایان از گوسفند
چرنده و شتر و غیر ایشان و افشی بدا از باب افعال یعنی بسیار شد چهار پایان زید و تفشاهم المرض و تفشاهم المرض
از باب تفعل یعنی بسیار شد بیماری و شتاه کرد هر چهار پایان را و تفشت القرحه یعنی فراخ شد ریش و جراحت و فشا
بر وزن سماء زاد و ولد کردن و بسیار شدن ستور و فشان بر وزن رمضان غشیه و بیهوشی است که بهم میرسد
ایشان را و در فارسی ان را فانا میگویند مترجم گوید که غلط کرده و تصحیف نموده و مصنف که غشیه بشین معجمه گفته

وصواب عشیرت بین مجمع کشیر وصواب عشیر شاه منکلتراست وآن بر هم زده کیست که هم بر بعد ایشان را حض منا
زنان ابستن را وا زابعاد رسی تا سر میکویند چنانکه ازهری میکوید کر الفنان غیبد عیز جا ۱ اثنان فاء حتی بن تا
وفصا البنی من البنی بعضه از باب ضرب یعنی جدا کرد این چیز را از آن چیز و فصیر ما بین الحجر والبرد بفتح اول یعنی
ان امشب و رهائی میان کرما و سرما است و یوم فصیة ولیلة فصیر و اضافه کرده می شود یعنی و ما را امشب رها
وافصلی از باب افعال یعنی رست و رهائی یافت از چیزی یا از بدی مثل تفصی از باب تفعل که یعنی رها یافتن بیرون
آمدن از تنکیست واسم از این فصیر بفتح اول و فصیر بر وزن غنیر است یعنی رهایش و افصی عنا الشتاء والحر یعنی
رفت از ما زمستان وکرما یا اینکه اشا دند از ما وافصی المطر یعنی ایستاد باران وافصی الصاید یعنی بسته شد در دام
صیاد شکاری وفصنه تفصیه از باب تفعیل یعنی رها نیدم من او را فانفصی از باب انفعال یعنی پس رها شد
وافصی بر وزن احمر کردهی اند وسنوفصیه بر وزن سمته بطنی است از عرب وفصی بر وزن علی ام از موریات
واحد ان فصاة بر بنا دی رهاء است وفضا المکان از باب نصر فضاء بر وزن سماء وفضوا بر وزن سمو یعنی فراخ
شد آنجا وفضا دراهم یعنی نکرد درهمها را در کیسه و همچنان ر فضا بر وزن و معنی فضا بضاد مهمله است وان دم
موریات و یعنی چیز ابیخته شده است و فضا بمعنی الجزبیان سرای یا صحرا فراخ است از زمین را میکویند وفضاء
جایکاهی است در مدینه وفضاء بر وزن کساء ابیست که روان می شود بر روی زمین وافضی المرأة از باب افعال
یعنی کرد راه بول و غایط زن را یکی پس آن زن مفضاة بصیغه اسم مفعول است یعنی راه بول و غایط شده وافضی
الیها یعنی جماع کرد با زن یا اینکه افضی الیها یعنی خلوت کرد با آن زن خواه جماع کرد و خواه نکرد وافضی الی الارض
یعنی سود او زمین را بکف دست در سجود کردن وسهم فضا بر وزن عصا یعنی تیر است واحد یکی و بقیت فضا
بر وزن مذکور یعنی باقی ماندم تنها و جمله خالد پسران فضا بر وزن علی ده معتبر اند وا لفطو بفتح اول راندن
سخت است وافطی از باب افعال یعنی رشت و بد شد خوی او وقطی بر وزن علی رحم و بسیار دانا است وافعی
بر وزن اسماء بویهای خوش نیکو است وفاعی بر وزن هادی خشمکین که او رنده است وفاعیر بر وزن
کاملیر سخن چینی است وفاعیه کل حناء است وافعی بر وزن احمر بشتر است از برای کلاب و ماریلید یست
مثل افعوا بواو بدل یاء ومیباشد این افعی صفت واسم از برای مار وجمع آن افاعی بر وزن اراذل ابی
وارض مفعاه بفتح میم بر وزن مرحله یعنی زمینی است بر افعی ومفعاه بضم اول وشدعین مثلثه و داعی است
کر میباشد بصورت افعی و جمل مفتی بر وزن معظم یعنی شتریست که نشان کرده شده است باین نشان
وتفعی از باب تفعل یعنی کشت ما شد افعی وافاعیه بضم اول رودی است در تهی وافاعی بر وزن اراذل
دکها یست که پراکنده می شود از دو ورک زیر ناف وا لقفا بر وزن علی یعنی عقا است در معانی او وقفا
کاو دوش وکاسه بزرک و بیلچه وکز ایست در دهن وقفو بفتح اول وقاعیر شکوفه وکل حناء است یا اینکه
کشتر می شود شاخ حنا وا دون پس یا ر بد هد کل نکو تر از حناء پس آن قاعیر بر وزن کاملیر است وافعی

از باب افعال یعنی بیرون آمد قاعیر وکل او واقفی زید یعنی بداوت کرد زید در جور و فقا واقفت النخلة
یعنی تباه شد در خت خرما واقفی یعنی بی چیز شد بعد از بی نیازی واقفی یعنی زشت شد بعد از حسن و نیکوئی
وناز بیان شد بعد از زیان برداری واقفی فلانا یعنی بخشم آورد فلان را وقفا النبت یعنی پراکنده شد آن نیز
وقفا الزرع یعنی خشک شد کشت و زرع وقفواء بر وزن حلواء اسم است وفقوت اثره از باب نصر یعنی فقوت
ومغلوب او است یعنی از پی شدم نشان او را وفقو بفتح اول جایکاهی است وفقاء بر وزن سماء ایست وفقوه
السهم بفتح اول فوق و سوفار تیر است و جمع آن فقی بر وزن هدی می اید وفقو الفقی بر وزن علی رودیست
در یمامه وفقی بر وزن سمی بچارت کشت زارها است ود را در عراق بیت ونقی نخلی و درخت خرمائی ا
از برای بنی العنبر وفلا الصبی والمهر از باب نصر یعنی جدا کرد کودک و کره را از شیر خوردن یا باز کرد از شیر
و مصدر آن فلو بفتح اول وفلاء بر وزن سماء است مثل افلاه از باب افعال وافتلاه از باب افتعال وفلا
بالسیف یعنی زد او را بشمشیر وفلا زید یعنی سفر کرد زید وفلا یعنی خرد مند شد بعد از جهل و بی خردی وفلاه
وفلو بکسر اول وفلو بر وزن عدو وفلو بر وزن سمو خوکره وکره اسب است که باز کرده شده اند از شیر
یا رسیده اند بیک سالگی و جمع آن افلاء بر وزن اسماء وفلاوی بر وزن سکاری می اید وفلاة بر وزن
قناة زمین خالی یا بیابانی است که نیست آبی در او یا اینکه کنایه واز برای غیر است که می نباشد در آن
انجا ربع و چهار روز نیکو ز باشد واز کوسفند وا لا نیکو ز نیکو یا فلاة صحرای فراخ است و جمع
آن فلا باسقاط هاء وفلوات بتحریک بر بنا دی الف عتاء وفلی بر وزن دلی وفلی بکسر اول بتبعیت لام و جمع
جمع آن افلاء بر وزن اسماء می اید وافلی از باب افعال یعنی کشت بسوی بیابان یا داخل شد بر بیابان وافلا
الفرس یعنی رسید که رم اسب یا زکی در آن از شیر وافتلی المکان از باب افتعال یعنی چرانید انجا را وفلاه بر وزن
علی جایکاهی است در طوس وفلاه بالسیف یفلیه از باب ضرب مثل یفلوه یعنی زد بشمشیر وفلا راس یعنی
کاوید و وا بری و هیدار شپش مثل فلاه از باب تفعیل واسم از این فلایه بر وزن کتابه است وفلا الشعر
یعنی اندیشه کرد در شعر و بیرون اورد معانی او را وفلا فی عقله یعنی از مود در جود او را واستفلی واسم
از باب استفعال وتفلی از باب تفاعل یعنی او رو خواهش کرد اینکه جستجو وکاویده شود شپش سرا و
وفلی از باب فرح یعنی بریده شد وفلا بر وزن حتی کوهیست وفالیه الافاعی با خامه اسیاهاه بدبیت ونامیه
الافاعی جنفساء خالدار پست کر دوستی میکند با کژدمها و مارها پس هرکاه بیرون امدند از سوراخ
میازارد انها را وفامیه بر وزن کاملیه یا انامیه بر بنا دی همزه مفتوحه شهریست در شام و دهیست
در واسط وفنی از باب فرح و از باب سعی و منع فناء بر وزن سماء یعنی نیست شد مترجم کوید که غلط
کرده است مصنفه در ذکر فنی از باب سعی و منع بواسطه اینکه از باب سعی لازم دارد عین الفعل یا لام الفعل
حرف بودن را و در این بحثه کسی نیز از باب لعتا از باب مذکور نقل نکرده که سند ذنا از باب مذکور امده با

ومکرر این غلط را مصنف کرده وافناه غیره از باب افعال یعنی پشت کرد او را غیر او وفنی فلان یعنی پیر وفرتوت شد
فلان وفانه بر وزن هادی پیر سالدار است وتفانوا از باب تفاعل یعنی پشت کرد بعضی از ایشان بعض دیگر را
وفناء الدار بر وزن کساء آن جزئیست که فراخ وگشاده است از پیش خانه وجمع آن افنیه بر وزن امزجه وفنی
بر وزن غنی مجاید وفاناه از باب مفاعله یعنی مدارا وتری کرد او را وارض مفناة بر وزن مرحله یعنی زمینی است
که موافقت میکند از برای فرود آیندگان وافانی بر وزن اغانی گیاهی است واحدان افانیه بر وزن ثمانیه
والقناة بر وزن قناة کاو ماده است وجمع آن قنوات بزیادتی الف وتاء می آید وقنا بعضی اخر عنب الثعلب
وسلک انگور است وبایست از برای جذبه وشعر قنی بر وزن احمر یعنی موئیست نیکو ودراز وامراة قنواء بر وزن
حمراء یعنی زنیست پرموی وقنواه درختی است که فراخ است سایه او وقیاس قنلاء است بواسطه آنکه قنواء وصف
از قنی تی است وبر خلاف قیاس آمده است در قنی تی وگذشته را وقنا بعضی کوهیست در نجد والقنو
بر وزن نحو رستنیهائیست که رنگ کرده میشود با نها ودارو نیست که اندازه چنین وراننده وفرود آورنده
بول وگشاینده ورویش کننده وپاک کننده پوست است از هر نشانی واثری مثل نوناء وآن علتی است که بهم میرسد
در بدن وبهن میشود وخارش میکند وبهق سپید وثوب مقنوی بر وزن معظم یعنی جامه ایست که رنگ کرده
شده است باو وارض مقناة بزیادتی هاء یعنی زمینی است که بسیار است در او این رستنی وقنی چوالف لام شهریست
در مصر وقو بضم قاف وسکون واو دارو ئیست زرد داو رنگ بول سود مند است از برای درد پهلو واز برای
داء الثعلب وقا ووهیست در صعید مصر برابر وروی بروی یا او وبقاف دقاوه بزیادتی هاء دهیست است
در طایف وقهوت عنه از باب نصر یعنی غفلت کردم وبیخبر شدم از او واقهی از باب افعال یعنی سست شد اعتقاد
دل او وفی حرف جر است ومی آید از برای ظرف لغو واز برای ظرف مستقر ومعنی این در او است مراد وغا
وظرفها است چنانکه گفته میشود که زید فی الدار یعنی زید در خانه است یعنی خانه وعا وظرف او است واز برای صحبت
واز برای تعلیل وعلت نهادن واز برای استعلا وبلند شدن است ومیباشد بمعنی باء ومراد فاو بمعنی
من وبمعنی الی وبمعنی مع ومیباشد از برای مقایسه واین فی داخل میشود میان مفضول سابق وفاضل لاحق
مثل گفته حدای که وما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل که متاع حیوة دنیا مفضول است وحیوة آخرت
فاضل وغا از مقابله این برادا است وفی از برای تاکید است مثل گفته حدای که اکر کبوا فیها بواسطه آنکه
ارکبوا کافی بود از برای برنشستن ایشان وفیها از برای تاکید است وفی از برای عوض ااو ودر اصل این
فی زاید است واو ورده میشود در عوض فی دیگر که حذف کرده شده است مثل ضربت بمن رغبت که اصل آن
ضربت من رغبت فیه است که فی را از آخر اخرانداخته اند وزیاد کرده اند در عوض آن در پیش وبا بیتا
از برای تعجب وشگفت داشتن است یعنی ... چیست دقا یا شهر تست در منبع فصل القاف قفاه
از باب منع یعنی قرار کرد از برای خصم بجحو داشتن او وقفاه از باب نصر یعنی کرم کرد با نکشتها او را وقفا الشا

یعنی بلند کرد بنا را وقفا الشعران یعنی چید زعفران ارا وقفا بر وزن علی روئیدنست وصحو تقویس ودرشت ...
والبتوم بفتح اول بهم آمدن میان دو ابرست واز این استقفاء ارجامها بر وزن شاء بواسطه بهم آمدن او وجمع آن اقتیه
بر وزن امزجه می اید وقناه تقتیه از باب تفعیل یعنی تقتیه وزیت وارد بنا را مثل اقتاه از باب افعال واقتاعلیه
یعنی حیوان شکره بر او درکار او وقفا الثوب یعنی گرد ازجامه مال وتقفاه از باب تفعل یعنی پوشید قبا را وقنا
زید یعنی آمد زید از نجیره وقفا البنی یعنی کشت آن چیز تا شد قنیر وخوکاه وامراة قاقیه بر وزن کاملة یعنی زنی است
که بر میچید کاو بشر را او وکرد می کند او را وتابناء بر وزن قاصعاء یعنی ناکس لئیم است وبنوقاء بیاء ابر وزن
مذکور قراهم آمده کاسه از برای آشامیدن شراب وقباء بضم اول وبلد وقصر آخر ومذکرا اورده میشود جای
نزد یک مدینه وجایگاهی است میان مکه ومکه وقنا بقصر بر وزن علی شهریست در فرغانه وانقبی از باب انفعال
یعنی پنهان شد وقنا قوسین بر وزن علی وقباء قوسین بر وزن کساء یعنی قاب دو کمانست ومقتی بر وزن
مرمی پر نده است وقنابر بر وزن ومعنی مغازه وبیابان است والقنو بفتح اول وقصر آخر ومحرکات ثلاث
در اول آن یکو خدمت وجاکری کردن پادشاهان است مثل مقتی بر وزن معنی وقتوه بمعنی سخن چینی کردن است
واصل آن قتر است تبدیل کرده شده است یکتاء او بواو ومقتوون بفتح میم ومقاتوه بر وزن حمالبه ومقاتی
بیاء بدل واو جاکران وخدمتکاران اند وواحد آن مقتوی بر وزن مشتوی ونسبت یعنی مصدر است
ومقتی بقصر آخر یا مقتوین بکسر ثنج واو جمع مقتوی است وتخفیف داده میشود یاء مثل اشعرین در اشعری
ومقتوین غیر منصرف ودر خفض ونصب مقتوین است واین در واحد وجمع ومؤنث ومذکر برابر است گفته
میشود که رجل مقتوین ورجلان مقتوین وامراة مقتوین یا آنکه میم در مقتوین اصلی است ومأخوذ از مقت
بمعنی خدم است واقتواه یعنی خواست خدمت او را واین شاذ است بواسطه اینکه افتعل لازم است البته
ومتعدی نیست مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در اینکه افتعل لازم است بواسطه آنکه افتعل متعدی هم
است واین حرف را در فتح شرح مذکور ساخته وبر او بین بحث می اید چنانکه گذشت وثانیا اینکه هرگاه اقتوی
افتعال باشد ودر اینجا تاء از اصل کلمه است پس صواب افعل در بدل افتعل وآن باید لازم است البته ودرسا
کتب افعل گفته اند چنانکه ابن اثیر میگوید که سال عبدالله بن عبدالله عن امراة کان زوجها مملوکا فاشتریه
فقال ان اقتوته فرق بینهما وان اعتقته فهما علی نکاحهما ای ان استخدمته من القنو الخدمة قال الزمخشری وهو
افعل من القنو الخدمة کارعوی من الرعو الا ان فیه نظرا لان افعل لم یجی متعدیا قال والذی سمعته اقتوی
اذا صار خادما قال ویجوز ان یکون معناه افتعل من الاقتواء بمعنی الاستخلاص فکنی به عن الاستخدام لان
من اقتوی عبدا لابد ان یستخلصه والمعنی ان المراة اذا اشترت زوجها حرمت علیه من غیر اشتراط الخدمة
ولعل هذا شئ اختص به عبدالله وهم چنین در فایق افعل از باب افعلال مذکور است بطریقیکه از نهایه
مذکور شد والقنو بفتح اول کردن مال است مثل اقتناء از باب افتعال وقنو خوردن قند وخیار وحرزدن کرم

وکثیر تر است مترجم گوید که غلط کرده است در کزبر بتقدیم زای در راء و لهذا اکثیر ترجمه شد و صواب تقدیم
راء است بر زاء چنانکه ازهری گفته که الفنو اکل الفند والکزبر والفند الحمار والکزبر الغثاء الکبیر و قنوی
بر وزن سکری فراهم آمدن است و قنا بر وزن علی خورده نان کجیرها است که از برای او صدائی در زیر دندان
هست فی القنی بفتح اول یعنی قنو است والاقحوان بضم اول بابونه است و آن گیاهی است مثل تجوان بر وزن عثمان
وجمع آن اقاحی بر وزن اناسی بفتح اول و تشدید یاء و تخفیف آن نیز آید و دواء مقحو بر وزن مدعو و مقحی بر
وزن مرمی یعنی دارو است که در او بابونه است و اقحوانه بزیادتی هاء جایگاهی است در شام و جایگاه
میان صحرا و نباج و اقاحی الامر بر وزن اناعی ابتداء کارهاست و تقحا المال از باب تفعل یعنی گرفت مال را اشل اقحاه
از باب افعال و مقحاة بر وزن مسحاة بای روفت فی فحی تفحیة از باب تفعیل یعنی ابزارهای انداخت
ابزارها انداختن را شتی والقدی بحرکات ثلاث در اول و قذاة بر وزن علاه آن چیزها است که عمل کرده نیست
بر دوش و طریقه او و از جاده و راه و از ایشوا سکویند و تقذیت بر دابته از باب تفعل یعنی لازم شد جادهٔ پای
اوسوی و جهت راه را و تقذی هو علیها یعنی پیوسته رفت او بر آن جادها و طعام تذی بر وزن غنی و قذ بر وزن
کتفا یعنی خوراکیست که خوش مزه و خوشبوی قذی از باب فرح قذی بر وزن عصا و قذاوه بر وزن ضاحر
و قذا بعد و از باب نصر قذوا بفتح اول واقذی از باب افعال یعنی کشت بنا الدار و رسید بر آن و اقذی یعنی
انبادد رنیکی زده براه دین و اقذی المسات یعنی رسید موی مشک و ما اقذاه یعنی چه چیز نیکو کرد او را و قذا
بفتح اول نزدیکی دنباز آمدن از سفر است مثل اقذاه از باب افعال و قذ و بکسر اول یعنی و اصلیست که بر او کنده
می شود از او فرعها و شاخها و قذوی بر وزن سکری بمعنی راستی است فی تکری فادیة از باب ضرب بر وزن تملا
یعنی الملکر و هی که در او درد شده است بر زور از بادیه و دشت و قذی الفرس قدیانا بر وزن رمضان یعنی
شتاب کرد و زود رفت اسب و قذاه بر وزن عداه مادیانی است و جمع آن قذات بزیادتی الف و تاء است
و قذیر بکسر اول یعنی حلیه و دوی کار و دوش است و قذادیج بر وزن زالی یعنی مقدار و اندازه نیزه و است
و گفته می شود که هو رجل لا یقادیه احد از باب مفاعله یعنی او مردی است که برنمی کند با او کسی و متقذی
بصیغهٔ اسم فاعل از باب تفعل اسم شراب است و متقذی یعنی خراسنده است و قذاوه در رق و آبست
فی القذی بر وزن علی آن چیزها است که می افتد بچشم از خاشه و در شراب و قذی آن چیزی است که ریخته است
شتر و گوسفند از آب و خون پیش از زائیدن بچه و بعد از او و قذی بر وزن الی خاک گو شه و او دسته
است و جمع آن اقذاء بر وزن اسماء و قذی بر وزن دلی می آید و قذیت عینه از باب فرح قذی بحرکات
و قذیانا بر وزن رمضان یعنی افتاد در چشم او خاشه پس آن چشم قذیه بر وزن فرحه و قذیه بر وزن
غنیه و مقذیه بر وزن محسنه و قذت العین تقذی از باب ضرب قذیا بفتح اول و قذیانا بر وزن رمضان
و قذیا بر وزن غنی و قذیا بر وزن عصی یعنی ... کرد بچرک و ریم و قذی عینه تقذیه از باب تفعیل و اقذی

عینه از باب افعال یعنی انکند بچشم او خاشه را یا بیرون آورد خاشه را و این ضد است مترجم گوید که تردید
با ضدیت صورتی ندارد بواسطه آنکه تردید در معنی لازم دارد این که با این است یا او بلی اگر بمعنی
واو باشد بمعنی اینکه باشد ضد است و قذت قادیة بر وزن کامله یعنی نازل آمد از سفر گروهی و قذت الشاة
یعنی انکند گوسفند ماده آب سپیدی از بچه دان وقتی که اراده نر کشی کرد و قاذاه از باب مفاعله یعنی باد افراه
داد او را و اقتذاء از باب افتعال نگریستن برنده و چشم خوابانیدن است و گفته می شود که هو یغضی علی
القذی بر وزن علی یعنی او خاموش و ساکت نمیشود در خواری و ستم فی القریة بفتح و کسر اول شهر جامع و گرد
کننده مردم است مترجم گوید که قریه بمعنی ده است و آنجائی است که جمعیت کشت و زرع جمعی که زارعند در آنجا
خانها ساخته بکار زراعت پردازند و مصر بمعنی شهر است و آنجاییست که طوایف مختلفه و اصناف مردم در
او جمع شده هر یک بکاری مشغول بکسب و بخرید و فروخت مدار میکنند پس تفسیری که مصنف قریه را
بشهر کرده صورتی ندارد بلی اطلاق قریه بشهر بمجاز ابکنند هرگاه مراد خلاف صحرا نشینان باشد
و اگر از قریه مراد دیر ابر شهر باشد دیگر بشهر اطلاق بعنوان کرد پس معنی قریه شهر است چنانکه صاحب
مهذب و سامی گفته اند که قریه ده و نسبت بقریه قرئی بحرکات است و قرئی بهراو نیز بر خلاف قیاس الحاق آن
وجمع آن قری بر وزن هدی می آید بر خلاف قیاس بواسطه آنکه قیاس در جمع فعله بفتح اول در فعال ها
بکسر اول است مثل ظبیه بر ظباء و رکوه بر رکاء و ممکن است که قری بضم اول جمع قریه بکسر باشد مثل ذروه بر
ذری و لحیه بر لحی در آنوقت قیاس خواهد بود و اقری از باب افعال یعنی لازم ده شد و قاری بر
وزن هادی ساکن شونده در ده است و قریتین بصیغهٔ تثنیه و بیشتر ابخر گفته می شود با و بنا او آن است
نزد مکه و طایف است و قریه ده هیئت در نزدیک نباج میان مکه و بصره و ده هیئت در حص و جایگاه
در یمامه و قریه النمل جای فراهم آمدن خاک سوراخ او است و قریه الانصار مدینه منوره را سگویند
و قاریه بر وزن کامله یعنی ده و شهر نشین کرد شونده در آنجا است و آن خلاف بادیه و صحرانشین
است مثل قاراه که تبدیل کرده شده است یاء قاریه بالف و قری الماء فی الحوض یقریه از باب ضرب قریا
بفتح اول و قری بر وزن رضی یعنی گرد کرد آب را در حوض و اسم آن آب قری بکسر اول است و قری البعیر
و کل ما اجتر یعنی گرد کرد شتر و هر چه نشخوار میکند نشخوار کرده را در لپ و کنار دهن و قری
الضیف قری بکسر اول و فتح اول و قراء بفتح اول و مد آخر یعنی مهمانی کرد مهمان را مثل اقراه از باب
افعال و قری الناقة یعنی القاس کرد و لپ و کنار دهن شتر ماده از درد دندان و قری
البلاد یعنی از پی شد شهرها را بیرون می آید از زمینی بسوی زمینی دیگر مثل اقتراها از باب افتعال
و استقراها از باب استفعال و مقری بکسر اول و فتح آخر و مقراه بزیادتی هاء هر چیزی است که فراهم
آمده است در او آب و قری الماء بر وزن غنی گذرگاه آب است از بالاها بسوی زمین یکشت زار

تا جای تنگ اشیانه بالا سوی مرغزار جمع ان اقیر بر وزن امزجه واقراء بر وزن اسماء وقریان بر وزن
عثمان می اید وقرتی شیرعات کرد و غ زده شده است وقری الجبل دو دی است وقریان بر بنیاد قی الف
ونون جاییگاهی است واستقری از باب استفعال واقتری از باب افتعال واقری از باب افعال یعنی طلب مهمانی
کرد وهو مقری الضیف بکسر اول وقراح ومقراء بر وزن مفتاح ومقراة بر وزن مسحاة ومقرائی بعد
دو نبا دفی هاء یعنی او مانند مقراة ونقبح بزرگ است از برای مهمان یعنی مهمان دوست وخانه او جای
مهمان است ومقراة بر وزن مسحاة کاسه بزرگ است که مهمانی کرده می شود در او ومقاری بر وزن مساجد
دیگها است وقرتیر بر وزن عنتر چوب دست است وقرتیر یعنی قیر غل بفتح اول خانه مور است مترجم گوید
که مصنف چنین گفته که القرتیر قریة النمل وشخص بیت که قریة النمل چه معنی دارد چه در پیش مذکور شد که
وصواب گفتن ابن عباد وغیر او است ابن عباد میگوید که قریة النمل ما واها وجمعها قرایا وکذلک القرتیر بتخفیف
وقرتیر چوبها است که در ادبنا سوراخها است که کرده می شود در ان سوراخها سر چوب خانه وسر چوب بالای بام
کرده بنا عا داستاد بالا با چوبی که در بالای هودج است وقرتیر بر وزن سمیته سر محله است
در بغداد وجاییگاهی است در ربنبله طی وقرتیب الصحیفه یعنی خواندم نامه را وان نامه مقرتیه بر وزن
مرمیه است وابن لغتی است در قرأته بهمزه وقادیر بر وزن کاملی با ثمین یعنی ثا بالای یعنی وتیزی او است
وقادیر تیزی شمشیر است وقادیر بتشدید یا پرنده ایست که هرگاه دید مار را و اشارت دهد و مشید
با معدن تا ران کو تا که رسول یا اران تا پیش رود نده ابر است وجمع ان قواری بر وزن قوامل می اید مترجم
گوید که غلط کرده است مصنف در قادیر اسم پرنده که بتشدید گفته وصواب بتخفیف یاء است چنانکه جوهری
ذکر کرده و تصریح کرده که بتشدید قول عامه است وهمچنین ازهری وصاحب شمس العلوم نیز در کلمه
بر وزن کامل مذکور ساخته وهمچنین در محیط تا القرو بفتح اول یعنی قصد واهمال کردن و بیچاره
پی شدن است مثل اقتراء از باب افتعال واستقراء از باب استفعال وقرو یعنی نیز زدن است وقرو
حوض دراز یعنی است که می اید او را اشتر تا بشامید ناب وقرو زمینی است که نر دیان می شود که بر بلاد
وقطع می شود وجمع ان قری بر وزن سمو می اید وقرو کذرگاه جای خوردن انگور وناودان او است
وبن درخت خرما است که کاوات کرده می شود پس بیند کرده می شود در او باکره می شود از او نغاع
وقشتی از برای اشامیدن وقدح و کاسه خرد است وقرو ظرف اب سلک است وبجرکات ثلاث دراول
می اید وجمع هر اینها اقراء بر وزن اسماء واقرءی اول واقروه بر وزن امزجه وقری بکسر اول وقض
احر می اید وقری بزرک شدن پوست حبشها است از باد یا ابن یا فرود امدن دوده ها
در ان پوست مثل قروه بر بنا دفی هاء وعجل قرواتی یعنی یک شاخ یعنی مرده است پوست حبشه بزرک
شده وقرتی کدو قی است که خورده می شود ونافه قرواء بر وزن حمراء یعنی شتر ماده ایست که دراز است

کوهان او وکشیده شود در شتر بچالاکی بر وزن احمر وقرواء بر وزن حمراء یعنی پشت وخوی است وبعضی الخونیز
اماده ومصنف مذکور ساخته وقرواء یعنی مقعد و دبر است وقروری بر وزن حجوجی جاییگاهی است در راه کوفه
واقری از باب افعال یعنی لازم کرد او را چیزی واقری یعنی طلب کرد مهمانی کرد او را واقری یعنی لازم دهها و ساکن انجا شد
واقری الجل علی الفرس یعنی لازم ساخت جل را بر چهارپا ومقری بر وزن مکرم دهی است در دمشق ومقری بضم اول شهری است
در یمن و مقرهبر بر وزن مجیه قلعه ایست در یمن ومقاری بفتح اول بر وزن رامی مرهای بیتها است وقیروان بفتح
اول وضم وفتح راء یعنی قافله معرب کاروان است مترجم گوید که هرگاه قیروان معرب کاروان باشد صواب که او را
در باب نون ومصنف ذکر ان در قی ر کرده باعتبار جزء اول اما صواب بودن ذکر او در باب نون بواسطه انکه
الف ونون جزو کلمه وبمعنی قافله است وزاید نیست که در اینجا او در قی ر ذکر شود وقیروان شهری است در مغرب که گفته
میشود که کتبهم قرواً واحداً یعنی ماندم و واگذاشتم ایشان را بر یک روش وشاة مقرق بر وزن مدعو یعنی گوسفند ماده
ایستکه کرده شده است سر او در چوبی تا نخورد شیر خود را ومقرهدی بصیغه اسم فاعل از باب انفعال مرد ذرای
بنشانیت وقروة الراس بفتح اول کنار سر است واستقری العمل از باب استفعال یعنی گشت دمل بر چوک وریم والقرو
بفتح اول دور شدن از چرک وخارو یا کی است وقرا عصاه الارض از باب نصر یعنی زد سر چوب دست بر زمین
واقری یعنی الوده شد یعنی جدا از راستی وقرو بر وزن شتر ماراست با ما ر دم بریده که ذات وجمع ان قرات بر بنا
الف وتاء می اید وقره بازاست وقرتی یعنی بازی کرد بر قره تی القرتی بکسر اول یعنی لغزاست وتقرتی از باب
تفعیل یعنی انکندن و گشتن است وقسا قلبه از باب نصر قسوا بفتح اول وقسوه بر بنا دفی هاء وقساوه بر وزن
صاحبه وقساء بر وزن سماء یعنی سخت وستبر شد دل او وقسا الدرهم یعنی ناروا شد درم بسیار وقسی بر وزن
غنی است یعنی سنان دل وجمع ان قسیان بر وزن غلمان می اید وگفته می شود که الذنب مقساة للقلب بفتح میم یعنی
گناه جای سخت کردن دل است یعنی سخت میکند دل را واقساه از باب افعال یعنی سخت کردن است وقاساه از
باب مفاعله یعنی سخت کشید او را ویوم قسی وعام قسی بر وزن امیر یعنی روزی و سالی است که اسباب رسیدن در ان
سخت است که با ان قحط وتنگی سال وما نند ان وقسا بر وزن علی دهیست در مصر وتوده بیستی است از ریگ
از برای بنی تمیم وملد اده می شود احاد وقساء بر وزن غراب کوهی است واقسی الناقه از باب افعال یعنی ساکن
شد ان کوه را وقساء بر وزن کساء جاییگاهی است واقسیان بفتح همزه وکسر سین کیاهی است واسم است وقسی بر
وزن غنی پسرینه وبرادر ثقیف است ودو قسی بر وزن مذکور راه یمن است بسوی جرج وقسیاء بر وزن ثریا
کوهی است وقسیان بضم اول وفتح ثانی وشدت یاء وادی یا صحرائی است وقسیان بر وزن عثمان جاییگاهی است
در عقیق وقشا العود از باب نصر یعنی باز کرد پوست چوب را وتراشید او را وقشا الوجه یعنی مالید دست را
بر روی وقشا الحیه یعنی کند پوشش مار پوست او را مثل قشاها از باب تفعیل وعدس متشی بر وزن محا و مقشو
بر وزن مدعو یعنی عدسی است پوست باز کرده شده وقشاه عن حاجته تقشیه از باب تفعیل یعنی بر کرد او را

از نیاز و حاجت او و قشوه بفتح اول سبدی است مانند سله از برای خرما از برای بوی خوش زنان و پینه او و جمع
آن قشوات بتحریک و الف و ناو و قشاء بر وزن کساء می آید و قشاو بر وزن سماء آب به هر است و اقشی از باب افعال
یعنی بی چیز شد بعد از توانگری و بی نیازی و قاشی بر وزن هادی بولاتک بد نا روا است و درهم قشی بر وزن
غنی یعنی درم است نا روا و قشاوه بر وزن ثمامه سد آب که راه می بسته رزین و قشاوه آبیست در نجد
و قشوان بر وزن سکران مرد باریک صنعف سست است و در وزن قشوان نیز یاد رفته است **وقصا** عنه از باب
نصر قصوا بفتح اول و قصو بر وزن سمو و قصی بر وزن عصی و قصاء بر وزن سماء و قصا از باب فرح یعنی دور شد از
او و بر عکس قصی بر وزن غنی و قاصی بر وزن هادی است یعنی دور و جمع این هر دو اقصاء بر وزن اسماء می آید و قصوی
و قصیا بواو و یاء بر وزن فعلی یعنی پایان و غایت دور دست و قصوی و قصیا کناره دور است و اقصاه از باب
افعال یعنی دور کرد او را و قاصاه از باب مفاعله و تقصی از باب تفعل یعنی دور کرد با من دور و دور شدن پس غالب شدم
من او را و قصا بقصره ملااح و فتح اول ایش در سرای است و قصا بر وزن علی یعنی دنب در است و یعنی سوی و ناحیه
مثل قاصیه بر وزن کامله و قصا برید است از کنار گوش شتر و گوسفند ماده برید نکی قطاها قصوا بفتح اول
و قصاها از باب تفعیل پس آن شتر و گوسفند ماده قصواء بر وزن حمراء و مقصو بر وزن مدعو و مقصاه بر وزن
معظم و در زبان اقصی بر وزن احمر و مقصو بر وزن مدعو و مقصی بر وزن معظم است و گفته می شود که حطی
القضا بصیغه امر یعنی دور شو از من و تقصیه الاظفار از باب تفعیل چیدن ناخنها است و قصیه بر وزن عنبه
شتر ماده بزرگوار نجیب و برگزیده شده است از کار دور بوده است و شتر ماده رذل و بیا بیراست و این ضد است جمع
آن قصایا بر وزن هدایا می آید و اقصوا از باب افعال یعنی سر مار کرفتند شتر را و اقصی یعنی نگاه داشت کنار
لشکر را و نجیه قاصیه بر وزن کامله یعنی بیش ماده بیر است و استقصی فی المسئله از باب استفعال و تقصی از باب
تفعل یعنی رسید بپایان مسئله و جای سوال و قصی بر وزن حتی که پدر کلاب و اسم او زید است قصیر داده می شود
اقوال او با کرده او رنده خمر و شخر اول است و قست باو مقصی بر وزن جهنی است و مقصی بر وزن بهری مقبر در راه
در کوهی است در یمن و قصو بفتح اول نشان و داغیست بر بالای گوش و قصوان بضم و فتح اول جایگاهی است **ق ض ا القضا**
بر وزن سماء و بقصر الف یعنی حکم و فرمان است قضی علیه یقضی از باب ضرب قضیا بفتح اول و قضاء بر وزن سماء
و قضیه بر وزن هدیه است یعنی حکم و فرمان و قضا یعنی صنع و تقدیر و اندازه کردن است چنانکه در جای کریما
می فرماید که فقضاهن سبع سموات یعنی تقدیر کردیم آنها را هفت آسمان و از این معنی است قضا و قدر و قضاء یعنی
واجب و لازم است که آنرا و تخلف نکند و نمیگذرد و قضا یعنی هویدا شدن است و قاضیه بر وزن یعنی مرکب
مثل قضی بر وزن غنی و قاضیه از شتر است که بباشد جایز در خون بها و در واجب از صدقه و زکوة است و قضی
یعنی مرد و قضی یعنی کشت او را و قضی وطره یعنی کامل کرد و پرداخت حاجت او را و رسانید او را بحاجت مثل قضا
تقضیه و قضاه بر وزن کذاب از باب تفعیل و قضا علیه عهدا یعنی وصیت داند بر کرد براو عهد و پیمان و قضا الیه

یعنی گذرانید و فرمان براو و قضا الیه رسانید فرمان و چیز او را بسوی او و قضا غریمه دینه یعنی گذارد و ادا کرد
وام دار او قرض او را و استقضی فلانا از باب استفعال یعنی خواست و طلب کرد از فلان حکم کردن او را و تقاضاه
الدین از باب تفاعل و هم چنین استقضاه یعنی گرفت وام را مترجم گوید که تقاضی بمعنی متعارف وام باز خواستن و تشدد
در واستن و قبض کردن و گرفتن چنانکه صاحب المصادر میگوید که التقاضی وام باز خواستن و هم چنین استقضاء
و جوهری میگوید که اقتضی دینه و تقاضاه یعنی بهایت مکر از هری در استقصا که بمعنی تقاضی است گفته است که استقضیت
ماله علیه ای قبضته و اخذته و رجل قضی بر وزن غنی یعنی مردی است شتابنده در قضاء و این قضاء بباشد در وام
و در حکم کردن یعنی شتابنده در قضاء و این قضا بباشد در وام و در حکم کردن یعنی شتابنده است در وام بر او
یا در حکم کردن و قضاه بضم اول پوست تنکی است که بباشد بر روی کودک همگامی که زائیده می شود و قضه بر وزن
عده رو ئیدنی است و جمع آن قضی بکسر اول و قضا اح و قضاه بر بنا د و الف و ناء می آید و تقضی از باب تفعل یعنی نیست
و نابود شد مثل انقضی از باب انفعال و تقضی البازی یعنی فرود آمد باز و بیم تاجن بر وزن کامل یعنی زهر بیت کشنده
و استقضی بناء مجهول از باب استفعال یعنی گردیده شد قاضی و حکم کننده و قضاه السلطان تقضیه از باب تفعیل
یعنی قاضی کرد او را سلطان و در زبان ورزها و قضاء بر وزن شداد زره استوار کرده شده را میگویند و قضا بر وزن
علی موئی است مترجم گوید که ازهری قضا را خشن گفته است اینجا که میگوید که قضی الرجل اذا اکل القضا و هو عجم الزبیب
و ظاهر این است که عجم از قلم مصنف افتاده و نامیده اند قضاء بر وزن حماء **ق ط ا القطا** بر وزن علی در دری است
در سر بن و تقطت الدلو از باب تفعل یعنی بیرون آمد دلو از چاه کم کم از پی او و قطیات بتحریک یعنی قطوات
بواو یعنی سنگ خوارها است و قطیات بر وزن سمیات رودی است و قطیه بفتح اول و شد یاء دهیست در
سر راه مصر و معروف قطیا بتحفیف و مصر الحرات و قطیا مثلثا کبار چینی است **وقطا** از باب نصر یعنی گران
و سنگین شد رفتار او و قطا القطا بر وزن علی یعنی صدا کرد مرغ سنگخواره بر تنهائی باسم خود و گفت قطا قطا
و قطا الکاتب فی خطوه یعنی نزدیک گذاشت در رفتار راه در رفته گام را مثل اقطوطی از باب افعیعال پس او کس قطوان
بر وزن سکران و قطوان بتحریک و قطوطی بر وزن حجوجی و قطوطی جایگاهی است و مرد در رانای گام نزدیک
گذارنده است و قطاة بر وزن قناة یعنی کفل و میان دو سرین است یا نشستگاه و دیفی است از پشت ستور و قطا
پرنده ایست و جمع آن قطا باسقاط هاء و قطوات بتحریک و تقطی از باب تفعل یعنی بتطی بتاء موحده است مترجم گوید
که بتطی غلط است و بنطی بتاء موحده مذکور نیست در معتل و نه در باب همزه و صواب بلطی بلام است بدل التاء چنانکه
ازهری میگوید که سمعت الحصینی یقول تقطیت القوم و تلطیت علیهم اذا کان لی عندهم طلبت فاخذت من اشالهم
شیئا فسبقت بر و مصنف ره را لطی معنی مذکور را نقل نموده و تقطی الاحباب یعنی نزدیک یاران خود را و تقطی نو جهر
یعنی کشت بر روی خود و تقطی القرس یعنی رفتن بر کفل اسب و قطیه بر وزن عشیره زعفران بن حکم است و در وضع
القطا جایگاهی است و قطوان بر وزن رمضان جایگاهی است در کوفه و از اوست کلیمها و قطا بر وزن علی در دی است

درکوسفند وشاة قطیة بتخفیف بر وزن فرحه یعنی کوسفند بیت قطاء دار والقعو بفتح اول چرخ چاه بزرک است
یا چرخی که از چوب دینا ساخته اند او است یا محور پلی است از آهن در میان چرخ ومعنوان بصیغه تثنیه دو چوب است
کرد آنها است میل چرخ چاه یا معنوان دو آهن است که روان می شود میان آنها چرخ چاه جمع هم قعی بر وزن دلی
می آید وقعا الفحل الناقة وقعا الفحل علی الناقة قعوا بفتح اول وقعوا بر وزن عتو یعنی فر نهاد شتر کشن و نر خود را
بر ماده بر وزن جست باو و زد او را نیام مثل اقتعی الناقة از باب افتعال وقعا الطایر یعنی جفت شد با یکدیگر
برنده در جل قعو العجیزتین بفتح اول یعنی مردی است که عجیزتین یا اینکه هر دو سرین او ستبر است یا برآمده یعنی
است که بیرون بیفتد سرینهای او مترجم کوید که غلط کرده است که عجیزتین کفته بواسطه آنکه عجیزه مخصوص زنان است
چنانکه مصنف خود نیز در عجز تنبیه کرده است وصواب این بود که الیتین بکوید چنانکه همه کفته اند وقعو او زن
باریک است واقعی فی جلوسه از باب افعال یعنی نشست بر دو پا چنانکه پشت او است یعنی تکیه کرد بر پشت مترجم کوید
که اقعاء همین تکیه بر پشت کردن نیست بلکه چسبانیدن الیه ومقعد است بر زمین وساقهای پای از زمین برداشتن
ونصب کردن وبر پشت تکیه کردن است پس کوتاهی کرده است در تفسیر اقعاء واقعی الکلب یعنی نشست سک بر مقعد
ودو بر واقعی فرسه یعنی کرد اینده اسب او را پس قعا بر وزن علی شرف شدن سر یعنی بالا وپشت دادن او است
با ستخوان یعنی وفعل انحنای از باب فرح است وصفات در مذکر اقعی بر وزن احمر ودر مونث قعواء بر وزن حمراء
است وقعا انفه یعنی شرف شد بینی او والقفا بر وزن علی پشت کردن است مثل قفا بر وزن کامل ومذکر
کرده می شود ومد داده می شود احیانا وجمع آن اقفی بفتح اول واقفیه بر وزن ازمنه واقفاء بر وزن اسماء
وقفی بر وزن دلی وقفی بکسر اول وقفین می آید مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در ذکر قفین در جمع قفا
بواسطه آنکه قفین جمع قفن است که لغتی است در قفا ودر ق ف ن ذکر کرده مثل عبد که جمع کرده می شود بر عبید
وذکر قفین در ق ف ن وجمع او در قفا خالی از لطفی نیست وقفوته از باب نصر قفوا بفتح اول وقفوا
بر وزن سمو یعنی از پی رفتم او را مثل تقفیته از باب تفعل واقتفیته از باب افتعال وقفوته یعنی زدم بر پشت
کردن او وقفوته یعنی بستم او را وتهمت کردم ونابکاری دشنام دادم وقفوته یعنی اختیار کردم او را بکاری
زشت واسم از این قفوة بفتح اول وقفی بر وزن غنی است وقفوت فلانا بامر یعنی برکزیدم فلان را بان کار مثل اقتفیته
بر از باب افعال وقفاه الله اثره یعنی پیست کند خدا نشان او را وتقفاه بالعصا از باب تفعل واستقفاه از باب استفعال
یعنی زد بچوب دست او را وشاة قفیة بر وزن غنیة ومقفیة بر وزن مرمیة یعنی کوسفند ماده ایست که ذبح کرده
شده است از پشت کردن او وکفته میشود که لا افعله قفا الدهر بر وزن علی یعنی نکنم او را ابد الدهر یعنی روزکار
وقفیته زیدا تقفیة از باب تفعیل یعنی از پی او کردم زید را وهو قفیتهم بر وزن غنی یعنی وقفیتهم بنیاد نی هارع
یعنی او خلف وبدل واز پس ایشان است والقافیة بر وزن کامله است حرف آخر کلمه است در شعر که مکرر است ابیات
اید در شعر یا آخر حرف است در شعرها اول ساکنی که پهلوی او است با حرکتی که پیش از آن حرف ساکن است یا قافیه حرف

کرنا

کرناء قصیده کذاشته شده است برا و در هر شعر از قصیده موجود است وقفو بکسر اول کناه است یا کفتن
از برای انسان آنچه در او است وانچه در او نیست واقفاه علیه از باب افعال یعنی فضل نهاد او را بر او واقفاه به
یعنی خاص کرد او را باو وقفیة بر وزن غنیة فضیلة وفزونی است که میباشد از برای تو بر غیر وقفی باسقاط یاست
یعنی مهربان است کفته می شود که انا قفی به یعنی من مهربانم باو وقفی مهمان کرامی داشته شده است وقفی آنچه
از طعام که کرامی کرده می شود آنکس باو واقفی از باب افعال یعنی خورد آن طعام را مترجم کوید که در نسخه های
کتاب بد اقفی اکلها است وصواب اکل است وقفی بر کزیده تو از برادران تو است یا تهمت کرده شده از برادران
است واین صفات واسم از این قفاوه بفتح اول است مترجم کوید که صواب علم تردید است تا صلاحیت متحقق شود
چنانکه جوهری کرده اتحاد که سکوید که یقال فلان قفوتی ای خیرتی ممن اوثره وفلان قفوتی ای تهمتی کانه من
الاضداد وتقفی به از باب تفعل یعنی مهربانی کرد باو وغلو کرد در کرامی داشتن او واقتفی به از باب افتعال
یعنی خاص کرد او را باو واقتفی الشیء یعنی برکزید آن چیز را وتقافی از باب تفاعل یعنی پنهان ودروغ کفتن است
وقنا بر وزن علی با قنا ادم باضافه کوهی است وقنو بفتح اول جایکاهی است وقنیه بضم اول مغاک وکنکاش است
که پنهان میشود در او اشکار کننده از برای ندیدن شکاری وقنو بفتح اول کرهی وجوارنی است که انجمه
می شود نزد امدن باران وعویف القوافی شاعری است که میکفت او را عویف القوافی برای کفتن او کرسا کذبت
من ندکان بن عم انی اذا انلتقو لا اجید القوافیها یعنی نزد باشد که دروغ کو میکرد انم کسی را اکر کمان
سکند که من هرکاه کفتم من شعری نیکو نمیکنم قافیهای او را ورد قفا بر وزن عصا یا رد علی قفاه یعنی برکرد انیده
شد بر پشت کردن واین کنایه از آن است که برعوز بهزیمت شد والقلو بکسر اول سبک از هر چیز است وقلو
الاغ جوان است وقلوة بنیادی هاء چاربائی است که بیشی میکیرد بصاحب ودیتوع خود وقلی بر وزن شیر
وقلی بر وزن الی ومقلی بر وزن منبر چوب است که بازی میکنند با او کودکان واو را بفارسی پل جفته
میکویند وقله ملا است ومقلی جفته وجمع آن قلات بضم اول وقلون بکسر اول و واو ونون وقلون بضم
اول می آید وقلاها وقلا بها از باب نصر یعنی زد جفته را بر پل وقلا الابل یعنی راند شتر را سخت
وقلا اللحم یعنی پخت کوشت را در مقلی بر وزن منبر یعنی در تابه که کوشت را بریان کنند وقلا زیدا
قلا بر وزن رضی وقلاء بر وزن سماء یعنی دشمن داشت زید را واقلولی از باب افعیعال یعنی کوچ
کرد واقلولی یعنی بی آرام شد واقلولی یعنی برداشته شد وشتاب کرد واقلولی الطایر یعنی نشست
پرنده بر بالای درخت وقلولی بر وزن حجوجی پرنده ایست که بلند می شود در پریدن واو را بفارسی ...
میکویند وقلاه از باب ضرب واز باب فرح قلی بکسر اول وقلاء بر وزن سماء ومقلیة بفتح اول یعنی
دشمن داشت او را وناخوش داشت او را در نهایت ناخوشی پس ماند ترک کرد او را کفته می شود قلاه
در دوری وجدا شدن وهجران وقلیة در دشمن داشتن وتقلاه از باب ضرب یعنی پخت وبریان کرد

دقی

در مقلی بنا بر و قلا قلا نا یعنی زد سر قلا نرا و قلاء بر وزن شداد شاه قلاء تابه و تابه کر است و قلاه بزیا
هاد جای است که کرم شیر می شود در او و تابه هاد تلی بکسر اول و قلی بر وزن الی بقلو بر وزن صنو چیزی است
که کرم شیر می شود از سوختن شور گیاه و قالی قلا بفتح هر دو قاف و کسر لام و قصر آخر جا یکا هی است و قلی
بر وزن هدی سرهای کوهها و میانها سرهای مردان است و مقلاء العنق بکسر اول و مد آخر با ضم
بقیض یکی است نی المفاعله از باب مفاعله یعنی موافقت است که شیر می شود که ما یقابله شیئی یعنی موافقت بکند
مر اچیزی نقل کرده شده است این از ابو عبید و القنو بضم و کسر اول یعنی کسب و سرمایه کردن است قنوته از باب
نصر قنوا بفتح و قنوانا بر وزن عثمان و قنو بر وزن سمو یعنی کسب و سرمایه و ذخیره کردم او را مثل اقتنیته
از باب افتعال و قنوت الغنم یعنی کردم برماده را از برای دوشیده و گفته می شود که غنم قنوة بکسر و ضم یعنی گو
سفند ادخال ابرای اوست وایستاده است برا و قنی الغنم بر وزن غنی آن چیزی است که کرم شیر می شود از گو
از برای بچه باشد و قنی الحیاء از باب رضی قنوا بفتح اول یعنی لازم شده است شرم و حیا را مثل اقنی از باب افعال
و اقتنی از باب افتعال و قنی از باب تفعیل و قنا الانف بفتح اول و قصر آخر یعنی قنا در بینی بلند بودن
بالای او و کژی میان او و حدب بودن کنار او است یا برآمدن میان استخوان بینی و تنگی سوراخهای
او است با او و مذکر اقنی بر وزن احمر و مؤنث قنواء بر وزن حمراء است و این در اسب عیب است
و در چرغ و باز ستوده است و قناة بر وزن قلاة نیزه است و جمع آن قنوات بحرکات و قنی بر وزن عصا
و قنی بر وزن دلی و قنیان بیاء بدل واو می آید و صاحب نیزه قناء بر وزن شداد و مقتی بر وزن محکم
است و هر چوب که راست باشد و گفته شده است که اگر کژ هم باشد و قناة کاریزی است که کنده
می شود در زمین و جمع آن قنی بر وزن حلی می آید و گفته می شود که الهدهد قناء الارض بر وزن شداد
و مقنیتها بر وزن محدث یعنی شانه سر کاریزکن زمین است یعنی داناء بجاهای آب زمین است و قنو
بضم و کسر اول و قناء بر وزن کساء و بر وزن سماء عذق و خوشه خرما است و جمع آن اقناء بر وزن اسماء
و قنوان بر وزن علمان و قنیان بیاء بدل واو و بحرکات ثلاث در اول هر دو و مقناة بر وزن مرحله
یعنی مضحاة است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف بواسطه آنکه مقناة جائی است که آفتاب بر او نتابد
چنانکه هم ذکر کرده است و مضحاة یعنی جای بر آفتاب است و ظاهر این است که لفظی از قلم مصنف افتاده
و چنین است که المقناة ضد المضحاة مثل مقنوة بفتح اول و ضم نون و جوهری مهموز گفته که المقناة و
المقنوة بغیر همزة نقیض المضحاة و قنی از باب افعال یعنی اکتفا کرد و شیفته خود و پس فرزند او آمدند پس خشنود
کرد او را و قنوة بضم اول و ثانی و شد واو بر وزن فتوة شهر بیت در روم و قناء بر وزن غراب
آبی است و قنا بر وزن الی شهری است در صعید مصر و قنا بر وزن علی جا یکاهی است در یمن و قنی بفتح
اول و کسر نون دهی است نزدیک بقیع و قناه الله یعنی از برای حفظ او را و قنو بفتح اول یعنی بیابانی است

دستاویز

و شناء بر وزن کتف یعنی شانه اپیش کردید بوی و قنوان بحرکات و بصیغه تثنیه دو کوه است و قناء الحائط
بر وزن سماء سوی او است که سایه می اندازد بر او و سایه مثل اقناء بر بناء دفنی همزه در اول و هاء در آخر
و اقنت السماء از باب افعال یعنی ابتدا کرد باران آسمان نی القنیه بکسر و ضم اول آن چیزی است که کسب و ذخیره
کرده شده و جمع آن قنی بکسر اول و قصر آخر می آید و قنی المال از باب ضرب قنیا بفتح اول و قنیانا بضم و کسر
اول یعنی کرد او را و ذخیره کرد و قنا بر وزن الی یعنی رضا و خوشنودی است قناه الله از باب ضرب و اقناه
از باب افعال یعنی خوشنود کرد او خدای او را و اقناه الصید و اقنا له الصید از باب افعال یعنی دست یافت
شکار را و قاناه از باب مفاعله یعنی آمیخت او را و قانا فلانا یعنی موافقت کرد فلان را و احمر قانی بر وزن کامل
صواب او با بهمزه است و غلط کرده است مصنف بواسطه آنکه و قنی بحث بر جوهری می آید که احمر قانی
بهمزه را در باب همزه ذکر کرده باشد و او خود در اینجا ذکر کرده و چون بیاء بدون همزه نیز لغتی است در
او در اینجا مذکور ساخته چنانکه ابن هناد در قناء مهموز میگوید که احمر قانی با لیاء و القوی بضم اول یعنی توانا
و دیگر و مکاری ضد ناتوانی و سستی است جمع آن قوی بر وزن هدی و ضحی می آید مثل قوابر بر وزن
صاحب و فعلان قوی از باب رضی است یعنی توانا شد و وصف آن قوی بر وزن غنی است و هم چنین تقوی
از باب تفعل و اقتوی از باب افتعال یعنی توانا شد و قواه الله از باب افعال یعنی توانا کرد او را خدای
او را و هو مقوی بر بناء مجهول از باب تفعیل یعنی او انداخته میشود با این و فرس مقو بر وزن محسن
یعنی اسبی است توانا و گفته میشود که فلان قوی مقو بر وزن محسن یعنی فلان توانا است در خود و اسب
او و قوی بر وزن هدی یعنی خرد و تاهها و ریسمان است جمع قوة بضم اول و شد واو و حبل قو بر وزن
کتف یعنی ریسمانی است که مختلف است تاهای او و اقوی از باب افعال یعنی بی نیاز و توانگر شد و بی چیز
و محتاج شد و این ضد است و اقوی الحبل یعنی کرد بعضی از ریسمان را سبزتر از بعضی و اقوی الشعر یعنی مخالف کرده
قافیه های شعر است برفع دادن یعنی جر دادن دیگری و کم است قصیده از برای ایشان که بی اقواء باشد
اما اقواء بنصب قافیه پس کم است او و اقتواء از باب افتعال یعنی مخصوص کرد او را از برای نفس خود و
تقاوی از باب تفاعل افزون شدن شرکاء است و تقاوی بیع خواستن بر قواء و صحرای خالی است و فی
بکسر اول است و شدید یا خالی از زمین است مثل قواء بر وزن کساء و مثل قوابر بر وزن سحاب مترجم گوید که
غلط کرده است مصنف در قواء بکسر اول و مثل آخر بر وزن کساء و صواب بفتح اول است چنانکه جوهری گفته
و صاحب شمس العلوم نیز در مثال بفتح قاف میگوید که القواء الارض القفر و یقولون بات فلان القواء و القفر
اذا بات علی غیر طعام و هم چنین در کتاب افعال معافری میگوید که اقوی نزل القواء بالفتح و هو القفر و اقوی
از باب افعال یعنی فرود آمد زمین خالی را و اقوت الدار یعنی خالی شد خانه مثل قویت از باب رضی و قو بضم
اول اسم است و قاویته از باب مفاعله فقویته از باب نصر یعنی پنجه کردم من او را در توانائی پس غلبه کردم من

اودا قوی از باب فتح یعنی کرسنه شد سخت و قوی المطر یعنی باز ایستاد باران و کفته میشود کربات القواء
بروزن کسا و یعنی خوابید شب کرسنه و قاداه از باب مفاعله یعنی بخشید او را و قاوی بروزن کامل
کیرنده بخشش است و قاویه بزیادتی ها و یعنی تخم و یعنی سال کم باران است و قاویه مرغزاری است
و قوی بروزن سمی رودی است نزدیک آن مرغزار و قوی جوجه است و قاو بروزن مال دهی است در صعید
و قیقاء بکسر اول و مد احرخانی است مانند تلتله و قیقا زمین سبز است و قوقی قوقاه از باب فعلله
و قیقاء بکسر اول از باب دحرج یعنی فریاد کرد و اقتواء از باب افتعال یعنی عتاب کرد و ناست ی فهی من الطعام
از باب فرح یعنی ناخوش داشت از خوراک مثلا قهی از باب افعال و قاهی بروزن کامل مردی است که فراخ
سال است در جای خود و قاهی مرد بتر خاطر پراکنده شده و القهوه بفتح اول شراب است و قلد یکخورده
استوار است و شیر و بیژه و خالص است مثل قهر بروزن عله و قهوه بعنی بوی است و قهوان بروزن
رمضان بز بستر شاخ سالدار است و اقهی از باب افعال یعنی پیوسته کرد آشامیدن شراب را و اقهی
یعنی خزبان برداری کرد سلطان را ی قیوان بفتح اول اجایکاه هیئت در یمن در بلاد خولان فصل الکاف
ی کای از باب منع یعنی بد زد او ورد در سخن و اکای عنه از باب افعال یعنی ناخوش داشت او را و کبا
از باب نصر کبا بفتح اول و کبو بروزن علو یعنی خرداشاد بد دوی و کبا الزند یعنی آتش بیرون نیاورد
آتش زنه و کبا الجمر یعنی بلند شد اخکر و آتش و اسم هم کبوه بفتح اول است و کبا الفرس یعنی پنهان کرد
اسب تنگی نفس کرانرد و بیدن داشت و کبا الکوز یعنی ریخت کوزه آنچه در او بود و کبا النبت یعنی پژمرده شد
کیاه و کبا الغبار یعنی بلند شد کرد و کبا بروزن الی یعنی خاکروبه است تخفیف کرده می شود بر کیوان بکسر اول
و فتح ثانی مثل کبر بروزن شبه و جمع آن کبون بضم اول می آید و جای ریختن خاکروبه است تخفیف کرده می شود
بر کیوان بکسر اول و فتح ثانی مثل کبر بروزن شبر و جمع آن کبون بضم اول می آید و جای ریختن خاکروبه است
و کباء بروزن کساء چوب و عود بخور و خوشبوی است یا مشتی است از او و جمع آن کبی بروزن دلی می آید
و کبا بضم اول یعنی مرتفع بلند است مثلا کابی بروزن هادی و کباء بروزن سماء و زه آب را میکویند و کباء
انچیزی است کبراکنده می شود از زباله و تکبی علی الجمر یعنی خیده وی را افتاد بر آتشدان بجانب جزه مثلا اکتبی
از باب افتعال و کبی النار تکبیه از باب افعال یعنی افکند بر آتش خاکستر پوشانید او را و اکبی وجهه از باب
افعال یعنی کرد آیند و تغییر داد روی را و کبوه بفتح اول یعنی تیرکی و ابستادی است از تو از برای مردی پیش
چیزی که ناخوش میداری تو آنچیز را و کبو بضم اول افتادن است و کفته می شود که هو کابی الرماد بروزن
هادی یعنی او بسیار دیزد خاکستر است و این کنایه از سخاوت و مهمان دوستی است که چیز بسیار در خانه
او بجهت مهمانان پخته میشود ی الکنو بفتح اول نزدیک کذاشتن کام است و اکتی از باب افعال یعنی بلندی
یافت بر دشمن خود ی اکتوی از باب افتعال یعنی پر شد از خشم و پی در پی آرام شد و اکتوی یعنی غلو کرد در ستودن

خود ی کثو بفتح اول اسم است و کثو بضم اول انخان فراهم آمده و کم از شیر است و کثو شکوفه را میکویند و کثوه
بزیادتی هاء جایکاهی است و کثا بروزن عطا و کثاه بزیادتی هاء چون سنا و ثنان است و آن کیاهی است جمع
آن کثی بروزن هدی می آید یا اینکه درختی است مثل عنزاه و کثیر بروزن شبه اسم اصل شهر یزد است و آن
کثوه است ی کحا از باب نصر یعنی پناه کرد مترجم کوید که در نسخه های کتاب بکحا اذا افسد است و لهذا
ترجمه بچو مذکور شد و در تهذیب ازهری بکحا اذا افسد است یعنی تباه شد و ظاهر این است که لازم باشد
که متعدی می بود بایستی که تاه بکوید چنانکه طریقه او است ی کدی بضم اول سختی زمین و کار است مثل کادیه
بروزن کامله و کدیه زمین است بسیار سخت و کدیه سنک سترکی بزرک سخت است و چیز سخت و سخت است
میان سنک و کل و کدیه آن چیز سخت کرد کرده شده است از خوردنی و آشامیدنی پر کرده شده آن
توده مثل کدایه بروزن سحابه و کداة بروزن نلاة و کفته میشود که حفر فاکدی از باب افعال یعنی
کند پس یافت سنک سخت و سختی که شکسته نمیشود بر تیشه و کلنک و کفته می شود که ساله فاکدی یعنی
سؤال کرد پس یافت او را بخیل مانند آن سنک سخت که چیزی از او کنده نمیشود و اکدی از باب افعال یعنی
زفت و بخیل شد یا کم شد چیز و نیکوئی او یا اینکه کم کرد بخشش خود را مثل کدی از باب ضرب و اکدی
المعدن یعنی هست نشد در کان کوهری و مسلک کدی بروزن غنی و کدر بروزن کتف یعنی مشکیست که بوی
از برای او نیست و امراة مکدیه بروزن محسنه یعنی زنی است بسته اندام و کداه از باب ضرب یعنی بازداشت
و مشغول کرد او را او کداه وجهه یعنی خراشید روی او را و کدت الارض کدوا بفتح اول و کدوا بروزن
سمو یعنی درنک کرد در بر آمدن کیاه زمین و کدا الزرع یعنی بد شد رویدن کشت و جنابا الکدی بروزن
هدی نامیده شده است سوسمار بابن از برای حریص بودن او بکندن زمین سخت و کداء بروزن
کساء یعنی منع کردن و بریدن است و کداء بروزن سماء اسم است از برای عرفات یا کوهی است در بالای
مکه و داخل شد پیغمبر صلوات الله علیه از او بمکه و کدی بروزن سمی کوهیست در پایین مکه و از او بیرون
آمد پیغمبر از مکه و کدی کوه دیکر است در نزدیک عرض و کدی بروزن قری کوهی جای پایین مکه بر راه
یمن است و کدی بفتح اول بعضان آخو بروزن عنبر و راه در کوه طایف است و غلط کرده اند علماء حرمین
در این تفصیل و اختلاف کرده اند در نام ونشان این سه قول و کدی بروزن غنی نیز شهری است که خیانت شده
میشود در او چونانکه کرده می شود با دختران و کدی بالعظم از باب فرح یعنی کرفته شد کلوی او بسبب استخوان
و کدی العضیل یعنی آشامید پس شترشیر را پس تباه شد درون او ی کذا بروزن علی کنایه از چیزیست
و کاف حرف تشبیه است و ذا از برای اشاره بآن چیز است و کاذی بتشدید یاء روغنی است و درختی
خوشبوی است و کاذی سرخ را میکویند ی کری از باب فرح کری بروزن عصی یعنی خوابید و جمع
آن کری بروزن کتف و کریان بروزن سکران و کری بروزن غنی و در مؤنث کریه بتخفیف یاء بروزن

زجر است وکری بعنی دیدن خفت وکری النهر یعنی فرو کرفت کندن جوی را وکریت الفاتر یحلها بعنی کرد آیند شتر ماده در دویدن پایرا واکری از باب افعال بعنی زیاد شد وکم شد واین ضد است واکری بعنی بجواب شد در زبان بداری حدای واطاعت او واکری العشاء بعنی پس انداخت خفتن را واکری الحدیث بعنی دراز کرد سخن را وکرتی بعنی عنی بعنی کرابیر دهنده است وکریّ دو بید فی است دو احد او کریتین بیاء دی هاء است وکریّ بیاء زجیر است وکروبیا بفتح اول وثالثه وبض وبمد الخ مخیار آیت معروف دانه ابرو دو دی رنان خواه سکویند دون او وضو لالت وکروی بکسر اول وکراه بروزن کتاب کسی است که مزد کیرنده است وکار رها وکاراه مکاراه وکراو از باب مفاعله واکراء از باب افتعال بعنی بکرا ابر وکرفت ادرا واکرای دابتر از باب افعال بعنی بکرا ابر داد چاد پای خود را واسم این کری بفتح وضم اول است وجمع مکاری بروزن مفاعل اکریاء بروزن اغنیاء ومکارون بزیادتی واو ونون می آید وکری الارض یکرو ها از باب نصر یعنی کند زمین وکری البئر یعنی نو کرد بید چاه را بید رخت وکرا الامر بعنی بازکردا آیند کار را چندین بار وکرها اللابر یعنی شتاب کرد چارپا وکری بروزن علی کتاده کی در ساقها باباریکی ساقها وستبری دو زانها وارشها است والمراة کرواء بروزن حمراء یعنی زنیت کشاده ساق وندکریتا از باب فرح کری بروزن رضا کراه بروزن رمضان دهیت در طوس مترجم کوید که غلط کرده است مصنف که کفته است که دهیت در طوس صواب طرکی است چنانکه جمعا وابن اثیر وجوهری نقل کرده اند وکروان حبل است از کیک وکبک است ودر ماده کروان نزیادتی هاء است وجمع آن کراوین بروزن قنادیل وکروان بروزن غلمان می آید وکفته می شود از برای یار وکرانیم کوید که مصنف کروان را بحجل وتیهو تفسیر کرده واین غلط است بلکه صواب آنستکه کروان پرنده ایست مانند بط ودر غلبه واو ابفارسی جو بینه وشوات میکویند وحجل وکبک نیست ودر مثل است که اطرق کروان النعام فی القری یعنی خاموش باش وچشم بخواباند ای کری که شتر مرغ در ده ها است کویند که صید کرده می شود بهمین کلام بس بر زمین میکذارد پس افکنده می شود بر بالای او توشی وکرفته می شود وان پرنده ای است که بخواب شب پس نابید شده است بعد از اکر خوابیدن است ورده می شود این مثل از برای کسی که فریفته میشود بسخنی که مهربانی کرده می شود باو داده کرده می شود باو بلکه وسخنی وکره بروزن شبران حیزیت که کرد و مدور کرده تو او را از حیز بح و در فارسی از کوی میکویند وجمع آن کرین بضم وکرات وکریّ بضم اول وفتح وکرات بزیادتی الف وتاء می آید وکریّ بها یکرو از باب نصر ویکری از باب ضرب یعنی بازی کرد بکوی وکراه بروزن حماء جا یکاهی است که امضا کرده میشود باو عقبه دشواری که در راه طایف است وکفته میشود که عقبه کراه وتکری از باب تفعل یعنی خوابید ای کری از باب نصر یعنی غضل کرد بر نزدیک او واینده را الکسوه بضم اول وهیئت در دمشق یعنی جامه است وکسره داده می شود وجمع آن کسی بروزن هدی وکساه بروزن رداء می آید وکسی از باب فرح یعنی پوشید او را واکتسی از باب افتعال وکساه از باب نصر یعنی پوشانید او را اکسی ورجل کاسی بروزن کامل وکسوة بضم اول یعنی مردی است پوشنده وکساه بکسر اول وبمد الخ معروف است واو ابفارسی کلیم میکویند وجمع آن اکسیه بروزن ازمنه می آید وکساء بروزن ...

بخ

یعنی بزرکی ودین زکوة ای وبلندی است وهو اکسی منه بر افعل تفضیل یعنی بیشتر است از این در پوشیدن پوشش یا در بخشیدن پوشش وکاساه از باب مفاعله یعنی فخر کرد وناز بید بر او الکسی بروزن هدی عده دو پس شده کفل وموخر او وموخر هر چیز است وجمع آن اکساء بروزن اسماء می آید ورکب اکساء یعنی اشاد بر پشت کردن مترجم کوید که در نسخهای کتاب اکساه است صواب اکساء است که مفرد باشد چنانکه در جمهور کفته که رکب کساه تا اینکه بقیه او بقفاه درست باشد وبنا بر اینکه اکساه کفته بایست سقط الفاء بکوید الکسوثر از باب نصر کشو بفتح اول یعنی بدندان کرفتم او را وبر کندم بدهن الکسیر بضم اول وپس شکم سوسمار وبندم او است وکفته می شود که المعم احاک کسیر الظب یعنی بخوران برادر تو اینکه سوسمار واین تحریص است بر اینکه دیگری را مانند خویش بدار وکفته شده است که این تحریص نیست بلکه در رجایی است که احمرا ورنیخند کرده می شود بر او الکصا از باب نصر یعنی جنبش وفرو پایه شد سیدا ز بلندی الکظا لحمه از باب نصر یعنی سخت شد کوشت او وحظا بظا کظا بروزن علی از پی او ودون از برای صفت صلب اکنده آید واو حج کاظم بروزن کامل یعنی زمینی است خشک وتکظی لحمه سمنا از باب تفعل یعنی بلند شد کوشت او از فربهی الکعا یعنی بد دل شد واکعاء بروزن اسماء بد دلان میکویند وکاعی بروزن کامل یعنی کریزنده است الکلع بعین معجمه الکفاه مؤونته یکفیه از باب ضرب یعنی کارکذاری کرد او کرانی وبار او را ومصدر آن کفایه بروزن کتابه یعنی کارکذاری کردن است وکفاک الشی یعنی بس است ترا از چیز واکتفیت به یعنی بس کردم باو وزیاده طلبی نکردم واستکفیته الشی یعنی خواستم من کفایت وکارکذاری کردن او را از چیزها از برای من وکفایته یعنی بس کفایت وکارکذاری کرد مرا او ورجل کاف بروزن کامل وکفی بروزن غنی یعنی مردی است کارکذار وکافیل من رجل بروزن هادی وکفیک من رجل بحرکات ثلاث دراو یعنی بس است ترا این از مردی که یکرو کفیه بضم اول قوت بقدر روز کذار است وجمع آن کفی بروزن هدی می آید وتکفی النبات از باب تفعل یعنی دراز شد وبیک وکفی بروزن غنی بار انات وجمع کفایه بروزن کتابه است که طلب دارم من از مردی که نخ در دم پس بخوانم از تو چیز را بر بخ درم پس میکویم بتو که بکیر این نخ درم را از مرد الکفو بضم اول وکفی بروزن هدی یعنی کفو بهمزه است یعنی هم سر وهم تای الکلیا بضم اول بصیغه تثنیه دو کوشت سرخ است که چسبیده است اند دو طرف با ستخوان پشت از زه وتهیگاه دو پرده از سیه واو ابفارسی کرده میکویند وواحد کلیه وکلوه بضم اول وبواو ویاء معرب قلوه است وجمع آن کلیات بالف وتاء وکلی بروزن هدی می آید وکلیه از کمان بیان ابهر ومقبض است وکلیتان دو بندی نزدیک مقبض کمان است از زه وطرف واین دو طرف جای بجان بیز است از زه است وجب مقبض ملجای بستن حمایل است وآن دو الیت که بسته میشود بر میان کمان وانداخته می شود بکردن یا بسر شر است از جای مقبض مترجم کوید که در این تامل است وکذشت در الخبه پس برکرده با او وکلیته از بر بای من او است واز توشه دان ابیاتی کرد است که دو خنتری می شود در زیر دو سنتر توشه دان وکلیته از باب ضرب تکلی از باب فرح واکتلی از باب افتعال یعنی ابقاء خشم ورسید کلیه او را پس بدرد

اود وکلیه را پس رو ناك شد کلیه و منتهم جراو الکلی بر وزن هدی یعنی کوسفند ان است لاغر وکلیه بر وزن جبهه
جایکاهی است وکلی تکلیة از باب تفعیل یعنی امد بجائی که در او جای پنهان شدن است وکلی الوادی بر وزن [illegible]
سو بنا وکناره های رود است وکفشیر میشود که لغت شیخم کلاه یعنی دیدم من او را در توی وجرابهما و نشاط وکلیا
بضم اول وفتح ثانی وشد یاء جایکاهی است وکلا بر وزن الی ناحیه شده است از برای دلالت کردن بر دو تا
یعنی یکی از این دو تا مثل کلتا بکسر اول مقصور [illegible] تا دقی تاء و [illegible] میشوند این هر دو را اضافه وکلو بکسر اول [illegible]
ی کمی شهادت را از باب ضرب یعنی پنهان داشت کواهی را مثل اکمی از باب افعال وکمی نفسه یعنی در پرده کرد خود را از وره
وبجود وکمی بر وزن غنی یعنی دلیر یا پوشنده آلات حرب است مثل متکمی بصیغه اسم فاعل از باب تفعل وجمع ان کماة بضم
اول والکماء بر وزن اسماء واکمی از باب افعال یعنی کشت دلیر لشکر را وتکمی [illegible] بر بناء مجهول یعنی [illegible] کشته شد
واکمی یعنی پوشید منزل خود را از چشمها واکمی علی الامر یعنی جزم کرد ودل نهاد بر ان کار وتکمی از باب تفعل یعنی
بتمامه داشت وپوشید وکیمیاء بکسر اول و[illegible] معروف است والکموی بر وزن سکری شب ماه روشن کننده آ[illegible]
ی کنی بر عن کذا یکنی از باب ضرب ویکنو از باب نصر کنایه بکسر اول یعنی سخن کرد بچیزی که استدلال کرده میشود
باو بچیزی بر ان سخن یا سخن کردن تو است بچیزی وتو اراده میکنی غیر ان چیز را یا سخن کردن بچیزی است که می کشد
ان چیز را بجانب حقیقی ومجازی وکنی زیدا ابا عمرو وکنیه بکسر وبضم اول یعنی نامید زید را ابا عمرو ومثل اکناه
از باب افعال وکناه از باب تفعیل وکنا ابو فلان کنیته وکنوته بضم وکسر اول در هر دو یعنی کنیه کرد ابو فلان
کنیه او را واو کنی اوست بر وزن غنی یعنی کنیه او بر کنیه اوست یعنی هم کنیه اند وتکنی بضم تاء و نقطه در بالا
و[illegible] اسم زن است مترجم کوید که کنیه بر سه قسم است یکی انکه کنایه میکند از اسم بواسطه زشتی تکلم باسم مثل
کفتن اسم الت مرد وزن که زشت است کفتن او وکنایه میکند بلفظیکه ان زشتی را ندارد وفهمیده میشود
او دیگری انکه بردن نام او را خلاف ادب میدانند وبواسطه تعظیم او لفظ دیگر میگویند و دیگر انکه اسم
دیگری اکر شناخته شده است او بان اسم بجای اسم او میگذارند مثل ابی لهب که شناخته شده است او بان کنیه
بجای اسم او که عبد العزی است گذاشته اند ی کواه یکویه از باب ضرب کیا بفتح اول یعنی سوزانید پوست او را
با هنی و مانند ان و در فارسی میکویند که داغ کرد اورا ومکواة بر وزن مسحاة آن آهنی است که داغ کرده میشود
باو وکیه بفتح اول جای داغ است وکاویاء بر وزن صعفاء آهن داغ است واکتوی از باب افتعال یعنی داغ کرد
داغ را در بدن او واکتوی یعنی سوزد او را ان چیزی که [illegible] واستکوی از باب استفعال یعنی خواست داغ
کردن را وکواء بر وزن شداد پلید دشنام دهنده را میکویند وابو الکواء بر وزن مذکور از کبیرهای ایشان است
وکاواه از باب مفاعله یعنی دشنام داد اورا والکوة بضم وفتح اول وکو بفتح اول دریدن و شکافتن دیوار است
وانرا بفارسی روزن میکویند یا اینکه کوة بفتح برای روزن بزرک وکوة [illegible] برای روزن خرد است
وجمع ان کوی بکسر اول وقصر ومد الخ [illegible] وتکوی از باب تفعل یعنی داخل شد بجای تنکی که [illegible] در او

وتکوی

وتکوی بامراته یعنی کرم شد بکرمی پهلوی زن خود وکوتی بر وزن حتی ستاره ایست وکاوان بر وزن هامان
جزیره ایست در دریای بصره الکهاة بر وزن فلاة وکهاه بر وزن [illegible] شتر ماده فربه است یا شتر ماده
شتر [illegible] است که نزدیک سال دار شدن اوست یا اینکه شتر ماده ایست که فراخ پوست پستانهای او وکهی [illegible]
احمر کمی است که کلف دارد روی او وکهی است که کند [illegible] است دهن او واکهی سکیت که شکاف [illegible] در او [illegible] واکهی
یعنی بد دل سست کهی از باب فتح کهی بر وزن هدی یعنی بد دل شد واکهاء بر وزن اسماء نیکان [illegible]
مردان را میکویند وکاهاه از باب مفاعله یعنی فخر کرد [illegible] واکهیت [illegible] از باب افتعال یعنی [illegible]
[illegible] واکهی عن الطعام از باب افعال یعنی باز ایستاد واکهی یعنی کرم کرد [illegible] فصل اللام
اللای بفتح اول از باب منع یعنی درنک کردن [illegible] است [illegible] مثل الای بر وزن علی
ومثل لاء بر وزن حمراء والالای از باب افعال یعنی [illegible] والتلائی از باب افتعال یعنی [illegible] والتای
یعنی درنک کرد ولای بر وزن علی کاو و کوهی یا کاو ماده است وجمع ان الاء بر وزن اسماء [illegible] ومونث ان
لاءة بزیادتی هاء است ولاءة یعنی [illegible] جایکاهیست در مدینه ومثل علی جایکاه دیگر است در مدینه [illegible]
بفتح اول اسم [illegible] وتصغیر [illegible] لؤی بر وزن [illegible] است وازان است لؤی بن غالب [illegible] ولبی بالحج از باب تفعیل در
لبیک [illegible] ی لبی من الطعام از باب فتح لبیا بفتح اول یعنی بر خورد از خوراك ولبایه بر وزن ثمامه درخت
[illegible] است ولبی بر وزن [illegible] ولبا بر وزن علی ولابی بر وزن هادی نامها است ولبی بر وزن [illegible] حرکت
داده میشود اول [illegible] جایکاهی است والبو بر وزن [illegible] عبد القیس است وکاهی همزه داده
میشود مترجم کوید [illegible] ترکیب مذکور [illegible] او یاء است [illegible] واو است بایست در ترکیب لبی بالحج
مذکور سازد واکر یاء است در ترکیب لبی من الطعام نقل کند [illegible] کردن [illegible] است ولبوان
بر وزن سکران کوهیست ولبی بر وزن عنق [illegible] داده میشود اول او ولبی بر وزن [illegible] ولباة بر
وزن قناة ولبو بر وزن سعر ولب بر وزن [illegible] شیر ماده است ی اللتی بر وزن المتی واللاتی بزیادتی الف
واللت باسقاط یاء واللت بسکون تاء تانیث الذی است [illegible] وجمع [illegible] اللاتی بر وزن [illegible]
ولات بر وزن [illegible] ولوانی بر وزن [illegible] ولوات باسقاط یاء [illegible] یاء ولات بیاء ولاتی بزیادتی یاء
دیکر [illegible] ولا بر وزن ما ولوا بر وزن علی ولاات بر وزن طاقات [illegible] اللتان بتخفیف وتشدید
نون ولتا باسقاط نون است وتصغیر ان لتیا بفتح اول وثانی وشد یاء ولتیا بضم اول وشد یاء است
[illegible] است اللتیا بفتح اول وشد یاء والتی بر وزن المتی ی اللحی بر وزن [illegible] است
[illegible] از درخت [illegible] درختی است خار دارد [illegible] ولحی [illegible] از [illegible]
[illegible] میشود ولحیت الشجرة از باب فتح لحیا بر وزن عصا [illegible] بر وزن [illegible] یعنی [illegible]
درخت [illegible] مثل [illegible] از باب افعال ولحیت الشجرة یعنی [illegible] درخت [illegible] از باب افتعال وتلحی

ازباب تفعل یعنی بیرون رفتیم ما وبیکبر بهر لثی را والثاء از باب افعال یعنی خوراینده او را اللثی ولثی بروزن غنی
کسی است که حریص است بخوردن او وامراة لثیة بروزن زخرح یعنی زنیست که عرق میکند زنج وتن او ولثی بروزن
علی یعنی تری یا ما نند آبست درخت وبرگ و طاوکردن موزها است در اب یا خون وچسبنده از چوب شیرآن
ولثاه بکسر اول ملازه است وآن از زبان کوچک نیز میکویند ولثاة درختی است مثل الشر بروزن ملاء ولثا
ازباب نصر یعنی اشامید آب کمی ولثا یعنی لیسید وبلی را استخ **عن اللحی** الحبز جوهر از باب انفعال یعنی پست کرد
خود را بسوی معنی کرده خود **ولحاه** بلحیه از باب نصر یعنی دشنام داد او را ولحا الشجرة یعنی باز کرد پوست درخت را
مثل التحاها از باب افتعال **عن اللحیة** بکسر اول موی روی ط وذخ وزنخ است وجمع آن لحی بروزن ستحی ولحی
بروزن دلی هم اید ونسبت باو لحوی بحریک ورجل الحی بروزن احمر ولحیانی بزیادتی الف ونون ویاء
نسبت یعنی مردی است ریش دراز یا بزرگ ریش ولحی بفتح اول جای رویدن ریش است واو دو وطرف
از دوی لب که جای رویدن ریش است لحیان میکویند بصیغه تثنیه وجمع آن لحی بفتح اول بروزن
ادجل هم اید وجمع کثرت او لحی بروزن دلی است ولحیان بروزن غلمان یعنی اب اندک وشکافهای زمین
کرشکافته است آنها را سیل ولحیانی بزیادتی یاء نسبت بد رشیدار است ولحاء بروزن کساء پوست
درخت است ولحیته از باب منع یعنی باز کردم پوست او را ولحیت فلانا الحاه از باب مذکور یعنی سرزنش
کردم او را بر کشته میشود در وصف مونث ملحی ی بهاء بروزن مرمی یعنی سرزنش کرده شده ولحاه
الله فلانا یعنی زشت کرد اید خدای فلانرا ونفرین کند او را والاحاء ملاحاة ولحاء از باب مفاعله
یعنی پیکار کرد او را والحی از باب افعال یعنی اورد چیزی را که سرزنش کرده می شود بر او والحی العود
یعنی هنگام شد از برای جوب پوست باز کردن او ولحی بروزن هدی وبمد داده میشود الحزاو رود
در مدینه ولحیان بضم اول بصیغه تثنیه دو رود است ولحیان بروزن سکران کوشکی است از برای ثمان
در حیره وذولحیان بروزن مذکور لقب اسعد بن عمرو است وذو اللحیة لقب دو مرد است والحیة التیس
رویدنی است **عن اللخی** بروزن علی بسیار کفتن در باطل وناحیز است ووصفان دو مذکر الخی
بروزن احمر ودر مونث لخواء بروزن حمراء است ولخی نیز بنقص وبمد داده میشود یعنی دارو دانت
یا مسمی است از پوست جا فورد در یا فکرده او وبر بینی کرده میشود یا وسیلة لخی بروزن مبنی ولخیته از باب
ضرب والخیته از باب افعال دادم با و دارو خود را بر بینی یا بدهن او وبخیم دارو وافخی فلان البعیر
یعنی شکافت بد دارو از پوست پیش شتر دوال دوال وشترو والاخی ملاخاة ولخاء از باب مفاعله
یعنی دوستی کرد وعهد وپیمان کرد ومدارا ورزی کرد وبر اغالید وتحریص کرد والاخا بر یعنی غمازی کرد ودر این
حذاست مترجم کوید که سند بودن وفتی متحقق میشود که یکفعل از برای دو معنی مخالف اصلی باشد ودر اینجا
چنین نیست بواسطه انکه الاخاه بمعنی دوستی ومضادة است والاخابر بمعنی غمازی وسعایت است واکر

باب الواو والیاء فصل اللام

بهرد و معنی اصلی بود یا الخاند باین دو معنی بود ضد بود ند وبعیر لخ بروزن کتف وبعیر الخی بروزن
احمر یعنی شتریست که یکی از زانوهای او بزرکتر است از دیکری ولخواء بروزن حمراء در ماده او است
ولخواء زنی است که فراخ است فرج او ولخوا از عقاب آن است که منقار بالای او دراز است از پائین **عن اللخی**
الضو از باب افتعال یعنی خورد کودک نان تر شده واسم از این لخاء بکسر اول بروزن غذاء است **ولخونز**
از باب نصر یعنی دارو کردم بینی او را ولخوة بفتح اول پدر جشم بن مالک ومعروف است **عن اللدی** بروزن علی
لغتی است در لدن وبمعنی نزد است ولدی الباب یعنی نزد در رواله بروزن علاه همزاد است وجمع آن لدات
بالهمزه نیز اید اتخاذ کرکرده میشود نیز در ولد ه چنانکه غلط وتوهم کرده است جوهری مترجم کوید که این
مجد از غرایبات بواسطه عدم شعور او باینکه ذکر کرده است جوهری در ولد واسناد غلط کرده
بانکه کرذکر کرده است در لدی وکفته است که تصغیر او ولیدات ووالید وناسنه لدیات ولدیون
ودر اینجا برخلاف او کفته والدی از باب افعال یعنی بسیار شد همزادان او **عن الذی** اسمی است مبهم از برای مذکر
موصول وضع کرده والذی له شده است از برای یوستر شدن باو وبسوی وصف معارف بجملها مثل اللذ
بکسر ذال واللذ بسکون ذال واللذی بتشدید یاء وبضم وکسرا والذی بتخفیف یاء وبحذف الف لام وتثنیه
او اللذان بالف ونون واللذ بحذف نون وجمع آن الذین بیا ونون واللذی بحذف نون مثل وزن وجه
اوات واللذی بهر از باب فتح یعنی ملازم شد باو **ولسا** از باب نصر یعنی خورد خوردنی سخت **ولشا**
از باب نصر یعنی حسیس وفرو مایه شد بعد از بلندی ورفعت ولشی بروزن غنی بسیار دو شنده است
ولصاه ولصا الیه از باب نصر یعنی بهم فرود آمد او از عیبه وکمان بندی ولصا المراة یعنی دشنام داد
زنا **عن اللصی** الیه از باب ضرب وآن باب فتح یعنی بهم آمد جسوی او از برای کمان بندی ووحشتی
یعنی لصی بروزن غنی از باب او رود ن است از برای حتی **ولطا** از باب نصر یعنی بر لک است در کلاه
وداه نماین **عن اللطاه** بروزن قلاة بمعنی زمین وبمعنی جای وبمعنی پیشانی یا میان او است
واللطاه دردا اند که میاشند در زدیکی تو وملطاة بکسر اول شکستن پوست تکیست کر بر
روی استخوان سر است مثل ملطیه بکسر اول ولطاء وبتخفیف یاء ولطا از باب منع یعنی چسبید بزمین
مترجم کوید که غلط کرده است مصنف که لطا یا یائی را از باب منع ذکر کرده بلکه لطا هم واوی است
وازیائی از باب فتح است بواسطه آن وحرف حلق بودن عین الفعل یا لام الفعل در باب منع ولطی از
باب فتح یعنی کران کرد مرا والطیته بذلک یعنی کمان کردم این را نزد او ونلطا علی العدو از باب تفعل یعنی
چشم داشت بر غفلت دشمن یا اینکه تلطی علی العدو یعنی هست او در نزد دشمنان خواست که کرد
از ایشان چیزی پس پیش کرد با چیز **ولعا** بالطوا از باب نصر یعنی پناه کرفت بسنگی یا مغاکی **عن اللظا**
بروزن فتی یعنی افروختن آتش یا زبانه آتش بید اشت ولظی معرفه بی الف لام اسم دوزخ است والتطت النار

لغی بر وزن عصی والتغط از باب افتعال وتلغطنا از باب تفعل یعنی بانگ کشید اتش والتظاها تلظیة از باب تفعیل
یعنی بانگ کشید اتش را و والظی بر وزن علی و در مونث لغوی بزیادتی هاء است وجمع ان لغاء بر وزن کساء
می اید ولغوه بفتح اول سیاهی پیرامون سر پستان است بضم داده می شود ولغوه سک ماده است مثل لغاة
بر وزن فلاة و ذو لغوه مهتری است و مرد دیگری است ولاعی بر وزن هادی کسی است که بترساند او را
اندک چیزی وتلغی العسل یعنی بسته شد انگبین وتلغی اللغاع یعنی گرفت کیاه تا نه رو بیلد را مترجم گوید
که اصل ان تلغع است که تلبیعن شده است بیاء والغاو بر وزن اسماء استخوانهای انگشتها است ولاعیة بر
وزن کامله درختی است و دیگری از برای او گل زرد نیست و از برای او شیری است هر گاه انکنده شود از او
چیزی در اب بگیرد که ماهی را رد بر سر اب می اورد ماهی را و اشامیدن کوبیده شده یکبرك از و شکم را
نوی است و بشر او بیز میراند شکم را و بقی می اورد بلغم و زهر دا برا واللغم بضم اول صداها یست که تعبیر میکند
با او هر گروهی از مرادهای خودشان و جمع ان لغات بزیادتی الف و تاء ولغون بزیادتی واو و نون
ولغی بر وزن هدی می اید ولغا از باب نصر لغوا بفتح اول یعنی سخن گفت ولغا یعنی بهره شد ولغا [illegible]
یعنی سیراب کرد [illegible] و الغاه از باب افعال یعنی بی بهره کرد او را ولغو بفتح اول ولغی بر وزن فتی
بمعنی افتاده و چیزیست که بشمار اورده نمیشود از بچه و غیر او مثل لغوی بر وزن سکری و گوسفندی است که بشمار
اورده نمیشود در داد و ستد و معامله و گفته خدای که لا یواخذکم الله باللغو یعنی عقوبت نمیکند خدای شما را بگناه
در سوکند هر گاه کفاره سوکند داده ولغی فی قوله از باب منع و از باب نصر و از باب فرح لغا بر وزن عصا
ولاغیة بر وزن کامله وملغاة بر وزن مرحلة یعنی خطا و غلط کرد او در گفته وکلمة لاغیة بر وزن کامله یعنی
کلمه ابستن شده ولغوی بر وزن سکری بانك مرغ سنکخواره است ولغی به از باب فرح لغا بر وزن عصا یعنی حریص
شد با او ولغی بالماء یعنی بسیار اشامید اب را و سیراب نشد با وجود این واستلغی العرب از باب استفعال یعنی خواهش
[illegible] سوال کردن از ایشان وگفته جوهری از برای [illegible] لغو واستماع داو [illegible] ولا تلغی العرب کلام [illegible]
و ناجرا است و کلاب [illegible] مالک است جمع کلب واللفا بر وزن خفاء یعنی خاک و خرد [illegible]
و [illegible] اندک [illegible] والفاه از باب افعال [illegible] از باب تفاعل [illegible] وای لقیه
از باب فرح لقاء بر وزن کساء ولقاءة بزیادتی هاء ولقاء بیاء بدل همزه ولقیا بکسر اول و ثانی و تشدید یاء ولقیا
بر وزن غلمان ولقیانة بزیادتی هاء ولقیا بر وزن حلی ولقیانا بر وزن عثمان ولقیة بضم اول ولقی بر وزن هدی
ولقاة بر وزن فلاة یعنی دید او را مثل تلقاه از باب تفعل والتقاه از باب افتعال واسم از این تلقاء بکسر اول و مد
احر است [illegible] مترجم گوید که [illegible] و نظیر این است و توجیه تلقاء [illegible]
وتلقاه فلان یعنی روی اورد [illegible] وتلاقینا از باب تفاعل یعنی بهم رسیدیم بکدیگر را والتقینا
از باب افتعال [illegible] ویوم التلاق از باب تفاعل روز [illegible] است ولقی بر وزن فتی یعنی ملتقی

[illegible] ظاهر است واللغو بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible]

وبینه است

وبینه است وهما لقیان یعنی در تثنیه لقیان میکویند یعنی ان دو بینده اند یکدیگر را ورجل لقی بر وزن عصی
وملقی بر وزن مکرم وملقی بر وزن معظم ولقاء بر وزن شداد یعنی مرد بسیار دیده شده و بنیکوئی دیده شد
در چیز شر هر دو گفته میشود و در شر بیشتر گفته میشود ولاقاه ملاقاة ولقاء از باب مفاعله یعنی دید
او را و رسید با و والالاقی بر وزن اماعی سختیها و بدیها است گفته میشود که لقی فلان الالاقی یعنی دید فلان سختیها
و بدیها را وملاقی بر وزن ملاهی شعبه‌های بهره زنان است جمع ملقی بر وزن مقعد وملقاة بزیادتی هاء است
تلقت المرأة از باب تفعل یعنی ان زن متلقی بصیغه اسم فاعل است یعنی گرفتار شد ان زن والقاه الشیء از باب تفعیل
یعنی انکند ان چیز را بسوی او و گفته خدای که انك لتلقی القران یعنی بدرستی که تو هر اینه انکنده میشود وحی قران
بسوی تو از خدای ولقی بر وزن فتی ان چیزیست که انکنده شده است وجمع ان القاء بر وزن اسماء می اید
ولقاة الطریق بر وزن فلاة میان راه است والقیة بر وزن اثفیة ان چیزیست که انداخته می شود در میان
هم از لغز وچیستان گفتن وملقی بر وزن مقعد جای بز کوهی ماده است در کوه واستلقی علی قفاه از باب استفعال
یعنی خوابید بر پشت وشیء لقی بر وزن فتی ان بی اعتنا است از برای شیء است واللقوة بفتح اول دردی است در رکو
وانکوی دهن و درد است ولقی بر بناء مجهول یعنی کژ شد دهن و روی او بس او ملقو بر وزن مدعو است یعنی کژ شده
ولقوته از باب نصر یعنی اندم بر او کژی دهن را و لقوه دار کردم ولقوه بفتح و کسر اول زنی است که زود ابستن
ابستن شدن او مثل شتر ولقوه عقاب ماده است و زن سبك شتابنده است وجمع ان لقاء بر وزن کساء
والقاء بر وزن اسماء می اید و ذو اللقوه بر وزن مذکور عقاب جوان است ی لکی به از باب فرح لکا
بر وزن عصا یعنی حریص کرده شد با و یا اینکه لکی به یعنی لازم شد با و ولاکی بر وزن هادی یعنی [illegible]
[illegible] است یعنی خاییده مترجم گوید که از ذکر فعل و ضبط نکردن مضارع بنا بر تمهیدی که در اول کتاب
کرده باید که از باب نصر باشد و این غلط است بلکه از باب فرح است بنحوی که مذکور شد چنانکه جوهری گفته
وصاحب شمس العلوم در باب فعل بکسر عین در ماضی وفتح ان در مضارع ضبط کرده وهم چنین صاحب تاج المصادر
وابن عباد ی لما اللمو بفتح اول یعنی گرفتن همه چیز را واللمة بر وزن شبر گروه از مردم است تا ده وهم ازده هم سال
مرد و ما شد او است ویعنی پیشوای در مهمان است ی لمی [illegible] در اول و فصل اخر گندم گونی در لب است
یا رنگ از سیاهی در او است لمی از باب فرح لما بتحریك ولمی از باب ضرب لمیا بر وزن رمی یعنی سیاه شد لب او ووصف
ان المی بر وزن احمر است در مذکر ولمیاء بر وزن حمراء است در مونث ورمح المی بر وزن احمر یعنی نیزه [illegible]
سخت گندم گون وصلب وظل المی بر وزن احمر یعنی جلیپا و سایه است که تیره و سبز و شجر المی یعنی درختی است که بسیار
سایه او والتمی لونه بر بناء مجهول از باب افتعال یعنی رجیشد رنگ او وتلمی از باب تفعل یعنی تلما مهموز است یعنی [illegible]
با زمین و پوشیده شد با و والمی اللص از باب افعال یعنی الما مهموز است یعنی برد دزد را والمی بر وزن احمر کسی است که
سر داشته باشد هنوز ی لوی بلوی از باب ضرب لیا بفتح اول ولویا بر وزن دلی یعنی تابید او را و بر گردانید و دور کرد

فالتوی از باب افتعال وتلوی از باب تفعل یعنی پیچانیده و برگردانیده و دوتر شد والتیه بفتح اول تابیدن بکیا است
وجمع آن لوی بکسر اول می آید ولوی العلام یعنی رسید به بیت المال ولوی عن الامر یعنی کران ساخت خود را از آن کار
التوی از باب افتعال ولوی لمه عن ایة بفتح اول ولیانا بر وزن شداد یعنی پیچید کار را از من ولوا علیه یعنی برگشت
بر او ولوا براسه یعنی میل داد سر را ولوی الناقه بذنبها یعنی جنبانید شتر دم را مثل الوی از باب افعال در هر دو معنی
ولوا فلانا علی فلان یعنی بر گزید فلان را بر فلان ولوی القدح والرمل از باب فرح لوی بکسر اول یعنی لو بر وزن کتف
یعنی کژ شد پس و ریک مثل التوی از باب افتعال ولوی بر وزن الی اخر ریک که کژ شده است از ریک باشک
شده از ریکستان جمع آن الواء بر وزن اسماء والویه بر وزن اعجبه می آید والوینا از باب افعال یعنی کردیدیم در ریک
ریک ولواء الحیة بر وزن کساء پیچیده شدن حلقه مار است ولاوت الحیة لواء از باب مفاعله یعنی پیچیده
شد مار بر او وتلوی از باب تفعل یعنی خم وتاب شد مثل التوی از باب افتعال مترجم گوید که در اول ترکیب معنی
مذکور گذشت اینجا که گفته که لواء شاه فالتوی وتلوی پس مکررات وتلوی البرق فی السحاب یعنی پیچید درخشش
دیو قد در ابر بر هیچ جهتی و سوبی وقرن الوی بر وزن احمر یعنی شاخ پیچ گرفته وجمع آن لی بضم اول است
وقیاس کسر اول است ولواه بدینه لیا ولیانا بفتح وکسر اول و شد یاء در هر دو یعنی پس انداخته ادای وام
او را بر بهانه ها والوی الجمل از باب افعال یعنی که کشته زرع آن هر دو درخت لواء و علم امیر را والوی یعنی
بسیار شد از او خراستن او والوی یعنی خورد انچه نهان کرده بود والوی بثوبه یعنی اشاره کرد بجامه خود والوی
البقل یعنی پژمرده شد تره والوی یعنی انکار کرد حق او را مثل لواه از باب ضرب والوی به یعنی رفت والوی
بلف الاناء یعنی مستقل و منفرد شد در خوردن آنچه در ظرف بود و غلبه کرد بر غیر خود والوی به العقاب یعنی
پرواز کرد با وعقاب والرد والوی بهم الدهر یعنی هلاک کرد روزگار ایشان را والوی بکلامه یعنی مخالفت کرد و پیچید
سخن خود را از راهی که داشت ولوی بر وزن مهی خشک از کیاه است یا میانه تر و خشک است و قد لوی از باب
فرح لوی بکسر اول والوی از باب افعال یعنی خشک شد کیاه والوی بر وزن احمر از راه یعنی دور دامن شده
مجهول است والوی کسی است که سخت است دشمنی به کار او والوی بمیانه یکسوی شونده است در دعوت آنچه
بر وزن حمراء است والوی درختی است مثل لوی بر وزن مهی ولوبیر بر وزن عنبر از چیزی است که بمیان دیو شد
او را جمع آن لوایا بر وزن هدایا می آید ولوی بر وزن علی درد در دی که کرشدنی است در معده و فعل آن لوی
از باب فرح ومصدر آن لوی بکسر اول و صفت از او بر وزن کتف در هر دو معنی است ولواء بر وزن کساء ولوای
بنا علم است جمع آن الویه بر وزن اعجبه وجمع جمع آن الویات بزیادتی الف دتای می آید والواه از باب افعال
یعنی بلند کرد علم را ولواء بر وزن شداد بوینده است ولاوی ویاوی بر وزن فاعل رویدنی است زاهر داند
کر داغ کرده می شود با و ولوی بر وزن علی یعنی لا ع بر وزن کلفه جمع النیات ولوی بضم اول نام چیزی است
سکویند و لاوون بر وزن قانون ولاوو بر وزن قالوا یعنی الذین است ولوة بفتح اول یعنی شوهر و زن شدن است

ولوة بضم اول عروه است که بخور کرده می شود به بوی او مثل الیه بکسر اول والیاء بر وزن شداد زمینه و را است
وغلط کرده است جوهری در صحاح بتخفیف او مترجم گوید که جوهری گفته است که اللیا بالقصر الارض البعیده المآء و
مصنف با وجود بحث بر جوهری با اندک فاصله در لفظ لبی لیاء بتخفیف همین معنی مذکور ساخته پس جواب این بود که گفتی
که غلط کرده است جوهری در صحاح او نیز در تخفیف او ولبیه بر وزن سمیه جایگاهی است نزدیک طایف و بقول زبان بن عامر
بکسر اول دود است از برای بنی ثقیف با کوهیست در طایف که بالای او از ثقیف و پایین او از بنی نصر بن معوث است
والیه بفتح اول پیوسته شدن خویشیها است والواء والوی بر وزن اسماء بر گشتگیهای دو داست والواء از
شهرها سو بها و ناحیه های او است و یعنوا بالتواء واللواء بکسر اول هر دو یعنی فرستادند ایشان را که طلب
فرماید رسی سکنند والوابر بر وزن کتابه عطا و چوبی است که میباشد در دهن تنان باد وتلاوو اعلیه از باب
تفاعل یعنی فراهم امدند والویه مدبر از باب حرج یعنی پشت کردم من مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در
ذکر لوبه در ترکیب لوی بواسطه تضعیف کلام او بلکه صواب ذکر او در لای در ترکیب الحیله است بر وزن
ادی و علما است ولات بحاست از ثقیف وابن علات است از او نقل کرده شده است از ابو علی و ذکر کرده شده است
در الاه و در لبت و در لوح لاوه جایگاهی است در ناحیه حضرموت ~~و~~ فصل الهاء از باب نصر لهوا بفتح اول یعنی بازی
مثل التهی از باب افتعال والهاه ذلک از باب افعال یعنی بازی داد او را و او را مشغول کرد او را وملاهی
بر وزن مساجد الات وافزار بازی است وتلاهی بذلک از باب تفاعل یعنی بازی کردند با یکدیگر با او والتلهو
بضم اول وهاء و شد واو والهیه بر وزن اثفیه وتلهیه بر وزن تفعله آنچیزیست که بازی کرده می شود
با او بایکدیکر ولهت المرأة الی حدیثه لهوا بفتح اول ولهوا بر وزن سمو یعنی آرام گرفت زن بسوی
سخن او و شکفته گردیدن زن را ولهو بفتح اول زنی است که بازی کرده می شود با و مثل لهو با سقاط هاء
ولهوه بضم وفتح اول آن چیزیست که انگنده شود در دهن آسیا از شیء از دانها ولهوه یعنی بخشش است
یا افزون تر از بخششها وبیشتر او است مثل لهیه بضم اول و یاء بدل واو وچنانچه از مال یا هزار دینار
و درهم است یا بیشتر ولهی از باب فرح یعنی دست داشت او را ولهی عنه یعنی غافل شد دوستی او و بیخبر شد
از او و ترک کرد یاد کردن او را مثل الها از باب نصر لهیا بر وزن دلی ولهیانا بکسر اول و مثل تلهی از باب
تفعل ولهاة بر وزن نواة گوشتی است که در دهن است و حلق و از زبان کوچک بر سکوند یا میان بیخ
شدن زبان ناوید شدن دهان است از بالای دهن جمع آن لهوات بحرکات ولهیات بیاء بدل واو
ولهی بر وزن دلی ولهی بکسر اول ولهی بر وزن عصی ولهاء بر وزن کساء می آید ولهواء بر وزن حمراء
جایگاهی است ولهوه بفتح اول اسم زنی است ولهاء مائه بضم اول و مثل اخو یعنی مقدار و اندازه صد است ولاهاها
از باب مفاعله یعنی نزدیک شد او را و پیکار کرد با او و نزدیک کرد اینا او را ولاهی الغلام الفطام یعنی نزدیک
شد پس از کشودن شیر ولاهون از مثل لا دعو اما شد که مقصد کرده الله کناه را بلکه املاء الله کناه را بفرامو

ونچیزی دیر خطا یا کودکانی اند که کسب نکرده اند کاهی و لهیاء بر وزن حمراء جایکاهیست در دمشق والهی ازباب افعال
یعنی مشغول شد و ترک کرد چیزیرا از ناتوانی تا اینکه مشغول شد بشنیدن سرود و غناء ی اللیاء بر وزن کساء
چیزیست مثل نخود و بسیار سفید است وصف کرده می شود در سفیدی زن باو و لیاء ماهیست که کوشت می شود
از او سپرهای نیکو و لیاء زمین دراز است مثل اللیاء بر وزن شداد و غلط کرده است جوهری مترجم کوید
که کذشت ابن بری براو می اید تا اینکه ابن فارس نیز بطریق جوهری ذکر کرده و ابن عباد لیاء بعد تخفیف مذکور
ساخته و لیته بفتح اول و دال و تی واللیاء در دای ل مذکور است فصل المیم و ماو السقاء والدلو
یعنی کشیدم مشک و دلو را تا فراخ شود تماتی ازباب تفعل یعنی پر کشیده شد مترجم کوید که از ذکر نکردن
مضارع و ضبط نکردن آن بنا بر تمهیدی که مصنف در اول کتاب کرده می باید که ازباب نصر باشد و چنین نیست
بلکه ازباب منع است چنانکه صاحب شمس العلوم و صاحب تاج المصادر و غیر او ضبط کرده اند و تماتی الشیء یعنی
پراکنده شد بدی میان ایشان و ماوه بفتح اول زمین سپید است و جمع آن ما و باسقاط هاء است ماءت السنور
یمو وا ازباب نصر مواء بر وزن غراب یعنی فریاد کرد کربه و ماء بفتح اول یعنی سخن است و ذوالماوین بصیغه
تثنیه جایکاهیست ی مأی میرا ازباب منع یعنی غلو کرد در او و تعمق کرد میان ایشان و ماء القوم یعنی تمام کرد
آن کروه را بصد یا داخل کرد خود پس آن کروه میئون بر وزن مفعول و تمأی السقاء یعنی فراخ و کشیده شد مثل
و امراة مائرة بر وزن باغر یعنی زنیست سخن چین و قیاس امراة ماءة بر وزن معاة است و مائر بر وزن علاء
و شماری از اسامیست که وصف کرده می شود با و کفته می شود که مرهب صد حمل مائة ابل کذشتیم بر ذی که این صفت
داشت که صد بود شتران او و جر در این ترکیب رفع مائة است و جمع آن مئات بزیادتی الف و تاء و مئون بزیادتی
واو و نون و مئی بر وزن معی می آید و ثلاث مائة اضافه کرده اند ادنی عدد را با واحد با وجود اینکه بایستی اضافه
بجمع نمایند مثل ثلاثة رجال بواسطه دلالت کردن بر جمع و این شاذ است و کفته می شود که ثلاث مئات و مئین
و اطلاق اول بیشتر است و نسبت بمائة مئوی بواو است و امای القوم ازباب افعال یعنی کشتند آن کروه صد و اما ایتهم
ازباب ... که سعدی است یعنی صد کردم آن کروه را و کفته می شود که شارطه مماءاه ازباب مفاعله یعنی شرط
کردم با او بر صد همچنانکه میکویند که موالفه یعنی بر هزار مترجم کوید که مصنف ماءت السقاء والدلو یا ماء را
که کشیدن او است برای فراخ شدن که همه ذکر کرده اند با وجود ذکر کردن تماتی مطاوع او ذکر نکرده و جواب
آن بود که ذکر نماید ومتوت فی الارض ازباب نصر یعنی کوشش کردم در رفتن در زمین و متا الحبل یعنی کشیدم و تمتی
و تمتی ازباب تفعل در کشید نکان کشیدن پشت او است و امتی ازباب افعال یعنی رفته بسیار شتی و امتی
یعنی فزون شد روزی او و بسیار شد و ماقی بر وزن ... اسم است و حتی بر وزن علی جواهد انشاء الله
در حروف لینه ی متئه ازباب ضرب یعنی ... است و مخاه بمحوه ازباب نصر و یمحاه ازباب منع یعنی پاک کرد و
نشان او را امحا ازباب ضرب که لازم است و امتحی ازباب افتعال مثل ادمی کشد و امحی ازباب انفعال ... استعمال

وانی

و این غلط را منکر کرده چنانچه در مرغط کفته که امرغط که مشغل و هم چنین در مرغط کفته که امعط که مشغل و غیر
و اکر هر این پس حمل میکردیم بر اینکه کاتبی که در اینجا کفته مراد محض و زشت نه باب با وجود اینکه خلاف ظاهر غیر
او است و امتحی ازباب انفعال بدون تبدیل میم که است و محو بفتح اول شباهی در ماه است و محوی بزیادتی هاء
بادانی است که باران میکند مثل شمالی و محوه یعنی غار ... و یعنی بادیست که بر دبور و معقدا است و محوه بی الف و لام
باد دبور را میکویند و محوه جایکاهیست و ماحی بر وزن هادی ... صلی الله علیه و آله که پاک میکند باد
خدای کفر و شرک را و ممحاة بر وزن مسحاة کهنه و پاره ایست که زدوده و پاک کرده میشود بان و مانند آن
ی مخاه بمخیه ازباب ضرب و یمخاه ازباب منع مخیا بفتح اول یعنی برد نشان او را و ابن الخیر مخی بر وزن مرمی
مخوی بر وزن مدعو است ی تمخت منه ازباب تفعل یعنی بیزار شدم از او و بیکویی شدم از کناه و حرج و تمخت
الیه یعنی عذر خواستم بسوی او و مثل امتخا ازباب افتعال و مخا بر وزن هدی ده هیست در کنار دریای یمن و تمخته
عن الامر تمخیه ازباب تفعیل یعنی دور کردم او را از آن کار ی المدی بر وزن فتی یعنی غایت و پایان است مثل
مثل مدیه بضم میم و مثل مبداء بکسر اول و ... و مدی از چشم جای را ادیدن اواست ... دیدن و مکوی
مدا البصر بدال تشدیده بجای مدی البصر مترجم کوید که مراد از این بحث بر جوهری است که او کفته است که یقال
قطعه ارض قدر مدی البصر و ابن غریب است که مصنف با وجود اینکه در اینجا کفته که مکوی مدا البصر در ...
خود بصحت ذکر کرده و کفته که قد ... مدا البصر مداه و مدی کیاه سرابیست و مدیه بحرکات ثلاثه در اول یعنی
شفره و کارد بزرک است و جمع آن مدی بکسر و ضم اول و مدیه اجزامی اید و مدی بتشدید ... کمان است و امدی الرجل
بصیغه افعل تفضیل ... در تعریف است در پایان ارجمندی و عزت و مدی بر وزن غنی حوضی است که بر پای
... پیرامون او سنکها ... اطراف او و مدی ... علت که روان شده است از ... حوض بیرون پلید
شده است و جوی خردی است که روان می شود در او پلیدی ... شده است از ... چاه و مدی بضم اول پیمانه
ایست ازبرای اهل شام و مصر و او غیر مدی است و جمع آن امداء بر وزن اسماء می اید و امدی ازباب افعال
یعنی سالدار شد و امدی یعنی بسیار کرد ... از شراب و مادیته ازباب مفاعله و امدیته ازباب افعال یعنی ابلا
کردم ازبرای او و مدایر بر وزن مخابر جایکاهیست و ابن مدی بر وزن فتی مردیست و کفته می شود داری
مبداء داره بکسر اول و مداه یعنی خانه من برابر خانه او است ی المذی بفتح اول و مذی بر وزن غنی و مذی
بسکون یاء آن چیزی است که بیرون می اید از اول حوض و مذیه بر وزن فعیله ماده شاعری است که بهر
ریش کرده می شود آن شاعر او و مذیه ... را میکویند مثل مذیه بی تشدید و جمع آن مذیات بزیادتی
الف و تاء و مذاء بر وزن کساء می اید و امذی ازباب افعال یعنی شادی کرد و کشیدن زن و اهل خود را
بسوی مردان و امذی شراب یعنی زیاد کرد امیختن شراب خود را با آب و مانند آن و امذی الفرس یعنی
فرستاد فرس را یعنی فرستاد اسب را که بچرد مثل مذاه ازباب مجرد و مذاه ازباب تفعیل و مذاء بر وزن سماء

کرد کردن مردان و زنان و واگذاشتن ایشان است که بازی بکند بعض از ایشان بعضی دیگر یا اینکه نداء بمعنی دیو فی
و بی جهتی است مثل ماذاه از باب مفاعله دره دره و معنی و ماذی بفتح تاء بمعنی عسل و هرات چوبی است که از آهن
است و ماذیتر بزیادتی هاء شراب هموار است که بر و تیز و تند نیست و زره نرم یا زره سفید است مترجم گوید
که ماذی را مصنف در م و د ذ نیز ذکر کرده و گذشت با بحر در او برادر می اند و ماذیانات بتخفیف ظاء راه گذرگاه
آب است یا انجیری است که میرویند در کنار گذرگاه آب است یا انجیر است که میرویند پیرامون جویها جهت و گفته می شود
که ائذن معنان فرسک بصیغه امر یعنی واگذار لجام اسب خود را فالمرو بفتح اول سنگهای سفید درخشنده است
که بیرون می آورد آتش را و سخت تر سنگها است و مرو درختی است و شهری است بفارس و نسبت با و مروی
بسکون راء و مروزی بحرکت را و مروزی بزیادتی زاء بر خلاف قیاس است مترجم گوید که غلط کرده است
که گفته است که شهری است در فارس و صواب این است که بگوید که شهری است در خراسان و آن را مرو شاهجان
نیز میگویند و در فارس شهری که موسوم بمرو باشد نیست و مروه بزیادتی هاء کوهی است بمکه و مروان
بروزن سکران اسم مردی و اسم کوهی است و مرورات بروزن حبوبات زمینی است که چیزی در او نیست و مطلق آن
مروذی باسقاط هاء و مرورات بزیادتی الف و تاء و مراری بروزن مراقی می آید و مرورات زمینی است مترجم
و مری الناقه مریها از باب ضرب یعنی دست مالید پستان شتر را از برای فرود آمدن شیر فامرت همچنین از باب افعال
یعنی پس فرود آمد شیر او و آن شتر مریه بضم و کسر اول است و مری الشئ یعنی بیرون آورد آن چیز را مثل امتراه
از باب افتعال و مری حقه یعنی انکار کرد حق او را و مری فلانا [illegible] سوط یعنی زد فلانرا با تازیانه و مری الفرس
کرد که میمالد دست یا پا بر زمین و میکشد دست یا پا را از برای شکستگی یا لنگی کرد در دست و پای آن
و ناقه مری بروزن غنی یعنی شتری است پر شیر یا شتری است که از برای او بچه نیست پس فرود می آید شیر او
بلمس مالیدن و غیره و مری بروزن محسن شتری است که گرگرده اند کشتن او را در بچه دان خود و جمع
بکسر اول یعنی گمان و بمعنی شکان است و ماراه مماراه و مراء از باب مفاعله و امترا فیه از باب افتعال
و تماری از باب تفاعل یعنی گمان کرد در او و مادیر بروزن کامل سنگخواره سوی وزن سفید درخشنده
است و ماری بروزن هادی بچه گاو و ماده ای است که سفید و سوی است از بچه و ماده آن ماریه
بزیادتی هاء است و ماری پوشش خزی است که از برای او خطهای فرستاده شده بناهن است و ماری
شلوار ابرکشتن ایست که آن شلوار از پشم خطخط شده است و ماری نکار کننده سنگخواره است و مما
جامه کهنه ایست که میرسد تا دو سرین و مریه بروزن محسن و ماریه بروزن کامل دختر اقهر یا دختر ظالم آن
که بود در دو گوشواره او دو حبه بالوهری که قیمت کرده شده بود چهل هزار دینار زیاد و مرآنها
بود مثل دو تخم کبوتر که دیده نشده بود مثل او پس هدیه فرستاد آن دو مروارید را بمکه پس گفته شد
در مثل که خذه ولو بقرطی ماریه یعنی بگیر او را اگر چه بقیمت دو گوشواره ماریه باشد یعنی بگیر بهر حالی که

و از دست مگذار و مریه بروزن عنیزه شهری است در اندلس و جای دیگر است نیز در اندلس و دهی است میان
واسط و بصره و مرایا بروزن هدایا رگهای است که پر می شود و فرود می آید بشیر و مری تجربه از باب تفعل
یعنی آراسته شد با و امرهم بروزن محسن یعنی کار دیده راهست والمزیه بروزن عنیقه بمعنی فزونی است
و مزی از باب ضرب یعنی نکته و کردن زشتی کرد و مزاة بروزن فلاه بمعنی کردن زشتان است و مزی بر
وزن غنی بمعنی ظرافت است و گفته می شود که تعلمه معنی مازنه بروزن کامل و تمازنگا از باب تفاعل یعنی نشست
مخالف و دور از من و مسوت علی الناقه از باب نصر یعنی داخل کردم دست خود را در فرج شتر پس پاک کردم
فرج او را و مسی الحار یعنی سوخت شد الاع و مساء بروزن سماء و امساء از باب افعال ضد صباح و صباح
یعنی شبانگاه و در شبانگاه شدن و ممسی بروزن مکرم بمعنی امساء و در شبانگاه شدن است و اسم
از آن مسی بضم و کسر اول است یعنی شام مانند صبح در صباح و آتیته مساء امس یعنی آمدم او را شبانگاه
دی و اتیته مسیه بصیغه تصغیر مساء یعنی آمدم او را شبانگاه و آمدیم او را اصلان امسیر
مانند اصبوحات یعنی شبانگاه او و جاء مسیانات بضم میم و تشدید یاء جمع مسیان تصغیر مساء از غیر
مکبر او گویا که تصغیر کرده اند مسانان را بر مسیان یعنی آمد وقت شبانگاه و فرو رفتن آفتاب
مانند مغیربانات و آتی صباح مساء یعنی آمد بامداد و آمد شبانگاه یا باضافه یعنی آمد بامداد شبانگاه
و هر گاه فال بد کرده شد از آمدن کسی گفتند اذکر مساء الله لا مساءک یعنی شبانگاه خدا است نه شبانگاه تو
و مسیته تمسیه از باب تفعیل یعنی گفتم او را اگیما مسیت یعنی چگونه در شبانگاه بودی و امتی ما عنده از باب
افتعال یعنی گرفت همه آنچه نزد او بود و مسی الناقه والفرس از باب ضرب یعنی پاک کرد بچه دان شتر و ماده
و مسی الحر المال یعنی لاغر کرد چارپا با را و مسی السیر یعنی بیرون رفت راه را و مبدا را رفتن را و مسح
الشئ یعنی مالید آن چیز را و هر کشید نی را مسی میگویند بفتح اول و رجل ماس یعنی مردی است که نمیگیرد
به پند کسی و امتسی از باب افتعال یعنی فشره شد و تمتی از باب تفعل یعنی پاره پاره شد مثل تمایا
از باب تفاعل و تماسی بروزن دراهم یعنی سخنهاست که واحدی ندارد و مسینی بفتح اول و کسر ثانی
و قصر آخر شهری است در طرف شهر قسطنطنیه و مشی یمشی از باب ضرب یعنی رفت مثل مشی و تمشیه
از باب تفعیل یعنی پیاده رفت مثل ماشیه و روندهای او مثل امشی از باب افعال و مشی یعنی راه رفت
کوفت و از این است گفته خدای جل شانه که نورا تمشون به یعنی روشنائی که راه میگیرید با او و اسم
از این مشیه بکسر اول است و مشیه نیز قسمی از روش است و تمشاء بکسر اول یعنی رفتن است و مشاء
بروزن شداد سخن چین است و مشاه بضم اول یعنی غازان است و ماشیه بروزن کامل شتر
و گوسفند است و مشی مشاء بروزن سماء یعنی بسیار شد فرزندان آن زن و امشی القوم از باب
از باب افعال و امتشوا از باب افتعال یعنی فرزندان شد بندان گروه و امراة ماشیة بروزن کامل

یعنی زیبایت بر فرزند و المشو بفتح اول و مَشو بر وزن علق و مشی بر وزن غنی و مشاء بر وزن سماء
دارویی شکم راندن را میکویند واستمشی از باب استفعال یعنی طلب کرد دارویی راننده را وامشاء الله
از باب افعال یعنی شکم راندن او را داد و مشا بر وزن علی کرهاست یا رویید نیاست مانند او
وامشی الرجل بر بناء مجهول از باب افعال یعنی امید دا اشتر شد بدار و المصوا بر وزن نحو او دبر و
ومصواء زن است لاغر که بیشتر گوشت در رانهای او ومصاهر بر وزن نامر شیشه خرد است
و مضی یعنی از باب ضرب مضیا بر وزن دلی ومضوا بر وزن سمو یعنی تهی شد و کذشت
ومضی فی الامر یعنی گذشت در انکار ومصدر آن مضاء بر وزن سماء است مترجم کوید که جوهری
گفته است که مضیت علی الامر مضیا ومضوت علی الامر مضوا ومضوا مثل وفود و وقود یعنی گذشت
بر آن کار ومصنف مضا فی الامر گفته و امر مضو علیه بر وزن مدعو یعنی کاری است گذشته شده
بر او ومضی سبیله یعنی گذشت راه خود را و این کنایه است که مرد ومضی السیف مضاء بر وزن سماء
یعنی برید شمشیر وامضاه از باب افعال یعنی گذرانید شمشیر را ومصواء بر وزن غلواء بمعنی دریش شدن
است وابو المضاء بر وزن سماء اسب را میکویند ومضاء بر وزن سماء اسم است ومضیت علی بیعی وامضیته
از باب افعال یعنی در گذرانیدم بیع خود را مترجم کوید که در تهذیب ازهری در بدل امضیت علی بیعی
وامضیته اجزته آخرتر است یعنی پس انداختم بیع خود را و از کفته جوهری که مذکور شد ظاهر شد که معنی
از باب ضرب امداد ومصنف ذکر نکرده وماضی بر وزن کامل تیز و شمشیر را میکویند و مطا از باب نصر
یعنی کوشش و شتاب کرد در رفتن و راندن ستور ومطا یعنی خورد رطب را از خوشه ومطا یعنی رفیق
شد دوست وصدیق ومطا یعنی کشود چشمها را ومطا بالقوم یعنی کشید بان گروه در روش ومطا المرأة
یعنی جماع کرد زن را وتمطی النهار وغیره از باب تفعل یعنی کشیده شد روز وغیر او و دراز شد وهم چنین
در خمیازه کشیدن واسم از این مطواء بر وزن غلواء است ومطا بر وزن علی یعنی کشیده شدن و بمعنی
پشت است وجمع آن امطاء بر وزن اشجار می آید ومطیه بر وزن عشیه مادکیت که کوشش میکند در رفتن
وجمع آن مطایا بر وزن هدایا می آید ومطاء باسقاط هاء می آید وامتطاها از باب افتعال وامطاها
از باب افعال یعنی کرد او را مطیه و بارکی ومطو بفتح و کسر اول چوب بی برکیست که شکافته میشود بدو نیم
واستوار کرده میشود با و پشت از کشتها ومطو خوشه خرما است مثل مطی بر وزن غنی وجمع آن مطاء
بر وزن کساء وامطاء بر وزن اسماء می آید وامطی بر وزن ترکی صمغی است که خورده میشود و مرد دراز
قامت کشیده قد است ومطو بفتح اول یعنی ساعت است ومطو بکسر اول یعنی مانند و یار و خوشه
رقه است و المعو بفتح اول یعنی ساعت است ومطو بکسر اول است یعنی مانند رطب است با خرمای تاریک
کرفزو کره شدات او و ارطب شدن ومعو شکاف در لبهای شتر است ومعا السنور از باب نصر معاء بر وزن

سماء یعنی فریاد کرد گربه و تمعی از باب تفعل یعنی کشیده شد و تمعی الشر یعنی پراکنده شد و از نی المعی بفتح اول
ومعی بر وزن الی هر کاه گذرکاه آب هر نشیبی است که می خوانند گذرگاه آب بر فراز زراوند میان دو سخت آب
ومعی الفار بر وزن الی جزهای بدیست وماعی بر وزن کامل نرم از خوراکیست و گفته میشود که هم مثل المعی
والکرش یعنی فراحال شدند ونیکو شد حال ایشان وماعیه زن خشم گیرنده ومعی بر وزن سمی جایگاه است
ومعا السنور یعنی از باب نصر یعنی فریاد کرد گربه نی المغی بفتح اول درجم تر می دستی او است وتمعی
تمغیا از باب تفعل یعنی سست شد چرم ود را انسان ومردمان گفتن نود را و است انجیر بیت درا و خواه
بتوجی وخواه جل ومامنر بر وزن کامله زن بر وزن نه تربیت کننده است و مقیت از باب منع یعنی او از کردم
ومقا الغسل یعنی سخت جنه دشتر بچه شیر مادر را ومقا البیت والسن یعنی روشن کرد وجلا داد شیر
دندان وماننده او را وگفته میشود که وامقه مقوان بفتح اول ومقوتک بزیادتی هاء ومقاوتک مالک بر وزن
نامه یعنی نکاهدار و قور انکاهداشتن تو مال خود را ای مقیت اسنانی از باب ضرب یعنی مقوت است یعنی روشن کردم
وجلا دادم دندان خود را ومقی الطست یعنی جلا داد طشت را وامقه معیتک بفتح اول یعنی نکاهداری کن
او را مثل نکاهداری مال خود ومامه یعنی ماق وگوشه چشم است مترجم کوید که ذکر مامه در اینجا است جواب سطر
انکه مامه معتل العین است وترکیب مذکور معتل اللام است بلکه جمع موق را ابن عباد مقی ذکر کرده بر تقلب
ومکا از باب نصر مکوا بفتح اول ومکاء بمعنی صفیر کرد سوت زد وصدا کرد از دهن با انکه گذرانید
انگشتانرا بهم وباد کرد در او ومکا است یعنی باد بیرون کرد دبر و مقعد او و عینا شد این مکا اینکه
برهنه وکشوده شده باشد دبر و مقعد یا اینکه این مخصوص بچارپا است ومکو بفتح اول ح برا میکویند
ومکا بقصر وهمزه علی سوراخ روباه و خرگوش است مثل مکو بفتح اول و مکا کوهی است شرف بر نعمان ومکاء
بر وزن زنار پرنده ایست که او را بشان فرزب میکویند وجمع آن مکاکی بر وزن دنانیر می آید وتمکی
از باب تفعل یعنی تر شد بعرق وحوی وتمکی الفرس یعنی خار بید اسب چشمهای خود را بزانوهای خود و مکیت
یله مکی از باب فرح یعنی پلید شد دست او از کار و سیکایل بکسر میم وکسر یاء اول و سیکال الحمد زهرح و
یاء و میکائین بنون بدل لام فرشته ایست معروف و میکائیل اسم است ومکو بفتح اول کوهی است در
دریای عمان وملاه ملوا از باب نصر ملوا یعنی رفت در رفتن سختی و دوید وملاک الله حبیبک علیه یعنی
برخورد ار بکرداند خدای تو را به دوستی تو و زنده دارد تو را با او بروزگار دراز وغلاه عمر از
باب تفعل وملیا از باب فرح یعنی برخوردار کرد شما از زندگانی واملاه الله ایاه از باب افعال وملاء
از باب تفعیل یعنی برخوردار کرد اند خدای او را از عمر و زندگانی وملاوة الدهر وملو بحرکات
ثلاث در اول هر دو یا دو از نهور کار است وملوان بر وزن رمضان روز و شب است واملیت له فی
غیته از باب افعال یعنی دراز گذاشتم او را در گمراهی او واملیت البعیر فی قیده یعنی فراخ کردانیدم از برا

شتن بند او را و املیت الکتاب یعنی املاکنا است یعنی املاء و مطلب نویسی کردم از کسی او نوشتن را و املال
بهمین معنی است و املاه الله یعنی مهلت داد خدای او را و استملاه از باب استفعال یعنی خواستن او
املاء و چیزی نوشتن را و ملاه بر وزن قناة بیابانی که هیچ دار و درخت در او نباشد و جمع آن ملاگ با سقاط هاء
می آید و منا الله بینه از باب ضرب یعنی اندازه و تقدیر کرد خدای او را یا اینکه مناه یعنی آزمود او را و منا
بر وزن علی مرکرا میگویند مثل منبر بر وزن عنبه و منا اندازه کرده خدا است بر بنده و منا بمعنی قصد
و آهنگ کردن است و منی بکذا بر بناء مجهول یعنی آزموده شد بچنین و منی الکذا یعنی انکار کرده شده از برای
چنین و منی بر وزن زهی و منا بر وزن الی و منیر بفتح اول بر وزن رضیر ابر وزن است و جمع آن منی بر
وزن فعل می آید و منی از باب ضرب و امنی از باب افعال و منی از باب تفعیل بیکمعنی است یعنی انکند منی را و استمنی
از باب استفعال یعنی خواست بیرون آمدن منی را و منی بر وزن الی دهیست در مکه و منصرفا و رده میشود
نامیده شده است به منی از برای اینکه بجز ریخته میشود در او از خونهای قربانیها و گفته است ابن عباس که نامیده
شده است منی بواسطه اینکه جبرئیل علیه السلام وقتی که اراده جدا کردن آدم علیه السلام کرد پس
گفت او را آرزو کن چیزی پس گفت آدم که آرزو میکنم بهشت را پس نامیده شد منی از برای آمنیه
و آرزو کردن آدم علیه السلام و منی جایگاه دیگر است در نجد و ابیت نزدیک ضریه و امنی از باب
افعال یعنی آمد بمنی یا فرود آمد آنجا و تمناه از باب تفعل یعنی آرزو برد و متقاه و منا به تمنیه از باب
تفعیل یعنی آرزو داد و را و امنیه بمعنی منیه بضم و کسر اول و امنیه بضم اول و شدیاء است
یعنی آرزو و تمنی از باب تفعل یعنی دروغ گفت و تمنی الکتاب یعنی خواند نوشته را و تمنی الحدیث یعنی
با ختیار از خود و منیه بضم و کسر اول و منوه بضم اول و بواو بدل یاء روزهای از شتر ماده آبست
کردن که دران روزها آبستن شدن و آبستن نشدن او و منیه بکسر اول کشیدن تراست
بر او و آن است که آبستن شده است ده شب و منیه الشی که آبستنی شکم دو بر است پانزده شب است
که بعد از آن آبستنی شود که آبستن است یا نه و تمنا منا از باب افعال یعنی بعین بیضا آبستنی شتر یا آن شتر
منی بر وزن حسن و مینه بر بنا دفتی هاء یعنی آبستنی بعین شده و تمنا استمنیتها از باب استفعال یعنی خواستم
بعین شدن آبستنی شتر را و منیت به بر بناء مجهول منیا بضم اول یعنی آزموده شدم با و و مانا از باب
مفاعله یعنی پاداش داد او را یا لازم کرد او را و ماناه یعنی پس انداخت طلب او را بر بهانه ها و مدارا
و نرمی کرد و از پی نشست او را در سوار شدن و تمنی بفتح اول و شدنون شهری است در میان مکه
و مدینه ق المنا بر وزن فتح و مناة بزیادتی هاء بتانیز یا تا او ونی است و تنفیز کرده میشود بر منوان
بجریان و منیان بیاء بدل واو و جمع آن امناء بر وزن اسماء و امن بر وزن ارجل و منی بر وزن
دلی و منی بر وزن فتی می آید و مناه بمنوه از باب نصر یعنی آزمود او را و منوه بفتح اول یعنی اینقدر

و آزمودت و دارئ منادارع بر وزن ملا یعنی خانه من برابر خانه او است و مناة بر وزن فلاة جایگاهی است
در حجاز و مناه بتی است و ملداده می شود و مناة بفتح اول بر وزن مرحله زمین سیاه است و تماثل بر وزن تقاتل
بمعنی بوی دچی است و طائی الوسوس بر وزن کافی شاعری است دقیق و نازک گوینده و شاعری است
کافر و زندیق و تمانی از باب تفاعل بر روی یکدیگر زدن انگشتان است در جنگ والموجا بر وزن جراء
و موماة بفتح اول و هاء بمعنی بیابان است و جمع آن موامی بر وزن فوافی می آید و مو بضم اول دارویی
سودمند از برای درد بندگاهها و جگر باشامیدن و مالیدن و از برای دشواری بول کردن و از برای درد
جایگاهها بول و بچه دان و از برای درد دوده و بحش و باد و نفخ والمهو بفتح اول یعنی خرمای تازه و بمعنی
مروارید و سنگ برفهای سپید و بمعنی تکرک و بمعنی شمشیر تنک یا شمشیری جوهردار است و مهوبد و حی است از
عبد القیس و مهو شیر تنک پر آب است و مهوز دن بتخت است و امهی السمن و الشراب از باب افعال یعنی بر کرد آب
روغن و شراب او مهو السمن از باب کرم مهوه مهو بفتح اول یعنی تنک شد روغن پس آن روغن تنک است و امهی
الحدیده یعنی تیز و تند کرد آهن را و داد او را آب و امهی الفرس یعنی دراز کرد ریسمان اسب را و اسم از این
مهی بفتح اول است و مهی الشی المهاه از باب منع و بمهیه از باب ضرب مهیا بفتح اول یعنی پوشانید عیب او را و مهاة
بر وزن فلاة بمعنی آفتاب و ماده گاو وحشی و بلور است و جمع آن مها با سقاط هاء و مهوات بحرکات و مهیات
بیاء بدل واو می آید و مهاة بضم اول آب نر است و جمع آن مهها با سقاط هاء است و نافرمها بر وزن مفتاح
شتر بست که تنک است شیر او و مهاء بر وزن سماء کرتی و دیر است و المهی بفتح اول تنک کرده و شمره را و مهی
بر وزن یکرم ابیتا از برای عیب و هم یستمهون البهم یعنی نیک ایشان صفهای سواران را در جنگ پس تو انا
کرده میشود بر ایشان و میته بفتح اول و شدیاء و می با سقاط هاء از نامهای زنان است و میتا بر وزن جحی
دختر او است بنا کرده شهر ما رمیه را پس اضافه کرده شد با شهر و گفته شد میتا فارقین فصل النون مع الیاء
و نائت عنه از باب منع یعنی دور شدم از او و انا بعیده از باب افعال فانتای از باب افعال یعنی دور کردم او را
پس دور شد او و تنائو از باب تفاعل یعنی دور شدند ایشان از یکدیگر و منتای بر وزن منتدا جای دور است
دنائی بفتح و ضم و کسر اول و نوئی بر وزن هدی گودالیست که کنده می شود در دور خیمه و پیرامون خیمه‌ها یعنی
که منع می کند سیل را و جمع آن آناء بر تلبیه دانا او بر وزن اسماء و نوئی بر وزن دلی و نی بکسر اول می آید
و انائی الخیمه از باب افعال یعنی کرد از برای خیمه گودال و نائیت النوئی از باب منع و انأیته از باب افعال و اناته
از باب افعال یعنی کردم گودال را و نأنأت از باب نصر یعنی لعنی است و نأیت و نبا بعد از باب نصر نبوا بر وزن
سمو او نبیا بر وزن دلی و نبوه بفتح اول یعنی کند شد چشم و زایل شد تیزی او و نبا السیف عن الضریبه نبوا
بفتح اول و نبوه بزیادتی هاء یعنی کند شد شمشیر و برگشت از زده شد شمشیر و برگشت از زده شد و نبد
و نبت صورته یعنی زشت شد صورت او پس بنید او را چشم و نبا منزله به یعنی موافق نیست جای فرود آمدن

او باو ونباجنبه عن الفراش یعنی آرام نگرفت پهلوی او بر گستره ونبا السهم عن الهدف یعنی کوتاهی کرد تیر از نشانه
ونابیه بتشدید یاء کمان را میگویند که بر گشته است از چله ونبی بر وزن غنی یعنی راه است مترجم گوید که نبی بمعنی مخبر
وخبر دهنده از خدای را ذکر نکرده با وجود اینکه در باب همزه میگوید که بمعنی بزرگ همزه است وبتقدیر زیادتی
هاء شعرا ایست با شعر شده از برای حرمها واین فارسی است ومعرب آن بتقدیر بغاء است ونباوه بر وزن
سحابه الجزع است که بلند شده است از زمین مثل نبوه بفتح اول ونبی بر وزن غنی ونباوه جایگاهی است
در طایف ونباوه بکسر اول یعنی نبوه است ونابه بر وزن کامل ذبیح بر وزن صبحی اسم است ذو النبوان
بتحریک لقب کسی است ونبوان بر وزن نکران البیت وانبیه از باب افعال یعنی نبات نه بهمزه است یعنی اکاها
ادر او ابو البیان نباء بر وزن سماء شیخ بنا شین ونثا عضو ینثو از باب نصر نثوا بر وزن سموا ونثیف
ان نات بر وزن قاض یعنی آماس کرد اندام او ونوثاء بفتح اول یعنی کوتاه است وجمع آن نواثی بر وزن
نوافی می آید وانثی از باب افعال یعنی واپس شد وانثی یعنی شکست یعنی انسانی را پس برانداشانید او را
وانتحی فلانا یعنی موافق شد فلانرا در صورت وسرشت وجوی وتنقی از باب تفعل یعنی شتافت واستنثی الکد
یعنی نرم شد ومثل عی النوم بر وزن فوانی کشتی بانان سند واحد آن نوتی بضم اول وشد یاء است ونثا الحدیث
از باب نصر یعنی سخن کرد بار چیزه وآشکار او شایع کرد او را ونثا الشیء یعنی پراکنده وآشکار اکرد ایچیز را
ونثا بر وزن عطا آنچیزی است که خبر داده شود از آن نوع از خوبی وبدی او ونثی بر وزن غنی ایچیز یا است
که پراکنده کرده است او را ومیان آن آب بزود ار کشیدن وتناثوا از باب تفاعل یعنی یاد کردند با یکدیگر
ایچیز را ونثیت الخبر یعنی نثوت الخبر است یعنی پراکنده وآشکار کردم خبر را وانثی از باب افعال یعنی عیب
کرد ونکند اشت از ایچیز ونجا از باب نصر نجوا بفتح اول ونجاء بر وزن سماء ونجاة بعضا احو وهاء ونجاة
بر وزن سحابه یعنی رست وخلاص شد مثل نجی از باب تفعل واستنجی از باب استفعال وانجاه الله از باب افعال
ونجاه از باب تفعیل یعنی رهانید وخلاص کرد او را اعداء ونجا الشجرة یعنی برید درخت را مثل انجاها از باب
افعال واستنجاها از باب استفعال ونجا الجلد نجوا بفتح اول ونجاء بر وزن سماء یعنی برهنه کرد پوست را مثل انجا
از باب افعال ونجو بفتح اول ونجا بر وزن عطا اسم نجو وبرهنه کرده شده است ونجا فلان یعنی غایط کرد فلان
ونجا الحدث یعنی بیرون انداخت غایط را واستنجی من حاجته تخلصها مترجم گوید که ابن عباد در غلط است بواسطه اینکه
تخلص از باب تفعل متعدی بنا مده وازهری گفته که نجوت الوتر واستنجیته اذا خلصته مثل انتجی از باب افتعال
ونجا بر وزن عطا بلند از زمین است مثل نجوه بفتح اول ومنجی بر وزن مقعد ونجا یعنی چوب دست وچوب است
وناقه نجا ناجیه بر وزن کامله ونجیه بر وزن غنیه یعنی شتر ماده ایست شتابنده ووصف کرده نمیشود مگر
شتر ماده اینکه گفته میشود که بعیر ناج با سقاط هاء وانجا السحابه از باب افعال یعنی پشت کرد ابر وانجی النخله
یعنی بچیدن رسید درخت خرما وانجی الرجل یعنی عرق کرد آن مرد وانجی الشیء یعنی برهنه کرد آن چیز را

بفتح

بفتح اول آنچیزی است که بیرون آید از شکم از باد وغایط واستنجی از باب استفعال
یعنی شست آب یا پاک کرد از آن غایط یا اینکه مالید بجای خود را بسنگ واستنجی القوم یعنی در یا شدند آن گروه رطبرا
یا اینکه خوردند رطب را وهرچیزی را استنجا میگویند ونجانجوا بفتح اول ونجوی بر وزن سکوی یعنی راز گفت او را
دعوی کرد او را ونجوی بر وزن سکری یعنی رازها است مثل نجا بر وزن علی ونجوی راز گویندگان اند واین نجوی اسم
ومصدر هر دو واملا یعنی باو راز گفت وناجاه مناجاة ونجاه از باب تفاعل یعنی باز گفت او را وانجاه از باب
انفعال یعنی مخصوص کرد او را به راز گفتن با او وانجی یعنی نشست بر بلندی از زمین وانجی القوم یعنی راز گفتند با یکدیگر
آن گروه مثل تناجوا ونجی بر وزن غنی کسی است که راز میگوئی تو او را وجمع آن انجیه بر وزن ازمیه می آید ونجا
بر وزن علی شهری است در کنار دریای نیل والنجاء النجاء ک بر وزن سماء وبقصر آن هر دو بمعنی شتاب شتاب
ونجاة بر وزن نلاة یعنی جوجو بمعنی رشک وبمعنی نمادوغ ود نبلا نراست ونجی از باب تفعل یعنی جست از
جای بلندی از زمین ونجی لفلان یعنی گفت از برای فلان که چه میکوئی بهتر تا اینکه برساند او را انجیتم مثل نجا
لفلان وگفته میشود که بیننا نجاوة من الارض بر وزن سحابه یعنی در میان ما زمین فراخی است ونجاء بر وزن غلواء
از برای عطی کشیدن وجنبانیدن کشیدن بلغا مهملا است وغلط کرده است جوهری مترجم گوید که ابن عباد نیز
بطریق جوهری گفته که النجاء التمطی وهم چنین صاحب شمس العلوم در غلاء از باب یوز با جیم میگوید که النجاء
التمطی فالوهم باخذ النجاء ومنه ونجی بشناه مخضر بر وزن مرضی جایگاهی است ونجی بر وزن معظم شمشیری است
واسم اسب است از برای کسی وناجیه بر وزن کامله ایست از برای بنی اسد وجایگاهیست در بصره مترجم گوید که بنو ناجیه
گروهی اند از عرب ومصنف ذکر نکرده ونجی بر وزن غنی اسم است ونجوه بفتح اول دهیست در بحرین ونجوم
بی الف لام اسم است وناجی بر وزن کامل لقب پدر متوکل علی بن داود وپدر صدیق بکر بن عمر است مترجم گوید
که غلط کرده است مصنف وناجی بر وزن کامل که لقب کسی است بلکه ناجی بتشدید یاء است ونسبت بناجیه است که
قبیله پدر متوکل وپدر صدیق بکر بن عمرو غیر او منسوب با وشنده اینکه لقب ایشان باشد چنانکه سمعانی وابن اثیر
در انساب وابن حجر در تقریب ودر مشتبه النسب ذهبی ذکر نموده ودر انساب گفته که پدر صدیق بکر بن قیس است
ودر تقریب ابن حجر ابن عمرو گفته با سقوط بیی وبکر بن عمرو وقیل بکر بن قیس ابو الصدیق الناجی ثقة وبنابر این عمرو که
مصنف مذکور ساخته ابن بن غلط است ونجاو وزن علی ونجیه بر وزن عشیره ونجیه بر وزن عشیره نام ها است
بفتح اول یعنی راه ورسوی است وجمع آن انحاء بر وزن اسماء ونحو بر وزن سموی می آید ونحو یعنی قصد
واهنک است ومیباشد ظرف واسم واز این است که گفته میشود که نحوت نحو العربیه یعنی قصد کردم قصد
عربیت را وجمع آن نحو بر وزن عتل ونحیه بر وزن دلیه می آید ونحاة النحو نحوه از باب منع یعنی قصد
کرد او را مثل انحاه از باب افعال ورجل ناح بر وزن کامل من نحاة بضم اول مردی است نحوی از گروه
وجماعت نحویین ونحا یعنی میل کرد بیک سمت از دو جهت یا اینکه کژ شد در کمان خود ونحی له از باب تفعل

از باب تفعّل یعنی تکبر کرد بر او مثل انتخی از باب افعال در رحمهٔ مطابقی کذشته وانتخی علیه حرفا از باب افعال یعنی دوی او رد
بر او بردن و انتخاء از باب افتعال تکبر کردن نیز است در بعض نسخ مثل انتخاء از باب افعال و نخاه بمعنی
برکرداید اورا و نخا بصره الیه نخاه از باب منع و نخوه از باب نصر یعنی برکرداید چشم را بسوی او و انخاه نیز از باب
افعال یعنی کرداید چشم را از او و نحواء بر وزن غلواء یعنی لرزه و بمعنی جنازه کشیدن است و بنو نحی نیز اولاد
حی است از بنیله ازدی الِنّحی بکسر اول یعنی خیک است با خصوص خیک روغن است مثل نحی بر وزن الی
و نحی بر وزن علی و نحی بسوی سفا اللبن است که کرده میشود در او شیر پس دوغ زده می شود و نحی نسمی
از حوضهای تازه است و نیز ع است که نیز است پیکان او و جمع آن انحاء بر وزن اسماء و نحی بر وزن دلی و نحا
بر وزن سماء می آید و نحی اللبن ینحیه از باب ضرب ینحاه از باب منع یعنی دوغ زد شیر را و نحی الشیء یعنی دور
از چیز را مثل نخاه از باب تفعیل تنحی از باب تفعل یعنی پس زده و دور شد و نحی بصره الیه یعنی کرداید چشم را
بسوی او و ناحیه بر وزن کامله و ناحاة بر وزن نحاة یعنی جانب و سوی است مترجم کوید که غلط کرده است
مصنف در اینکه ناحاة را مفرد ذکر کرده و تفسیر بجانب نموده و کما ذکر کرده که مثل ناحیه است بلکه نلحاة جمع نلحة
مثل نلجات که جمع باجه و نثار است که جمع ثانه و خنال است که جمع حاله است چنانکه ابن عباد میکوید که التلحات
النواحی واحدها ناحه و از این ظاهر شد که در کتاب نیز غلط کرده بواسطه آنکه ناحا بناء ده را ز است
کرده ابل نحی بر وزن غنی یعنی نحیه است یعنی نیز دور شده و منحاة بر وزن مرحله سیل کاهی است یعنی
دراه نیز ابکر است و اهل المنحاة بر وزن مذکور کروهی را میکویند که دور و بیکانه اند و منخاه بضم اول
یعنی بیشتر از مکان و بزرکتر از کوهان نیز است و انتحی له السلاح از باب افعال یعنی زد با او فرا رها الآلات حیلة
را و انتحی از باب افتعال یعنی کوشش کرد و انتحی فی الشیء یعنی تکیه کرد در آن چیز و کفته می شود که نحیته الفواغ
بر وزن عنقر یعنی او میرد اید سحیتها را نَحَا یحوا از باب نصر نحوا بفتح اول یعنی نازید و بزرکی نمود مثل
نُحی بر بناء مجهول و مثل انتحی از باب افتعال و نخا فلانا یعنی ستود فلان را و انتحی از باب افعال یعنی زیاد شد بزرکی
نمود نازید او نَدَی وَنَدَی القوم از باب نصر ندوا بفتح اول یعنی فراهم آمدند از کروه مثل انتدوا از باب افتعال
و تنادوا از باب تفاعل و ندع الشیء یعنی پراکنده شد آن چیز و ندی القوم یعنی حاضر شدند آن کروه جای که
مشورت را و ندنا الابل یعنی بیرون آمد شتر از شور کیاه بسوی کیاه شیرین و ندیتها انا از باب تفعیل
یعنی بیرون بردم من شتر را از شور کیاه شور به شیرین و ندیه از باب تفعیل او دون شتر است باب دیر آشامی
او است اندکی پس چرایدن او است اندکی پس باز کرم ایدن او است بسوی آب و هذا مندی حلینا بر وزن
معظم یعنی این جای آمدن اسبان ما است بچرا و ابل نواد بر وزن قوافی یعنی شتر او است رمیده و نوادی
بر وزن مذکور آنچیز است که پرواز میکند از خشر نزد شکستن او و ندوة بفتح اول یعنی کروه است مترجم کوید
بمعنی جماعت و کروه در کتبی که بنظر رسیده دیده نشد و ندوه بمعنی اجتماع و فراهم آمدن است و بعد از آن ندوه را

اسم کرده اند از برای جای اجتماع و فراهم آمدن و دار الندوه در مکه است و معروف و دار الندوه بواسطه آن
میکویند که هر کاه امری روی میداده در آنخانه جمع شده مشورت مینموده اند و ندوه بضم اول جای اشامیدن
شتر است و ناداه از باب مفاعله یعنی هم نشینی کرد با او یا نازید و فخر کرد بر او و نادی فیره یعنی آشکار کرد
راز خود را و نادی له الطریق یعنی آشکار شد از برای او راه و نادی الشیء یعنی دید و دانست آنرا و ندی
بر وزن غنی و نادی بر وزن هادی و ندوه بفتح اول و منتدی بصیغهٔ اسم مکان از باب تفعل جای نشستن
آن کروه است در روز در انجا یا جای نشستن ایشان است که فراهم آمده اند در انجا و ما بند و هم اهل النادی
یعنی بهر ایشان نمیرسد انجا و نیکست از برای ایشان و تندی از باب تفعّل یعنی بر جود دست سخاوت او افزون
او در مثل انتدی از باب افعال و کفته میشود که هو اندی الکف یعنی او سخی و بخشنده است و ندی بر وزن علی
خاک نم دار است و ندی یعنی پیه و بمعنی باران است و بمعنی نیز است و چیزیست که حسن بوی کرده می شود
با و مثل بخور و ندیٰ یعنی بدا و یا باران است و جمع آن انداء بر وزن اسماء و اندیه بر وزن امزجه می آید و مثل
بر وزن مجمر سنحی است که میکند از رو چشانی و نداء بر وزن رداء بضم اول یعنی صدا است و نادیته و ناد
بر از باب مفاعله یعنی صدا کردم با او و ندی بر وزن علی دوری صدا است کفته می شود که هو ندی الصوت
بر وزن غنی یعنی او دور صدا کننده است و مثل نادیه بر وزن کامله یعنی درخت خرمائی است که دور از آب
و نداتان بصیغه تثنیه از اسب انجیزیست که در ان رکهای او است و واحد آن نداة بر وزن فلاة است
و تنادوا از باب تفاعل یعنی صدا کرد بعضی بعض دیکر را و تنادوا یعنی با یکدیکر نشستند در جای مشورت
و اجتماع و کفته می شود که ما تندّی والی نوق کرام یعنی نیز نداده ایست که میکشد در قسمت شتران کرام
و نز و کوار و منداب بر وزن محسنات یعنی خزانه و حوادث شونده است و ندی از باب فرح و جعفران
نیز بر وزن کتف یعنی تر شد و اندیته از باب افعال و مثل ندیته از باب تفعیل یعنی تر کردم من او را و اندی
از باب افعال یعنی بسیار شد بخششهای او و نوادی بر وزن قوافی حوادث و نوشته های روزکار است
و نادیات الشیء بر وزن کاملات ابتداهای آنچیز است وَالنَزوة بفتح اول سنک سفید شکفتی است که
تیز کرده می شود با چیزها وَنَزَا از باب نصر نزوا بفتح اول سنک سفید شکفت و نزاء بر وزن غراب و نزو
بر وزن سمو و نزوانا بر وزن رمضان یعنی جست مثل تنزی از باب تفعیل و انزاه از باب افعال و نزاه تنزیه
از باب تفعیل یعنی جهانید او را و نزا به قلبه یعنی دلبند نکی دیت و کشش کرد دل بسوی او و نزت الخمر یعنی جست
شراب از مزاج و نزا الطعام یعنی کران شد خوراک و نزوان بجزات یعنی بر کشتن و تیزی شراب و غیر او است و انه
لنزی الشر بر وزن غنی و نزاء بر وزن شداد و منزی بصیغهٔ اسم فاعل از باب تفعل یعنی او تیز شونده است
بسوی بدی و نازیه بر وزن کامله بمعنی تیزی و شدت است و بمعنی کوشش جستن کردن و تیز دار از کاسها است
مثل نزیه بر وزن عنقر و نازیه چشمه ایست نزدیک صفراء و نزاء بر وزن سماء و بر وزن کساء بمعنی جستن

جستن نراست برماده وتنزی از باب تفعل یعنی مستولی شد وشتاب کرد و نزی بر بناء مجهول یعنی کشیده شد
اب ونزوه بفتح اول یعنی گناه است ونزوه کوهی است بعمان و نزیتر بروزن غنیه ابر را میگویند وَالنِّسْیُ
بکسر وضم اول ونساء بروزن کساء ونسوان بروزن غلمان ونسون بکسر اول جمع زن است از غیر لفظ او
ونسبت باو نسوی بکسر اول است ونسوه بفتح اول ماندن از کار است و یاری است از شام و بگوهر از شیراست ونسا بر
وزن علی شهری است بفارس وشهری است درسرخس ودر کرمان وهمدان ونسا بروزن علی رگیست از سرین
تا کعب و بجول و تثنیه کرده میشود بر نسوان بجز یاء و نسیان بیاء بدل واو و گفته است زجاج که مگو عرق
النساء بواسطه آنکه چیزی اضافه کرده نمیشود بسوی خود وَنَسِیَه از باب فتح نسیا بکسر اول و نسیان بروزن غلمان
ونسایه بروزن کتابه ونسوه بفتح اول یعنی فراموش کرد او را وانساه ایاه از باب افعال یعنی فراموش کرد او او را
ونسی بکسر اول و فتح اول الجزبیست که فراموش کرده شده است والجز بیست که میافکند او را زن از کهنه و یا از هم
بیماری خود ونسی بروزن غنی کسی است که شمرده نمیشود در آن گروه و کسی است که بسیار فراموش کار است مثل
نسیان بفتح اول ونسیه از باب انتاب جرح یعنی زد نسای او را ونسی از باب علم کو ونسی بروزن غنی ووصف آن
در مذکر انسی بروزن احمر ودر مونث نسیاء بروزن حمراء یعنی شکوه کرد از نسا وانسی بروزن احمر رگیست در
ساق پا یا ران وَنَشِیَ ریحا طیبه از باب فتح نشوه بحرکات ثلاث یعنی بوئید بوی خوشی را اینکه اعم است از انکه
بوی خوش باشد یا نه مثل استنشی از باب استفعال وانتشی از باب افتعال وتنشی از باب تفعیل ونشی الخبر یعنی
دانست خبر او ونشی نشوا بفتح اول ونشوه بحرکات ثلاث یعنی مست شد مثل انتشی از باب افتعال وتنشی از باب تفعل
ونشی الشیء یعنی برگشت با بچه یاری بعد از بار دیگر ونشی المال یعنی گرفت چاروا در ده از بوییدن درخت عضاه
وانشاه از باب افعال یعنی یافت بوی او را ونشیه بروزن غنیه بمعنی بوی است مثل نشوه بفتح اول و رجل نشوان
ونشیان بروزن سکران بواو و بیاء یعنی مردی است مست که آشکار است نشوه بفتح اول یعنی مستی او و رجل
نشیان بالاخبار بروزن سکران بین النشوه بکسر اول یعنی مردی است که بخواهد جزوا در ابتداء امعان او
ونشا بروزن علی و مد داده میشود یعنی نشاسته است وا و معرب نشاستر است حذف کرده شده است نیمه او و محمد
حبیب نشائی محدثی است مترجم گوید که محمد بن حبیب غلط است و محمد بن حرب است چنانکه سمعانی و ابن اثیر و ابن
حجر در انساب رجال ذکر کرده اند ونشوی بروزن سکری شهری است در آذربایجان و مگو نخجوان زیرا نخجوان
ونقشوان مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که نشوی و نخجوان اخذ کرده و گفته که مگو نخجوان بلکه نشوی
شهری است در آذربایجان نزدیک بنخجوان از اعمال اران از شهرهای ارمنیه چنانکه سمعانی گفته و ابن حجر
نشوه بفتح اول یعنی نرمی خود از انشا است ونشاة بروزن قطاة درختهای است نیک بر آمده است جمع آن نشا
بروزن قطا می آید وَالنَّاصِیَة بروزن کامله وناصاة یا یا بان و رویدن موی است از پیش سر که موی پیشانی باشد
ونصاه از باب نصر یعنی گرفت موی پیشانی را مثل انصی از باب افعال یا آنکه کشید موی پیشانی را ونصته المفازه

بالمفازة یعنی پیوست این بیابان به بیابان دیگر ونصا الثوب یعنی برهنه کرد جامه را وناصیته مناصاة ونصاء
یعنی کرفتم من موی پیشانی او و او از او گرفت موی پیشانی مرا ومنتصی بصیغه اسم مکان از باب افتعال جای بالا گم
از وادی و دراز است ومنتصی جایگاهی است وابل ناصیه بروزن کامله یعنی شتریست که بالا رفته است در
چراگاه ونصاء بروزن کساء جایگاهی است ونصو بفتح اول مثل گستر شدن دوده و کنده شدن ناخن
خود است ونواصی الناس بروزن قواعی بزرگواران مرد مانند وَنَقِیَ بروزن غنیه از کوه برگزیده های
ابنا شد وجمع آن نقی باسقاط هاء است وجمع جمع آن انقاء بروزن اسماء وانا بیه بروزن ادانی علی
وانقت الارض از باب افعال یعنی پیدا شد برگزیده از زمین وانتقاء از باب افتعال یعنی برگزید او را وانتقا
الجبل الارض یعنی دراز شد کوه و زمین وتنقی از باب تفعل یعنی پوستر شد وتنقی بنی فلان یعنی جمع
کرد در بند گواران بنی فلان مترجم گوید که منقی بروزن غنی کیاهی است که نرا و را انقی و حنک و سنبله شده
است او را طرفه میگویند ومصنف را اکثر جاها منقی را ذکر کرده و در جای خود که اینجاست ذکر و نساخته
بصواب که آن بوده ولهذا ذکر نمود وَنَضَا من ثوبه از باب نصر یعنی برهنه کرد او را از جامه او ونضا الفرس
یعنی در پیش شد اسب ونضا السیف یعنی کشید شمشیر را ونضا البلاد یعنی برید شهرها را ونضا الخضاب نضوا
بفتح اول ونضوا بروزن سمو یعنی رفت رنگ خضاب که پیدا شد در دست و پای و سر و ریش با حضور رنگ
دیگر است ونضا البدن یعنی ساکن شد و آرام گرفت آماس تن ونضا الماء یعنی جیله و مجهود کشیده شد
آب ونضو بکسر اول آهن لجام است ونضو لاغر شده از شتر و غیر او است مثل نضی بروزن غنی و در مونث
نضوه بزیادتی هاء وجمع آن انضاء بروزن اسماء می آید ونضو تیر قار رنگ است و تیری است که تباه
شده است از بسیاری انداختن شده است یا او ونضو جامه کهنه را میگویند ونضی بروزن غنی تیری است
که پیکان و پر ندارد ونضوان تیزه بالای جا گرفت او است از طرف بالای او ونضو یعنی کردن با بالای کردن
یا استخوان او یا میان دو شانه است تا کوش ونضوان میان دو شانه و بالای هم نهاده او است ونضو ذکر و آلت
مرد است وانضاه از باب افعال یعنی لاغر کرد او را وانضاه یعنی بخشید او را لاغر از شتر و غیر او وانضا الثوب
یعنی کهنه کرد جامه را مثل انتضاء از باب افتعال ونضت السیف از باب ضرب بمعنی نضو است یعنی کشید شمشیر را
ونضی الثوب یعنی کهنه کردم جامه را مثل انضیته از باب افعال وانتضیته از باب افتعال ومنتضی بفتح ضاد
بروزن منتدی جایگاهی است النَّطْو بفتح اول یعنی کشیدن و بمعنی دوری و بمعنی خاموش بودن و بمعنی فرت
ونانر کردن و پنهان است ونطاة بروزن ثلاثه چیزیست بر سر خرما بو سستر بجو شیر یا خوشه خرما است جمع آن
انطاء بروزن اسماء می آید ونطاة فی الکلام چیزیست خشم آورنده چیزی با تکلم و دو فیده او با قوری ولادت
وانطی از باب افعال یعنی بخشید وتناطی از باب تفاعل یعنی پیشی گرفت هر یک وتناطی فلانا یعنی کوشید وعادت
کرد فلان را وتناطی الکلام یعنی جوهر کرد و فرا گرفت سخن را ومناطاه از باب مفاعله با یکدیگر بیکار کردن

ویکدیگر دوا زکرم وچیز پست ومناطاة نشستن در وقت وانداختن هر یکت بدیگری کلوا و رنجان را تا اینکه
تا سر کنند جامه را **والنعو** بفتح اول وادن وحلقه کرده بسته درزیر یعنی وشکاف است در لب بالای شتر وشکاف است در
سم اسب وکشادکیها است در پس شده سم ومعوج نا است ونعوه بزیادتی هاء جابجا هیئت ونغاء بروزن وغاء
صدای گربه است ونعوان بروزن سکران روده است **نی نغاء** را از باب منع نغیا بفتح اول ونغی بروزن منی ونغیانا
بروزن عثمان یعنی خبر داد او را از مرات او وهو ینغی لیطه زید ذو مرتبه یعنی آشکار کرد بر زید کاه طان او در او شهرت
داد ونغی بروزن منی خبر دهنده وخبر از او داده شده است واستغنت الناقه از باب استفعال یعنی در پیش
شد شش ماده تا اینکه برکشته رحالتیکه ومنده است تا اینکه دو یکد بعاجت جوره تا اینکه برآکنده ومتفرق شد
واستنعی الرجل الغنم یعنی خواندن مرد کوسفند را از برای اینجا آمدن او وتناعی القوم از باب تفاعل یعنی
خبر مرات کشته شدگان خود را دادند یکدیگر از برای برانگیختن وتحریص کردن بعضی بعض دیکر را بجنگ دنعی بر
وزن متعد ومنعاة بزیادتی هاء خبر مرگت ونغاء بروزن قطام یعنی به خبر مرات دادن کن نوت ومرات او را
نی نغی از باب ضرب یعنی سخن کرد سخنی که فهمیده میشود مثل انغی از باب افعال ونغبة بفتح اول یعنی سخن خفی
دپوشیده است ونغیرا ابتداء خبر است پیش از آشکار شدن او مترجم گوید که در نسخه کتاب تشبیه است
وصواب بستیه است چنانکه جوهری گفته وترجمه شد یعنی نزدیک کرد اینها او را ونافاه یعنی نزدیک کرد با
وناغا المراة یعنی بشنباری کرد زن را ونغبا بفتح اول وقصر آخر دهیئته را ابنار ودهی است در میان
واسط وبصره **والنغو** بفتح اول یعنی بغبه وسخن خفی است ونغوت از باب نصر یعنی نغبات است **نی نغاء** بنفیه
از باب ضرب ونیفو از باب نصر وابن نقل شده است از ابی حیان یعنی دور کرد او را وانتفی هو یعنی دور دور
شد او وانتفی از باب افتعال یعنی بیکسوی شد ونفی السیل الغثاء یعنی برداشت سیل خس وخاشه را ونفی
الشئ یعنی انکار کرد آن چیز را وابن نفی بر وزن عنی یعنی بیرون است کرد ودور کرده است او را بعد از نفت
الریح التراب یعنی پراکند باد خاک را ومصدر آن نفی بفتح اول ونفیان بروزن عثمان می آید ونفی الدراهم
یعنی برانگیخت وشوراند درهمها را از برای برکزیدن ونفت السحابة ماءها یعنی بیخت وپاشید ابر آب خود را
ونفی بروزن غنی آن چیزیست که دور میکند دیک او را در وقت جوشیدن از کف وجز آن والنفی است که
جوار میکند از آب از ریسمان چاه والنفی چیست که دور میکند سهما از سکر وزن ها شده آن ونفی سبری آن
کر ساخته میشود از برات درخت خرما والنفی است کر دور میکند باد در آن درختها از خاک مثل نفیان
بروزن رمضان والنفی چیست که نوک پهن میشود از لشکر وزک وکهنه میشود کر انا نا نفیتکم یعنی ابعاد او بعاد سد
بیم کردن شما ونفایه الشئ بفتح وضم اول ونفایه بفتح اول باسقاط تاء ونفوه بفتح اول ونفیه بروزن هدی
ونفاوه بروزن سماء ونفاوه بروزن ثمامه بدچیز وباز مانده او است ونفیه بفتح اول ونفیه بروزن عنیه
سفره است با فتر شده از برات درخت خرما که پهن کرده میشود بر او کشک از برای خشکانیدن **ونفاه** بنقوه

از باب نصر لغتی است در نفیه منقول شده است از ابن انباری قشقاقی چنان مترجم گوید که هر گاه مصنف نفاه را در او
علیحده ذکر کرده است دیکر در یاء ذکر کردن بجای دیکر وصواب نبود نادر است **ونقی** از باب فرح نقاوه بروزن
صباحه ونقاء بروزن سماء ونقاوه بزیادتی هاء ونقایه بیاء بدل همزه یعنی پاکیزه شد وصفان نقی بر
وزن غنی است یعنی پاک وپاکیزه جمع آن نقاء بروزن کساء می آید ونقواء بروزن شرفاء نادر است وانقاه از
باب افعال وتنقاه از باب تفعل وانتقاه از باب افتعال یعنی برگزید او را ونقوه الشئ بفتح اول ونقاوه بروزن
صباحه ونقاوه باسقاط واو ونقایه بروزن ثمامه ونقاوه بواو بدل یاء کزین وبیکوترین انچیزها است وجمع آن نقاوه
بضم اول نقی بروزن هدی ونقاء بضم اول وقلة آخر وجمع نقایه بفتح اول نقایا بروزن هدایا ونقاء بروزن
کساء می آید ونقاة الطعام بروزن فلاة ونقایته بروزن حکایه وبضم اول هر وبدتر خوراک وانچیزیست که افکنده
شده است از او ونقا بروزن منی از ریک توده وپای کشیده وپشته شده از او است ودو نیشته نقوان
بروزن رمضان ونقیان بیاء بدل واو وجمع آن انقاء بروزن اسماء ونقی بروزن حلی می آید وبنات النقا بروزن
منی وکهنه میشود بجز التقاجا نورکی است که ناکن می شود در ریک ونقو بکسر اول ونقا بروزن علی استخوان بانه از
پا هر استخوان مغزدار است وجمع آن انقاء بروزن اسماء می آید ونقی بکسر اول یعنی مغز واستخوان است ورجل انقی
بروزن احمر وامراة نقیاء بروزن حمراء یعنی مردی بروزن استکه باریکست استخوان مغزدار او ونقی بکسر اول
هر دو از چیزها ادرن از برای فقرات ونقاوه بضم اول که یاهی است که شسته می شود با وجامها وجمع آن نقاوی بضم
اول وقصر آخر می آید وانتقا الابل از باب افتعال یعنی فربه شد شتر وانتقی البر یعنی فربه وبالیده شد کندم **نی النقی**
بفتح اول یعنی کلام است مکوبی که سمعه نقیته یعنی شنیدم کلمه ونقی بروزن منی نان سبده است ونقی بروزن
معظم یعنی راه است وجاییکا هیئت میان احد ومدینه ونقیا بکسر اول وقصر آخر دهیئته را ابنار مترجم
گوید که نقیا را بکسر اول وبعض گفته وسمعانی وابن اثیر وحموی بفتح اول وکسر وفتح ثانی ضبط کرده اند وغلط کرده
مصنف در ضبط بکسر اول وبا نقیا بکسر معروف وقصر آخر دهیئته در کوفه وتقیبه بمعنی تقیه است یعنی دیدم او را
نی نکی العدو ونکی فی العدو از باب ضرب نکایة بکسر اول یعنی کشت وریش وجراحت کرد دشمن را ونکی
القرحه یعنی باز کرد پوست ریش وجراحت او در مثلست که هیئت ولا انک یعنی ظفر یابد تا بد که بحیز
ومغلوب نشوی تو یعنی مغلوب شده وکرده شده منهزم ومغلوب **ونمی** بمعنی از باب نصر یعنی زیاد شد وبالید
ومصدر آن نمو بروزن سمو است ونما الخضاب یعنی زیاد کرد سرخی وسیاهی خضاب او **ونمی** مثل **نمی ینمی** از باب
ضرب نمیا بفتح اول ونمیا بروزن حلی ونمیه بضم اول وانمی از باب افعال ونمی از باب تفعیل ونمی النار یعنی بلند
کرد آتش وسیر کرد هیمه او را ونمی الرجل یعنی فربه شد مرد ونمی الماء یعنی برتر وبلند شد آب ونمی الحدیث
یعنی بلند شد ونما الا رفت خبر تا رسید بکوینده ونمیته از باب ضرب ونمیته از باب تفعیل یعنی بلند کردم وباز
خواندم با نکس وانماه از باب افعال یعنی آشکار کرد سخن وخبر او را ونمی سخن چینی مترجم گوید که غلط کرده است

معنف بالکسر نمیمه از باب تفعیل بمعنی مذکور است چنانکه ابن عباد میگوید که نمیت الحدیث تنمیة اذا بلغته علی جهة
الافساد ونمیته نمیا علی جهة الاصلاح ووهم چنین جوهری میگوید که نمیت الحدیث نمیا مخففا اذا بلغته علی وجه الاصلاح
والخیر واصله الرفع ونمیت الحدیث تنمیة اذا بلغته علی وجه النمیمة والافساد ووهم چنین ابن اثیر از ابن قتیبه وابو عبید ذکر
کرده وانما الصید یعنی انداخت شکاری پس رسید باو پس رفت شکاری از پیش او پس مرد وانتمی الیه از باب افتعال
یعنی واخواند خود را بسوی وانمی البازی یعنی بلند شد باز از جای خود بجای دیگر مثل تنمی از باب تفعل ونامیه
بر وزن کامله امر ایزدیه که خدا را میگویند وازدرخت انکور رشاخیست کرد را و خوشه انکور است ونامیه اینست
معروف وانمی بر وزن ترکی مثالی است که در او اکاه کرده شده است ونماة بر وزن قلاة موریچه خرد است وجمع
ان نمی بر وزن عصی می اید ونامیان بصیغه تثنیه یکی صیصی ودیگری غرنما است وهردو را نامیان میگویند
ونمیر بر وزن غنیمه دو کروه اند از زنبیان است که برابر اند با یکدیگر پس کروه هر کروه هر سکینه انما را ونمی بضم اول
وشد میم در در تم تم است **نی نبا** بر وزن علی بلد ابو بکر محمد بن محمود اصفهانی است **نی نوی** البیتی ینویه از باب ضرب
نیة بتشدید وتخفیف یعنی قصد واهنگ کرد انچیز را مثل انتواه از باب افتعال وتنواه از باب تفعل ونوی الله
فلانا یعنی نکاهداشت خدای فلان را ونیة ان روی وراهی است که رفته میشود ادمی در او ونیة بمعنی دوری است
مثل نوی بر وزن علی در هر دو معنی ونوی بر وزن مذکور بمعنی خانه ونقل کردن از جای بجای دیگر وجمع نواة
بزیادتی هاء یعنی خسته خرما است وجمع جمع ان انواء بر وزن اسماء ونوی بر وزن علی ونوی بکسر اول می اید ونوی
جای خسته کردن زنانست ونوی دهیست در شام ودهی است در سمرقند وانوی از باب افعال یعنی ورشد و پیدا
شد سبزه های او وانوی حاجته یعنی کذارده شد حاجت او وانوت البسرة یعنی پیدا شد خسته خرمای نارسیده مثل
مثل نوت تنویة از باب تفعیل در هر دو معنی ونواة بر وزن قلاة از شمار بیست یا ده است و چهل درم از زر یک
یا چهار دینار یا انچه وزن ان پنج درم است یا سه درم است یا سه درم و نیم است ونونوی بر وزن فتحی [illegible]
ونا و بر وزن فعال قلعه ایست ونخی بفتح اول وشد یاء بمعنی شحم وپیه است ونیان بر وزن شداد جایگاهی است وابل
نوی تیر حیزیان وشد یاء بمعنی شتر فربه که خسته می خورد ونوی یعنی انکه خسته را مثل نوی از باب تفعیل وانوی
از باب افعال واستنوی از باب استفعال ونوت الناقة نیا بفتح اول ونوایة بر وزن صیاحة وبر وزن کتابة
یعنی فربه شد شتر ماده پس ان شتر ناویه بر وزن کامله ونادیه بر وزن قاضی باسقاط هاء وجمع ان نواء
بر وزن کساء می اید ونذا نواها السمن از باب افعال یعنی فربه کرد او را فربهی واسم فی بکسر اول است یعنی فربهی
نی نها ینهاه از باب منع نها بفتح اول یعنی باز داشت او را از کردن ضد امر است یعنی فرمان کرد او را بکردن
فانتهی از باب افتعال وتناهی از باب تفاعل یعنی پس باز داشته شد از کردن فهو نهو عن المنکر حدو وامور
بالمعروف یعنی او باز دارنده از کار ناشناخته شده وفرمان کننده بکار شناخته شده است ونهیه بضم اول
اسم از انست ونهیه پایان چیز واخر او است مثل نهایه بکسر اول ونهاء بر وزن کساء وانتهی الشی از باب

افتعال

باب آخر واو فصل اول واو

افتعال وتناهی از باب تفاعل یعنی بپایان رسید انچیز ونهی تنهیة از باب تفعیل یعنی رسید بپایان او واکثر ما یجیء
کذلک انهی المثلاث باب افعال ونهی از باب تفعیل وانتهی از باب افتعال ونهی بر بنای مجهول از مجرد وانهی بر بنای مجهول
از باب افعال یعنی بسوی تو رسید داستان وخبر ونهی از باب منع بمعنی مذکور است ونهایه بر وزن کتابه کنار چوبی است
که بر یعنی شتر کنند ومهار بر ان بندند ونهایه چوبی است که بار کرده می شود در او بارها ونهی بکسر وبفتح اول بکسر یا ماء
او استه وجمع ان انهی بر وزن ارجل وانهاء بر وزن اسماء ونهی بر وزن دلی ونهاء بر وزن کساء می اید وتنهاو ورن
تکرار وتنهیه بر وزن تفعله جائی است که بپایان می رسد اب از رود وانهی از باب افعال یعنی امد نهی وانهیر را انهی
الشیء یعنی دور ساند انچیز را وناهیه بکسر اول ونهیه بر وزن غنیه یعنی شتر ماده ایست که رسیده است بپایان
فربهی را ونهیه بضم اول چیزی است در سر نیزه که در میان چیز را ابراو [illegible] ونهیه یعنی عقل وخرد است بواسطه
انکه باز دارنده از کردن کارهای ناشناسا مثل نهی بر وزن هدی ونهی بر وزن مذکور وجمع نهیه نهی می باشد
ورجل منهاة بفتح میم یعنی مردیست خردمند ونهاء از باب کرم ووصف ان نهی بر وزن غنی وجمع ان انهیاء بر وزن
اغنیاء ونهی بر وزن کتف وجمع ان نهون بزیادتی واو ونون ونهی بکسر اول بر بروی کریمتن هاء یعنی بپایان رسیده
خرد است ونهیک من رجل بفتح اول وناهیک من رجل بر وزن کامل ونهاک من رجل بر وزن علی یعنی او بس است
تو را از مرد دیگر ونهاء بر وزن کساء خرد تر [illegible] جای بازداشتن باران است ونهاء از روز ارتفاع بلند شدن
انها است ونهاء شیشه است وقصر کرده می شود اخر او یا شیشه ها وجمع نهاء بزیادتی هاء است مترجم کوید
که غلط کرده است مصنف در کسر اول نهاء وصواب نهاء بضم اول است چنانکه جوهری گفته که نهاء الماء بالضم ارتفاعه
قال ابن الاعرابی النهاء القواریر والزجاج ویقال هم نهاء مائة ونهاء مائة ایضا بالکسر ای قدر مائة مثل نهاء
مائة وهم چنین ابن عباد وازهری نهاء الماء کفته اند وهم چنین در قواریر ودر نون صحیح [illegible] از مهذب میگوید
یکویند النهاء القواریر ونهاء سنگ سفیدیست که سست تر است از سنگ رخام ونهاء دارو یست در بادیه
ونهاء قسمی از مهره ها است ونهاة بر وزن قلاة اسم اسبی است ونهیه بر وزن سمیه اسم زنی است وطلب حاجة حتی
نهی عنها از باب منع وانهی از باب افعال یعنی جست حاجتی را تا باز ایستاد از او ووا گذاشت نیز ووزی یافت یا نجاح
یا نیافته نهیا بفتح اخر وبکسر اول [illegible] ونهاء بضم اول ومد اخر یعنی باندازه ومقدار صد است
ودو بهیا بکسر اول وقصر اخر صومعه ترسایان است در مصر ونها بر وزن [illegible] هیئت در بحرین وتهاة بکسر
دو نقطه در بالا الجبر [illegible] سنگی که کردانیده میشود بر روی سیل از خاک وماننداو **فصل الواو والیاء**
از باب ضرب یعنی وعده کرد وضامن شد ووای بفتح اول عدد شمار از درم است ووای یعنی بد پشته ومعنی اسپ کامل است
ووای بجزیره شناسند سخت از جای بالت ووای کوه است وموشان واه بزیادتی هاء است ووثیه
بر وزن عشیه مروارید بزرگ وبلغ فراخ وکاسه فراخ است مثل واثه بفتح اول ووثیة [illegible]
عکم است ورزق است که نکاهدارنده خانه خود است وانای از باب افعال واستوای از باب استفعال یعنی بدو فت

وعلم او خواست و علاج کردن او را و توافی از باب تفاعل یعنی فراهم آمدن است الوقی بفتح اول اسم آن در کوه والوعك
انباره کنده است الوقی بفتح اول یعنی و نا و آن حیث ناکشدن دست است بدون شکستن استخوان مترجم گوید که جوهری
معنی مذکور را در باب همزه ذکر کرده و کشف کرد وقی بناه کلام عامر است و ثبت له بر بنا و مجهول یعنی موشتر بودن
مرمتر یعنی معیوب شد دست او و وقی بر وزن هدی یعنی درد ها است و اوقی الرجل از باب افعال یعنی شکسته شد
مرکب و جای سواری او از خانه ذر یا کشتی و میثاه بکسر اول و فتح اخر کلوخ کوب است الوجی بر وزن علی سوده شدن
سم ستور است و وجی از باب فتح و وجی بر وزن عصی و صفان و وجی بر وزن کتف و وجی بر وزن عنی و در مونث
وجیاء بر وزن حمراء است و توجی از باب تفعل یعنی سوده شد سم اسب و اوجیته از باب افعال یعنی سوده کردم
من سم ستور را و اوجی یعنی بخشید او را و اوجی علی یعنی بخل و زفتی کرد بر من و این ضد است مترجم گوید که ضد بودن
و معنی محقق می شود که اوجی یعنی عطاء و بخل هر دو آمده باشد و در اینجا چنین نیست که اوجی علیه یعنی بخل کردن آن
شد عاله و دعا علیه است و این باعتبار تغیر صلق است و ضد نیست و اوجی یعنی از وحنا و جیر بر وزن امر جیر را
و آن تاجرهای خود استاز ناء یا در جمع آن و جاء بر وزن کساء است و اوجا الطائر یعنی تهی دست ماند شکار کننده
از شکاری و اوجی الحافر یعنی رسید سم اسب بجای سختی و بیرون نیامد و اوجی عن کذا یعنی روی بگردانید از چیزی
دیگر و تنالنا و جیناه از باب تفعیل و اوجیناه از باب افعال یعنی خواستیم از او چیزی پس نیافتیم او را و ایجلد که نیکوئی
دیر عهد را و بیفت و میجی بکسر اول و فتح اخر اسم است و وجیته یعنی حفی کردم او را الوحی بفتح اول بمعنی اشاره
و بمعنی نوشتن است و بمعنی نوشته شده و بمعنی پیغام و رسالت و بمعنی الهام و در دل افکندن و بمعنی سخن آهسته
و بمعنی هر چیزی است که افکنده تو سوی غیر خود و صل اوی است که مساشد در مردم و غیر ایشان مثل الوحی بر وزن
علی و عطاه بر وزن غلاه و جمع آن وحی بر وزن حلی می آید و اوحی الیه از باب افعال یعنی فرستاد بسوی او و افکند
در دل او و اوحت نفسه یعنی افتاد در دل او ترسی و وحی بر وزن طی مهتر بزرگ است و وحی بمعنی آتش و بمعنی پادشاه
و بمعنی شتاب و شتاب کردن است و مدواده میشود و وحی از باب ضرب و توحی از باب تفعل یعنی شتاب کرد و شخی
وحی بر وزن نحی یعنی چیزی است شتاب کننده و استوحاه از باب استفعال یعنی جنبانید او را و استوحاه بمعنی خواند
از برای فرستادن و استوحاه بمعنی خواست فهمیدن او را و وحاه توحیه از باب تفعیل یعنی شتاب داد او را الوخی
بفتح اول بمعنی قصد و آهنگ کردن و بمعنی راهی است که تکیه کرده شده است بر او در رفتن و وخی بمعنی قاصد
و آهنگ کننده است و جمع آن وخی بر وزن دلی و وخی بر وزن عنی می آید و وخی وخیه یعنی قصد است و فعل آن
از باب ضرب است و وخاه للامر توخیه از باب تفعیل یعنی فرستاد او را از برای آن کار و استوخی القوم از باب استفعال
یعنی خواست خبر آن کرده را و توخی وخاه از باب تفعل یعنی جست خوشنودی او را مثل وخاه از باب ضرب الدیة
بکسر اول یعنی خونبها است و آن جمع کشته شده است و جمع آن دیات می آید و الهاء عوض واو نا ید و وداه از باب ضرب یعنی
داد خونبهای او را و ادی الامر یعنی نزدیک کرد آن کار را و ودی البعیر یعنی اویخت [illegible] را از برای بول کردن

بالازبس

باب الیاء والواو فصل الواو

یا از برای جستن بر ماده و وادی بر وزن کامل کشادگی میان کوهها یا تلها یا ریگ یا میانها است و از بعد از پس رود
میگویند و جمع آن اوداء بر وزن اسماء و اودیه بر وزن افعله و اوداه بقصر اخر و هاء و اوداه بر [illegible]
بناه می آید و اودی از باب افعال یعنی هلاک کشد و اودی به الموت یعنی برد او را مرگ و اودی یعنی پوشیده شد سلاح
والتجل و استودی بمعنی از باب استفعال یعنی اقرار کرد بحق من و ودی بر وزن فتی یعنی هلاک است و ودی
بر وزن غنی خردی از بها الهاخ است و احدا آن ودیه بر وزن غنیه است و ودی آبی بسته که بیرون می آید
بعد از بول مثل ودی بفتح اول و قد ودی از باب ضرب و اودی از باب افعال و ودی از باب تفعیل یعنی ودی
کرد و تودیه بر وزن تفعله چوب است که بسته می شود بر پستان شتر هر گاه که بسته شده است پستان او و جمع آن
توادی بر وزن قوافی می آید و تودیه مردم کوتاه است و مودی بر وزن محسن سلاح را میگویند الوذی بفتح اول یعنی
خراشیدن است و وذیر بر ذال و قلها بمعنی درد و بیماری و بمعنی آب کم و بمعنی باران است مترجم گوید که نسخهای
کتاب [illegible] عین معجمه و ذاء مثلثه است و لهذا مترجم بیان نشد و صواب بعین مهمله و باء موحده است چنانکه
ابن عباد میگوید و ما بر و دی ای و جمع و علم و قیل عیب برد و صاحب مهذب میگوید که او ذیر عیب و فساد و قیل
ما بر و ذیر ای عیب و وذاة بر وزن قلاه چیزی که آزرده می شود با و الوری بفتح اول چرک و ریمی است در
درون یا ریشی و جراحی است سخت که بر آمده می شود از آن چرک و خون و ری القیح جوفه از باب ضرب
یعنی تباه کرد چرک و ریم درون او را و وری فلان فلانا یعنی رسید فلان بشش و جگر فلان و وری الزناد
وریا بفتح اول و ریتر یعنی افروخته شد و وری المخ یعنی فربه شد شتر پس بسیار شد پیه و مغز او و اورها
الشحم از باب افعال یعنی مغز دار کرد شتر را از پیه و واریه بر وزن کامله در صفت و دو بر و شش بیت از
لفظ [illegible] مترجم گوید که غلط کرده است مصنف بواسطه آنکه وریه بیاء و همزه هر دو آمده است و ماخوذ است
از ورث و از وریت چنانکه ازهری و ابن عباد و غیر او ذکر کرده و ازهری میگوید در و ذکر قال اللیث الوریة
محل [illegible] داء والواریة [illegible] داء یاخذ فی الرئة یاخذ منه السعال فیقتل [illegible] وهی موضع
الرمح والفرس و تصغیرها [illegible] وریته و [illegible] و ماخوذ از وری باشد و او [illegible] از لفظ او خواهد بود
و غلط دیگر آنکه ریه را در وری نقل نکرده و در رای ذکر کرده و غافل از آنکه تصغیر او را [illegible] ریه و وریه
ذکر کرده اند چنانکه گذشت و در تصغیر رده باصل میکند پس اصل او وریا است که تصغیر جو و دیبه و واری
بر وزن کامل سیر فربه است مثل وری بر وزن غنی و ورع الزند از باب ضرب و از باب فرح و مصدر آن وری
بفتح اول و وری بر وزن دلی و ریه بر وزن عده و وریا [illegible] و اری بر وزن کامل و وری بر وزن فتی یعنی بیرون
آمد آتش آتش زنه و اوریته از باب افعال و وریته از باب تفعیل و استوریته از باب استفعال یعنی بیرون آوردم
آتش را از آتش زنه و وریه النار بفتح اول [illegible] بر وزن علاه [illegible] که کرده می شود با و آتش از کهنه
و هیمه و از این ماخوذ است توراة که اصل آن تفعله از وری است و معنی آن نور و روشنی است [illegible]

اصل کوفراست واما اهل بصره فوعلة از وری میدانند واصل آن وورا است مثل تولج که اصل آن وولج است
دوقاه نمود نیز از باب تفعل یعنی پوشیده وپنهان کرد او را مثل وارا از باب مفاعله و وری الجرح یعنی کرد
جنه او پس ریم وورم تا عمیق شد یعنی اراده کرده است او را و او را اشکار کرده است غیر او را و وری عنه بعیره
یعنی بلند کرد از او چشم را و توارى از باب تفاعل یعنی در پرده شد و توبر بروزن عنبر امرعیست که می بیند
خایض در رو غن نشستن والجرح پوشیده اند که کرات از زیره و غیره که و مسلک واوی بروزن کامل
یعنی شکیست بلند پهن نیکو و خوب و وری بروزن رنجی از بیدهای جدا را میکویند وورا بی الف لام
محرکا نه را اول ومد آخر مبنی برضم والوراء باالف لام وسوبت آخر درحالتی که معرفه است یعنی پیش و پس است
و این ضد است یا اینکه این ضدیت بواسطه آنکه یکمعنی است او و آن چیزی در پرده شده است از تو
خواه در پیش باشد وخواه در پس مترجم گوید که این هم غریب است از مصنف که درورا همون بحث بر جوهری
کرده که صواب ذکر ورا است در وراء بهمزه وغلط کرده است جوهری که در وری ذکر کرده وخود از حرف
سابق غافل شده وبطریق جوهری در اینجا ذکر کرده بدون اشعاری براینکه درست نیست ووراء نیز فرزند
فرزند است در وری الجرح از باب ورم یعنی کنده شد مغز وَوَزَنَی از باب ضرب یعنی فراهم امد و اوزی ظهره از باب
افعال یعنی او پشت خود را باینجا و اوزی الدار یعنی کرد بیرامون دیوارهای خانه را گل واستوزنی فی الجبل
از باب استفعال یعنی پشت داد در کوه ووزی بروزن غنی الاغ توانا و سخت است و مرد کوتاه کوشت آلو وفر
و مستوزی بصیغه اسم فاعل از باب استفعال بکاری چسبنده و برائی و اعتقاد خود کارکننده است وَسَیَ
از باب افعال یعنی سترد و برید موی را و موسی بضم اول و فتح آخر الجزء و تب که سترده میشود باو موی را و او را
بفارسی استره میکویند و موسی مفعلی است نقل شده این از فراء مترجم گوید که بنا بر اینجای او این جا نخواهد
بود بلکه جای او در وَسَر است و گذشت بتفصیل در او وموسی مغا کیست از بنی یعمر و موسی از بالای حود
کنارا است و بند روسی باضافه جابکا هیست و واساه از باب مفاعله یعنی اساه لغتی بدو ودیگر است
واستوسیته از باب استفعال یعنی گفتم از برای او که واسنی بصیغه امر یعنی بدار امثال جزیش وصواب
استاسیته واسینه بهمزه است وَشَیَ الثوب بفتح اول نقش و نگار کردن است جامه است و میباشد این
وشی از هر رنگی ووشی از شمشیر جوهر او است ووشی الثوب از باب ضرب وشیا بفتح اول وشیة حسنة
بروزن عده یعنی اراست و نگار و نقش کرد و نیکو ساخت جامه را مثل وشاه از باب تفعیل ووشی کلام
یعنی دروغ گفت در سخن ووشی به الی السلطان وشیا بفتح اول ووشایة بروزن کتابه یعنی سخن چینی و غمازی
کرد نزد سلطان ووشی بنو فلان یعنی بسیار شدند پسران فلان وشیة الفرس یعنی شبه اسب رنگ او است
مترجم گوید که شبه است مطلق رنگ او نیست بلکه رنگ از است که مخالف رنگ اعضای او باشد چنانکه جوهری
میکوید که الشیة علی ان یخالف معظم لون الفرس وغیره وگفته خدای که لا شیة فیها یعنی نیست در او رنگی که

مخالف

مخالف سایر رنگ او باشد وفرس حسن الاشی بروزن حلی یعنی اسبی است که نیکو است سفیدی پیشانی و دست و پای
او و توشی فیه الشیب از باب تفعل یعنی اشکار شد در او پیری مثل وشیه و گفته میشود که اللیل طویل ولا اشی
شیة بفتح اول وکسر شین که اصل ان اشی بصیغه متکلم است و بر لای ناهیه نا امشاده و لا اش شیة بکسر الهمزه
که بر تبعیت کسره شین او و این کسره میدهند چنانکه در کلام خدای واقع است که و قد بلغت من الکبر عِتیا عِتیا
بیز خوانده اند از برای تبعیت هم چنانکه جوهری در لغت تی میکوید که عِتیا والاصل عتو ثم ابدلوا من احدی الضمتین
کسره فانقلبت الواو یاء فقالوا عتیا ثم اتبعوا الکسرة فقالوا عِتیا و معنی آن اینست که باید که نقش و نگار نکنم رنگ شب را
به بیداری یا فارغ از وحراب یا فارغ از او یعنی باید که بیداری نکشم شب را از برای نیکو و اندیشه ابخرا اراده کرده ام که تدبیر
کنم او را بواسطه آنکه شب دراز است و هر وقت باشد تدبیر کرده میشود و مصنف میکوید که شاخته میشود سیط اش
و نزد او صرف کردن ان مترجم گوید که بنا برانچه مذکور شد صیغه او وجه حرف او بطریق اش او است و کرده داده
شده است امالا و بر تبعیت کسره شین و اوشت الارض از باب افعال یعنی بیرون امد اول روییدنی زمین و اوشت
النخلة یعنی بلند شد از ان رطب و رخت خرما و اوشی الرجل یعنی بسیار شد مال و ستور از وو واسم ان این وشاء
بروزن سماء است و اوشی یعنی بیرون اورد معنی سخن و شعر را و اوشی المعدن یعنی یافت شد در کان اندکی
از زر و اوشی الشی یعنی بیرون اورد ان چیز را بزمی و اوشی فرش یعنی بیرون اورد ان چیزی که نزد او بود
امد و بدن مثل استوشاه از باب استفعال و اوشی الشی یعنی در افت ان چیز را و اوشی فی الدراهم یعنی که بیفزاید در
چیزی و اوشی الدواء المریض یعنی به کرد دارو بیمار را و وشاة بروزن رعاة سکرزنندگان زرانند وتجهیر
وشی بفتح اول یعنی سنگی است از نکاف که در او زر است و واشی بروزن کامل کسی است که بسیار است فرزند
او و در مؤنث واشیه بزیادتی هاء است و واشی جولاه را میکویند بواسطه نقش کردن او جامه را
و هر انچه خوانده تو و چنانکه تو او را فقد استوشیته از باب استفعال و انفتق العظم از باب انفعال یعنی بر شد
استخوان از شکستگی که بود با وی جَحَا از باب ضرب یعنی جزو پایه شد بعد از رفعت و بلندی و بچیده شد
بعد از بیکی ووحی یعنی پوست ووحی یعنی رسید ووصت الارض وصیا بفتح اول ووصیا بروزن دلی ووصاء
بروزن سماء ووصاءة بزیادتی هاء یعنی پیوسته بیکدیگر گیاه زمین واوصاه از باب افعال ووصاه توصیة از باب
تفعیل یعنی اندرز و وصیت کرد باو واسم وصاء بهمزه بروزن سحابه و وصایه بیاء بدل الهمزه ووصیة بروزن
عشیة است مترجم گوید که وصایه بکسر اول چنانکه جوهری نقل کرده نیز امده و مصنف ذکر نکرده و وصیة نیز
ان چیزی است که اندرز کرده شد باو ووصی بروزن غنی یعنی اندرز کننده و اندرز کرده شده است و وصی
گفته میشود در مؤنث نیز وجمع ان اوصیاء بروزن انبیاء می اید یا اینکه تثنیه وجمع بسته شود وگفته خدای
عز وجل که یوصیکم الله یعنی فرض و واجب میکند بر شما خدای وگفته خدای که اتواصوا به یعنی اندرز کرد باو اول
ایشان اخر ایشان را ووصاة بروزن فلاة ووصیر بفتح اول چوب بریده یا پی در رخت خرما است که استوار

کرده می شود با وجیزها وجمع آن وحی باسقاط ها ووحی بر وزن حلی می آید و توحی بفتح مثناه تحتیه وواو
وکسر الحاء مشدده و تشدید چنانکه در وی وحی ضبط کرده برنده ایست **وعا** بعیه از باب ضرب بعنی
نگاهداشتن و یاد کرد و او را مثل اوعاه از باب افعال در ظرف و معنی و وعی العظم بعنی بر شد استخوان
بر شکستگی و وعی بفتح اول بعنی چرک و ریم است و وعی بمعنی شور و غوغا است مثل وعی بر وزن علی یعنی
شور و غوغای سگها است ومالی صبر وعی بفتح اول یعنی نیست از برای او چاره ولا وعی عن ذلک الامر یعنی
نیست صبر و داشتن از آن کار و عزا و وعاء بر وزن کساء وضم داده می شود اول او واعاء بکسر همزه بدل
واو بعنی ظرف و کاسه و کوزه و تغار و خم و امثال آنست و او اعیا و سی جنور میگویند بر وزن ... وجمع آن
اوعیه بر وزن امزجه واوعاه بر وزن افعال واوعی از باب افعال یعنی تنگ داشت در زبر او و از این
حدیث کر لا توعی فیوعی الله علیک یعنی تنگ بگیری تو در روزی عیال پس تنگ بگیرد بر تو خدای در زیرا
داوعی جدید یعنی کرد بریدن یعنی او را ... مثل استوعاه از باب استفعال و واعیه بر وزن کامله یعنی
زیاد و صدا است وغلط کرده است جوهری که گفته است که واعیه وزن فریاد کننده است و واعی الیتیم بر
وزن کامل کار داد و کار کار بد ... است و هو موعی الوسع بر وزن مرمی یعنی او بند دست شد
شده است و زمن وعی بر وزن نهی یعنی اسبی است سخت **وغی الوغی** بر وزن نهی ووغی بر وزن رمی
صدا و شور و غوغا است ووغیه من جزر بفتح اول یعنی پاره ایست از جزر **وفی وفی** بالعهد از باب ضرب یعنی
بسر برد عهد و پیمان را ضد غدر است که شکستن عهد و پیمان است مثل اوفی از باب افعال ووفی الشیء وفیا
بر وزن حلی یعنی کامل و بسیار شد آن چیز پس الشیء وفی بر وزن غنی ووافی بر وزن هادی است ووفی
الدرهم المثقال یعنی برابر کرد درم را با مثقال واوفی علیه از باب افعال یعنی مشرف شد بر او واوفی فلانا
حقه یعنی داد تمام حق او را مثل وفاه از باب تفعیل و اوفاه از باب افعال و استوفاه از باب استفعال و توفاه
از باب تفعل ووفاه بر وزن فلاه یعنی مرگ است و توفاه الله از باب تفعل یعنی بمیراند خدای او را و گرفت روح
او را ووافیت العام از باب مفاعله یعنی حج کردم این سال را و وافی القوم یعنی آمد آن گروه را و موفیه بر وزن
محسنه دهی است و موفیه بر وزن محله اسم مدینه ... است و وفاء بر وزن سماء جایگاهی است و میفا بکسر اول
و مقصور طبق و سر پوش تنور است و آتش دانی است که فراخ کرده می شود از برای پختن نان و جایی است که
بخته می شود در او آجر و بلند از زمین است مثل میفاه بکسر اول و مقصور و توافی القوم از باب تفاعل یعنی آمدند
آن گروه ووفاء بر وزن سماء بمعنی درازی است گفته می شود که مات فلان واتت بوفاء یعنی مرد فلان و تو
بدرازی عمر زنده کاننی باشی و عاملی تو از برای او باین و وافی بر وزن کامل یک درم با چهار دانگ است
وقی وقاه از باب ضرب وقیا بفتح اول ووقایه بر وزن کتابه و واقیه بر وزن کامله یعنی نگاهداشت او را
مثل وقاه از باب تفعیل ووقاء بفتح و کسر اول و مد آخر ووقایه بحرکات ثلاث در اول الحجر چیست که نگاهدا

تو

، باب الواو فصل اول واو

تو باد و تو بیتر از باب تفعیل حراست و حفظ کردن است واتقیت الشیء اتقیه از باب افتعال و تقیته اتقیه از باب
ضرب بقلب واو بتاء یعنی پرهیز کردم از او و مصدر این تقاء بر وزن کساء واسم آن تقوی بفتح مثناه فوقیه وقطر الجوات
واصل آن تقیا بیاء است قلب کرده اند واو را بتاء و آن برای فرق میان اسم و صفت که در صفیا میگذارند بر اصل
که یاء است مثل خزیا و صدیا و اگر اسم بود گفتند بدل خزوا و صدوا و گفته خدای که هو اهل التقوی یعنی او اهل پرهیز
کرده شدن از عقاب او است و رجل تقی بر وزن غنی یعنی مرد پرهیزکار و جمع آن اتقیاء بر وزن انبیاء و تقوا
بر وزن شرفاء می آید و اوقیه بر وزن اثفیه هفت مثقال است مثل وقیه بحذف همزه و دادن حرکت او بواو و چهل
درم است و جمع اواقی بر وزن اباطیل و اواقی بر وزن اراذل و وقایا بر وزن هدایا می آید و سرج واق بر وزن
قاض بین الوقاء بر وزن کساء و سرج و قی بر وزن غنی بین الوقی بر وزن حلی یعنی زینی است که ریش کننده
نشستگاه که اسب است زود ریش نکردن و وقی من الحفا یعنی تنگ شده سم ستور از سودگی مثل وجی من الحفا و وقی
بر وزن کامل پرنده ایست صحرایی است و آن پرنده ایست و آن وقاء بفتح و کسر اول و مد آخر مرغ نیست معروف
و در مثل است که قی علی ظلعک وقی امرأت ان وقی یعنی لازم شد لنگی را و بایست بر او یا اینکه مگو کن او را که
خود را پس میگویی که قد وقیت یعنی نگاهداشتم و مصدر وقی بفتح اول و وقی بر وزن حلی می آید مترجم گوید که مثل
مذکور است که گذشت بتفصیل در ظ ل ع و گفته می شود از برای دلیر موقی بر وزن معظم ووقاء بر وزن کساء اسم
ونقی بر وزن سمی جایگاهی است وابو التقی بر وزن هدی کنیه است و تقیه بر وزن غنیه اسم زنی است شاعر **وکا الوکا**
بر وزن کساء ریسمان مشک و جبک و غیر او است و قد وکاها از باب ضرب واوکاها واوکی علیهما از باب افعال
یعنی ریسمان کرد بر جبک و هر چیز که بسته شده است سر او از ظرفها و مانند آنها از او کاء میگویند و مثل
ما وکی از باب افعال یعنی سوال کرده شد پس بخل کرد و نداد و استوکت الناقه از باب استفعال یعنی پر شکم شد
ماده از پیه واستوکی البطن یعنی پر وزن غلیظ مد از شکم سرکین واستوکی السقا یعنی پر شد مشک **ولی الولی**
بفتح اول یعنی قرب و نزدیکی است وولی باران بعد از باران است و ولیت الارض بر بناء مجهول یعنی ایک شد
باران بعد از باران دیگر بر زمین وولی بر وزن غنی اسم است از این و ولی یعنی دوست و صدیق و یاری کننده
است وولی الشیء وولی علیه از باب فرح یعنی دست یافت بر او و تصرف کرد و مصدر این ولایه بر وزن کتابه
وولایه بر وزن حکایه یا اینکه ولایه بر وزن حکایه مصدر است و ولایه بکسر اول یعنی کار و پادشاهی و
فرمان روایی است و اولیته الامر از باب افعال یعنی ولیته از باب تفعیل است یعنی حاکم ادم آن کار را با وولاه
بر وزن سماء بمعنی ملک و مالک است و مولی بر وزن مقعد بمعنی مالک و خداوند مالک و بمعنی بنده و آزاد
کننده و آزاد کرده شده و یار و رفیق و بمعنی نزدیک مثل پسر عم و مانند او و هم سایه و هم سوگند و پسر
و براد و پدر و فرزند آینده و بمعنی شریک و انباز و پسر خواهر و بمعنی دوست و پیرو و بنده و یاری کننده
و نعمت دهنده و نعمت داده شده بر او و دوستدار نده و پدر و زن و پیر و تابع است و بنی موالی بر زیادتی

یاء دبسته وهاء یعنی شبیه است بموالی بر وزن مساجد و هو یتولی از باب تفعل یعنی او مانند کی میکند بهتر از
دیگرکان و تولاه از باب تفعل یعنی گرفت او را دوست و یار و تولی الامر یعنی بکردن گرفت آن کار را و انه لبین
الولایه بر وزن سحابه والولیه بر وزن غنیه والتولی از باب تفعل والولاء بر وزن سماء والولایه بفتح وکسر اول
یعنی همه اینها آشکار راسته و سعداشتن او و دار ولیه بر وزن غنیه یعنی خانه ایست نزدیک و گفته می شود
که القوم علی ولایه واحده بفتح وکسر اول یعنی آن گروه بریک دستند و داره ولی داری بر وزن نفتی یعنی خانه
او نزدیک خانه من است و اولی علی الیتیم از باب افعال یعنی ایمن کرده بریتیم ووالی بین الامرین موالاه و ولاء
از باب مفاعله یعنی پیدرپی کرد میان آن دو کار را ووالی غنمه یعنی جدا کرد بعضی از گوسفند را از بعض دیگر و توالی
از باب تفاعل یعنی پیدرپی کرد و توالی الرطب یعنی گرفت گیاه تر در انگیخته شدن و بالیدن مثل ولی از باب ضرب
و ولی تولیه از باب تفعیل یعنی پشت کرد مثل تولی از باب تفعل و ولی الشیء و ولی عنه یعنی دوری کرد اینده
از آنچیز یاد ور شد از آنچیز و ولیه بر وزن غنیه فیما کند است و آنچیزیست که از پشم پر میکنند و میانه
بار و پشت ستور میگذارند از برای محافظت پشتها یا چیزیست که گذاشته میشود در زیر پشماکند
و آنچیزیست که پنهان میکند زن از شوهر از برای پنهانی که فرود می آید و جمع آن ولایا بر وزن هدایا
می آید و استولی علی الامد از باب استفعال یعنی رسید به پایان و اولی لک از باب افعال یعنی نزدیک کرداند
او را الهتر هلاک بکرداند او را و هو اولی بر وزن احمر یعنی او سزاوارتر است و اجناز ایشان اولی بر وزن
احمر و اوالی بر وزن ادانی و اولون بفتح همزه و لام و در مونث ولیا بر وزن وصری و تثنیه آن ولیان بضم اول
جمع آن ولی بر وزن هدی و ولیات بزیادتی الف و تاء است و تولیه از باب تفعیل در بیع مثل آنچیزی است
که مالک شده است او را بعقد و بهاء اول چیز زیادتی ذی تا ونی بر وزن نقی یعنی رنج و بعضی سستی و این مثل آنکه
مترجم گوید که صدد بودن این محل تأمل است و مدد داده می شود و نی ینی از باب ضرب و ونیا بفتح اول و ونیا
بر وزن ولی و ونی بر وزن عصی و ونی بر وزن ذهب و وناء بر وزن سماء یعنی سست کرد او را و توانی
از باب تفاعل یعنی سستی کرد او و ناقه وانیه بر وزن کامله یعنی شترماده ایست سست از کار مانده و امراه
وناه بر وزن ثلاثه و اناه بهمزه بدل واو یعنی زن بسیار سست آهسته بر خیزنده و نشیننده و رونده و میناء
بکسر اول و مد و قصر جای لنگرگاه کشتی و کوه شیشه است و ونیه بر وزن غنیه مروارید خوشاب است
مثل وناه بر وزن ثلاثه یا کرزنبد عاست از مروارید و ونیه حوال را میگویند و جایگاه هم است و وناه
القوم یعنی ترک کردندان گروه او را و وناک الکم یعنی بالا بر زده استین را و اونی نویید از باب تفعیل یعنی
مزد و در کار و الواو حرف هجا است و گفته میشود وو بدو حرف و او ترکیب کرده شده است از واو و یاء
ذکر کرده میشود اقسام او در حروف لینه ان شاء الله و الوهی بفتح اول شکافتن چیز است و جمع آن وهی بر وزن
دلی و اوهیه بر وزن ازجه می آید و وهی یهی از باب ضرب و وهی از باب فتح یعنی دریده و شکافته شد و سست شد

ایبوزنهاب

دیبتا هنای او و هی السحاب یعنی بعد شد ابر بسختی و شدت و وهی الرجل یعنی بجنبید و کوتاه شد اندر مرد و افتاد
و وهیه بر وزن غنیه یکدانه مروارید است و شتر کشتنی و شتر است و اوهیه بر وزن و ومیتر میان دو کوه
یا میان بالای کوه است تا قرارگاه دود وی بفتح اول و سکون ثانی کلمه تعجب است میگویی که ویک یعنی
جست تو را و وی لزید یعنی جست از برای زید و داخل می شود بر کأن مخففه و مشدده و وی کنایه کرده میشود
از ویل و کلمه عذاب و گفته خدای که ویکأن الله یبسط الرزق گمان کرده است سیبویه که وی جدا کرده شده
است از کأن و گفته شده است که معنی او الم تر است یعنی ایا ندیدی تو که پهن میکند خدای روزی او گفته
می شود که معنی آن اینست که بدان که خدای پهن میکند روزی را فصل الهاء الهبوه بفتح اول و اهبی کرد آ
و هباء بر وزن سماء کرد و غبار است یا گردیست مانند دود و ریزهای خاکست که بر خاسته و پاشیده
و پراکنده شده است بر روی زمین و هباء که خرد آن از عرق مانند وجمع آن اهباء بر وزن اسماء
می آید و هباء از باب نصر هبوا بر وزن سمو یعنی خاست گرد و هبا یعنی گریخت و هبی یعنی مرد و اهباء
از باب افعال یعنی بر انگیخت اسب گرد را و هابی بر وزن کامل خاک گور است و جاء یتهبی یعنی آمد و می افشاند
دستها را و نجوم هبی بر وزن ربی یعنی ستاره هائی است که و گرد که در پرده شده است بگرد و غبار و متهبی
بصیغه اسم فاعل از باب تفعل یا نوان حیله است و هبو بفتح اول آتش است و هبلاه بر وزن سحابه زمینی است
از غطفان و از برای او روزیست که در او جنگی شده و هبی بفتح اول و کسر ثاء و تخفیف یاء بانگ
کردن در زجری است اسب را و در مونث هبیه بزیادتی هاء است یعنی دور شو و هبی بفتح اول و موحده
و تشدید یاء چنانکه ضبط کرده است صاحب شمس العلوم کودک خرد است مترجم گوید که اعراب آن در صحاح مخفی
و هبیه بر وزن حبیبه است و در محیطین بطریق مذکور است و این مخالف ضبطیست که مصنف کرده
و صاحب شمس العلوم در مقل بفتح فاء و عین و تشدید لام ذکر کرده چنانکه گذشت و لهذا عبارت مصنف
بطریق مذکور ساخته شد و هبابه الشجر بر وزن ثمامه پوست درخت است الهتاه یا رجل بصیغه امر
از باب مفاعله یعنی بیا ای مرد و هاتاه مفاعله از ان است و گفته میشود که ما اهاتیک یعنی بمن بیند
بتو و هتی من اللیل بفتح اول العتی است در هتا بهمزه یعنی هنگامی از شب و هتوه از باب نصر یعنی شکستم او را
بسردن بپای و هاتا از باب مفاعله یعنی داد و صرف کردن او مثل عاطی است الهثا بتحریک ثلث هثنا
بتقدیم ثاء یعنی حشو است مترجم گوید که در نسخهای کتاب حشو بشین معجمه است و این غلط است و صواب
حثو ثاء مثلثه است و آن یعنی دادن کم است چنانکه مقلوب او بمعنی مذکور است وهجا از باب نصر هجوا
بفتح اول و هجاء بر وزن کساء یعنی دشنام دادم او را بشعر و هاجیته از باب مفاعله یعنی هجو کردم من
او را او مرا و بینهم اهجیه بر وزن اثفیه و اهجوه بضم همزه و جیم میان ایشان هجو کردنی هست که هجو
میکند یکدیگر را با او و هجاء بر وزن کساء پاره پاره کردن لفظ است بحروفها و هجیت الحروف از باب تفعیل

وتهجيتها از باب تفعل يعني پاره پاره كردم لفظ الحروف وكفته ميشود كه هذا على هجاء هذا يعني اين بر بناى ثلاثيست
وهجو يهجو هجوا از باب كرم مانند سرد يعني سخت شد كرما روز ما وهجاة بروزن ثلاثة بمعنى وزغ است واهجيت الشعر
از باب افعال يعني يادكم ان شعر را الهجاء ودشنام ومهجو بصيغه اسم فاعل از باب افتعال بمعنى هجو كننده كما قيل لاكر
وائى البجي البيت يعني برهنه شد خانه وهجيت عين البعير يعني بكو اشاد چشم شتر **الهدى** بضم هاء وفتح دال آخر
بمعنى راه است ومذكر املاء مي شود وهدى بمعنى دور است وهداه از باب ضرب هدى بضم اول وفتح آخر
وهديا بفتح اول وهداية بروزن كتابة وهدية بكسر اول يعني راه راست نمود او را فتهدى از باب تفعل واهتدى
از باب افتعال يعني پس راه نموده شد او وهداه الله الطريق وهداه اليه يعني نمود او را خداى راه را ورجل
هدو بروزن عدو يعني مردى است راه نماينده وهو لا يهدى الطريق ولا يهتدى از باب افتعال ولا يهدّي
از باب افتعال بقلب تاء بدال وادغام آن وبفتح وكسر هاء يعني او نمايد راه را وهو على هديته بصيغه تصغير
يعني او بر راه وروش وحال خود است واز براى اين صيغه تكبيرى نيست ولكن هديا ها بضم اول وفتح ثاني
وشد ياء بصيغه تصغير يعني از براى تو است مثل او وهدية الامر بحركات ثلاث راه آن كار است وهدى بفتح اول
وهدية بر بناى دفى هاء وكسره داده ميشود بمعنى راه وروش وطريقت وهادى بروزن كامل در بين تند
بمعنى گردن است وجمع آن هوادى بروزن فواق است وهوادى از اشاقها او است واز شراق الكلام آيت
كه بر مى آيد واشكار ميشود از او وهدية بروزن عنبة اهتمر بت كه فرستاده شد است از تحفه بكسى وجمع آن
هدايا بروزن براتا وهداوا با واو بدل ياء وهداوى بكسر واو وهداو باسقاط ياء مي آيد واهدى الهدية
از باب افعال وهداها از باب تفعيل يعني فرستاد هديه را ومهدى بروزن منبر ظرفيست كه كرده ميشود هديه
در او وروز ابست كه بتياو فرستاده است مترجم كويد كه غلط كرده است مصنف در اينكه مهدى ظرفست
كه بيار هديه فرستنده است بلكه صواب در بن مهدي اسمست چنانكه ازهرى ميكويد كه امرأة مهداء اذا كانت
تهدى لجارتها واما المهدى بالقصر فهو الطبق وهم چنين صاحب شمس العلوم در مفعل بكسر ميم ميكويد كه المهدى
الاناء يهدى فيه ودر مفعال ميكويد كه المهداء الذي من عادته ان يهدي مثال للرجل والمرأة وهم چنين جوهرى
بطريق مذكور ضبط كرده وهداء بروزن كتاب بصيغه مصدر از باب مفاعله او دوزن زنست طعامى
پس مى آورند يكجا با يكديكر وهدى بروزن غنى يعني بندى واسير وبمعنى عروس است مثل هدية بروزن
عنبة وهداها الى بعلها يعني فرستاد عروس را بسوى شوهر او وهمچنين اهداها از باب افعال واهتداها
كه بهمان معنى است وهدى از قربانى است كه فرستاده ميشود بسوى مكه مثل هدى بفتح اول وهدى ومعنى آن جمع
اين هرج وهدية بر بناى دفى هاء است وهدية بمعنى همساير ومعنى حرمت داشته شده مكر از كرده طلب
ميكند همسايكى او را مثل هدى بفتح اول وهداء بروزن كتاب سست كننده تنم است وهادى بروزن كاهل
بمعنى چكاوك است در بيان نحو من كه برميكردد بر كرد او كاو وهاخورد كننده خرمن وهادى شير را ميكويند

وهادية بر بناى دفى هاء بمعنى چوب دست وتكيه است كه بيرون آمده است در او آب وهداة بروزن ثلاثة بمعنى
اداة وافزار است وتهدير از باب تفعيل بمعنى جدا كردن است ومهدية بروزن مهدية شهريست در مغرب وناميده اند
هدية بروزن عنبر وبروزن بسيتر وكفته ميشود كه اهتدى الفرس الخيل يعنى كرد بدا اسب در اوايل اسبان وتهادت النساء
از باب تفاعل يعني ميل كرد وجنبيد آن زن در رفتار خود وكسى كه كرده است اين كار را بكسى باسيطرتى كه جم شده
شده است تا ديكرى دست بدوش او كذاشته راه رود ميكويند كه هو يهاديه از باب مفاعله وتهادت كه
بدوش او بردن است كه هر يك از سوى ديكر بغل او ورفتار او روند **ى هذا** هذو از باب ضرب هذيا بفتح
اول وهذيانا بروزن رمضان يعنى سخن كفته غير معقول وبيهوده از ان بيمارى ومانند آن واسم از اين هذاء
بروزن دعاء است ورجل هذاء بروزن شداد وهذمر بروزن همزة مبالغه هذيان كوينده است واهذت
اللحم از باب افعال يعني بجنتم كوشت را تا ابنكر مى ايستد بر استخوان **وهذو** السيف از باب نصر مترجم كويد كه صواب
هذوت بالسيف است وغلط است هذوت السيف مكر باضمار باء چنانكه جوهرى ميكويد كه هذوت بالسيف
مثل هذذت وهم چنين صفوان بن سعيد ميكويد كه هذاه بالسيف وهم چنين ابن قطاع ميكويد كه هذوته بالسيف
يعني بريدم بشمشير وهذوت في الكلام بمعنى هذيت است **والهراوة** بروزن كتابه اسم دراسبست وهراوه چوب
دست را ميكويند وجمع آن هراوا بروزن عطايا وهرى بروزن دلى وهرى بكسر اول وثالث مي آيد وهراه
از باب نصر هروا بفتح اول وتهراه از باب تفعل يعني زد بچوب دست وي مثل هراه از باب ضرب ومصدر آن هريا
بفتح اول است وهرى بضم اول خانه بزركست كه كرده ميشود در او خوراك سلطان وجمع آن اهراء بروزن
اسماء مي آيد وهراة بفتح اول بروزن ثلاثة شهريست در خراسان ودهيست در فارس ونسبتها وهروى
بحركت وهرّى بتشديد تهراه از باب تفعيل يعني كه جامه را هروى بار زرد كرد او را ومعاذ الهراء بروزن
شداد ميكويند از براى فروختن او جامه هاى هروى را وهاراه از باب مفاعله يعني استهزا او وريشخند كرد او را
وهراء بروزن كساء نهال درخت است **وهزا** از باب نصر يعني رفت وابو هزوان بروزن عطشان كنيت كليست
والاحساء بروزن اسماء سركشتهاى از مردمان است **وهاشأ** از باب مفاعله يعني بازى كرد با او **وهضا** از باب
نصر هضوا بفتح اول يعني شكست … وبرشد واهضاء بروزن اسماء مردمان بخت اند وهاصاه از باب مفاعله
يعني شكست بيشتا و **راوهامنا** از باب مفاعله يعني كواه بجزم شمرد او را وسبك كرد او را واهضاء بروزن
اسماء كروهها از مردمانند وهضاة بكسر اول وفتح آخر بمعنى كيسوى وبمعنى الاخ ماده است **وهطا** از باب
نصر هطوا بفتح اول يعنى انداخت وهطى بروزن هدى بمعنى كشتى بازو سخت است **ى الهفا** بروزن كاهل
زن رعناء بيخرد است **وهفا** از باب نصر هفوا بفتح اول وهفو بر بناى دفى هفا وهفوانا بروزن رمضانا يعنى شتاب كرد
وهفا الطائر يعنى بال زد پرنده در پرواز يعني لرزيد آن … وهفت الصوف في الهواء هفوا بفتح اول
وهفوا بروزن سمو يعنى رفت پشم در هوا وميان زمين والسما وهفت الريح بها يعني جا بند آنرا دپشم را وهفا …

یعنی رفته دل در فشان و چیزی و هفا یعنی طرب و شادی کرد و هفا بر وزن علی باران است که میبارد و با
می آید و هفو بفتح اول ابر سبک است و هوافی الابل بر وزن سواحل گم راه شده های از شتران است
و هفاة بر وزن فلاة یعنی مطره و یکبار باران است و نظرم و بمعنی چشم زخم از پری است و غلط کرده است جوهری
که نظره گفته است و هفاه مانند بارام نوم است و اهفاه بر وزن اسماء کول و بیخرد از مردم است و هانا
از باب تفاعل یعنی مایل کرد او را بخواهش خود و هنا از باب ضرب یعنی هذیان گفت و هفا فلانا یعنی فراکوفت
فلان را بشتی و هفا قلبه یعنی رفت دل او در اثر و فشان ایچیز و اهفی از باب افعال یعنی تباه کرد او را
تا له اهکا بر وزن اسماء یعنی سرگشته ها اند و هاکاه از باب تفاعل یعنی خود شمرد و مقل او را و هالاه
از باب تفاعل یعنی ترسانید او را تله ها و له است و هلا بر وزن علی بانگ و زجر بر اسبان است و گفته میشود که
ذهب بذی هلیا بکسر اول و شد لام مکسوره و بذی هلیان بهمان وزن و گاهی منصرف آورده میشود
یعنی رو بجائی کرد انست یعنی شود. ی همی الماء او الدمع یهمی از باب ضرب همیا بفتح اول و همیا بر وزن حلی و همیا
بر وزن رمضان یعنی ریخت آب یا سرشک و همت العین یعنی ریخت چشم اشک را و همت الماشیة یعنی رمید
ستور از برای چریدن و هما الشئ همیا بفتح اول یعنی افتاد ایچیز و هوامی الابل بر وزن فواعل که اهمال از شتران است
و همیان بر وزن غلمان سخت شده های شلوار است و ظرفیست از برای درمها و این معربست و همیان
محرکات ثلاثه او در اول اسم شاعریست و همیان بر وزن رمضان نیز بجای همیاست و هما والله یعنی اما والله است
و هما الدمع یهمو از باب نصر یعنی یهمی از باب ضرب است یعنی ریخت اشک. و الهنو بکسر اول یعنی وقت و هنگام است
و هنو پدر پیشوایی است و هن بر وزن اخ معنی او شئ است یعنی چیزی میگویی توکه هذا هنك یعنی این چیز
تو است و هن نیز فرج او است و دو تا را هنان و هنانان است گفته میشود که یا هن اقبل و در مونث گفته
میشود که یا هنة اقبلی بزیادتی هاء و هنت بفتح اول لغتیست مترجم گوید که صواب هنة بتاء کردن است بواسطه
آنکه لغتیست در هنه تاء کرد و اگر بتاء در آن باشد جای او بار تاء است و جمع از هنان بزیادتی الف و فاء
و هنوات بر اصل است و هناة بر وزن فلاة بمعنی سختی و داهیه است و جمع آن هنوات بتحریک می آید. ی هنی
از باب ضرب کنایه است از فعل یعنی کردم او را و در حدیث هنیة بصیغه تصغیر هنه واقع شده و اصل آن
هنوة است یعنی چیزی است اندک و روایت کرده میشود هنیهه با ابدال تاء بهاء. و الهوة بر وزن قوة
ایچیزیست که بر فشیبی است از زمین یا گودالی فشیبا نادرا است مثل هواء بر وزن رمانی و هو بفتح اول
بمعنی سوی و بعضی دوزن است. و الهواء بر وزن سماء میان زمین و آسمان است مثل هواة بر وزن حناء
و مثل هوه بر وزن قوه و اهویه بر وزن انفعیه و مثل هاویه بر وزن زاویه و هواء هیچ داخته است
و بمعنی بدل است و هو انفطراخ بمعنی عشق و گرفتاری است و بیابان شدانیه رجوب و در بد و هو او ارادة
دل و هوا بمعنی مهوی و معشوق است و هوت الطعنة از باب ضرب یعنی دهن کشود زخم نیزه و هوت العقاب

یعنی

بمعنی فرود آمد عقاب بر شکاری و بر غیر او و هوی الشئ یعنی افتاد ایچیز مثل اهوی از باب افعال و انهوی
از باب انفعال و هوت یدی له یعنی دراز و بلند شد دست من از برای او و مثل اهوت از باب افعال و هوت
الريح یعنی وزید باد و هوی فلان یعنی مرد فلان و هوی هویا بر وزن غنی و بضم اول و هویانا
بر وزن رمضان یعنی افتاد از بلندی بسوی پستی مثل انهوی از باب انفعال و هوی الرجل هوه بر وزن
قوة یعنی بلند شد یا اینکه هوی بر وزن غنی و بلند کردن و هوی بضم اول در فشیبه و شد نیست
و هوی از باب فعل هوی بر وزن رضا مهوی بر وزن کتف یعنی دوست داشت او را و گفته خدای که استهوته
الشياطين یعنی بردند خرد و خواهش او را شیاطین یا اینکه شیفته و سرگشته کردند او را یا اینکه آراسته اند
در نظر او خواهش او را و هاوی یعنی ملخ است بلکه هاوی یعنی مگس و غاوی بمعنی ملخ است چنانکه از هری نقل
کرده ثعلب عن ابن الاعرابی قال اخصب الزمان جاء الغاوی و الهاوی فالغاوی الجراد و هو الغوغاء و الهاوی
الذباب ای یهوی و یجيء الى الخصب و هاویر الکلام دو زخ است و هوی بر وزن غنی و هوی بضم اول و هواء
من الليل بر وزن تکرار یعنی پاسی است از شب و اهوی بر وزن احمر و سوم اهوی با ضافه دارة اهوی
جایگاهها است و هاء حرف مهموس است و بدل کرده میشود و زیاد کرده میشود و هو هاء بفتح اول
و مد الهمزه و ضمه داده میشود او الاو بمعنی کول احمق است و جاهی است که او بحفر شده از برای او بیست
و جاهی از برای یاء هی نزد اهل بیت او بیست از برای دوری وطن او و هو تیر بر وزن بقیه جاهی است که
در راست تیر او و سمع لاذنه هویا بر وزن غنی یعنی شنید از برای گوش او آوازی و تله هوت اذنه یعنی
همچنین که آواز داد گوش او و هیت یعنی شتاب کن در ایچیز تو در او نیز و ما هیان بفتح اول و شد یاء یعنی
کار او و هاواه از باب تفاعل یعنی مدارا و نرمی کرد او را و همزه داده میشود و هواء و لواء بر وزن کساء و رد
آوردن چیزی و بیست کردن با دست یعنی نرمی میکند با او یکبار و سختی میکند با او بار دیگر و هی بکسر اول
و فتح ثانی و گاهی تشدید داده میشود یاء و کنایه است از واحد مونث و گاهی حذف کرده میشود یاء او پس گفته
میشود که حتی وعلت ذالك حتی هی است یعنی تا اینکه آن زن کرد او را و اینست گفته شاعر با سعدی اذه
من هوا کاهی که اذهی است و هی بن بی بفتح اول و شد یاء در هر دو و هیان بن بیان بزیادتی الف و نون در هر دو
و این کنایه است از کسی که شناخته نمیشود او و پدر او یا اینکه هی از جز نزدان آدم است که منقطع شده است
نزد بدان او و یاهی مالی کلمه تعجب است یعنی در هی بمعنی و هیا هیا بر وزن حتی در هر دو زجر و بانگ کردن
فصل الیاء. ی الید بفتح اول کف و از بند دست است یا بعد از کنار ها انگشت تا شانه و اصل آن
یدی بتحریک است و جمع آن ایدی بر وزن ارجل و یدی بر وزن دلی و جمع جمع آن ایادی بر وزن اراذل
و اباید و یدای بر وزن فتی بمعنی ید است مثل یده بزیادتی هاء و مثل ید بشدید دال و در تثنیه یدیان بتحریک است
و ید بمعنی جاه و بزرگی و وقار و آهستگی و بمعنی حجر و باز داشتن کسی است از تصرف در مال خود بر آن کسی که

ستخوان بازداشتن میشود و بمعنی منع ستم و بیداد است و ید بمعنی راه و ید شهرهای مرات و بمعنی قوت و نیرو و قدرت
و توانائی و بمعنی سلطان و فرمان ده و ید بمعنی ملک بکسر اول و مال و بمعنی کرده و ید بمعنی جود و بمعنی پشیمانی و بمعنی
غیاث و فریاد رس و بمعنی استسلام و بسود ن حجر الاسود است پیوسته با بدست و بمعنی خواری و بمعنی ناز و نعمت
و نیکوئی و احسانی است که میکند او و جمع ان یدی بحرکات ثلاث در اول و سکون با و ایدی بفتح اول بمعنی اید و یدی
بر وزن نهی بر بناء مجهول و بر وزن فرح و این ضعیف است بمعنی سزاوار تر در نیکوئی است و یدی بمن یداه از باب
فرح بمعنی رفت دستاو بخشکید و ید بتر بمعنی یافتم دستاو را و فرا گرفتم نزد او دستی مثل ایدیت عنده
و این بیشتر است فانا مود بر وزن محسن و هو مودی الیه بر وزن مکرم بمعنی پس من فرا گیرنده ام و او فرا
گرفته شده است و ظبی یدی بر وزن غنی بمعنی اهوئی است که افتاده است دست او در دام و یاداه
از باب مفاعله بمعنی باز داشت داد او را دست بدست و اعطاه مبادأة از باب مفاعله بمعنی داد او را از دست
او بدست او و اعطاه عن ظهر ید بمعنی داد او را بر یاد تی نه بجهت بدل و یا داش و قرض و گفته میشود که ابتغ
الغنم بیدین بمعنی خریدم گوسفند را بدو دست بمعنی بدو بهای مختلف و بین یدی الساعة بمعنی پیش از ین
ساعت و لقیته اول ذات یدین بمعنی دیدم او را ابتداء چیز و سقط فی یدیه بر بناء مجهول و اسقط بر
بناء مجهول از باب افعال بمعنی پشیمان شد و هذا فی یدی بمعنی این ملک و مال من است و جئته بید یدی
بحذف الحاء و یدوی با ثبات الحاء است و امرأة بدیتر بر وزن عنیتر بمعنی زنیست چرب دست و رجل یدی
بر وزن غنی با سقاط هاء بمعنی مردی است چنین و گفته میشود که ما ایدی فلانه بمعنی چه چیز چرب دست کرد
فلانه او ثوب یدی بفتح اول و یاء دست و ادی بهمزه بدل یاء بمعنی جامه ایست فراخ و ذو الیدیه بر وزن
حبیبه و گفته شده است که این تدبیر شاء مثلثه است کشته شد در نهروان و ذو الیدین خرباق سلمی
نبیل بن حبیب دلیل و راهنمای حبشه است در دو وزن او در رون بیل بکسر و بداء بر وزن رعاء درع دست است
و ید الفاس که میگویند مراد دسته تبر است و از کمان خم گوشه او است و ید الرحی چوبی است که کرفته می شود
بدست و گردانیده می شود اسیا و مراد از ید الطایر بالهای پرنده است و ید ازبا د سلطنت و فرمان
روائی است و مراد از ید الدهر زمان و هنگام او است و گفته میشود که لا یدین لک بهذا بمعنی تو را
دستی باین بمعنی توانائی نیست و رجل میدی بر وزن محی بمعنی مردی است دست بریده شده یکیبا
از سخن شبانان است یونکی بر وزن حتی که نام است و با و منسوبند یونیون از اهل هناوه باب
الالف اللینة ا بر وزن لا از حروف هجاء است و مد داده میشود الحرا و ما نند دا و را و نمایند
از برای ندای کسی کرده است و اصل الفها سه تا است و بیرون می شوند این سه تا را سایر الفها یکی الف اصلی
که از جوهر کلمه است مثل الف الف که بمعنی هزار است و الف اخذ و یکی الف قطع که اگر چه از اصل کلمه نیست
اما همیشه میباشد و ساقط نمیشود مثل الف احمد و احسن و یکی الف وصل است که ساقط میشود در پیوستن

مثل ابحج و استوی و دیگر از انها الف فاصله است که ابتدء بعدا و ابجع در نوشتن از برای جدا کردن میان
واو و بعد از او مثل شکر و الفی که فاصله میشود میان نون علامت جمع مونث و میان نون ثقیله مثل اضربنان
و الف عبارة که او را عماده میگویند مثل انا استغفر الله و الف مجهوله مثل الف فاعل و فاعول و این هر الفی است
که از برای اشباع فتحه است در اسم و فعل چنانکه در مثال مذکور فعل و فعول است که اشباع حرکت تاء کرده فاعل
و فاعول شده و عوض است که بدل کرده می شود از تنوین مثل رایت زیدا و الف صله است که می شود باو
فتحه قافیه مثل احمد بفتح دال که قافیه شده باشد احمدا میگویند و فرق میان الف صله و الف وصل انست که او رده میشود
الف صله در اواخر اسماء و الف وصل در اوایل اسماء و افعال و الفی که در بدل نون خفیفه است مثل کفته
خدای که لنسفعا بالناصیة که لنسفعن است و الف جمع مساجد و جبال و الف تفضیل و تقصیر مثل هو اکرم
منک و هو اجهل منه و الف نداء است مثل ازیدا اراده کرده شود یا زید و الف ندبه و ندبه وه که جمع است
مثل وازیداه و الف تانیث مثل مدحراو و الف کوی و جبلی و الف تعایی و تغافل است با نیکه میگویند که
بدرستی که عمر پس بسته میشود بر او زبان او پس می ایستد در حالتی که گوینده است بدرستی که عمرا و پس می
میدهد در وقتی که کشوده میشود از برای او از سخن گفتن و الف مد هاء است مثل کلکال و خاتام و
داناق در کلکل و خاتم و دانق و الف تحویل و آن هر الفی است که اصل او واو است یا یاء مثل قال و باع
و الف تثنیه است مثل الفی یذهبان و زیدان و الف قطع در جمع مثل الوان و ازواج و الفهای وصل
در ابن و ابنم و اثنین و اثنتین و امرء و امرأة و اسم و است و ابن و ایم اذا میباشد از برای مفاجاة و
ناگاه پس مخصوص است بجملهٔ اسمی و احتیاج بجواب نیست و واقع نمیشود در ابتداء و معنا او حال است مثل
خرجت فاذا الاسد بالباب بمعنی بیرون امدم پس ناگاه شیر در در بود و از این است گفته خدای که فاذا هی
حیة تسعی بمعنی ناگاه او ماری بود که میدوید و بد گفته است اخفش که اذا حرف است و مبرد گفته است که ظرف
مکان است و زجاج گفته است که ظرف زمان است و دلالت میکند بر زمان مستقبل و می اید از برای
ماضی مثل گفته خدای که واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها بمعنی هرگاه دیدند تجارتی است یا
بازی است پراکنده می شوند بسوی او و اذا میباشد از برای حال و این بعد از قسم است مثل گفته خدای که
واللیل اذا یغشی و النجم اذا هوی بمعنی سوگند بشب در ان حال که میپوشد و سوگند بستاره ها در حالی
که فرو ریخته است و نصب هنده اذا شرط او است یا خبر جبت کرده جواب اذا است از فعل و ما
مثل اذ معنی ان چون و ان برای گذشته از زمان است و گاهی میباشد از برای مفاجاة و آن جده
بینا و بینما است الی حرف جر است میباشد از برای رسیدن به پایان و معنی آن تا است و این زمانی
میباشد مثل گفته خدای ثم اتموا الصیام الی اللیل بمعنی پس تمام میکنم روزه را تا زمان شام و میباشد
مکانی مثل گفته خدای من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی بمعنی از انجا که مسجد الحرام است تا انجا که مسجد اقصی است

ومعنی معیت و باهم بودن است واین وقتی است که بهم آورده تو چیزی را بسوی دیگری مثل گفته خدای که من
انصاری الی الله یعنی کیست یاری کنندگان من که برابری کند با خدای و مثل عربی که الذود الی الذود ابل
کرد ورد از شتران تا ده یعنی که با کرد بیاد میشود مثل اینکه ذود با ذود دیگر شترها میشود و الی
از برای تبیین وهویدا کردن است واین الی مبین است از برای فاعل بودن مجرور بالی بعد از اینجا افاده دوستی
یا دشمنی میکند از فعل تعجب یا افعل التفضیل مثل گفته خدای که قال رب السجن احب الی یعنی گفت که ای پروردگار
من زندان دوست و خوشتر است بمن که در اینجا اشکار کرده است فاعل کرد یاء الی است خوشتر ایندم تو بودن
زندان اورا با فعل التفضیل که احب است ومیباشد الی مرادف لام مثل گفته خدای که والامر الیک که یعنی
لک است یعنی امر و فرمان از تو است ومیباشد از برای موافقت فی مثل گفته خدای که لیجمعنکم الی یوم که یعنی فی
یوم القیمة است یعنی که جمع میکند شمارا در روز قیامت ومیباشد از برای ابتداء با ومثل گفته شاعر که تقول
وقد عالیت بالکور فوقها ایسقی فلا یروی الی ابن احمرا که الی بمعنی من است که بمعنی ابتداء است یعنی میگوید حال
اینکه برآمد ام من بر بالان بالای شتر که آیا آشامیده پس سیراب نشدی از ابتداء دادن من ای پسر احمر و
میباشد از برای موافقت عند مثل گفته شاعر ام لا سبیل الی الشباب وذکره اشهی الی من الرحیق السلسل
که یعنی اشهی عندی است یعنی این است راهی بسوی جوانی و یاد کردن جوانی لذیذتر و گوارنده تر است
نزد من از شراب خوش پیوسته بهم بگلو شونده ومیباشد از برای تاکید واین میباشد را مثل گفته خدای که
فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم بفتح واو که یعنی تهویهم است و از برای تاکید زیاده شده است یعنی پس
بگردان دلهای از مردمان را که دوست میدارد ایشان را والیک حتی یعنی باز دار از من والیک کذا یعنی
بگیر چنین را واذهب الیک یعنی یعنی مشغول که دار خود را الا بدون نقطه حرف استفتاح وطلب ابتدا کردن است
و میآید بهیچ و جرا از برای تنبیه و آگاهانیدن مثل گفته خدای که الا انهم هم السفهاء یعنی آگاه باش بدرستی
که ایشان اند بیخردان و الا افاده میکند تحقیق را از برای مرکب بودن او از همزه و لا و همزه استفهام
هر گاه داخل شده بر نفی افاده تحقیق میکند و الا از برای سرزنش و انکار میباشد مثل گفته شاعر
که الا ارعواء لمن ولت شبیبته و آذنت بمشیب بعده هرم که در اینجا الا از برای سرزنش است یعنی آیا نیست
باز ایستادن از برای کسی که پشت کرده است جوانی او و آگاهانیده است او را به پیری که بعد از او فرتوت
شدن است یعنی سزاوار او را ایستادن است از کارهای ناشایسته بعد از این ومیباشد از برای استفهام
از نفی مثل گفته شاعر که الا اصطبار لسلمی ام لها جلد اذا الاقی الذی لاقاه امثالی یعنی آیا نیست شکیبائی
از برای سلمی که آن اسم معشوق است یا از برای او جا یکیست و جنبی که هر گاه رسیده ام بکسی که او رسیده است
با مثال من گفته است از برای من یعنی او صبر ندارد در کشتن عاشق یا جای او سبب کشتن میشود از آنچه رسیده ام
از کسی که امثال مرا رسیده بود که همه کشته شده بودند در دست او ومیباشد از برای عرض و تحضیض بر اینکه

ب الکلمة العربیة

ومعنی همزه و طلب است چرا اینکه عرض خواستن بنرمی است مثل گفته خدای که الا تحبون ان یغفر الله لکم یعنی آیا دوست
نمیدارید که آمرزیده نخدای شمارا الو بضم اول جمع است و واحدی از برای او از لفظ او نیست و گفته شده است
که الو اسم جمع است و واحد او ذو است و اولات بزیادتی الف و تاء از برای اناث و زنان است و واحد ان ذات
است و اولا بضم اول است و قصر الخر و مد او جمع است و واحدی از برای او نیست از لفظ او یا واحد او ذا است
از برای مذکر و ذه است از برای مونث و داخل میشود بر اولا هاء تنبیه و آگاهانیدن و گفته میشود هولاء
و داخل میشود کاف خطاب مثل اولئک و اولاک و اولالک و اولاک بتشدید لغتی است در اولاک و اما گفته
که ذهبت العرب الا الی پس او مقلوب اولی جمع اولی است مثل اخر جمع اخری است یعنی رفتند عرب با او ایشان الا بکسر اول
حرف استثناء و بمعنی بکر است مثل گفته خدای که فشربوا منه الا قلیلا یعنی آشامیدند از آن آب مگر کمی از ایشان
که نیاشامیدند و نصب بعد از الا بر الا است و گفته خدای که ما فعلوه الا قلیل پس رفع بعد از الا بواسطه آنست
که بدل بعضی از فاعل است و بدل تابع مبدل منه است در اعراب و میباشد الا صفت و بمنزله غیر پس صفت کرده
میشود با او و بپهلوی جمع منکر یا مانند منکر مثل گفته خدای که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر بود
در زمین و آسمان خداها غیر الله که این صفت داشت که غیر الله بودند هر آینه تباه شده بودند زمین و آسمان
و گفته شاعر که انیخت فالقت بلدة بعد بلدة قلیل بها الاصوات الا بغامها یعنی خوابانیده شد شتر ماده پس جای
انداخت شهری بالای شهری که خراب بود و کم بود در آن شهر صداها غیر صدای او که این صفت داشت که غیر آهوی ابجابود
ومیباشد الا عاطفه بجای واو مثل گفته خدای که لئلا یکون للناس علیکم حجة الا الذین ظلموا که در اینجا
الا بجای حرف عطف است و بمعنی والذین و عطف است بر یکون که لا بر سر او در میآید و هم چنین میشود که و لا
الذین ظلموا یعنی تا اینکه نباشد از برای مردم بر شما حجتی و نباشد از برای آنانکه ستم کرده اند و هم چنین گفته
خدای که لا یخاف لدی المرسلون الا من ظلم که بمعنی و لا من ظلم است یعنی نمیترسد نزد من فرستاده شدگان
و نه کسی که ستم کرده است ومیباشد الا زائده مثل گفته شاعر که حراجیج ما تنفک الا مناخة علی الخسف او نرمی بها
بلدا قفرا حراجیج جمع حرجوج بفتح او و دو جیم است و الا زیاده است یعنی شتران باریک میان دراز که اند که
از جا نمیشوند اندام ایشان در حالتی که خوابیده شده اند گرسنه یا اینکه میاندازیم ایشان را بشهرهای خالی که چیزی در
او نیست الا بفتح اول حرف تحضیض بر انگیزانیدن و مخصوص است بجمله فعلیه خبریه انی بفتح اول و قصر
آخر میباشد بمعنی این و متی و کیف است یعنی از کجا و چگونه و چون و انی از ظرفیت که یاد داشته داده میشود
با و مثل انی تاتنی و انی تنک یعنی چون که امد که بر مدام تو را وانا بتخفیف و با بنون است ابا بدون نون
حرف است از برای خواندن کسی که دور است نزد از برای نزدیک و غلط کرده است جوهری مترجم که بمعنی
جوهری در انی و میگوید که ابا از برای بعید و قریب هر دو هست نه اینکه از برای نداء قریب است و پس
و بدل کرده میشود همزه آن بهاء و گفته میشود هیا و ابا بکسر و فتح اول و قصر اخر اسم سهلی است که سوسته

می‌شود با وهمزه‌ها که متصل می‌شوند از برای نصب مثل ایاک وایاه وایای و بدل کرده می‌شود همزه او
بهاء و گفته می‌شود هیاک و بار دیگر بواو و گفته می‌شود وتیاک و گفته است خلیل که ایا اسم مضمری است که
اضافه کرده می‌شود بکاف و گفته است اخفش که ایا اسم مضمر است مفرد که متغیر می‌شود اخر او وهم چنانکه متغیر
می‌شود اواخر مضمرات از اختلاف عددها مضمرین وایا الشمس بتخفیف یاء و بکسر اول و بقصر اخر و بفتح اول و مد
اخر است مترجم گوید که برخلاف این است گفته ابن عباد انجا که میگوید که اذا کسر اوله مد واذا فتح قصر وجوهری مطلق
گفته که برخلاف این است گفته ابن عباد انجا که میگوید که اذا کسر اوله مد واذا فتح قصر وجوهری مطلق گفته که ایا
الشمس بکسر الهمزة ضوءها وقد تفتح فان سقطت الهاء مدت و صاحب شمس العلوم میگوید که ایاه الشمس ضوءها
وهو مصحف ویقال ایاه ممدود بهاء ایضا ویقال ایا مع المد مفتوح الاول و مع القصر والهاء مکسور
الاول لا غیر وایاة الشمس بتاء و هاء نور آفتاب و نیکوئی او است وهم چنین ایاة از گیاه بین طراوت و روشنی
او است وایا بایا بفتح و بقصر اخر و یایا باسقاط همزه و یا بیر بتبدیل الف اخر بهاء زجر و بانگ کردن بر شتر است
و تایایا بها از باب تفعیل یعنی بانگ زد شتر را بایا یا **الباء** بروزن راء حرف جر و از برای چسبانیدن است
و این چسبانیدن حقیقی میباشد مثل امسک بزید یعنی چنگ در زن بزید یعنی بگیر عضوی از زید را یا مجازی است
مثل مررت بزید یعنی گذشتم بزید و باء از برای تعدیه میباشد مثل گفته خدای که ذهب الله بنورهم یعنی برد
خدای نور ایشان را و از برای استعانت میباشد مثل کتبت بالقلم یعنی نوشتم باستعانت و یاری قلم و نجرت
بالقدوم یعنی تراشیدم بیاری تیشه و از این است باء بسم الله یعنی میکنم بیاری اسم خدای و میباشد باء
از برای سببیت مثل گفته خدای که فکلا اخذنا بذنبه یعنی همه را گرفتیم ما بسبب گناه او و مثل گفته خدای که انکم
ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل یعنی بدرستی که شما ستم کردید بر خودهاتان بسبب گرفتن تان گوساله را بخدائی
و میباشد باء بواسطه مصاحبت و باهم بودن مثل اهبط بسلام یعنی فرود آی با سلام وهمراه او و گفته
خدای وقد دخلوا بالکفر یعنی بتحقیق که داخل شدند با کفر و میباشد باء از برای ظرفیت مثل گفته خدای که
ولقد نصرکم الله ببدر یعنی هر اینه یاری کرد شما را خدای در بدر و گفته خدای که نجیناهم بسحر یعنی نجات دادیم
ما ایشان را در سحر و گفته خدای که بایکم المفتون یعنی در کدام در آزموده شده اید شما و میباشد باء از برای
بدل مثل گفته شاعر فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا شنوا الاغارة فرسانا ورکبانا یعنی ای کاش از برای بدل
ایشان گروهی میبود که پراکنده میکردند تاراج کردن را سواران و پیادگان ایشان و میباشد باء از برای
مقابله مثل اشتریته بالف یعنی خریدم او را برابر هزار دینار و مثل کافاته بضعف احسانه یعنی پاداش دادم
او را بدو برابر نیکوئی او و میباشد باء از برای مجاوزه و از چیزی در گذشتن مثل عن که از برای از
چیزی گذشتن است و گفته شده است که آمدن باء از برای مجاوزه مخصوص بسؤال است مثل گفته خدای که
فسئل به خبیرا یعنی پس سؤال کن از او در حالتی که آگاه کننده باشد با اینکه مخصوص بسؤال نیست مثل گفته خدای

که یوم

که یوم تشقق السماء بالغمام یعنی روزی که شکافته میشود آسمان از ابر و گفته خدای که ما غرک بربک الکریم
یعنی چه چیز فریفت ترا از پروردگار بزرگوار تو و میباشد از برای استعلاء و بلند شدن مثل گفته خدای که من
ان تامنه بقنطار یعنی کسی است که اگر امانت میسپری باو بالاتر از قنطار که پوست گاو پر از زر است و میباشد
باء از برای تبعیض مثل گفته خدای که عینا یشرب بها عباد الله یعنی چشمه ایست که می آشامند بعض و پاره او را بندگان
خدای و گفته خدای که وامسحوا برؤسکم یعنی مسح کنید شما پاره سرهای خود را و میباشد باء از برای قسم مثل اقسم
بالله یعنی قسم میخورم بخدا مترجم گوید که اگر مصنف میگفت مثل بالله بدون اقسم ظاهرتر بود از برای مثال بودن
بواسطه آنکه مراد از بالله اقسم بالله است و اقسم بالله نیز تجویز کرده اند از برای توضیح اینکه باء باء قسم است
و باء میباشد از غایت و پایان مثل گفته خدای که احسن بی اذ اخرجنی یعنی احسن الی است یعنی نیکوئی کرد بسوی من
و میباشد باء از برای تاکید و زیاد است و گاه میباشد که زیاد کردن او واجب است مثل احسن بزید بصیغه امر
که احسن زید بصیغه ماضی است یعنی گشت زید ذا احسن بعد از آن تغییر داده شده است صیغه خبر بصیغه طلب و زیاد
کرده شده است باء از برای اصلاح لفظ مترجم گوید که ممکن است که گفته شود که احسن بزید امر است لفظا و معنی و باء
از برای تعدیه است مثل امر بزید و گاه هست که زیاد کردن او واجب نیست اما در غالب اوقات میباشد مثل گفته
خدای که کفی بالله شهیدا که باء زاید و کفی الله شهیدا است اما این باء غالبا میباشد یعنی بس است خدای گواه
و گاهی زیاد می‌شود از برای ضرورت شعر مثل گفته شاعر الم یاتیک والانباء تنمی بما لاقت لبون بنی زیاد یعنی آیا
نرسید ترا و خبرها میرسد با اسناد آنچه دیده است شیر دهنده‌های بنی زیاد و حرکت باء کسره است و گفته اند است
که فتحه است با اسم ظاهر مثل مررت بزید **التاء** بروزن راء از حروف هجاء است و قصیده تائیه قبله باء
یعنی قصیده ایست که قافیه او تاء است و هم چنین تیویه بتحریک بروزن وعنویه و تیت تاء حسنه از باب تفعیل
یعنی نوشتم تاء نیکوئی و تاء مفرد حرکت داده شده است در اوایل اسماء حرف جر است از برای قسم و مخصوص است
بتعجب و با اسم خدای و ای بسا که گفته می‌شود ترب که آورده شده است تاء بکلمه رب و هم چنین ترب الکعبه
که آورده شده است تاء بر رب الکعبه و هم چنین تالرحمن و حرکت داده شده در اواخر اسماء حرف خطاب است
مثل انت وانت و حرکت داده شده در اواخر افعال ضمیر است مثل قمت و ساکن در اواخر افعال علامت
تانیث است مثل قامت و ای بسا که پیوسته شده است تاء بر ثم و رب و بیشتر حرکت دادن تاء است با اینها
بفتحه گفته می‌شود ثمت و ربته و تا اسمی است که اشاره کرده می‌شود باو بسوی مؤنث مثل ذا و ذه و تا و ته
و تان از برای تثنیه و اولاء بضم اول و مد اخر از برای جمع و مصغر تا تیاک و تیا و تیالک بفتح اول و لام
و داخل کرده می‌شود بر او هاء و گفته می‌شود هاتا و اگر خطاب کرده شده است آمده است با او کاف
پس گفته شده است تیک بکسر اول و تاک بفتح اول و تلک بکسر و فتح اول لغت بدیست و خوب نیست و در تثنیه
گفته می‌شود تالک و تانک و تشدید داده می‌شود نون مترجم گوید که در کتبی که در نظر بود تالک بلام در تثنیه

بنظر نرسید که کسی مذکور ساخته باشد و جمع الالان بضم اول و مد آخر و الالان بضم اول و قصر آخر و الالک
بلام بدل همزه می آید و در اخل کرده می شود هاء بر ینک و ناک و کفته می شود که هاتیک و هاتاک **الخا** بر وزن
لا حرف هجا است و کاهی بمد اده می شود و حاجی و نیلا استان منتج مترجم کوید که ظاهر کلام مصنف این است
که خا بقصر آخر حجی است بواسطه آنکه در کفتن او که خا و حجی عطف است بر حرف هجا و خا مقصور بر او محل این
غلط است بواسطه آنکه خاء بمعنی حجی از منتج است چنانکه جوهری ذکر کرده و سند کفته شاعر نقل کرده که
طلبت النار فی حکم و خاء و هم چنین صاحب شمس العلوم در رسالۀ ذکر کرده پس صواب این بود که بکوید که خاء بالمد
حرف هجا و قد یقصر و خا زن زنان در آن و سلیط است و این نقل کرده شده است از خلیل و اسم مردی است که نسبت
داده شده است شیوی ادبی بر خاء در مدینه و کاهی قصر کرده می شود مترجم کوید که از این بیان ظاهر میشود که صواب
این بود که بکوید و الخاء بالمد و قد یقصر چنانکه مذکور شد یا آنکه صواب بیرحی بر وزن منعلیات و در بیش کلمه
در بن ترتج مترجم کوید که مصنف در اینجا تصریح کرده با آنکه بیرحاء غلط است از محققین و در اینجا عامل از آن
شده بعنوان تردید مذکور ساخته و خاء مبنی بر کسر آخر زجر و بانکی است از برای شتر در راندن و کاهی
قصر کرده می شود و حاحیت بالمعزا زباب مفاعله حیجاء بکسر اول و مد آخر و حجا زبان دنیها بعنی خواندم
من بزماده او کفته می شود که حاء بضاء تک بصیغه امر یعنی بخوان پیش خود را و کفته می شود از برای پیسر
سالم لاحاء و لاساء مبنی بر فتح یعنی نه نیکوئی کننده و نه بدی کننده است یا آنکه نه مرد است و نه زن یا آنکه تو آنات
از برای زجر کوسفند بخاء و نه از برای زجر الاغ بساء **خاء** در باب همزه است **خا** بفتح اول و قصر آخر اشاره بمذکر است
میکوئی تو ذا و ذاک و ذباد کرده می شود لام و کفته می شود که ذلک بار نیاد کرده می شود همزه و کفته می شود ذا الک و تصغیر
کرده می شود پس کفته می شود که ذیاک و ذیالک بفتح اول و کاهی داخل کرده می شود ها و تنبیه بر ذا و ذی و ذه
بکسر اول در هر دو از برای مؤنث است و دو بضم اول بمعنای او صاحب است کلمه ایست که ساخته شده است از برای توصل
شدن باو بسوی وصف اجناس و جمع آن ذون بفتح اول و بواو و نون می آید و در مؤنث ذات بزیادتی هاء و در تثنیه
ذواتا و جمع آن ذوات می آید و ذات یعنی حقیقت آنچیز است و ذات بینکم یعنی حقیقت پیوستن شما یا آنکه ذات
البین حالی است که زاهم می آید برادر مسلمانان و هذا ذو زید یعنی این صاحب این اسم است و جاء من ذی نفسه و من
ذات نفسه یعنی آمد بر بروی و طبیعت خود باشد و ذو بمعنی الذی ساخته شده است بسوی پیوستن باو بسوی وصف
معارف بجملها پس چنانچه ناقص و آشکار نمیشود در او اعراب هم چنانکه در الذی و تثنیه و جمع کفته نمیشود
و کفته میشود که اتانی ذوه ای ذلک یعنی آمد مرا آنکه کفتم است او را و کفته می شود که لا و افعل ذلک بذی تسلم و بذی
تسلم و بذی تسلمان بصیغۀ تثنیه یعنی بینکم ایز ابا بن و سلامتی تو یا بینکم ایز ابا بی که سلامت میدارد تو را
الفاء المفرده بفتح اول و مد آخر یعنی فا و بر ننهائی حرف مهملی است یا آنکه مهمل نیست و بصیغه هنده است چنانکه
بعضی کوئیدون میکویند که ما تغنا تحقا شنا یعنی چیزی توطار ا پس بکوی تو از برای ما یا جو بیدهد جنانکه شیر بکوید

باب آخر الفاء

که حفظ میکند چنانکه در کفته شاعر است که فشال الخیل بنهال منت و مضع یعنی پس مثل تو انا بستی حقیقتی که بشبانه ادم
باشیر دهنده بجهالت و معنی آید فاء عاطفه و افاده میکند ترتیب را و این دو قسم است ترتیب معنوی مثل قام زید فعمرو
یعنی ایستاد زید پس عمرو و ترتیب ذکری و این عطف مفصلی است بر مجلی مثل کفته خدای که فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما
مما کانا فیه که فازلهما الشیطان عنها مجلی است و فاخرجهما مفصلی است که ترتیبان ذکر شده است یعنی لغزانید آدم و حوا را
شیطان از آن مرتبه پس بیرون کرد آن دو تا را از آنچه بودند در او یعنی بهشت و افاده میکند تعقیب را و پس
آمدن را و این در هر چیز باندازه او است مثل آنکه کفته می شود که تزوج فولد له یعنی زن کرد پس زاییده شد از برای
او و میانه این دو مدت آبستنی فاصله است و فاء بمعنی ثم است که در او تراخی بوده در یکی فاء آخر ذات مثل کفته خدای
جل شانه ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما یعنی باز از دیگر
ما نطفه را خون بسته پس آفریدیم خون بسته را پاره کوشت و باز آفریدیم پاره کوشت را استخوانها و باز پوشانیدیم
استخوانها کوشت و میباشد فاء بمعنی و او مثل کفته شاعر بین الدخول فحومل و آن دو جایکاهست میان دخول و حومل
و میباشد فاء از برای سببیت و این غالب اوقات در عطف جمله است مثل کفته خدای که فوکزه موسی فقضی علیه یعنی
مشت زد موسی او را پس مرد او یا عطف صفت است مثل کفته خدای که لآکلون من شجر من زقوم فمالئون منها البطون
فشاربون علیه من الحمیم که در وصف کفار است که هر آینه خورندکان از درختی که زقوم است و آن درختی است
در دوزخ پس پر کنندکان اند از آن زقوم شکمها را پس آشامندکانند بر آن زقوم از حمیم و آب جوشان و میباشد
فاء ربط دهنده جواب و جواب جمله اسمیه است مثل کفته خدای که وان یمسسک الله بخیر فهو علی کل شیء قدیر
اگر میباید بدست قوله خدای بنیکوئی پس او توانا است بر هر چیزی و کفته خدای که ان تعذبهم فانهم عبادک
وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم یعنی اگر شکنجه و عذاب بکنی ایشان را پس ایشان بندکان تو اند و اگر بیامرزی
ایشان را پس بدرستی که تو توانا ارجمندی انا بهر چیز و یا میباشد فاء ربط دهنده و جواب
جواب جمله فعلیه است که فعل او جامد است و اشتقاق از او نمیشود مثل عسی که بغیر ماضی اشتقاق از او نشده
ما نند کفته خدای که ان ترن انا اقل منک مالا و ولدا فعسی ربی ان یؤتین خیرا یعنی اکر می بینی تو مرا اکر
من کمترم از تو در مال و فرزند پس باشد که پروردکار من او ر دفع کند مرا نیکوتر از این و کفته خدای که
ان تبدوا الصدقات فنعما هی یعنی اگر آشکار میکند صدقات و زکوتها را پس نیکست آنچه صدقه کرده اید
که نعم نیز از افعال جامدات و اشتقاق در او نمیشود یا آنکه فعل انشائی است و جزیئی پس مثل کفته خدای
که ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید مرا
که دوست میدارد شما را خدای یا آنکه میباشد فعل ماضی در لفظ و معنی و این باء حقیقه است مثل کفته خدای
که ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل یعنی اگر دزدی میکند پس تحقیق که دزدی کرد برادر از او پیش از او
یا آنکه مجاز است مثل کفته خدای که ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار یعنی کسی که آورده است عمل بد

دو نیست پس بروی ایشان خذ شده است و بهای ایشان در آتش فرود آورده شده است فعل از برای تحقیق
درست بودن او در یک جا واقع شده و گاهی حذف کرده میشود فاء از برای ضرورت شعر مثل من یفعل الحسنات
الله یشکرها که فالله یشکرها است یعنی کسی که میکند نیکوئیها پس خدای پاس داری میکند آن نیکوئیهای اورا
یا اینکه جایز نیست حذف فاء مطلقا چنانکه مبرد میگوید و در این شعر چنین روایت شده که من یفعل الخیر فالرحمن
یشکره یا در لغت فصیح حذف شده و اخفش گفته که در نثر در کلام فصیح واقع شده و از این است گفته خدای
که ان ترک خیرا الوصیة للوالدین والاقربین که فالوصیة للوالدین است و ابن مالک میگوید که جایز است در نثر
نادرا و از این است حدیث لقطه که فان جاء صاحبها والا استمتع بها که فاستمتع بها است که فاء حذف شده
یعنی پس اگر آمد صاحب آن چیزی که اینکس برداشته است از راه با و میدهد و اگر نه پس منتفع میشود
و بهره میبرد با او **کذا** بر وزن علی اسم مبهم است و گاهی جاری مجرای کم میباشد پس نصب میدهد اسم بعد
از او است بر اینکه تمیز باشد **کلا** بر وزن حتی میباشد حرف از برای اسم بعد از او است و میباشد از برای ردع
و باز داشتن از کاری و زجر کردن و از برای تحقیق و کلاک والله و بلاک والله که بمعنی کلا والله و بلی والله
است یعنی نه چنین بخدا بلکه چنین بخدا و ابن فارس در احکام کلا تصنیف کرده شده مستقل بر سر حرف دیگر است
لا بفتح اول و قصر آخر میباشد نافیه و او بر پنج وجه است یکی اینکه عمل کننده است عمل ان و یکی اینکه عمل میکند
عمل لیس و عمل میکند نکره ها مثل گفته شاعر که من صد عن نیرانها فانا ابن قیس لا براح یعنی کسی که برگشت
و کرانه جست از آتشهای او پس من پسر قیسم و زایل شدن از اینجا و گریختن نیست از برای من و یکی اینکه میباشد
عاطفه و شرط اینکه در پیش باشد اثبات مثل جاء زید لا عمرو یا صیغه امر مثل اضرب زیدا لا عمرا و شرط
اینکه عطف یکدیگر کرده او بعضی هم باشد پس جایز نیست جاءنی رجل لا زید بواسطه اینکه بر زید بیش صادق
میآید اینکه رجل است پس مغایر نیست و جایز است که جاءنی رجل لا امرأة بواسطه اینکه امرأة غیر رجل است
و یکی اینکه جواب مناقض نعم و آری باشد و حذف کرده میشود جملهای بعد از او بسیار مثل اینکه میگوید که
اجاءک زید پس میگوید در جواب که لا و حذف جمله بعد از او شده و از آنهم یکی است یعنی نیامد و عارض میشود
لا میان جر دهنده و جر داده شده مثل جئت بلا زاد که عارض شده است میان باء حرف جر و زاد که مجرور
با او است یعنی آمدم بی توشه و غضبت من لا شیء که عارض شده است میان من و شیء یعنی خشمگین شدم
از هیچ و یکی اینکه میباشد موضوع از برای طلب ترک و این مخصوص است بدخول بر مضارع و اقتضا میکند جزم
مضارع کردن و استقبال او را مثل گفته خدای که لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء یعنی مگیرید شما دشمن من
و دشمن خود را دوستداران و یاران خود و میباشد لا زایده مثل گفته خدای که ما منعک اذ رایتهم ضلوا
ان لا تتبعن که ان تتبعنی است و لا زایده است یعنی چه چیز باز داشت ترا چون دیدی تو ایشان را
که گمراه شده اند از پیروی کردن من و گفته خدای که ما منعک ان لا تسجد که بمعنی ان تسجد است یعنی چه چیز باز

وبسته شد

ب آخر الغیریه

بازداشته است ترا از سجده کردن و مثل گفته خدای که لئلا یعلم اهل الکتاب و لا زایده است **لو** بفتح اول
و سکون ثانی حرفی است که اقتضا میکند در ماضی که گذشته ممتنع بودن آن چیزی که در پهلوی او است و لازم
داشتن آن چیز است او برای تالی آن چیز مثل اینکه گفته میشود که لو کانت الشمس طالعة فالنهار موجود یعنی اگر
میبود شمس طالع پس روز موجود بود پس چون روز گذشت ممتنع است طلوع آفتاب و لازم دارد آن چیز
در پهلوی لو واقع شده و آن ثمره است آن چیز را که در پهلوی او است که وجود نهار است و گفته است سیبویه
که لو حرفی است از برای آن چیزی که هست واقع شدنی و واقع میشود از برای وقوع غیر او و گفته متاخرین که لو حرف
امتناع است از برای امتناعی خلاف واقع است و میآید لو بر پنج وجه یکی آنست که استعمال کرده میشود در مثل
لو جاءنی اکرمته یعنی اگر آمده بود گرامی میداشتم و افاده میکند این سه چیز را یکی شرط بودن را که اکرام کردن
بشرط آمدن است و یکی دیگر قید کردن او است بشرط بودن در زمان ماضی و یکی دیگر امتناع او است
گوید که مصنف لو را بر پنج وجه نقل کرده و یکی از وجوه را سه وجه ذکر کرده و چهار وجه دیگر را مذکور
ساخته و از قلم انداخته و صواب نه که آنست و آن وجه دویم اینست که لو میباشد حرف شرط در مستقبل که
اینکه جزم نمیکند مستقبل را و وجه سیوم این است که حرف مصدر است بمنزله ان مگر اینکه نصب نمیدهد و وجه
چهارم این است که میباشد از برای تمنی و وجه پنجم این است که میباشد از برای عرض **ما** بر وزن لا میآید
اسم و حرف پس آنچه اسم است سه قسم است یکی اینکه معرفه است و میباشد تامه مثل گفته خدای که ما عندکم
ینفد و ما عند الله باق یعنی آنچه نزد شما است نیست میشود و آنچه نزد خدا است باقی است و میباشد تامه
و این دو نوع است یکی عام و آن این است که تقدیر بچیزی که عموم دارد کرده شود و این در جائی است که پیش
از او اسم نباشد بلکه فعل باشد مثل گفته خدای که ان تبدوا الصدقات فنعما هی که تقدیر کرده میشود
شیء یعنی اگر آشکار میکنید صدقات را پس نیکو چیزی است این یا اینکه تقدیر کرده شود جز خاصی و آن چیزی است
که گذشته است در پیش پس تقدیر کرده میشود از آن لفظ گذشته اسمی مثل غسلته غسلا نعما یعنی نعم
الغسل که آن جز خاصی که از پیش گذشته تقدیر کرده اسمی را که آن غسل است یعنی شستم او را شستنی نیک
شستنی و قسم ثانی این است که ما نکره است و مجرد است از معنی حرف و میباشد این ناقصه و آن یا موصوفه
تقدیر کرده میشود لفظ شیء و چیز مثل مررت بما معجب لک یعنی گذشتم بچیزی که این صفت دارد که
شگفت آورنده است از برای تو و میباشد تامه و این واقع میشود در سه باب یکی تعجب است مثل ما احسن
زیدا یعنی چه چیز نیکو کرد زید را و یکی باب نعم و بئس است مثل غسلته غسلا نعما یعنی نعم شیئا و یکی
این است که هر گاه اراده کردند در پهلوی خبر دادن از کسی که بسیار میکند کاری را مانند نوشتن میگویند
که ان زیدا مما ان یکتب یعنی بدرستی که زید از چیزی شده است از کاری که آن کار نوشتن است و قسم
دویم آنست که نکره است و متضمن معنی حرف است و این دو نوع است یکی استفهامی است و بمعنی ای شیء مثل گفته

خدای کریم ما هی یعنی چه چیز است وما لونها یعنی چه چیز است رنگ او وکفته خدای کریم وما تلک بیمینک یا موسی یعنی چه
چیز است در دست راست تو ای موسی و واجب است حذف الف ما هرگاه جر داده شده است وباقی گذاشتن فتحه است
دلیل از برای الف محذوف مثل فیم والام وعلام که فی ما والی ما وعلی ما بوده است وای بسا که فتحه بر روی الف میکند
در افتادن در شعر مثل کفته شاعر که یا ابانا الاسود لم خلقتنی یعنی ای پدر اسود از برای چه چیز پس که ای کذاشتی
مرا وهرگاه ترکیب کرده شده ما استفهامی با ذا باقی می ماند الف او وماذا محتمل است چند وجه یکی آنکه می باشد ما استفهامی
وذا اشاره مثل ماذا التوانی وماذا الوقوف یعنی از چیست این سستی واز چیست این ایستادن دویم آنکه ما
استفهامی می باشد وذا موصول مثل کفته لبید که الا تسألان المرء ماذا یحاول انحب فیقضی ام ضلال وباطل یعنی آیا
نمی پرسید ای دو کس از این مرد که چیست آنچه میجوید ومیطلبد آیا اجل است پس رسیده شد یا بیراهی وباطل وناچیز است
سیم این است که می باشد همه ماذا استفهام بر ترکیب مثل کفته که لماذا جئت یعنی از برای چه آمدی تو وچهارم این است
که همه کلمه ماذا اسم جنس وبمعنی شیء یا الذی است مثل کفته شاعر که دعی ماذا علمت سأتقیه ولکن بالمغیب نبئینی یعنی
بمان و واگذار تو کران چیزی که دانسته تو زود باشد که حذر میکنم از او چرا آنکه تو پوشیده وپنهان شده خبر
مده مرا ومی باشد ما زاید وذا اشاره مثل کفته شاعر که انورا سرع ماذا یا فروق یعنی آیا نور سیدن وخواستن
جماعتی است که شناسا است این ای رسنده وسرع بسکون راء سرع است که تخفیف داده اند ومی باشد ما استفهام
وذا زاید در مثل ماذا صنعت یعنی چه کردی تو که ذا زاید است ومی باشد ما شرطیه غیر زمانی مثل کفته خدای ما
تفعلوا من خیر یعلمه الله یعنی اگر کرده اید نیکویی میداند او را خدای وکفته خدای کریم ما ننسخ من آیة او ننسها یعنی اگر
زایل کرده ایم حکم آیه را یا فراموش کرده ایم آیه را ومی باشد شرطیه زمانی مثل کفته خدای کریم فما استقاموا لکم
فاستقیموا لهم یعنی اگر ایستادند ایشان از برای شما پس بایستید شما تا زمان از برای ایشان واما وجهها که
ما حرفی باشد یکی این است که می باشد نافیه پس اگر داخل جمله اسمیه شده است عمل فرموده اند او را حجازیون
وتهامیون ونجدیون عمل لیس وشرطهای شناخته شده مثل کفته خدای ما هذا بشرا یعنی نیست این بشر را دیگر
وکفته خدای کریم ما هن امهاتهم یعنی نیستند این زنان مادرهای ایشان وما در است ترکیب کردن با نکره از
برای تشبیه بلا مثل کفته شاعر که ما باس لو ردت علینا تحیة قلیل علی من یعرف الحق عابها یعنی باکی نیست
اگر برگردانید معشوق بر ما سلامی را که آسان است بر کسی که میشناسد حق را عیب او وگاهی استثنا کرده می شود
بما مثل آنچه در مثل عرب است که کل شیء مهه ما النساء وذکرهن که نصب داده شده است نساء بر استثناء
یعنی هر چیز سهل وآسان است برداشتن وتاب آوردن بر او الا مکر زنان وحرف ایشان ویاد ایشان که
محال ودور مرد را ومی باشد ما مصدری غیر زمانی مثل کفته خدای کریم ودوا ما عنتم یعنی آرزو کردند
بر او رنجه وخطا دانستن شما وکفته خدای کریم عزیز علیه ما عنتم یعنی ارزنده است بر او که کرده اید شما رنجه وخطا
دانستن شما وکفته خدای کریم فذوقوا بما نسیتم لقاء یومکم یعنی پس بچشید با آنچه فراموش کردید شما دیدن روز

خود را

خود را ومی باشد مصدری زمانی مثل کفته خدای کریم ما دمت حیا یعنی تا هستم زنده وکفته خدای کریم فاتقوا الله ما استطعتم
یعنی حذر کنید وپرهیز کنید از خدای تا توانسته اید شما ومی باشد ما زایده واین دو نوع است یکی کافه وباز دارنده از
عمل است واین بر سه نوع است یکی کافه از عمل رفع واین پیوسته نمی شود مگر به سه فعل قل وکثر وطال کفته می شود قلما وکثرما
وطالما وکافه وباز دارنده از عمل رفع ونصب واین پیوسته می شود به ان واخوات او است مثل کفته خدای کریم انما الله
اله واحد یعنی بدرستی که سزاوار پرستش الله است وبس ومثل کفته خدای کریم کانما یساقون الی الموت یعنی کویا که
رانده میشوند ایشان بسوی مرگ وکافه وباز دارنده از عمل جر است واین پیوسته می شود بحرفها وظرفها وحرفها
یکی رب است مثل کفته شاعر ربما اوفیت فی علم ترفعن ثوبی شمالات یعنی ای بسا که بالا شدم در کوهها وبلند میکرد بادها
شمال جامه مرا ویکی کاف است مثل کفته شاعر که کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه یعنی مثل شمشیر عمرو که خیانت نکرده است شمشیر
زننده او ویکی باء است مثل کفته شاعر فلئن صرت لا تحیر جوابا لبما قد تری وانت خطیب یعنی پس هر آینه اگر بکشتی تو ویا
نمیدهی جواب هر آینه با آنچه دیده میشوی خواستکاری کننده باش تو ویکی من است مثل کفته شاعر که وانا لمما نضرب
الکبش ضربة یعنی بدرستی که ما از آنچه میزنیم قوچ را زدنی وظروف یکی بعد است مثل کفته شاعر که اعلاقة ام الولید
بعدما افنان رأسک کالثغام المخلس یعنی آیا دوستی با دیگری است بعد از آنکه کونها وموی سر تو مثل ثغام آمیخته
شده بسیاهی است وثغام کیاهی است سفید ویکی بین است مثل کفته شاعر بینما نحن بالاراک معا اذ اتی راکب علی جمله
یعنی در بین ومیان آنکه بودیم ما با او در اراک چون آمد سواری بر شتر خود وما غیر کافه دو نوع است عوض از
چیزی یا غیر عوض پس عوض در دو جا است یکی در مثل کفته ایشان که اما انت منطلقا انطلقت یعنی اگر بودی تو رونده
رفتم من ودیگری در اصل هذا اما لا واصل او ان کنت لا تفعل غیره است یعنی بکن این اگر نمیکنی تو غیر او را
وغیر عوض واقع می شود بعد از رافع مثل شتان ما زید وعمرو یعنی چه دوری است میان زید وعمرو وکفته شاعر که
لو بابین جاء یخطبها رمل ما انف خاطب بدم یعنی اگر بر آن باین که جا بکاهی است آمده است خواستکاری میکند اگر
آلوده شده است بینی خواستکاری کننده بخون وواقع می شود بعد از نصب دهنده وواقع است مثل لیتما زیدا قایم
وواقع می شود بعد از جزم دهنده مثل کفته خدای کریم اما ینزغنک یعنی اگر بهم می اندازد ترا که بعد از آنجا زیاست
وکفته خدای کریم ایا ما تدعوا وواقع میشود بعد از جر دهنده واین جر دهنده یا حرف است مثل کفته خدای کریم فبما رحمة من الله
که بعد از باء واقع شده یعنی پس با آنچه مهربانی است از خدای یا اسم مثل کفته خدای کریم ایما
الاجلین که بعد از ای است که جر داده است اجلین را با اضافه وگاهی استعمال کرده میشود ما در جای من مثل کفته
خدای کریم ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم یعنی نکاح مکنید کسی را که نکاح کرده است پدران شما وکفته خدای کریم فانکحوا ما طاب
لکم یعنی نکاح کنید شما آنکسی که پاکیزه است از برای شما وکفته می شود که قصیده موشح تحریک ومثل یاء وما دیم
تشکیل یاء یعنی قصیده ایست که آخرش ما آمده است مهما بفتح اول وسکون ثانی کلمه ایست بسیط ومرکب نیست از مه وما
از ما ما مجانس کان کنند آنها واز برای او وسر معنی است یکی آنکه قصیده میشود غیر زمانی متضمن معنی شرط مثل

خدا یتعالی که مهما تأتنا من آیة یعنی هر وقت که می‌آوری تو مارا از آیه و نشانه از معاو اینست که بمعنی شان و شرط است پس
بنا شد ظرف از برای فعل شرط مثل گفته شاعر که و انک مهما تعط بطنک سؤله و فرجک نالا منتهی الذم اجمعا یعنی بدرستیکه هر وقت
تو داده خواهش شکم و فرج خود را رسیده اند هر دو بنهایت نکوهش سیم بمعنی استفهام است مثل گفته شاعر که مهما لی
اللیلة مهما لیه اودی بنعلی و سربالیه یعنی چیست از برای من چیست از برای من هلاک شدم باینکه و نعلم و سربالم
متی بر وزن علی بضم داده میشود ظرف است غیر متمکن و بمعنی سؤال و زمان است مثل گفته خدای که متی نصر الله یعنی
چه وقت است یاری کردن خدای و بنا داشته داده میشود و گاهی میباشد بمعنی من مثل اخرجها متی کمه یعنی بیرون آورد
او را از آستین و میباشد متی اسم شرط مثل گفته شاعر که متی اضع العمامة تعرفونی یعنی اگر بنهم عمامه را بر سر میشناسید
شما مرا و بمعنی وسط و میانه است و باین معنی جر داده میشود اول او را میباشد حرف و مخصوص است به ندای
بر خواندن و بشیون زدن بر مرده و گریستن با او و با اینکه ندا کرده میشود مانند یاء و میباشد اسم از برای اعجب
مثل گفته شاعر وا بابی انت و فوک الاشنب کانما ذر علیه الزرنب یعنی شگفت بجان پدر را فدای تو باد و من و این
دهن خوش دندان تو که گویا پاشیده شده است بر او زرنب و بوی خوش الواو مفرد بر وزن مثال اقسام دارد
یکی عاطفه است که از برای مطلق گرد کردن است پس بر میگرداند چیزی را جمع با دیگری مثل گفته خدای که فانجیناه
و اصحاب السفینة یعنی نجات دادیم ما ایشان و یاران کشتی را و برمیگرداند و عطف میکند بر سابق مثل گفته
خدای و لقد ارسلنا نوحا و ابرهیم که عطف شده است ابراهیم بر سابق بر او در زمان که نوح است و عطف
میکند بر لاحق مثل گفته خدای که و کذلک یوحی الیک و الی الذین من قبلک یعنی همچنین وحی میکند بر تو
و بانانی که بودند پیش از تو و هر گاه گفته شده است که قام زید و عمرو احتمال میدارد سه معنی را یکی
اینکه واو از برای معیت باشد یعنی ایستاد زید با عمرو و این راجح است و یکی اینکه از برای ترتیب باشد
و این بسیار است و از برای نبودن ترتیب باشد و این کم است و جایز است که میان این دو که عطف شده اند
نزدیکی در زمان باشد یا دوری مثل گفته خدای که انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین یعنی بدرستیکه
ما بر گردانیده ایم او را بسوی تو و کننده ایم او را از پیغمبران و گاهی بیرون میرود واو از افاده مطلق جمع
شدن و این بر چند وجه است یکی اینست که بمعنی او است و این بر سه وجه است یکی این است که میباشد
بمعنی او در تقسیم مثل الکلمة اسم و فعل و حرف یعنی کلمه یا اسم است یا فعل است یا حرف است یا اینکه بمعنی او است
در اباحت و مباح کردن مثل جالس الحسن و ابن سیرین یعنی مباح است تو را نشستن با این یا با او و دیگری
اینکه بمعنی او است در تخییر و برگزیدن مثل و قالوا نات فاختر لها الصبر و البکاء یعنی گفتند که دور شدن
زن و رفت پس برگزین شکیبائی یا گریه را و وجه ثانی بمعنی با جر است مثل انت اعلم و مالک یعنی تو داناتری
تو با مال خود از برای تو است و معنی لنا ثانیا درهما یعنی من هستم که ستدم آنرا بدرهم و گوسفندی و وجه
ثالث بمعنی لام تعلیل است مثل گفته خدای یعنی ای کاش ما برگردانیده میشدیم بواسطه اینکه تکذیب نکنیم

دیگرم

مب آغر الف لینه

ویکویم که راست میگویند گفته‌اند اینست که خارج پنجم و وجه چهارم واو استیناف است که لا تاکل السمک و تشرب
اللبن یعنی مخور ماهی را و مخور شیر را در رای کسی که جزم نمیدهد مثل را و پنجم واو معنوی اعلامت
مثل رب و اللیل یعنی چه شبی با دود مثل ششم واو قسم است و این داخل نمیشود مگر باسم ظاهر و تعلق نمیگیرد
مگر بحذوف مثل و القرآن الحکیم پس اگر در پهلوی این واو دیگر باشد مثل و التین و الزیتون پس واو
ثانی عاطفه است و اگر نه محتاج خواهد بود هر یک بجوابی و هفتم واو رب است و این داخل نمیشود مگر بر
نکره کرده شده و هشتم واو زایده زایده است مثل گفته خدای که حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها یعنی تا آنکه
آمدند او را گشوده شده درهای او نهم واو ثمانیه است گفته میشود که سته سبعة و ثامنهم کلبهم یعنی
ایشان هفت بودند و هشتم ایشان سگ ایشان بود و دهم واو جمع مذکر است مثل الرجال قاموا گفته
است اخفش که این واو اسم است و مازنی گفته است که حرف است و یازدهم واو علامت یا ذکر کرده شده
هاانده خواه مذکر باشد و خواه مؤنث در لغت طی یا ان و شنوة یا الحرث و از این است حدیث یتعاقبون
منکم ملائکة باللیل و ملائکة بالنهار که واو یتعاقبون مذکورین اند یعنی از پی می‌آیند در شما فرشتها
در شب و در روز دوازدهم واو انکار است مثل الرجلوه در جواب گفته کوینده که قام الرجل یعنی ایستاد
مرد پس بگوئی بوسیله انکار که الرجلوه سیزدهم واو است که بدل آورده میشود از همزه استفهامی که
ما بعد او مضموم است مثل قرات قبل در گفته خدای و الیه النشور و امنتم یعنی بسوی او است نشور و زنده
شدن آیا ایمن شدید شما گفته خدای که قال فرعون و آمنتم که در بدل الأمنتم است یعنی گفت فرعون که آیا
ایمان آورید شما چهاردهم واو تذکیر و بیادآوردن است مثل گفته کسی که میخواهد بگوید که یقوم
زید و میخواهد مد بدهد و بکشد صدا را که مخاطب بداند که نمیخواهد که قطع سخن نماید میگوید یقومو زید
پانزدهم واو است که در قافیه‌ها آورده میشود شانزدهم واو اشباع است مثل برقوع در برقع هفدهم
کشیدن اسم است بر خواندن که واو بهم میرسد هجدهم واو گردانیده شده است مثل طوبی که اصل
آن طیبی است که گردانیده اند یاء را واو نوزدهم واو ها ابتدا است مثل انکه لفظی میخواهند بنحوی یا
رجوع کنند واوی زیاد میکنند مثل جوب و ثوب بیستم واو وقف است و این در یکیست بواو حال
مثل اعمل و انت صحیح یعنی بکن کار وقتی که تو هستی درست بیست و یکم واو قبل است مثل واو اخوی در
اخ دوازدهم واو عمرو است تا جدا کرده شود میان او و میان عمر بیست و دویم واو جدا کننده است
مثل واو اولئک و اولی تا اینکه مشتبه نشود با الیک و بالی بیست و چهارم واو همزه است در خط و نوشتن
مثل هذه و فتاوک و شاؤک و در لفظ مثل حمراوان و سوداوان در تثنیه حمراء و سوداء بیست و پنجم
واو ندا و واو ندبه و بر مرده گریستن است بیست و ششم واو حال است مثل ثقبته و الشمس طالعة یعنی
آمدم او را حال آنکه آفتاب برآمده بود بیست و هفتم واو صرف و برگردانیدن است و این او در

واوات که عطف کرده می‌شود بر کلامی که در اوّل او حادث شود و آنچه عطف کرده شده است بر او مثل گفته شاعر
لا تنه عن خلق وتأتي مثله عار علیك اذا فعلت عظیم یعنی باز مدار دیگری را از خصلتی که خود هم مرتکب
آن شده باشی و عار در جای است بزرگ هرگاه بکنی آن را کرده شود واو را پس بعد از آن که جایز نیست اعاده کردن لا بر و ثانی
مثل نامیده شده است صرف هرگاه هست عطف کرده شده است بر لا تنه و واست و درست نیست اعاده
کرده شدن در او حادث شده که در مثل از او گذشته است **الهاء** بر وزن راء از حروف معجمات و علامت ضمیر
و جر یکی چیز غایب است و استعمال کرده می‌شود در جای نصب مثل گفته خدای که قال له صاحبه وهو یحاوره یعنی
گفت از برای او رفیق او و او سخن میکرد او را و جر مثل ها در جای نصب است که مفعول اوّات و دوّم حرف است که میباشد
از غایب مثل هاء در ایّاه و ستم هاء سکت است و آن هائی است که لاحق میشود از برای بیان حرکت یا حرفی
مثل ها هیه و ها هناه و وا زیداه و اصل که وقف کرده شدن بر اینها است … که پیوسته کرده شده است
بر نیت وقف و سیم هائی است که بدل کرده شده است از همزه استفهام مثل گفته شاعر که وأتی صواحبها فقلن
هذا الذی منح المودة غیرنا وجفانا که اذا الذی است که بدل همزه استفهام بهاء شده است یعنی ابتدا و یاران خود را پس گفتند
یاران او که این است … پنجم هاء تانیث است مثل رحمه در وقف **وها** کلمه تنبیه و آگاهانیدن است داخل کرده
میشود در او ذا بر وزن لا و ذه بر وزن به و ذی بکسر اوّل بر وزن فی میگوئی تو هذا و هذه وها ذاك
و هذیك یا اینکه ذا از برای اشاره بدور و هذا از برای … است که نزدیک است و ها کنایه است از کلمه
مثل راینما و زجر و بانگ کردن بر شتر است و خواندن است از برای شتر و ها کلمه اجابه و پاسخ دادن است و ها
میباشد اسم از برای فعل و آن فعل خذ است و مد داده میشود و استعمال کرده میشوند … خطاب
مجاز است در بعد … مستغنی شدن از کاف … همزه در عوض کاف … گفته میشود هاء
بفتح همزه در مذکر و هاء بکسر همزه در مؤنث و هاؤما در تثنیه و هاؤن در جمع مؤنث
و هاؤم در جمع مذکر و از این است گفته خدای که هاؤم اقرؤا کتابیه یعنی اینها است بخوانید شما دادهٔ مرا و ضمیر مؤنث است
و استعمال کرده میشود در موضع مجرور و در جای منصوب مثل گفته خدای که فالهمها فجورها وتقویها که منصوب است
در الهمها بمفعولیت و در فجورها و تقویها که مجرور است معنا فالهم بودن یعنی الهام کرد با او نابکاری و پرهیز
کاری او را و سیم میباشد از برای آگاهانیدن و تنبیه پس داخل کرده میشود در چهار چیز یکی در اشاره
که مخصوص بدور نیست مثل هذا و دوم ضمیر رفع است که خبر داده میشود از او با اسم اشاره مثل گفته خدای ها انتم
هؤلاء و سیم ای است که صفت ای است در ندا مثل یا ایها الرجل و این در اینجا واجب است از برای آگاهانیدن
اینکه او مقصود بر ندا است و جایز است در این در لغت بنی اسد حذف کردن الف او و ضمه دادن هاء او با تابع و پیرو کردن برای
است قرائت ابن عامر ایه الثقلان بضم هاء در وصل و چهارم اسم خدا جل جلاله است در قسم وقت حذف حرف قسم گفته میشود
که ها الله بقطع همزه و وصل او و هر دو با اثبات الف و حذف او … اوّل

دوار قلعه و دزی است در یمن **هلا** بر وزن علا زجر و بانگ کردن بر اسبان است و هلا بتشدید از برای تحضیض و
برانگیختن است مرکب است از هل و لا که هلا الفرس یعنی شتاب کرد اسب **هنا** بضم اول و ها هنا … هرگاه خواسته
نزدیک را و هنا بفتح اول و شد نون و ها هنا بزیادتی هاء در اول و تشدید نون و هناک بزیادتی کاف در آخر
و تشدید و ها هناک بزیادتی هاء در اول و کاف در آخر هرگاه خواسته دور را و گفته میشود که جاء من هنی بفتح
اول و کسر نون و سکون یاء یعنی آمد از اینجا و هنی بر وزن هدی … یعنی بازی و لهو است و هنا جایگاهی است و گفته
میشود از برای دور … هاهنا و هنا یعنی نزدیک شو و پیش آی و گفته میشود از برای دشمن ها هنا و هنا بفتح اول
و تشدید نون یعنی دور شو و یکسوی شو و هنا و هنت یعنی انا و انت است و هنی بر وزن علی …
جنس است و گفته میشود در خصوص ندا و یا هناه بزیادتی هاء در آخر **هیا** بر وزن علی از حروف ندا و اصل آن
ایا است و قلب همزه بها شده **الیاء** بر وزن راء حرف هجا از حروف مهموسه و از آن است که میان سخت و سست
و از حروف گشاده شده و ثبت شده است و از حروف معتمه و خاموش کرده شده و ثبت شده است گفته میشود
که پیکت یاء از باب تفعیل یعنی نوشتم یاء و میباشد یاء بر سه وجه یکی ضمیر از برای مؤنث مثل تقومین و تقومی و حرف
انکار است مثل … و حرف تذکار … و یا بر وزن لا حرف
از برای ندا دور و بعید خواه در حقیقت دور باشد یا در حکم دور است و گاهی ندا کرده میشود از برای نزدیک
از برای تاکید یا اینکه مشترک است میان ندا دور و نزدیک و یا مشترک است میان قریب و بعید و متوسط و یا بیشتر حروف
ندا است در استعمال و بواسطه همین تقدیر کرده نمیشود نزد حذف حرف ندا مگر یاء مثل گفته خدای که یوسف
اعرض عن هذا که تقدیر یا یوسف کرده میشود نزد … حرف ندا و ندا کرده نمیشود اسم خدای و اسم مستغاث
و یا ایها … مگر با یاء و همچنین … کرده شده و … کننده که گفته
نمیشود مگر با یاء یا بوا و هرگاه نزدیک یا بر چیزی که نیست ندا کرده شده مثل فعل در الا یا اسجدوا اگر
منادی محذوف است ای الا یا هؤلاء اسجدوا و گفته شاعر که الا یا اسقیانی قبل غارة سنجال … الا یا هما
در این صورت … از حروف ندا یا استعمال میشود یعنی الا یا … ای شما و گروه بدهید شما … اینش
از … سنجال و همچنین هرگاه نزدیک است بحرف ندا مثل گفته خدای که یا لیتنی کنت معهم یعنی ای کاش میبودم
من با ایشان و گفته پیغمبر که یا رب کاسیة فی الدنیا عاریة فی القیمة یعنی ای بسا پوشیده در دنیا که برهنه است
در آخرت و هرگاه نزدیک است بجمله اسمیه مثل گفته شاعر که یا لعنة الله والاقوام کلهم والصالحین
علی سمعان من جار یعنی ای لعنت خدای و جمیع … بر سمعان از همسایه … و از برای ندا
و منادی محذوف است یا منادی محذوف نیست و حرف ندا از برای مجرد آگاهانیدن است تا اینکه لازم
نیاید … جمله یا اینکه اگر نزدیک یا دعا … از برای ندا است و اگر
اینها نیست از برای آگاهانیدن است و از برای … است که شناخته میشود … یکی یاء …

مثل الصرفی و یاء جلی و عطشی و ذکری و سیمی و یاء تثنیه و یاء جمع است مثل مررت برجلین و یاء صله در قافیه
ها است مثل اینکه هرگاه زید قافیه شود و مکسور باشد قافیه گفته میشود زیدی و یاء تحویل و کرد اینان است مثل
مثل میزان که اصل او موزان است و کرد اینان شده است واو بیاء و یاء استنکار است و گفته کسی که انکار کنند است
که هیچ ابراهیم گوئید مررت بالحسن و یاء تعایی است و آن در جائی است که میخواهد یا غلام بگوید پیش میشود
زبان او و میایستد و میگوید یا غلامیه یعنی کشیدن یاء چون کشوده شده است زبان او و یاء مد منادی است
مثل یا غلامیه و یاء فاصله اینه مثل افعیلال و افیعال و یاء همزه در نوشتن و در لفظ مثل قایل و مثل بئر
و ذئب و یاء تصغیر مثل رُجیل و یاء بدل کرده شده از لام الفعل مثل خامی و سادی در خامس و سادس
و یاء ثعالی یعنی ثعالب و یاء ساکن که گذاشته می شود در جای جزم مثل الم یاتیک والانباء تنمی که شاعر گفته است
و یاء نداء ابجر جواب عید هد بر قنبیه کرد زاد یعنی ذوی العقول مثل یا حسرة علی العباد در گفتن خدای بواسطه
انکه حسرت از ذوی العقول نیست و هم چنین در گفتن خدای کرنا و بلینا الا و انا بحویز که دلیل از ذوی العقول
نیست و یاء جزم مرسل مثل اقض الامر که اقضی است و حذف میشود یاء بواسطه انکه پیش از و کسره هست که بجای
او میایستد و یاء جزم منبسط است مثل رایت صدی الله بفتح دال یعنی ایشد یاد را اینجا بواسطه انکه بجای او
ایستاده نیست که دلالت بر حذف او کند مترجم گوید که غیر از اینها مصنف ذکر نموده یا ات دیگر نیز هست مثل یاء
متکلم که او را یاء نفس میگویند مثل عصی ابن یعنی و ضربنی و یکی یاء علامت غایب در مضارع و او را یاء استقبال
میگویند مثل یضرب و یعلم و یاء نسبت مثل مکی و مدنی و مصری و لله الحمد و المنة که این جماعت قلیل الاستطاعة
در اندک مدتی که عبارت از سی و پنجاه و ده یوم بوده باشد توفیق اتمام این کتاب مستطاب که موسوم
بترجمان اللغات است روی داد و آغاز جهت کتابت این کلمات همیشه بهار و این شاهد سراپا نگار در
دهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۰۳ رخ نموده زیور اتمام و پیرایه اختتام در بیستم شهر ربیع الاول
سنه ۱۲۰۴ پوشید توقع از دیداران این بوستان دل فریب و گلچینان این گلستان
سراپا زیب است که اگر بخار جود و روی سهو و نسیانی برسند بر ایشان
ان پرده اغماض یعنی عفو ابن فقیر باشند لان الانسان کثیر
النسیان و عبد الاحسان تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب فی یوم الاثنین
حادی عشر شهر ربیع الاول فی
سنه ۱۲۰۹
علی ید الحقیر الفقیر الجانی محمد علی الشهیر خاجه بابا ابن المرحوم المغفور حاجی محمد علی سمنانی اللهم اغفر لهما بحق
محمد و آله الطاهرین المعصومین